جلد سیم ریاض الشهدا

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی محمد وآله الطاهرین اما بعد این مجلد ششم است از کتاب ریاض الشهاده فی مصائب السادة تالیف خاکپای طلبه علوم محمد حسن بن المرحوم الحاج معصوم القزوینی اصلح الله احواله و اسعد ماله و در او صفت مجلس است که با انضمام مجلد مجلس مجلد ثالث مجموع مجلس مجلد اول بیست مجلس می‌شود مجلس بیست و ششم در احوال سعادت اشتمال سید الساجدین و هادی راه یقین و امام متقین جناب امام امام زین العابدین و علی آبائه الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله الذی منّ علینا بمنّه الجسیم و احسانه القدیم و هدانا بنبیه سید الانبیاء و عترته الاصفیاء الی دینه القویم و صراطه المستقیم و شرح صدورنا بسبب التمسک بحبلهم لفهم معانی القرآن و اسرار الذکر الحکیم والصلوة والسلام علی اکرم من شرّفه الله بالشرف العمیم و اشرف من اکرمه الله واجتباه بجوامع الکلم و مجامع الحکم واصطفاه بقوله وانک لعلی خلق عظیم محمد النبی الامی العربی المصطفی الکریم و وصیه و ابن عمه علی الهادی التقی الناقی الحلیم وعلی عترته و اولاده الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا من کل خلق ذمیم الذین لا یقبل عمل عامل من ذکر و انثی الا بقلب خالص و قلب سلیم ولا یفوزون بدون محبتهم احد فی دار الخلد والنعیم ویصلی ببغضهم کل مبغض جاحد و معاند فی اسفل درک من الجحیم و در این مجلس سه فصل است **فصل اول** در کیفیت میلاد با سعادت آن بزرگوار بدانکه در کتاب بحار و بعضی از کتب دیگر مرویست از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که چون دختر یزدجرد بن شهریار که آخر پادشاهان عجم بود بعد از انقراض دولت ایشان اسیر نمودند لشکر اسلام و بنزد عمر آوردند چون داخل شدند مجموع زنان و دختران مدینه بتماشای او آمدند و مسجد از جمال او روشن شد و دست خود را بر روی خود گرفته بود و عمر خواست که او را ببیند و دست او را دور کند دست عمر را پست نمود و گفت اف بروی باد هرمز که مادر او را بسوی انداخت عمر چنان یافت که او را دشنام میدهد و قصد زدن و اذیت رسانیدن او را نمود و گفت امیر المؤمنین علیه السلام مراد نیست که او را دشنام دهد و فرمود ... ای عمر را برای من بی‌حرمت مکن که او مختار است ... مسلمانان است امر نمود که منادی ندا کند که او را فروخت کنند و بفروشند حضرت فرمود دختران ملوک را نمی‌توان فروخت و لکن او را مخیر کن که اختیار کند هر که را خواهد و او را بعوض حق او از بیت المال محسوب دار پس عمر او را مخیر نمود و او دست بر شانه جناب امام حسین علیه السلام گذارد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود چه نام داری ای کنیزک گفت جهانشاه حضرت فرمود که نام تو شهربانویه است گفت آن نام خواهر من میباشد فرمود راست گفتی پس فرمود بحسین که او را نیکو محافظت کن و با او نیکوئی نما که عنقریب فرزندی از او بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و متولد شود و مادر او صبیه او در آن باشد پس امام زین العابدین از او متولد شد و گویند که سبب انتساب بودن او با امام حسین آن بود که خود نقل نموده که قبل از آنکه لشکر مسلمانان بیایند بیدار نموده و مرا اسیر کنند ... و رسول خدا را در خواب دیدم که ... صلوات الله علیه ... و عقد نمود و چون صبح شد ... شوق و میل آن جناب ... و در شب دیگر ... فاطمه زهرا ... و ... اسلام ... مسلمان شدم ... و نام حسین را ... خدا ...

رسید تا او بری و خدا قسم که از روزی که من امیر شدم تا آن روز که امام حسین ع مرا بر تخت
رست آدمی سید من نرسید و در حدیث دیگر در عیون اخبار الرضا از حضرت امام رضا ع مرویست
که فرمود عبد الله بن عامر از جانب عثمان چون خراسان را گرفت دو دختر یزدجرد را در آنجا
با سیر بوده خدمت عثمان فرستاد و او یکی را با امام حسن داد و یکی را با امام حسین و آن که با امام حسین
رسید از او امام زین العابدین ع متولد شد و در ایام نفاس وفات یافت و در حدیث دیگر
در ارشاد مرویست که امیر المؤمنین ع در ایام خلافت خود حریث بن جابر الحنفی را در ناحیه
فرستاد و او این دو دختر را از برای آنحضرت فرستاد و شهربانو یکی را با امام حسین داد که
که شهربانو باشد و از او امام زین العابدین ع متولد شد و دیگری را محمد بن ابی بکر عنایت
فرمود و قاسم بن محمد از او متولد شد و با این جهت قاسم با سید الساجدین پسر خاله
میباشند و طبری در تاریخ خود نقل کرده که چون اسرای فرس را به مدینه آوردند در ایام
خلافت عمر او خواست که مردان ایشان را بغلامی و زنان ایشان را بکنیزی بفروشند
جناب امیر المؤمنین ع فرمود اکرموا کریم کل قوم و ان خالفکم یعنی عزیز دارید عزیز هر طایفه
و اگر چه در دین با شما مخالف باشند با شما و اینها جمعی میباشند که رغبت در اسلام
کرده اند و با شما مخالطه و همسایه اند و باید ذریه از شما و ایشان بهم رسد و من شما
و خدا را شاهد میگیرم که حصه خود را از ایشان در راه خدا آزاد کردم بنی هاشم گفتند ما نیز
حق خود را از ایشان بتو بخشیدیم آنحضرت فرمود خداوندا شاهد باش که من رسد ایشان
که بمن بخشیده بودند در راه تو آزاد کردم مهاجرین و انصار گفتند ما نیز حق خود را بتو بخشیدیم
ای برادر رسول خدا باز حضرت فرمود خداوندا گواه باش که همه را در راه تو قبول کردم و آزاد
کردم عمر گفت چرا مخالفت نمودی رای مرا حضرت همان عذر را که از حق بیرون نقل فرموده
بود اعاده نمود عمر گفت من نیز رسد خود را بتو بخشیدم و رسد دیگران را که بتو بخشیده اند
حضرت باز قبول نمود آزاد کرد بعد از آن جمعی از قریش خواستند که آنها را تزویج نمایند
جناب امیر المؤمنین ع فرمود ایشان را جبر نمیتوان کرد باید ضمیر بخوده که هر کرا خواهند با او
بر جمعی خطبه و خواستگاری نمودند شهربانو را از پرده بیرون آوردند سوم یکی نمود

خود حضرت فرمود سکوت نشان رضای بکر است بعد از آن گفتند که اختیار
میکنی ایشان را با امام حسین ع عوض جناب امیر المؤمنین ع را وکیل ولی خود نمود و صیغه خطبه خواند و او را
عقد با امام حسین نموده و از او امام زین العابدین متولد شد و مولف گوید که اگر چه حکایات انکه
در عهد عمر ابن معتقد است اتفاق افتاد و در حدیث بعضی دو روایت و بعضی از کتب تواریخ مسطور است
و اما علامات ظاهر و بعید است چه ظاهر نیست که امیر شده اولاد یزدجرد بعد از قتل او
اوبوده و اگر در عهد عثمان اتفاق افتاده و اگر چه بعد از فتح کوفه با خبار و یکی از قبول یزدجرد بیرون
احتمال میرود بعید است که تولد امام زین العابدین ع در عهد خلافت امیر المؤمنین بوده و
بود که آنحضرت از دنیا رفت و همچنین بعید است که در عهد عمر تزویج او با امام حسین اتفاق
افتاده باشد و تولد بعد از بیست سال یا زیاده از آن شده باشد و ولادت آن جناب در سال
بعد از هجرت اتفاق افتاده و با پدر بزرگوار خود بیست و سه سال زندگانی نمود و بعد
از شهادت او سی و چهار یا سی و پنج سال دیگر زندگانی فرمود و مجموع عمر شریفش پنجاه هفت
یا هشت سال بوده و وفات آن بزرگوار در روز شنبه دوازدهم محرم در سال نود و پنج از
هجرت واقع شد **فصل دوم** در بیان دلایل امامت آنحضرت از نصوص و معجزات و بعضی
از نصوص در فصل شهادت سید الشهدا مذکور شد و از حضرت باقر ع مرویست که
چون جناب امام حسین ع عازم شهادت گردید فاطمه کبری دختر خود را طلبید و نامه پیچیده مهر کرده
و وصیت نامه ظاهر و وصیت نامه باطنی با او داد نظر باینکه امام زین العابدین ع با خاندان
بود و کسی امید بر حیات او نداشت و بعد از آنکه آنحضرت شهادت یافت فاطمه آن نامه را
با امام زین العابدین ع داد و حال آن وصیت نامه نزد ما میباشد خدا بحق کریم در آن نامه
چه چیز میباشد فرمود جمیع چیزهائی که بنی آدم بآن احتیاج دارند تا روزیکه دنیا
تمام شود و در حدیث صحیح از آنحضرت باقر ع منقولست که چون امام حسین ع بعراق
میرفت وصیت نامه و کتابها و سایر ودایع انبیا را با ام سلمه سپرد و فرمود که هر وقت
فرزند بزرگتر من بیاید نزد تو اینها را با او بده و چون جناب امام حسین ع شهید شد
و علی بن الحسین به مدینه آمد نزد ام سلمه و طلبیده با او سپرده بودند با آنحضرت داد و مضمون

از حضرت صادق ع نیز مرویست و از عبد الله بن عتبه مرویست که روزی خدمت امام حسین ع
نشسته بودم که علی بن الحسین اصغر داخل شد و آنحضرت او را در بر گرفت و او را بوسید و فرمود
بابی انت چه قدر خوشبوی و خوش خلقی میباشی عرض کردم یا ابن رسول الله اگر خدا
نخواسته امری از برای تو اتفاق بیفتد بعد از تو امر امامت با که خواهد بود فرمود
همین پسر که علی نام اوست امام و پدر ائمه خواهد بود عرض کردم فدای تو شوم این پسر
کوچک و صغیر میباشد فرمود بلی پسر او محمد در نه سالگی با او اقتدا کنند و بعد از آن
ساکت شود مدتی و بعد از آن امام شود و باقر علوم اولین و آخرین گردد مؤلف گوید
که شاید مراد از اقتدا نمودن باو در نه سالگی آن باشد که جابر انصاری آمد در طفولیت
آنحضرت و سلام رسول خدا را باو رسانید و دست او را بوسید و بعنوان رسول خدا را
در جلالت و عظم شان آنحضرت نقل کرد و چون خلاف در میان علما واقع است در این که
امام زین العابدین ع علی اوسط است یعنی کوچکتر از علی اکبر شهید بوده یا علی اکبر کوچکتر بوده
و این حدیث دلالت دارد بر آنکه امام زین العابدین ع اصغر بوده و هذا اطلاق اصغر بر آنحضرت
شده و از محمد بن ابراهیم مرویست که داخل شدم بر حلیمه خاتون دختر امام محمد جواد ع
و امام علی نقی ع و عرض کردم که شیعه امروز بکه رجوع نمایند گفت بجده اقتدا کنند یعنی مادر
امام علی نقی ع گفتم اقتدا کنیم بکسی که وصیت خود نزد زنی قرار داده است گفت بلی چنانچه
امام حسین ع چنین کرد و بحسب ظاهر وصیت بخواهرش زینب خاتون نمود و علومی که از امام
زین العابدین ع صادر میشد بزینب نسبت میدادند بعلت تقیه و احتیاط از آنکه با امام
زین العابدین ع از بنی امیه و در باطن آنحضرت وصی و امام بود و حدیث معارضه محمد بن الحنفیه
با امام زین العابدین ع و محاکمه رفتن نزد حجر الاسود و تصدیق نمودن حجر آنحضرت را
سابقا مذکور شد و در امالی روایت کرده از زهری که خدمت سید الساجدین ع
بودم که شخصی از شیعیان آمد آنحضرت پرسید که چه حال داری عرض کرد امروز را
صبح کرده‌ام در حالتی که چهارصد اشرفی قرض دارم و در ازای آن چیزی ندارم که ادا نمایم
و عیال بسیاری هم دارم و قادر بر نفقه ایشان نیستم حضرت امام بسیار گریست عرض کردم

فدای

فدای تو شوم سبب گریه شما چیست یا ابن رسول الله فرمود یا محنتی عظیمتر هست از آنکه کسی گریه کند گفتم نه
یا ابن رسول الله فرمود کدام محنت و مصیبت از این عظیم‌تر است که مؤمن برادر مؤمن خود را در حالت
فقر و حاجت به بیند و نتواند حاجت او را رفع نماید و قدرتی نداشته باشد که او را اعانت کند
و چون از آن مجلس برخاستیم بعضی از مخالفین که در آنجا حضور داشتند و این سخنان را شنیدند طعن زدند
بر آنحضرت که تعجب میکنیم از اینها که گاهی ادعا میکنند که آسمان و زمین در اطاعت ایشان میباشد
و هر چه از خدا خواهند همه را حاصل میشود و گاهی اعتراف بعجز خود مینمایند چنانکه اصلاح
حال فقیری از دوستان خود را نمی‌توانند کرد آن شخص فقیر چون این سخن را از آن مخالفین شنید
دلش بدرد آمد و در وقت خدمت امام ع عرض کرد یا ابن رسول الله این سخن طعن مخالفین بیشتر دل
مرا بدرد آورد از آنچه در من بود از فقر و فاقه و چون چیزی حضرت فرمود ای مرد حال خدا تعالی
فرج کرامت فرمود و فرمود حاجت تو بشد ای جاریه مصلی مرا بردار و افطار مرا بیاور
پس آن جاریه دو قرص نان جو خشک آورد آنحضرت فرمود بگیر اینها را و برو که جناب اقدس الهی
رفع احتیاج ترا باین خواهد نمود و خیر و سعت بتو کرامت خواهد فرمود پس آن مرد آن دو قرص
نان جو را برداشت و به بازار رفت و متفکر بود که این قرص سنگی و کفایت عیال او خبر از
و عیال ایشان چگونه و شیطان وسوسه میکرد او را که این دو قرص نان جو خشک تمام کجا تو
خواهد رسید و چه قدر از حاجة ترا رفع خواهد کرد در این اثنا نظر او بماهی فروشی
افتاد که ماهیهای خود را فروخته بود و یک ماهی گندیده بو بسیار مانده بود که هیچ کس او را
بهیچ وجه نخریده بود آن مرد فقیر رفت نزد او و گفت این ماهی تو گندیده است و بایر است
و یکی از این دو قرص نان جو من نیز بایر است و کسی از من نمیخرد آیا میتوانی که این
ماهی بایر خود را با این نان من معاوضه کنی گفت بلی پس ماهی را باو داد و یک قرص نان
گرفت پس آن فقیر رفت نزد بقال دید که نمکی بدی دارد و نمک را گرفت و او در بجای نان
دیگر نان خود گفت این ماهی را با این نمک بده و چون روزه آمد که ماهی را شکافت دو دانه
مروارید عظیم بسیار خوب از شکم ماهی در آمد پس بسیار خوشحال شد و حمد و شکر
الهی بجا آورد در این اثنا دید که کسی در خانه را میکوبید آن مرد رفت و در را باز نمود

که صاحب ماهی و صاحب غلات آمده اند و میگویند ای بنده خدا ما هر قدر سعی کردیم ما عیال خود که این
خوردیم نتوانستیم و از کاری ما فرو رفت و وقتان ما باین کار نکرد جنانکه فهمیدیم که هیبایم مضطر
و پریشان احوالی و از شدت اضطرار این کار را کردی ما را دل بر حال تو بسیار سوخت و آن
ماهی را بتو حلال کردیم و تا نفقای تو را بتو آوردیم که خود صرف کنی چه خود ... از ما
گرفت و آمد نزد عیال خود نشست تا که در خانه را کوبیدند چون رفت بدر خانه دید رسول
حضرت و گفت میگوید علی بن الحسین که امر تو را خدا ساخت و وسعت از برای تو بهم رسید حال
ما را ... کن که ... و نافه را گرفت و حقیقه آنحضرت ...
این دو دانه مروارید را بمبلغی کلی فروخت و قرض خود را ادا کرد و توانگر گردید بعضی از مخالفین
گفتند چه قدر بسیار تفاوت در احوال این اشخاص میباشد از حالی که نمیتواند سد فقر و فاقه
فقیر را نماید ... دولت ... حاصل مینماید و او را توانگر کند این چگونه معتبر و ممکن
میباشد حضرت فرمود قریش ... گفتند که چگونه به بیت المقدس میرود ... که
و بر میگردد در یک ... شب با وجود آنکه ... که بمحبت فرمود ... نتوانست که طی
مسافت نماید مگر در دوازده روز ... خدا ... که ندانستن امور خدا و دوستان
او را قیاس بر احوال خود کردن کار نادانان ... قیاس از خود میکنند گرچه باشد در نوشتن ...
بدرستی که مرتبه بلند حاصل شود ... مگر ... بمقتضای الهی و تسلیم مقدرات
او و ترک تحکم و اقتراح بر او و دوستان خدا صبر کردن بر محنتها و مکاره روزگار چنان ...
که کسی را ... کارهای ایشان نیست جناب باری تعالی مکافات آن ... با ایشان
... بود که هر چه از او خواهند بایشان عطا نماید و با وجود این نمی خواهند از خدا
چیزی ... از برای ایشان خواسته باشد و در کشف الغمه مروی است از حضرت باقر
که روزی علی بن الحسین با یاران خود نشسته بود که ناگاه ماده آهوئی از صحرا آمد و مقابل آنحضرت
ایستاد و صدا کرد بعضی از حضار پرسیدند که چه میگوید این آهو حضرت فرمود که میگوید
فلان ... بچه مرا ... و از دیروز تا حال او را شیر نداده ام ... آنحضرت کسی را
نزد او که بچه آهوئی که صید کرده از برای ما بفرست چون آوردند و او را دید صدائی کرد

و دستهای

و دستهای خود را بر زمین زد و او را شیر داد بعد حضرت آن بچه آهو را بصاحبش بخشید و مثل صدای
صدا کرد ... آهو و وقت رفتن عرض کردند که ماده آهو چه گفت فرمود دعا کرد شما را
و شکر احسان شما را نمود و گفت خدا ... بشما ... و سلامت برساند و علی بن الحسین
... و در ... نقل کرده که حجاج بعبد الملک نوشت که اگر
... دولت ... بشود علی بن الحسین را بقتل برسان عبد الملک در جواب او نوشت که مرا
دور دار از قتل بنی هاشم و خود را نیز احتراز کن از قتل ایشان و دست خود را دور کن از خون ایشان
که من دیدم آل ابو سفیان که فرو رفتند در خون ایشان و ملک از ایشان گرفته شد و دولت ایشان
منقرض شد و این نوشته را در خفیه بحجاج نوشته بود ... و او نیز در خفیه این جواب را ... نوشت
پس در همان آن که نامه حجاج باو رسیده بود حضرت امام زین العابدین ع بعبد الملک نامه نوشت
که خداوند عالمیان مطلع شد از نامه که حجاج بتو نوشته و جوابی که تو باو نوشتی و شکر این ...
که کردی و ... خدا را در باره ایشان منظور داشتی ... و ملک تو را ثابت گردانید و بیست سال
بر عمر تو افزود و نامه را بغلام خود داده بتعجیل بجهة او فرستاد و چون غلام حضرت رسید
و نامه را داد تاریخ نامه را ملاحظه نمود با تاریخ کاغذ حجاج که رسیده بود مطابق دید بتصدیق
آنحضرت ... رسانید و بسیار خوشحال شد و انعام بسیاری از نقد و غیر آن بحضرت ... و نامه
در کمال احترام باو نوشت و التماس کرد که حوائج و مطالب خود را بخواهد و همچنین جمیع ...
و منسوبان و متعلقان آنحضرت را و مطالب ایشان را بخواهد ... و ... آنها را ... و در
حدیث دیگر مذکور است که حضرت امام نوشت باو که ... رسول خدا را در خواب دیدم
که بمن فرمود که بعبد الملک تهنیت بگو و از حضرت باقر ع مروی است که پدرم با بعضی اصحاب
خود بباغی که در خارج شهر داشت بیرون آمد و امر فرمود که چاشت بجهه خود و یاران
اصلاح کنند چون حاضر شد و خواستند که با یاران دست بجانب طعام دراز کنند آهوئی
از سمت صحرا نمایان شد و میدوید تا رسید بنزدیک ... کسی عرض کرد یا ابن رسول الله
چه میگوید این آهو گفت ... شکوه میکند که مدت سه روز است که چیزی نخورده ام و شما
طعام ... تا او را صدا بزنم که ... پس آنحضرت صدا زد او را و آمد و خورد

با ایشان پس یکی از یاران دست خود را بر پشت آهو گذاشت آهو گریخت پدرم فرمود شما ضامن شدید
از برای من که با و دست مرسانید بیدی آنمرد قسم خورد که من اراده بدی با و نداشتم پس آن آهو
دو دفعه صدا زد و باز آمد و چون بتاسیر شد نگاه بدوید و برفت گفتند چه گفت فرمود دعا
کرد از برای شما و رفت و در بحار هم مرویست از حضرت باقر علیه السلام که ابو خالد کابلی مدتی ملازمت
پدرم را نمود بعد از آن عرض کرد که مدتیست والده خود را ندیده ام و اذن خواست از آنحضرت که بیرون
رفتن نزد والده خود حضرت فرمود که ای کنکر عزم امروز از اهل شام مردی آید که صاحب عزت و ثروت
میباشد و دختری دارد که او را جن آزار میکند و معالجه او را طلب مینماید و هر قدر مال
از وجه معالجه بخواهند مضایقه نمیکند چون وارد شود تو برو نزد او بگو که من دختر او را
معالجه میکنم مشروط بانکه ده هزار درهم بمن بدهی چون وارد شد رفت و گفت و بدختر
ضامن شد آن مبلغ را توقف در خدمت پدرم عرض کرد فرمود که بتو غدر میکند و نخواهد داد
عرض کرد که ملتزم شده و تخلف میکند فرمود برو و سر خود را بگو که بجیب انداخته بگذار
و بگو علی بن الحسین پیغام داده که برو و دیگر بر نگردید پس آن جن رفت و دختر بهوش آمد
و آرام گرفت و چون مال را از پدر دختر طلبید نداد و وقع الوقت انداخت ابو خالد بخدمت
پدرم عرض کرد فرمود بتو گفتم که غدر میکند ولیکن باز آن جن با دختر بر خواهد گشت پس نزد او
برو و بگو که چون غدر کردی و وفا نکردی برگشت حال اگر ده هزار درهم را بدست امام زین العابدین
داری معالجه بکنم که برنگردد و او را ضامن میدهم آنمرد آن مبلغ را بدست آنحضرت داد پس ابو خالد
رفت و در گوش دختر گفت که ای خبیث علی بن الحسین بتو میگوید که از این دختر بیرون رو
و متعرض او مشو و اگر دیگر برگشتی او را بامر خدا آتشی مسوزانم پس دختر بحال و دیگر او را جن
نگرفت پس آن مبلغ را ابو خالد گرفت و رفت بسفر و مادر خود را دیدن نمود و در کتاب
انوار روایت کرده که آنجناب در محراب عبادت ایستاده و مشغول عبادت بود ناگاه
فرزند او حضرت امام باقر که در آن وقت بسیار صغیر بود در چاهی افتاد که
بسیار عمیق بود مادر آنجناب فریاد زد و بر سر چاه آمد و بر سر و سینه خود میزد و گریه و ناله
و استغاثه میکرد و میگفت یا ابن رسول الله فرزندت محمد در چاه افتاده و آنحضرت

هیچ وجه

هیچ وجه ملتفت نگردید و نماز خود را قطع ننمود و هر قدر آن ضعیفه اضطراب نمود آنحضرت التفات نکرد
چون طول کشید آن زن از شدت تغیر و اضطراب که داشت بی ادبی نمود و گفت شما بنی هاشم و اهل بیت
رسول خدا چه قدر قساوت قلب دارید و باز آنجناب التفات ننمود که بنماز و عبادت خود مشغول
مشغول شد تا نماز آنحضرت تمام شد آنگاه تشریف آورد بر سر چاه و با آنکه چاه بسیار عمیق بود
چند مرتبه دست مبارک خود را دراز فرمود حضرت باقر را از قعر چاه صحیح و سالم
برآورد و او میخندید و بازی میکرد و اصلا رخت آنحضرت تر نشده بود پس او را بدرش داد و فرمود
بگیر طفل خود را ای سست اعتقاد بخدا پس آن زن خندید از خوشحالی که از سلامتی فرزند دیده بود
و گریست از خجالت که سست اعتقادی او خطاب فرموده بود آنجناب او را تسلی داد و فرمود امروز
بر تو نقص و ملامتی نیست اگر میدانستی که من در برابر پادشاه جبار قهار ایستاده بودم و اگر من از او
رو بخود از او میل میگردیدم و پنیر از من مقدر بخود از من اعراض میفرمود این اضطراب ابراهیم
میرسانیدی آیا کسی از برای بنده از خداوند ذو الجلال رحیم تر است و از ابو حمزه ثمالی مرویست
که عبد الله بن عمر بخدمت آنحضرت رسید و گفت ای پسر حسین تو گفته که یونس بن متی را که ماهی فرو برد
بجهت آن بود که ولایت جدم امیر المؤمنین را بر او عرض کردند و او تامل کرد و شک نمود برای او
فرمود بلی مادرت بعزای تو بنشیند گفت اگر راست میگوئی بمن بنما تا به بینم پس فرمود تا
بر چشمان او و خود بستند و بعد از ساعتی فرمود تا بازنمودیم دیدیم که بر کنار دریا هستیم
که صدای موج های آن گوش فلک را کر میکرد و بسیار هولناک بود عبد الله بن عمر گفت ای سید من
من خون من در گردن تو میباشد از خدا بترس و مرا هلاک مکن فرمود بگذار تا ماهیت صحیح
تو بنمایم تا صدق من بر تو معلوم شود آنگاه فرمود ای ماهی یونس پس ماهی بسیار عظیمی سر خود را از دریا
برآورد مثل کوه بسیار عظیمی و میگفت لبیک لبیک یا ولی الله فرمود تو کیستی گفت منم ماهی که
یونس را فرو بردم ای آقای من فرمود تفصیل را از برای ما نقل کن ماهی گفت ای آقا حق تعالی هیچ پیغمبر را
خدای تعالی از زمان آدم تا زمان جد تو محمد بن عبد الله مبعوث نساخت مگر آنکه عرض کرد بر او
ولایت شما اهل بیت را بر او و هر کدام از پیغمبران که قبول کرد و تصدیق نمود سالم گردید و مخلص شد
از هر عقوبت و آفتی و هر کس شک یا تامل نمود و در حمل بار امانت ولایت شما خود داری نمود آن

آن مصیبتها را رسید چنانچه آدم معصیت کرد و از بهشت بیرون رفت و نوح مبتلا شد بغرق قوم
خود و ابراهیم مبتلا شد بافتادن در آتش و یوسف مبتلا گردید باندافتن در چاه و ایوب
مبتلا شد بآزارها و داود مبتلا شد بآن گناهی که از او صادر شد تا آنکه خدا ابتلا یونس را
فرستاد و وحی کرد باو که دوست دار امیرالمؤمنین علی را و ائمه راشدین از صلب او را یونس گفت
چگونه دوست بدارم کسی را که ندیدم و نمیشناسم و رفت در حالتی که غیظ کرده بود پس خدا ماهی را
امر کرد که او را فرو برد اما او را هیچ قطعه و استخوانی او را آزار مکن پس در شکم ماهی ماند
روز و طواف میکرد در دریاها در ظلمات ثلث و میگفت سبحانک لا اله الا انت انی کنت من
الظالمین قبول کردم ولایت علی بن ابی طالب را با ائمه راشدین از صلب او و چون ایمان آورد بولایت
شما اهلبیت امر فرمود حق تعالی ماهی را که او را در کنار دریا بیرون انداخت پس حضرت فرمود
که ای ماهی برگرد بجای خود پس ماهی رفت در زیر آب و ماهی آرام گرفت پس باز گشتیم ما و یافتیم
و بعد از ساعتی باز بوده در مکان خود بودیم و در کتاب شیخ طوسی منقولست که آنحضرت
میرفت در سفری بوادی رسید در عرض راه و جمعی از دزدان بر سر آنحضرت آمدند و بآن حضرت
گفتند فرود آی از شتر خود حضرت فرمود چه میخواهید از من گفتند میخواهیم ترا بکشیم و اموال
ترا ببریم فرمود من با شما قسمت میکنم بالسویه هر چه همراه دارم و شما را حلال میکنم قبول نکردند
پس گفت بقدر آنکه من بمنزل برسانید بمن وا گذارید و بقیه از شما باز قبول نکردند پس گفت
پس آنکه خدای تو خوابیده است اما در کجاست ناگاه دیدند که شیر پیدا شد یکی سر گفتار او را گرفت
و دیگری پاهای او را گرفت و انداختند در بیابان حضرت فرمود این کار خدای تو بود که میگفتند خوابیده است
و در بعضی از مصنفات علما و امامیه منقولست که شخصی از اکابر بلاد بلخ در اکثر سالها
بزیارت بیت الله و زیارت رسول خدا مشرف میشد و چون بمدینه میآمد خدمت امام زین
العابدین میرسید و او را زیارت میکرد و تحفه و هدایا بجهت آنحضرت میآورد و مسایل دینی خود
از آنحضرت میپرسید و یاد میگرفت و بر میگشت بولایت خود تا آنکه زن او در یکی از سالها گفت
تو مکرر تحفه و هدیه میبری و گاهی اتفاق نیفتاده که از آن سرور هدیه و تعارف با تو اتفاق
افتد آن مرد در جواب زن گفت که آن کسی که من از برای او میبرم پادشاه دنیا و آخرت است و تحفه

در دست

در دست هر کس میباشد ملک اوست و او دست خلیفه خدا بر زمین و حجت خدا بر خلق و فرزند رسول
خدا و امام ماست چون زن این سخن را شنید ساکت گردید و دیگر ملامت او نکرد و چون سال دیگر شد
آن مرد عزیمت حج نمود و بمدینه آمد و بخدمت امام رسید و بعد از سلام و دست بوسی طعامی حاضر
ساختند نزد آنحضرت و آن مرد را امر بآن فرمود و بمنزل خود فرستادند امر کرد او را بخوردن طعام
و چون طعام صرف شد آفتابه و لگن حاضر ساختند آن مرد برخاست و آفتابه را بدست گرفت
و خواست که آب بر دست امام ریزد آنحضرت منع نمود و فرمود ما اهل بیت چگونه تو آب بر دست من میریزی
گفت دلم میخواهد فرمود حال که تو چنین میخواهی من هم اجابت مسئول تو مینمایم و دیدهای تو روشن
میکنم و تو را خوشحال مینمایم پس آن مرد آب بر دست امام ریخت و امام دستهای مبارک را در لگن شست
تا ثلث لگن آب ایستاد امام بآن مرد فرمود که در لگن چیست گفت آب غساله دست شریف مبارک
حضرت فرمود بلکه یاقوت رمانی است آن مرد نگاه کرد دید که باذن خدا یاقوت است الله اکبر پس
نگاه فرمود امر کرد آب بریزد چون ریخت و باز حضرت دستهای مبارکش را هم شست تا دو ثلث
طشت پر شد فرمود امر چیست ثلث گفت آبست فرمود بلکه زمرد سبز است چون نگاه
کرد دید بتحقیق زمرد گردیده باز فرمود بریز چون ریخت تا طشت پر شد حضرت فرمود چیست گفت
آب فرمود بلکه الماس آبدار میباشد چون نگاه کرد دید طشت مملو از سه قسم جواهر شده الماس
و یاقوت و زمرد پس آن مرد تعجب کرد و دست و پای آنحضرت را بوسید حضرت فرمود ای مرد چیزی نزد ما
حاضر نبود که تدارک هدیه ها و تحفهای که برای ما آورده بودی نمایم حال این جواهر را بجهت
زوجه خود و عذر ما بخواه که ما را ملامت نموده آن مرد از خجالت سر خود را بزیر انداخته و بعد از
ساعتی گفت فدای تو شوم که شما خبر کرد از سخن زوجه من و من یقین دارم که شما از اهل بیت نبوت
میباشید پس بآنحضرت وداع نموده بولایت خود آمد و جواهر را بجهت زن خود آورد و کیفیت را نقل کرد
آن زن بسیار خوشحال شد و سجده شکر نمود و گریبان شوهر خود را گرفت که مرا بزیارت او را بجهت خود
ببر و در سال آینده تدارک او را دید و همراه خود برداشته روانه شد و آن زن در عرض راه
بیمار شد و در یک منزلی مدینه مرد و آن مرد گریان آمد بخدمت آنجناب و حکایت مردن زوجه خود را
بحضرت رسانید آنجناب برخواست و دو رکعت نماز نموده دعا خواند و رو کرد با آن شخص فرمود

امر بود زیرا که روح خود که هنوز تعلق او با تقدیرات کامله خود زنده کرده بود و تعجیل مراجعت نموده چون
داخل حجره خود شد دید که زوجه او نشسته و به نهایت بهجت و گویا هرگز آزاری نداشته بود پرسید چگونه
زنده شدی گفت ملک الموت آمد و قبض روح مرا نمود و خواست ببرد روح مرا دیدیم مردی به …
صفت و شروع کرد صفت و وقار و قد و قامت و شکل آن حضرت را که شنید که نظیر آن کسی نبود بیان نمود
و شوهرش تصدیق میکرد او را و میگفت بعینه هیأت و شکل و شمایل او میباشد سید و مولای من علی بن
الحسین زن گفت همینکه ملک الموت آن حضرت را دید که آمد بر روی پاهای او افتاد و میبوسید
و میگفت السلام علیک یا حجة الله فی ارضه السلام علیک یا زین العابدین و آن حضرت او را
جواب سلام گفت و فرمود ای ملک الموت برگردان روح این زن را چه شی که قصد دارد با رشد من آمده
بود و من از پروردگار سوال کردم که سی سال بر عمر او بیفزاید و زندگانی خوشی بکند …
بحجة همین که او را برما … و ملک الموت گفت سمعا و طاعة لک یا ولی الله و روح مرا
و من برگردانید و من نظر به ملک الموت میکردم دیدم که دست آن حضرت را بوسید و رفت پس آمدم
و دست زن خود را گرفته خدمت آن جناب آمد و آن حضرت در میان اصحاب خود نشسته بود پس
بر زانو خود را بر روی قدمهای آن حضرت انداخت و میگفت به خدا قسم همین سید و مولای من
میبود که ملک الموت را امر کرد که روح مرا برگرداند و من از برکه او زنده شدم پس آن زن
زن و شوهر در مدینه مجاور شدند و در خدمت سید الساجدین بسر بردند تا وقتی که وفات
یافتند و از ام سلیم مرویست در حدیث طولانی که خلاصه آن اینست که از آن حضرت حجت
رسول خدا معجزه خواست و دلیلی بر صدق دعوای نبوت و پیغمبر سنگ ریزه را نرم کرد و … را
بران مهر زد و با و داد و فرمود هر کس چنانچه من کردم بکند او خلیفه و جانشین و امام
بعد از من است و بعد از آن خدمت امیر المؤمنین ع بردم و او نیز چنان کرد و چنان فرمود و
بعد از آن خدمت امام حسن و امام حسین ع بردم و ایشان نیز چنان کردند و چنان گفتند پس خدمت
امام زین العابدین ع آمدم و آن حضرت مشغول نماز بود و بسیار طول داد نماز را تا آنکه مایوس
شدم و خواستم برود آن جناب … اشاره فرمود با و که توقف کن …
جوانی او برگشت و مثل دختری چهارده ساله شد و تا … تا حضرت از نماز فارغ شد فرمود

ام سلیم گفت بعد از آن حاجتی چون سنگ ریزه را نزد آن جناب گذاشتم آن سنگ ریزه را مثل آرد نرم کرد
و بر دست مبارک خود … کرد و بعد از آن انگشت خود را بر او مهر زد و با و داد ام سلیم گفت
بعد از آنکه … دیدم که … صدا زد و گفت ای ام سلیم … برگشتم دیدم در صحن خانه ایستاده
پس دست مبارک خود را دراز نمود و سقف و طاق و خانه و دیوارهای خانه و کوچههای مدینه را شکافت
نموده و دست مبارکش از نظرم غایب شد بعد از دقیقه دست مبارک را بیرون آورد و فرمود ای ام سلیم
بگیر پس کیسه بمن داد که در آن چند دانه اشرفی و چند گوشواره و انگشتری از او بود دانستم که در خانه
خود در … کنار … که آنجا … حقه و … صندوق در آورد و من داد در خانه خود
و چون حجاج رفت مکه و عبد الله بن زبیر را محاصره کرد و منجنیق بست و خانه کعبه را خراب کرد و بعد از آنکه
ابن زبیر کشته شد و خواستند خانه کعبه را تعمیر کنند حجر الاسود را بر جای خود نصب کنند هر عالمی
یا قاضی یا زاهدی از ایشان که می آمد و سنگ حجر الاسود را برمیداشت که نصب کند متزلزل میشد
و می افتاد و در مکان خود قرار نمیگرفت پس جناب علی بن الحسین ع آمد و از دست ایشان گرفت
و نام خدا بر زبان جاری نموده در موضع خود نصب کرد و قرار گرفت و مردم تکبیر گفتند و همه …
گفته فرزدق … که گفته یکاد یمسکه عرفان راحته رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم

فصل ششم در مکارم اخلاق و کثرت عبادت و حسن خلق و انفاق … و دشمن … فضائل
و کمالات آن بزرگوار است مرویست که حسن بن الحسن ع روزی با آن حضرت نزاع نمود و بی ادبی
بسیار با آن جناب کرد و دشنام داد و آن حضرت اصلا او را جواب نداد و چون رفت آن حضرت با یاران فرمود
که شنیدید سخنان این مرد را گفتند بلی فرمود میخواهم همراه من بیائید تا بخانه او و شاهد شوید
جواب گفتن من او را گفتند بلی … آن حضرت … سخنان او و میخواستیم در همین …
جواب … حضرت … خود … و میگفت الکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس والله یحب المحسنین … که آن جناب …
کند و چون … رسید و او را صدا زد و گفت بگوئید علی بن الحسین است …
که … مکافات و عزیمت انتقام آمده پس بیرون آمد … نزاع نموده بود
و چون حضرت او را دید گفت ای برادر … آنچه تو بمن گفتی …

اگر در بدن تو ده قوت است یکی داری پس استغفار میکنم از گناهان و از خدا میطلبم که مرا از وخامت سوء
عاقبت گناهان نجات دهد و توبه میکنیم و اگر چنین نیست و گناهان بمن رو داده و استادیم من وارث
لطف حضرت او نعمتهای خدا میکنم و از و میخواهم که از تقصیر تو بگذرد و منی انداز نکند تا امر که
این است نجات کشید و منفعل شد و سر و روی آنحضرت را بوسید و گفت بخدا که من بتو تعلیم
کردم و آنچه در حق بود بتو نسبت دادم و آنها همه در من بود پس حضرت نبی بر روی او را بوسید و او را
حل فرمود و در احادیث بسیار وارد شده است که هر وقت نماز که حاضر میشد آنحضرت رنگ از روی
مبارکش میپرید و لرزه بر اندامش می افتاد و در اعضای مبارکش از شدت ارتعاش هم و خوف
وچون فاطمه دختر امیرالمؤمنین دید که پدر برادرش چه قدر تعب در عبادت میکشد و در ریاضت
و مجاهده با نفس خود میکند جابر بن عبدالله انصاری را ملاقات نموده گفت تو صاحب رسول خدا
میباشی و مارا بر شما حقوق بسیار هست هرگاه به بینید یکی از ما را در ریاضت و مجاهده نفس
هلاک میکند او را منع کنید و نصیحت کنید که نفس خود را محافظه کند و نزد محافظه جان خود را
نماید و این یادگار پدرم حسین هم اعضای سوراخ شد و پیشانی و جبهه و زانوهای و کفهای
دست و پای او پینه کرده و صورت او در تنم شده از شدت رنجی که در عبادت خدا میکشد
و مشرف بر هلاکت گردیده پس جابر آمد بر در خانه آنحضرت و حضرت باقر با جمعی از طفلان
بنی هاشم بر در خانه ایستاده بودند چون جابر حضرت باقر را دید که می آید گفت رفتار این جوان
برفتار رسول خدا میماند که کیستی ای پسر گفت محمد بن علی پس جابر گریست و گفت توئی والله باقر
علم حقا نزدیک من بیا چون نزدیک رفت و تکمه های پیش سینه او را باز نموده دستهای خود
بر سینه او گذارده سینه مبارکش را بوسید و صورت خود را بر سینه آنحضرت مالید و گفت
سلام جدت رسول خدا بتو میرسانم و او بمن امر کرد که چنین کنم و فرمود که تو خواهی ماند تا آنکه
ملاقات کنی از اولاد من کسی را که نام او محمد است و یبقر العلم بقرا یعنی میشکافد علم را و بعد از آن
شکافتنی و بمن گفت تو زنده خواهی ماند تا او را ببینی و بعد از آن چشم تو نابینا شود پس گفت
بخواه از پدرت از برای من چه حضرت باقر نزد پدر بزرگوار خود رفت و او را خبر داد از
قصه او و گفته او و بود فرمود ای فرزند او جابر بن عبدالله است و در میان جوانان بنی هاشم

واصل

و علی بن الحسین با تو این قسم سلوک کرد که هیچکس نکرد گفت انا لله و انا الیه راجعون و مقصد بدی نشوید
و لکن این عبادات او بدین مرتبه خطر عظیم است گفت اما رشته اذن داد و جابر را طلبید چون داخل شد
دید که آنحضرت در محراب عبادت نشسته و بسیار عبادت او را رنج و زحمت انداخته است
پس حضرت جابر را تعظیم و تکریم بسیار نمود و پهلوی خود نشانید و از احوال او سؤال بسیار نمود
جابر عرض کرد یا ابن رسول الله مگر نمیدانی که بهشت را از برای شما و دوستان شما خلق
کرده اند و جهنم را از برای دشمنان شما پس چرا اینقدر خود را بتعب و رنج انداخته حضرت
فرمود ای مصاحب رسول خدا آیا نمیدانی که جدم رسول خدا گناهی نداشت و با وجود آن
خدا تعالی گناهان نکرده او را آمرزیده بود ما تقدم منه و ما تاخر و با وجود این دست از جهد
و اجتهاد در عبادت برنداشت تا آنکه پاهای مبارکش که فدای او باد پدر و مادرم ورم کرد
و چندان که تو میگوئی با او گفتند و او در جواب گفت افلا اکون عبدا شکورا یعنی در عبادت
ورزیدن لازم نیست که از ترس و خوف باشد بلکه شکر نعمت نیز لازم است پس جابر گفت
یا ابن رسول الله محافظت نفس خود کن که تو از آن طایفه میباشی که خدا تعالی بلاها و خوشیها و قضا
آسمانها را از خلق خود برکت ایشان دفع مینماید و آسمان از برکت وجود ایشان میبارد آنحضرت
فرمود که ای جابر همیشه بر طریقه پدران خود پیغمبر و امیرالمؤمنین خواهم بود و تا ملاقات با ایشان خواهم نمود
تا با ایشان برسم پس جابر رو بحضار مجلس نمود و گفت بخدا قسم نمی بینم در اولاد پیغمبران از آدم تا حال مثل
علی بن الحسین کسی را مگر یوسف بن یعقوب بخدا که ذریه علی بن الحسین بهتر از ذریه یوسف میباشند چه از
ذریه او کسی خواهد بهم رسید که عالم را پر از عدل کند بعد از آنکه پر از ظلم شده باشد و حمران
از حضرت باقر روایت کرده که پدرم در شبانه روزی هزار رکعت نماز میکرد چنانچه امیرالمؤمنین
پانصد نخله داشت و در پای هر نخله دو رکعت نماز میکرد و هر وقت بنماز می ایستاد که نماز کند رنگ
از روی او میپرید و مثل بنده ذلیلی نزد پادشاهی جلیل می ایستاد که اعضای او مرتعش بود از ترس
خدا و نمازی میکرد که گویا وداع میکرد و ایستاده و با هیچ کس التفات نداشت پس فرمود که در شبهای
تاریک بیرون می آمد از خانه و جراب آن را و خرما و غیره در آن ضمیمه میکرد و سفید میفرمود
گوشت و گاهی هم طعام بر دوش خود میکشید و بخانهای فقرا و مساکین میبرد و در آن تاریکی

ازانها

وچون در راه بیان میکردند روی خود را میپوشانید که اورا نشناسند و با آنکه بود ... و چون از
دنیا رفت و اورا غسل میدادند دانستند که از او بوده و چون اورا خواستند که غسل دهند بر پشت
او پینها مثل پینه که بر زانو و پشت شتر میباشد دیدند از بسکه بر پشت خود طعام و هیزم میکشید
جهت فقرا و مساکین و روزی در زمستان بیرون آمد و جبه خزی پوشیده بود فقیری دامن
جبه را گرفت و از او درخواست آنحضرت جبه را با او داد و برهنه رفت و در زمستان لباسی که
بجهت حفظ سرما تحصیل میکرد در اول بهار میفروخت و قیمت آنرا تصدق مینمود و در بیرون عرفه
گدایکها که در میان حاج گدائی و سؤال میکردند فرمود وای بر شما چنین روزی از غیر خدا سؤال
میکنید و با مادر خود چیز نمیخورد بهم گفتند تو نیکوترین مردم میباشی و صله رحم بیشتر میکنی چرا
با مادر خود چیز نمیخوری فرمود خوش ندارم که دست من دراز شود بچیزی که چشم مادرم بآن افتاده
باشد و بر یک شتر بیست حج کرد و یک تازیانه باو نزد چون آن شتر مرد امر کرد که اورا دفن کنند
مبادا اورا درندها بخورند و از جاریه آنحضرت پرسیدند از احوال آنحضرت در جواب گفت طول دهم
یا مختصر بگویم گفتند مختصر بگو گفت هرگز روز از برای او طعام حاضر نساختم و شب از برای او فرش
خواب نینداختم و همیشه او بر حالتی بودیم از اینکه در طعام او حاضر شوند ایتام و فقرا و
کور و علیل و بیچاره که دست تهی از برای ایشان نبود و هرکه عیال داشت ... عیال ایشانرا
خود بدست گرفته بخانه اش میرسانید و هرگز طعامی نمیخورد مگر آنکه مثل آن بایشان تصدق
مینمود و در هر سال هفت مرتبه پینهای اعضای او را از مواضع سجود میچیدند و ... تا بعد
از وفات او بجای او دفن کردند و بیست سال بر پدرش امام حسین گریست و طعامی حاضر نمی
از برای او یا او مگر آنکه مخلوط باشد ... میشود تا آنکه غلام آنحضرت عرض کرد یابن رسول
وقت آن نشد که غم و اندوه تو تمام شود فرمود وای بر تو یعقوب پیغمبر دوازده پسر داشت و یکی از
ایشان غایب شد آنقدر گریست که چشمش سفید شد و موی سرش سفید شد و پشتش خم گردید
و حال آنکه پسرش زنده بود و میدانست و من پدر و برادر و عموها و هفده نفر از اهل بیت خود را
کشته دیدم بدانی نسبت میکنی که حزن من تمام خواهد شد و در کتاب انوار روایت کرده
که شیطان بصورت اژدهائی که ده سر داشت خود را بحضرت نمود با نیشهای دراز و چشمهای مثل
ماری

مار خود را ... آمد در حالتی که آنحضرت مشغول نماز بود و در نماز
شد در محراب آنحضرت و دهان خود را باز نموده و خشم آلود بآنجناب انداخته آنجناب مطلقا
متوجه نیامد و او را استغراقی که در شهود و مراقبه داشت گویا ندید و نفهمید پس حمله کرد بر پاهای
آنحضرت و انگشت پای اورا در دهان گرفته گزید و آتش از دندانهای خود بر پای آنحضرت میدمید
و آنجناب متاثر نشد و التفات ننمود و پاهای خود را حرکت نداد و شکی و دغدغه در عبادت
عارض آنجناب نشد که ناگاه شهاب سوزنده از سمت آسمان رو بآن لعین آمد و خواست که او را
بسوزاند چون شیطان آتش را دید صیحه کشید و بصورت اصلی خود گردید پناه بآنحضرت برد
و هاتفی آنجناب را ندا داد و گفت یا علی انت سید العابدین کما سمیت توئی سید عبادت
کنندگان چنانچه نامیده شده در آسمانها و منم ابلیس بخدا قسم که عبادت جمیع پیغمبران دیدم
از عهد آدم تا جدت محمد مصطفی و مثل تو و مثل عبادت تو ندیدیم در مدت عمر خود باز آن
حضرت ملتفت او نشد و همچنان مستغرق شهود و مراقبه بود تا از نماز فارغ شد و ایضا
مرویست که جاریه از آن حضرت ایستاده بود بر بالای سر آنجناب و ابریق آبی در دست داشت
و آب میریخت بر دست آنحضرت پس ... ابریق از دست او افتاد بر سر و صورت
آنجناب و زخم شد صورت آنحضرت و سر آنجناب را شکست حضرت سر خود را بلند نمود جاریه
گفت والکاظمین الغیظ فرمود غیظ خود را فرو بردم گفت والعافین عن الناس گفت
خدا عفو فرمود از تو گفت والله یحب المحسنین گفت برو که ترا آزاد کردم در راه خدا
و در حدیث دیگر مرویست که هر وقت بسفری میرفت با کسانی رفاقت میکرد که اورا نشناسند
و با جمیع رفقای خود شرط مینمود که خادم ایشان باشد در آنچه احتیاج بهم رسانند و در سفری
یکی دید آنحضرت را و شناخت با رفقا گفت که میشناسید که این شخص کیست گفتند نه
گفت این علی بن الحسین است پس افتادند جماعت بر روی دست و پای آنحضرت
و گریستند و گفتند یابن رسول الله میخواهی ما را بجهنم بفرستی کاش ما ترا نمی
شناختیم ... آنحضرت فرمود ... شود و تا ابد ...
خواستیم ... من سفری کردم در وقتی

باجماعتی که مرا می‌شناختند و بعلت انتساب برسول خدا ادب و حرمت بسیار زیاده از انچه مرا
قابلیت ان بود می‌نمودند ترسیدم که بعد از ان نیز همین قسم رفتار کنند و مرا خوش نمی‌امد از ان
ما بین جهة خواستم که امر خود را بیخفا دارم و از موسی بن جعفر در کتاب احتجاج روایت شده که
فرمود علی بن الحسین ع بسیار خوش صدا بود و حسن صوت او بمرتبه بود که مردم از پیش منزل
انجناب عبور میکردند و از حسن صدای او غش میکردند فرمود رسول خدا لقد طاقت
ما مومنین رفتار مینمود و حضرت صادق ع فرمود که سید الساجدین از بهترین مردم
بود در حسن صوت و سقایان با مشک سنگین بر دوش بدون اختیار می‌ایستادند پشت
خانه انجناب که صدای او را بشنوند و در محاسن مرویست از حضرت صادق ع که در
روزی که امام زین العابدین ع روزه میگرفت مقرر میفرمود که گوسفندی را ذبح میکردند
و می‌پختند و چون شام می‌شد خود می‌ایستاد بر دهان روزه تا مجموع از پختن فارغ میشدند
قسمت میفرمودند بفقرا و همسایها اکثر نان جو خشک با خرماهی طلبید و خود افطار میفرمود
و ایضا فرمود که آنحضرت را بسیار خوش می‌آمد از انگور روزی آنحضرت روزه بود
جاریه که ام ولد آنحضرت بود خوشه انگوری که نوبر بود و تازه بهم رسیده بود تحصیل
نموده در اول افطار بجهت آنحضرت آورد و گذاشت نزد آنحضرت هنوز حضرت دست
دراز نکرده سائلی آمد بر در خانه و سؤال نمود حضرت آن خوشه انگور را بان سائل
داد انجاریه دلش سوخت و کسی فرستاد انخوشه را خرید و باز بخدمت حضرت آورد
هنوز دست دراز نفرموده بود سائل دیگر آمد و همین نسبت تا چهار مرتبه
و در مرتبه چهارم دیگر سائل نیامد و حضرت میل فرمود و ایضا مرویست که هر وقت
انجناب بنماز می‌ایستاد رنگش زرد می‌شد و لرزه عظیمی باعضای او می‌افتاد
گاه بود کسی که اطلاع از حال او نداشت می‌پرسید که شما را چه شد میگفت
میخواهم در برابر پادشاه عظیمی بایستم که پادشاه پادشاهانست و فرزندی از ان
حضرت افتاد در چاهی پیشها و دست او شکست و اهل خانه شیون کردند و فریاد
زدند همسایها حاضر شدند و امدند و شکسته بند آوردند و دست طفل را جا انداختند
واوازبهم

و آواز بهم میرسانید و اضطراب میکرد و انجناب مطلقا از آنجا ملتفت نشد و طفل تا صبح شد و چون
صبح شد دید که دست طفل بسته است بکردنش برسید که چرا چنین شده خبر دادند از کیفیت
واقعه شب و ایضا وقتی که آنحضرت سجده کرده بود آتش افتاد و مردم فریاد میزدند که یا ابن رسول الله
النار النار و سر خود را بلند نفرمود تا آنکه آتش را خاموش کردند بعد از آنکه سر از سجده
برداشت گفتند چه چیز ترا بیهوش کرد باین مرتبه که این همه های و هوی را نشنیدی
و آتش عظیم که در پیش روی تو افروخته بود ندیدی فرمود الهتنی عنها النار الکبری
یعنی آتش دوزخ مرا از آن باز داشت که ملتفت اینهم بان و طاوس یمانی گوید که دیدم آنحضرت را
در مسجد الحرام طواف میکرد از عشا تا سحر و عبادت مینمود همین که با خود خلق را کشیدند و کسی نماند
در مسجد چشمان خود را بطرف آسمان نموده گفت الهی غارت نجوم سماوات تا اخر دعا مشهوری که
قبل از شروع در نماز شب خوانده میشود باسوز دل و چشم گریان مثل اینها خوانده و در آخر
گفت الهی تعذبنی بالنار یا غایة المنی ؛ فاین رجائی ثم این محبتی ؛ اتیت باعمال قباح ردیة ؛
وما فی الوری خلق جنی کجنایتی ؛ بعد از آن گریست و فرمود سبحانک تعصی کانک لا تری و تحلم
کانک لم تعص تتودد الی خلقک بحسن الصنیع کانک بک الحاجة الیهم وانت یا سیدی الغنی
عنهم بعد از آن افتاد بر زمین نظر کردم بجهت نزدیک انجناب و سر او را از روی
خاک برداشتم و برزانوی خود گذاردم دیدم هوش ندارد پس گریه کردم و اشک چشم من جاری
شد بر روی آنحضرت بهوش آمد و برخواست و نشست و گفت من الذی اشغلنی عن ذکر
ربی گفتم انکه مرا از ذکر بعد... باز داشته گفتم منم طاوس یا ابن رسول الله این جزع و فزع
از جهت چیست و ما که عاصی و روسیاهیم و دست ما خالی میباشد از خوف و سرمایه سعادت
و سزاواریم باین که این جزع فزع را بکنیم نه کنیم و غافلیم تو که فرزند رسول خدائی و پدرت
حسین بن علی و مادرت فاطمه زهراست چرا انقدر همه اضطراب داری و خود را میکشی
بمن ملتفت شد بجانب من و فرمود هیهات هیهات ای طاوس واگذار حکایت حسب
و نسب و جد و پدر و مادر را خدا بهشت را از برای مطیعین خلق نموده اگرچه غلام
حبشی باشد و جهنم را از برای عاصیان خلق کرده اگرچه سید قرشی باشد مگر نشنیده که میفرماید

فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتسائلون بخدا قسم که فایده ندارد و نفعی نمی‌بخشد
فردا در روز قیامت مگر چیزی که پیش انداخته باشی و ذخیره کرده باشی از عمل صالح و [illegible]
از حضرت باقر ع روایت کرده که عبدالملک بن مروان بمکه آمد و طواف میکرد و روزی در دور
کعبه و حضرت امام زین العابدین ع در پیش روی او نیز طواف میکرد و التفات بعبدالملک نمی‌نمود
و عبدالملک بعلت آنکه پشت آنحضرت باو بود او را نشناخت پرسید که این شخص که پیش روی
ما طواف میکند و بما اعتنا نمیکند کیست گفتند علی بن الحسین است پس در همان موضع که ایستاده بود
طواف را قطع نمود و نشست و حضرت را طلبید و چون او را آوردند نزد او گفت یا علی بن الحسین من که
قاتل پدر تو نیستم چه چیز ترا مانع است از آنکه نزد ما بیائی آنحضرت فرمود که قاتل پدر من
بعملی که از او صادر شد دنیای او را برای او فاسد کرد و پدرم آخرت او را برای او فاسد نمود
اگر تو هم میخواهی که مثل او باشی باش عبدالملک گفت چنین نکنم و لیکن بیا نزد ما تا از دنیای ما
بتو نفعی برسد حضرت نشست و ردای مبارک خود را پهن نمود و گفت خداوندا حرمت
دوستان خود را بمن بنما که در پیش ایشان ما را از نیل ... ناگاه دیدند که ردای آنحضرت مملو از
جواهر است چنان جواهری که دیده‌ها حیرت میکرد پس فرمود که کسی که نزد خدای خود این
حرمت را داشته باشد احتیاجی بدنیای تو ندارد بعد از آن فرمود خداوندا بگیر اینها را
از من که من احتیاجی باینها ندارم و از زهری مرویست که در خدمت آنحضرت رفتم نزد عبدالملک
و آن بدبخت با آن تفاوت و مشغولی در امر دنیا چون دید زردی و ضعف بدن و زخم صورت
و سوختگی چشمان و پینه‌هائی که در پیشانی آنحضرت بود دید بسیار دلش سوخت بر حال آنجناب
و عظیم شمرد ریاضت و عبادت آنحضرت را و گفت یا ابا محمد زحمت عبادت و مجاهده در تو
اینقدر تاثیر نمود و حال آنکه تقدیر الهی خیر حال و سعادت تو از ازل جاری شده و تو پاره
تن رسول خدائی و آن قرابت و نسب و فضیلت عظیمه که با اهل بیت و اهل عصر خود داری
و آنقدر خدا فضیلت و علم و ورع و دین تو داده که نه با احدی از گذشتگان اهل عصر تو داده به
بیشتر بیاید تو داده و با وجود این همه محامد و فضایل و کمالات که در تو هست اینقدر زحمت
و اجتهاد و خودکشی چه ضرور باشد و بسیار ثنا و تمجید و توصیف آنحضرت نمود پس آنحضرت فرمود
که چنانست

که چنانست که میگوئی مناسب باری از فضل و کرم و تائید و توفیق آنقدر بما این شده خود عطا کرده است
که زبان من از شکر بسیاری از آن عاجز است پس شکر بهای این نعمتها که عطا فرموده چگونه میسر شود
بتحقیق جد بزرگوارم با آن مرتبه و شرافت که باو عطا فرموده که با احدی از اولین و آخرین نداده آنقدر عبادت
کرد که پاهای مبارکش ورم نمود و آنقدر در روزه تشنگی خورده که دهان مبارکش از هم باز نمی‌شد
با آنحضرت عرض کردند که خدا ترا شفاعت وعده کرده که تمام گناهان گذشته و آینده ترا آمرزیده است باین همه
زحمت این همه را میکشی فرمود افلا اکون عبدا شکورا حمد میکنم خدا را بر عطاهای او بخدا قسم
اگر اعضای من پاره پاره شود و مردمکهای من از کاسه چشمان برآیند و روان شوند و بر سینه من ریخته
شوند قیام بعشر عشیر و یکی از صد هزار از شکر یک نعمت او و از نعمتهای او نتوانم
که اگر تمام عالم جمع شوند و خواهند که احصا نمایند نعمتهای او نتوانند نمود بخدا قسم که هیچ چیز مشغول نمیسازد
مرا از ریاضت و مجاهده در عبادت تا آنکه خدا مرا ببیند در حالی که هیچ چیز مرا مشغول
نساخته و باز نداشته از شکر نعمت او و مراقبه جلال و عظمت او و ذکر صفات جمال و جلال
او در شب و روز و علانیه و آشکار و اگر نه اینست که اهل و عیال و اقربا و دوستان و دیگر مردم
از رفقا و اهل ... بر من حقوقی بسیار میباشد که میتوانم عمل بانها نمودن و ادای حقوق ایشان بکنم
هر آینه چشمان خود را از طرف آسمان ... دیگر بجانبی نمی‌افکندم و دل خود را از خدا بامری ملتفت
نمی‌ساختم و مشغول بهیچ چیز نمی‌شدم تا آنکه خدا حکم کند بر من بمرگ و مرا نزد خود برده باشد پس
آنحضرت گریست و از گریه او عبدالملک بسیار گریست و عبدالملک گفت چه قدر فرق است
میان بنده که طالب خدا و آخرت باشد و محبت خدا در دل او جا کرده باشد و بنده که طالب دنیا
باشد از هر جا که میسر شود و هیچ در فکر آخرت خود نمیباشد و توشه از برای خود حاصل نموده
باشد بعد از آن حاجت آنجناب را تحقیق نمود و هر مطلبی که آنحضرت داشت همگی را ادا نمود و شفاعت
او را در هر باب قبول کرد و صله بسیاری از مال باو نمود و او را بنهایت اعزاز و احترام روانه
مدینه نمود و حضرت امام جعفر صادق ع بعد از آنکه بسیاری از مکارم اخلاق و فضایل جناب
امیرالمؤمنین ع را ذکر فرمود گفت و کسی شبیه‌تر باو از فرزندان و اهل بیتش نبود از علی بن الحسین و بتحقیق
که پسرش ابوجعفر بر او داخل شد و دید او را از عبادت بجائی رسیده که دست احدی بآن نرسیده

او را بجانب بیابه مخفی کرد او از شدت گرما سوخته و مجروح گردیده و پیشانی او داغ گرفته و سینه
و پهلوها و زانوهای او از سجود بسیار پینه کرده و ساق و قدمهای شریفش از قیام نماز ورم کرده
حضرت باقر ع فرمود که چون دیدم نتوانستم خود را ضبط کنم از گریه و دلم بسیار سوخت بحال پدرم و بسیار گریستم
و او فکر میکرد پس بعد از ساعتی بمن ملتفت شد و گفت ای فرزند بعضی از صحیفها که تفصیل عبادت علی
ابی طالب ع و عبادت کند و چون اهل مکه و مدینه با یزید بیعت نکردند خصوصا و بعد از شهادت
امام حسین ع و عبد الله بن الزبیر آن را بهانه عظیمی نموده و همین علت اهل مکه با او بیعت کردند و از یزید
یاغی شدند و اهل مدینه نیز یاغی شدند و عامل یزید را اخراج نمودند و یزید ملعون مسلم بن
عقبه را که سفاک بود و بیباک و از شدت قتل که در آن نمود و بیادبی که بر روضه مطهره رسول
خدا کرد او را مسرف بن عقبه می گفتند و یزید با آن ملعون سفارش نموده بود که هرگاه بر اهل مدینه
مستولی شدی سه روز غارت کن هرچه از مال و متاع و یراق در مدینه بیابی مال لشکر است و سه روز
که گذشت دست از مردم بردار و علی بن الحسین را نیز رعایت و مدارا کن که او داخل در فساد مردم نبوده و گناهی
او مکتوبها بمن رسیده و چون مسلم آمد بمدینه و مسلط شد و گرفت شهر را تا سه روز نهب و قتل
و غارت نمودند چنانچه ثقة الاسلام از سعید بن مسیب پرسید از کیفیت نهب و غارت مدینه
گفت بلی اسبان خود را بستند بستونهای مسجد پیغمبر و دیدیم اسبان لشکر بنی امیه را که دور قبر رسول
خدا بسته بودند و مشغول قتل و نهب بودند تا سه روز و در آن روز حضرت سید الساجدین ع
می آمدیم تا دیر بیگم بحضرت در زیر لب دعائی میخواند که ما نمیدیدیم و مشغول نماز می شدیم
و آن ملاعین که می آمدند در مسجد ما ایشان را میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند و شخصی که لباس
سبز پوشیده بود بر اسب اشهبی سوار بود و در دستش حربه بود و پهلوی علی بن الحسین ایستاده
بود همین که از آن ملاعین کسی میخواست قصد کند باشاره و حرکتی نسبت بحرم رسول خدا
نماید آن حربه خود را بجانب او حرکت میداد آن مرد میمرد با آنکه هنوز حربه باو نرسیده بود
و بعد از آنکه سه روز گذشت و غارت تمام شد و جار زدند علی بن الحسین داخل خانه خود امین است
شد و طلا و نقره که در دست و پا و گوشوار زنان و کودکان بود همه را جمع کرد با رخوت
و اسباب و ظرف بر شتر سوار کرد و آورد انواع عرض کرد یا بن رسول الله من مکی از مال آنکه
از شیعیان

از شیعیان بود بمن برکات از خدا میخواهم که در خدمت حضرت باشم و با رون حقیقتا آمدم
و این ذخیره سعادت خود نمودم در روز قیامت و بعد از انقضای سه روز مسلم مردم را دعوت نمود
به بیعت یزید با این شرط که مملوک او باشند و هر حکمی که در خون و مال و عیال ایشان که خواهد
نماید هرکه امتناع نمود کشته شود و هرکه قبول نمود او را مخصوص نمود و جمعی کثیر را بهمین بهانه
بهانه از اهل مدینه کشت بعد از آن مروان بن الحکم علی بن الحسین را با پسر عبد الملک
برداشته نزد مسلم رفت و در مجلس آن ملعون نشست در وسط آن دو و کس حضرت سید الساجدین
گشت پس مروان آب طلبید و چون آوردند قلیلی خورد و بعلی بن الحسین داد همین که آن
حضرت جام را گرفت مسلم گفت مخور آب را از دست آن حضرت گرفتند و آن ملعون
و جام را نگاه داشت در دست پس مسلم گفت بجهة اینجا آمدی که مرحمت اینها من باشی
از من و الله اگر اینها نبودی ترا کشته بودم و لیکن امیر المؤمنین یزید سفارش ترا
بمن نموده و گفته که داخل فساد اهل مدینه نبوده و مکاتبات تو بمن رسیده با و نیکوئی
کن حالا هرگاه آب میخوری بخور پس خورد و او را با خود بر روی تخت نشانید و بسیار
صحبت نمود بعد از آن گفت شاید اهل و عیال تو از این آمدن تو نزد ما ترسیده باشند
و مضطرب گردیده باشند حضرت گفت بلی بسیار خوف و اضطراب بهم رسانیده
پس امر کرد که استر او را زین کردند و حضرت را بر استر خود سوار نموده با عزت و احترام
خود او را بعزت و حرمت فرستاد و از بعضی که از دیگر این خواست از اهل
و در کافی روایت کرده بسند صحیح از حضرت باقر ع که یزید آمد بمدینه و اراده
حج داشت و شخصی از قریش را طلبید و گفت با او که اقرار به بندگی من کن اگر
خواهم ترا بفروشم و اگر خواهم برقت نگاه دارم و اگر خواهم بکشم آن شخص گفت ای یزید
حسب تو در قریش افضل از من نیست و پدر تو در جاهلیت و اسلام از پدر من افضل
نبوده و حضرت نبی در دین و ایمان بهتر از من نیستی من چگونه این اقرار نمایم
گفت اگر نکنی ترا خواهم کشت گفت بکشتن من از امام حسین ع عزیزتر نیستم و کشتن تو
مرا آنکه فی ... پس امر یزید او را کشتند بعد از آن فرستاد نزد علی بن الحسین

وبخاطر تو گفت حضرت فرمود اگر آفتاب به تنگ تو بنگرم چه خواهی کرد گفت چنانکه او را کشتم تو را نیز
خواهم کشت آنحضرت گفت من بنده مجبوری میباشم خواهی بفروش و خواهی نگاه دار یزید گفت خون
خود را محافظت کردی و از شرافت حسب و نسب تو چیزی کم نشد **مؤلف گوید** که بسیار بعید
شمرده اند بخدرت ... از تتبع سیر و تواریخ یقین حاصل شود که یزید بمدینه هرگز نیامده و در آن
هنگام شام مرده و ظاهر آنست که آن شخص مسلم بن عقبه که از جانب یزید سردار عساکر بوده مراد
از یزید باشد والعلم عند الله و از زهری منقولست که در ایام خلافت عبدالملک بن مروان
تقریب آن بدبخت آنحضرت را بغم رسانید و حکم داد فرستاد که آنحضرت را در کند و زنجیر
مقید نموده بشام آورند و جماعت رفتند در محافظت او و غائید من از آن جماعت اذن
خواستم در ملاقات آنجناب و چون اذن گرفتم و داخل شدم و دیدم که پاهای مبارکش
در کند و دست او را بسته اند گریستم و گفتم کاش من بجای تو در این تعب و زحمت بودم
و تو سالم میبودی فرمود ای زهری گمان میکنی که این کند و زنجیر بر من زحمت است
و تعجیل در پیر دستها و پاهای خود را از زنجیر در آورد و فرمود ای زهری تا دو منزل همین
با ایشان میباشم بالخیال و چون چهار شب گذشت دیدم که مستحفظان که همراه آنجناب بودند
برگشته اند بمدینه و تفحص از احوال آنجناب میکنند من از ایشان پرسیدم که
چه قسم شد که از او غافل شدید گفتند ما غافل نشدیم و در منزل دور او را گرفته
بودیم و کشیک او را میکشیدیم تا صبح چون شد دیدیم کند و زنجیر خالی است و کسی
در آن نیست ندانستیم در آسمان رفت یا در زمین زهری گفت بعد از آنکه نزد
عبدالملک رفتم از او پرسیدم گفت در همان شب که او از دست مستحفظان بدر رفته بود
آمد نزد من و گفت چه میخواهی از من و مرا با تو چکار است گفتم میخواهم نزد ما باشی با عزت
و حرمت گفت من نمیخواهم و از پیش من بیرون رفت و چنان ترسی از او در دلم
افتاده بود که زبان من گنگ شد برسانیدم بود زهری گفت علی بن الحسین از آن نیست
که تو توهم کرده او مشغول بخود میباشد عبدالملک گفت خوش مشغول او و شغل او که عجب
شغل خوبی است مشغول است ... در حلیه و اغانی و سایر کتب نقل کرده اند که هشام بن عبدالملک

در بیابانی

در بیابانی از سالهای خلافت خود بمکه آمد و روزی از آن روزها که در مکه بود آمد بمسجد الحرام
که طواف کند و از شدت کثرت و ازدحام مردم نتوانست استلام حجرالاسود نماید منبری بجهة او
نصب کردند در کنار مسجد و در آنجا نشست و با ندیمهای خود مشغول شد بتماشا و تفرج مردم
و اهل شام دور او را گرفته بودند در این اثنا علی بن الحسین داخل مسجد شد و از ازار و ردائی
در او بود و از نیکوترین خلق بود و خوشبوی صورت و خوشبوی خوش که از وی می آمد و در میان
دو چشمانش پینه بود از سجده مثل سر زانوی شتر و مشغول طواف شد و چون که بمحاذی
حجرالاسود رسید مردم بدون اختیار متفرق گردیدند و کوچه دادند تا آنجناب از میان آنها
رفت و حجر را استلام نمود شامیان که دور هشام نشسته بودند تعجب کردند تا آنکه از ایشان یکی
پرسید که من هذا یا امیرالمؤمنین از شدت حقد و حسد گفت نمیشناسم او را مبادا اهل شام
میل بدو نمایند فرزدق گفت ولیکن من میشناسم شامی گفت کیست ای ابوفراس فرزدق
بالبدیهه این قصیده را انشا نمود که بعضی از ابیات او مذکور میشود تیمنا و تبرکا هذا الذی تعرف
البطحاء وطأته ✱ والبیت یعرفه والحل والحرم ✱ هذا ابن خیر عباد الله کلهم ✱ هذا التقی النقی الطاهر
العلم ✱ هذا الذی احمد المختار والده ✱ صلی علیه الهی ما جری القلم ✱ لو یعلم الرکن من قد جاء یلثمه
لخر یلثم منه ما وطی القدم ✱ هذا علی رسول الله والده ✱ امست بنور هداه تهتدی الامم
هذا ابن سیدة النسوان فاطمة ✱ وابن الوصی الذی فی سیفه نقم ✱ اذا رأته قریش قال قائلها
الی مکارم هذا ینتهی الکرم ✱ یکاد یمسکه عرفان راحته ✱ رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم ✱ و لیس قولک
من هذا بضائره ✱ العرب تعرف من انکرت والعجم ✱ یغضی حیاء و یغضی من مهابته ✱ ولا یکلم الا
حین یبتسم ✱ ینجاب نور الدجی من نور غرته ✱ کالشمس ینجاب عن اشراقها الظلم ✱ مشتقة
من رسول الله نبعته ✱ طابت عناصره والخیم والشیم ✱ هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله ✱ بجده
انبیاء الله قد ختموا ✱ الله فضله قدما و شرفه ✱ جری بذاک له فی لوحه القلم ✱ من معشر
حبهم دین و بغضهم ✱ کفر و قربهم منجا و معتصم ✱ یستدفع السوء والبلوی بحبهم ✱ ویستزاد
به الاحسان والنعم ✱ مقدم بعد ذکر الله ذکرهم ✱ فی کل فرض و مختوم به الکلم ✱ ان عد اهل
التقی کانوا ائمتهم ✱ او قیل من خیر اهل الارض قیل هم ✱ لا یستطیع جواد بعد غایتهم ✱ و لا

فلا يدانيهم قوم وان كرموا هم الغيوث اذا ما ازمة ازمت والاسد اسد الشرى والبأس
محتدم پس هشام در غضب شد و جايزه فرزدق را قطع كرد و گفت چرا در اين ظرف مدت از براى
ما چنين قصيده نگفتى فرزدق گفت شما جدى و پدرى و مادرى مثل جد و پدر و مادر
او بياوريد تا مثل اين را بجهت شما گفتم پس ما بين مكه و مدينه در عسفان او را حبس نمود
و چون اين خبر بامام رسيد دوازده هزار درهم بجهت او فرستاد و عذرخواهى بسيار فرمود
كه بعلت تنگدستى با اين قدر اختصار نموديم و الا سزاوار بيشتر از اينها ميبود فرزدق
پس فرستاد و گفت من سالها در خدمت صرف معصيت خالق و دروغ گفتن و تملق
گفتن در رضاى خلايق نموده‌ام و بعداوت معاصى را بقدم جرات و وقاحت پيموده‌ام
و اين اشعار شايسته و ناشايسته خود ما بوس بوده‌ام و در آرزو كه اين قصيده را كفارهٔ
همه در نظر تمام نمود مكان نبائى خدا و رسول و قربة الى الله و محبة اهل البيت
و انعامى و اميدوارم كه جايزه من آن باشد كه از سر تقصيرات من گذرند و اين كفاره
گناهان من باشد پس آنحضرت دوباره بهمان مبلغ بجهت او فرستاد و فرمود كه ما اهل
بيتيم كه آنچه را بخشيم پس نمى‌گيريم و شكر سعى ترا حق تعالى نيك است و انشاء الله شفاعت
ما ترا درخواهد يافت پس حقى كه بر تو دارم ديگر رد مكن پس فرزدق قبول كرد بعد از آن
شروع كرد در هجو كردن هشام و قصايد و اشعار بسيار در مذمت او انشا كرد تا آنكه
او را مخلص كردند و همين قصيده كه با خلاص گفت هشتاد سال معاصى كبيره كه از او واقع
ميشد با ما لك مستحل بود رحمة الله عليه و از حضرت صادق عم مرويست كه على بن الحسين عم
هميشه كه ماه مبارك رمضان داخل ميشد غلامان و كنيزان خود را تاديب نمى‌فرمود و چون
تقصيرى و نافرمانى از ايشان صادر ميشد مينوشت و در دفترى ثبت ميفرمود تا شب آخر
رمضان ميرسيد همه ايشان را در حضور جمع ميفرمود و آن دفتر را حاضر ميساخت و يكيك را
ميگفت بلى يا ابن رسول الله تا آنكه همه ايشان را همين نسبت با قرار و تصديق ميآورد
بعد از آن برميخواست و در ميان ايشان مى ايستاد و ميفرمود صداهاى خود را بلند كنيد
و بگوئيد اى على بن الحسين بدرستى كه در دفترى كه هيچ از ان دفتر ضايع نمى‌شود نافرمانيهاى

ترا شمرده

ترا شمرده و جمع نموده همچنين نسبت كه ما را بمان جمع كرده و در دفتر ثبت اعمال ناشايسته خود را در پيش چشم
خود حاضر خواهى ديد چنانچه نزد ما حاضر كردى پس چنانچه اميدوارى كه پادشاه تفضلا ببخشد و ترا ببخشد
و عفو كند از ما نيز عفو كن و بر ما رحم كن و بياد آور اى على بن الحسين خوارى و ذلت ايستادن
خود را نزد آن پادشاه حاكم عادل كه ظلم نمى‌كند بقدر حبه و عفو ميكند از گناهكاران
و مسكند در از تقصيرات ايشان و امر فرموده بعفو و گذشتن و دوست داشته هرچند بنده
و فرموده است وليعفوا وليصفحوا الا تحبون ان يغفر الله لكم پس آنحضرت خود با گريه
و زارى صداى خود را بلند ميفرمود و اين مضامين را ادا ميفرمود و با ايشان تلقين ميكرد
و ايشان نيز بگريه و افغان متابعت مينمودند و نوحه و ندبه ميكرد و دست خود را بجانب آسمان
بلند كرده ميفرمود رب انك امرتنا ان نعفو عمن ظلمنا فعفونا كما امرتنا فاعف عنا فانك
اولى بذلك منا و امرتنا ان لا نرد سائلا عن ابوابنا و قد اتيناك سؤالا و مساكين و قد
انخنا بفنائك و ببابك نطلب نائلك و معروفك و عطائك فامنن بذلك علينا و لا تخيبنا
الى آخر الدعا بعد از آن روى كرد بايشان و ميفرمود من عفو كردم از شما آيا شما هم عفو از من
كرديد از بدخوئى و بدرفتارى كه با شما كرده‌ام چون من آقاى بد ظالم لئيمى و مملوك بنده
مالك جبار عادل محسنى ميباشم پس همه بيكزبان ميگفتند عفو كرديم از تو آنچه را كه تو نكرده
از بدى اى سيد و مولاى ما آنگاه ميفرمود كه حال بگوئيد اللهم اعف عن على بن الحسين
كما عفى عنا خداوندا ببخش على بن الحسين را چنانچه ما را بخشيد و آزاد كن او را از آتش جهنم
چنانكه ما را آزاد كرد از بندگى خود و ايشان ميگفتند و او ميفرمود اللهم آمين يا رب العالمين
پس ايشان را آزاد ميكرد و در روز عيد فطر جايزه و عطيه بسيارى بايشان ميفرمود كه محتاج
بغير نشوند و ايشان را رخصت ميكرد و هر ساله در ايام حيات خود اين بزرگوار باين عمل مشغول
ميشد در ماه رمضان از بيست بنده و بيشتر هم ميفرمود در عوض سال و باين نسبت در شب
آخر رمضان آزاد ميكرد و ميفرمود كه در هر شب از شبهاى رمضان در وقت افطار حق تعالى
هفتاد هزار هزار بنده خود را از آتش دوزخ آزاد ميفرمايد و در شب آخر
مثل جمله همه آن شبها آزاد فرموده آزاد ميسازد من ميخواهم كه خدا تعالى مرا ببيند

در حالتی که بند کان خود را در هوا دیدیا ازاد کرده باشم تا انکه او نیز هم از انکشتری خود نیز از او نماید
و هرکز اتفاق نیفتاد که غلام یا کنیزی را زیاده بر یکسال نکاه دارد یعنی بملکیت و بندکی و سالی دیکر
ازاد میکرد مانند یکه خود را یکی در شب اخر رمضان و دیکری در روز عرفه غلامان خود را میبرد و همراه
عرفات و مثل و شیخ عرفات را با ایشان نفیر و صرحت میکرد و در روز عید قربان ایشانرا از
مینمود و همین حال بود تا بجوار رحمت الهی ملحق شد **فصل ششم** در ذکر وفات انجناب و اولاد
و امجاد انحضرت و احوال بعضی از ایشان بعضی از علما ذکر نموده اند که در هجدهم محرم سال نود و چهار
از هجرت ارتحال از عالم فانی بعالم باقی نمود و بعضی در سال نود و پنجم از هجرت گفته اند و عمر
شریف ان بزرکوار پنجاه و هفت سال بود دو سال با جد بزرکوارش امیر المومنین و ده سال
بعد از ان با عم بزرکوارش امام حسن و یازده سال بعد از ان با پدر عالی مقدارش امام حسین
و تتمه آن مدت را بعد از شهادت پدر بزرکوار با رنج و عنا و محنت روزکار بسر برد
و در مدینه در قبرستان بقیع پهلوی عم بزرکوارش امام حسن دفن کردند و در بعضی از احادیث
از حضرت صادق ع مرویست که پنجاه و هشت سال عمر شریف انحضرت بود و در کافی از ابو بصیر
از انحضرت روایت کرده که در سال نود و پنجم وفات یافت و پنجاه و هفت سال از عمر شریفش
کذشته بود و بعد از پدر بزرکوار سی و پنج سال زندکانی کرد و کفعمی گفته در بیست و پنجم محرم
وفات یافت و بعضی در بیست و دویم محرم نیز گفته اند و مشهور آنست که ولید بن عبد
الملک علیه اللعنه انحضرت را مسموم کردانید و بعضی علما اسناد بهشام بن عبد الملک داده
و در کتاب تذکرة الخواص بعد از انکه اقوال مذکوره را نقل کرده گفته و قیل توفی یوم السبت
ثامن عشر المحرم سنة خمس و سبعین بالمدینة سمه الولید بن عبد الملک و عمره تسعة و خمسون
سنة و اربعة اشهر و ایام والله اعلم و از حضرت صادق ع مرویست که چون شب وفات ان جناب
در رسید بپدرم فرمود که ای فرزند آب بجهة وضوی من حاضر کن پدرم فرمود که چون حاضر
ساختم فرمود که این آب را بریز که در آن میته میباشد چون بیرون رفتم و در روشنی چراغ
نظر کردم دیدم موشی مرده در ان ظرف بود پس آب دیکر بردم و انجناب وضو ساخت بعد از ان
فرمود ای فرزند امشب همان شبست که بمن وعده داده اند که از دنیا بروم بعد از ان امر فرمود

که شتری را

که شتری را که انجناب بیست و دو حج سوار کرده بود و یک تازیانه باو نزده بود مضبوط بندند
و آب و علف بجهة او مهیا کنند پس چنان کردند و چون انحضرت وفات یافت و او را دفن
کردند همان ساعت شتر بند خود را پاره نمود دوان دوان آمد تا بسر قبر انحضرت
و حال انکه قبر را ندیده بود و سر بر قبر خود را انداخت و نالید و اشک از دیدهای او جاری
شد و سر خود را بر قبر میزد پس حضرت باقر ع امد نزد او و فرمود صه الان قومی بارک الله فیک
یعنی ساکت شو و از جا برخیز حالا خدا برکت دهد بتو پس آن شتر برخواست و امد تا بجای خود که او را
بسته بودند و حضرت باقر ع او را بجست و آب و علف او را پیش او کذاردند و او قدری
دارو مراجعت فرمود چون حضرت بیرون آمد از نزد او باز اضطراب را باز نمود بتعجیل آمد
بسر قبر انحضرت و خود را انداخت بر روی قبر مطهر انجناب و سر خود را میزد و میکریست
و مینالید و اضطراب مینمود بحدیکه مردم از مشاهده احوال او میکریستند و چون حضرت باقر را
اخبار نمودند باز انحضرت امد و دست بر سر و صورت او مالید و همان عبارت را مکرر
فرمود در این مرتبه شتر برنخواست و در کریستن و اضطراب افزود پس انحضرت فرمود که او را
کذارید که دل سوخته و بیطاقت است پس سه روز بدین منوال بود و در روز سیم هلاک شد
و از حضرت کاظم ع مرویست که در شب وفات انجناب سه مرتبه بیهوش شد و در مرتبه
اخر که بهوش آمد این ایه را تلاوت نمود که الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض
نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین پس بجوار رحمت الهی واصل شد و از علی بن زید مرویست
که بسعید بن مسیب کفتم که تو مکرر میکفتی که علی بن الحسین نفس زکیه است و شبیه او
نظیری هم نمیرسد کفت بلی چنین است و این امر مجهولی نیست مثل او کسی دیده نشده
کفتم همین معنی است بتقریر او وقتی که وفات یافت بر او نماز نکردی و در نماز او حاضر نشدی
سعید کفت که همیشه قاریان بمکه عمره میرفتند تا انکه علی بن الحسین ع همراه ایشان باشد
پس در یک مرتبه بیرون آمد و ما هم همراه او بیرون آمدیم و هزار سوار همه بودیم همین که
بسقیا رسیدیم انجناب فرود آمد و نماز کرد و بسجده شکر رفت و میفرمود در سجده و سنک
دیرم عماند مکر انکه همراه انجناب صرف و تسبیح کردند ما نرسیدیم و چون سر خود را از سجده برداشت

فرمود ای سعید نه سجده کمتر بلی فرمود خدا تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را با او الهام
کرد بسوی آسمانها فرستاد ملائکه هفت آسمان همه تسبیح کنند خدا را بآن و اینست تسبیح اعظم و در آن است
اسم اعظم خود ای سعید پدرم امام حسین از پدرش امیر المؤمنین از حضرت رسول صلعم روایت
کرده اند از جبرئیل از حق تعالی که فرمود هیچ بنده نیست که ایمان آورده باشد و تصدیق کرده
باشد بتو و در مسجد تو دو رکعت نماز کند در خلوتی که هیچ کس نباشد در آن مکان الا که من می
آمرزم گناهان او را البته بیش کرده باشد و البته بعد از آن بکند و من راست گوتر از علی بن الحسین
کسی ندیده ام و بسیار طالب بودم که این عمل را بجا آورم و خلوتی بدان فرصت میسر نشد
و چون آنجناب وفات یافت تمام خلق مدینه از نیکان و بدان به تشییع جنازه او حاضر شدند و بتوفیق
و تعجیل از عقب جنازه او روانه کردیدند تا هنگامی که جنازه را گذارند پیش خود گفتم که اگر
آن دو رکعت نماز را به تحقیق که آنحضرت فرموده درک کنم وقت و توفیق یابم امروز خواهد بود
چه هیچ زن و مردی نمانده بود در شهر و همگی به تشییع جنازه رفته بودند پس تخلف کردم از
تشییع جنازه که آن نماز را بکنم که یکمرتبه صدای تکبیری از آسمان بلند شد و در جواب او
صدای تکبیری از زمین برخواست باز صدای تکبیر از آسمان و جواب آن از زمین بلند شد
تا هفت مرتبه من از آن صدا و دهشت عظیم بهم رسانیدم و افتادم برروی زمین و بیهوش شدم
چون بهوش آمدم دیدم که مردم داخل مسجد برگشته اند و من محروم شدم از نماز بر جنازه آن
جناب و از آن نماز در مسجد و توفیق هیچ یک بجهت من میسر نشد من گفتم ای سعید بن مسیب
اگر من بجای تو بودم نماز بر علی بن الحسین را اختیار میکردم بخدا که این زیان دارین بجهت
تو اتفاق افتاد سعید گریان شد و گفت کاش نماز بر او کرده بودم و من در نظرم نبود مکرر
میر جز الحق است شیخ مفید در ارشاد گفته که از اولاد آنحضرت ذکور ده نفر و از اناث چهار نفر
از آنجناب ماندند و بر المشهور پانزده نفر گفته بدین تفصیل حضرت امام محمد باقر که نامش
مادرش دختر امام حسن میباشد و عبد الله و حسن و حسین از یک مادر که ام ولد بوده
و زید و عمر از ام ولد دیگر و حسین اصغر و عبد الرحمن و سلیمان از ام ولد دیگر و علی که از همه
اولادش کوچکتر بود و خدیجه از ام ولد دیگر و محمد اصغر از ام ولد دیگر و فاطمه و علیه و ام کلثوم
از ام ولد

از ام ولد دیگر و عبد الله بن امام زین العابدین متولی موقوفات پیغمبر و امیر المؤمنین بوده و فاضل و فقیه
بود و احادیث بسیار نقل کرده اند از پدر از خود و از رسول خدا و مردم بسیار از او اخذ نموده اند
احادیث او را و عمر بن علی بن الحسین نیز فاضل جلیل القدر بوده و متورع و سخی و متولی موقوفات این
بوده و او روایت احادیث را و عمر بن علی بن الحسین بسیار نقل کرده و ابن بابویه حدیثی از آن بزرگوار
نقل می شود و تیمنا حسین بن قطان روایت کرده که از آنجناب یعنی عمر بن علی شنیدم که میگفت المفرط
فی حبنا کالمفرط فی بغضنا که افراط در محبت ما نماید و غالی شود در ما مثل آن کسست که افراط در بغض
و دشمنی ما کند ما را حقی هست برحمت رسول خدا هست نظر بقرابتی که بآن بزرگوار داریم و نظر حقی که
خدا از برای ما قرار داده قرار دهید و زیاده از آن از چیزی که در ما نباشد مگوئید اگر خدا
ما را عذاب کند بسبب گناهان ما کرده است و اگر رحم کند بفضل و رحمت خود کرده است
ما بندگان در رحمت حکم و قدرت او میباشیم و حسین بن امام زین العابدین نیز مردی فاضل و ورع
و عابد و زاهد بوده و احادیث بسیار از پدرش و برادرش حضرت باقر و عمه اش فاطمه دختر امام
حسین روایت کرده از بعضی از علماء تابعین منقولست که از خوف خدا نظیر و مانندی نداشت
گویا جهنم رفته بود و بیرون آمده بود و عذاب را چشیده بود از شدت خوف و اما زید بن علی
بن الحسین پس احادیث اگر چه در شان او مختلف است لیکن اغلب احادیث معتبره دلالت بر جلالت
قدر او میکند بلکه علمای شیعه نیز متفق بر آن میباشند و احادیث طعن او بعلاوه عدم صحت سند محمل
بر تقیه و غیر آن از محامل و توجیهات قریبه میتوان نمود و از جمله اخباری که دلالت بر جلالت
قدر او میکند روایتی است که شیخ صدوق در امالی از معمر روایت کرده که حضرت صادق آل
محمد نشسته بودیم که زید بن علی آمد حضرت فرمود ای عمو پناه میبرم بخدا از اینکه در کناسه کوفه
تو را بر دار زنند مادر زید گفت بخدا هیچ چیز ترا باین سخن نداشت مگر حسد فرمودند من
فرمود کاش از باب حسد بود تا سه مرتبه بعد از آن فرمود پدرم از جدم روایت کرده که فرمود
از اولاد من کسی خروج خواهد کرد که او را زید گویند و در کوفه کشته شود و در کناسه بدار
کشند او را و بعد از او را بیرون آورند و درهای آسمان بجهت روح او باز شود و اهل آسمانها روح
او را بهجت و سرور کنند و در حوصله مرغ سبز از مرغان بهشت روح او را قرار دهند که در هر جای از بهشت

خواهد آمد و ایضا روایت کرده از ابو حمزه ثمالی که گفت حج کردم و آمدم نزد امام زین العابدین گفتم
که در خواب دیدم که داخل بهشت شدم و حوریه از حوریان بهشت که از او بهتری بنظرم نیامده از
برای من آوردند و من بر تکیه گاه خود تکیه داده بودم و با او مصاحبت نمودم که ناگاه هاتفی مرا آواز
داد که یا علی بن الحسین تهنیتک بزید تا سه مرتبه ابو حمزه گوید که بعد از سالی دیگر آمدم بحج و خدمت
آنجناب رسیدم و حضرت در خانه را کوبیده در گشود و چون داخل شدم دیدم زید را در بر
دست گرفته است چون مرا دید تبسمی فرمود و گفت یا ابا حمزه اینست تعبیر خواب من که پارسال
بجهة تو نقل کردم و در عیون و امالی نیز روایت کرده اند از جابر جعفی از حضرت باقر که
رسول خدا فرمود با امام حسین که یا حسین از صلب تو بیرون آید مردی که او را زید گویند
خود و اصحابش در روز محشر پا بر گردن مردم گذارند چون اسب پیشانی سفید و دست و پا سفید
نشانهای و در صحیفه ایشان باشد بی حساب داخل بهشت شوند و ایضا در عیون و کتاب روایت
کرده از فضیل که در صبح روزی که زید خروج کرد در کوفه رفتم نزد او و شنیدم میگفت که
کیست مرا اعانت کند و مقاتله با اهل شام که بحق آنکسی که محمد را برسالت مبعوث فرموده
هر که مرا اعانت برین کار نماید و چون داخل شدم دست او را در روز قیامت بگیرم و داخل بهشت
کنم باذن خدا و چون زید کشته شد رفتم بمدینه و خدمت مولای خود جعفر بن محمد رسیدم
در دل گفتم الحال نمی گویم قتل عمش زید را مبادا دلگیر شود و جزع نماید و چون داخل شدم
فرمود ای فضیل عمم زید چه شد گریه در گلوی من گره شد و نتوانستم جواب بگویم فرمود کشتند
او را گفتم والله قتلوه فرمود و صلبوه یعنی بر دار کشیدند او را گفتم بلی والله او را بر دار
کشیدند پس شروع فرمود بگریه و اشک مثل مروارید غلطان از روی صفحه روی مبارکش جاری
شد بعد از آن فرمود تو حاضر بودی در آن دعوا با عمم زید عرض کردم بلی فرمود چه قدر کشتی
از اهل شام و دشمنان عمم را گفتم شش نفر از ایشان را کشتم فرمود شاید تشکیکی از برای خون
ایشان باشد گفتم اگر تشکیک میداشتم نمی کشتم پس فرمود خدا مرا شریک کرداند در خون ایشان
بخدا قسم عمم زید و یاران او شهید از دنیا رفتند همان طریق که امیر المؤمنین و یاران او رفتند
و از حمزه بن حمران بسند معتبر مرویست که داخل شدم بر آقای خود جعفر بن محمد فرمود ای حمزه از کجا
امدی

آمدی گفتم از کوفه پس گریست تا آنکه روی مبارکش از او عرق شد از اشک چشمان او عرض کردم یابن رسول الله
بسیار گریستی و دل ما را بدرد آوردی گریستن تو بابت شدت فرمود بیادم آمد قصه عمم زید
آوردند مرا گریه در گرفت گفتم مگر چه کردند با او فرمود دیدم که در جنگ تیری بر پیشانی
او آمد و پسرش یحیی خود را بر روی او انداخت و میگریست و میگفت ای پدر خوشحال باش که وارد
میشوی بر رسول خدا و فاطمه و علی و حسن و حسین گفت بلی ای فرزند پس آهنگری طلبیدند
و آن تیر را از پیشانی او بیرون کشیدند جان او بیرون آمد تیر پس نعش او را بردند
پس آوردند او را در جوی آبی که نزدیک باغ مشهور بباغ زاید بود و او را در آنجا زیر آب
دفن کردند و آب بر او بستند که کسی مطلع نشود غلام سندی همراه ایشان بود و رفت نزد
یوسف بن عمر در صبح آن شب خبر کرد او را از دفن کردن او در آن میان آب و آن ملعون فرستاد
و قبر او را نبش کردند و نعش او را در آوردند و در کناسه کوفه چهار سال او را بر دار کشیدند
و بعد از آن او را فرود آوردند و سوختند و خاکستر او را بر باد دادند پس لعنت خدا بر
او باد و بر هر که او را یاری نکرد و بخدا شکوه میکنیم از آنچه بر ما اهل بیت نازل شد و می شود
بعد از وفات پیغمبر ما و استعانت میجوئیم در دفع دشمنان اهل بیت و در کتاب ارشاد
گفته که کان زید بن علی بن الحسین عین اخوته بعد ابی جعفر و افضلهم و کان عابدا ورعا
فقیها سخیا شجاعا و ظهر بالسیف یامر بالمعروف و ینهی عن المنکر و یطلب بثارات الحسین ع
بعد از آنکه چند حدیث نقل کرده در جلالت قدر او گفته که بعضی از آنچه گفتیم که مطلب
او دعای خلافت و امامت نبود بلکه طلب خون امام حسین ع میخواست سبب دیگر نیز از برای
خروج او منقولست که داخل شد بر هشام بن عبد الملک و هشام اهل شام را جمع کرده
بود در مجلس خود و امر کرده بود که مجلس را تنگ کنند تا آنکه جای نشستن بجهة او نباشد
پس زید گفت که هیچ بنده خدائی نیست که بالاتر باشد از آن باشد که وصیت کند بتقوی
و بپرهیزکاری و من نیز ترا وصیت میکنم یا امیر المؤمنین باینکه از خدا بترس ای هشام
گفت توئی که منصب خلافت خود را میل داری و امید خلافت داری و حال آنکه ترا با آن چه
مناسبت میباشد چه مادر تو کنیز داری و مادر تو کنیز میباشد زید گفت هیچ کس از پیغمبران نزد خدا

صاحب عزت و شرافت نمیدانم بمنزلهٔ پیغمبری که بر مردم مبعوث فرمود یعنی اسمعیل پسر خلیل الرحمن
و او کنیز زاده بود و اگر این باعث نقص و پستی مرتبه میشد بایستی او را به پیغمبری نفرستادی حق
نبوت بالاتر از خلافت میباشد بعد از آنکه مردی که پدرش رسول خدا باشد و پدر پدرش
علی بن ابیطالب چه نقصی از برای او خواهد بود مادرش اگر کنیز بوده باشد پس هشام در غضب شد و از مجلس
خود برخواست و از شدت غضب خود را طلبید و گفت این مرد را حالا از این ولایت بیرون کن که شب در من
بلد نماند پس زید بیرون آمد و گفت هیچ طایفه از شمشیر نترسیدند مگر آنکه ذلیل و خوار شدند
و چون بکوفه رسید اهل کوفه دور او را گرفتند و او را فریب داده اغوا کردند و با او بیعت کردند
بر خروج کردن و جنگ کردن با بنی امیه و بعد از آن بیعت او را شکستند و واگذاشتند او را
که با سایر مردم داشتند پس کشته شد زید و چهار سال او را بر دار کشیدند و هیچکس انکار
این معنی را نکرد و بدست یا بزبان خود منع نمود و چون خبر کشته شدن او بحضرت صادق ع
رسید بسیار غمگین و اندوهناک شد و هزار اشرفی از مال خود بر عیال کسانی که همراه زید
کشته شده بودند قسمت فرمود و از حذیفة بن الیمان مرویست که روزی رسول خدا
نظر فرمود بزید بن حارثه مولای خود و فرمود آن کسی که در راه خدا کشته شود و از امت و اهل
بیت من مظلوم باشد و بر دار کشیده شود هم نام این خواهد بود بعد از آن فرمود ای زید
نزدیک من بیا که اسم تو باعث زیادتی محبت من شد گردید چه تو همنام شهیدی از اهل بیتم
میباشی و بعد از آنحضرت صادق ع گفت که حکم بن عباس کلبی گفته است صلبنا لکم زیدا
علی جذع نخلة ۞ ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب ۞ وقستم بعثمان علیا سفاهة ۞ وعثمان
خیر من علی واطیب ۞ آنحضرت بسیار متغیر شد بمرتبه که اعضای آنحضرت مرتعش گردید
و همان لحظه که دست آنجناب بلند بود دستهای خود را بلند نمود بجانب آسمان و فرمود
خداوندا اگر این بندهٔ تو دروغ گفته است سگی از سگهای خود را بر او مسلط کن پس بنی امیه
او را بجهة شغلی بکوفه فرستادند و در کوچهای کوفه میگشت که شیری ناگهان پیدا شد
و او را درید و چون این خبر بآنحضرت رسید بسجده شکر فرمود و گفت الحمد لله الذی انجزنا
ما وعدنا و از یحیی بن زید بن علی مرویست که از پدرم زید پرسیدم که ائمه چند کس و کیان
میباشند

میباشند گفت دوازده نفرند چهار نفر گذشته‌اند امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین و امام زین
العابدین و هشت نفر باقی مانده‌اند برادرم محمد باقر و بعد از آن فرزندش جعفر صادق ع و بعد از او
تا پسرش مهدی گفتم تو از ایشان نیستی گفت نه ولیکن از عترت پیغمبر و اهل بیت او میباشم
گفتم تو اسامی ایشان را از کجا دانستی گفت عهدیست از قدیم که رسول خدا با ما کرده و در اول صحیفه
سجادیه در کتاب نصایح الدرجات از متوکل بن هرون روایت کرده که دیدم یحیی بن زید را بعد از
کشته شدن پدرش و او روانه بسمت خراسان بود و او را چون در عقل و فضل ندیدم و سؤال
کردم او را از پدرش گفت کشته شد و در کناسه کوفه بدار زدند او را انگاه گریست و من نیز
گریستم تا آنکه بیهوش شد و چون بحال آمد و آرام گرفت گفتم چه باعث شد او را که خروج کند و با این
طاغی قتال نماید و حال آنکه اهل کوفه را در بیوفائی شناخته و دانسته بود گفت بلی از او پرسیدم
در جواب گفت که از پدرم شنیدم که از پدرش امام حسین شنیده بود که پیغمبر ص دست خود را بر کتف او
گذاشت و فرمود ای حسین از صلب تو بیرون می‌آید مردی که او را زید گویند شهید میشود در
روز قیامت پا بر گردن مردم خواهد گذاشت و داخل بهشت خواهد شد پس خواستم که چنان
باشم که رسول خدا وصف نموده بعد از آن گفت خدا رحمت کند پدرم را که از جمله عبادت کنندگان
بود شبها را به بیداری و عبادت بسر میبرد و روزها را روزه میگرفت و در راه خدا جهاد میکرد
گفتم یا بن رسول الله امام باید چنین باشد گفت یا اباعبدالله پدرم امام نبود بلکه از سادات
کرام اهل بیت پیغمبر و خوبان ایشان بود و از جهاد کنندگان در راه خدا بود گفتم یا بن رسول الله پدرت
ادعای امامت کرد و در راه خدا جهاد کرد و حال آنکه از پیغمبر منقولست هر که ادعای دروغ
بر خود به بندد در امامت گفت ساکت شو یا اباعبدالله پدرم از آن بالاتر بود که ادعا کند چیزی را
که حق او نباشد بلکه گفت دعوت میکنم شما را برضای آل محمد یعنی کسی را که خدا برگزیده از ایشان
از برای امامت و او عمم جعفر بن محمد میباشد گفتم پس او است امام در این زمان گفت بلی او است
که اعلم بنی هاشم است یا اباعبدالله خبر دهم ترا از حال پدرم در زهد و عبادت او در روزها روزه میگرفت
آنقدر که خدا خواهد همین که شب میشد خواب سبکی میکرد و برمیخواست و نماز میکرد
در میان شب و بسر پا می‌ایستاد و مشغول دعا و تضرع و گریه بود و اشک از دیدهای او میریخت جاری

بود تا صبح طلوع میکرد و نماز صبح میکذارد و مشغول تعقیب بود تا چاشت بلندی بعد از آن ساعتی در
از امور ضروریه خود میرفت تا نزدیک ظهر آنوقت در مصلای خود میرفت و تسبیح و تمجید خدا میکرد
تا وقت نماز داخل میشد پس نماز ظهر میکرد و مشغول تعقیب بود تا وقت عصر داخل میشد آنگاه
نماز عصر میکرد و بعد از آن تعقیب میکرد و بسجده میرفت تا آفتاب غروب میکرد آنوقت نماز عشا را
میکذارد و بر صیام تمام سال را روزه میگرفت گفتند نه بلکه سه ماه رجب و شعبان و رمضان را
روزه میگرفت و در بقیه ماهها سه روز روزه میبود گفتم فتوی میداد از معالم دین گفت بهم آنچه
بیادم می آید بعد از آن صحیفه سجادیه را در آورد و با و سپرده که به عم امام او برهد
در حضور امام جعفر ع و احادیث که دلالت بر جلالت قدر او میکند زیاده از آنست
که در این کتاب گنجایش استقصاء او را داشته باشد و صلوات الله
علیه و علی آبائه الطاهرین **مجلس بیست و چهارم** در ذکر
احوال سعادت اشتمال امام همام باقر علم النبیین
و قرة العین المومنین محمد بن علی باقر
صلوات الله علیه و علی آبائه
الطیبین الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور قلوب المحبین بنور الاسلام و الایمان و شرح صدور العارفین بلوامع العرفان و الایقان
و هدانا الی التمسک بالعروة الوثقی و الحبل المتین من ولایة امناء الرحمن و معرفة اسرار القرآن و الصلوة
و السلام علی سیدنا المصطفی المنتجب الزکی محمد النبی الامی الذی ظهر به کمال قدرة الله و بدایع حکمته
فی عالم الاکوان و علی وصیه و ابن عمه علی بن ابی طالب الذی هو بحق امین و للخلق امان و علی
سبطیه سیدی شباب اهل الجنان و علی سائر اولاده و عترته الذین هم امناء الرحمن و سادات
الزمان و حملة اسرار الذکر و التبیان و خزنة علم الملک المنان صلوة تقارن ما تحلو
من الاذهان فی بیان [illegible] البیان و لعنة الله علی اعدائهم و معاندیهم و این مجلس بیست و سه
فصل است **فصل اول** در تاریخ ولادت و اثبات امامت او از نصوص و معجزات آنجناب
او از هاشمی و علوی و فاطمی است که از دو هاشمی و علوی و فاطمی متولد شده چه مادرش ام عبدالله
دختر امام حسن ع بوده و حضرت صادق ع بسیار او را تمجید فرموده و گفته که کانت صدیقة
لم یدرک فی آل الحسن مثلها یعنی در اولاد امام حسن مثل او زنی نمیرسید از جمله صدیقها
بوده و حضرت باقر ع فرموده که روزی مادرم نشسته بود در سایه دیواری ناگاه آن دیوار
سست شد و صدای عظیمی و لرزه شدیدی از او ظاهر شد مادرم بدست خود اشاره کرد بدیوار
و گفت که و حق المصطفی ما اذن الله لک فی السقوط یعنی بحق مصطفی که خدا رخصت نداده در افتادن

تو فرمان دست ایزد را معلق در میان زمین و آسمان ماند تا او درگذشت و بعد از آن افتاد انگاه
بدیم صدا اشن فی الحال او تصدیق نمود و ام عبد الله مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی
بکر بوده و او را باقر گفتند بعلت انکه علم را شکافت و ظاهر نمود چنانچه جابر بن یزید جعفی
گفته انا عاظم اعجاز حضرت گفت و انما سمی باقر لانه بقر العلم بقرا ای شقه شقا و اظهره
اظهارا و جناب رسول خدا بجابر بن عبد الله انصاری فرمود یوشك ان تبقی حتی تلقی
ولدا من الحسین یقال له محمد یبقر العلم بقرا فاذا لقیته فاقرأه منی السلام یعنی امید هست
که انقدر زنده بمانی تا ملاقات کنی فرزندی را که از صلب فرزندم حسین هم میرسد
و او را محمد مینامند میشکافد علم دین را شکافتنی و چون او را ملاقات کردی سلام مرا باو
برسان و صاحب قاموس گفته بقره کمنعه شقه و وسعه و الباقر محمد بن علی بن الحسین لتبحره
فی العلم و در امالی بسند بسیار معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده که رسول خدا روزی
بجابر گفت که خواهی ماند تا انکه ملاقات کنی فرزندم محمد بن علی را که در توریه ملقب
بباقر است و چون دیدی او را سلام مرا باو برسان و چون جابر داخل شد بر علی بن
الحسین فرزندش محمد نزد او دید و او کودکی بود پس گفت ای غلام پیش بیا و چون امد گفت پس
برو و چون رفت گفت شمایل او چون رسول خداست برب کعبه بعد از ان از امام زین العابدین
پرسید که کیست این طفل فرمود پسرم و قائم مقام من محمد باقر است پس جابر برخواست و بروی
پای انحضرت افتاد و میبوسید و میگفت نفسی لنفسك الفداء یا ابن رسول الله قبول کن
سلام پدرت را بدرستی که رسول خدا ترا سلام میرساند پس اشك از دیدهای
انحضرت جاری شد و گفت یا جابر بر جدم رسول خدا سلام باد مادامی که اسمان و زمین
برپاست و بر تو هم ای جابر سلام باد که سلام انحضرت را رسانیدی و در کتاب کشف الغمه از محمد
مسلم روایت کرده که گفت روزی نشسته بودم نزد جابر بن عبد الله انصاری که امام زین
العابدین و پسرش محمد بن علی امدند نزد جابر و محمد طفل بود پس علی بن الحسین ع فرمود بفرزندش
محمد که ببوس سر عمت جابر را پس چون محمد بن علی پیش امد و سر او را بوسید جابر کور بود پس پرسید
این کیست علی بن الحسین ع فرمود فرزندم محمد باشد پس جابر حضرت باقر را در بر کشید و دست
و سر او را

و سر او را بوسید و گفت ای فرزند محمد مصطفی ترا سلام میرساند حضار مجلس بجابر گفتند
چگونه بوده است ان گفت روزی خدمت رسول خدا بودم و حسین در دامن انحضرت بود
و با او بازی میفرمود پس فرمود ای جابر از برای این فرزندم حسین پسری خواهد رسید
که نام او علی است چون روز قیامت شود منادی ندا کند که برخیزد سید العابدین پس علی بن
الحسین برخیزد و حق تعالی علی فرزندم فرزندی بهم رسد که نام او محمد باشد ای جابر چون دیدی او را
سلام مرا باو برسان و بعد از ان که او را دیدی بچند روزی بیش زندگی نمانی پس چند روزی
بیش نگذشت بعد از ان جابر وفات یافت و در اعلام الوری و بصائر از حضرت صادق
مرویست که چون هنگام وفات سید الساجدین در رسید صندوقی بسیار بزرگ را فرمود
اوردند و بحضرت امام محمد باقر ع فرمود که این صندوق را بردار و ببر بخانه خود پس چهار
حمال اوردند و بخانه امام محمد باقر ع وانرا بدوش کشیده اوردند بعد از وفات سید الساجدین
برادران انحضرت امدند و ادعای صندوق کردند و بصد ارث خود را خواستند فرمود و الله
شما را هیچ در ان نیست و اگر میبود بمن نمیداد پس فرمود که در ان صندوق سلاح رسول خدا
و کتابهای انحضرت بود و در خرایج روایت کرده از ابو خالد کابلی که عرض کردم خدمت علی بن الحسین
که بعد از تو امام و پیشوای ما کیست فرمود پسرم محمد که میشکافد علم را شکافتنی و در کتاب
نصوص از عثمان بن خالد روایت کرده که چون علی بن الحسین ع بیمار شد در ان ازاری که از
دنیا رفت اولاد خود را جمع نمود و محمد بن علی را وصی خود کردانید و اختیار عیال و اولاد
خود را باو واگذارید و از مالك بن اعین روایت کرده که وصی خود کردانید پسر خود محمد را
و فرمود ای فرزند من ترا خلیفه خود کردم بعد از خود و هر کس خود را میان من و تو فاصله
قرار دهد یعنی ادعای خلافت کند بعد از من خدا در گردن او طوقی از اتش قرار د
خواهد انداخت پس حمد کن خدا را ای فرزند برای این نعمت که بتو عطا کرده و شکر کن انرا
که بر شکر تو بر انعام کرده که هر گاه شکر کنی زیاده میشود نعمت تو و هر گاه کفران ورزیدی
زایل میشود پس این ایه را خواند لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید
و از زهری روایت کرده که در ان ناخوشی که انجناب یعنی امام زین العابدین وفات یافت

رفتم خدمت آنحضرت بعد از آنکه امام محمد باقر ع داخل شد پس او را نزدیک طلبید و من
گریه بسیار کردم گفت فدای تو شوم شنیدم که میگفت ای فرزند بحق با تحسین خلق مدنی اقتدار که معلوم است
آنحضرت خبری از وفات خود میدهد پرسیدم یابن رسول الله اگر امری چنین روی دهد تا کرا در سببه که
رجوع کنیم در مسایل دین و نزد که تردد کنیم فرمود یا اباعبدالله همچنین فرزند من محمد بدرستی
که او وصی من و وارث من و خزانه علم من و معدن دانش و حکمت است گفتم معنی باقر العلم
چیست فرمود عنقریب شیعیان من نزد او تردد میکنند و علم را او میشکافد و بر ایشان ظاهر میکند
بعد از آن محمد ابنه را طلب فرمود و حضرت رفت من عرض کردم یابن رسول الله چرا بغیر کرا او را
خود وصیت نفرمودی فرمود یا اباعبدالله امامت بکوچکی و بزرگی و نسب نمی باشد بلکه عهد است
که رسول خدا با ما کرده و در لوح و صحیفه یافته ایم نوشته الله عرض کردم یابن رسول الله پیغمبر شما
در عهدی که با شما کرده است عدد اوصیاء خود را چند کس مقرر فرموده فرمود در لوح و صحیفه دوازده
اسم یافتیم که تعیین و تصریح بامامت ایشان شده و اسامی مادران ایشان نیز مذکور است
بعد از آن فرمود که از صلب محمد فرزند من هفت نفر از اوصیاء خواهند آمد و در میان
ایشان قائم مهدی خواهد بود و بعضی از احادیث که صریح در این مطلب میباشد نیز در مجالس
سابقه مذکور گردید و از غرایب امور و معجزات غریبه آنجناب که دلالت بر ولایت کبری و حجیت
آن معدن علم الهی مینماید آنست که در کتاب امالی از محمد بن مسلم روایت نقل کرده که مردی بود
شامی بسیار بخدمت امام محمد باقر ع می آمد و منزل او بقیع و وطن او در مدینه بود و هر روز بمجلس
آنحضرت حاضر میشد و میگفت یا ابا جعفر خاطر نرسد که من دایم بمجلس تو می آیم از راه محبت
با تست و من اخلاص و ارادت نسبت بتو بهم رسیده و اینکه میگویم که کسی در روی زمین هم نیست
که شما را دشمن تر دارد از من بعلاوه اینکه میدانم طاعت خدا و رسول و امیرالمؤمنین یعنی خلیفه
آنزمان که هشام بن عبدالملک بود و بندگی و پیروی ایشان در دشمنی شماست بعلت آنست که تو را
مردی فصیح و صاحب علم و ادب و کمال دیدم و بسیار خوش تقریر و شیرین زبانی باین علت نزد
تو آمد و شد میکنم و هر قدر آمد از این مقوله سخنان میگفت حضرت با قدم باو ملاطفت و مدارا
میفرمود و الفاظ آنجناب از این سخنان نا ملایم او میکرد و میفرمود لن تخفی علی الله خافیه یعنی چیزی بر
پوشیده

پوشیده و پنهان نمی ماند بعد از چند آن نگذشت که شامی بیمار شد و آزار او شدت نمود و چون نزدیک
بحالت احتضار رسید ولی و وارث خود را طلبید و گفت چون مردم و چشمهای مرا بستی و ملحفه
بر روی من کشیدی برو نزد محمد بن علی و بگو فلان شخص شامی که پیش تو می آمد وصیت کرده که
بر او نماز کنی و چون نصف شب شد و اهل و عیال او چنان یافتند که مرده است او را رو بقبله
خوابانیدند و چشم و دهان او را بستند و چیزی بر روی او کشیدند تا صبح شد و آن شخص آمد
بمسجد پیغمبر و آنحضرت را عادت چنان بود که نماز میکرد و بعد از فراغ از نماز در مجلس خود می
نشست و تعقیب نماز خود را در مجلس خود میفرمود آن شخص وقت صبح آمد خدمت آنحضرت و گفت
یا ابا جعفر فلان شخص شامی مرده و چنین وصیت کرده که تو بر او نماز کنی حضرت باقر ع فرمود
هرگز او نمرده است بلکه ولایت شام سرحد و سرد میباشد و ولایت حجاز گرمسیر و هوای او گرم
میباشد و آتش میبارد در آن بروید و صاحب خود را تعجیل بر دفن او مکنید تا من بیایم
بعد از آن برخاست آنجناب تجدید وضو فرمود و برگشت بمکان خود و دو رکعت نماز
کرد آنگاه دست خود را محاذی صورت خود گرفت و دعای بسیار کرد و طول داد بعد از آن
سجده کرد و در سجده بود تا آفتاب طلوع کرد آنگاه برخواست و رفت بمنزل آن شخص شامی و بر سر
نعش او نشست و او را صدا زد که یا فلان او جواب داد و گفت لبیک یابن رسول الله بعد از آن
او را نشانید و تکیه داد او را و شربت سویق طلبید و باو خورانید و باهل خانه او فرمود که جگر
سرد و غذای بسیار باو بخورانید و برخواست آنحضرت و بمنزل خود تشریف برد بعد از ساعتی صحیح شد
آن شامی و آمد خدمت آنحضرت و خلوت کرد با آنحضرت و عرض کرد اشهد انک حجة الله
علی خلقه و بابه الذی یؤتی منه گواهی میدهم که تو حجت خدائی بر خلق و تو در دروازه علم و حکمت
او که از آن در وارد شود هر کس باید که خدا را طلب کند و هر که از راه دیگر خدا را طلب کند گمراه
خواهد بود و مخذول ابدی گرفتار خواهد گردید حضرت فرمود چه چیز ترا از آن اعتقادی
که داشتی باز داشت و بر این عقیده تو را ثابت و راسخ گردانید گفت گواهی میدهم که بچشم
خود دیدم که قبض روح مرا کردند و روح از بدنم مفارقت کرد ناگاه دیدم منادی که ندا می
کند و بگوش خود شنیدم و بیدار بودم و خواب نبودم که میگفت ردوا علیه روحه فقد سألنا

ولد محمد بن علی یعنی روح او را بر کرد ابتدا بیدیش که محمد بن علی سؤال نموده از ما و التماس کرده آن
حضرت فرمود ای ابا الفتح که خداوند عالم را بندگان بسیاری هستند که دارد که ایشان را دوست میدارد
اما عمل ایشان را دشمن میدارد و بسیاری هستند که دارد که ایشان را دشمن میدارد و عمل ایشان را
دوست میدارد و بعد از آن آنحضرت مدتی زنده در حیات بود و از جمله اخلاص کیشان آنحضرت بود
و شیعه خالص منتقل گردید و در بصائر الدرجات روایت کرده از ابن مرازم از سدیر صیرفی
که گفت خدمت حضرت باقر ع نشسته بودم که شخصی از اهل مصر آمد خدمت آنحضرت حضرت
از او پرسید که فلان خانه در فلان محله بفلان و فلان نشانه می شناسی گفت بلی مکرر
آن خانه را دیده ام و ندیدیم مثل تو کسی را که سررشته از شهرها داشته باشد بعد از آن که
بیرون رفت حضرت بمن فرمود یا ابا الفضل من ها سنگی است که موسی بن عمران در وقتی که از
کوه طور آمد و بر قوم و برادر خود خشم کرده بود بعلت پرستیدن گوساله و عصای تورات
که در دست او بود انداخت و بعضی از آن لوحها گم شد و در آن سنگ فرو رفت بود آنجا
بود تا رسول خدا مبعوث شد از آن سنگ بر سول خدا پس داد و حال در نزد ما موجود است
و ایضا از عمر بن حنظله نقل کرده که خدمت آنحضرت عرض کردم که گمان میکنم در خدمت تو
مرا قدری و منزلتی باشد گفت بلی چنین است گفتم استدعایی دارم فرمود چیست عرض کردم
اسم اعظم را بمن تعلیم بفرما فرمود تاب می آوری گفتم بلی فرمود برو داخل این اوطاق شو چون
داخل شدم و او نیز داخل شد پس دست خود را بر زمین گذاشت دیدیم اوطاق تاریک شد
و زمین بگردش آمد استخوانهای بدن من عرق بلرزه در آمد و دندانهای او بهم میخورد فرمود چه
میگویی تعلیم بکنم اسم اعظم را بتو گفتم نه گذشتم در قوه من نیست حضرت تبسمی فرمود و دست
خود را برداشت اوطاق روشن شد و قرار گرفت و ابو بصیر که کور بود خدمت آنحضرت و
حضرت صادق ع رفت و عرض کرد شما وارث پیغمبر خدا نیستید گفتند بلی هستیم ابو بصیر گوید
که گفتم او وارث علوم انبیا بود و لیکن همه ایشان میدانستند میدانست فرمودند بلی
گفتم شما میدانید مرده زنده کنید و کور و پیس را شفا دهید چنانکه عیسی بن مریم میکرد
گفتند بلی باذن خدا بعد از آن حضرت باقر ع فرمود پیش بیا یا ابا محمد چون رفتم دست خود را
برچشم

بر چشم کشید دفعة روشن شد و آسمان و زمین و آنچه در خانه بود دیدم و بتمامها آنحضرت و غیر آن را دیدم
پس فرمود میخواهی چنین باشی و حساب تو با خدا و چشم تو روشن باشد و حال تو مثل حال مردم باشد یا بر می
گردی باشد خواهد بیامرزد و خواهد بیامرزد بالیکه بانجال اول خود برگردی یعنی کور باشی
و مزد تو بهشت باشد از برای تو بی حساب و بی عذاب و توقف در محشر گفتم برمیگردم بحال اول
پس دوباره دست بر چشم من کشید و همچنان کور شدم که بودم علی بن حکم راوی حدیث گوید
که من از ابن ابی عمیر که شیعه جلیل القدر و عظیم الشانست پرسیدم که چنین خبری رسیده
بمن از ابو بصیر گفت بلی گواهی میدهم بر این امر مثل اینکه حال روز است و از مختصر کتاب
مذکور منقول است از جابر بن یزید جعفی که داخل شدم بر حضرت باقر ع و شکوه کردم از فقر
و بیچیزی فرمود ای جابر حال در نزد ما چیزی نیست هنوز نشسته بودم که کمیت شاعر که از اخلاص
کیشان و شیعه بود داخل شد و قصیده در مدح آنحضرت گفته بود خواند حضرت فرمود ای غلام
برو در کنج آن اوطاق و بدره زری که در آنجاست بیاور و بکمیت بده باز عرض کرد قصیده دیگر
گفته ام در خدمت تو بفرما تا بخوانم و چون خواند فرمود ای غلام که بدره دیگر بیرون آور و بده
در آوردند و چون سه بدره جمع شد کمیت گفت بخدا قسم اعلام میکنم شما را از جهت مال
نیست و نبود مقصود من از این قصیدها که گفتم مگر صله رسول خدا و ادای حقوق شما که خدا
بر ما واجب کرده است حضرت او را دعای خیر کرد و بغلام امر کرد که بدرها را بجای خودش
بگذار و غلام برداشت و برد و در اوطاق گذاشت در پیش چشم من که میدیدم و بیرون آمد
من در دل اندک متاثر شدم که بمن نداد و بکمیت داد و چون کمیت بیرون رفت عرض کردم
فدای تو شوم فرمودی بمن که چیزی ندارم و بکمیت سی هزار درهم دادی گفت ای جابر برو داخل
اوطاق و هر چه بینی از نقد بردار بیرون رفتم و تمام اوطاق را گشتم و چیزی ندیدیم و چون
بیرون آمدم و عرض کردم که چیزی ندیدم فرمود ای جابر آنچه ما از شما پنهان کرده ایم
زیاده از آنست که شما می بینید بعد از آن دست مرا گرفت و داخل اوطاق شد و سر پای
بر زمین زد دیدم زمین شکافته شد و مثل گردن شتر شمشی از طلا بیرون آمد فرمود
این را که دیدی بگو مگو مگر کسی را که شیعه خالص ما باشد بدرستی که خدا ما را قادر

برهر کاری که بخواهیم و اگر خواهیم تمام زمین را برداریم بخواهش خود هر آینه توانیم کرد و ابن شهرآشوب
روایت که خدمت آنحضرت بودیم مردی آمد و گفت من از اهل شام میباشم و شما را دوست میدارم
و دشمنان شما را دشمن میدارم لیکن پدرم بنی امیه را دوست میداشت و مال بسیاری داشت
و از او بغیر از من کسی را نداشت و در رمله می‌نشست و باغی داشت که غیر از خودش کسی را بآن باغ
نمیرفت و وفات کرد و مال بسیاری داشت همین که مرد تفحص کردیم از اموال او جستیم و نیافتم
که در جای دفن نموده است و از من پنهان داشته است حضرت باقر ع فرمود دوست میخواهی
که او را ببینی و تحقیق حال او را از خودش بکنی گفت بلی بخدا قسم بسیار فقیر و محتاج میباشم حضرت
باقر ع مکتوبی نوشت و سر او را مهر کرد و فرمود امشب این نوشته را ببر بقبرستان بقیع و چون
بوسط قبرستان رسیدی صدا بزن و بگو یا درجان یا درجان مردی عمامه بسر می‌آید تو این کاغذ
را باو بده و بگو من رسول محمد بن علی باقر میباشم بدرستی خواهد آمد و هر سؤالی داشته باشی
از او بکن آن مرد نوشته را گرفت و رفت و چون روز بعد از آن رفتم بدر خانه آنحضرت دیدم
آنمرد بدر خانه ایستاده و انتظار رخصت میکشد پس اذن طلبیدیم و چون اذن دادند هر دو
داخل شدیم با هم آنمرد عرض کرد که خدا بهتر میداند که علم خود را بکجا بگذارد و بکه دهد دیشب
رفتم و تحقیق چنانچه فرموده بودید کردم شخصی آمد و کاغذ را باو دادم گفت همین جا باش تا حالا
میروم تا بیاورم او را و بعد از اندکی او را آورد دیدم مردی سیاه چهره بدروی کرد و به آن
شخص گفت این شخص پدر است من گفتم پدرم چنین نبود آنمرد فرمود نیست گفت بلی حرارت آتش
جهنم و عذاب الیم صورت او را تغییر داده گفتم تو پدر من میباشی گفت بلی گفتم چرا باین
صورت شده گفت ای فرزند بنی امیه را دوست میداشتم و ایشان را امام میدانستم و ترجیح میدادم
بر اهل بیت پیغمبر و حق اهل بیت را نمیخواستی و با ایشان معتقد بودی باین جهت ترا دشمن میداشتم
در دنیا و محروم ساختم از مال خود و پنهان داشتم اموال خود را از تو و بعد از مردن باین سبب مرا
خدا عذاب کرد و حال بسیار پشیمان شده‌ام و حال از مال من نیست حالا ای فرزند برو بباغ من
و در زیر درخت زیتون دفینه از مال خود دفن نموده‌ام و صد هزار درهم میباشد از آن
و پنجاه هزار از آنجمله امام محمد باقر ع ببر و باو پیشکش کن و پنجاه هزار دیگر را خود بردار و صرف کن حلال
مردوم

میروم پای درخت آنچه گفته بود برداریم و بسم الله بیاورم رفتیم که بعد یکسال آمد خدمت آنجناب
رسیدم و عرض کردم آنحضرت نامه را چکار کرد فرمود پنجاه هزار درهم را از برای ما آوردی و ما قبول و از آن
بفرض هر حضوری داریم و قدری از زمینی در ناحیه جبر باغ کردیم و بفقرای اهل بیت نیز از آن قدری
دادیم و در کتاب مذکور نیز از ابوبصیر روایت کرده که روزی خدمت آنحضرت بودم شخصی از
مردم خراسان آمد آنحضرت پرسید برادرت چه حال دارد گفت سالم است و آزاری ندارد
فرمود چون تو بیرون آمدی و بجرجان یعنی استرآباد رسیدی او وفات یافت بعد از آن فرمود برادرت
در چه کار است گفت او نیز صحیح و سالم بود گفت بلی او نیز همسایه داشت صالح نام او را گفت
ما آن روز وفات کرد اهل خراسان گریه کردند و گفتند انا لله و انا الیه راجعون با این مصیبتها
که بما رسیده حضرت باقر ع فرمود ساکت شو و آرام بگیر که ایشان به بهشت رفتند و از زندان
دنیا خلاص شدند آنمرد پرسید که روزی بیرون می‌آمدم پسری داشتم بزرگ بیمار بود و از او
شکایتی بود احوال او را نپرسیدی از من فرمود او چاق شد و دختر عموی خود را گرفت و پسری
از برای او زاییده است اسم آن پسر را علی گذاشته‌اند و او شیعه مخلص ما خواهد بود اما پسر تو
دشمن ما است و از شیعیان ما نیست آنمرد عرض کرد که چاره و تدبیری از برای هدایت و نجات
او نیست فرمود نه دشمن ما است و جای او جهنم خواهد بود من از آنحضرت پرسیدم که این
شخص کیست فرمود مردیست از اهل خراسان و شیعه مؤمن متقی میباشد و ایضا از جابر جعفی
روایت کرده که در خدمت آنحضرت رفتم بمکه و من همچو جای آنجناب بودم روزی مرغی بر
کجاوه آنجناب فرود آمد و فغان کرد خود خواستم او را بگیرم فرمود کاری با او مدار
که بما اهل بیت پناه آورده عرض کردم مطلب او چیست فرمود میگوید مدت سه سال است
که در سرکوه تخم میکنم همین که جوجه‌های من حرکت می‌آیند ماری بر آنجا می‌آید و جوجه‌های
مرا میخورد التماس دارم که دعا کنید تا خدا آن مار را بکشد که دشمنی قوی از برای اولاد
من شده و من دعا کردم و آن مار مرد چون آنجا براه افتادیم تا هنگام سحر بسر طو شتر را
کرفتم و آنجناب فرود آمد و در کنار راه زمینی را که انداخت سنگلاخ بود و آب نبود
بید کرد و نشست و قدری از آن ریگها را با دست خود بر هم زد تا گود شد و فرمود اللهم

اللهم اسقنا وطهرنا ناگاه دیدیم سنگ سفیدی از میان ریگها پیدا شد از آن سنگ چشمهٔ آب سفید
وخوشگواری ظاهر شد پس وضو ساختیم و خوردیم و آب برداشتیم و سوار شدیم و براه افتادیم
تا صبح شد که بنخلستانی فرود آمدیم که نماز کنیم آنحضرت متوجه درخت خرمای خشکی شد و روان رفت
چون نزدیک آن رسید فرمود ایتها النخلة اطعمینا مما خلق الله فیک لنخل از میوه که خدا در تو
خلق نموده عابده دیدیم آن نخل سبز و خرم و شاخهای او سر زیر شد بمرتبه که دست ما بمیوه آن
میرسید پس رطب تازه بسیار خوب از آن چیدیم و خوردیم اعرابی آنجا ایستاده بود و تماشا
میکرد گفت ساحری در همت عمر خود مثل امروز ندیدم حضرت فرمود ای اعرابی دروغ بما
اهل بیت مگو در میان ما ساحر و کاهن هیچ نمیرسد و لکن تعلیم داده اند ما را اسما الهی چیزی
چند را که خدا تعلیم نمیکند انبیا و مطلبیم هرچه میخواهیم و دعای ما مستجاب میشود و ایضا نقل
کرده از ابو الصباح کنانی که در خانه آنحضرت رفتم و در زدم کنیزی بیرون آمد که تازه پستان
او بر آمده بود سر انگشت بر پستان او گذاردم فشاری دادم و گفتم برو بمولای خود بگو که من
بر در خانه ام ناگاه از اندرون آنجناب صدای خود را بلند فرمود که داخل شو ای ابو الصباح
مادرت بعزای تو بنشیند چون داخل شدم عرض کردم از روی غرض و شهوت نبوده بلکه
قصدم امتحان بود فرمود راست گفتی و لیکن شما را اگر گمان این باشد که این در و دیوارها مانع
میشوند ما را از دیدن هرچیزی پس فرقی میان ما و شما نخواهد بود دیگر بعد از این از این مقوله
امور از تو صادر نشود که موجب سخط و غضب ما خواهی شد و ایضا از ابو بصیر نقل کرده که چون
مدتها نزدیکی که امام زین العابدین وفات یافته بود من در خدمت آنحضرت در مسجد رسول
نشسته بودیم در عهد دولت بنی امیه وهنوز دولت بآل عباس منتقل نشده بود دیدیم داود بن عباس
و منصور دوانیقی داخل مسجد شدند منصور نیامد نزد حضرت و بجای دیگر رفت و داود نزد آمد
خدمت آنحضرت حضرت فرمود که چه چیز مانع شد او را از آمدن نزد ما داود گفت بلی قدری
از آداب دانی دو عیب سر بسته است حضرت فرمود چندان نخواهد گذشت که والی امور مردم
خواهد شد و پا بر گردن عالم خواهد گذارد و ممالک شرق و غرب عالم خواهد شد و انقدر عمر
خواهد کرد که گنجها بهم خواهد اندوخت چندان که ازبرای هیچ سلطانی قبل از او نشده باشد داود
برخواست

برخاست و رفت نزد دوانیقی و او را خبر داد از این نقل دوانیقی برخاست و آمد خدمت آنجناب و عرض کرد
اینکه از اول بیا سبب خدمت تو نیامدن ادب و حیا بود و خود را در عوض نشستن بخدمت تو نداشتم و
شان تو را اجل وارفع دانستم لیکن این چه نقل است که داود از برای من کرد فرمود این شد فی
و نقل او الهی است گفت ملک و دولت ما پیشتر از دولت شما است فرمود بلی گفت بعد از من کسی از ایشان
من بر تو صاحب حکم میشود فرمود بلی گفت مدت دولت بنی امیه بیشتر است از ما فرمود مدت
دولت شما بیشتر است و این سلطنت و ملک را بچهای شما از دست یکدیگر خواهند ربود مثل بازی
که اطفال بطوپ میکنند و این عهدیست از پدرم بمن رسیده راوی گوید که بعد از آنکه دوانیقی
صاحب حکم شد همیشه این نقل را میکرد و تعجب مینمود و ایضا از ابو حمزه و غیر او مرویست که حضرت باقر
خود نقل فرمود که در مکه مجمع بودم و روزی در حجر اسماعیل نشسته بودم دیدیم اژدهائی سیاه چشم
از جهت مشرقی باو دام آمد تا آنکه نزدیک حجر الاسود رسید هر چشم خود را بجانب او انداختم
مدتی مدید ایستاد و بعد از آن هفت مرتبه طواف کرد بعد از آن رفت بمقام ابراهیم
و در برابر خود ایستاد و دو رکعت نماز کرد و این در وقت ظهر بود عطا و جمعی کثیری که همراه او بودند او را دیدند
مضطرب شدند و آمدند نزد من و گفتند دیدی این اژدها را گفتم بلی دیدیم همه کارها را که کرد بعد
از آن گفتم بروید و بگویید با محمد بن علی بتو میگوید که این خانه خداست و همه کس می آید و میرود
و در غالب اوقات غلامان و سباعها در خانه حاضر میشوند و حال ساعتی است که خالی بود و آنها
شوند و تو هم فرصت کردی و اعمال حج خود را بعمل آوردی و ما میترسیم که جمعی از ایشان در این انثا
پیدا شوند و تو را آزار کنند اگر تخفیف بدهی در عبادت و اعمال و زود بروی بهتر از آنها
خدا بهتر است و چون این پیغام را باو رسانیدند سنگ ریزهای که در مسجد بود جمع نمود و آنها را
دسته دسته جمع کرد آنوقت دم خود را بر آن ریگها گذارد و بلند شد در هوا و ناپیدا شد و در
مناقب از ابو بصیر اعمی مرویست که در مکه بحضرت باقر عرض کردم که حاجی بسیار است و صدای
های و هوی و ناله و فریاد مردم عظیم است آنحضرت فرمود چنین نیست ای ابو بصیر
های و هوی بسیار است و حاجی بسیار کم است میخواهی بدانی که راست گفتم مهیشم خود به پیش
پس دست مبارک بچشمهای ابو بصیر کشید و دعائی خواند ابو بصیر بینا شد و فرمود که نگاه کن

بجای کوری چون کا کردم دیدیم که اکثر مردم بصورت میمون و خوکانند و معدودی در میانه ایشان مثل
ستاره ایست درخشنده در شب تار پس ابو بصیر عرض کرد که راست فرمودی چه بسیار است
صدا و فریاد مردمان اما حجاج بسیار کم اند بعد از آن حضرت دعائی خواند و ابو بصیر چون اول
کور شد ابو بصیر عرض کرد که چرا چنین کردی فرمود ما بخل نکردیم بر تو و خدا تعالی نیز ظلم نکند
بندگان خود ولیکن خیر و مصلحت ترا درین دانستیم و ما ترسیدیم از اینکه مردم بعلت ما فتنه
بیفتند و فضل خدا را بر ما ندانند و خدا را بما قایل شوند و حال آنکه بندگان ذلیل عاجز
او میباشیم و از بندگی و اطاعت او دقیقه تغافل نمی نمودیم و تسلیم امر خود را باو نموده ایم
و از جابر روایت کرده است که جمعی داخل شدند بر آنجناب و علامه امامت از آنحضرت
التماس کردند که بنماید با ایشان چیزی از اسامی ایشان و پدران ایشان را بیان فرمود و جمیع
داد ایشان را آنچه میخواستند سوال کنند بعد از آن فرمود که میخواستید سوال کنید
از معنی آیه کریمه کشجرة اصلها ثابت و فرعها فی السماء توتی اکلها کل حین باذن ربها گفتند
راست فرمودی همین را میخواستیم پرسیم فرمود ما ایم آن شجره که ریشه آن در زمین و شاخ
و اوراق او در آسمانست و ما ایم که شیعه خود میدهیم از میوه علوم خود هر چه را صلاح
دانیم بعد از آن علی بن ابی حمزه و ابو بصیر داخل شدند با ابو لیلی حضرت فرمود ای سکینه چراغ را بیاور
پس چراغ حاضر کرد فرمود سبدی که در فلان موضع است حاضر کن پس سبد سندی با سبدی
حاضر نمود سر بمهر بود مهر او را شکست و صحیفه سبزی در آن بود در آورد علی بن ابی حمزه گوید
پس گرفت آن طومار را و از سر آن میخواند و از پائین او را باز میکرد تا ثلث یا ربع آن
طومار رسید ناگاه بجهت فرمود اعضای من بلرزه در آمد و استخوانهای من از هم در رفت
و صدا میکرد و حذر که برخود ترسیدیم چون چنان دید دست مبارک خود را بر سینه من گذارد
آرام گرفتم فرمود باکی نیست پیش بیا پس پیش رفتم فرمود نگاه کن چه میبینی در طومار گفتم اسم
خود و اسم پدر و اسم اولادی که نمی شناختم یعنی هنوز متولد نشده اند از برای من و شاء بود
دیدیم بعد از آن فرمود یا علی اگر نه این بود که در نزد من قدر و منزلتی داری ترا مطلع
بر این نمیکردیم دانسته باش که اولاد تو زیاده بر این عدد که درینجا میبینی نخواهند شد
که بیست سال

که بیست سال نیکو ندیده باشد و او را بعد از آن نیز که در آن صحیفه دیده بودم از برای من بهم رسید و ابصار
کتابی که مؤلف آن ابو علی ... و دیگری روایت کرده از یحیی بن محمد کاتب از شخصی دیگر که گفت ما بین
مکه و مدینه میرفتم دیدم سیاهی از یک سمت بیابان پیدا شد و چون نزدیک رسید بمن و درست
تامل کردم پسری در سن هفت هشت سالگی بنظرم آمد که مرا که بیدر سلام کرد بر من و جواب او گفتم
بعد از آن پرسیدم که از کجا می آئی گفت من الله از نزد خدا گفتم بکجا میروی گفت الی الله
بسوی خدا میروم گفتم بر چه چیز سوار شده گفت علی الله یعنی اعتماد من و توکل من بر خداست گفتم
توشه راه تو چیست گفت تقوی و پرهیزکاری گفتم مردم کجا و از چه طایفه گفت از عرب میباشم
گفتم واضح تر بگو گفت از قریشم گفتم دیگر واضح تر بگو گفت از بنی هاشم گفتم روشن تر بگو گفت
علوی میباشم و این شعر خواند • نحن علی الحوض رواده • نذود و نسقی وراده • ما فاز من فاز
الا بنا • و ما خاب من حبنا زاده • فمن سرنا نال منا السرور • و من ساءنا ساء میلاده • و من کان
غاصبنا حقنا • فیوم القیمه میعاده • بعد از آن گفت منم محمد بن علی بن الحسین بعد از آن نگاه کردم
او را ندیدم ندانستم در زمین فرو رفت یا باسمان رفت و از کشی از محمد طیار روایت کرده است که آمدم
بدر خانه آنحضرت و رخصت خواستم رخصت نداد و دیگری اذن خواست او را اذن داد پس متأثر
شدم و برگشتم بخانه خود متفکر و مهموم و مغموم و خود را بر روی سریری که در خانه بود انداختم
و فکر میکردم و از خواب از سرم پریده بود و با خود میگفتم که آیا طایفه مرجئه چنین نمی گویند
یا قدریه چنین نمی گویند حروریه یعنی خوارج چنین نمیگویند و رای ایشان فاسد میکنند
رای ایشان و هیچ طریق فکر میکردم تا اذان گفتند و برخاستم نماز کردم دیدم در را میکوبند
گفتم کیست گفت رسول ابو جعفر باقر است و آنحضرت ترا طلبیده فرموده جواب ده او را پس رخت
خود را پوشیدم و رفتم چون داخل شدم و آنحضرت مرا دید فرمود یا محمد لا الی المرجئة و لا الی القد
ریه و لا الی الحروریه و لا الی الزیدیه و لکن الینا یعنی بمذهب ایشان میل مکن بلکه بما میل کن و من ترا
منع کردم از داخل شدن بجهت فلان و فلان پس قبول کردم و اعتقاد بما نمودم و ایضا
روایت کرده از اسماعیل بن ابی حمزه که آنحضرت سوار شد روزی با من از باغات مدینه
و من بر الاغ بودم و سلیمان بن خالد نیز همراه ما بود سلیمان در عرض راه عرض کرد فدای تو شوم

امام میداند آنچه در روز واقع میشود گفت ای سلیمان حق آنکسی که محمد را برگزیده به پیغمبری و
کرد به رسالت میداند آنچه در روز و در ماه و در سال واقع میشود بعد از آن فرمود ای سلیمان
که روح القدس در شب قدر برایشان نازل میشود و آنچه از آن شب تا شب قدر سال آینده
واقع میشود با ایشان میگوید و از وقایع و وقایع اموری که در هر ساعتی واقع میشود
او را اعلام میکند و حال حضرت میرسید که او را قواطیان میرسانند تقریباً ثلث فرسخ راه رفتیم دیدیم
دو نفر پیدا شدند که می‌آمدند حضرت فرمود بغلامان خود که این دزدها را بگیرید و ببندید
و بیاورید غلامان آنحضرت رفتند و آن دو شخص را گرفتند و آوردند فرمود شما دزدید
قسم خوردند که ما دزدی نکرده‌ایم حضرت فرمود اگر آنچه دزدیده‌اید بیرون نیاورید و ندهید
هر آینه بروم بجائی که دزدیده‌اید در آنجا گذاشته‌اید و صاحب مال را پیدا میکنیم و شما را بدست او میدهم
تا شما را ببرد نزد والی مدینه تنبیه نماید اگر حق هستید رها کنید و اگر خواهید بکشید
حاصل کلام هرچند آنحضرت مبالغه فرمود انکار کردند پس حضرت بغلامان خود گفت ایشان را
مضبوط ببندند و هر دو را بند کردند و فرمود تو ای سلیمان برو با ایشان کوه و نشان داد بدست مبارک
خود بکسی نزدیک تو و این غلامان بروید بالای آن کوه در آنجا مغاره هست تو خود داخل
مغاره شو و آنچه در آنجا باشد بیاور و بده بفلان غلام که بیاورد که دزدی اشخاص
دیگر در آنجا میباشد که صاحبش هنوز نیامده باین ولایت و چند روز دیگر خواهد
آمد سلیمان گوید رفتم و در آنجا هوا عظیم بود از بیم نقل تا داخل مغاره شدم و دو بسته مال
بعد از آن گرفتم برداشتم و آمدم بخدمت آنحضرت فرمود اگر تا فردا ماندی
در مدینه تحقیقاً خواهی کرد از این که مردم چه تقصیر که کرده‌اند و ظلمهای مردم را خواهی
دید و چون صبح شد آنحضرت مال را برداشت و همراه خود برد نزد والی مدینه و آن شخص صاحب مال
تهمت نزد جمعی از مردم بتقصیر و والی ایشان را حبس نموده بود و در مقام تحقیق بود حضرت
بوالی فرمود اینها دزد نیستند و تقصیر ندارند و دزد و مال نزد من است بعد از آن حضرت
فرمود بصاحب مال که چه چیز از تو رفته آن شخص شروع کرد بگفتن و ادعا کرد چیزی
که از او نبود حضرت فرمود چرا دروغ میگوئی اینها که میگوئی از تو نرفته است آن شخص گفت حق

هشتم

هشتم میدانی و او حق است او را بنده آنحضرت مانع شد او را و فرمود بغلام خود که فلان عیبه را
بیاور چون آن بسته را آوردند فرمود به والی که آنچه زیاده بر این ادعا کند دروغ گفته است
و این بسته دیگر نزد من هست از شخص دیگری است که هنوز نیامده و چند روز دیگر نزد تو می‌آید او
نزد من بفرست تا مال او را بدهم و او مردی است از اهل بربر بعد از آن فرمود این دو نفر دزد
از اینجا نخواهم رفت تا دست ایشان را قطع کنی پس دزدها را آوردند و آنها چنان میدانستند
که والی نخواهد برید دست ایشان را بجهة قول آنحضرت پس یکی از ایشان گفت بوالی که چرا دست
ما را میبری و ما اقراری نکرده‌ایم نزد تو بر خود والی گفت وای بر شما کسی شهادت داده است بر شما
که اگر بر کل اهل مدینه شهادت میداد شهادت او را در حق همه قبول میکردیم و بعد از آنکه
دست ایشان را برید یکی دیگر از ایشان گفت حضرت باقر را بخدا قسم حق دست مرا قطع کردی
و من از این معنی خوشحال میباشم که توبه من در دست تو جاری شد و من میدانم که شما علم غیب
ندارید ولیکن اهل بیت نبوت میباشید و ملائکه بر شما نازل شده‌اند و شما منبع و معدن
رحمة خدا حضرت باقر را رحم آمد بر آن شخص و او را دعای خیر فرمود و دو مرتبه فرمود
که دست او پیش از خودش به بهشت رفت سلیمان با ابو حمزه گفت دلیلی از این
عجیب‌تر بر امامت آنحضرت نمی‌شود ابو حمزه گفت عجیب‌تر آن بسته دیگر است که بربری
آمد و گرفت بخدا قسم دو سه روزی بیش نگذشت که بربری آمد نزد والی و تظلم کرد
که مال مرا برده‌اند والی او را فرستاد نزد حضرت باقر پس آمد حضرت فرمود خبر دهم تو را
با آنچه در بسته تو میباشد پیش از آنکه خود بگوئی آن شخص گفت اگر خبر دادی یقین میکنم بآنکه
امامی و اطاعت تو بر همه خلق لازم است حضرت فرمود هزار اشرفی مال خودت میباشد
و هزار اشرفی مال دیگری میباشد یعنی شخص دیگر و از رخوت و پارچه فلان و فلان
گفت اسم آن رفیق من چیست فرمود محمد بن عبد الرحمن و حال بر در خانه است و انتظار
تو را میکشد بربری گفت ایمان آوردم بخدائی واحد که شریکی از برای او نیست و محمد مصطفی
که بنده او است و گواهی میدهم که شمائید اهل بیت رحمت که خدا تعالی شما را از هر رجس
پاک کرده حضرت فرمود خدا ترا بیامرزد آنشخص بجهة اتقیاء شکر خدا را میکرد سلیمان بن خالد

کوید که بعد از آن دو مرتبه حج رفتم و دیدم که میرفتم آن دست بریده در نزد او در خدمت حضرت میدیدم
و از اصحاب و مخلصان آن جناب گردیده بود و سید مرتضی در عیون المعجزات روایت از جابر بن
یزید جعفی که گفت چون خلافت بر بنی امیه قرار گرفت بنی خونهای حرام بریختند و لعن میکردند
امیرالمؤمنین را بر منبرهای خود هزار ماه و هلاک کردند شیعیان را در ولایتها و کشتند ایشان را و مستاصل
ساختند و معاونت کردند ایشان ایشان را بحرص و ترغیب کردند و امداد و همچنین نمودند بنی امیه در این
مدت طول کشید و رغبة در دنیا و هر که امیرالمؤمنین را لعن نمیکرد می کشتند و چون این
کشید و شیعیان در زحمت و رنج افتادند و از حد گذشت شیعیان شکوه کردند نزد امام زین العابدین
و گفتند یا ابن رسول الله تمام کردند ما را از کشتن و در بدر کردن و جلاء وطن در دو دانها را
و ظاهر کردند لعن کردن بر امیرالمؤمنین را علی رؤس منبر در مسجد پیغمبر و هیچکس بر ایشان انکار نمی کند
و تغییر این قسم منکرات نمی نماید و اگر کسی یکی بد فرمائی میکویند ابو تراب است و میبرند
پیش حاکم او و میزنند و حبس میکنند و امر میکشند او را چون جناب سید الساجدین این را شنید سر
خود را جانب آسمان بلند کرد و گفت سبحانک ما اعظم شانک انک امهلت عبادک حتی
ظنوا انک اهملتهم یعنی خداوندا چه قدر عظیم است کار و شان تو انقدر مهلت بندگان
خود داری تا بجائی رسیده که مغرور شدند و چنان دانستند که ایشان را بحال خود واگذارده
و همه اینها بچشم تو حاضر است و تو غافل از هیچ چیز نیستی و حکم و قضای تو امر و تدبیر و تقدیری
که کرده کسی خلاف از آنها نتواند کرد و البته شدنی است و مصلحت و حکمت افعال خود را بهتر از ما میدانی
و ما بندگان عاجز و ذلیل تو ایم بعد از آن پسر خود حضرت باقر را طلبید و فرمود چون فردا صبح
شود برو بمسجد رسول الله و در بیان آن که جبرئیل آورده از برای رسول خدا بردار و فی الجمله حرکت
بده او را مبادا حرکت زیاده بدهی که همه اهل دنیا تمام شوند جابر گوید که تعجب کردم از
قول آن حضرت و نفهمیدم که چه میگوید چون صبح شد آمدم و آن شب بر من بسیار طول کشید از حرص
که داشتم که ببینم مقدمه [illegible] چون صبح شد بدر خانه ایستاده بودم که دیدم حضرت امام
در آمد از خانه سلام کردم و جواب فرمود و گفت چه بسیار زود آمدی و هرگز با این
زودی نمی آمدی عرض کردم که از شوق و حرص بر اطلاع از مقدمه [illegible] که مولا و امام من

دیروز

دیروز فرمود بمن فرمود والله اگر وقت معلوم و عمل محتوم و تقدیر ربانی و قضای الهی مانع نمیبود هر آینه
مجموع این خلق را [illegible] بر هم میزدیم در یک طرفة العین بلکه در یک لحظه و لیکن ما بندگان ذلیل
و مطیع و منقاد رب العالمین میباشیم سبقت نمیکنیم بر فرمان او و از امر او عدول نمیکنیم جابر گوید که
گفتم چرا هلاک نمیکنی ایشان را فرمود مگر دیروز نبودی در خدمت پدرم که شیعیان چه قدر
شکوه از دست ایشان میکردند گفتم بلی بودم فرمود پدرم امر کرده است مرا که ایشان را بترسانم شاید
باز دارند خود را از این اعمال ناشایسته و میخواهم هلاک کنم جمعی از ایشان را و شهرها را از ایشان
پاک کنم و بندگان خدا از شر ایشان نجات دهم جابر گفت ای سید من چگونه
میترسانی و حال آنکه عدد ایشان بسیار است و [illegible] بلکه عالم را پر کرده اند فرمود بیا با من
بمسجد پیغمبر تا تو تمام قدرت الهی را و حقی که خدا بما کرامت فرموده و مخصوص داده ما را ببینی جابر گوید
رفتیم بمسجد پس دو رکعت نماز گزارد و صورت خود را بر روی خاک گذارد و سخنی چند آهسته گفت
سر خود را بلند نمود و از آستین مبارک خود ریسمانی بیرون آورد که بسیار باریک که مثل مو به نظر می آمد
و بوی مشک از او می آمد و فرمود ای جابر یک سر ریسمان را بگیر و قدری آهسته برو و مبادا
حرکت بدهی چیزی سر ریسمان را گرفتم و قلیلی پس رفتم صدا زد مرا که بایست ای جابر ایستادم آنگاه خود
حرکت بسیار ضعیفی آن سر را که در دست مبارک داشت داد که از شدت کمی من نفهمیدم
نسیم که حرکت داده بعد از آن [illegible] گرفت آن سر ریسمان را و گفتم چه کردید یعنی از این
که کار ساری شد فرمود وای بر تو برو بیرون مسجد ببین چه خبر است و مردم در چه حالند
جابر گوید چون بیرون آمدم دیدم عجب صیحه و شیون در مردم روی داده و تمام زنان و مردم
و بیرون شهر به یکصدا فریاد میزنند و شیون میکنند و زلزله شدید در مدینه افتاده و جا
و بازارها و دکاکین و بیوتات بر روی یکدیگر خراب می شود و اکثر خانهای مدینه خراب شده
و زیاده از سی هزار مرد و زن تلف شدند بغیر اطفال کوچک و شیون و گریه و فریاد و فغان
عظیمی برپا شده و میگویند خانهای فلان محله خراب شده و فلان کس زیر عمارت رفت
و از شدت فزع و هول رو بمسجد پیغمبر میروند و می آیند و بعضی میگویند زلزله شده و بعضی
میگویند چرا [illegible] و حال آنکه امر معروف و نهی از منکر را موقوف داشتیم [illegible]

مخبر بمصیبتهای ما شایع شد و اهل بیت پیغمبر اظهار کردیم خدا از این بدتر بر سر ما نیاورد اهل مدینه صورت
کردیم از تعجب و حیرت مردم و از گریه ایشان بگریه افتادم خلاصه آن آنکه معلوم شد که
از کجا خورده اند و برگشتم بخدمت آنحضرت دیدم مردم دور آنجناب را گرفته اند و میگویند یا ابن رسول
رحم کن بر حال ما و بعدد جود و کرم آنحضرت میفرمود بروید نماز و دعا و خیرات و مبرات و توبه
از معاصی و سیئات خود نمائید تعالی از دست مرا گرفت و از مردم دور شد فرمود جابر حال
مردم چیست گفتم بد حالتی که مپرس یا ابن رسول الله تمام خانها و مسکنهای ایشان خراب شده و مردم
تلف شدند و از شدت گریه و زاری و اضطراب ایشان دلم سوخت و بر ایشان رحم کردم فرمود
خدا رحم نکند بر ایشان معلوم است هنوز بقیه در تو از رحم باقی است و اگر مجبته شده
بودی رحم و صاف کردیده بودی از غل و غش و طینت تو خالص بودی رحم نمیکردی بر دشمنان
ما و دشمنان دوستان ما بیرون میفرمود سحقا سحقا و بعدا للقوم الظالمین خدا قسم اگر ترس
مخالفت پدر بزرگوارم نبود اینقدر حرکت بادستم میدادم و دنیا تمام از ایشان را باقی نمی
گذاردم و بالا و زیر را بهم میکردم و پائینش را بالا مینمودم که نه زاری و نه دیاری باقی نماند
چه هیچکس ما را باین روز نشاند و شیعیان و دوستان ما را باین ذلت و خواری و هلاکت
نینداخت مگر همین بدبختان پس رفت بر بالای مناره مسجد و من او را میدیدم و مردم
او را نمیدیدند پس دست مبارک خود را بدیوارها حرکت داد و زلزله دیگر شد بسختر
از اول و باز خانه بسیاری خراب شد و جمعی کثیر زیر عمارات ماندند و هلاک شدند
و حضرت این آیه را بصدای بلند خواند ذلک جزیناهم ببغیهم و هل نجازی الا الکفور
فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها فخر علیهم السقف من فوقهم و اتاهم العذاب من
حیث لا یشعرون که زنان نجیب و مخدرات و عفایف سر و پای برهنه از خانهای
خود بیرون دویدند و گریه و تضرع و زاری میکردند با روی باز و کسی با ایشان ملتفت نمی شد
جز آنحضرت زنان مخدرات و عفایف را باین حال دید و دلش بر رحم آمد و ضبط را از آستین
خود کنار و زلزله ساکن شد و آنحضرت از مناره فرود آمد و کسی او را نمیدید و دست
مرا گرفته از مسجد بیرون آمد و رسیدیم بدکان آهنگری که مردم در دکان او جمع شده بودند و آهنگر
میگفت

میگفت در وقت خراب همهمه مردم را نمیشنیدند و ایشان میگفتند این همهمه بسیاری بود و بعضی میگفتند
همهمه نبود و بعضی بدند پنجه بود میشنیدیم اما از شدت اضطراب و ترس تفحص نمیدیدم جابر گوید حضرت باقر
تماشا میکرد و تبسم میفرمود و معلوم بود این به علت بغی و طغیان ایشان بود گفتم یا ابن رسول الله این چه
حیله است که امور عجیبه در آن میباشد فرمود بقیه تمام از آنها است که ... و از و رو مختلها الملائکه
و نزل به جبرئیل وای بر تو ای جابر ما نزد خدا مکان و منزلت عظیم داریم و اگر ما نمیبودیم خدا
نه آسمان و نه زمین و نه بهشت و نه دوزخ و نه آفتاب و نه ماه و نه جن و نه انس را خلق
نمیکرد هیچ کس را بما قیاس نتوان کرد وای بر تو ای جابر بما خدا یقین شما را نجات داد و بما شما را
زنده و سرود کردانید و بما شما را هدایت کرد و ما شما را از گمراهی نجات دادیم تیره و از ...
و از ما مطیع باشید و حق ما را رد مکنید که ما سبب نعمتی که خدا بما عطا کرده است
عظیمه و بزرگترند از آنیم که کسی توانند بر ما رد نماید بلکه ... از ما بشما میرسد از محمد بدل
کنید خدا ... اینکه بشما ... است و هر چیز از محمد برسید بسوی ما و بگوئید ائمه ما حجت
میدانند و بعدا از امیر مدینه که از جانب بنی امیه حاکم بود پیش آنحضرت آمد در نهایت خفت
و خواری خود با بسیاری از اهل بلد و در پیش روی او و فریاد میزدند که ای مردم جمع شوید نزد
فرزند رسول خدا علی بن الحسین و تقرب جوئید بسوی خدا بوساطت او و تضرع کنید بسوی او
و اظهار توبه و ندامت کنید نزد او شاید خدا ... عذاب را از شما رد کند و بلا را از شما بگرداند
جابر گوید همین که امیر حضرت باقر را دید بتعجیل آمد نزد او و عرض کرد یا ابن رسول الله محمد بجا
چه نازل شد با امت محمد و همه تمام شدند و هلاک گردیدند ... که بدرستیکه
تا بر دیم و التماس کنیم که ... ما بیاید بمسجد و استدعا کند از خدا تعالی و ما تقرب جوئیم
بخدا بشفاعت او شاید این بلا از ما بگردد حضرت باقر فرمود انشاء الله میکنیم
و خواهش شما را بجا می آورم و لیکن شما قدر خود را خوب کنید وقتی به ... و آن ...
... دست بردارید و ایمن از مکر خدا نشوید که هر که ایمن شد خاسر ...
بود جابر گوید که امیر و مردم در خدمت آنحضرت آمدند تا خانه امام زین العابدین و وقتی
رسیدیم که آنحضرت نماز میکرد تامل کردیم تا از نماز فارغ شد و دعا کرد و گفت فرزندان

امام محمد باقر ع در کوفه او که نزدیک او بودند همه را هلاک کنی جابر گوید عرض کردم یا ابن رسول الله و الله
انقدر سیلی حرکت داد که من نخجیدم حرکت دادن او را فرمود اگر چنان حرکت میدادم که تو میخجیدی
یک کس باقی نمیماند فرمود حالا مردم چون شد کیفیت را عرض کردم فرمود این جهت آنست که مردم حرام خدا را
حلال کردند و حرمت ما را ضایع نمودند گفتم یا ابن رسول الله حاکم و کل خلق بر در خانه ایستاده و استغاثه
اندوه میکنند و التماس دارند که رحمت بکنی و همراه ایشان بیائی بمسجد و با جمعیت دعا کنی و تضرع
کنی و سؤال کنی که همه ببخشند و اقاله نماید بخندید و این آیه را خواند اولم تک تاتیکم
رسلکم بالبینات قالوا بلی قالوا فادعوا وما دعاء الکافرین الا فی ضلال عرض کردم ای سید و آقای
ما عجب درین است که میدانند از کجا خورند و این بلا از کجا بر سر ایشان آمد فرمود بلی فالیوم
ننسیهم کما نسوا لقاء یومهم هذا و کانوا بآیاتنا یجحدون ای جابر آن آیاتی که انکار میکنند بخدا قسم
ما ئیم و این یکی از آنهاست و این از آنها چیزهائیست که حقتعالی در قرآن مجید وصف نموده و گفته
بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق ولکم الویل مما تصفون ای جابر چه گمان داری
در حق کسانی که سنت ما را ضایع کردند و عهد و میثاق ما را مخالف نمودند و با دشمنان ما مواخات
و دوستی کردند و حرمت ما را ضایع ساختند و ما را ظلم کردند و غصب حق ما نمودند و اعانت
ظالمان بر ما کردند و بصیرت و طریقه فاسقان را رفتار کردند در فاسد کردن دین و خاموش کردن
نور حق جابر گفت حمد میکنم خدا را بر این که منت گذارده بر من بمعرفت شما و شناسانیدن فضیلت
شما را و الهام کرده بمن طاعت و بندگی شما را و توفیق داده مرا بر دوستی دوستان شما و دشمنی دشمنان
شما الی آخر الحدیث و از حضرت صادق ع مرویست که در خدمت پدر بزرگوار خود در راه مکه
می‌رفتیم تا بوادی عسفان رسیدیم دیدیم سری بیرون آمد از وادی و رو بما می‌آمد و در گردن او
زنجیری بود و کشیده میشد آن زنجیر را مردی آمد تا که نزدیک رسید بما گفت یا ابن رسول الله آب
بده بمن خدا ترا سیراب کند که از تشنگی هلاک شدم مردی دیگر از عقب او آمد و آن زنجیر را
کشید و گفت یا ابن رسول الله او را سیراب مکن و آب مده که او را خدا سیراب نکند پس پدرم گفت
آیا شناختی او را گفتم نه فرمود این معاویه ملعون بود و آن مردی که عقب سر او آمد
ملکی بود که موکل بر عذاب او بود و ایضاً در عیون المعجزات روایت کرده از صحابه و ابسته که مانده‌ام

تا ایام

تا ایام امامت و خلافت ابو جعفر باقر ع بیرون رفتم بخدمت آنحضرت فرمود که چه چیز تو را باز داشت
از آمدن نزد ما عرض کردم که سن من بسیار شده و موی سر من سفید شده و قوای من تحلیل رفته
و غم و غصه من زیاده شده فرمود پیشتر بیا پیشتر رفتم و آنحضرت دست مبارک بر فرق
سر من گذارد و دعائی خواند که من نفهمیدم یعنی نشنیدم پس موی سر من فی الفور سیاه شد و جوان
شدم و بسیار خوشحال شدم و آنحضرت نیز از خوشحالی من خوشحال شد عرض کردم خواهشمندم
که عهد و میثاق شما را با انبیا گرفت شما چه بودید در سایه عرش الهی فرمود نور بودیم پیش
از آنکه آدم را خلق کند و تسبیح میکردیم خدا را و ملائکه بتسبیح ما تسبیح میکردند و بعد از آنکه آدم را
خلق کرد آن نور منتقل شد در آدم و کلینی روایت کرده از نعمان بن بشیر که در سفر مکه همراه
جابر بن یزید جعفی بودم چون بمدینه رسیدیم رفت بخدمت حضرت باقر ع و داع او نمود و
بیرون آمد در کمال سرور و خرمی و خوشحالی بود چون وارد اخرجه که اول منزلی است از مدینه
شدیم در روز جمعه بود نماز ظهر را کردیم همینکه سوار شتر شدیم و شتر را برخیزانیدیم که براه
بیفتیم دیدیم مردی بلند بالای گندم گون آمد و کاغذی داد بجابر و جابر کاغذ را گرفت
و بوسید و بر چشمان خود گذاشت و گل تازه بر مهر سر مکتوب بود که علامت بود از آنکه
کاغذ همین ساعت نوشته شده جابر پرسید بکجا از خدمت مولای من مرخص شدی گفت حالا
گفت پیش از نماز یا بعد از آن گفت بعد از آن پس مهر کاغذ را شکست و با دقت آن را خواند و چون
دیدم که سر و صورت خود را برهم میکشید و اثر انقباض و کدورت از او ظاهر میشد تا آنکه
همه کاغذ را خواند و نوشته را مضبوط نمود دیگر در آن ایام سفر که همراه او بودیم او را
منبسط و مسرور ندیدیم تا رسیدیم بکوفه وقت مغرب رسیدیم و شب را در خانه خود
توقف نموده خوابیدیم تا صبح و اول صبح بعزم دیدن جابر بخانه او رفتم چون بدر خانه
او رسیدم دیدم بیرون آمد از خانه و در گردن خود بعضی مهره‌ها و استخوانها آویخته بود
و سوار نی شده و میخواند اجد منصور بن جمهور امیرا غیر
مامور و از این مقوله ابیات میخواند بمن نگاه کرد و من باو نگاه کردم بمن چیزی نگفت
گفت وه نه من باو و من از ایشان اطفال محله دور او جمع شده بودند و مردم

تماشا نیاورد و او را کرمقتدی همین صفات آمد تا رحبه و با اطفال برمی‌جست و بازی میکرد
و میگفتند جابر دیوانه شده است و چند روزی از این مقدمه گذشت که چاپاری از هشام
عبدالملک رسید بحاکم کوفه که مرویست از اهل کوفه او را جابر بن یزید جعفی میگویند
پیدا نموده باشی او را و گردن او را بزنی و سر او را برای ما بفرستی حاکم پرسید از مردم که
این شخص کیست گفتند مردی بود صاحب علم و فضل و صلاح و تقوی و بمکه رفته بود چند روز
از مکه مراجعت نموده و دیوانه شده و سوار اسب چوبین شده و با اطفال محله بر محل
شاعر خبری نیست ولی سوار شد و آمد تا آن موضع که جابر با اطفال بازی میکرد و او را
دید دیوانه شده مراجعت نمود و گفت حمد مر خدای را که مرا از قتل
محافظت نمود و دفع شر هشام که این شخص دیوانه شده و بعد از چند روز بکوچها میگردد خدا
چند روزی نگذشت که منصور بن جمهور آمد بکوفه و حاکم گردید و او حاکم شد با
واقعه ارتفاع آن فتنه معنی تخفیف جابر دانسته شد و ظاهر شد که آنحضرت کیفیت امر را با
از راه اعجاز نوشته بود و نجات جابر از بلای او را تعلیم نموده بود که خود را بدیوانگی
بدارد تا از کشته شدن محفوظ و از حضرت صادق مرویست که در خدمت پدر خود بودم
و بدیعی از اصحاب گفته بودم در این اثنا کسی آمد و عرض کرد پس خبر دهانه خود تشریف
بیاور که خانه تو آتش گرفته است حضرت فرمود خانه ما نسوخته است و عیبی نکرده است
آن شخص رفت بعد از آن کسی دیگر آمد و عرض کرد که یابن رسول الله خانه شما آتش گرفته و سوخته
فرمود ای فرزند خانه ما نسوخته است و عیبی نکرده است و چون رفت بعد از دقیقه
همان شخص با جمعی از شیعیان و غلامان و دوستان ما آمدند و گریه میکردند و میگفتند خانه
حضرت فرمود هرگز نسوخته و من هرگز دروغ نگفته‌ام و آنکه مرا از این علوم تعلیم نموده
دروغ نگفته است و تا امروز کسی مرا تکذیب نکرده است و اعتمادم بر علم خود بیش از
اعتماد شماست بعلمهای خود و سرحاست بدیدم و من هم برخواستم و در خدمت او آمدیم بخانه
نگاه کردیم که اطراف خانه ما و خانه‌ها و مساکن که در اطراف خانه ما بود همگی آتش گرفته است از هر چهار
طرف و دولتسرای خانه ما نیست که به بینیم چه بر سر خانه ما آمده است پس آنحضرت برکت بسجد

بسجده

بسجده کنار رود و در سجود فرمود بعزت و جلال تو قسم است که سر از سجده برنمیدارم تا خوف
کنی این آتش را بعد از آن سر از سجده برنداشته بود که آتش خود بخود خاموش شد و همه خانها
که در اطراف خانه ما بود سوخت و خانهای ما در میان آنها سالم مانده بود و این نبود مگر از
برکت دعای آنحضرت و دعای این آنحضرت یعنی حضرت صادق نقل فرمود **فصل دویم**
در بیان شمه از مکارم اخلاق و طریقه و رفتار و افضلیه او بر جمیع اهل عصر خود باقرار
و مؤالف از حضرت صادق مرویست که ستصت جلول از آنجناب باقیمانده در وقت وفات
تمت اکفارا ازا ذکر و در احادیث بسیار از جمعی کثیر از اصحاب آنحضرت مرویست که اتفاق می
افتاد که در هر روز جمعی از شیعیان و موالی آنحضرت بخدمت او میرسیدند و ایشان را طعام خوب بخورا
و لباسهای خوب بپوشاند و از نقد بین تعجب رحال هر کسی جایزه و انعام نه صد سلحی از ذکر ده
آنحضرت گویند که اخر عرض کردیم که بسیار رسیده ای مبهم اگر قدری تخفیف در خرج کردن میفرمودی
بد نبود آنحضرت در جواب عرض فرمود که ای سلمی حسنه دنیا سلسله برادران دینی و معروف شناخت
خلایق خداست و از پانصد درهم تا هزار درهم تا ده هزار درهم بین عطا میفرمود بریشم و از مجالست
و مصاحبت برادران دینی ملال نمی بهم میرسانید و میگفت هرگاه خواهی امتحان کنی که برادر دینی
تو ترا دوست میدارد و بقلب خود رجوع کن اگر تو او را دوست میداری او نیز ترا قدر دوستی
تو دوست میدارد و اتفاق نیفتاد که سائلی را نا امید از در خانه خود برگردانیده و چیزی باو ندهد
و هر که را امید دارند بطریقی که وضع سفی و وضو ذلیقی از آن ظاهر شود ... و جاحظ در کتاب بیان
نقل کرده که آنحضرت تمام حکمت عملی و علم سلوک با اهل دنیا را در دو کلمه جمع فرموده فرمود که صلاح
جمیع زندگانی و فعالهای دنیا در یک کیل جمع شده دو ثلث آن زیرکی و فطانت است و یک ثلث آن تغافل
و مسامحه است سفیان بن مصعب نقل کرده که هر وقت آنحضرت را ملاقات میکردیم نفقه و کسوه
از ماکول و مشروب و ملبوس بدست خود از برای ما می‌آورد و میفرمود اینها را بستان از برای شما
مهیا کرده بودم و روزی نصرانی با آنحضرت بی ادبی نموده گفت انت بقر فرمود که انا باقر ...
باز گفت انت ابن الطباخه یعنی تو پسر کنیز طباخی فرمود که حرفتها یعنی طبخ کردن حرفت و شغل
او بوده باز گفت انت ابن السوداء الزنجیه یعنی مادر تو سیاه زنگی بد سلوک و بدخلق بوده

فرمود اگر راست میگوئی خدا او را بیامرزد واز سر تقصیر تو بگذرد واگر دروغ میگوئی خدا ترا هدایت
کند واز سر تقصیر تو بگذرد پس نصرانی مسلمان شد وان محمد بن منکدر که یکی از علما و مشایخ اهل سنت
منقولست که گفت چون علی بن الحسین را دیدم چنان میدانستم که اتفاق نخواهد افتاد که خلق فضیلت از
او دریابد در زمانه مگر سید تا اینکه او وفات یافت و فرزندش محمد بن علی را دیدم خواستم او را موعظه
کنم او مرا موعظه کرد پرسیدند چگونه ترا موعظه کرد گفت روزی از روزهای تابستان بناحیه
[بعضی] از نواحی مدینه بجهة شغلی بیرون رفتم در وقت شدت گرمی محمد بن علی را دیدم و بسیار فربهی بود و
تکیه بر دو غلام سیاه کرده و عرق میریخت از شدت گرما و میرفت در دل گفتم شیخی از مشایخ قریش
در چنین ساعتی و با چنین حالتی در طلب دنیا میرود میروم او را ملامت میکنم و موعظه مینمایم
چون نزدیک او رفتم و سلام کردم جواب سلام مرا گفت به تعب و عرق از او جاری بود گفتم اصلحک الله
مردی بزرگ از بزرگان قریش میباشی در چنین ساعتی و با چنین حالتی در طلب مال دنیا میروی
اگر در چنین حالی مرگ ترا در رسد بر چه حالت خواهی بود پس دست خود را از غلامها دور نمود
و نشست بر روی زمین و فرمود اگر در چنین حالی مرگ مرا در رسد در طاعت و بندگی خدا بوده ام
بعلت آنکه کفایت جسته و عفاف ورزیده ام و خود را منع کرده ام از نیکوئی و تذلل نزد تو
و سایر مردم بلکه ترسی بود از برای من مردن که بر حال معصیت باشم گفتم خدا ترا رحمت کند من
خواستم ترا موعظه کنم تو مرا موعظه کردی واز حلبی مولای آنحضرت نقل کرده که بمکه رفته
بجهة حج چون داخل مسجد شد و نظرش بخانه خدا افتاد گریست و صدای خود را بگریه
بلند فرمود که من گفتم مردم ترا می بینند اگر صدای خود را آهسته میکردی بهتر بود فرمود ای
برادر چرا گریه نکنم میخواهم که خدا نظر رحمتی بر من کند که فردا در روز رستاخیز ماندگی اعظم
رستگار باشم بعد از آن طواف کرد و آمد در مقام ابراهیم نماز کرد و سجده نمود و بسیار طول
داد سجده را و چون سر برداشت از سجده موضع سجود او تر شده بود و جاری گردیده بود از
اشک چشم و بسیار که میخندید و اکثر احیا با تبسم میفرمود میگفت اللهم لا تعذبنی و ان عبد الله
عطا روایت کرد که آنحضرت فرمود بدین [illegible] واستری بجهة من زین کن چون گرم دانستم
که استر رفتار است لجام بر او زدم و آوردم که آنحضرت سوار شود حضرت فرمود من بتو گفته بودم

که استر را

که استر را از برای من بیاوری عرض کردم من خود فضولی نموده اختیار کردم از برای تو گفت من بتو گفته
بودم که اختیار کنی بعد از آن فرمود بعد تر این سوارها نزد من الاخ میباشند بیاور آنرا لیکن
و رکاب او را گرفتم آنحضرت سوار شد و فرمود سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین و بعضی
دعاهای دیگر نیز خواند و قدری راه رفتیم بجائی رسیدیم من عرض کردم وقت نماز است فرمود
این وادی نخل است که بجزات و اوصیای بجزات در اینجا نماز نمی کنند و گذشتیم تا بقدری دیگر
راه رفتیم بجائی دیگر رسیدیم عرض کردم نماز میکنید فرمود این زمین شوره زار است و بعضی
حال را دارد تا بقدری دیگر راه رفتیم بجائی دیگر رسیدیم خود فرود آمد و فرمود حال نماز
نافله بکن گفتم اهل عراق این را نافله زوال میدانند بعضی بنفس او ظهر میکنند و گویا قصد راوی استغفار
بجا آن نافله بود حضرت فرمود این نماز اوابین است و شیعیان علی بن ابی طالب این نماز را میکنند
بعد از زوال و چون نماز را کردیم پا در رکاب آنحضرت گرفتم و سوار شد و بعضی دعاها را خواند
و فرمود خداوندا لعنت کن مرجئه را عرض کردم چگونه در این ساعت بفکر ایشان افتادی فرمود
بخاطرم خطور کرد و حسن زیات و مالک بن اعین روایت کرده اند که داخل شدیم بر آنحضرت
در اطاقی که زینت کرده بودند مطرفه خز گلی بر روی خود انداخته بود و خضاب کرده و [illegible]
و موی ریش خود را بعضی سرمه کشیده بود پس مسائل بسیاری پرسیدیم و برخاستیم فرمود یا حسن
فردا بیا با رفیق خود گفتم بلی فدای تو شوم چون روز دیگر داخل شدیم دیدیم در طاقی
نشسته است و فرش آن سوای حصیری دیگر نبود و پیراهن کلفتی پوشیده بود بعد از آن رو کرد
برفیق من و فرمود اطاق دیروز اطاق زن من بود که تازه کرده
شاه بودم و در آن طاق عروس بودم و دیروز روز او و اطاق او و اسباب او طاق از او
و از برای من زینت کرده بود و توقع داشت که من از برای او زینت کنم چیزی بخاطرت خطور
نکند آنحضرت گفت فدای تو شوم چیزی بخاطرم رسیده بود اما حال که فرمودی از دلم بیرون رفت
و دانستم که افعال شما همه صحیح و حق است و از بعضی از اصحاب آنحضرت روایت که مکرر
داخل میشدیم بر آنجناب و صدای حزین قرائت میکرد بزبان سریانی و گریه میکرد و ما
از گریه او گریه میافتادیم پرسیدیم چه چیز است که میخوانی فرمود مناجات ایلیا پیغمبر است

و از جمعی از اصحاب آنحضرت مرویست و علمای اهل سنت و ارباب تواریخ مذکور کرده اند که از اولاد امام حسن
و امام حسین کسی مثل آنجناب بر پا نگرفت که آن قدر از علوم تفسیر و کلام و فقه و احکام و مسایل حلال
و حرام از او ظاهر شود محمد بن مسلم گوید سی هزار حدیث از او اخذ کردیم و معالم دین را بتقاضای صحابه
و وجوه تابعین و رؤسای فقهای مسلمانان چون جابر بن عبد الله از صحابه و جابر بن یزید جعفی
و کیسان سجستانی برادر معویه و طاووس یمانی و غیر ایشان از تابعین و از فقها عبد الله بن المبارک
و زهری و اوزاعی و ابو حنیفه و مالک و شافعی و زیاد بن منذر همه از او روایت کردند
و جابر می نشست در مسجد و بسیاری از مردم گرد او جمعیت میکردند و میگفت حدثنی
وصی الاوصیاء و وارث علم الانبیاء و عبد الله بن عطا مکی گوید که ندیدم هیچ عالمی را نزد
کسی کوچکتر و ذلیلتر باشد از ایشان در نزد محمد بن علی باقر و حکم بن عتبه با جلالت قدر
و عظم شان نزد او مثل طفلی بود در مکتب خانه نزد معلم خود و آنجناب مسایل در اصول
و فروع و کلام و فقه و تفسیر که مشکل و مشتبه می شد بر علمای زمان اتفاق افتاد که آن
او بیرون رفتند و حل عقده آن از تقریر معجز بیان آن خلاصه خاندان نبوت فرمودی مصنفین
اهل سنت چون طبری و بلادری و سلامی و خطیب خوارزمی در تواریخ خود و هم چنین در
موطا و شرف المصطفی و ابانه و حلیة الاولیا و سنن ابو داود و مسند ابو حنیفه و مروزی
و ترغیب اصفهانی و بسیط واحدی و تفسیر نقاش و تفسیر زمخشری و معرفة اصول الحدیث و
رساله سمعانی و غیر آن از کتب مشهوره و غیر مشهوره ایشان قول محقق آنجناب را بر فتنه
همه اقوال ذکر میکنند و میگویند قال محمد بن علی الباقر و از سعید بن مسیب و سلیمان
اعمش و ابان بن تغلب و محمد بن مسلم و زراره بن اعین و ابو خالد کابلی مرویست که جابر انصاری
در مسجد پیغمبر می نشست و مردم بدور او جمعیت میکردند و فریاد میزد یا باقر یا باقر العلم
اهل مدینه میگفتند جابر هرزه میگوید و هذیان میگوید میگفت و الله هذیان نمیگویم
ولیکن از رسول خدا شنیدم که در آخر عمر گفت کسی را از اهل بیت من که نام او چون نام من
و شمایل او چون شمایل من باشد بقر العلم بقرا و بعد از آن حضرت باقر را دید در حالتی که طفل
بود ببیتی که سابقا مذکور شد هیچ و عمر خدمت آنحضرت میرفت و اخذ مسائل و شرایع

دین از او

دین از او میکرد و اظهار میکرد او را ملامت میکردند و گاهی حضرت باقر نظر لطف اکرام و احترام او را بجا
میفرمود نظر بعمر او و اینکه او مصاحب پیغمبر خدا از او و آنحضرت حدیث نقل میکرد از برای مردم از
پدرش از رسول خدا قبول نمیکردند لاجرم از جابر نقل میکرد از برای تقیه مردم قبول میکردند
و حال آنکه جابر خود هم از او میآمد و از او تعلم میگرفت و جمعی آمدند خدمت آنحضرت در حالتی
که طفل آنحضرت بیمار بود و اهتمام عظیم و اضطرابی مشاهده کردند که آنحضرت داشت و فرمودند عم
گرفت بمرتبه که بیکدیگر گفتند که اگر این طفل بمیرد آنجناب خود را هلاک خواهد کرد ساعتی نکشید
که آن طفل وفات یافت و صدای شیون زنان بلند شد بلافاصله بر آمد از اندرون خانه در نهایت
انبساط و خندان و مسرور مثل کسی که نعمت عظیم باو عطا کرده باشد عرض کردند فدای تو شویم متبسم
از آن اضطراب و تعجب وقت [illegible] شما که عارض شود [illegible] بعد از وفات او حالتی که باعث
حزن و اندوه ما شود [illegible] هر که را دوست میداریم عافیت و صحت و بقای او را طالب میباشیم
و آنچه لازمه سعی و اهتمام است میکنیم اما بعد از آنکه تقدیر الهی در رسید تسلیم میکنیم امر او را
و مراد محبوب او را بر مراد محبوب خود ترجیح میدهیم بعلت آنکه محبوب حقیقی ما اوست
و فعل محبوب محبوبست و در حدیث موثق از زراره مرویست که پسری از امام جعفر الصادق
که فرزند زاده آنحضرت بود بیمار شد و چون از او مسکین شد و بدعا [illegible] حضرت باقر
خود در گوشه از او طاق خفته بود دعا از آن طفل و هر که [illegible] نزدیک آن طفل [illegible]
و میگفت در حالت احتضار بیش [illegible] باعث زیادتی شکستن از آن شود
و گویا اعانت بر هلاکت او کرده است و چون آن طفل وفات یافت [illegible]
جشم [illegible] اولاد بیت [illegible] برماست که جزع و فزع و اضطراب داشته باشیم
مادامی که امر خدا نرسیده [illegible] که امر خدا بتقدیر رسید ما را نیز خیریت [illegible] تسلیم
و رضای بقضای او [illegible] طلبیده و خود مالیده و سرمه کشیده و طعام طلبیده و با اصحاب
میل فرمود و میفرمود [illegible] صبر جمیل بعد از آن امر فرمود تا او را غسل دادند و جبه خز
و عمامه خز پوشید و بیرون رفت و بر او نماز فرمود و از ابو عبیده مرویست که با آنحضرت
همراه بودم و من اول سوار شدم و او بعد از من سوار میشد و عنان که قرار [illegible]

دیگری را سلام میکرد و سؤال از احوال من میفرمود مثل کسی که حال او را دیده باشد و مصافحه میکرد
و چون پیاده میشد پیش از من پیاده میشد و بعد از آنکه من پیاده میشدم و قرار میگرفتیم بر زمین
باز سلام میکرد و سؤال از احوال من میفرمود و مصافحه میکرد مثل کسی که مدتی کسی را ندیده باشد
عرض کردم یا ابن رسول الله انچنان کاری چند صادر میشود که در میانه ما اصلا متعارف نیست و اگر
یکمرتبه بکنیم با یکدیگر هر تعارف زیادی کرده‌ایم فرمود که ندانسته ثواب و اجر مصافحه را بدرستی
که دو برادر مؤمن چون ملاقات میکنند یکدیگر را و مصافحه میکنند گناهان ایشان ریخته میشود
مثل ریخته شدن برگ درختان در فصل خزان و خدا ابتدا با ایشان نظر میکند و ملائکه کاتبان
اعمال از ایشان دوری میکنند تا از یکدیگر جدا شوند و ابن طاوس در کتاب امان الاخطار نقل
کرده از کتاب دلایل طبری بسند خود از حضرت صادق ع که چون هشام بن عبد الملک در ایام
خلافت خود در سالی از سالها حج کرد و در آن سال من و پدرم حج رفته بودیم من در مکه گفتم الحمد
لله الذی بعث محمدا بالحق نبیا و اکرمنا به حمد میکنم خدایی را که محمد را مبعوث به پیغمبری فرمود
و ما را باو گرامی داشت پس مائیم برگزیدگان خدا بر خلق و ما را اختیار نموده به بزرگی در میان
بندگان خود و مائیم خلفای او بر تمام خلق و رستگار کسی است که ما را متابعت کند و شقی کسی است
که ما را مخالفت کند و با ما عداوت ورزد و مسلمه برادر هشام این سخن را از من شنید و برادر
خود هشام را خبر کرد در آنجا که متعرض ما نشد و چون وارد دمشق شام گردید و ما هم برگشتیم
بمدینه چاپاری فرستاد نزد والی مدینه که مرا با پدرم بشام بفرستد و چون وارد شام گردیدیم
سه روز ما را نطلبید و در روز چهارم که ما را احضار کرد و داخل شدیم بر او دیدیم که
بر روی تخت پادشاهی خود نشسته و لشکریان و غلامان و خواص او در برابرش صف کشیده
و برپا ایستاده‌اند و هدف مقابل یکدیگر [illegible] و مکمل بودند و در برابر او [illegible] خانه
نصب نموده و بزرگان بنی امیه در برابرش تیراندازی میکردند چون داخل شدیم پدرم در پیش
و من از عقب او بودم و چشم آن ملعون بر پدرم افتاد از دور صدا زد پدرم را و [illegible]
ادب بپدرم گفت یا محمد با مشایخ قوم خود تیراندازی کن پدرم گفت من حالا پیر شده‌ام
و تیراندازی در خور من نیست از من بگذر آن ملعون در جواب گفت که حق آنکسی که ما را

عزیز

عزیز بدین خود و پیغمبر خود نموده تو را معاف نخواهیم داشت و باید تیراندازی کنی و اشاره کرد بمردی از مشایخ
بنی امیه که تیر و کمان خود را بده باو پس پدرم تیر و کمان را گرفت و تیری در کمان گذاشت و کشید و بر
میان نشانه و در نهایت قوت گرفت پس تیر دیگر گرفت و در میان کمان گذارد و کشید و زد بر تیر
اول و او را شکافت و در نشانه جا گرفت پس تیر سوم در تیر دوم گرفت و همچنین نه تیر انداخت تا آنکه
نه تیر در توی یکدیگر انداخت و همه در نشانه جا گرفت و هر تیری که نشانه میخورد گویا بسینه
آن ملعون میخورد و جگرش را میشکافت و متغیر و مضطرب میشد تا آنکه نتوانست طاقت بیاورد
و گفت ای ابو جعفر بسیار خوب تیر انداختی و تو از عرب و عجم بهتر تیراندازی میدانی و تو گفتی
که من پیر شده‌ام و قوت ندارم بعد از آن ملعون پشیمان شد و چون عهد کرده بود از اول خلافت
که پدرم را نکشد و اذیت نرساند متفکر شد و سر خود را بزیر انداخت و بار دیگر بازی میکرد
و فکر میکرد که چه چاره بکند که پدرم را بقتل رساند و سر خود را بالا میکرد و پدرم ایستاده بود
در برابر او و چون طول کشید پدرم در غضب شد و هر وقت که بغضب می‌آمد سر خود را بجانب آسمان
بلند میکرد و چشمان خود را باطراف آسمان می‌انداخت و هر که نگاه به پدرم میکرد میفهمید که بخشم
آمده و آثار غضب از او ظاهر شده پس هشام سر خود را بالا کرد و نگاه به پدرم کرد و فهمید
که پدرم متغیر و خشمناک شده مضطرب شد و گفت یا محمد پیش بیا پدرم پیش رفت و من
از عقبش میرفتم تا رسیدیم بتخت آن ملعون پس دست پدرم را گرفت و بالای تخت خود
برد و برخواست و با او معانقه نمود و بطرف راست خود او را نشانید بعد از آن با من
معانقه کرد و مرا در طرف راست پدرم نشانید آنگاه گفت یا محمد قریش همه بزرگی میکنند
بر کل عجم و عرب مادام که تو و مثل تو در میان ایشان باشی بسیار خوب تیر انداختی این تیر
اندازی را کجا یاد گرفته بودی و که بتو تعلیم داد پدرم گفت که تو میدانی که اهل مدینه
تیراندازی را دائم میکنند و من در ایام طفولیت و جوانی نیز میکردم بعد از آنکه پیر شدم دست
برداشتم و مدتهاست که موقوف داشته بودم امروز چون اصرار کردی لا بد شده این
چند تیر را انداختم هشام گفت بخدا قسم ندیدم هرگز کسی مثل تو تیراندازی کند
از روزیکه خود را شناختم و گمان نمیکنم در روی زمین کسی باشد که چنین تیراندازی بداند

ابا جعفر ع میداند مثل تو بمنزلهٔ زره فرموده ما کمال و تمامی را که خدا بر پیغمبر خود نازل فرموده در آنجا که
گفته الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا بارث از یکدیگر
میبریم و زمین خالی نمیماند از کسی که فهم کامل این امور را بداند که دیگران از آن عاجز باشند
چون آن ملعون از پدرم این سخن را شنید بخشم آمد و علامت غضب او این بود که چشم راست او
لوچ میشد و صورتش سرخ میشد و ساعتی سر خود را بزیر افکند بعد از آن سر خود را بلند
نموده بپدرم گفت مگر ما همه اولاد عبد مناف نیستیم و نسب ما و شما یکی نیست پدرم گفت
چنین است و لیکن خدا اینقدر ما را از مکنون سر و خالص علم خود تخصیص داده بچیزی چند که بغیر ما نداده
گفت مگر محمد مصطفی مبعوث نشد از شجرهٔ عبد مناف بتمام مردم سفید و سیاه و گندم گون
از کجا این میراث بشما رسید که بدیگران نرسید و حال آنکه نسبت پیغمبر بجمیع یکی است و خدا تعالی
فرموده و لله میراث السموات والارض الایة از کجا این علوم بشما تخصیص یافته و حال آنکه بعد از
محمد پیغمبری مبعوث نشده و شما هم پیغمبر نیستید فرمود از آنجا که خدا فرموده لا تحرک به لسانک
لتعجل به آنکس که زبان خود را از برای غیر از ما بکلام در نیاورد و سخن در باره کسی دیگر نگفت مگر با ما
ما گفت و ما را تخصیص داد بچیزی که بغیر ما نداد و از این جهة بود که سر گوشیها با علی نموده و از دیگران
مخفی داشت تا آنکه نازل شد و تعیها اذن واعیه و پیغمبر فرمود از خدا سؤال کردم که او را
گوش تو قرار دهد یا علی و جهت علی بن ابی طالب در کوفه فرمود که پیغمبر هزار در از علم بمن تعلیم
نمود که از هر دری هزار در دیگر باز شد پس تخصیص داد او را رسول خدا از مکنون سر و خاص
علم خود بآنچه بدیگران نداد و چنانچه خدا پیغمبر را تخصیص داده بود از سایر مخلوقات
ما را پیغمبر نیز علی را تخصیص داد بآنچه از سایر امت و از او بما رسید میراث هشام گفت که علی
ادعای علم غیب میکرد و حال آنکه خدا گفته عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا پس از کجا این
ادعا را کرد پدرم گفت که خدا تعالی کتابی بر پیغمبر خود نازل فرموده و در آن کتاب بیان کرده
آنچه را مردم بآن احتیاج داشته باشند تا روز قیامت در آنجا که گفته و نزلنا علیک الکتاب
تبیانا لکل شیء و هدی و موعظة للمتقین و ایضا فرموده و کل شیء احصیناه فی امام مبین و ایضا
فرموده ما فرطنا فی الکتاب من شیء و وحی فرمود باو که آنچه علوم و اسرار را بو تعلیم نموده

اوبمن

او بمن نمود و فرمود که بعلی تعلیم نماید و امر کرد او را نیز علی را بآنکه قرآن را جمع کند و متوجه غسل و کفن
کردن و نماز کردن بر او شود و بسایر قوم و اصحاب خود وصیت نکرد و با اصحاب خود فرمود که حرام است
بر اهل و اصحاب من که نظر بعورت من کنند مگر به علی برادرم که او از من است و من از اویم و از برای
اوست آنچه برای من میباشد و بر او لازم است آنچه بر من واجب است از قرض و وعده و او وصی است
قضا کننده دین من و وفا کننده وعدهٔ من و با اصحاب خود گفت که علی قتال میکند بتاویل قرآن
چنانچه من قتال کردم بر تنزیل او و تاویل قرآن بتمامی نبود مگر نزد علی و باین جهة فرمود اقضاکم
علی و عمر بن خطاب گفت لولا علی لهلک عمر و از غرایب امور این است که عمر با آنچه از حال او و بجهة عالم معلوم
شدن این سخن را میگوید و دیگران که از سلسله و طایفه او بودند انکار میکنند این مطالب را پس هشام
ساعتی سر خود را بزیر افکند و متفکر شد بعد از آن گفت سل حاجتک حاجت خود را بیان کن پدرم
گفت و گذاشتم اهل و عیال خود را در حالتی که بجهة رفتن من وحشت داشته اند از آن رو هیج می آمدیم
باین سبب که مرا طلبیده گفت خدا ایشان را وحشت و تشویش ایشان را مبدل نماید بخاطر جمعی و راحتی
و خوشحالی و سرور که من قریب بجوانی گشته نزد ایشان و دیگر توقف مکن در این ولایت و همین
روز سفر کن بمدینه پس پدرم با او معانقه کرد و من نیز چنان کردم و بیرون آمدیم پس در میدان
در خانهٔ او که بسیار وسیع و بزرگ بود در آن میدان دیدیم جمعیت بسیاری میباشند و خلق بسیاری
نشسته اند پدرم پرسید از حاجبان هشام که اینها کیستند و از برای چه جمعیت کرده اند گفتند اینها
نصاری و علمای ایشان میباشند و عالمی دارند که از همه ایشان اعلم میباشد و در این کوه
منزوی میباشد و در سالی یک روز بیرون می آید و از علم خود بر ایشان ظاهر میکند و ایشان
مسائل خود را از او میپرسند و امروز همان روز است و اینها جمعیت کرده اند و انتظار میکشند
که او بیرون بیاید پس پدرم ردای خود را بر سر خود کشید و من نیز چنان کردم و آمدیم و در
میان ایشان نشستیم و ملازمان هشام خبر بردند از برای او و بعضی از غلامان خود را فرستاد که بیایند
در این مجمع و مطلع شوند که میانه ایشان چه قسم میگذرد همانوقت با ایشان با پدرم و پدرم چه قسم با ایشان
سلوک خواهد کرد و جمعی بسیار از نصارا از آن امر آمدند و دور ما را گرفتند و بعد از ساعتی عالم نصاری
بیرون آمد با جاه و جلال خود و ابروهای او چون بلند شده و بهم چسبیده بود گفته و دو حریر

زیری بسته بود بر روی ابروهای خود وتمام قسیسان ورهبانان برخاستند واورا تعظیم وتکریم کردند
وبراو سلام نمودند واوردند او را در صدر مجلس نشانیدند ودور او را گرفتند وبریهه بعضی
در میان ایشان بودم پیر چشمان خود را مثل انی انداخت ومردم نگاه کرد تا آنکه نظرش بر بریهه افتاد
گفت تو از مایی یا از امت مرحومه بریهه گفت از امت مرحومه گفت از علمای ایشانی یا از جهال
ایشان بریهه فرمود از جاهلان نیستم پیر قلق واضطراب شدیدی بهم رسانید وگفت سؤال
بکنم از تو بریهه گفت از هرچه میخواهی بپرس گفت شما مسلمانان از کجا ادعا میکنید که اهل بهشت
در بهشت میخورند ومیآشامند وبول وغایط ندارند شاهدی در دنیا بر صدق این ادعا ورفع
این استبعاد اگر دارید بیاورید بریهه گفت شاهدی بر این طفل در شکم مادر میباشد
که میخورد ومدفوعی ازو صادر نمیشود عالم نصرانی بسیار مضطرب شد وگفت تو نگفتی من از علما
نیستم بریهه فرمود گفتم از جهال نیستم واصحاب هشام که همه ساکت بودند میشنیدند گفت مسئله
دیگر میپرسم از تو بریهه گفت بپرس گفت شما ادعا میکنید که میوه های بهشت همیشه تازه وموجود است
نزد اهل بهشت شاهدی بر صدق این ادعا در دنیا موجود است که انکار نتوان کرد فرمود خالق
ما که اصل خلقت بنی آدم است همیشه موجود وتازه میباشد نزد همه اهل دنیا وتمام شدنی
نیست پیر اضطرابش زیاد شد وگفت تو نگفتی من از علما نیستم فرمود از جهال هم نیستم گفت
مسئله دیگر میپرسم فرمود بپرس گفت ساعتی است که نه از شب حساب میشود ونه از روز
آن چه ساعتست فرمود ما بین طلوع فجر وطلوع آفتابست که بیمار در این ساعت آرام میگیرد
وبیخوابی کشیده در آن خواب میرود وبیهوش در آن وقت بهوش میآید حق تعالی او را در دنیا
باعث رغبت راغبان نموده ودر آخرت دلیل وعلامتی از برای عبادت کنندگان قرار داده
ومحقق گردانیده بر منکران ومتکبران که ترک عبادت حق تعالی را در آن وقت کرده اند
میکشید پیر عالم نصرانی فریادی میکشید وگفت یک مسئله دیگر دارم ومیپرسم که جواب آنرا هرگز
جواب آنرا نتوانی داد فرمود بپرس که سنگینست فهم حق هیچ بود گفت دو طفل در یک ساعت
متولد شدند در یک روز مردند وعمر یکی از ایشان پنجاه سال بود ودیگری صد وپنجاه سال در دنیا
بگو آنها کیستند فرمود عزیر وعزیره بودند ایشان دوقلو بودند در یک روز متولد شدند
وچون

وچون بیست وپنج سال از عمر ایشان گذشت عزیر سوار خر شد ومیرفت بدهی که در انطاکیه میباشد
وآن ده را بخت نصر خراب کرده بود وخلق آن مرده بودند واثار خرابیها از آن ده باقی مانده بود واستخوان مردگان
بسیار در آنجا ریخته بود تعجب کرد که اینها بعد از مردن از کجا زنده خواهند شد استبعاد
از حشر وروز قیامت نمود وعزیر پیغمبر بود وخدا او را برگزیده وهدایت کرده بود چون این سخن را گفت
خدا بر او غضب کرد ودر همان موضع که ایستاده بود مرد وتا صد سال مرده بود اما بدنش نپوسید
وخر او وطعام وشراب بنحوی باقی مانده بود وتغیری نکرده بود بعد از صد سال او را زنده کرد وآمد
باهمان خری که داشت وطعام وشرابی که بر روی خر بار کرده بود وبرگشت بخانه خود وعزیره برادرش
پیر شده بود وصد وبیست وپنج سال از عمر او گذشته بود واین جوان بیست وپنج ساله بود پس نشناخت
عزیره عزیر را برادری وضیافت کرد واولاد عزیره واولاد اولاد او که همگی پیر شده بودند آمدند نزد
عزیر وعزیر حکایتهای ایام صد سال وصد وبیست سال پیش از این ذکر میکرد وبیاد ایشان میآورد
وایشان تصدیق میکردند وتعجب میکردند که از کجا این مقدمات را که سالها وماهها گذشته است بر او دانسته
وعزیره میگفت ندیدم جوان بیست وپنج ساله که مطلع باشد بر احوال من وبرادرم عزیر در ایام طفولیت
وجوانی ما مثل تو حالا از اهل آسمانی یا از زمین عزیر گفت من عزیرم برادر تو حق تعالی بر من غضب کرد
بعد از آنکه مرا برگزید وهدایت کرده بود بعلت سخنی که از من صادر شده بود ومرا صد سال مرده گذاشت
وحال زنده کرد تا یقین شما زیاد شود بمرده زنده کردن خدا وقدرت او بر هر چیز واینک خر من
وطعام وشراب من که همانست صد سال قبل از این باقیست وتغیری بهم نرسانیده آنوقت دانستند که
او عزیر است وبیست وپنج سال گذشته بود وآن عمر عزیره صد وپنجاه سال پس عالم نصاری
متغیر شد وبرخاست وسایر نصاری نیز برپا ایستادند وگفت شما از من عالم تر را آورده اید
وبا خود نشانیده اید که مرا فضیحت کند ورسوا کند وعلمای ما خبر دهند که در میان ایشان کسی هست که
اطلاع از علوم ما دارد ومیداند آنچه را که ما میدانیم ومیدانیم بخدا قسم دیگر با شما یک کلمه
حرف نخواهم گفت مگر اگر یکسال دیگر زنده باشم پس همه متفرق شدند ورفتند
وبریهه نشسته بود واصحاب هشام حیرت زده بودند پس جاثلیق بیچاره ما فرستاد وامر کرد ما را که در ساعت
برویم بمدینه ودیگر توقف نکنیم ودر آنجا ننشینیم بعلت آنکه در میان مردم همهمه وولوله افتاده بود

بود از این جهت معاودت که میانه پدرم و ایشان واقع شده بود و ما سوار شدیم و رو بمدینه
آوردیم و چاپاری پیش از ما هشام فرستاده بود بسوی عامل مدینه و در بعضی از منازل عرض
که در سر راه ما بود که دو پسر ابو تراب که هر دو ساحر و دروغگو بودند یکی محمد بن علی و دیگری
جعفر بن محمد کذاب حضرت صادق ع مرادش بود بلکه آن ملعون خود کذاب بود در اسلامی
که اظهار مینمودند و رو کردند بمن هنگامی که نزد من و چون ایشان را مرخص کردم که بروند
بمدینه میل کردند بمذهب نصاری و طریقه کشیشان و راهبان ایشان و اظهار دین و آیین
نصرانیت کردند و از اسلام مرتد شده بکفر گرویدند و من نظر بقرابت و خویشی ایشان را آزار
نکردم لیکن نوشته ما را که خواندی برو بر روی منبر و مردم را جمع کن و منادی ندا کند
و خود نیز بگو که از امثال ما بیرون رفتند هر که با ایشان مشورت یا بیعت یا مصاحب نماید
یا خرید و فروش یا مصافحه کند یا سلام دهد با ایشان جمیعه آنکه مرتد شدند و امیرالمؤمنین
مخیر است ایشان را بکشند یا چهارپایان و غلامان و ملازمان ایشان به بدترین کشتنها و چون
چاپار بمدینه رسید و اهل مدینه را مطلع ساخت و بعد از آن ما وارد شدیم
قبل از ورود بمنزل پدرم جمعی از غلامان خود را پیش فرستاد جمیعه جا گرفتن و منزل ایشان
و علف جمیعه چهارپایان و چون که غلامان نزدیک دروازه مدینه رسیدند اهل مدینه دروازه
را بستند بر روی ایشان و دشنام دادند ما را و امیرالمؤمنین ع علی را لعن و سب نمودند
و گفتند شما نزد ما منزل ندارید ای کافران و مشرکان بیع و شرا نیز با شما نکنیم ای مرتدان
و دروغگویان و بت پرستان و چون ما رسیدیم بدر دروازه و پدرم بنرمی و ملایمت
هر قدر با ایشان سخن گفت و ایشان را پند داد مفید نشد و گفتند آنچه بتو رسید و با ما
غلظت مکنید که ما چنان نیستیم که شما گفته اند و بشنوید سخن ما را و چنانچه با یهود
و نصاری و سایر فرق و اهل ملل بیع و شرا میکنید با ما هم بکنید ایشان در جواب گفتند
که شما بدترید از یهود و نصاری و سایر فرق و اهل ملل بیع و شرا میکنید با ما هم بکنید
ایشان در جواب گفتند که شما بدترید از یهود و نصاری و مجوس و همه ملل جمیعه آنکه
ایشان جزیه میدهند و شما نمیدهید پدرم گفت دروازه را باز کنید و ما را جا دهید و از ما جزیه
بگیرید

بگیرید چنانچه از یهود و نصاری میگیرید گفتند باز نکنیم و هیچ قسم گرامی و عزتی از برای شما نزد
ما نیست تا آنکه از گرسنگی و تشنگی خود با چهارپایان خود بمیرید خلاصه کلام هر قدر پدرم
ایشان را موعظه کرد و پند داد فایده پذیر نشد و بر کفر و عناد ایشان افزود پس پدرم از مرکب
خود فرود آمد و بمن گفت از جای خود حرکت مکن و خود بسمت کوه روانه شد و آن کوهی است
که مدین در دامن آن واقع شده است و مردم نگاه میکردند و میدیدند که پدرم چه میکند
چون بالای کوه رسید روی بشهر مدین ایستاد و انگشتان خود را در گوش خود گذارده باواز
بلند فرمود و الی مدین اخاهم شعیبا تا آنجا که فرمود بقیت الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین پس
فرمود نحن والله بقیة الله فی ارضه مائیم باقیمانده در زمین خدا ناگاه باد سیاهی وزید و طوفان
شدیدی شد و هوا تاریک گردید و صدای پدرم را برداشت و در گوش زنان و مردان
و اطفال رسانید چنانچه باقی نماند در شهر مدین از کوچک و بزرگ مگر شنیدند و آمدند
تا بالای بام خانها و بیرون شهر شدند بر ایشان و مرد پیری از اهل مدین بالا رفته بود
و چون پدرم را دید بصدای بلند فریاد زد که ای اهل مدین از خدا بترسید که این جائی
که این مرد برپا شده است همانجائیست که شعیب رفته است در وقتی که نفرین بر قوم خود
کرد و اگر در را باز نکنید عذاب الهی بشما میرسد و احدی از شما را باقی نگذارد و از زنده
و مرده من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم شما خواهید بشنوید یا نشنوید پس ترسیدند
و در را باز کردند و ما را منزل دادند و آن شب را آنجا ماندیم و صبح کوچ کردیم و از آنجا
خبر بهشام رسید و روز دیگر سوار شدیم و رفتیم و هشام ملعون بعامل مدین نوشت که
آن مرد پیر را بگیرد و بکشد و بعامل مدینه نیز نوشت که پدرم را زهر دهد و بزهر
او را شهید نماید اجل امر هشام مرد و از برای او میسر نشد و در حدیث دیگر وارد شده
که چون آن ملعون لعنة الله علیه بشام گفت ای فلان تو را فرستادم تا سؤالی از تو نمایم که غیر من کسی
دیگران سؤال را نتوانند نمود و سزاوار نباشد که جواب این مسئله را غیر از یکنفر بداند جواب
حضرت فرمود امیرالمؤمنین سؤال خود را بنماید اگر جواب او را دانستم میگویم و اگر ندانستم
گفتم نمیدانم و راست گفتن از برای من اولی میباشد آنگاه گفت خبر ده مرا از شبی که وصی ع

هشام گفت خبر ده مرا از شبی که علی بن ابی طالب کشته شد کسانی که در کوفه نبودند از کجا فهمیدند
و دانستند که آنجناب شهید شده است و علامت قتل او در میان مردم چه بوده و اگر برای
کسی دیگر که کشته شده باشد آن علامت پیدا شده یا نه حضرت فرمود در شبی که امیرالمؤمنین
علی از دنیا رفت از روی زمین هیچ سنگی را برنداشتند مگر آنکه از زیرش خون تازه جوش میزد
تا آنکه صبح شد و همچنین بود در شبی که هارون برادر موسی از دنیا رفت و یوشع بن نون وصی حضرت
موسی کشته شد و شبی که عیسی بن مریم به آسمان رفت و شبی که امام حسین شهید شد پس رنگ
هشام برافروخت و تیره گردید و اراده کرد که آزاری برساند بآنحضرت آنجناب فرمود
بر مردم واجبست که امام خود را اطاعت کنند و در نصیحت و خیرخواهی او راستی پیشه نمایند
و این چیزی که با امیرالمؤمنین داد از راه دیگر بود بلکه جهت معرفت من حق او بود و وجوب طاعت
و راستی در خدمت او پیش امیرالمؤمنین مطلقه خود را درباره ما فاسد نکند هشام گفت عهد
و میثاق با من بکن که این حدیث را از برای احدی نگوئی تا من زنده ام پس عهد کرد و او را ساکت
گردانید بعد از آن هشام گفت هر وقت خواهی بروی نزد عیال خود و سرکردگی بمدینه برو و چون
آنحضرت بیرون آمد که بمدینه برود قاصدی فرستاد بجمیع حکام و عمال خود در عرض راه مدینه
که داخل شهرهای خود نگذارند او را و هر بیع و فروش در بازارهای خود نکنند با او و نگذارند
با احدی از اهل شام مخالطت و مجاورت نماید تا وارد مدینه شود و چون وارد مدین گردید
با غلامان و عملهٔ خود آمدند نزد آنحضرت که توشه راه ما تمام شده و نمیگذارند که داخل
شهر شویم و دروازه را بسته اند آنحضرت فرمود آبی بیاورید تا وضو بسازم و چون وضو ساخت
تکیه بر عصائی داد و رفت بکوهی که از شهر پر دامن او واقع شده بود که چون که بالای کوه رسید
رو بقبله ایستاد و دو رکعت نماز کرد و بعد از آن رو بشهر نمود بصدای بسیار بلند این آیه را
خواند و الی مدین اخاهم شعیبا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره تا آنجا که فرموده
بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین پس دست خود را بسینه مبارک گذارد و بصدای بلند
گفت منم بقیة خدا بر روی زمین منم والله بقیة الله و این صدا بگوش همه رسید و پیری
با مشاجعات به خود آمدند و تماشا کردند مرد پیری بود در میان ایشان بسیار تجربه روزگار را کرده

بود

بود و کتابها خوانده بود و اهل مدین نظر بصلاح و سداد او باو وثوق و اعتقادی داشتند چون آن
صدا را شنید گفت با اهل و عیال خود که مرا بر دوش کشیده در وسط شهر بگذارید چون گذاشتند
و مردم بر سر او جمعیت کردند پرسید از مردم که این چه صداست که از بالای کوه شنیدم گفتند
این مرد نسبت بجماعتی بیایند در را بید و بیع و شرا نمایند و سلطان قدغن کرده و مردم دروازه را
بسته اند بر روی او و مانع شده اند از آنکه داخل شود و آب و نان و ضروریات خود را انجام دهد
آنمرد پیر گفت سخنی که بگویم از من می شنوید و مرا اطاعت میکنید گفتند بلی گفت قوم صالح پیغمبر
وقتی که شتر را پی کردند از ایشان خدا همه ایشان را عذاب کرد که همه راضی بفعل آن شده بودند
و او را منع نکردند و این مردیست که در این ساعت برجای شعیب پیغمبر ایستاده و مثل ندا
شعیب ندا کرده دست از فرموده سلطان بردارید و اطاعت من نموده او را ببازار در آورده
حاجت او را برآورید و اگر نه ایمن نباشم از آنکه همه شما هلاک شوید پس دروازه را گشوده آن
حضرت را داخل کردند و ایشان آنچه از ضروریات داشتند خریدند و رفتند چون عامل هشام
او را خبر نمود از این قضیه و هشام آنمرد پیر را طلبید و او را برده در عرض راه برحمت خدا پیوست
و در کافی روایت کرده که عبدالله بن قیس رفت خدمت آنحضرت و سؤال نمود که چه واجبست
غسل جنابت میکند حضرت فرمود نمیگویم جواب ترا بیرون آمد و هر یک از شیعیان
میپرسید میگفت عجب است که از برای خود تحصیل کرده اید که جواب یک مسئله او را ندانستید پس
سال دیگر آمد خدمت آنحضرت و همین سؤال را کرد حضرت باز جواب نداد و چون سال سیم شد
یکی از مریدان خود را طلبید و مبلغی باو داد و گفت برو با شیعیان ملاقات کن و مرا اعلام کن و از این
بخاری همراه ایشان برو تا مدینه و همراه ایشان برو خدمت محمد بن علی و این مسئله
بپرس و هر جوابی که داد نوشته بردار و بیا پیش من چنان کرد و همراه جمعی از شیعه آمد
بمدینه و بعد از ورود مدینه گفتند با او که توقف کن در منزل تا برویم و از آنحضرت از شما
رخصت بطلبیم تا شما را بطلبند پس رفتند خدمت آنحضرت و تا داخل شدند حضرت فرمود چرا رفیق
خود را نیاوردید و با او انصاف نداشتید در مرافقت گفتند چون حال او درست بر ما معلوم نبود
اول او را نیاوردیم تا هر چه رای مبارک قرار گیرد معمول داریم حال که فرمودید نمیرسید و آوردیم

فرماید و چون سامر شد حضرت فرمود چه قسم دیدی رای امروز تو بهتر است یا رای که پیش از
از این داشتی گفت رای اول چون نبود و باطل بود فرمود راست گفتی لیکن عبارت امروز
تو بهتر و نیکوتر است از سابق بعد از آنکه حق بسیار تلخ و دشوار میباشد و شیطان چون اعتقاد
سایر مردم را باطل نموده در عبادات و اعمال بسیار پا به پای ایشان نمی کند امر و نهی را ایشان
واگذارده است و اما صاحب اعتقاد حق را چون در اعتقادات چاره او را نکرده در اعمال و طاعات
بسیار او را وسوسه و اغوا مینماید و بدین جهة بر او دشوار میباشد حال بدان که تو
این مطلب را که قیس ماصر از تو خواسته بود که از من بپرسی بگویم خواهی یا او بگو و حق [illegible] هر گاه خدا
[illegible] چون خلق میشود علیه السلام کرد ملائکه را تا رفتند و از آن خاک که در قرآن یاد فرموده که منها
خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری برداشته آوردند پس نطفه را خمیر کردند
با آن خاک و معجون ساختند بعد از آنکه این نطفه را در رحم چهل شبانه روز قرار دادند و بعد از
آنکه چهار ماه تمام شد ملائکه عرض میکنند که خداوندا چه چیز خلق میفرمائی پس هر چه فرماید
که او را نر یا ماده یا سیاه یا سفید میکنند و بعد از آنکه از دنیا قبض روح میکنند و دفع
او را از بدن بیرون می آورند آن نطفه که خمیر شده بود با خاک بی همراه روح بیرون می آید
هر چه باشد از مرد و ماده و کوچک و بزرگ و بدین جهة بعد از مردن غسل جنابت میباید
داد آن شخص چون این مطلب را از آن جناب شنید عرض کرد خدا [illegible] بعد الله
این سخن را فرمود اختیار داری مؤلف گوید که ظاهر این است که مقصود آن بزرگوار این
باشد که اول نطفه که از صلب مرد در رحم زن می آید چهل روز همان صفات نطفه میباشد
بعد از آن با آن خاک معهود او در رحم ممزوج مینماید و از صفات نطفه مستحیل میشود بعلقه
و بعد از آن مضغه و بعد از آن استخوان و گوشت رو بر او میشود و صفات جوارح و اعضای
انسانی کامل بر او افاضه میشود در چهار ماهگی و چون قبض روح میشود یعنی روح حیوانی که از آنها
بتغیر از او حرارت و رطوبت غریزی را میباید چون از مرکب است از نطفه و خاک معهود
و رفتن او از بدن نطفه نیز بوقت میرود از بدن و بدین علت جنب میشود و غسل باید داد
والله اعلم فصل سیم در امور متفرقه از احوال اصحاب آنحضرت و خلفاء عصر او و بعضی از وقایع
که جاری شد

که جاری شد میانه ایشان در ارشاد شیخ مفید نقل کرده از یونس نحوی که گفت در مجلس خلیل مشغول
کردیدیم و او نقل کرد که در مجلس ولید بن یزید بن عبدالملک بودم و آن ملعون بسیار مبالغه
و زیادتی مینمود در سب علی بن ابیطالب و ذکر معایب و مثالب آنجناب در این اثنا اعرابی رسید
شما باشد که بر شتری سوار بود و بتعجیل میراند شتر را و از گوشهای آن شتر خون جاری بود
شد از شدت راندن چون ولید او را دید گفت بیارید این اعرابی را که گویا قصد ما کرده
پس اعرابی آمد و شتر را بر در خانه ولید بست و اعضاء خویش را و او را از دخول داخل نموده بود
شد و قصیده در مدح ولید انشا کرد که تا آن روز کسی مثل آن قصیده را در فصاحت و بلاغت
نشنیده بود تا بالجمله رسید که گفت ومتی ان رأیت الدهر حال علی ربح فی اصناف
وقدرت الیک ابغی من عفوی استدبها خاصات العیالی وقائلة الخیر فی [illegible] یوم
ومن یرتجی للمعالی فقلت الی الولید ام رضا وقاه الله من شر الهیابی هو اللیث الهصور
شدید باس هو السیف المجرد للقتال خلیفة ربنا الداعی علینا وذو الجد التلید اخو المعالی
جلیل کرید و ولید را بسیار خوش آمد و جایزه و عطیه بسیاری با و داد پس گفت با و یا اخا العرب
ما مدح ترا قبول کردیم و صله بسیار دادیم حال قدری هجو و مذمت ابوتراب را از برای
ما بکن پس اعرابی برخواست و از شدت غیظ تند میرفت و می آمد و صدائی مثل صدای شتر
از سینه میکشید و میگفت کسی که تو هجو او را خواسته سزاوارتر است از تو بمدح و تو از
او سزاوارتری بهجو کردن بزبان و ثنا گفتند ساکت شو خدا ترا هلاک کند گفت بر چه
چیز مرا امیدوار میکنید و چه چیز مرا بشارت میدهید و از من سقطی در کلام ظاهر
نشده و مرا افزونی و زیاده گوئی نکرده ام و غلطی از من صادر نگردیده تفصیل داده ام بر او کسی که سزاوار
هر فضیلتی است که در عالم میباشد یعنی علی بن ابیطالب که وقار و تمکین بر او همواره است در هر امر
و ملامت و ننگ و عار بچند [illegible] در سلک افتاده در بیشه سرو و اعتقاد او بر اوصاف
و رای بوده شرایف و اوصاف و مکارم اخلاق در میان مردم جاری فرموده و اطراف علم را
از شر اعادی دین محفوظ ساخته و لوای وفاق و جمعیت را در میان مردم جاری فرموده
و اطراف علم را از غبار مرتفع بر افراخته و شک و شبهه و نفاق را در عهد خود از میان مطبعا

و مواسات خود بما ندانسته و لجنه ازنفوس اکبر و رسول اطهر از علوم مکنونه و اسرار مخزونه بودیعه
سپرده بود از او بظهور رسیده و از برای او فتوری و مساهله و مجاهده در راه خدا یکطرفة
العین صادر نگردیده و سکوت و مداهنه در احقاق حق ننموده و در وادی خلاف و شقاق
و کفر و نفاق قدمی نه پیموده اسلاف او از اسلاف انبیاء بهترو شرافت حسب و نسب و جامع
علم و ادب او ازین افزون تر بلکه لجنه در جاهلیت الله از او از هیچ نبود از محاسن آداب
و فضایل و کمالات و مسالک رشد و صواب شناخته شد مگر با او و آباء کرام ش
و راههای هدایت طی نکردید مگر در ایام سعادت انجام ش در همه امور احق که از چند
روز از روای او بعد از بعضی بدیناویه تحول و متصدی شدن جمعی ناشناخته نامقبول
امر خلافت حضرت رسول را و بیوستن و بلعیدی آن بدبختان دوران زدوده عقول و اجماع
بعضی دزدان و راهزنان شریعت و دین نبوی و اعانت کنندگان ظالمان طریقت و آیین
مصطفوی را برا لطفا نود لبی و ظلم و نقض حق حضرت رسالت پناه هم استدلال بر اولویت
ایشان بالفضیلت اتفاق مایکان غایه و اکوکویند که ایشان بسبب سبقت در منصب و بیش
دستی در بیرون از بعضی تقدم و افضلیت کردیده بر چه در انجمنهای صعبناک و منازل
تلخ خطرناک که آن برکزیده پاک و مجموعه علم ادراک تقدم جست و کی سبقت از
همگنان بود که ابو بکر و یاری و همچنین و حیدری در اول دعوی و بعثت لجمعه رسول خدا
بود تقدم نجستند و سیلاب لجمه بلا و دریای عنا که بر آن برگزیده ارض و سما روا بود
و بخانات و در همه جود هم نجستند بلکه ما او را در اغلب از مقامات خطرناک
و انداختن هم و شکستن در بدلهای لعاب کبار می شستند و مثلها و حشت در معارک خطرناک
سر در پوست خود میکشیدند و در روز فرصت دل ضعیف را بر باد میدادند و انحضرت بر یکجا
بیاد تا و مواقع کثرة الاعدا سر خود را در کف نهاده در خدمت گذاری و جانسپاری
احمد مختار ایستاده و دل بمعرکه داده هر صباحی فوقت تازه باسلام داری و در دفع شر و سمنا
دین از سر شب تا صبح بر پا ایستادی و عمرو بن عبد ود مشهور را که هیچکی ایشان از ترس
او بر بیم خفای مشت بنهان شده بار از شرکیم و نقدان آلات حرب مبارزت کرد تا آنکه
رسول خدا

رسول خدا ام حضرت او را بر ازو ز معاول را مبارزت تقبلی نموده ابا نمود و میش کرد و بر عمر معد یکرب را
که دامن درع را بکیسه و شجاعت و سطوت خود میپالید و هر دو را از هر جا و هر سمت شوریده
بود و ان اماکن خود ایشان بر جیز لنیاه بود و نصرانی ابن المبارزون از عجب و راست کو نهارا کرد و قها
انفته را زخون بکوبمود و هر جو شجاعان و مردان کارزار آب و دلهای قوی که لختی از حسرت و اضطراب
بود که ناگاه مثل اژدهای گستاخ که تمام عالم را بیم از جای کنده خود کشید یا مثل مجنون بنیا
که شرار او تمام عالم را یکباره بر سر او رفت و او را گرفته کشان کشان با چشم اشکبار و دل ریش
رفته و دستی رفته انکار او در حضرت رسول مختار و چه بسیار از این روزهای تنگنا هولناک
که مخدوم عالم پاک اتفاق افتاد که با صنادید و مشرکان بنیت صادق و شمشیر فالق یعنی تکیه
مبارزت نمود و باش و شدت و صیت و سطوت او جنبان در دلهای کافران موحش افتاد که نام
نام او را مسیل بنیک کردید و شجاعان روزگار رجعین و کینه ورزی را نسبت منسوب کرده دبا قان
زمین یکسان و سر در سایه کریوان داده رخت از جهان فانی کشیدند ایا حیفی کسی مستحق
هجو و لایق مذمت و ملامت است با آن عزم حاذق و قول صادق و شمشیر بارق یا آن کسانی که
چون روباه در کمین مکر و حیله و نفاق و خدعه خزیدند تا او را از حق خود دور و از منصبی که
خدا و رسول با و عطا فرموده بودند مهجور نموده و او را در زاویه حرمان و ناکامی نشانیدند
با آن که چشم تیز بین و عقل متین خود میدیدند که حق او را علانیه غصب نموده و عقربهای
چند از چهار طرف بر او هجوم آورده او را بنیش زهرآلود خود اذیت میرسانند تا حدی
رسید که فی در پی در امر خود بازی کردند و از روباه مستقل خرگوش چند ساختند و حق
باطل و باطل را حق نمودند و ابو بکر را بناه بودند امر را بر او راست و عامه خرپیچها بیان
مخدوم عالمیان را اینه شوم را در جای خود میدیدند و مقامی میدید در مواضع خود قرار میگرفت
و چون این مضامین را با نیابه بر این بعبارات بلاغت آیین بیان نمود دیگر و تحقیقا
مثل و از شدت غیظ آب در گلوی او گره کردید و اشک در چشمان آن ایستاده برهنه
که گویا در چشم او سنگی زدند و چشم او را در آوردند پس بعضی از ندماء او گفتند که تا
زود است برود در انجام ما که از ایشان بتو میرسد و او یقین بهم رسانید که کشته خواهد شد

بر بیرون آمد و در دو سرای ولید دید که جماعه را دید نشسته جمع شده‌اند و او یقین نمی‌توانست که کشته
که اعرابی بکر بیرون آمد داخل شود با او گفت مستوفی این خلعت را بگیر تو دو یزده و سخ من بکیری
وان لباس سیاه کهنه خود را می‌دهی و من بعضی را با تو حاجتی که نمی‌دانم اند سبق ببدهم آن شخص
از خدا خواست و چنان نمود بر اعرابی سوار شتر خود شده تعجیل به جنت رفت از شهر و آن شخص
دیگر بجای شتر آن شتر خود را ببست و خواست داخل شود که ملازمان ولید بیرون آمدند
و گفتند آن اعرابی فقیر را بزنید و سر او را جدا کنید چون نگاه کرد دید سر او نیست گفت
این دعوی ما نیست پس سواران بسیار از عقب او فرستاد که هر کجا او را دریابند سر او را ببرند
و بجهة ولید آورند با شکل قالب نعیف آرند بعد از آن بسیاری در بیابان با او در رسیدند عجب
که صدای پای اسب ایشان را شنید دست برد بجعبه تیر خود و هر تیری در جعبه داشت بیرون
آورد و هر تیری سواری را کشت تا آنکه چهل سوار از ایشان را کشت و باقی گریختند و برگشتند
نزد ولید و او را خبر ساختند بکشتنه روز بیعتی افتاد و چون نوبت آمد پرسیدند از او
که تو را چه شد گفت بعضی کوه بر سر راه خود گم و اندوه می‌بینم که از دست ما در رفت
و مال او را خورد و ما را مفتضح کرد و بعضی ازین ماجرا گشت فلله دره و انما در خصال مروی است
از هشام بن معاذ که ندیم عمر بن عبد العزیز بودم در وقتی که آمد به مدینه و امر کرد منادی ندا
کند که هر کس را مظلمه و حقی باشد بیاید نزد خلیفه تا مظلمه و حق او را برساند پس حضرت باقر
رفت نزد او و مزاحم مولای عمر آمد و عرض کرد محمد بن علی بر در خانه ایستاده است گفت او را
داخل کنید چون آنحضرت داخل شد دید که عمر چشمهای خود را از اشک پاک میکند فرمود
چه چیز ترا بگریه آورده هشام گفت بفلان جهة و فلان جهة گریه میکند حضرت فرمود
ای عمر دنیا منزله بازاریست که بر پا شده و مردم بجهة معامله و تحصیل منافع در آن می‌آیند
و چون بیرون میروند بعضی با منفعت بسیار بیرون میروند و بعضی با ضرر و خسران بشمار
و چه بسیار مغرور و غافل مانند مثل امروز ما تا مرگ با ایشان در رسید و از دنیا رفتند
با ملامت اینکه توشه از برای خود آخرت خود مهیا نکردند و سپری از برای بلاها و عقبات و
اهوال آن بجهة خود تحصیل ننمودند و آنچه اندوخته بودند از حلال و حرام دنیا نصیب کسانی

چند

چند شد که ایشان را شکر نکردند و جفا نمودند که عذر از ایشان کسی قبول نکرد پس ای عمر عاقل باش و این
باش که نظر کنی به اعمال مردم و هر چه غبطه میبری بایشان که موجب رستگاری و خلاصی ایشان است
از اهوال و عقبات گردیده موافقت نمایی و بجای آوری و آنچه را ملامت میکنند بعد از رفتن
ایشان که چرا چنین کردند و چنین نکردند خود را از موافقت با ایشان باز دار و در حال رضا
بترس و در دل خود بود و چیز عادم و عازم باش آنچه میخواهی که بعد از بیرون رفتن و ملاقات
پروردگار با تو باشد و همراه تو باشد بعمل بیاور و آنچه را نمی‌خواهی که با تو
باشد و همراه تو کی کند بلکه ضرر آن در انجام بتو میرسد آنرا ترک نموده مستملک باش ای عمر
که از جنس اول باشد ای عمر بترس از خدا و در خانه خود را بازکن و حاجب و دربان را مانع
دادخواه و مظلوم را یاری کن و مظلمه مردم را با ایشان رد نما بدرستیکه سه چیز است که اهل
بهشت است هرکس از چیزی خوشنود و راضی شود طریقی بکند که رضا و خوشنودی او با
چیزی او را در باطل نیندازد و هرگاه غضب کند برکسی خشم و غضب او او را از حق بیرون نکرداند
و با اندازد و هر کس قدرت و تسلط بر امری بهم رساند آنچه را خوش آید و رضا شد از او بکند
پس عمر بن عبد العزیز کاغذ و دوات طلبید و نوشت بخط خود بسم الله الرحمن الرحیم این
چیزیست که عمر بن عبد العزیز رد نموده به محمد بن علی باقر از مظلمه او و فدک را که غصب
کرده بودند از ایام خلافت ابو بکر تا آن زمان رد کرد و در عمدة الطالب از حضرت صادق مروی است
که زید پسر امام حسن با پدرم در میراث رسول خدا نزاع میکرد و میگفت من از اولاد
حسن و بزرگترم باشم و اولی بمیراث جد خود هستم پس میراث را بمن رد قسمت کن و در مسئله
عمر و پدرم برادر زید بن علی را وکیل خود و زید بن حسن را برد نزد قاضی پس زید بن
الحسن با زید بن علی روزی در حضور قاضی بعضی سخنان ناهنجار گفت زید بن علی گفت ای
بر آن جناب فرزند باد که نام مادرت مذکور شود در مجالس والله تا زنده‌ام با تو سخن
نخواهم گفت و آمد نزد پدرم امام محمد باقر و گفت ای برادر چنان قسمی خورده‌ام و عهد کرده‌ام
که با زید بن الحسن سخن نگویم و مرا نگفت و حضرت نگهم مرا معاف و معذور دار پس
پدرم او را معاف داشت و زید بن الحسن این را غنیمت خود شمرد و گفت طرف دعوای من محمد بن

محمد بن علی میشود و او را نصیحت میکنم و اذیت میرسانم پس روزی آمد نزد پدرم و گفت قسم الله میروم
نزد قاضی چون برفتند آمدند از خانه پدرم گفت ای زید کاری نزد تو که در زیر درخت خود
پنهان داشته از من اگر انکار شهادت بدهد که حق با من است دست از من بر میداری
گفت بلی و قسم خورد پدرم بطلب گفت ای کارد بنطق باذن الله بیکدفعه کارد بدست
زید بن الحسن بر زمین و بزبان فصیح و بلیغ گفت ای زید تو ظالمی و محمد بن علی سزاوارتر است
بحق از تو و اگر دست از او بر نداری ترا میکشم پس زید افتاد و غش کرد پدرم دست او را
گرفت و بلند کرد از روی زمین و گفت ای زید اگر این سنگ که ما بر آن ایستاده‌ایم تکلم کند
و گواهی بر حقیقت من دهد تصدیق خواهی کرد گفت بلی پس او زید گوشه سنگی که زید بر آن
ایستاده بود بمرتبه که نزدیک بود بیفتد و آن سنگ که پدرم بر آن ایستاده بود حرکت
نکرد و بزبان فصیح گفت ای زید تو ظالمی در این امر که میکنی و محمد سزاوارتر است
بحق از تو و دست از او بازدار و اگر نه ترا میکشم باز زید افتاد و غش کرد باز پدرم دست
او را گرفت و راست کرد باز پدرم گفت ای زید اگر این درخت که در اینجا میباشد شهادت
دهد بحقیقت من دست بر خواهی داشت گفت بلی پس پدرم صدا زد درخت را و درخت
زمین را می‌شکافت و می‌آمد تا بجائی رسید که سایه شاخهای درخت ایشان را فرو گرفت
بعد از آن گفت ای زید تو ظلم میکنی محمد بن علی و حق با اوست پس دست از او بار
دار و اگر نه ترا میکشم باز زید غش کرد و درخت برگشت بجای خود و پدرم دست او را
گرفت و چون بحال آمد قسم خورد که با او سخن نگوید و متعرض خصومت با او نشود پس پدرم
برگشت بخانه و در همان روز زید رفت بشام نزد عبد الملک بن مروان و ظاهرا اینست
که اشتباه از ناسخ و کاتب شده و هشام بن عبد الملک میباشد و چون داخل شد بر او
گفت با او آمده‌ام از نزد ساحر دروغگوئی که میرسد ترا که او را واگذاری و آنچه
دیده بود از برای او نقل کرد پس خلیفه بعامل مدینه نوشت که محمد بن علی را مقید و محبوس با
بفرست هشام بزید گفت اگر ترا والی گردانم کشتن او را خواهی گشت گفت بلی و چون کاغذ
بعامل رسید در جواب او نوشت که این نوشته من نه از برای مخالفت و عصیان بر امیر میباشد

ورد

ورد امیر نیکم و لیکن چنانکه دیدم که تفحص نموده‌ام در صحت و درستی آنچه بعرض کنم و دیگر اینکه تا نق
خواهد بود این مردی که من نوشته‌ام که او را بفرستم و از او اذیت با او کرده موجود نیست که در روی
زمین از او زاهدتر و پرهیزکارتر و عفیف‌تر و پاکیزه‌تر نیست و او دایم در محراب عبادت خود نشسته است
و بر عابد و بر پرهیزکاران اذیت و حرج میشوند بعلت شنیدن قرائت و حسن صوت او و مثل قرائت
داود پیغمبر میخواند و از اکثر ناس در رقت القلب و از جهت کثرت عبادت و ریاضت او بیشتر است پس
خوشنود باید بود از برای دولت امیر مناسب نمیدانم که با او اذیت برسانی چه خداوند عالم تا نعمة
خود را از هیچ طایفه سلب نمیکند بعد از آنکه خود کفران نعمت نمایند چون نوشته عامل خلیفه
رسید دانست که از راه خیرخواهی گفته خوشحال شد و زید بن الحسن را طلبید و نوشته عامل و
حاکم مدینه را با او داد تا بخواند چون خواند گفت با او چیزها داده و او را بخود راضی ساخته است و او را
خلیفه گفت طوری مکن که بخاطرت میرسد بعد از آنکه گفت تا حال همه از حسن و دروغ و افترا و عصا
و سایر متروکات [illegible] نزد اوست بنویس باو تا بدهد از برای تو بیاورند و اگر نفرستاد
راه کشتن او بر تو گشوده شد پس نوشت تا بیاید والی مدینه که هزار هزار درهم بردار و برو
بخانه محمد بن علی و میراث و ترکه رسول خدا را از او بخواه و چون نوشته خلیفه رسید عامل
آمد نزد پدرم و کاغذ خلیفه را نشان پدرم داد و پدرم مهلت چند روزه خواست و چون ایام
مهلت تمام شد پدرم انفاذ آن سر انجام کرد و بخانه والی فرستاد و والی از برای خلیفه فرستاد
و خلیفه بسیار خوشحال شد و ظاهرا و سرشت و شادی بسیار بهجت نمود و زید را طلبید و با او
نمود زید گفت هیچ از متاع و اسباب بغیر هیچ از برای تو نفرستاده است نه قلیل و
کثیر اگر این آنگاه خلیفه به پدرم نوشت که مال ما را گرفتی و آنچه خواستم از تو نفرستادی
از برای ما پدرم در جواب او نوشت که آنچه در نزد من بود فرستادم اگر خواهی همان باشد
و اگر خواهی نباشد پس خلیفه او را تصدیق نمود اهل شام را طلبید و همه آن اسباب را
بایشان نمود و گفت این اسباب بغیر هست که محمد بن علی حجة ما فرستاده و زید را ظاهر کرد
و مقید و محبوس نمود و با کنده زنجیر او را بجهت پدرم فرستاد و گفت اگر نه این بود که
میل نخواهم [illegible] هر آینه ترا می‌کشتم و به پدرم نوشت که قیمت را نزد تو فرستادم

که خود تنبیه کنی او را و چون آوردند او را به مدینه و پدرم او را دید گفت ولی بر تقوای زید چه کار (های)
عظیم از تو صادر میشود و پیوسته قماری میکرد و میشناسم این درخت را که چوب آن زین را
از آن تراشیده اند ولیکن با تقدیر الهی چاره نتوان کرد پس وای بر کسی که بدست او جاری گردد
و چون زین خلاف از برای پدرم فرستاده بود همراه زید با خلعت نفیس و در آن زین تعبیه سم کرده
بودند و این که حضرت فرمود که من آن درخت که چوب این زین از آن تراشیده شده میشناسم
اشاره بهمان است که هرگاه چوب آن درخت را دائم سم کردند در زیر بار ام میدادم بر استری حمل
آنحضرت زین کردند و آنجناب سوار شد و چون مراجعت نمود آمد اعضای آنحضرت ورم کرده بود و کفن
خود را حاضر نمود که در آن پارچهائی بود که احرام مع بسته بود و فرمود آنها را در زیر کفن
من بگذارید و سه روز دیگر زنده ماند و بجوار رحمت ایزدی واصل گردید و آن زین را (نقل)
در نزد آل محمد موجود و بدیوار آویخته است و زید بن الحسن بی فاصله چند روز ناخوش
و بر ایشان احوال گردید و دماغ او مختل گردید و ایمان و طاعت را ترک نمود تا مرد و در
خرایج از حضرت باقر مرویست که چون عبدالملک بن مروان مسخ شد و بصورت چلپاسه
گردید و اولاد او حاضر بودند و ندانستند چکنند و بعد از سه روز مفقود شد امر برای
ایشان بر آن قرار گرفت که چند لوح از خلال بصورت انسانی ساختند و کفن بر او پوشانیدند
تا مردم مطلع نشوند و او را دفن کردند و هیچکس مطلع نشد مگر اولادش و من که مطلع میباشم
و از محمد بن مسلم ثقفی جلیل القدر که از حواری اصحاب آنجناب و جعفر بن محمد بوده منقولست
که رفتم به مدینه و بسیار آزار رسید و سنگین احوال بودم خدمت آنجناب عرض کردند که محمد آزار
دارد پس آنجناب شربتی بجهة من با غلام خود فرستاد در ظرف سر پوشیده که دستمالی بر روی
آن انداخته بودند و چون آن غلام ظرف را بدست من داد گفت مولای من فرموده که بیاشامی تا
نخوری برنگردم و امر او بوی مشک می‌آمد و چون آشامیدم دیدم بسیار سرد و شیرین میباشد
چون خوردم غلام گفت مولای من فرمود که چون آشامیدی بروی نزد ما بیا من تعجب کردم
و در دل خود گفتم که من قادر بر حرکت نیستم چگونه میتوانم رفت و چون آن شربت در اندرون
من قرار گرفت گویا بندی بپای من بسته بودند و آن بند را برداشتند پس برخاستم

و بر در خانه

و بر در خانه آنجناب رفتم و اذن طلبیدم ندا رسید از درون خانه صدا زد که یا محمد داخل شو که تو را صحت
یافتی پس داخل شدم و مکرر بسیم سلام کردم و دست و سر آنحضرت را بوسیدم فرمود چرا گریه میکنی عرض
عرض کردم از غریبی و بیماری و آنکه نمی‌توانم در خدمت تو ماند و نه از تو دور ماند و تنها بمانم (بید)
فرمود اما ضعف و بیماری تو چنانست که خدا بتعالی دوستان و شیعیان ما را همیشه مبتلا با نواع
رنجها و دردها مینماید که باعث زیادتی رفع درجه و تخفیف در گناهان ایشان باشد و اما غربت
و بیکسی که گفتی پس از برای ابی عبدالله الحسین ع تاسی و تسلی باید نمود که در کنار فرات غریب و تنها مانده است
از ما و اما آنچه از غریبی و بیکسی و زحمت و رنج و بعد مسافت گفتی پس بدانکه مؤمن همیشه در
دنیا غریب و از دست مردم زمانه که بصورت انسان و در حقیقت سگ و خنزیر و خوک میباشند
باید جفا و رنجها بکشد تا از این دنیا برود و در جوار رحمت خدا بیرون گردد و اما آنکه گفتی که ما را
بسیار دوست میداری و نمی‌توانی از ما دور باشی و صحبت ما را به بینی و نمیتوانی بجز خدا بتعالی
مطلع بر قلب تو میباشد و امر تو را بر احسن وجوه عطا میفرماید پس غصه مخور که اینها که گفتی
همه باعث زیادتی اجر و ثواب میباشد و در حدیث معتبر از جابر جعفی مرویست که خدمت حضرت
باقر عرض کردم که بار سنگینی بر دوش من گذارده چنانچه خود جابر در حدیث معتبر دیگر نقل کرده
که هفتاد هزار حدیث از او روایت کرده بود و آنچه از اخبار استفاده میشود از اجلاء خواص آنجناب
بوده و از اسرار و علوم المنایا و البلایا او را تعلیم کرده بود نقد هفتاد هزار حدیث و تاکید عهد نموده
بود که آنچه کسی نقل نکند و در سینه مخفی بدارد و او بیکسی نگفته بود و در مسجد کوفه می‌گشت
و جمعیت عظیم بر سر او میشد و از برای مردم حدیث نقل میکرد و میگفت حدثنی وصی الاوصیاء
و باقر علم الانبیاء خلاصه کلام میگوید در این حدیث که عرض کردم که بار سنگینی شده و طاقت
حمل آن ندارم از اسرار شما که مرا منع از افشاء آن فرموده اید و بعضی اوقات غلبه میکند
بر سینه من بمرتبه که نزدیک بدیوانگی حاصل میشود یا مثل دیوانه میشوم فرمود برو بصحرا
کوفه هر وقت بتو زیاد تنگ میکند چاهی یا گودالی بکن یا خیال کن و سر خود را در آن سر ده
و بگو زیاد نزد که حدثنی محمد بن علی بکذا و کذا بار طاقت بیاورد و حکایت بخود باطوار دیگر او را
نقل و ادنا تا ام جابر دیدند که دیوانه شده یا برده تشیع او در ... کشته شدند و تلف

برآمده اورا بدعا کرام فرمودند چنانچه حدیثش پیش سابق برین نقل شد واحادیث بسیار در مدح
وتوصیف او از حضرت باقر وصادق ع وارد شده است واز جمله اجلاء اصحاب آنحضرت کمیت شاعر
که مداح اهل بیت بوده وتعصب بسیاری درباره ایشان داشته بود چنانچه روزی قصیده میمی
لقلب متیم مستهام را از برای آنحضرت خواند دست خود را آنجناب بآسمان بلند نموده سه مرتبه فرمود
اللهم اغفر للکمیت اللهم ارحم الکمیت بعد از آن فرمود ای کمیت صد هزار درهم از اهل بیت خود جمع
کرده ام عرض کرد که خدا نکند که پول از شما بگیرم تا آنکه خدا عوض آنها را بدهد لیکن التماس دارم
آن دارم که پیراهنی از لباس بدن مبارک خود بمن بخشی که بجهت تبرک در کفن خود بگذارم آنحضرت
با او دعا فرمود وپیراهن را عطا فرمود وعبدالله بن المبارک آمد بخدمت آنجناب وعرض کرد
هر فتح واسیر ومالی که امام او سلاطین جور وضلال اتفاق بیفتد مخصوص امام است حضرت فرمود
بلی عرض کرد من نیز از جمله ام که از بعض فتوحات ضلالت مرا گرفته بودند وجمعی از جهات
خود را از دست ایشان بعض مالهای خود مستخلص نمودم وحال آمده ام وبه بندگی وعبودیت
تو اقرار میکنم فرمود قبول کردم ودر تحلیل نمودم از بیع وتجارت وکسب ومالی که گرفته
باشی یا بگیری پس بعد از شش سال دیگر آمد وباز بفقر عبودیت ورقیت خود را ذکر نمود
که پیش گفتم ساخته بود حضرت فرمود انت حر لوجه الله در راه خدا ترا آزاد کردم عرض کرد
پس بعدی ونوشته بمن شفقت کن تا فخر کنم ببینند واز اولادم در دست شما نزد کتاب
خود آنحضرت بخط مبارک نوشت هذا کتاب محمد بن علی الهاشمی لعبد الله بن المبارک
فتاه انی اعتقتک لوجه الله والدار الآخرة لا رب لک سواه ولا علیک سید وانت مولای
ومولی عقبی من بعدی وکتب فی المحرم سنة ثلث عشر ومائة ووقع فیه محمد بن علی بخط
یده وختم بخاتمه ومعنی آن معلوم است واز جمله شعرا ومداحان آنجناب سید حمیری است
که سابق برین قدری از اوصاف او مذکور شد وکلینی روایت کرده از ناجیع
مولای عبدالله بن عمر که در نزد هشام بن عبدالملک بودم دیدم محمد بن علی باقر جمعی
دور او را گرفته اند ومردم پرسیدم از هشام که این کیست که اهل عراق دور او را
گرفته اند وازو سؤال میکنند هشام گفت این پیغمبر اهل کوفه ومدعی است که فرزند
رسول

رسول است وباقر علم ومفسر قرآنست گفتم پس میروم وازو مسئله میپرسم که نداند واو را خجل وملزم
میسازم هشام گفت اگر چنین کنی بسیار مارا از خود راضی ساخته برسید با اطراف خود نزد
حضرت باقر ع وباو گفت ای محمد تو توریة وانجیل وزبور وقرآن خوانده گفت بلی گفت میخواهم
مسائلی چند از تو بپرسم گفت بپرس اگر بطریق تعلم وطلب راه راست آمده منتفع خواهی شد واگر
قصد تکلف ومنازعه کرده از ما داری گمراه خواهی شد گفت مرا خبر ده میان عیسی ومحمد چه قدر بوده
فرمود بنا بر قول ما اهل بیت هفتصد سال وبنا بر قول تو ششصد سال گفت خدا تعالی فرموده یوم
تبدل الارض غیر الارض پس مردم چه خواهند خورد واشامید تا در روز قیامت حکم وحساب
ایشان شود گفت محشور میشوند مردم بر مثل قرص گندم یعنی زمینی مثل نان سفید پخته
میشود ونهرهای آب روان در آن موجود میخورند ومی آشامند تا فارغ شوند از حساب هشام
گفت پس از او که چه قسم ایشان از خوردن واشامیدن مشغول میدارند در آن روز حجت
عرض کرد حضرت فرمود بگو باو که ایشان در جهنم از آن زیاده مشغول خود گردانیده اند از عذاب
وبا وجود آن مشغولی وعذاب مرتبه که با اهل بهشت میگویند افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله
بعد از آن حضرت باقر ع از او پرسید که چه میگوئی درباره اصحاب نهروان اگر میگوئی امیرالمؤمنین
بر ناحق کشت ایشان را مرتد شده واگر گوئی بر باطل کشت ایشان را کافر شده پس برخواست از نزد
آنجناب ومیگفت الله اعلم حیث یجعل رسالته انت والله اعلم الناس حقا وآمد نزد هشام
وگفت او را که از پیش او برود ای بنی امیه که این مرد اعلم اهل زمین است بالجمله در اسمان نیست
وطاوس یمانی از آنحضرت پرسید که در چه وقت ثلث مردم هلاک شدند فرمود اشتباه
کردی بلکه ربع است از آنکه شنیده بجهه آنکه آدم وحوا وقابیل وهابیل بودند قابیل هابیل را کشت
بعد از آنکه قابیل هابیل را کشت ربع مردم هلاک شده بودند گفت الحق اشتباه کردم
حال کدام یک پدر مردم بودند قاتل یا مقتول فرمود هیچ کدام بلکه شیث پسر آدم که بعد از
کشته شدن هابیل متولد شد گفت چرا آدم را آدم نامیدند فرمود بعلت آنکه از ادیم
زمین خلق شد یعنی خاک روی زمین گفت چرا حوا گفتند فرمود بعلت آنکه از استخوان
پهلوی آدم حی یعنی زنده خلق شد گفت چرا شیطان را ابلیس گفتند فرمود بجهه اینکه

دو رشدان رحمت خدا گفت چرا جن را جن گفتند فرمود بعلت آنکه پوشیده شدند از نظر خلق
و دیده نمی شوند گفت خبر ده مرا از اول دروغی که گفته شد آنکه صادر شد و چه بود گفت
ان ابلیس در آنجا که سجده نکرد بآدم و گفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین
گفت خبر ده مرا از جماعتی که شهادت حق دادند و با وجود این دروغ گفته بودند فرمود
منافقانند چون بحضرت گفتند نشهد انك لرسول الله والله یشهد انك لرسوله والله یشهد
ان المنافقین لکاذبون پرسید پرنده که یکدفعه پرید و دیگر نه پیش از آن و نه بعد از آن
مثل آن پرواز نمود و خدا در قرآن یاد فرموده فرمود طور سینا است در وقتی که خدا اشتغال
بر ایشان آنرا بر بنی اسرائیل بپای که در آن الوان و انواع عذاب الهی بود تا آنکه تورات را
قبول کردند چنانچه فرموده و اذ نتقنا الجبل فوقهم کانه ظلة و ظنوا انه واقع بهم الآیة
پرسید رسولی که خدا فرستاد بر بنی آدم که نه از جن و نه از انس و نه از ملائکه
بود و در قرآن مذکور است کیست فرمود کلاغی است که خدا فرستاد از برای قابیل
که تعلیم کند باو کیفیت دفن کردن برادرش هابیل را چنانچه فرموده فبعث الله غرابا
یبحث فی الارض لیریه کیف یواری سوأة اخیه گفت نذیری که خدا با نذار قوم بفرستاد
که نه از انس و نه از جن و نه ملائکه بود گفت نمله قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا
مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده الآیة پرسید که افترائی و بهتانی که بر کسی زدند
که نه جن و نه انس و نه ملائکه بود کیست گفت گرگی که برادران یوسف بهتان زدند
باو که یوسف را درید گفت چیزی که کم آنرا حلال و بسیار آنرا حرام نموده چیست فرمود
نهر طالوت چنانچه فرموده الا من اغترف غرفة بیده گفت صلوتی که بی وضو است
چه صلوتی است و روزه و آنچه که از اکل و شرب نیست چه روزه است فرمود صلوة
بر پیغمبر و آل پیغمبر است و صوم مریم است که فرموده انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم
الیوم انسیا گفت چیزی که زیاده و کم میشود و چیزی که زیاده میشود و کم نمی شود و چیزی
که کم میشود و زیاده نمی شود چیست فرمود اول ماه است و دوم دریا و سیم عمر آدمی
و چون عبد الله بن نافع ازرق که از علمای خوارج بود آمد بخدمت آنحضرت جهت مناظره

با او حکم

با او حکم کند در امیر المؤمنین و اولاد او میکرد آنحضرت جمعی از اولاد مهاجرین و انصار در مجلس حاضر شدند
و فضلا مجلس حاضر بودند که آنچه در مناقب امیر المؤمنین شنیده اید نقل کنید و ایشان احادیث
بسیار نقل کردند و او میگفت من بیشتر از شما این احادیث اطلاع دارم و کفر علی بن ابی طالب
بعد از این مقدمات اتفاق افتاده وقتی که بسبب حکمین از دین برگشت تا رسید بحدیث مشهور
در جنگ خیبر لاعطین الرایة غدا رجلا یحبه الله و رسوله کرار غیر فرار الحدیث حضرت با او
فرمود در این حدیث چه میگوئی گفت حق است و شبهه در آن نیست ولیکن بعد از آن کافر شد
فرمود مادرت بعزایت بنشیند خدا که دوست داشت علی را در آن روزی که دوست داشت با
میدانست که خوارج را خواهد کشت یا نمیدانست اگر گوئی نمیدانست کافر شده چه
خدا را جاهل دانسته گفت میدانست که میکشد ایشان را گفت پس خدا او را دوست میداشت
بر طاعت و بندگی یا بر کفر و معصیت گفت بر عمل بطاعت حضرت فرمود قم مخصوما
الحمد لله اصحاب جمل و سالته و ابو حمزه ثمالی گوید که روزی در مسجد مدینه نشسته بودم
که مردی آمد و بر من سلام کرد و گفت کیستی ای بنده خدا گفتم مردی ام از اهل عراق گفتم بچه کار آمدی
گفت محمد بن علی بن الحسین را میشناسی گفتم بلی چه کار داری گفت چهل مسئله مهیا کرده ام از او بپرسم
آنچه حق است بگوید بگیرم و ضبط کنم و آنچه باطل باشد رد کنم گفتم مگر تو حق را از باطل
فرق میکنی گفت بلی گفتم پس چه احتیاج باو داری گفت ای اهل کوفه شما مردم زبان آوری میباشید
هر وقت او را ببینی مرا خبر کن هنوز حرف میگفت که آنحضرت پیدا شد و جمعی از اهل خراسان
و غیر ایشان دور او بودند و از او تحقیق مسائل میکردند پس گذشت و در مجلس خود نشست
و آمد نزدیک او نشستم و من چنان نشستم که صدای آنحضرت را میشنیدم و چون مجلس
مردم را دیدم که کار ساز ایشان فرموده و رفتند از آنجا پرسید تو کیستی گفت منم قتاده بن دعامه
بصری فرمود تو فقیه بصره میباشی گفت بلی پس آنحضرت فرمود بدرستی که خدا ابتدا
خلق را خلق کرد و ایشان را حجت بر سایر خلق گردانید و ستون زمین قرار داد و نایب
و کار کنان در کارخانه خود فرمود و برگزید ایشان را در علم خود بلکه پیش از آنکه ایشان را
خلق نماید برگزید و از طرف راست عرش خود ایشان را سایه و ظل خود قرار داد قتاده ساعتی طولانی

سکوت کرد انگاه گفت بخدا قسم من خدمت فقهای عظام چون ابن عباس و امثال او بسیار کرده‌ام و هرگز
در دل من اضطرابی نرسید در مجلس ایشان مثل انچه امروز در مجلس تو حاصل شد حضرت فرمود
میدانی پیش که نشسته‌ئی بین یدی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه یسبح له فیها
بالغدو والاصال رجال لا تلهیهم تا اخر فرمود تو حال در ان بیوت و ما ان رجالیم عرض
کرد راست فرمودی والله بیوت خانهای سنک و کل نیست خدا مرا فدای تو کرداند
چه میفرمائی در پنیر که در بازار مسلمانان کرفته میشود حضرت تبسم فرمود و کفت چهل مسئله
مشکلی که مهیا کرده بودی باین منتهی شد کفت بلی از مهابت تو و اضطرابی که بهم رسانیدم
از ذهنم رفت و بیادم نمی‌اید فرمود ضرر ندارد و باک و حلال است عرض کرد انفحه میت
کاهی در ان می‌اورند و داخل پنیر میکنند فرمود ضرر ندارد تا انکه فرمود بخر از بازار مسلمانان
از دست ایشان و مپرس که چه کرده اند در ان مکر انکه بر تو حالی شود و مشخص شود که میته است
و در حدیث دیکر فرمود با قتاده توئی فقیه اهل بصره کفت چنین میکویند کفت شنیده‌ام تفسیر
قران میکنی کفت بلی فرمود دانسته یا ندانسته کفت دانسته فرمود اکر چنین است تو بسیار
کسی بزرکی خواهی بود و من باید از تو سؤال کنم نه تو از من کفت بلی سؤال کنید فرمود
خبر ده معنی این ایه وقدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی و ایاما امنین کفت هر کس از خانه
خود بیرون بیاید با توشه حلال و باکرنی حلال و اراده حج خانه خدا کند در امن و امان
خواهد بود تا بخانه خود برکردد حضرت فرمود ای قتاده ترا بخدا قسم میدهم انصاف بده
که مکرر اتفاق نیفتاده که بیرون رفته و متوجه خانه خدا شده اند و دزدان ایشان را غارت و
نفقه ایشان را غصب نموده بلکه ضربتی بر ایشان خورده بقتل رسیده که کشته شده و هلاک کردیده
کفت بلی بسیار اتفاق افتاده فرمود ای قتاده وای بر تو اکر تفسیر قران را از پیش
خود میکنی هلاک شده و مردم را نیز هلاک کرده و اکر بمحض تقلید و اخذ از مردم هر که باشد
و هر چه باشد میکنی نیز هلاک شده و هلاک کرده وای بر تو ای قتاده هر که از خانه خود بیرون
بیاید با زاد و راحله و کرایه حلال بقصد زیارت خانه با معرفت بحق ما و دوستی ما
چنانچه کفته واجعل افئدة من الناس تهوی الیهم و مائیم بخدا قسم مقصود ابراهیم در دعا

کرده

و دعا کرده او که هر کس دل او بجانب ما خواهد بود و دوست دارد ما را حج او قبول میشود و اکر نه قبول نمیشود بعد
از انکه با محبت ما حج کرد ایمن خواهد بود از عذاب جهنم قتاده کفت بخدا قسم بعد از این تفسیر نخواهم
کرد اینچه را مکر بهمین طریق که فرمودی وای بر قتاده قران کسی میفهمد که مخاطب با وست و بر او نازل
شده است و در کافی مرویست از حکم بن عتیبه که در خدمت انحضرت بودم و اوطاق مملو بود
از مردم ناکاه دیدم پیر مردی تکیه بر عصای خود داده امد و چون بدر اوطاق رسید ایستاد
و کفت السلام علیک یا ابن رسول الله و رحمة الله و برکاته و ساکت شد حضرت فرمودند
و علیک السلام و رحمة الله و برکاته پس رو بجمیع اهل مجلس کرد و کفت السلام علیکم و ساکت
شد تا همه جواب او را کفتند بعد از ان رو بحضرت نموده کفت یا ابن رسول الله مرا نزدیک خود
بخوان خدا مرا فدای تو کرداند که بخدا قسم است بسیار شما را دوست میدارم و دوستان شما
نه بجهة طمع دنیا و دشمنان شما را دشمن میدارم نه بجهة سابقه و عداوتی که با ایشان داشته
باشم بلکه لله و فی الله است حب و بغض من و حلال شما را حلال و حرام شما را حرام میدانم
و انتظار دولت شما را میکشم ایا امید میداری از برای من که حضرت فرمود الی الی تا او را متصل
بخود نشانید و فرمود ای مرد شخصی از پدرم علی بن الحسین همین سؤال را کرد پدرم با و کفت
اکر بمیری در چنین حال و اعتقادی وارد میشوی بر رسول خدا و امیر المؤمنین و حسن و حسین
و علی بن الحسین و دل تو خنک میشود و خاطر تو جمع و غصه و تشویش تو زایل و مستبشر براحت
و خوشحال شود و چشم تو روشن میکردد و بروح و ریحان با کرام الکاتبین رسیده در هنکامی
که جان تو باینجا برسد و بدست خود اشاره بحلقوم مبارک کرد و اکر زنده مانی در زندکی خواهی
دید انچه چشم تو بان روشن کردد و با ما خواهی بود در منزل اعلی بالاتر از همه منزلها امرد پیر کفت
چه فرمودی یا ابا جعفر حضرت اعاده فرمود پیر کفت الله اکبر اکر بمیرم وارد میشوم بر اجداد
و اباء تو با چشم روشن و خاطر ارام و دل مطمئن و در وقت مردن بروح و ریحان با کرام الکاتبین
مرا استقبال کنند و اکر زنده مانم خواهم دید چیزی که باعث روشنائی دیده من شود
و در منزل اعلا با شما خواهم بود و شروع کرد بکریه کردن و خود را بر زمین چسبانید و هایهای
های کریست باصدای بلند و نالۀ وا اسفا و حضار مجلس نیز از کریه وا اسفای او بکریه امدند

و حضرت باقر با انگشتان مبارک خود اشک از گوشهای چشم او پاک میکرد و گریه میکرد و می افتاد
پس زمانی بعد از آن سر خود را از زمین برداشت و گفت یا ابن رسول الله دست خود را به من ده اما فدای
تو گردم پس بوسید و بر چشم و صورت خود گذارد و بر سینه و شکم خود مالید دستهای آنحضرت را و گریست
و گفت السلام علیکم پس حضرت به پشت سر او نگاه میکرد و دعا کرد جماعة حضار را و گفت هر که خواهد از اهل
بهشت را ببیند این شخص را ببیند حکم بن عتیبه گفت هرگز ندیدم مثل امروز روزی و اولاد
حضرت هفت نفر بودند ابو عبدالله جعفر بن محمد صادق و عبدالله بن محمد که مادر هردو ام فروه دختر قاسم
بن محمد بن ابی بکر بود و ابراهیم و عبیدالله که مادر ایشان ام حکیم دختر اسید بن مغیره ثقفیه
و علی و زینب مادر ایشان ام ولد بود و ام سلمه مادر او نیز ام ولد بود و جمعی کثیر از شیعه اعتقاد
امامت در اولاد آنحضرت نکردند مگر امام جعفر صادق و عبدالله برادر آنحضرت بسیار صالح
و عالم و فاضل بود ابو الفرج اصفهانی نقل کرده از ابی المقدام که داخل شد بر شخصی از سلاطین
بنی امیه و خواست او را بکشد گفت مرا مکش و بگذار مرا تا آنکه حامی تو باشم در حمایت در نزد خدا
تعالی و بعضی گفت تو باشم نزد او گفت تو از الفرضه نیست و ساعتی تامل کرد بعد از آن زهر خورانید
او را در شربتی که بعد از آن شربت کشت و او را بنی امیه شهید کرد و در دعائم الاسلام
گفته که در صد و هفت از هجرت ... رجب و بعضی گفته اند سیم صفر و در سنه
یکصد و چهار از هجرت وفات یافت در ماه ذی الحجه و بعضی گفته اند در ربیع
الاول پنجاه و هفت سال از عمر شریف رفته بود با جدش امام حسین ع چهار سال و با پدر
سی و نه سال و مدت امامتش هجده سال بود در ایام امامت آن بزرگوار بقیه ایام خلافت
ولید و مدت ملک سلیمان بن عبدالملک و عمر بن عبدالعزیز و یزید بن عبدالملک و هشام
بن عبدالملک و در ایام دولت او وفات یافت و در کتاب بصائر الدرجات بسند معتبر
روایت کرده از حضرت صادق ع که پدرم از ارشد بدنی مرسانید که ... بعضی
از اهل خانه بر بالای سر او نشسته بودند نگاه کرد گفت ای ابن از عمیم دو نفر آمدند
و گفتند ... خواهی شد چون از او ... شد مدتی مدید زنده بود روزی از حیرت
صحبت من گفت آن دو نفر آمدند امروز نزد من و گفتند در فلان روز وفات خواهی یافت

وهمان روز

و همان روز وفات یافت و در حدیث دیگر حضرت صادق ع فرمود که بمن وصیت کرد در خصوص غسل
دادن و تکفین پدرم گفتم ای پدر از روزی که ناخوش شده بهتر از امروز نمی بینم ترا و اثر مرگ در
تو مشاهده نمیکنم فرمود ای فرزند مگر نشنیدی پدرم علی بن الحسین از پشت دیوار مرا صدا زد
و گفت یا محمد تعجیل کن و ایضا مروی است از آنجناب که فرمود در آن شبی که وفات می یافت
رفتم نزد او و مناجات میکرد با پروردگار خود با دست خود اشاره بمن کرد که پیش برو پس رفتم
تا فارغ شد از مناجات بعد از آن مرا طلبید و گفت ای فرزند امشب قبض روح من خواهد شد
در این شب پیغمبر از دنیا رفت و پدرم علی بن الحسین در این شب شربتی از برای من آورد و گفت
امشب شب ... ابن بابویه و ابن طاوس گفته اند که ابراهیم بن ولید او را
بسم شهید نمود و در کفایه و عیون گفته اند که هشام بن عبدالملک
او را بسم شهید نمود و وقف کرد از مال خود ...
و تعیین فرمود که تا ده سال در ایام منی
معتبر ... بر او گریه
کنند که بر آنحضرت
نوحه
و ندبه کنند و حدیثی از خوارج سابقا نقل کردیم از طریق شهادت آنجناب والعلم عند الله

مجلس بیست و نهم در ذکر برخی از احوال سعادت اشتمال امام همام جعفر بن محمد صادق
علیه الاف التحیه والسلام

مجلس سیم

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

نحمدك اللهم علی ما الهمتنا من حمدك وشكرك ووفقتنا لقصدك والوصول الی اعلام منزلك بواسطة
اهل منزلك وتعطی علی اثره من نعمته لاداء حقك وهدایة خلقك واجراء مجاری نهیك
وامرك محمد المصطفی المقرب ووصیه الزکی المنتجب واولاده الذین هم حملة عرشك
وخزنة علمك وارکان توحیدك وذکرك ونسئلك اللهم ان تقینا لطاعتك
وعبادتك ولا تؤمننا من مکرك وان توفقنا لتحصیل معرفتك وملازمة سبل
رشدك وحجتك وان تسهل علینا الحساب بشفاعة السادة المامنین الاطیاب فی
یوم حشرك ونشرك ودر این مجلس چهار فصل است فصل اول در ولادت آنجناب
وبعضی که دلالت بر امامت آنحضرت میکند وقدری از معجزات وخوارق عادات
که آنجناب دلالت بر امامت آنجناب دارد آنجناب در سنه هشتاد وسه از هجرت متولد شد
وبعضی در هشتاد هجرت گفته اند وبنابر اول شصت وپنج سال عمر آنحضرت بوده وبنابر ثانی
شصت وهشت سال از عمر شریفش گذشته ودر علل الشرایع نقل کرده از ابو حمزه ثمالی
از علی بن الحسین از پدرش از جدش امیر المؤمنین که رسول خدا فرمود که چون فرزندم جعفر

محمد بن

محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب متولد شد نام او را صادق گذارید بجهت آنکه پنجم اولادش که کسی از او جعفر خواهد رسید که
ادعای امامت کند بناحق واو را نیز جعفر گویند اما کذاب نامند ودر خرایج روایت کرده از ابو خالد کابلی
که گفت علی بن الحسین گفتم که کیست امام بعد از تو فرمود محمد پسرم که علم را بشکافد وظاهر کند وبعد از او
جعفر پسر او ونام او صادق است گفتم چگونه نام او صادق شد وحال آنکه همه شما صادق هستید فرمود
که خبر داد پدرم از پدرش که رسول خدا فرمود که چون فرزندم جعفر بن محمد علی بن الحسین متولد
شد نام او را صادق گذارید بعلت آنکه پنجمی از اولاد او که نام او نیز جعفر است ادعای امامت
کند وجرات بر خدا ورسول نماید ودروغ گفته باشد پس او ست نزد خدا جعفر کذاب افترا
زننده بر خدا ورسول بعد از آن جناب علی بن الحسین فرمود گویا می بینم جعفر کذاب را که سلطان
جابر ظالم عهد خود را تحریص واغوا مینماید بر آنکه تفحص وتفتیش امر ولی خدا که در حفظ
الهی غایب شده نماید پس چنان شد که آنحضرت فرموده بود وبه صحت از آنحضرت روایت کرده
که در وقتی که حضرت باقر محتضر گردید فرزند خود صادق را طلبید که عهد وصیت وامامت را
با او بر عهد بر او بعد زید بن علی در انجا حاضر بود عرض کرد که هر گاه درین باب مثل امام حسن با امام
حسین رفتار کنی امیدوارم که کاری بدی نکرده باشی فرمود یا ابا الحسین امانات وعهود
الهی بمثال ورسوم درست نمی آید بلکه امور چیست که از قدیم بحیثیت خدا بیان گرفته وقرارها
ویقین فرموده وا از هشام بن سالم مرویست از حضرت صادق که در حین وفات پدرم
بمن فرمود یا جعفر وصیت میکنم ترا که ... ترتیب کنی عرض کردم فدای
تو شوم بخدا قسم چنان کنم که بکتفی از آثار نیز که در بلدی باشد احتیاج نیز نرساند
در بلدی از مسائل دین خود که از کسی سؤال کند وا از ابو الصباح کنانی مرویست که روزی
حضرت باقر نظر بحضرت صادق فرمود وبعد از آن گفت که این از جمله کسانی است
که حق تعالی گفته ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم
الوارثین وایضا هشام بن سالم از جابر بن یزید جعفی شنید که گفت پرسیدند از حضرت
باقر که کیست قائم بعد از تو دست زد بر شانه ابو عبد الله جعفر بن محمد وفرمود
هذا والله ولدی قائم اهل بیت محمد وا از ظاهر صاحب حضرت باقر جمعی از اصحاب

ثقات ایشان روایت کرده اند چون علی بن الحکم و فضل بن عثمان و یونس بن یعقوب که گفتند نزد آنحضرت نشسته
بودیم که حضرت صادق علیه السلام فرمود هذا خیر البریة و بسند معتبر از عبد الاعلی مولای آل سام روایت کرده اند
که حضرت صادق علیه السلام فرمود که پدرم در حالت احتضار مرا طلبید و گفت از برای من چند نفر شاهد بیاور
طلبید چهار نفر از قریش را که از جملهٔ ایشان نافع مولی عبد الله بن عمر بود آوردم چون حاضر شدند فرمود
بنویس هذا ما اوصی به یعقوب بنیه ان الله اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا و انتم مسلمون و محمد بن علی
وصیت کرد بفرزندش جعفر بن محمد و او را وصی کرد و امر کرد او را که او را کفن نماید در جامه
که نماز در آن میکرد در روز جمعه و عمامهٔ بر سرش ببندد و تربیع کند قبر او را و چهار انگشت
بلند کند و بعد از رفع کردنهای کفن را باز کند بعد از آن بشهود گفت برویید پس چون رفتند
من گفتم ای پدر این که نقل بود که محتاج باشهاد باشد فرمود ترسیدم که برادرها با غلبهٔ ایشان
با تو بعد از من مخاصمه و انکار وصی بودن تو نمایند خواستم از برای تو مستمسکی و حجتی در دست
باشد و حدیث صحیح از جابر جعفی مرویست که پرسیدم از حضرت باقر علیه السلام که قایم بعد از تو
کیست دست خود را بر شانهٔ حضرت صادق علیه السلام زد و فرمود هذا و الله قائم آل محمد عتبه
مصعب گوید که بعد از وفات حضرت باقر علیه السلام رفتم نزد آنحضرت و گفتم جابر چنین خبری
عادا ده فرمود جابر راست گفته است مگر چرا ما بی قیام بامر امامت بعد از امام
نمیکنند و از محمد بن مسلم مرویست بسند معتبر که خدمت حضرت باقر علیه السلام بودم
که جعفر بن محمد علیه السلام داخل شد و کاکلی بر سرش بود و چوبی در دست داشت و بازی میکرد
حضرت او را گرفت و بوسید و بخود چسبانید او را و گفت پدر و مادرم فدای تو باد بازی مکن
شغل تو بازی نیست بعد از آن بمن گفت یا محمد اینست امام تو بعد از من پس اقتدا کن باو
و از علم او استفاده کن بخدا قسم که اینست صادقی که پیغمبر از برای ما وصف او را کرده و گفته
که شیعیان او یاری کرده شده اند در دنیا و آخرت و دشمنان او ملعون اند بر زبان هر پیغمبری
الی آخر الحدیث و از عالم بن نافع مرویست که حضرت باقر علیه السلام با اصحاب خود فرمود روزی
که هر گاه مرا نه بینید اقتدا باین و اشاره بجعفر بن محمد خود نماید که اوست امام و خلیفه
بعد از من و در امالی شیخ صدوق از زید بن علی بن الحسین مرویست که گفت در هر زمانی از ما
اهل بیت

از بعد از خلق انما اهل بیت وصیة خدا امروز جعفر برادرم جعفر بن محمد است هر که او را متابعت کند
گمراه نمیشود و هر که او را مخالفت کند هدایت نمییابد و در مناقب و عرایج مرویست از ابو الصلت
هروی از حضرت رضا علیه السلام از پدرش موسی بن جعفر علیه السلام که فرمود روزی نشسته بودیم خدمت پدرم جعفر
بن محمد که شخصی از موالی ما آمد و عرض کرد که باز کردن بار غم بسیار رفت و هیچ کسی بر در خانهٔ ایشان
و بخدمت داخل شوند فرمود بمن که برو ببین کیست چون رفتم دیدم که شتر بسیار رسیده بار برای ما
از صندوقهای بسیار و مردیست سوار اسب گفتم کیستی گفت از سند و هند آمده ام و تحفه ها آورده ام
خدمت امام خود جعفر بن محمد پس برگشتم و کیفیت احوال آنجماعت را به پدرم نقل کردم فرمود این
ملعون نجس خیانتکار را از نظر ما بیرون کن در خانهٔ ما آمده اند تا آنکه یزید بن سلیمان
و محمد بن سلیمان شفاعت و التماس بسیار کردند و اذن داد و سندی داخل شد و در برابر پدرم
ایستاد و عرض کرد اصلحک الله الامام من مردی میباشم هندی پادشاه از صحیفه مرا بر سالت فرستاده
با نوشته سر مهر و مصحف مجید مرا بدر خانهٔ معظم فرمود دیده و مرا اذن ندادید گناه من چه
از ایشان و اولاد ایشان این قسم رفتار میکنند حضرت سر خود را بزیر انداخته حرکت داده
بسیار ساکت شدند و فرمود و انتقال بنا بعد حین حضرت کاظم فرمود که پدرم مرا امر فرمود که نوشته
بگیرم و مهر آنرا بخوانم چون نامه را دیدم نوشته بود بعد از نام خدا الی جعفر بن محمد الطاهر من کل
نجس من ملک الهند اما بعد بدرستی که خدا مرا هدایت کرد بر دست تو و جاریهٔ از برای
من هدیه آورده بودند که مثل او در جمال و حسن و کمال ندیده بودم و کسی را که لایق و قابل او باشد غیر
از شما نظرم نیامد خواستم که او را با بعضی دیگر از زیور و طلا و جلالت از برای شما بفرستم و
خود را بجمیع عمده از بزرگان و نفر انتخاب کردم که امانت و دیانت داشته باشند
و از آنها نفر صد نفر و از صد نفر ده نفر و از ده نفر یکنفر را انتخاب کردم که نایب او و میزاب صاحب
صاحب ضیا باشد خلاصه از او امینتری بنظرم نیامد نبی بن حارثه با سایر اسباب با او
فرستادم والسلام حضرت از آن نامه بمجلس رو بخود فرمود برگرد ای ملعون خاین که قبول نخواهم
کرد اما تحفه را که در آن خیانت کرده نبی گفت بنجت قسم خورد که خیانت نکرده ام فرمود هر گاه
بعضی از جنتهای خود تو شهادت بدهد بخیانت خواهی شد گفت معاف بدار مرا از فرمایش حضرت

میفرستیم بیا تا شما که هرچه خواهد بکند آن بدبخت گفت هرچه دانستی بخواه پس وی پوستینی که آن ملعون
پوشیده بود حضرت فرمود این پوستین را که پوشیده در آر چون درآورد حضرت برخواست
ودو رکعت نماز کرد وسجده فرمود ودعائی خواند انگاه سر خود را بلند نمود فرمود ایها الزوج
تکلم بما تعلم من امر الهندی حضرت کاظم فرمود که آن پوستین هم کشیده شد ومثل کوسفندی
شد وعرض کرد بزبان فصیح که همه اهل مجلس شنیدند یا بن رسول الله ملک این ملعون
امین کرد بر این جاریه وانچه همراه بود وما آمدیم تا اینکه روزی در بیابانی منزل کرده
بودیم وباران ما را گرفت ومجموع اسباب ما تر شد وبعد از آن باران قطع شد وآفتاب
در آمد پس خادمی نفادیه داشت که خدمت او را میکرد ومتوجه او بود این ملعون
او را طلبید ودهی در آن نزدیکی بود با او گفت برو بان ده وقدری نان وآذوقه از برای
ما بخر وبیاور وقدری زر با او داد واو را فرستاد چون او رفت میزاب جاریه را صدا زد
که از خیمه بیرون بیا ودر آفتاب بنشین تا خشک شود رختها واسبابهای تو پس از خیمه
بیرون آمد وچون زمین صحرا گل شده بود پاهای خود را تا زانو برهنه کرد واین ملعون
صورت وبدن او را دید وما را وصل کرد وطلبید او را بخیمه خود وخواهش کرد از او امر معصیت
واو بی اجابت نمود وزنا کرد با او وخیانت کرد پس هندی چون این سخنان را شنید خود را
انداخت بر روی زمین وگفت ما رحم کن ای آقای من که غلط کردم وبد کردم واقرار
کرد پس دوباره پوستین بصورت اول شد وآنحضرت امر کرد او را که بپوشد وچون پوشید
پوستین را مثل مار در حلق او پیچید واو را خفه کرد ونفس او را تنگ کرد تا حدی که نزدیک
بود قطع شود وروی او سیاه شده بود آنحضرت فرمود ای پوستین دست بردار از او ورجوع
مدار تا بر گردد بنزد صاحب خود واو تنبیه کند او را که او سزاوارتر است به تنبیه کردن
او از ما پس آن نحس هندی گفت الله الله فانک ان رددت الهدیة خشیت ان ینکر
ذلک علی فانه شدید العقوبة یعنی خدا را شفیع میکنم نزد تو که رد مکن هدیه ملک را
که اگر رد کرده بر ما خشم خواهد کرد وعقوبت او بسیار سخت است حضرت فرمود پس مسلمان
شو تا جاریه را بتو بخشم آن بدبخت قبول نکرد پس آنحضرت باقی هدایا را قبول فرمود وجاریه را رد
نمود

نمود وجواب مکتوب را نوشت وچیزی اظهار نکرد بملک در باب جاریه وچون برگشت بنزد ملک
نوشته از ملک بعد از مدتها به پدرم رسید الی جعفر بن محمد الامام من ملک الهند اما بعد من
هدیه فرستادم بسوی تو جاریه را وتو قبول کردی چیزی که قیمت نداشت وجاریه که نایاب
وقیمه دار بود قبول نکردی وبر آن گمان کردیم اما دانستم که بهمان وجهی انبیا صاحب فراست اند
وبنور هدایت چیزها را می بینند وهمچنین نظر کردیم رسول خود را خیانت واختراع کردیم نوشته
از زبان تو یعنی نوشته جعل از زبان تو نوشتم بخود که آنکه تو میزاب خیانت کرده بود
وما بر این جهت او را قبول نکردیم پس فرستادم وآن کاغذ را آوردم ومیزاب وجاریه را طلبیدم
وکاغذ را نمودم واثبات نموده ایشان قتل کردیم وقسم یاد کردم که تا راست نگویند خلاصی نخواهی
شد پس میزاب وجاریه هر دو اقرار کردند وخبر پوستین را نیز جاریه نقل کرد از برای ما
پس تعجب کردیم از این مقدمه وگردن هر دو را زدیم ومن شهادت میدهم که بجز خدا
خدائی نیست وانکه محمد بن عبد الله بنده برگزیده ورسول اوست واینک از عقب مکتوب
آمدم پس قلیل مدتی گذشت که ملک دست از پادشاهی برداشته بغیر هیچ وزیر وزارت
بخدمت آمد ومسلمان شد ودر اسلام ثابت قدم ورسوخ گردید رحمة الله علیه ودر خرائج
از صفوان بن یحیی روایت کرده که عیدی بمن گفت که زوجه من بمن گفت که من شنیدیم که
خدمت مولای خود جعفر بن محمد بسیار آیم اگر امسال بحج میرفتیم وخدمت ایشان میرسیدیم بالخطاب
میکردیم بسیار خوب بود من با او گفتم بخدا قسم است که چیزی ندارم که خرجی راه کنیم ومن
بمکه زوجه من گفت من قدری رخوت ولباس وحلالات طلا دارم اینها را بفروش
ونذر سفر بدین تا برویم پس اسباب آن ضعیفه صالحه را فروختم ونذر راه دیدم
وروانه شدیم چون نزدیک مدینه رسیدیم از آن زن بسیار شد بحدی که نزدیک بود
ومشرف بر هلاکت شد وچون داخل مدینه شدیم ودر حال النزع واحتضار او
دیدم بالحال گذاشته خدمت مولای خود جعفر بن محمد رفتم واز او مایوس ودر
فرح الطبع بودم چون خدمت آنحضرت رفتم دیدم دو جامه قرمز پوشیده است سلام
کردم وجواب فرمود وپرسید از حال زوجه من گفتم فدای تو شوم فرمود که آیا علیها

باکی ندارد من دعا کردم و صحت یافت حالا مرا کرد سوی او که خواهی دید او را تشنه است
و جاریه در نزد اوست و با وطن رد سید هند و بمیخورانند پس برگشتم بتعجیل چون رسیدم دیدم
که بطرف تو که مشهود پرسیدم چه حال داری گفت حق تعالی مرا دفع عافیت داد و از این شکر
سیل کردم و قدری میخوردم گفتم وقتی که من از پیش تو بیرون رفتم مایوس بودم از تو رفتم خدمت
امام جعفر ع و آنحضرت احوال پرسید چون خبر دادم و اظهار حزن و اندوه در من دید فرمود
من دعا کردم صحت یافت برو نزد او که خواهی دید او را بر حالی که تشنه و جاریه او را آب
میخوراند گفت بلی وقتی که تو رفتی من مشغول سکرات موت بودم و در حالت نزع و احتضار
دیدم مردی داخل شد بر من و دو جامه قرمز پوشیده بود از من پرسید که ترا چه میشود
گفتم مرده ام این ملک الموت است و آمده روح مرا قبض میکند آنحضرت گفت یا ملک الموت
گفت لبیک ایها الامام گفت آیا مامور نیستی بآنکه مطیع و منقاد ما باشی گفت بلی گفت من
ترا امر میکنم که بیست سال دیگر موت او را پس بینداز ملک الموت گفت سمعا و طاعة
پس او و ملک الموت با هم بیرون رفتند و من فی الفور عافیت یافته افاقه کلی بجهة من
حاصل شد و از او درین مرض بت که دو بعد صحت ادهم و اراده زیارت مدینه کردند و در
عرض راه یکی از آنها تشنه شد و آب در آن بیابان بهم نرسید و تشنگی چنان غالب شد
بر او که از اسب خود افتاد و آن یکی دیگر افتاد پس حمد کرد خدا را و دو رکعت نماز کرد و توسل
برسول خدا و امیر المؤمنین و یک یک از ائمه شد تا بامام جعفر رسید بعد از آن با وی مکی
خود التماس او را تشفیع میکرد و اسم او را مکرر میبرد ناگاه دید مردی بر بالای
سر او ایستاده و میگوید در چه حالی بیان احوال خود را از برای او نقل کرد آنمرد پاره
چوبی باو داد و گفت این چوب را میان دندان او بگذار چون گذاشت و او فی الفور بحال آمد
و چشم خود را باز نمود و نشست و مطلقا اثر عطش و تشنگی در او ظاهر نبود پس براه
افتاد تا بمقصد رسیدند و چون مراجعت بکوفه کردند از برادری
که دعا میکرد در دنیا راستر ها و تضرع با امام جعفر ع میکرد آمد بمدینه و خدمت
حضرت صادق ع رسید و سلام کرد حضرت جواب فرمود و فرمود بنشین چون نشست حال را بگفت

که چوب

که چوب را در میان لبهای او گذاشتی و آن چوب را که بودی عرض کرد بلی مولای من شنید که برادرم تشنه شد
و در عرض راه بیهوش افتاد از بسکه مسرور و خوشحال شدم چوب را فراموش نموده همانجا
گذاشتم و آمدم حضرت فرمود همان ساعت که افتادی بفکر و غم برادرت برادرم خضر آمد
نزد من و من همراه او چوبی فرستادم از برای تو قطعه چوب که از شجره طوبی که در بهشت سدرة
المنتهی میباشد بعد از آن آنحضرت غلامی فرمود که آن سبد را در آورد و بیاورد و چون آورد
آنرا باز کرد آنحضرت سبد را و آن پاره چوب بعینه از سبد در آورد و باو نشان داد
و دوباره در سبد گذارد و بغلام داد تا سبد را برد و در بحار روایت کرده از عیسی بن مهران
که مردی بود از ولایت ماوراء النهر که شیعه و دوست اهل بیت بود و صاحب دولت
و ثروت بود هر سالی یکمرتبه حج میکرد و برخود قرار داده بود که هر سال که میآمد هزار اشرفی
از مال خود بجهة حضرت صادق ع میآورد و زنی داشت که او نیز صاحب ثروت و دولت
و متدینه بود در بعضی از سالها گفت بشوهر خود که ای پسر عم امسال مرا بحج بیت الله
همراه خود ببر آنمرد قبول کرد و تدارک سفر دیدند و آنزن از برای زنان حضرت صادق ع و دختران
رخوت چند و طاقهای سنگین فاخر و جواهر و حلی و آلات بسیار خطیر و آنمرد هم هزار اشرفی که
عادت هر ساله او بود مهیا نموده و آنمرد هزار اشرفی را در کیسه گذارده سر آنرا مهر نموده و در
صندوقچه که در آن بعضی از اسباب زنیه و عطریات از زوجه او بود گذارده و روانه
شد چون بمدینه رسید بخدمت آنحضرت رفت و عرض کرد که زوجه خود را همراه آورده و می
استدعا نمود که مرخص فرمایید زوجه او را که بخانه حضرت بیاید و زنان آنحضرت را ببیند
و بر ایشان سلام کند و ایشان را ملاقات نماید و آنحضرت اذن داد و آنزن روز دیگر بخانه
آنحضرت رفت و یکشبانه روز در نزد ایشان ماند و سوغات و اسبابی که آورده بود بیک
داد و روز دیگر بخانه خود آمد چون بخانه آمد شوهرش گفت آن صندوقچه را که در آن امانت بود
حضرت را در آورده بجهة او برده باشم پس از آن دید که صندوقچه در آن بود گشود و صندوقچه
باز نمود دید که زیور و سایر اسبابی که در صندوقچه بود همه بود مگر کیسه اشرفی
که پیدا نبود پس هزار اشرفی از رفقای خود قرض نمود و زیورهای از زن را رهن گذارده

نخواهد رکوع و بجهة الجناب برد آنحضرت فرمود هذا الدنیا امانت ما نما رسید عرض کرد که
هیچ کس غیر از من و دختر عمم خبر از آن نداشت چگونه بشما رسید فرمود که احتیاجی برای ما
بنزد شما رسید هنگامیکه انحضرت تکار از من که دایم امر فرمودیم که وجه مال نما نزد تو برسانند
و او از صد و پنجاه دینار آورده در همان روز بما رسانید و ما را در وقت ضرورت و تعجیل کار ما
میشود کسی را از اثبات مشغول بستیم امر ما را بانجام میرسد پس عدری بصیرت آمد در بزرگی
وجلالت الجناب زیاده شد و خوشحال گردید مراجعت نمود و آنچه که قرض نموده بود
بر داد و بر پور زها را پس گرفت و چون بمنزل خود مراجعت نمود دید که زنش در حالت احتضار است
و مشرف بر موت میباشد از کسانی که در خانه بودند پرسید گفتند فوجی گرفته او را
و بر این حال که می بینی شده است پس چشمان و دهان او را ببست و رو بقبله خوابانید او را
و کفن و کافور و اسباب دفن او را مهیا نمود آمد بخدمت الجناب و عرض کرد کیفیت
حال زوجه خود را و استدعا نمود که آنحضرت خود بنفس نفیس زحمت کشیده بنماز گذاردن
بر آن افتخاری حاصل کند از برای آن زن مرد پس آنحضرت دو رکعت نماز کرد و دعا
خواند و با مرد فرمود برگرد بخانه خود که زن تو صحیح و سالم است و مشغول کد بانوئی
و امور اهل خانه میباشد و هیچ ناخوشی ندارد پس بتعجیل مراجعت نمود زوجه خود را
بهمان هیئت که در مرده بود دید و بسیار خوشحال و مسرور گردید و بعد از آن روانه
مکه شد و حضرت صادق ع نیز روانه مکه گردید از اتفاقات روزی آن زن در مسجد
الحرام طواف میکرد با شوهر خود حضرت صادق ع را دید طواف میکند و مردم دور الجناب
گرفته اند و اجتماعی بر او نموده اند از شوهر خود پرسید که این مرد کیست گفت ابو عبدالله
جعفر بن محمد میباشد آن زن گفت بخدا قسم این همان مرد است که دیدم دعا و شفاعت میکرد
نزد حق تعالی تا انکه روح مرا برگردانید بسوی جسد من و از داود رقی روایت کرده که نزد
آنحضرت نشسته بودم حاجتی با چشم گریان داخل شد و عرض کرد که روح جان مرا نذر کرده
بودم هر ساله بمکه ببرم و همراه آوردم تا مدینه امروز مرده است فرمود که برو و بگوید
گفت و من چشم و دهان او را [illegible] رو بقبله خوابانیدیم او را وامدم فرمود برو که زنده است

پس الخوان

پس الخوان رفت و برود برگشت خندان و خوشحال و گفت چون رفتم دیدم صحیح و سالم نشسته است
فرمود یا داود اولم تؤمن گفتم بلی ولکن لیطمئن قلبی بعد از آن حضرت صادق ع فرمود در روزی
که ای داود شوق حج بسیار شده که بروم بمکه و حج نمایم عرض کردم وقت گذشته است فرمود نماز
عشا را که کردی شتری برایم بیاور و جهاز او را مضبوط نموده اسباب را بر سر او کرده انتظار مرا بکش
چنان کردم دیدم الجناب بیرون آمد و سوره قل هو الله و یس خواند بعد از آن سوار شتر شد و مرا
نیز فرمود که از عقب او سوار شدم و آن شب را راه رفتیم و اعمالی چند در بعضی مواضع کرد
بعد از آن فرمود این خانه خدا است ولکن باید کرد بعمل آورد آنجا صبح شد و اذان گفت و اقامه
نمود و من نیز دست راست او ایستادم و نماز صبح را ادا کردیم در یک رکعت قل هو الله احد و والضحی خواند
و در رکعت دویم حمد و قل هو الله خواند و قنوت خواند و سلام نماز گفت و بتعقیب مشغول شد و مشغول
تا آفتاب طلوع کرد صورت آنحضرت مشغول بتعقیب بود که الخوان با زوجه خود آمد بجا نه خدا
طواف میکرد آن زن چون حضرت را دید بشوهرش گفت که این همان کسی است که شفاعت کرد نزد جناب
اقدس الهی تا روح مرا بقیدم برگردانیدند و ابن سدیر صیرفی روایت کرده که شبی در خواب دیدم رسول خدا را
و در پیش او طبقی بود سرپوشیده چون نزدیک رفتم و سلام کردم و جواب سلام مرا داد آنگاه روی
طبق را باز نمود و رطب تازه بسیار خوب در آن بود و الجناب شروع کرد بخوردن آن رطب من
پیش رفتم و عرض کردم یکدانه از این رطب شفقت فرمائید حضرت یکدانه رطب عطا داد و من خوردم
باز التماس کردم که یکدانه دیگر مرحمت فرمائید باز آنحضرت شفقت نمود تا هشت دانه رطب بمن
فرمود بعد از آن باز خواستم نداد و فرمود بس است از خواب بیدار شدم و در روز آن
رفتم خدمت امام جعفر صادق ع نشسته دیدم طبقی سرپوشیده خدمت الجناب گذارده
و چون سرپوش را برداشتند رطب تازه در آن بود و شروع فرمود بمیل کردن من عاشق گردیدم
و یکدانه بمن داد و خوردم باز خواستم و داد تا هشت دانه بعد از آن باز خواستم فرمود که اگر
جدم زیاد داده بود ما هم میدادیم و بس و مفضل بن عمر روایت کرده که مالی از برای
آنحضرت دو نفر از شیعیان او از خراسان می آوردند و در بعضا احتیاط و محافظت مال را میکردند
تا آنکه بری رسیدند در آنجا رفیقی داشتند از اهل ری کیسه که در آن دو هزار درهم بود

آورد نزد ایشان و بامانت با ایشان سپرد که بحضرت صادق ع برسانند و هر روز تفقد و تفحص آن مال
میکردند آن کیسه زر را بی‌زر مندی تا آنکه بنزدیک مدینه رسیدند یکی از ایشان برفیق خود
میگفت که بیا امانات مردم را ببینیم درست است چون نگاه کردند اموال همه درست بود
مگر کیسه زری که پیدا نبود گفتند از خدا اعانت میخواهیم حال چه چیز جواب آنحضرت را بدهیم
یکی از ایشان گفت آنحضرت معدن جود و کرم است و شاید بداند که کیسه چه شده است
چون داخل مدینه شدند و خدمت آنجناب رفتند و اموال تسلیم نمودند فرمود کیسه آن مرد رازی
چه شد عرض کردند که در عرض راه مفقود شد و نمیدانیم که برده فرمود اگر کیسه را ببینید
میشناسید گفتند بلی فرمود ای جاریه فلان کیسه را بیار چون کیسه را آورد و آنحضرت
با ایشان نشان داد دیدند همان کیسه است فرمود ضرورتی از برای ما عارض شده در نصف
شب خادمی از جنیان فرستادم و این کیسه را آوردند و از جعفر بن محمد اشعث که پدر او
معلم محمد امین بود در عهد هرون الرشید و بسیار تقرب داشت نزد او و از جمله شیعیان
و اخلاص کیشان حضرت کاظم ع مرویست که بصفوان بن یحیی بجلی که بسیار جلیل القدر
بود گفت که ای صفوان میدانی که سبب بصیرت و معرفت ما بحق اهل بیت چه چیز شد
گفتم نه گفت ما مطلقا خبر نداشتیم از این امر و نمی‌شناختیم ایشان را تا آنکه ابوجعفر دوانقی
بپدرم گفت ابلغ این مهاجر نادیی مرد زبون است گفت او را حاضر کن چون حاضر
کردیم دوانقی باو گفت یا ابن مهاجر این مالها را بردار و برو به مدینه و بجمعی از اولاد امام حسن و امام
حسین ع که از جمله ایشان عبدالله بن حسن و جعفر بن محمد بود ملاقات کن و بگو من مرد غریبی
میباشم از اهل خراسان و در آنجا شیعیان شما بسیارند و این مالها فرستادند از برای شما پس مال را
باین طریق با ایشان بده و هر کدام را قدری معین گفت و چون گرفتند و تصرف کردند بگو چون
من رسول میباشم و امانات مردم را رسانیده‌ام قبضی بمن بدهید که چون بر میگردم نشان
بخواهم بنمایم که خاطر جمع شوند که من رسانیده‌ام پس خطوط و قبضها را از ایشان گرفته
بیاور و من بدهم چون مال بسیاری باو داد و او را روانه نمود و خادم روانه مدینه شد
و بعد از چندی مراجعت نموده آمد نزد ابوجعفر و پدرم محمد بن اشعث نزد او بود پرسید
که چکردی

که چکردی گفت اینک خطوط و قبض همه را آورده‌ام مگر جعفر بن محمد که چون نزد او رفتم در حالتی که
در مسجد پیغمبر نماز میکرد در پشت سر او نشستم و گفتم چون بیرون آید میروم همراه او و میگویم
چون از نماز فارغ شد و براه افتاد برگشت و بمن رو نمود و گفت ای مرد از خدا بترس
و اهل بیت پیغمبر خدا را فریب مده و ایشان را بدام بلا گرفتار مکن و بصاحب خود یعنی ابوجعفر
دوانقی بگو که از خدا بترسید و خانواده پیغمبر را مکر و حیله نکنید و ایشان را فریب ندهید که
ایشان قریب العهد میباشند بدولت بنی امیه و همه فقیر و محتاجند من گفتم چه چیز مکوئی
بخدیم و خود را بجاهل و غفلت انداختم گفت پیش بیا چون نزدیک رفتم سر خود را در گوش
من گذارده گفت ابوجعفر دوانقی از عقب تو فرستاده و فلان قدر از مال بتو داده و بتو چنان
و چنین گفت و مجموع آنچه در خلوت بمن گفته بود همه را بیان نمود بمرتبه که گویا ثالث ما بوده
و حاضر بوده پس ابوجعفر گفت ای پسر مهاجر بدانکه در اهل بیت پیغمبر همیشه کسی هست که
از جانب خدا باو خبرها میرسد و خبر بضمیر ما دارد این عصر جعفر بن محمد است پس این باعث
بصیرت ما و اعتقاد ما بامامت ایشان گردید و در بصایر الدرجات مرویست که شخصی
آمد نزد حضرت صادق ع و آن شخص برادری داشت که در مذهب زیدی و جارودی بود
حضرت صادق ع پرسید که برادرت در چه کار است گفت وقتی که میآمدم صحیح و سالم بود
گفت چه حال دارد یعنی از دین داری او پرسید عرض کرده که در جمیع حالات و اخلاق
و اعمال خوب میباشد مگر یک عیب بزرگ دارد که اعتقاد بامامت شما ندارد فرمود چه
چیز مانع است او را از اعتقاد گفت این را از ورع و احتیاط میداند فرمود وقتی
که بر میگردی بگو باو که تو این قدر ورع و تقوی بهم رسانیده داشته باشی چرا در شب نهر بلخ ورع
و تقوی تو برطرف شد چون مراجعت کردم و بنزد او رفتم گفتم باو چه چیز ترا مانع شد
که اعتقاد بامامت امام جعفر تو را ورع و احتیاط کنی و در شب نهر بلخ ورع تو کجا بود برادرم گفت
که تو را خبر داد نقل کردم که جعفر بن محمد از من تحقیق احوال ترا نمود و من گفتم مذهب تو را
و ورع تو را آنحضرت این پیغام را فرمود گفت ای برادر گواه باش که او یعنی جعفر بن محمد
چنان است و همچنین گفت که میتوان گفت و ظاهر است که گفت جعفر بن محمد از این قرار که تو مکرر

خدا است من گفتم ابجد یعنی نه باین افراط حال و نه بان تفریط سابق باین طور هانیست گفت
ای برادر اگر چنین نیست پس انجا دانستند نداشتم که غیر از من و جاریه و خدا هیچ کس نبود گفتم
چگونه بوده است آن قصه تو گفت بیرون آمدم از ماوراء النهر و فارغ شده بودم
از تجارت خود و ببلخ میرفتم رفیقی از برای من بهم رسید و کنیزی بسیار وجیهه داشت
که همراه خود میبرد او را تا آنکه از نهر بلخ عبور کردیم و شب هنگام ببلخ رسیدیم آمرد
آقای کنیز بمن گفت که یا من در اینجا بنشین و اسباب همراه ام و تو برو و شهر و حاجتی
و منزلی و اگرچه و نان و آب تحصیل کن یا من بروم و تو در اینجا باش من گفتم تو برو و من
همیام پس او رفت و در کنار بیشه خود نزدیک منزل کرده بودیم پس جاریه را برداشتم
و در توی بیشه بردم و با او مقاربت کردم و برگشتم بسر جای خود و بعد از آن مولای
جاریه آمد و با هم آمدیم تا بعراق رسیدیم و هیچ کس دیگر نفهمید و مطلع نشد من او را
نصیحت کردم و بتدریج او را براه آوردم تا آنکه قایل بامامت آنحضرت شد و در سال
آینده بمکه روانه شدیم و برادرم را همراه خود آوردم و بخدمت حضرت صادق ع بردم پس
حضرت بتفصیل مقدمه را مشاهده از برای او نقل کرد و بعد از آن فرمود که استغفار
کن و توبه نما و دیگر از این مقوله کارها مکن و بعد از آن آنشخص بر طریقه مستقیمه
تشیع باقی ماند و خوب شد و از سلیمان بن خالد مرویست که در خدمت آنحضرت
بودم و ابو عبدالله بلخی نیز بود که آهوئی آمد و دم خود را حرکت داد و صدائی کرد
آنحضرت فرمود افعل انشاء الله بعد از آن با ما فرمود فهمیدید که این آهو چه گفت
گفتیم خدا و رسول او و اهل بیت او بهتر میدانند فرمود که گفت صیادی جفت
مرا شکار کرد و برد و دو طفل دارد که هنوز قوت راه رفتن و چریدن ندارند بنزد شما آمده ام
التماس دارم که او را امر فرمائید تا طفلهای خود را متوجه شود تا بچهای او بزرگ
تر و مستغنی از مادر شوند و من ضامنم که برگردانم و بیاورم او را از برای صاحبش
گفتم میکنم انشاء الله اما قسم خور که تخلف نکنی گفت از ولایت شما بیزار باشم اگر
وفا نکنم پس حضرت صادق ع از صیاد طلبید و ماده آهو را مرخص نمود و او رفت

و بعد از چند

و بعد از چند وقت دیگر مراجعت نمود و با آن صیاد را طلبید و رها و سپرد و اینها مرویست
از بعضی از اصحاب آنحضرت که بعد از کشته شدن معلی بن خنیس بخدمت آنحضرت رفتیم آنجناب
فرمود که من امر نمودم معلی را بامری و او مخالفت کرد مرا و مبتلی شد بکشته شدن روزی
نگاه کردیم با و دیدیم بسیار غمگین است گفتم تو را چه میشود و چرا غمگینی گفت خبر رسیده است
از عراق که وبا و مرگی بسیار شده و تشویش عیال و اطفال خود دارم بسیار گفت دلت میخواهد
که عیال خود را به بینی گفت بلی گفتم روی خود را بگردان چون برگردانید گفت داخل خانه ات
شو پس داخل شد و همه عیال خود را دید و بروایت دیگر دستی بر چشمان او کشید و گفت
خود را کجا بینی گفتم در خانه خود و اینک زن من است و اینها اولاد من میباشند پس و آنگاه آمدم
او را تا سیر شد از دیدن ایشان و پنهان شدم از نظر ایشان تا با زن خود مقاربت نمود
بعد از آن با او راه خود خواند و دست بر صورتش کشید و گفت خود را کجا میبینی
گفت در مدینه در خدمت تو گفتم ای معلی هر که اسرار ما را پنهان بدارد خدا دین و دنیای
او را محافظت کند ای معلی خود را اسیر مکنید در دست مردم بعلت بروز دادن احادیث
ما که دایم مشغول باشید از ایشان که مبادا بروز دهند و شما را بکشتن بدهند که هر کس
در کتمان احادیث صعب ما بکوشد خدا بسبب آن احادیث را نوری میان دو چشمان
او نماید و در میان مردم او را عزیز کند و هر که احادیث دشوار ما را افشا کند
از دنیا نرود مگر آنکه کشته شده باشد یا در حبس و زنجیر بمیرد ای معلی مستعد و مهیای
بلا و آفت باش که عنقریب کشته خواهی شد و ابو بصیر گوید که حضرت صادق ع بمن گفت
که آنچه در باره معلی بن خنیس بروی خواهد داد بتو میگویم اما تو پنهان دار و بروز مده
معلی باین درجه که نرسید از ما نخواهد رسید مگر بآنچه از دست داود بن علی باو میرسد
گفتم چه خواهد کرد با او فرمود میطلبد او را و گردن او را میزند و بردار خواهد کشید او را
گفتم در چه وقت میشود این مقدمه فرمود سال آینده چون سال آینده شد داود
حاکم مدینه گردید و معلی را طلبید و گفت اسامی شیعه جعفر بن محمد را بنویس با تقلیم ما
بده تا بکشیم معلی گفت من کسی را نمیشناسم موکل هستم ناظر بر خانه او و متوجه

مخزون مضروبات و بانجام رسانیدن مهمات او میباشیم گفت پنهان میداری از من تهدید او را تمام
گشت گفت مرا بکشتن تهدید میکنی هرگاه همه ایشان در زیر پای من باشند پای خود را بلند
نمیکنم که تو ایشان را بیابی پس کشتن او را و بردار کشید و در روایت دیگر وارد شده که چون
خواست او را بکشد معلی گفت که قرضها و مطالبات بسیار دارم با مردم مرا بگذار تا بحسابهای
مردم را مضبوط نمایم و شاهد بگیرم پس او را بیرون کردند تا او را به بازار که مردم جمع شده بودند
بردند او گفت ایها الناس منم معلی بن خنیس گواه باشید که نقد و اگذاشته ام از نقد و دینار
و کنیز و غلام و خانه و قلیل و کثیر همگی آنها مال جعفر بن محمد میباشد و من از نزد مال الله شیئی
نمیباشم پس فرمان داود او را کشتند و چون این خبر بحضرت صادق رسید بیرون آمد از خانه خود
و از شدت غیظ و تغیر رداء مبارک را بر زمین میکشید و میرفت تا بخانه داود رسید و اسمعیل
پسر آنحضرت بی خبر از عقب او بود و چون داخل شد گفت ای داود امروز گناهی کردی که خدا نخواهد امرزید
ترا گفت چه گناه کرده ام فرمود محب ما را کشته بعد از آن ساعتی تامل فرمود و فرمود
گفت انشاء الله داود گفت تو هم گناهی کرده که خدا نخواهد امرزید فرمود چه کرده ام گفت
دختر خود را بفلان شخص اموی داده فرمود اگر من با اموی وصلت کردم پیغمبر هم بعثمان که از
بنی امیه بود دختر داد من به پیغمبر تاسی و متابعت کردم او را داود گفت من او را نکشتم گفت
که کشته است گفت سیرافی که فراش و صاحب شرطه من است گفت باذن تو کشته
یا بی اذن تو گفت بی اذن من فرمود بده او را بدست ما تا قصاص کنیم پس سیرافی را آوردند
و بدست آنجناب دادند و آنحضرت باسمعیل گفت او را بکش در خانه داود کشتند و او
فریاد میزد ایها الناس مرا میکشند بعد از آنکه مرا امر بکشتن و وقتی که امر ایشان را بعمل می آوردم
مرا میکشند معتبر مولای آنحضرت نقل کرده که بعد از آنجناب بمعتبر خطاب بیرون آمد
از خانه داود و ردای خود را میکشید و از شدت غیظ و تغیر بی کرده بود آنجناب تا آمد
بخانه و آن شب تا صبح مشغول گریه و تضرع و دعا نمود داود و در آخر شب شنیدم در سجده فرمود
اللهم انی اسئلک بقوتک القویه و محالک الشدیدة و بعزتک التی خلقک لها
ذلیل ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تاخذه الساعة الساعة حتی آنکه هنوز سر خود را از سجده
برنداشته

برنداشته بود که صدای فریاد و شیون از خانه داود بلند شد و چون تحقیق کردیم تا نصف شب داغ
سا در مجلس خود نشسته بود بعد از آن با اندرون خانه رفت و خوابید یکساعه نگذشت
که در رخت خواب بدوعه مرد و چون این خبر بحضرت رسید سجده شکر نمود و بعد از آن
فرمود که خدا بسیار اخوانم بدعای که ملکی را فرستاد با گرزی که چنان بر او فرود
آورد که مثانه او بشکافته شد و از عبد الله بن سنان روایت که در مدینه بودیم که معلی
را کشتند و بعد از کشته شدن او حضرت صادق ع بیگاه در خانه نشست و بیرون نیامد
و در غیبت داود بن علی صرفرستاد از عقب آنحضرت و آنحضرت نرفت بیش از ملعون تا آنکه
خشم آمد و پنج نفر از غضب فرستاد که او را بروز بیاورند و اگر نیاید گردن او را بزنند
و سر او را بیاورند چون فرستادها داخل شدند دیدند نماز میکند و ما هم با او نماز میکردیم
گفتند اجب داود بن علی گفت اگر نیایم چه خواهید کرد گفتند ما مامور هستیم که سر تو را بیاوریم فرمود
گمان ندارم فرزند رسول خدا را بکشند گفتند نمیدانیم چه میگوئیم و بغیر از اطاعت کردن چاره نداریم
فرمود بر گردید که خیر دنیا و آخرت شما در برگشتن است فرستادها گفتند بخدا برنمیگردیم مگر
آنکه ترا ببریم یا سر ترا چون آنجناب دانست که ایشان نهایت اصرار و ...
دارند در کشتن آنحضرت و ترسید برجای خود و جای نمازی نزدند دستهای خود را
بلند کرد و بر منکبین خود گذارد و بعد از آن سرادر بیرون آورد با انگشت سبابه اشاره
فرمود و بعد از آن گفت الساعة الساعة بگذار و صدای فریاد و شیون بلند شد فرستادها
گفتند بر خیز تا برویم فرمود آقای شما مرده و این صدای شیون از برای او ست پس رفتند
عرض کردیم که کیفیت این چه بود فرمود این ملعون مولای من معلی را کشت و من تا بیگاه
نرفتم و هرچه آدم فرستاد و ابا کردم متغیر شد و از عقب من فرستاد من هم خدا را
باسم اعظم خواندم ملکی را با حربه فرستاد و آن حربه را در آلت رجولیت او زد و او را کشت
پرسیدم دستها را چرا بلند فرمودید گفت این ابتهال است گفتم بعد از آن چرا
فرود آورید فرمود آن تضرع است و از عبد الله بن سنان مرویست که آنحضرت
بمن فرمود میخواهی که حوض میان بصری و صنعا را بتو بنمایم گفتم بلی فدای تو شوم پس

بر دست ما گرفت و برد ببیت المدینه بعد از آن پای مبارک را بر زمین زد ناگاه دیدم نهری
عظیم جاریست که منتها و کناره آن پیدا نیست مگر همان موضعی که من ایستاده بودم که کنار بود
نهری دیگر دیدم پهلوی آن جاریست که آب آن از برف سفیدتر است و از یک طرف
آن نهر دیگر است که در آن شرابی جاریست که از برف سفیدتر است و در وسط آن شراب
که در رنگ از یاقوت رنگین‌تر بود و هیچ چیز با حسن‌تر از آن شراب در میان آب و شیر ندیدم
عرض کردم این انهار از کجا در می‌آید و مجرای این آب و شیر و شراب از کجاست فرمود این
چشمهاییست که خدا تعالی در قرآن یاد کرده و انهار فی الجنه اه چشمه ایست از آب و چشمه
دیگر از شیر و چشمه دیگر از شراب که در این نهر جاری می‌شود و بر کنار آن نهرها از هر دو طرف درختان
بسیار با نزاهت و سبز و خرم دیدم که شاخهای آن درختان معلق بود بر کنار آن نهر
و در آن حوری کشیده بر هر شاخ درختی آویزان با گیسوان مشکین در نهایت حسن و جمال و صباحت
که بهتر از ایشان صورتی هرگز مثل با است من از ایشان ندیده بودم و در دست هر یک ظرفی از ظرف
و نقره مرصع بجواهر که از ظروف دنیا نبود پس آنحضرت نزدیک یکی از آنها رفت و با دست خود
اشاره فرمود که آب دهد دیدم آن حوریه خم شد که خواست آن ظرف را در آب فرو کند درخت
نیز میل کرد و کج شد و آن حوریه ظرف را پر کرد از آب و داد بآنحضرت و اوصل فرمود
و ظرف را باو پس داد و چون اشاره دیگر کرد باز کج شد و درخت نیز کج شد و باز
ظرف را پر کرد و داد بمن و من آشامیدم شرابی دیدم که از آن نرم‌تر ندیده بودم و بوی مشک
از آن می‌وزید و چون نظر در کاسه کردم دیدم سه قسم شراب در آن است عرض کردم فدای
تو شوم مثل امروز روزی بر من نگذشته و گمان نداشتم که امر تا اینجاست فرمود این پست‌ترین
مرتبه و منزله و مقامیست که خدا مهیا کرده از برای شیعیان ما بدرستی که مؤمن در هنگامی
که بسوی رحمت او میرود همین مقام می‌آید و در این نهرها [illegible] میکند و از این شراب میخورد
و دشمنان ما بعد از مردن میروند بوادی برهوت و در عذاب مخلد خواهند بود و از زقوم
[illegible] باو [illegible] و از حمیم آن می‌آشامند پس پناه ببرید از آن وادی و صفار در کتاب
بصائر روایت کرده از جابر جعفی پرسیدم از حضرت باقر ع از تفسیر آیه وکذلک نری ابراهیم
ملکوت

ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین پس سر خود را بالا نمود و بمن گفت تو نیز سر خود را
بالا کن دیدم سقف و طاق روشن شد تا اینکه نظرم افتاد بنور درخشانی که چشم مرا
خیره کرد پس فرمود که ابراهیم ملکوت آسمانها را باینطریق دید پس مرتبه دیگر فرمود سر خود را
بالا کن چون بالا کردم سقف را بحال اول دیدم آنگاه دست مرا گرفت و از آن طاق بیرون
برد و داخل طاق دیگر رفت و آن رختها که پوشیده بود کند و رختهای دیگر پوشید پس فرمود
چشمهای خود را هم بگذار چون گذاشتم فرمود باز نکن پس ساعتی تامل کردم فرمود میدانی که کجائی
گفتم نه فدای تو شوم فرمود در ظلماتی که اسکندر ذوالقرنین رفت گفتم مرخص میفرمائی
که باز کنم چشم خود را فرمود باز کن که تاریکیست و جائی را نخواهی دید چون باز کردم چنان
تاریک بود که موضع قدم خود را ندیدم پس قدری راه رفت و ایستاد و فرمود میدانی که
کجائی گفتم نه فرمود بر سر چشمه آب حیات که حضرت خضر از آن آشامید پس از آن عالم
رفتیم بعالم دیگر و در آنجا سیر کردیم و آن عالم نیز مثل این عالم بود و بناها و مساکن و مردم
بود از آن عالم نیز ما را برد بعالم دیگر که آن نیز مثل آن دو عالم و همچنین پنج عالم را
طی کردیم بعد از آن فرمود که اینها ملکوت زمین است و ابراهیم اینها را ندید بلکه ملکوت
آسمانها را دید و آن دوازده عالمست و هر عالم همچنین است که آنچه دیدی و هر یک از
ائمه اثنی عشر که از دنیا میروند در یکی از این عالم سکنا میکنند تا آنکه قائم ما که آخر ایشانست
در عالمی که حال در آن ساکنیم خواهد بود بعد از آن فرمود چشمان خود را هم بگذار
چون گذاشتم دست مرا گرفت و قلیلی راه رفت چون نگاه کردم دیدم در همان اول طاق
که در آن بودیم در مدینه میباشیم پس آن رختها را کند و همان رختها را پوشید که اول
پوشیده بود و برگشتیم بمجلس خود عرض کردم چه قدر از روز گذشته است فرمود
سه ساعت و در مفاتیح مرویست از کاهلی که حضرت صادق ع بمن فرمود که وقتی
که بسبعی بر بخوری چه میکنی عرض کردم نمیدانم فرمود آیه الکرسی در صورت
او بخوان و بگو عزمت علیک بعزیمه الله وعزیمه محمد رسول الله وعزیمه سلیمان
بن داود وعزیمه امیرالمؤمنین والائمه من بعده الا انصرفت عن الطریق الیه او [illegible]

کلمات [illegible] دفع سبع

رفت و حقایق آنرا بمن رسانند کاهلی کوید که آمدم بکوفه و جیره خود بدیعی روانه شدم و شتری
در عرض راه و سر راه ما آمد پس آیة الکرسی خواندم و آنچه که حضرت تعلیم کرده بود پس
نگاه کردم دیدم که شتر خود را جنبانید و دم خود را میان پاهای خود برده برکشت و راه
خود را پیش کرفت پس عمم کفت که قبل از این کلام نشنیدم هرکز این چه کلامیست کفتم چه
چیز شنیدی این کلام جعفر بن محمد است کفت که من میدانم که او امام مفترض الطاعه
میباشد و قبل از آن پسر عمم هیچ ندانست از این امر یعنی شیعه نبود پس سال آینده
خدمت آنحضرت آمدم و کیفیت را نقل کردم فرمود تو چنان میدانی که من نبودم بدرستی
که ما با اولیاء و دوستان خود کوش شنونده و چشم بیننده و زبان کوینده میباشیم پس فرمود
یا عبد الله من آن شر را از شما کردانیدم و علامت آن این بود که شما در صحرا بکنار
مرات بودید و نام پسر عم تو نزد ما ثبت است و نخواهد مرد تا بشناسد این امر را پس برکشتیم
بکوفه و سخنان آنحضرت را از برای پسر عمم نقل کردم بسیار خوشحال شد و روز بروز بصیرت
او در این امر زیاده شد تا مرد و ایضا در خرایج روایت کرده از علی بن ابی حمزه که کفت
حج کردیم با آنجناب در عرض راه زیر درخت خرمای خشک شده بود نشستیم آن
جناب لبهای خود را جنبانید و چیزی خواند که من نفهمیدم بعد از آن فرمود ای نخله
از آنچه خدا تعالی رزق تو کرده است و روزی داده ما را چیزی بده که بخوریم
نکاه کردیم دیدیم که درخت کج شد بطرف آنحضرت و برکهای سبز و میوه رطب تازه رسیده
فرمود نزدیک بیائید بسم الله بکوئید و بخورید پس خوردیم دیدیم از بهترین رطبها و لذیذترین
آنها است اعرابی از دور تماشا میکرد کفت مثل این سحر هرکز ندیدم پس
آنحضرت فرمود ما وارثان علم پیغمبرانیم و در میانه ما ساحر و دروغ کو نمیرسد بلکه دعا میکنیم
و خدا تعالی نظر بلطفی که با ما دارد مستجاب میکرداند اکر دلت میخواهد دعا کنم تا بصورت
سکی شوی و بروی بخانه خود و داخل شوی و عیال خود دم خود را از برای ایشان
بجنبانی اعرابی از جهالت و بی عقلی خود کفت بلی اکر راست میکوئی بکن فی الفور
سک شد و رفت حضرت فرمود از عقب او برو چون رفتم دیدیم بمنزل خود رفت و از برای
زن

زن و اطفال خود دم خود را می جنبانید و اطوار سک میکرد ایشان عصا برداشتند و او را بزنند
و بیرون کردند برکشتیم و از برای حضرت صادق عم نقل آوردیم و هنوز سخن او در میان بود که آن
سک برکشت و ایستاد برابر آنحضرت و اشک از چشمان او جاری بود و در خاک میغلطید
و مثل سکی که آزاری با و برسد عجز و ناله میکرد پس آنحضرت دلش برحم آمد و دعا کرد و فی الفور
باز اعرابی شد حضرت فرمود که حالا ایمان آوردی بدعا کردن ما و بزرکی ما کفت بعوض
یکبار ده مرتبه ایمان آوردم و یونس بن ظبیان کوید که روزی در خدمت آنجناب آیه فخذ
اربعة من الطیر فصرهن الیک مذکور شد و من پرسیدم که این چهار مرغ از یک جنس بود یا مختلف
حضرت فرمود میخواهی که ببینی کفتم بلی فرمود یا طاوس ناکاه طاوسی حاضر شد بعد فرمود یا غراب
دیدم که فورا کلاغی حاضر شد بعد از آن فرمود یا بازی فی الفور حاضر شد فرمود یا حمامه و دفعه
کبوتری حاضر شد پس امر کرد هر چهار را کشتند و پرهای آنرا کندند و پاره پاره کردند
یعنی ریزه ریزه و اجزاء آنها را مخلوط بهم نمودند بعد از آن سرها را بدست کرفت دیدیم که کوشت
و استخوان و پرها از یکدیکر جدا شدند و هر عضوی باعضاء آن بهم متصل شد تا آنکه شکل
اول شد و پرواز نمود باز فرمود یا غراب کلاغ نیز همان قسم شد و کبوتر را صدا
زد آنهم بهمین طریق شد و پرواز کردند و رفتند و حبابه والبیه که از زمان پیغمبر بود تا عهد امام
رضا عم و از برکت دعای سید الساجدین جوان شد آمد بخدمت آنجناب یعنی حضرت صادق
داود رقی کوید که جمعی بودیم در خدمت آنحضرت که آمد و بنشست بسیار فاضله و صالحه بود مسایل
بسیار در حلال و حرام از آنحضرت پرسید و حضرت جواب فرمود و ما از حسن مسایل او تعجب
کردیم حضرت فرمود میبینید چه خوب مسایل دارد ما به کفتیم بلی فدای تو شویم
در نظر ما بسیار عظیم میرساند از این مسایل پس نکاه کردیم دیدیم اشک از چشمان او جاری
شد حضرت فرمود چرا کریه میکنی کفت از آن ناخوشیها که بدوستان شما میرسد چون بمن رسیده
و اقوام و اقارب و اهل بیت من مرا شماتت میکنند و میکویند چنین ناخوشیها باو رسیده است
اکر صاحبش مفترض الطاعه بود او را چاق کرده بود بدعای خود و من که خوشحال شدم
و دانستم که کناهان کفاره است و از آنجهت که بینند که صالحان خدا میرسد و باعث رجوع شد نشستم

حضرت صادق ع فرمود راستی گفتند مردم بتو دشمانت کردند گفت ای فدای تو شوم یا ابن
رسول الله پس آنچه ای خود را حرکت داد چیزی که مجهنیم بعد از آن فرمود برو اندرون خانه
نزد زنها و بدن خود را احتیاط کن و وقت ما ببین چیزی از ناخوشی ما مانده است چون رفت
باندرون خانه آنجناب در جنتهای خود را اکند و بدن خود را دید مطلقا اثری در سینه
وجسد او نمانده بود حضرت فرمود که حال برو نزد اقوام و اهل بیت خود و بگو صاحب ما
که اعتقاد بامامت او داریم چنین کسی است و سهل بن حسن خراسانی آمد خدمت آنحضرت
و عرض کرد که شما معدن رأفت و رحمه میباشید و خانواده امامت چه چیز مانع است
شما را از اینکه مطالبه حق خود نمائید و حال آنکه امروز صد هزار شیعه شما هستند که در رکاب
شما شمشیر میزنند و جان خود را نثار میکنند فرمود بنشین ای خراسانی الجاریه تنور را روشن کن
و بقروری افروخت و تا مثل اخگر گردید و مثل تنور سفید سرروی او گرفت پس فرمود
ای خراسانی برو در میان تنور بنشین خراسانی مضطرب شد و عرض کرد یا ابن رسول الله ای سید
و مولای من مرا باتش مسوزان و معاف دار مرا خدا در روز جزا معاف دارد از تو مکرر گفت
حضرت فرمود معاف داشتم در این بین هرون مکی آمد و نعلین خود را در انگشت سبابه
خود گرفته بود و عرض کرد السلام علیک یابن رسول الله حضرت فرمود نعلین را بینداز
و برو در تنور بنشین بمجرد فرمان نعلین را انداخت و در تنور نشست و آنحضرت در حکایت ایام بآن
خراسانی صحبت میداشت و احوال خراسان را بیان میفرمود بنوعی که گویا حاضر و الحال از آنجا
آمده و بعد از مدتی رسید گفت ای خراسانی برخیز برو و ببین بر آن شخص که در تنور
رفت دید آن شخص چهار زانو نشسته است و ما هم رفتیم و دیدیم پس بیرون آمد و بر ما
سلام کرد آنگاه حضرت بخراسانی فرمود که در خراسان شما چند نفر از این مقوله مرید و شیعه
هم میرسد گفت بخدا قسم یکنفر هم نمیرسد فرمود ما بخود ما هم بهتر میدانیم در وقتی که پنج نفر
یکدل و یکزبان با ما متفق نباشند ملحوظ وقت خروج خود را بهتر میدانیم و مفضل بن عمر گفت
مولای من به نوشت که خانه آنحضرت را آتش بزنند پس آتش انداختند و دیدم که در میان
و در آن آتش که آنجناب بیرون آمد و در میان آتش میرفت و میگفت انا ابن اعراق

الذی

الثری انا ابن ابراهیم الخلیل و علی بن ابی حمزه گوید که صدیقی و دوستی از کتاب و نویسندگان دفتر
بنی امیه داشتم از من التماس کرد که اذن دخول در خدمت آنجناب بگیرم و آنجناب اذن داد و داخل
شد و بعد از عرض کرد فدای تو شوم در دیوان ایشان جماعت مال بسیاری جمع ساختیم و اقمشه و اقعاص
میرا و حلیت و جهت آن کردیم را در وقت در مخلف شدن ما از دیوان بگردیم و اغماض در حقوق
دیوان ما کردیم چه میفرمائید فرمود اگر اینان نوشته و ضابط و جمع کننده مال و لشکر و خادم
و خدم از برای ایشان هم نمیرسید حق ما را غصب نتوانستند نمود و اگر مردم وامیگذاردند
ایشان را بآنچه در دست خود داشتند از ما نیز چیزی بایشان نمیدادند ندانستند الحال
گفت چاره از برای من هست هرچه گوئیم میکنی از خلق فرق و از شما امداد میخواهم
در اطاعت آنچه میفرمائید انشاء الله میکنم فرمود آنچه پیدا کرده در دیوان ایشان همه را
جمع کن و هر که را میشناسی مالش را باو رد کن و هر که را نمیشناسی تصدق کن و من که جعفر بن محمد
میباشم ضامن بهشت از برای تو میباشم پس ساعتی طولانی سر خود را بزیر انداخته فکر نمود
بعد از آن عرض کرد که کردم فدای تو شوم علی بن ابی حمزه گوید که همراه او ما رجعت نمود بکوفه
و آنچه در روی زمین داشت حتی رختی که در برداشت همه را بیرون کرد و باختیم عوض را
و برهنه ... و صاحب کردید بعد از آن ما شبها و رفقا قسمتی میان خود از برای او کردیم و رختی
خریده از برای او فرستادیم و نفقه او را متقبل کردیم چهار پنج ماه نگذشت که بناخوشی بیمار شد
و ما هر روز بعیادت او میرفتیم تا آنکه روزی رفتیم در حالت سکرات بود چشمان خود را باز نمود
و مرا دید و گفت یا علی بخدا قسم که صاحب تو وفا و عهد خود نمود بعد از آن مرد و او را دفن
کردیم و سال دیگر رفتیم خدمت آنحضرت تا مرا دید از اندرون فرمود یا علی والله فدا قسما
لصاحبک وفا از برای رفیق تو کردیم و عهد خود را بهشت رسانیدیم گفت راست
فرمودی فدای تو شوم در وقت مردن خود نیز همین را گفت و فضل بن ابی بصیر
مرویست گوید همسایه داشتم که ملازم سلطان بود و نحوی او در اوهلا زحمت همسایه
و کنیزهای مغنیه میخرید و هر شب رفقا و اوباش جمع میکرد و شراب میخورد و ساز میزد می
آمد و انواع مناهی و منکرات از او صادر میشد و بسیار اذیت او بمن میرسید چند دفعه

شکوه او را خوش کردم التفات نکرد تا آنکه بسیار اصرار کردم آخر مرا گفت من مردی هستم شیطان بر من
سوار شده و متصل بخدمت سلطان جور مشغولم و تو را خدا توفیق داده و از این آزارها دوری
اگر صلاح بدانی بکوش شاید از برکت نفس او و توسط تو خلاص از ایشان یابم بعد این سخن
بردیم تا آنکه در حج چون رفتیم بمدینه و بخدمت حضرت صادق ع رسیدیم و احوال او را ذکر کردم فرمود
چون برگشتی بکوفه می آید بدیدن تو باو بگو که جعفر بن محمد میگوید که دست از این اطوار
که داری بردار و من ضامن بهشت میشوم از برای تو از خدا بتعالی و چون برگشتم بکوفه آمد
بدیدن من آمد باو هم آنچه بیرون بود نگاه داشتم تا خلوت شد بعد از آنکه گفتم ای مرد من مقدمه
تو را باو عبد الله جعفر بن محمد گفتم آنحضرت فرمود که سلام مرا باو برسان و بگو که فرمود
ترک کن آنچه را بر آنی هستی و من ضامن میشوم از برای تو بر خدا بهشت را پس بسیار گریست
پس قسم داد که آنحضرت این را گفته گفتم بلی و قسم خوردم گفت بس است و برخاست و رفت
بعد از چند روز از عقب من فرستاد و مرا خواست چون رفتم دیدم در عقب در خانه
خود ایستاده است برهنه پس اصرار کرد گفت ای ابو بصیر در منزل من چیزی نماند مگر آنکه
از ملکیت خود بیرون کردم و مال بر این عالم که موجود بود مخفی رفتم نزد مردم از ایشان و رفقا و جهت
و جمیع جهات را جمع کردم و آوردم چند روزی نگذشت که فرستاد نزد من که علیل و بیمار
شده‌ام بیا مرا ببین پس بنزد او رفتم و او را معالجه میکردم تا مشرف بر موت شد و در حالت
سوق حاضر بودم بر بالین او که غش کرد و بهوش آمد و گفت یا ابا بصیر وفا کرد صاحب تو با ما
امام تو وفا بعهد خود کرد پس مرد و او را دفن کردیم و در موسم حج روانه مدینه شدم
و بخدمت آنحضرت رفته اذن خواستم همین که داخل شدم از داخل خانه صدا زده
مرا آنجناب در حالتی که یک پای من در صحن خانه بود و یک پای من در دالان یا ابا بصیر
قد وفینا لصاحبک و در عیون المعجزات از داود رقی مروی است که در منزل حضرت صادق ع
بودیم و در فضایل ایشان گفتگو میکردیم آنحضرت فرمود بحق خالق کسی که هیچ چیز خلق نشده
مگر اینکه محمد مصطفی ص از وجه او است بعد از آن انگشتر خود را از دست خود در آورد
در زمین گذاشت و سخنی گفت که نفهمیدم ناگاه زمین شکافته شد و در وسط زمین

دریای

دریای بسیار عمیق که در آن دریا کشتی بود سبز از زبرجد سبز و در وسط آن قبه بود از در سفید
و بر بالای او خانه بود سبز که بر او نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین بشر القائم فإنه
یقاتل الاعداء و یعز المؤمنین و ینصره الله عز و جل بالملائکه فی عدد نجوم السماء بعد از آن سخنی دیگر
گفت دیدیم دریا و کشتی بلند شد آنحضرت فرمود داخل آن قبه شوید که در کشتی چون داخل شدیم
دیدیم که در آن چهار کرسی بود که هر یک مرصع بجواهر بسیار بود و آنحضرت بر روی یکی از آنها
نشست و مرا بر یکی از آنها نشانید و موسی و اسماعیل هر یک بر یکی نشستند بعد از آن بکشتی
فرمود سیر کن بقدرت الهی پس کشتی براه افتاد میان کوهها از زمرد و یاقوت پس دست خود
در دریا فرو برد و در آورد یاقوت بسیاری در آورد و فرمود ای داود اگر دنیا را خواهی از این
بردار عرض کردم مرا حاجتی بدنیا نیست بعد از آن در دریا ریخت و باز دست فرو برد
و مشتی عنبر در آورد و خود بو کرد و بموسی و اسماعیل داد تا بو کردند و من ذائقه بو شنیدم
و باز در دریا ریخت و کشتی میرفت تا آنکه رسیدیم بجزیره عظیمی در میان دریا و قبه ها
در آن بود از در سفید که مفروش بودند بسندس و استبرق و پرده ها بود در آن جزیره جماعتی
بودند از ملائکه چون نظر ایشان بر امام افتاد همگی آمدند و اقرار با طاعة و بندگی
او نمودند و اعتراف بولایت و امامت او کردند عرض کردیم این قبه ها از کیست فرمود
از ائمه که از ذریه پیغمبرند هر امامی که از دنیا میرود باین منزل خواهد آمد تا آن وقت که
مقرر کرده برسد پس فرمود برخیزید برویم و سلام بر امیر المؤمنین ع که در آن نشسته است در آن
حضرت سلام کردیم و از آنجا بقبه دیگر رفتیم و سلام بر امام حسن ع و از آنجا بر امام حسین ع و از آنجا
بر امام زین العابدین ع و از آنجا دیگر سلام بر حضرت باقر ع نمودیم هر یک در قبه علیحده که
مرصع و مزین بطلا و جواهر بود و از آنجا رفتیم بعمارتی که در آن جزیره بود و ما نیز همراه او رفتیم
دیدیم که قبه بسیار عظیمی از یکدانه در سفید که مزین بود بزینتهای بسیار از فرشها و
پرده ها و تختی در آن بود از طلا که مرصع بود بانواع جواهر عرض کردم فدای تو شوم ای مولای
این قبه از کیست فرمود از قائم ما اهل بیت میباشد که صاحب زمانست بعد از آن
با دست خود اشاره فرمود و سخنی گفت که نفهمیدم پس خود را در منزل حضرت دیدیم در مدینه

حکایت انگشتری منصور

وانگشتری خود را در آورد و نمی که شکاف برداشته بود با انگشتری خود مهر نمود دیگر نه شکافی و نه
رخنه در آن دیدیم   در وقایعی که فیما بین آنجناب و سلاطین جور زمان خود اتفاق
افتاد و حکام و امراء ایشان و در این فصل نیز بسیاری از معجزات آنجناب مذکور می شود
در کتاب امالی روایت است از ربیع حاجب که روزی منصور خلیفه مرا طلبید و گفت حاضر
کن جعفر بن محمد را که بقتل رسانم او را خواهم کشت پس فرستادم از عقب آنحضرت و چون آمد گفتم
یا ابن رسول الله اگر وصیتی یا عهدی داری بکن فرمود که اذن بگیر تا داخل شوم پس پیش رفتم
و اذن گرفتم گفت داخل کن او را پس چشم منصور بر او افتاد دیدیم که لبهای مبارک خود را
حرکت داد چیزی که نفهمیدیم و رفت و سلام کرد بر منصور و او جواب گفت و برخواست و
او را در بر کشید و معانقه نمود و در پهلوی خود نشانید و گفت هر حاجتی که داری عرض بکن
پس رقعه و عریضه چند از بعضی مردم در آورد و داد و بعضی دیگر را بزبان مطالب ایشان را
بیان کرد و مقصود همه آنها را روا نمود بعد از آن منصور گفت حوائج خودت را بیان کن گفت
مرا صدا مزن تا خود بیایم و [illegible] بعد از رفتن گفت ای ربیع چاره ندارم بعلت اینکه تو میدیدم
میگوئی که علم غیب داری و [illegible] از مغیبات میدهی گفت که [illegible] گفته منصور
اشاره کرد به یهودی که در آنجا نشسته بود حضرت بآن مرد یهودی گفت تو گفته و از من شنیده
که چنین سخنی گفته ام آن یهودی گفت بلی حضرت بمنصور گفت قسم میخورد یا امیر منصور باو گفت
قسم بخور همین که آمد شروع کرد بخوردن قسم حضرت بمنصور گفت پدرم از پدرش نقل کرده که
از پدرش علی بن الحسین ع از جدش حسین از امیرالمؤمنین که فرمود چون بنده قسم خورد به
طریقی که خدا را بصفات جلال و جمال او یاد نماید و او را منزه از عیب و نقص داند خداوند
عالم او را عقاب عاجل نکند هر چند دروغ گفته باشد نظر به تنزیهی که خدا را کرده
ولیکن من او را قسم میدهم منصور گفت اختیار داری پس آنحضرت با آن یهودی گفت بگو از حول
و قوت خدا بیزارم و بحول و قوت خود ملتجی باشم اگر از تو شنیده باشم این سخن را آن مرد تقلا نمود
از این قسم منصور عمودی که در دست داشت گفت باو اگر همین طور قسم نخوری این عمود را بر فرق
تو خواهم زد پس ناچار آن مرد قسم را خورد هنوز قسم را تمام نکرده بود که زبان او از دهانش بیرون افتاد
مثل سگ

مثل سگ و در ساعة مرد و حضرت برخواست ربیع حاجب گوید که بعد از آن منصور بمن گفت وای بر تو
این ایمان بلاد [illegible] ندیدم که بفتنه [illegible] بعد از آن بخدمت آنجناب آمدم و عرض کردم که خلیفه
امر عظیمی در نظر داشت [illegible] که [illegible] در نظر داشت موقوف داشت حضرت
فرمود دیشب حضرت رسول خدا را در خواب دیدیم فرمود ای جعفر آیا ترسیدی گفتم بلی فرمود
که چون بر او داخل شوی بگو بسم الله استفتح الخ الدعاء و در امالی در حدیث معتبر از ربیع
حاجب روایت کرده که منصور در [illegible] که آنجناب یعنی جعفر بن محمد باو رسیده
و متغیر شد و از عقب آنحضرت فرستاد چون بدر خانه رسید حاجب منصور بر در خانه آمد
و با آنجناب گفت پناه میدهم ترا بخدا و [illegible] از سطوت این جبار که او را بسیار در غضب
و خشم دیدیم حضرت صادق ع گفت [illegible] از خدا بتعالی در هر حین میباشد که مرا از هر حادثه
محافظت میکند و اعانه [illegible] بدانند بگیر چون اذن خواستند و اذن داد و آن
حضرت داخل شد و سلام کرد و او جواب گفت بعد از آن گفت ای جعفر میدانم که رسول
خدا از برای پدرت علی بن ابی طالب ع گفته است که اگر نمیترسیدم که بسیاری از امت
من در باره تو بگویند آنچه نصاری در شأن عیسی گفتند هر آینه در باره تو چیزی چند
میگفتم که بهیچ مجمعی و محفلی نگذری مگر آنکه خاک قدم ترا از برای استشفا بردارند
و علی ع گفت که هلاک میشود در من دو کس و گناهی از برای من در هلاک شدن
ایشان نیست یکی محب غالی و دیگری دشمن غالی که تفریط و تقصیر نماید و این عذر از مقام
عذرخواهی گفته [illegible] نسبت بآنچه غالی [illegible] زیاده روی کند بخدا قسم
میخوردم که اگر عیسی سکوت میکرد از آنچه نصاری در باره او گفتند هر آینه
خدا او را عذاب میکرد و تو ای جعفر میدانی که شیعیان و دوستان شما انبیاء را افراط
نموده اند و بهتان و بهتان میگویند در باره شما و شما ساکت شده اند و این
سکوت تو باعث شده [illegible] مالک [illegible] است و این احمقهای عالم همه مردم بر تو
چنین ادعا میکنند که تو مفتخر خلق روزگاری و خلیفه پروردگاری و ما [illegible]
و حجت خدای یگانه و ترجمان حضرت باری جل شانه و صندوقچه علم باری و [illegible]

علاجاری او میباشی و هرکه شما را طلب کند از فضای ظلمت و تاریکی جهل بدریای روشنائی نور الهی
میرساند و مع علی را خدا قبول نکند با انکار حق شما در سیاهای ان ثبات و در روز جزا ترازوی عال او
خالی خواهد بود از حسنات بر مردم تراست بعیر هری که داری داده اند و لهذا در حق ایست
استا نموده اند چنکه اول کسی که حق را در پرده گفت حضرت رسول خدا بود و اول کسی که او را
تصدیق بر آن نموده حق دیگر حضرت مرتضی بود وقت سرا و از بری متابعت و پیروی ایشان
حضرت صادق فرموده انا فرع من فرع الزیتونة وقندیل من قنادیل بیت النبوة وادیب
السفرة الکرام البررة ومصباح من مصابیح المشکوة التی فیها نور النور وصفو الکلمة الباقیة
فی عقب المصطفین الی یوم الحشر والنشور یعنی من شاخی از شاخهای درخت زیتونه که خدا
در قرآن بتعبیر از آن نموده میباشم و قندیلی از قندیلهای خانواده نبوت و دست آموز سفیران
و رسولی و تربیت کرده ملائکه و قدسیان و چراغی از چراغهای مشکوة که در او نور هدایت
هر نور ریست و صافی کلمه باقی مانده از عقب برگزیدگان که خلیفه خدا یا ... مرجل و ظهور است
تا روز قیامت چه مضمون ... باهل جهل نموده گفت حواله که ... بدریائی بی پایان موج که کنار
او ناپیدا و در عمق آن حیران شده اند و غرق شده اند و سنگنای حیرت و جهالت افتاده اند
شنا و ران علم بالا انبیت ... کلوکیر عام خلفا که ... را و تو ان ... و نه کشتی
و هلاک کرد ... در شرع عقل و دین داری و مروت جایز تواند بود و اگر نه اینست که در
درختی که من او هر ... از آن میباشیم کی است و آن چنان درخت طیبه اهل طاهر اقرب
که در عالم در سایه آن نور شما حوالها منتحم کردیده و در عالم در ... از غرائب تقدیر و پا
کی از هر جنس و نقص مطهر شده ... از من با و میرسید لهذا عاقبت او شاد و دها ... خوف
هول و صدمه ... بیاشد چه مکرر میرسد از او مطاعن و معایب ما ... که در
معجزاتشان حضرت فرموده که قبول مکن درباره ما ... و خانواده عزت و شرف خود سخنان
کسی را که ختم الله علیه الختلة و جعل مثوبه النار ... شریک ابلیس و شاهد و ...
و از اهل نفاق و مکر و تلبیس میباشند و عصیت را خلاف و صرحیبی از ... میباشند
و خدا تعالی فرموده یا ایها الذین آمنوا ان جائکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة

فتصبحوا

فتصبحوا علی ما فعلتم فی انفسکم نادمین و ما ایتم از برای خلیفه از جمله انصار و اعوان و پس و بال
او ایم در حوادث زمان و مملکت و سلطنت او را از جمله اصول و ارکان مادامی که با مار فقار
و سلوک کنی بطریق معروف و احسان و جاری سازی در رعیت خود احکام الهی را که بیان
فرموده در قرآن و در طاعه و بندگی خالق خود و خلاف عادات بنی شیطان را چون زبادق ... و
کرد است علم و ... عقل و معرفت خلیفه با آداب و سنن الهی و طریقه انبیا مقرر حضرت در الدیک
پناهی ما ... ساخته که نسبت بکسانی که قطع رحم نموده اند مکافات نصیبه عا ... به
و هر که او را محروم ساخته از عم اخلاص و در محق ... خود با عطاء و انعام فرمایه و هر که
با مال زمان ... آن استادان ... بنیان طلم نفس صبس خود نموده چون او را مس
هست خود را بلوث اعمال ... نیالاید چه صله رحم را معنی مکافات عمل ... کرده
باشد بلکه صله رحم معنی است که اگر بیکی کند در نیکی بیفزاید و اگر با شایستگی از او
بظهور رسد لهذا شایان شان کارم است از مکافات بدی بنیکی از وی ... بظهور رسد
اید پس خلیفه بر صله ارحام سلطنت نماید تا باعث مزید عمر و دولت او شود و سبب
تخفیف حساب او در روز جزا بود چون خلیفه این سخنان بلاغت آئین را از آن معدن
اسرار رب العالمین ... انصاف ... نمود گفت من ... صبح کردیم و ... قدر منزلت
تو ... و ... نموده ... خود را با علم فرو بردم حال ... از برای موعظه من ... که
تا از مواعظ شافیه تو دل خود را روشن سازم و از چیزی که باعث هلاک نفس من
کردد خود را ... کنار اندازم فرمود ... با علم و بردباری که رکنیست از ارکان معرفت
حضرت باری و در هنگام توانائی و انتقام خود داری نما که اگر تعجیل در انتقام
نمائی چون کسی باشی که از ... خود ... چیزی نموده باشی که ... تو بیفزاید
و حقد و کینه و خشم در سینه خود را افزون نماید و ... آسته باشد که نفس تو
... شود بلکه خواهد که صعوبت و جبارت ... متصف کردد و ... که دانسته باشی
که اگر کسی را که مستحق عقوبت باشد عقوبت نمائی و غایت لهذا در وصف تو کویند
عدالت باشد و ... باشد و چون ... و احسان فرمائی صفت تو جود و احسان

باشد و نتیجهٔ آن شکر است بدان قدری که نوع عطا فرموده و حالتی که موجب شکر باشد افضل است
از حالتی که موجب شکر باشد افضل است از حالتی که موجب صبر باشد منصور گفت خوب
موعظه کردی حدیثی دیگر در منقبت و فضیلت جد خود علی بن ابی طالب از برای ما ذکر
کن آنحضرت فرمود که پدرم از پدرش از جدش امام حسین روایت کرده که رسول خدا فرمود
در شبی که مرا باسمان بردند عهدی بسوی من کرد پروردگار از من گرفت در بابهٔ علی در سه کلمه فرمود یا محمد
گفتم لبیک ربی و سعدیک فرمود ان علیا امام المتقین و قائد الغر المحجلین و یعسوب المؤمنین
پس او را بشارت ده و چون پیغمبر این فضیلت را با علی در میان آورد امیر المؤمنین سجدهٔ شکر بجا آورد و
بعد از آن سر خود را بلند کرد عرض کرد یا رسول الله مرتبهٔ من بانجا رسید که در آنجا نام من
برده شود فرمود بلی خدا ترا تعریف و توصیف میکند و در رفیق اعلا و نزد ملائکه اسم ترا
بنام نیکو میبرند منصور گفت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و در حدیث دیگر از حضرت امام
رضا منقولست از حضرت کاظم که شخصی آمد خدمت حضرت صادق ع و گفت فکری از برای
نجات خود بکن که اینک فلان حرجی نزد منصور بوده و حدیثی چند ساخته توسعه میکرد
از مردم از برای خود و بیعتی میگرفت که من بیعت گرفتم خود و گفت ای بنده خدا مترس که خدا
هر وقت میخواهد فضیلتی را ظاهر کرداند حسودی برمی انگیزاند که حرکت دهد
او را تا آنکه ظاهر شود بنشین نزد من تا آنوقت که از عقب من می‌آید قوم همراه من بیا
تا آنکه قدرت الهی را تماشا کنی در این اثنا از عقب آنحضرت آمدند و گفتند اجب امیر المؤمنین
پس بیرون آمد و داخل شد بر منصور و او مملو از غیظ گردیده بود پس گفت یا حضرت
که تو آنکسی که بیعت از برای خود از مسلمانان میگیری و میخواهی جمعیت ایشانرا مبدل
بتفرقه کنی و هلاک کنی ایشانرا و فاسد سازی امر ایشانرا که بران قرار گرفته‌اند آنحضرت
گفت من اصلا چیزی از این مقدمات ندارم منصور گفت اینک فلان چنین میگوید
فرمود او دروغ گفته منصور گفت من حالا قسم میخورم که اگر او قسم خورد که اینها را تو
گفته و کرده را از شر او فارغ میدانم فرمود اگر قسم دروغ خورد بگناه عظیم گرفتار شده
منصور بحاجب گفت آن شخص را قسم ده که این سخن جعفر بن محمد این کارها کرده حاجب

حکایت آن حضرت با منصور

با ربخص قسم مغلظه داد و تاکید و تغلیظ میکرد در صفات خدا و تلقین میکرد حضرت صادق ع
فرمود این طریق او را قسم مده که از پدرم از جدم رسول خدا رسیده که بسیار اتفاق می‌افتد
که قسم دروغ میخورند و خدا را بصفات حسنی یاد میکنند و تعظیم میکنند و خدا شرم میکند او را
نمیکند و قسم دروغ او را ظاهر نمیسازد و بلا را از او تاخیر می‌اندازد ولیکن بگذار او را
قسم دهم او را با جعفر بطریقی که دانی گفت ای ربخص که بگو ان کنت کاذبا فقد بریت من حول الله
وقوته ولجات الی حولی وقوتی برائت کرد چون این کلمه گفت حضرت فرمود خداوندا اگر دروغ گفته
او را میران پس خالفو از آنمرد واقع افتاد و مرد و او را کشیدند و بردند از خانه بیرون و منصور از غیظ فرو خورد
آمد و از احوال آنحضرت و معالجه او پرسید حضرت فرمود که مرا حاجتی نیست مگر نزد رفتن
نزد اهل و عیال خود که بسیار دلتنگی دارند گفت اختیار داری هر وقت خواهی برو پس گریم
و معذرت بعضی امید از نزد او و مردم همگی حیران بودند از وضع آمدن و رفتن آنجناب بعد
از آن مردم در خانه آنحضرت اختلاف کردند در امر متوفی که میگفت معلوم است از آن یکدیگر
و دیگری میگفت بعضی کرده است خلاصه مردم در بعضی صحت بودند و نظر یاو میکردند
که به بیند مرده است واقعا یا نه تا آنکه او را در تابوت گذارند و بعضی استند بردارند
که برخواست و چهار زانو نشست برو و گفت خود و روی خود را گشود و گفت ایها الناس
من علاقات بود که خود رسیدم و چشم و غضب او را در گرفت و زیاده چشم آن
بر غضب او و چشم آمد بعله دروغی که بر جعفر بن محمد بسته بودم پس از خدا بترسید
و بعله خود را هلاک مکنید چنانچه من خود را هلاک کردم اندا و تمیز تطفیقه لی من
کشته خواهید که چه حرکتی در بدن او عمارت بود و در کتاب طب الائمه از موسی بن جعفر
مرویست که مرتبه دیگر ابو الدوانیق عزیمت قتل آن حضرت کرد و از حاکم
مدینه او را طلب است و آنحضرت را روانه کرد و هر روز ابو الدوانیق تعجیل میکرد و میگفت
زیر بشد وی آمد تا حاضر شد و بعد از آنکه او را دید در صورت او خندید و مرحبا گفت
و نزد خود نشانید در پهلوی خود گفت یا ابن رسول الله بخدا قسم وقتی که از عقب تو فرستادم
عازم بر قتل تو بودم و چون که نگاه کردم محبتی در دل من بهم رسید که امروز عزیزتری از من نزد

در اهل بیت خود نمی‌بینم و دیگری یا ابا عبد الله ابن حجه حقی است که از تو می‌پرسید که ما را تفضیح میکنی
نزد مردم و بد ما را میکوئی حضرت فرمود که یا امیر المؤمنین هر که گفته من بد ترا یاد کرده‌ام و از زبان
من بیرون بیامده باز خندید و گفت بخدا قسم تو راست گوتری از آنکه سعایت ترا نزد من
کرده و خرجی کرده است و اینک حلیه من از تست و انگشتر حکم من متعلق بتو میباشد الیوم تکیه بما
دشاد شو و از من در هر امر صغیری و کبیری مترس که من ترا رد نمیکنم پس او را خلعت داد
و عطیه و انعامی داد و او قبول نکرد و گفت یا امیر المؤمنین من مستغنیم و از برکت جناب
الهی در وسعت و خیر بسیار میباشم هر گاه خواهی بمن احسانی نمائی با زماندگان ایشان کن که بسبب
قتل و اذیت از ایشان با ذکر گفت قبول کردم و صد هزار درهم فرستاد که در میان ایشان
و او قسمت نماید پس گفت حاجت دیگر هست تا حاجت ترا برآورم و چون بیرون آمد از نزد او
مشایخ قریش و پیران و جوانان سلسله با او راه میرفتند و جاسوس او از او و انبق نبی امیه بود
که به بنی امیه میگوید آنحضرت پس گفت با او یا ابن رسول الله کار کریم و انتقام خود را و در
محاوره تو با امیر یعنی امیر المؤمنین بدم بیامد از طول صحبت تو لیکن دیدم وقتی که داخل
شدی لبهای خود را حرکت دادی آن چه بود حضرت گفت چون او را دیدم گفتم یا من
لا یضام ولا یرام وبه تواصل الارحام صل علی محمد و آله واکفنی شره بحولک وقوتک
یا ذا الجلال والاکرام زیاده بر این چیزی نگفتم بخدا قسم پس جاسوس برگشت و بجهة
منصور گفت چه خوب دعائی کرده بخدا قسم که هر فائده و شری که در سینه من بود بیرون
رفت و جمعی کثیر از اصحاب حضرت صادق علیه السلام مثل ابن ابی عمیر و ربیع و ابن سنان و علی بن ابی حمزه
و حسین بن ابی العلا و ابی ولاد و ابو بصیر نقل کرده اند که داود بن علی بن عبد الله بن العباس
که از جانب منصور حاکم مدینه بود چون معلی را کشت و اموال او را ضبط کرد آنحضرت نزد او رفت
و گفت مولای مرا کشتی و مال او را بردی آیا ندانسته که آدمی برمیخیزد کسانی که آنرا ... زد
و بر غارت کردن اموال صبر میکند بخدا قسم ترا نفرین میکنم داود گفت
مرا تهدید میکنی بدعای خود مثل کسی که استهزا کند آنحضرت پس برخاست
و آن شب را تا صبح بنماز و عبادت مشغول بود و داود نیز از انتهای غضب خود را فرستاد

که آنحضرت را بدو

که آنحضرت را بدو بکشند و ببرند با سر او را از بدن جدا کنند چون داخل شدند گفتند اجب داود
گفت اگر نیایم گفتند مراد ما کرده است گفت بروید که سر او را و اخرت بما در بر کشتن نسبت
قبول نکردند و آنحضرت دستهای خود را بلند کرد و فرود آورد و گفت الساعة الساعة که صدای
شیون بلند شد از خانه داود و زوجه داود که لبابه نام داشت دختر عبد الله بن عباس نقل
کرد که آن شب حیران و مبهوت و مدهوش بعد بیرون بخواستم نصف شب که متوجه او شوم دیدم
بر پشت افتاده است و اژدهائی بر سینه او نشسته است و دهان خود را بر دهان داود گذارده
بر دست خود را در آستین بجهة آنکه از اژدها اکراه نمودم دهان خود را بجهت من کرده ترسیدم
و انداختم او را پس جست و در گوشه اوطاق قرار گرفت آمدم بر سر داود دیدم مثل حیران
و مبهوت چشمان او سرخ شده پس جزع کردم بر او و خویش بنداشتم که او را خبر دهم از آن
مقدمه بعد از آن رفتم بیرون و بعد از دقیقه برگشتم دیدم که آن اژدها باز بر سینه
او خوابیده است و دهان خود را بر دهان او گذارده است باز او را دور انداختم و چون بر سر
داود آمدم دیدم مرده است و آنحضرت سر خود را برنداشت از سجده تا صدای
شیون از خانه داود بلند شد و ایضا از ربیع حاجب منقول است که دوانیقی مرا فرستاد
که او را بیاورم و خبر دادم که گفته است میکشم او را با اهل و عیال تا حدی که باقی نگذارم
از ایشان طفل را که بقدر تازیانه قامت او باشد و در مدینه داخل شدم که خبر کنم که دیواری
در آن بر پا نماند گفت مترس از حمله های او و او را گذارد او در طغیان خود و چون نماز
دو رکعت رسید شنیدم که مضمون میگفت ادخلوه الی بسرعة چون داخل کردم او را
گفت مرحبا یا ابن العم الاحد النسیب والنسب القریب و دست او را گرفت و بر تخت خود برد
و در پهلوی خود نشانید و با او خندید گفت میدانی از برای چه فرستادم از عقب تو
گفت مگر من علم غیب دارم گفت بجهت این فرستادم که این زرها را در میان فقرا و اهل
بیت خود قسمت نمائی و آن ده هزار اشرفی میباشد گفت به دیگری بده گفت قسم
میدهم ترا یا ابا عبد الله که خود بگیری و قسمت کنی و با او معانقه نمود و خلعت
سنگین با و داد و در امر مخصوص نمود و بمن گفت ای ربیع جمعی را همراه او کن که تا مدینه همراهی

کند او را چون آنحضرت برفت گفتم بمنصور که با امیر غیظ تو بر جعفر بن محمد بیشتر از همه کس بود چه چیز
تو را از او خوشنود کرد گفت ای ربیع چون که بدر قصر رسید افعی بسیار بزرگ بر من ظاهر شد و نیشهای
دراز داشت که با آن گوشت را می‌کند و بزبان آدمی فصیح بمن گفت اگر از فرزند رسول خدا
رسانیدی گوشت و استخوان ترا از هم جدا میکنم از آن ترسیدم و آنچه کردم که دیدی و علی بن
هبیره که از جمله حکام و امرای بنی عباس بود بر مولای خود رضا خشم کرد و رضا بپناه حضرت
صادق ع برد گفت برو نزد او و سلام مرا باو برسان و بگو که جعفر بن محمد گفت که من مولای تو رضا را
پناه دادم با او آزار مکن رضا گفت شامی بد اعتقاد است گفت برو و همچنین که گفتم بگو
رضا گوید روانه شدم در بیابان عربی مرا دید و گفت کجا میروی صورت تو صورت کشته
شده است بعد از آن گفت دست خود را بنما چون دید گفت دست مقتولیست بعد از آن
گفت زبان خود را در آر چون در آوردم گفت لا باس علیک در این زبان سخنی است
که اگر بکوه‌های بلند بپری آنرا مطیع و منقاد تو می‌شوند گوید چون داخل شدم بر او امر بکشتن
من نمود گفتم لیقال الامر بیده مرا نگرفتی بلکه بپای خود آمده‌ام مطلبی است میگویم در خلوت
خواهی بکش و خواهی ببخش امیر مرا بخلوت برد گفت مولای تو جعفر بن محمد سلام میرساند
تا امیر لفظ مولی را شنید گفت الله جعفر بن محمد این سخن را بتو گفته و سلام بمن رسانیده
گفتم بلی و قسم خوردم تا سه مرتبه پس با دست خود بازوی مرا باز نمود و گفت دست مرا کرده
تا دستهای مرا همچنین نبندی گفتم دست من بشکند و هر که این کار بکند گفت
بخدا قسم که قلع می‌نمودم مگر باین پس مرا بر خود تا دست او را بستم و زود گشودم
پس انگشتر خود را بدست من داد و گفت امور من همگی در دست تست هر چه خواهی بکن
و از مفضل بن عمر مرویست که منصور بکرات عازم قتل حضرت صادق شد و همین که چشم او
بر آنحضرت می‌افتاد نظر او بر او می‌افتاد هیبتی از آنحضرت در دل او می‌افتاد که مانع می‌شد او را از اذیت
رسانیدن بآنحضرت و اگر چه او نتوانست اذیت برساند اما مانع می‌شد او را از نشستن
از برای مردم و فتوی دادن و حکم کردن و بسیار در این باب مبالغه و دقت می‌نمود بمرتبه
که مسئله فرع میداد در اصول یا فروع دین حیران می‌شدند و نمی‌دانستند حکم آن جهت

وازشدت

و از شدت حرمت کار بود که مرد از زن خود دوری میجست و حیران بود چگونه بر شعبان شد
امر و صعوبت بهم رسانید تا آنکه خدا در دل منصور انداخت که از آنحضرت چیزی بخواهد
و آنحضرت او را چیزی برسد که مثل آنرا کسی نداشته باشد که از برای او فخری در عالم باشد پس حضرت
صادق ع تازیانه از شجره که طول آن یک ذرع بود از برای او فرستاد و او بسیار خوشحال شد و امر
کرد تا آن را بجواهر رصد کردند و در جعبه مرصع گذاردند بعد از آن بآنحضرت گفت جزای این
احسان که بمن کردی اینست که من حقیر کنم تا علم خود را بشیعیان خود افشا کنی و متعرض تو و ایشان
نشوم در بیتشان و نشر دین از کسی ملاحظه و فتوی بایشان اثنا عشری که من هستم مباش پس علم شایع
و اظهار شد و در مشارق الانوار نقل کرده که چون منصور خواست آنحضرت را شهید نماید
جماعتی از عجم که بحق نمی‌فهمیدند و مطلقا ادراک نداشتند طلبید و خلعت و مال بسیاری بایشان داد
و ایشان صد نفر بودند و بان ترجمانی که زبان ایشان را می‌فهمید گفت بگو این دشمن من است
او را بکشید چون داخل می‌شود بر من پس برقعهای خود را بستند و دست بر سینه برابر او
ایستادند پس جعفر بن محمد را بتنهائی طلب کرد چون داخل شد آنجناب ایشان مثل سگ صدا
کردند و برقعهای خود را انداختند و دستهای خود را به پشت خود گرفته در برابر او
بسجده افتادند و صورتهای خود را بر خاک مالیدند منصور چون بدینگونه دید بر خود
ترسید و گفت چه باعث شد که آمدی باینجا در این وقت گفت تو مرا طلبیدی و آمدم
مگر غسل کرده و حنوط بر خود زده از ترس آنکه مرا اذیت برسانی منصور گفت معاذ الله
که در مقابله من چنین توهمی خطور کرده باشد برگرد در حفظ و امان الهی پس آنحضرت برگشت
منصور بترجمان گفت بگو چرا دشمن پادشاه را نکشتید ایشان گفتند معاذ الله صاحب
اختیار و بزرگ خود را همه روزه تدبیر امور ما است و متکفل احوال ما است نبیی که مردم
متکفل روزی و صلاح خود میباشد چگونه بکشیم و سوای او کسی را فرمانفرما و صاحب اختیاری
ندانیم پس منصور ترسید و در همان شب ایشان را روانه کرد و بعد از آن آنجناب را
شهید نمود و در کشف الغمه از ... روایت کرده از ... مولای خالد بن عبد الله
که منصور بحاجب خود گفت چون جعفر بن محمد بر من داخل شود پیش از آنکه بمن برسد

نشسته است
اورا نکشد پس آنحضرت داخل شد و نشست نزد منصور چون حاجب ابن ابی لیلی نگاه کرد دید جعفر بن محمد
پهلوی خلیفه نشسته بعد از آن گفت برگرد بجای خود و دستهای خود را هم میزد بعد از آنکه حضرت بیرون
رفت حاجب ابن ابی لیلی را طلبید و گفت من ترا چه امر کرده بودم گفت بخدا قسم من داخل شدن و بیرون
رفتن او را ندیدم و هر وقت آمدم دیدم پهلوی تو نشسته است و در باب حضرت را طلبید ابن ابی
لیلی نقیبه گوید مرا نیز طلبید من چون بدر خانه رسیدم دیدم فریاد میزند که زود بیا ربیع او را
حاضر کن اگر او را نکشم خدا خون مرا بریزد میخندید گفتم اول نزدیم از حاجب
پرسیدم که کرا میگوید گفت جعفر بن محمد بعد از دقیقه دیدم حجی فراشهای غضب او را
گرفته آورند چون بدر خانه رسید دیدم که پرده برداشته شود لبهای خود را حرکت
میداد و پرده برداشته شد و داخل شد همین که نظر منصور برو افتاد گفت مرحبا یا ابن
عم مرحبا یا ابن رسول الله و بالای مجلس او را طلب نمود تا آنکه برمسند خلافت او را نشانید
و طعام طلبید و بدست خود لقمه میداد بآنحضرت و آنچه خواهش کردنهای آورد و او را مرخص
نمود وقتی که بیرون رفت من هم رفتم و گفتم احدا من خدمت شما معلوم است و میدانید
که مبتلا شده ام بخدمت و معاشرت این جماعت و من خود نگویم خود شنیدم چه میگفت زیاده
تو و دیدم که وقت داخل شدن تو لبهای تو حرکت نمود و چیزی میخواندی و از برکت
آن نفع و شر و ناخوشی از شما شد میخواهیم تعلیم نمایی گفت بلی گفتم ما شاء الله ما شاء الله
لا یاتی بالخیر الا الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله ما شاء الله ما شاء الله کل نعمة
فمن الله ما شاء الله ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله و در مهج الدعوات ابن طاوس از ربیع
حاجب روایت است که در سالی منصور اراده حج نمود و بمدینه آمد و در شبی از شبها که در مدینه
بود او را بخواب کرفت و مرا خواند و گفت همین ساعت در نهایت تاکید و بر سبیل خفض
جناح برو نزد جعفر بن محمد و بگو اگر بتوانی تنها بیرو و بگو ابن عم تو خلیفه سلام میرساند و میگوید
اگرچه خانها از یکدیگر دورند و احوال مختلف است اما میگوییم بر چیزی که از دست راست بیت
چپ نزدیکتر است و او القماس دارد که بیائی نزد او و اگر نخواهد بیاید فقیری مجری
و فروتنی بکن و مانا اگر خواهد بیلوره و امتناع کند ساده او را گذار و اگر گفت یا بوکی بیا و بیرون خانه

کلاب

کلاب بادب و لین کلام و خفض جناح سلوک کن و مبادا تعنیف در قول و فعل و تندی بدو بحث کری کنی
ربیع گوید رفتم و او را در خلوت خانه دیدم و بوقت اذن داخل شدم دیدم صورت خود را بر خاک گذاشته
و خاک در دستها و صورت او و تاثیر نموده بر هیبت الجبار جل و علا مانعم شد از سخن کفتن تا فارغ شد
از نماز و دعا شد بعد از آنکه روی خود را بمن کرد سلام کردم فرمود علیک السلام یا ربیع ما جاء بک
گفتم پسر عمت سلام میرساند و چنین و چنان میگوید فرمود و یحک یا ربیع الم یان للذین
آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله و ما نزل من الحق تا آخر آیه وای بر تو ای ربیع افامنوا مکر الله
فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون سلام مرا بتو برسان و باز روی خود را به
کردانید که مشغول نماز شود گفتم جواب را بچه عرض کنم خلیفه گفت بلی افرایت الذی تولی
و اعطی قلیلا و اکدی اعنده علم الغیب فهو یری ام لم ینبأ بما فی صحف موسی و ابراهیم الذی
وفی الا تزر وازرة وزر اخری و ان لیس للانسان الا ما سعی و ان سعیه سوف یری
بدرستیکه ای امیر المؤمنین ما را تو ترسانیده و ما و اطمینان از زنان ما قطع کرده و تو همه
حال ایشان را میدانی و بر ما لازم بود که بتو اطلاع کنیم اگر دست از ما برداشتی که خوب
والا ما تو نزد خدا و تا قضا خواهیم برد در هر روزی پنج مرتبه و خود از برای ما حدیث
نقل کرده از پدر است از رسول خدا که فرمود چهار دعاست که نزد خدا رد نمی شود
دعای پدر در حق فرزند و برادر دینی که ظهر الغیب برای برادرش دعا کند و دعای
مظلوم و دعای که از روی اخلاص باشد ربیع گوید که هنوز سخنان آن بزرگوار
تمام نشده بود که رسولان منصور پی در پی آمدند از عقب سر من از برای استفسار
کیفیت محاورت پس برگشتم و او را خبر دادم پس بسیار گریست و گفت برگرد نزد او
و بگو اختیار هر ملاقات کردن ما و بیامدن نزد ما با تست و اما مفرحه زنان خانواده
عزت و شرف پس سلام مرا با ایشان برسان و بگو که خداوند عالمیان ایمن کرد ایشان را
از هر چیزی و بیم و حزن و اندوه ایشان بسر رسید فرموده است چون برگشتم و پیغام مرا
گفتم فرمود بگو صلت رحم و خبر پس خوش بعد از آن اشک در چشمان مبارکش
حلقه زد تا اینکه چند قطره در دامنش چکید بعد از آن فرمود ای ربیع این دنیا

اگرچه نازش بصحت و خوبی خود میکند و مغرور بزینت خود میباشد اما اخوان چون اهر
سبزهای نهان است که در فصل خزان در زرد و پژمرده و خشکیده خواهد گردید و بر هر عاقلی
که خیرخواه نفس خود باشد و طالب دانستن نفع و ضرر خود باشد لازم است که تجربه
بدی مال دنیا کرده و از تغیر خوبیهات و تغیر برات الهی دایم او را بترساند چه دنیا بسی
خوک کردهای از اهل خود که مسرور بتمتعات و لذایذ او میبودند و مغرور بخوابع گوش دفته
بودند و غافل از آخر آن گردیده بودند فریب داد و بناگهان ایشان را گرفت بیاتا و هم
نائمون او ضحی و هم یلعبون شب هنگام در اثنای خواب یا چاشتگاه که مشغول بازی
و غفلت بودند چگونه بیرون رفتند با المهای بسیار و حسرتهای بیشمار و تلخی مرارت
و مفارقت احباب در کام ایشان رسیده و انکاس جامهای زهرآلود عقبات ها یله
متوالی و متواتر ایشان را گلوگیر ساخته بیچاره آنانکه راغب بدنیا باشند و چشم خود را
بدان روشن دانند آیا هلاک شدن پدران و برادران و خویشان و دوستان و بیگانگان
و دشمنان خود را ندیده‌ای بس از همه احوال بدتر و از همه تجربهای روزگار کشنده تر
افزون است که آن شخص مغرور با گاه به بیند عزرائیل خود را ظاهر ساخته از برای
قبض روح او و اولاد و اموال خود رسیده آغوش پیری و ضعف قوی و علیلی بعد از آن
مرگ و بریدن از علایق و با دست تهی رفتن در راه بی‌خلاف است سؤال میکنیم از جناب
الهی از برای خود و تو توفیق الطاعة و سبکی او را و بازگشت برحمت و آمرزش و اجتناب
از معصیت و نافرمانی او و بصیرت کامله بحقوق او چه توفیق اینها میسر نشود مگر
بفضل و کرم او و ایضا در بحیح از ربیع نقل کرده که چون منصور عازم حج گردید و در عرض
راه بمن گفت که چون بمدینه رسیدیم بیاد من بیاور جعفر بن محمد را که کسی او را
نخواهد کشت جز خدا مبادا فراموش کنی و اهمال در یاد آوری غایی که صورت
بخط خواهی شد ربیع گوید که چون بمدینه رسیدیم فراموش کردم تا بمکه رسیدیم
در آنجا بمن گفت که من بتو نگفته بودم بیاد من بیاور جعفر را گفت که چرا عرض کردم
که همانا از یاد تو برآمد یاد من نبود و فراموش کردم گفت چون برگشتیم بمدینه البته بیاد
من بیار

من بیار که تا جائی از کشتن او و تلافی خواهی گشت گفتم انشاء الله خواهم کرد ربیع گفت اما خود گفتم که هر روز
بیاد من بیاورید نام جعفر بن محمد را تا برسیم بمدینه و غلامها هر روز و هر ساعة و در هر منزل نام او را
بر زبان می آوردند تا آنکه رسیدیم بمدینه و رفتم نزد خلیفه و گفتم جعفر بن محمد بیرون خانه است گفت
برو او را کشان کشان بیار گفتم بلی سمعا و کرامة لک و اطاعة لامرک پس برخاستم و بسیار متغیر بودم
از اینکه خود باعث قتل آن بزرگوار شده‌ام و بتوسط من شده باشد این امر عظیم و آمدم نزد
حضرت امام جعفر الصادق ع دیدم او را در وسط خانه خود نشسته گفتم فدای تو شوم امیرالمؤمنین
ترا طلب خواسته فرمود سمعا و طاعة و برخاست و با من روانه شد گفتم فرمود تا بگشم و به فرمود
هرچه گفته بکن پس طرف آستین آنجناب را بدست خود گرفته میبردم و چون داخل کردیم او را بر آن
بهشت دیدم برخت خود نشسته است و عمودی از آهن در دست دارد و میخواهد او را بآن عمود شهید
کند پس نگاه بآنحضرت کردم دیدم لبهای خود را حرکت میدهد پس شکی هم نرسانیدم که خواهد کشت او را
و مبهوت ایستادم و نظر میکردم و میگریستم تا آنکه آنحضرت نزدیک رسید منصور خندید از خوشحالی
شد و در نهایت بشاشت و خوشروئی گفت نزدیک بیا یا ابن عم و دست او را گرفت و با
تخت خود برد و گفت ای غلام حقه غالیه بیاور بوی خوش و عطر را بیاور چون آورد باز دست
خود بریش آنحضرت مالید و بر استر خوب او را سوار نموده بدره زر با و خلعتی فاخر با و داد و امر کرد
با احترام تمام روانه نمود چون بیرون آمد آنجناب از عقب آنحضرت رفتم تا منزل آنجناب و از
که چه خوانده خواستم و آنجناب تعلیم فرمود و ایضا از ابراهیم بن جبله روایت کرده که در وقتی منصور
بربذه آمد از مدینه بسبب آنکه اهل مدینه بیعت کرده بودند گفت کیست که از برای ما جعفر را حاضر کند و این در
بود که محمد بن عبدالله بن الحسن مشهور بنفس زکیه خروج کرده بود با جمعی از سادات حسنی و لشکر منصور
مجموع ایشان را بقتل نمود پس گفت او نیز در باطن داخل بوده است خلافت در موافقت با محمد
و یکجا نشستن و یکجا برخاستن ظاهر او در کشتن ما میکنیم از محمد کشته شد که
من دیدن او را با محمد کرفتن آسانست و اراده صدم بمن نیست و اگر گریخت و کشته
خود را در کشیده و انکشته شدن خلاص کرده‌ام خدا قسم او را میکشتم پس با ابراهیم گفت برخیز
و برو نزد او و او را بگیر و رفتهای او را در کردن به بند و او را کشان بیاور ابراهیم بن جبله

کوید آمدم در منزل آنحضرت اورا نیافتم پس رفتم در مسجد او نیز اورا ندیدم بعد مسجد ایشان [illegible]
که با سطرلابی که آنملعون کفته بود فی الحال کشم پس استیفا اورا کرفتم و کفتم اجب امیر المؤمنین کفت
انا لله و انا الیه راجعون بکذار دو رکعت نماز کنم پس نماز کرد و کریه بسیاری نمود و من عقب
سر او بودم بعد از آن دعائی خواند که در صحیح مذکور است اللهم انت ثقتی [illegible] دیدم مبود هر چه
کفته است بکن کفتم بخدا قسم میکنم اکرچه بدانم مرا خواهد کشت و دست او را کرفته بودم و یقین
داشتم که در رسیدن او را مهلت نخواهد داد و خواهد کشت چون بباب القصر رسید کفت
یا الله جبرئیل [illegible] ابراهیم کوید چون داخل کردم او را و نظر آن بدبخت بر آنجناب
افتاد درست نشست و کردن خود را راست نمود و کفت چنین کفته و [illegible] را اعاده نمود
و کفت بخدا قسم تو را خواهم کشت آنحضرت بکریه افتاد و کفت من چنین سخنی نکفته ام یا امیر
چند روزی بیش از عمر من باقی نمانده و مصاحبت من وقت نزدیک بانقطاع است این دو روز
دیکر برفق و ملایمت و مدارا با من سلوک کن منصور کفت برو و چون آنحضرت بیرون
آمد عیسی بن عبد الله کفت از عقب سر او برو و از او بپرس که من خواهم مرد یا او چون رفت
تا باو رسید و کفت امیر المؤمنین میکوید [illegible] من زودتر خواهم مرد [illegible] کرد
خوشحال شد و کفت راست کفته است [illegible] نقل کرده از محمد بن ربیع حاجب که منصور
روزها در قبه خضرا می نشست پس روزی آمد بقبه عمرو و قاعده او این بود که روز خشم و غیظ
خود که میخواست کسی را بکشد در آن روز سرخ میپوشید و در آن قبه سرخ می نشست و آن روز را
روز ذبح میکفتند و این حبل از مقدمه نفس زکیه و برادرش ابراهیم بود و فرستاده بود
جعفر بن محمد را از مدینه آورده بودند خلاصه در آن روز تا شام در قبه [illegible] نشست تا آنکه
شب شد و نصف بیشتر شب کذشت پدرم ربیع را طلبید و با او کفت تقرب تو نزد
من معلوم است [illegible] اتفاق افتاد که امری رخ میدهد که مادر اطفال [illegible] اطلاع نمی [illegible]
و بتو اظهار میکنم که تدبیر آن را بکنی کفت این از فضل الهی است که امیر المؤمنین با من
قدر لطف و شفقت دارد و من هم در دولتخواهی کوتاهی نکرده ام کفت چنین است
در این ساعت برو نزد جعفر بن محمد و بهر حالی که هست او را بیاور و ممکن است [illegible] بعضی
ما [illegible]

حال خود را کفتم انا لله و انا الیه راجعون هلاک شدم اکر اورا بحال بیاورم خواهد کشت اورا
و اکر نیاورم دست در رفت و اکر مخالفت کنم و نیاورم مرا خواهد کشت و سلسله مرا بر طرف خواهد
کرد با اموال من پس مخیر میان دنیا و آخرت ساختم نفس را و نفس من میل بدنیا کرد پس محمد
پسر خود را که از همه اولاد من قساوت قلبش زیاده بود طلبیدم و کفتم برو بخانه جعفر بن
محمد و از دیوار خانه برو و در را مکوب بلکه از دیوار خانه بالا رو و خود را بر او وارد کن
مکذار تغییر بدهد وضع خود را و بهمان حالی که هست او را بیاور پسر محمد کوید که رفتم وقت
سحری و نردبان کذارده از پشت خانه بالا رفتم و داخل در فضای خانه شدم دیدم برهنه
و نماز میکند با پیراهنی پوشیده و دستمالی را بکمر خود بسته است همین که سلام داد کفتم اجب
امیر المؤمنین کفت واکذار مرا تا دعا بخوانم و رختهای خود را بپوشم کفتم ممکن نیست کفت بروم
غسل و تطهیر کنم کفتم ممکن نیست نخواهم کذاشت که از این حالی که هستی تغییر دهی پس او را با
سر برهنه در همان پیراهن و دستمال آوردم و هفتاد سال از عمر شریفش کذشته بود چون قدری
راه بردم او را ضعف کرد و بحال شد پس بر او رحم کردم و استری از ملازمهای من بود او را
سوار آن استر نموده بردم تا نزد پدرم آمدم و شنیدم که میکوید وای بر تو ای ربیع دیر شد
نیامد و تعجیل مینمود همین که چشم پدرم بر حضرت افتاد بحالت جعفر کریست چه ربیع
بود پس جعفر بن محمد با او کفت ای ربیع میدانم که تو با ما میل داری بکذار دو رکعت نماز کنم
و دعائی بخوانم کفت اختیار داری پس دو رکعت نماز سبکی کرد و دعائی بعد از آن نماز خواند
که نفهمیدم اما طولانی بود و منصور فریاد میزد و تعجیل میکرد چون فارغ شد از نماز و دعای
خواندن ربیع دستهای او را کرفت و داخل نمود بر منصور همین که بایوان رسید
لبهای خود را حرکت داد چیزی خواند که نفهمیدم پس نزدیک آمد در برابر او ایستادم
چون نکاه باو کرد کفت یا جعفر دست از حسد و تعدی خود بر ما بر نمیداری و دایم برای
خانواده فساد میکنی و این شدت حسد و بغی تو هیچ ضرری بکسی نمیرساند و روز
بروز فساد [illegible] بیشتر ظهور میکند و هیچ کاری پیشرفت از تو نمیشود کفت
والله امیر المؤمنین از این مقوله کارها نکرده ام و من در دولت بنی امیه که اعداء ما و شما بودند

واز همه خلق بدتر بودند وهیچ خلق ایشانرا درین امر نبود در غیبت ازیشان ازایشان عما امیر بسیار بود
انجا از این قسم کارها نکرده‌ام و بدی ازمن با ایشان نرسید حالا چگونه میکنم و این چه قولهاست از من
صادر میشود وحال آنکه تو بیش از من میدانی ومرا فریب مده خدا بمن ماهست واحسان ونعمت تو بر من زیاده
از هر کس میباشد پس ساعتی سر خود را بزیر انداخت ومتفکر شد و ابتدا در صحبت چپ و
موعظه مرفقانه بود یعنی با انکه اعمال ودیانت ایشان که طایفه بودند از مسلمانانی که گفت
نمی‌گفت دروغ گفتن ومعصیت کردن و سرد و شک در امر کردانیدند ودسته مکاتیب بسیاری
پیش انداخت و گفت اینها نوشتهای ایشانست که با اهل خراسان نوشته و در انجا تحریص و ترغیب
ایشان کرده که بیعت مرا نه بشکنند و با تو بیعت کنند حضرت فرمود بخدا قسم که نکرده‌ام
و ننوشته‌ام و این امور را حلال نمیدانم و از مذهب من نیست و از جمله کسانی میباشم که اعتقاد
دارم بطاعت تو و بر همه کس واجب میدانم اطاعت تو را و حال پیر شده‌ام و قوای من بتحلیل
رفته و اگر میل باین امور فرضا داشته باشم در قوه من نیست پس بعضی از لشکرهای خود
قرار بده و بحق دو در دست تو نیست تا اجل من در رسد که نزدیک شده است وفات من و عمر
باخر رسیده پس سر خود را بزیر انداخت بعد از ساعتی سر بلند نموده گفت لا ولا کرامة و دست
بشمشیر برد و قبضه را بگرفت و آنرا کشید از غلاف گفتم انا لله بخدا قسم این مرد از دست رفت تا
شمشیر را در غلاف کرد و گفت ای جعفر حیا نمیکنی با این پیری و سفیدی باطل میگوئی و سخنی
جمعیت مسلمانانرا پراکنده کنی و خونی میخواهی بریزی و فتنه میانه رعیت و حکام بیندازی
با نحضرت گفت یا امیر نکرده‌ام و اینها مکاتیب من نیست و خط و مهر من نیست پس باز آن بیحیا
بی ادب شمشیر را بقدر یک وجب کشید و قبضه آنرا گرفت گفتم انا لله مرد غضبناک شد
و از دست رفت و در دل خود قرار دادم که اگر بمن امر کند و شمشیر بمن دهد که با و بزنم
او را مخالفت کنم و شمشیر را بخود بزنم هرچند بعد از آن خودم و اولادم کشته شوم و توبه کردم
بسوی خدا از تقصیری که از اول امر کرده بودم با او و عتاب بسیار نمود و حضرت عذر
میخواست ابدا نفعی نداشت همه شمشیر را از غلاف کشید و ساعتی سر بزیر انداخت
بعد از آن سر خود را بالا کرد و گفت گویا راست میگوئی ای ربیع آن حقه را بیاور و در طاقچه

ازان

ازان او طاق بود بیرون آورد و دست خود را داخل آن نمود و غالیه بود و عطر بود و بر ریش او مالید بدست
و محاسن آنجناب سفید بود سیاه شد و گفت او را بر اسب خودش از اسبهای خاصه من سوار کنید و ده
هزار درهم باو بدهید و اورا مشایعت نمائید تا منزل خودش با اکرام و احترام بسیار و مخیر ساز او را
در ماندن او نزد ما با اکرام بسیار و در رفتن بمدینه جد بزرگوارش پس بسیار خوشحال شدم و بیرون
آمدم و از سلامتی آنجناب فرحناک و مسرور بودم و تعجب میکردم از آن خشم و طیش اول
و آن رفتار آخر چون بمنزل خانه رسیدیم گفتم یابن رسول الله تعجب دارم از آنچه این ملعون
از برای تو در نظر داشت و خوبان نیست کفایت شر او را نموده و نجاتی از امر خدا نیست
لیکن بعد از دخول گفت نماند بعد از طولانی خواندی بخوانیم چه دعائی میباشد و در بعضی
لبهای مبارک حرکت دادی فرمود اول دعای کرب و شدائد است و تا امروز نخوانده بودم
وامروز آنرا عوض تعقیبات و دعاهای بسیاری که هر روز بعد از نماز میخواندم خواندم و آنکه
لبهای خود را در بعضی حرکت دادم دعای رسول خداست و در روز احزاب و دعاها را ذکر فرمود
و گفت اگر نه آن بود که امیرالمومنین منصور اینست که خواهد دانیز بتو میدادم ولیکن نسخه در مدینه
دارم که بجز از آن ترا در سفر هیچ ندارم حالا آنرا بتو بخشیدم گفتم یابن رسول الله رغبت من
در دعای اول و دوم بیشتر از آن زمین است چه حال زمین احتیاجی ندارم و آن دعا را
بسیار طالبم فرمود ما اهل بیتی میباشیم که در احسان و بخشش برمی گردیم دعا را از برای تو میفرستم
و زمین را هم بتو میدهیم بیا تا منزل جریبیکه منصور گفته بود او را بسوار نموده با عزت و احترام
همراه او رفتیم تا منزل و زمین را قباله نمود و بمن داد و دعاها را بمن نوشت و بمن تسلیم کرد گفتم
فدای تو شوم دعا طولانی بود و چشم بنادم خواندیکه گویا ترسیدی از او فرمود نترس خدا
بیشتر از ترس او میباشد و او در دل من بیشتر از بعد جا گرفته بود و در روزی گفت نمازی که کردم
نماز صبح بود سلام کردم بربیع گوید که اینحضرت و تعجب در امر منصور در دل من بود و از نظر
محو نمیشد تا آنکه روزی در خلوت که خوش دماغ بود از او پرسیدم و گفتم یا امیر تعجب دارم
از تو که از نظر محو نمیشود گفت چیست گفتم چه غضبی به جعفر نمودی که تا امروز هیچ کس نکرده
بودی نه بر عبدالله بن الحسن و نه غیر او تا بجائی رسید که خود شمشیر سه مرتبه کشیدی و بخواستی

ما از قتل او ترسی و تنگی که این سخن باقی نماند که البته خواهی کشت او را و با وجود اینها دفعه دیگر
بر طرف شد و مرتبه که مرا امر کردی تا حاضر ساختن او را بغالیه سیاه کردم که غیر از خودت احدی حتی ...
مهدی و کسی را که و تعظیم کرده و تعویذ ما را عمداری و مرا اسب خاصه خود سوار نمودی او را
و مرا بتشییع او فرستادی با اکرام و اعزاز بسیار گفت وای بر تو ای ربیع این نقلی نیست که تو از آنها
کرد آنرا و ستر آن اولی است بجهت هر طایفه از اولاد فاطمه میرسد و فخر و مباهات میکنند بما همین قدر
که دادیم ما را این است دیگر فخر تازه از برای ایشان و ننگ تازه از برای ما ضرور نیست و لیکن
از تو چیزی را پنهان نمیدارم تا کسی که در خانه بیرون کن چون خانه را خالی و خلوت نمودم
و آمدم گفت باز بیرون کن و وقت کن که هیچ کس نماند باز کردیدیم چون برگشتم گفت غیر از من
و تو کسی نیست اگر بیرون کرده است ترا و سلسله ترا تمام خواهم کشت که اثری و نامی
از برای شما باقی نماند و مجموع اموال ترا ضبط میکنم گفتم یا امیر پناه میبرم بخدا از
مخالفت تو پس گفت ای ربیع قضایت امر در کشتن جعفر داشتم و نیت کرده بودم
که سخن و عذر او را در بابها و قبول نکنم هر چند میدانستم که او خروج شمشیر نمیکند بلکی
امر او در نظر من دشوارتر از او و پسرش عبد الله بن حسن و دیگران بود و این مطلب را در عهد مهدی
از خود شنیده انتقام میدانستم پس چون در مرتبه اول قصد کردم کشتن او را رسول خدا در نظر من
آمد که در میانه من و او ایستاده دستهای خود را بلند و آستینهای خود را بالا نموده در رفتار
متوجه گردید و ابرو ... کرده شمشیر را ... خلاف کردم و بعد از یک دقیقه دیگر را فرصت دادم و دو
مرتبه عزم خود را جزم کردم بر کشتن او نمودم و شمشیر بلند کشیدم دیدیم بهمان ترتیب نزدیک من ایستاده
و بسیار نزدیک شده و در نظر دارد که اگر من عملی بکنم او هم بکند باز دست نگاه داشتم و بعد از
لحظه جرات کردم و گفتم اینها خیالات است و اعتبار ندارد و همه شمشیر را کشیدم در مرتبه سیم
دیدیم رسول خدا دست خود را دراز نموده و آراسته غضبناک شده و مهیا و آماده ... مرا
ایستاده که مرا هلاک کند و آنقدر نزدیک است که گویا فاصله میان اعضای من و دست او نیست
و دانستم که اگر بزنم او هم بلا فاصله خواهد زد و مرا هلاک خواهد کشت پس کار بد شدم و کردم آنچه دیدی
و اینها اولاد فاطمه دختر محمد اند که جاهل حق ایشان نکند مگر جاهلی که نصیبی از دین نداشته باشد
مبادا

مبادا ابن سخن را کسی از تو بشنود محمد بن ربیع گوید پدرم تا منصور زنده بود نگفت و من هم نگفتم تا مهدی
و موسی و هرون همه از دنیا رفتند و ایضا از محمد بن عبد الله اسکندری روایت کرده که گفت
از ندیمان منصور بودم و صاحب سر و محرم راز او از میان سایر ندیمان بودم روزی او را بسیار
غمگین دیدیم و آه سرد از دل بر میکشید گفتم این چه فکر است یا امیر گفت یا محمد صد نفر از ذریه
فاطمه را کشتم و سید و امام ایشان باقی مانده است گفتم کیست گفت جعفر بن محمد گفتم یا امیر
او مردی است که عبادت او را لاغر کرده و از طلب ملک و خلافت نیست مشغول خدا کرده
گفت میدانم که تو هم قایل بامامت او میباشی ولیکن ملک عقیم است و قسم خورده ام که امروز را
شام نکنم تا شام اصبح نکنم مگر آنکه خود را از تبعه او فارغ کنم محمد گوید که دنیا در نظرم تنگ
و تار گردید پس جلادی را طلبید و گفت همین که او را طلبیدم و مشغول سخن گفتن با او شدم
و کلاه خود را از سر خود برداشتم علامتی است از برای تو که او را گردن بزنی و فرستاد
از عقب آنحضرت و من خود را در فضای خانه رسانیدم دیدم لبهای او حرکت میکرد
و ندانستم چه میخواند پس دیدم قصر بحرکت در آمد مثل کشتی در دریای که طوفان
و باد شدیدی باو رسید آنگاه منصور بیرون دوید با سر و پای برهنه و بند قبای
او بلرزه میخورد و اعضای او از هم دیگر رفت یکساعت سرخ میشد و یکدم زرد میشد
و بازوی آنحضرت را گرفت و بر تخت خود نشانید و دو زانو در برابر او نشست مثل غلام
در برابر آقای خود بعد از آن گفت یا ابن رسول الله چه چیز ترا آورد در این ساعت
گفت اطاعت خدا و رسول و امیر المؤمنین یعنی منصور را دام الله عزک گفت من ترا نخوانده
بودم رسول اشتباه کرده هر حاجتی که داری از من بخواه گفت حاجت من آنست ما را از جا مکن و دل
و عیال ما را بتشویش مینداز گفت امر از تو تمام است در هر باب و حضرت صادق ع
زود روانه شد و من شکر و حمد الهی کردم پس منصور رخت خواب طلبید و تا نصف شب
بیدار نشد چون بیدار شد من بر بالای سر او نشسته بودم خوشحال شد و گفت تا نمازهای
فوت شده را قضا کنم و نقلی از برای تو کنم چون نماز خود را کرد گفت همین که جعفر بن محمد را
طلبیدم و خواستم با او آزاری کنم اژدهای عظیم دیدیم که بهم خود لبهای خانه را فرو گرفته بود

و سلاح خود را بالای قصر رفت پس به ربیع نزد بر قصر کناره بر بام قصر بایستاد گفت ای منصور
حق تعالی مرا فرستاده است و امر کرده که اگر نسبت با ابی عبدالله بد اندیشی خانه ات را بر سرت
در اوست فرو برم پس منصور از بیم بیرون آمد و اعضای من بلرزه آمد و لحیه دیدی مدور شعور
وا افتاد از زمین ... اسکندریه گفت اینجا عجب نیست چه نزد اوست از اسماء خدا ...
و ملائکه و دعاها چیزی چند که اگر بخواند بر شب تار روز روشن می شود و بر روز اگر بخواند
مثل شب تار شود و بر دریاها بخواند خشک شود پس بعد از چند روز رخصت خواستم
که بدیدن او بروم و از من داد چون رفتم و سلام کردم و عرض کردم بحق جد خود رسول خدا مرا
تعلیم کن آن دعا را و تعلیم نمود دعای طولانی که هیچ من ... و در خصایص طبری حافظ
شد معتبر روایت کرده از قیس بن ربیع از پدرش که منصور روزی مرا طلبید و گفت یعنی
که هر روز از این جعفر چه چیزها بمن میرسد گفتم کیست آن گفت جعفر بن محمد خدا ...
او را بکشم بعد از آن قایدی را طلبید یعنی سرداری و گفت با هزار نفر برو بمدینه و علی
الغفله بریز با قشون خود بخانه جعفر بن محمد و سر او و سر پسرش موسی را جدا نموده از برای
من بیاور پس آن سرکرده که نام او رزام بود با قشون سلاح روانه شد و چون داخل مدینه
گردید و با آنحضرت خبر دادند امر کرد که دو شتر آوردند و بر در خانه آنحضرت بستند و اولاد خود
اسماعیل و موسی و محمد و عبدالله را جمع نموده و در محراب بدعا مشغول گردیدند ابو نصر گوید
که موسی بن جعفر نقل کرد از برای من که آن قاید با کسانی که همراهش بودند ریختند در خانه و
کردند هر طرف قاید گفت سر این دو نفر که ایستاده اند بردارید پس بریدند سر آن دو شتر را
و برگشتند چون رفتند نزد منصور و توبره سرها را در پیش آن ملعون سرازیر کردند دیدند
دو سر شتر میباشد منصور گفت چیست اینها قاید گفت چون داخل اوطاق که جعفر بن
محمد در آن بود شدم سرم چرخ آمد و دنیا در نظرم تار شد دو نفر ایستاده دیدم خیال
جعفر و موسی کردم سر ایشانرا بریدم آوردم منصور گفت پنهان بدار دیدی این نقل را هیچ کس
مگو تا بمیرد ما این نگفتم تا آن ملعون مرد پس ربیع گوید از موسی بن جعفر آن دعا را خواستم فرمود دعا
حجاب بود و آنرا تعلیم نمود دعائی ... بن خالد ... بود و ...

بد عملی کرده نقابای ... آن نامه ... نوشته بودند خلاصه کلام ترسیدم که املاک و نعمت
من از دستم بدر رود و حاکم انکار کند مرا گفتند حاکم شیعه است ترسیدم مبادا دروغ
باشد فرار کردم و آمدم بسوی خدا و پناه بحضرت صادق ع بردم پس رقعه کوچکی باو نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم بدرستی که در سایه عرش الهی جائی هست که ساکن آن نمی شود مگر کسی
که بداد مظلومی برسد و غم و غصه او را برطرف کند و دل او را بدست آورد و با او احسان
کند اگرچه بقدر دانه خرمائی باشد و این برادر تو از اعمانی است تو دانی و او و امضا کرد
رقعه را بمن داد و برگشتم باهواز و رفتم بخانه او و واردش کردم نامه را ... که رسول از جانب
جعفر بن محمد بدر خانه میباشد و چون او را خبر کردند پای برهنه آمد باستقبال من و چون
مرا دید سلام کرد و پیشانی مرا بوسید و گفت سیدی انت رسول مولای گفتم بلی گفت
تو را سبب آزادی من از آتش دوزخ گردانیده است پس دست مرا گرفت و داخل خانه
رفتیم و مرا در مجلس خود نشاند و در روبروی من نشست و گفت کیف خلفت مولای علی
گفتم بخیر و عافیت گفت الله تا سه مرتبه بعد از آن رقعه را دادم خواند و بوسید و بر چشمان
خود گذاشت گفت حکم برادر هر فرمایشی داری بکن گفتم فلان مبلغ در دیوان بر من
نوشته اند و این باعث هلاک شدن من است پس نام مرا از دیوان محو کرد و برات آنرا
بمن داد و صندوقهای مال طلبید و با من بالمناصفه قسمت نمود و دواب اسب و خر
و گاو و غیر آن هرچه داشت طلبید و با من بالمناصفه قسمت نمود بعد از آن غلامهای خود را
طلبید یکی را خود میداشت و یکی را بمن میداد پس رخوت آنچه بود در خانه او بود
و بهمین طریق قسمت کرد حاصل آنچه در ملک او بود با من بالسویه قسمت کرد و گفت
خوشحال کردم ترا من میگفتم زیاده از آنچه با آن خوشحال می شدم کردی چون موسم حج
شد گفتم جزاء این نعمت حضرت صادق ع است که بزیارت او بروم و شکر نعمت او را
مشافهه بزبان و جوارح خود بجای آورم و شکر نعمت این مرد آنست که بمکه بروم و از برای
او دعا کنم و از حضرت صادق ع ... او التماس دعا کنم پس رفتم و چون بر مولای خود
وارد شدم از دور آثار بهجت و سرور از جبهه و جبین ... آن بزرگوار ظاهر بود

و فرمود چون گذشت امری با فلان حاکم اهل زمن بتفصیل نقل میکردم و خوشحالی آنحضرت زیاده
میشد عرض کردم اینقدر خوشحال شدی از این احوال او که نسبت بمن کرد فرمود بلی بسیار مرا
خوشحال و بدرستیکه ما را مسرور نمودی امیرالمؤمنین را مسرور نمودی رسول خدا را مسرور نمودی و خدا از خود راضی
ساخت و مسرور نمود در عرش عظمت خود **فصل ششم** در مکارم اخلاق آنجناب و اقرار
مخالفین بفضیلت او در عصر خود ابن بابویه از امالی از محمد بن زیاد ازدی
روایت کرده که مالک امام مذهب سنه و فقیه مشهور ایشان گفت که داخل میشدم
بر جعفر بن محمد صادق و بسیار بمن اظهار محبت میفرمود و میگفت ای مالک من ترا دوست میدارم
و بسیار مسرور میشدم و حمد میکردم خدا را و آنجناب از سه خصلت بیرون نبود یا روزه
بود یعنی در روز یا ایستاده بعبادت مشغول بود یعنی در شب یا مشغول ذکر حق بود و از
اعاظم عبادت کنندگان و اکابر زاهدان بود و بسیار از خدا میترسید و شنیدم که میگفت
قال رسول الله رنگش گاهی سبز و گاهی زرد میشد و متغیر میشد احوال او بمرتبه که هرکه او را
میشناخت سابق او را ندیده بود نمیشناخت و یکمرتبه با او رفتم بحج و چون باحرام گاه رسیدیم
و احرام بستیم هرچند که میخواست تلبیه بگوید نفس او قطع میشد و صدا در حلقش گره میشد و
نزدیک بود که از شتر بیفتد من میگفتم بگو یابن رسول الله لبیک ناچاری از گفتن
آن ای مالک چگونه جرأت کنم که بگویم لبیک اللهم لبیک میترسم در جواب من بگویند
لا لبیک و لا سعدیک و در حدیث دیگر از موسی بن جعفر روایت است که آنحضرت در مجلس نشسته بود — حلم و حسن خلق علیه السلام
و اصحاب و ندیمان او نیز جمع شده بودند و محتاج است که چاشت بخورند که خبر فوت پسر بزرگ او یعنی
اسمعیل را آوردند پس تبسمی فرمود و گفت طعام بیاورند و با یاران و ندیمان خود مشغول خوردن شد
و بهتر از سایر روزها چیز خورد و از نماز لقمه بدست خود پیش ندیمان میگذارد و تکلیف میکرد
و لقمه با ایشان میداد و در نهایت خوشروئی و انبساط بود بحدیکه تعجب میکردند که مطلقا اثر
حزن و اندوهی در او ظاهر نبود چون از اکل فارغ شدند عرض کردم یا ابن رسول الله امروز
حالت غریبی در تو مشاهده کردم بمصائب چنین پسری مبتلا شدی و این حالت فرمود
چرا چنین نباشم و حال آنکه اصدق الصادقین خبر داده که من و شما همه کس خواهیم مرد بدرستی
که جماعتی

که جماعتی هستند از بنی آدم که مرگ را پیش چشم خود گذارده اند و دائما می بینند و بغلتید کسی
از ایشان میمیرد تا آنکه و ما التغریب از برای ایشان حاصل میشود بلکه تسلیم امر خدا از خود میکنند
و حفص بن غیاث قاضی که فقیه هر وقت از آنحضرت حدیثی نقل میکرد میگفت حدثنی خیر
الجعافر جعفر بن محمد و مالک امام مذهب میگفت والله ما رأت عینی افضل من جعفر بن محمد زهدا و فضلا
و عبادة و ورعا و معلی بن خنیس نقل کرده که شب بسیار تاریکی بیرون آمد دیدم آنحضرت را که میرود بسوی — حمل طعام برای فقرا
ظله بنی ساعده از عقبش رفتم دیدم چیزی افتاد فرمود بسم الله اللهم رده علینا پیش رفتم
و سلام کردم گفت تو معلی گفتم بلی فرمود با دست خود جستجو کن هرچه افتاده بیابی و بمن
تفحص کردم بر روی زمین دیدم نان بسیاری پهن شده هر چه پیدا میکردم میدادم تا انبانی
مملو از نان دیدم گفتم فدای تو شوم من بردارم فرمود من سزاوارترم بر داشتن آن از تو ولیکن
بیا همراه من چون رفتیم بظله بنی ساعده دیدیم جمعی خوابیده آنحضرت یک یک دو دو نان زیر سر یا رخت
ایشان می گذاشت و میرفت تا بهمه ایشان نان داد من عرض کردم اینها شیعه اند — اطعام علیه السلام
فرمود اگر شیعه بودند بیشتر مواسات میکردیم با ایشان و عبدالله بن بکیر از بعضی
از اصحاب آنحضرت روایت کرده اند که هر روز آنحضرت با اصحاب خود چاشت میداد از نان و گوشت
و خرما و روغن و هرگاه کسی گفت که قدری از خرج کردن در عقل معاش و تدبیری کار نما
فرمود تدبیر امور ما با خدا است هرگاه وسعت دهد ما هم وسعت میدهیم و هر وقت تنگ میکند
ما هم تنگ میگیریم و ابوالهیاج بن بسطام گفت که جعفر بن محمد اطعام میکرد که باقی نمی ماند برای عیالش چیزی و ابو جعفر — جود علیه السلام
خثعمی گفت آنحضرت کیسه بمن داد و فرمود این را بفلان شخص از بنی هاشم بده و مگو که من دادم چون دادم
گفت خدا جزا دهد آنکه هر سال میفرستد و ما معیشت سال خود را میکنیم لیکن جعفر بن محمد با اینکه
مال بسیار دارد چیزی نمیدهد و صله رحم نمیکند و شخصی از حاج در مدینه خوابید چون بیدار شد
توهم کرد که همیان زر او را دزدیده اند بیرون آمد دید که جعفر بن محمد ایستاده است و نماز — علم و جوده
میکند و نشناخت او را بآنجناب چسبید و گفت تو همیان مرا بردی فرمود چه بود در همیان
گفت هزار اشرفی پس آنحضرت او را بخانه خود برد و هزار اشرفی بزر او و کیسه داد و
آمد چون بخانه و منزل خود برگشت همیان خود را یافت برگشت خدمت آنجناب و عذر خواهی

علم وصبره علیه السلام

نحوه در بیابانها حضرت نگرفت وما ویختند و فرموده که از دست من بیرون رفت دوباره
بر من حمله کرد وسفیان ثوری آمد حضرت آنحضرت دید رنگ آنحضرت متغیر است پرسید شما را چه
می شود فرمود نهی کرده بودم که بالای بام نروند امروز داخل شدم دیدم جاریه که تربیت طفل
ما میکرد از نردبان بالا میرود چون مرا دید ترسید و دست او لرزید و طفل از دست او افتاد
و مرد و حال تغیر من از برای طفل نیست بلکه جهت جاریه است که از من ترسید او را آزاد کردم
و به او گفتم لا باس علیک انت حرة لوجه الله وسفیان ثوری این اشعار را از آنحضرت

اشاره علیه السلام

نقل کرده تعصی الاله وانت تظهر حبه • هذا لعمری فی الفعال بدیع • لو کان حبک صادقا لاطعته
ان المحب لمن یحب مطیع • واصمعی [illegible] در تعریف و توصیف آن برگزیده رب لطیف گفته
الامام الصادق والعلم الناطق • بالمکرمات سابق وباب السیئات راتق وباب الحسنات
فاتق لم یکن عتابا ولا سبابا ولا لحاجا ولا خداعا ولا غماما ولا نماما ولا اکولا
ولا عجولا ولا ملوما ولا مکثارا ولا ثرثارا ولا مهذارا ولا طعانا ولا لعانا ولا همازا
ولا لمازا ولا کنازا وایضا سفیان ازو روایت کرده است که فرموده است لا الیسر
تطرقنا یوما فیبطرنا • ولا لازمة دهر تظهر الجزعا • ان سرنا الدهر لم نبهج لصحته او
ساءنا الدهر لم نظهر له الهلعا • مثل النجوم علی مضمار اولنا • اذا تغیب نجم آخر
طلعا واصنام موده • فی الاصل کنا نجوما یستضاء بنا • وللبریة نحن الیوم
برهان • نحن البحور التی فیها لغائصکم • در ثمین و یاقوت و مرجان • مساکن القدس
والفردوس نملکها ونحن للقدس والفردوس خزان من شذ عنا فبرهوت مساکنه
ومن اتانا فجنات وولدان و در مناقب گفته آنقدر از علوم از صادق علیه السلام نقل شده

علم وفضل
راویان

که از احدی از [illegible] و [illegible] و اصحاب حدیث جمع کرده اند و هو مائة ثقه را دانسته که
از روات احادیث از آنجناب چهار صد از کس را با اختلاف که در عقیده و مذهب داشتند
حفص بن غیاث هر وقت نقل میکرد ازو میگفت حدثنی خیر الجعافر و علی بن غراب میگفت

مدح آنحضرت

حدثنی الصادق جعفر بن محمد و عبد الله بن مبارک مفتی خراسان مدح کرد آنجناب را و گفت انت یا جعفر
فوق المدیح والمدیح عنا انما الاشراف ارض ولهم انت سما جاز حد المدیح من قد ولدته الانبیاء

وابونعیم

وابونعیم در حلیه گفته از ائمه حدیث و فقها اعلام از او روایت کرده اند و اخذ علم نموده اند
مالک بن انس وشعبه بن حجاج وسفیان ثوری وابن جریج وعبد الله بن عمرو وروح بن القسم
وسفیان بن عیینه وسلیمان بن بلال واسماعیل بن جعفر وحاتم بن اسماعیل وعبد العزیز بن المختار ووهب
بن خالد وابراهیم بن طهمان و دیگری از علمای اهل سنت گفته روی عنه مالک والشافعی والحسن بن

احوال ابی جعفر وغیره

صالح وابی ایوب السختیانی وعمرو بن دینار واحمد بن حنبل ومالک گفته ما رأت عین ولا اذن
سمعت ولا خطر علی قلب بشر افضل من جعفر الصادق ع وابو عبد الله محدث در ارشاد آورده گفته
که ابوحنیفه از تلامذه او بود و مادر او در حباله آنجناب بود و محمد بن الحسن نیز استاد مادح
آنحضرت بود و ابن علی منصور و سایر بنی عباس احترام آنجناب میکردند وابو یزید بسطامی

تعلیم آنحضرت ابوحنیفه

طیفور سقا سیزده سال سقائی و خدمت آنجناب کرد وابراهیم ادهم ومالک دینار از غلامان
آنحضرت بود و روزی ابوحنیفه گفت یا ابن رسول الله هنوز [illegible] بالخدمه نرسیده که محتاج
عصا باشی فرمود [illegible] است اما چون این عصای پیغمبر است خواستم تبرک نمایم کجا یم
ابوحنیفه از جای خود جست و گفت [illegible] یا ابن رسول الله آنحضرت دست خود را
بالا کرد و فرمود این شرع [illegible] رسول الله است و قبول نمیکنی او را و از عصائی که جماد است

علوم علیه السلام

قبول میکنی و نقاش و ثعلبی وقشیری وقزوینی از علمای اهل سنت در تفاسیر خود گفته اند
خالی نیست کتب احادیث و حکمت و زهد و موعظه از مصنف از کلام او کلید گنجینه
اسرار هر یکی در کتابهای خود نوشته اند قال جعفر بن محمد کذا قال جعفر الصادق کذا و فضایل
حنفی در کتاب حلیه و ابانه و اسباب النزول والترغیب والترهیب و شرف المصطفی و فضایل

دعای ام داود

الصحابه و تاریخ طبری و بلاذری و خطیب خوارزمی و مسند ابوحنیفه و [illegible] هر مطلبی که
میخواهند مستند به دقایق نمایند از جعفر بن محمد میدهند و دعای ام داود و عمل ام داود [illegible]
از نقل نبی و عمل النبی از آنحضرت نقل کرده اند و بعضی [illegible] نیز بیان حضرت گفته که ابومسلم

ظهور قبر مطهر امیر المؤمنین

مروزی میخواست از تو سؤال کند از مدفن امیر المؤمنین علی من توقف کردیم ندانستم که
مدفن با من دارد فرمود در کتاب علی ع نوشته اند که [illegible] برکار در عهد
عبد الله بن جعفر هاشمی میشود [illegible] از آن حضرت صادق مدفن را ظاهر

مکالمه با کلبی نسابه

بود وضرر داد بمنصور بمضمون کفت هو الصادق وبعد از ان شایع شد در میان مردم لقب انحضرت بصادق ع
وکلینی روایت کرده از کلبی نسابه که داخل مدینه شدم ومعرفت باین امر امامت نداشتم رفتم بمسجد پیغمبر
ودیدم جمعی از قریش که عالم این خانواده کیست کفتند عبد الله بن الحسن چون داخل شدم بر او دیدم
مردیست معتکف ومرتاض وانر عبادت وریاضت در او ظاهر وآشکار است سلام کردیم وکفتم
منم کلبی نسابه پرسید چه حاجت داری کفتم مسائلی چند از شما میخواهم بپرسم کفت پسرم محمد را دیدی کفتم
اول نزد تو امدم کفت بپرس کفتم مردی زن خود را طلاق داده بعدد ستارهای اسمان کفت بائن
میشود در جلد جوزا کفتم این یک غلط باز کفتم چه میکوئی در مسح خفین کفت جمعی از صلحا کرده اند
اما ما اهل بیت مسح نمیکنیم کفتم دو تا چه میکوئی در خوردن ماهی کفت حلالست ولیکن ما نمی خوریم
کفتم سه تا چه میکوئی در خوردن ضب کفت حلالست اما ما نمی خوریم بیرون امدم کفتم این جماعت
بر خانواده پیغمبر دروغ میکویند وداخل مسجد شدم جمعی را دیدم پرسیدم کیست عالم اهل بیت
یکی کفت جعفر بن محمد وباقی او را ملامت کردند فهمیدم که باعث بر کفتن ایشان از او حسد بوده
پس رفتم وان خواستم غلامی بیرون امد وکفت ادخل یا اخا کلب وچون داخل شدم پرسید
من انت کفتم سبحان الله مرا میشناسد وخود میپرسد کیستی کفتم منم کلبی نسابه
پس دست خود را بر پیشانی خود زد وکفت کذب العادلون بالله وضلوا ضلالا بعیدا خدا تعالی
میکوید وعادا وثمودا واصحاب الرس الایه ایا نسب انها را میدانی کفتم نه کفت نسب خود را میدانی
کفتم بلی وشروع کردم فلان پسر فلان کفت بایست چنین نیست فلان پسر فلان را می شناسی
کفتم بلی فلان پسر فلان مرعوب چوپانی بود از کروه جبل ال فلان بود بیدرن فلان نفس را
که در ان جبل بود دید چیزی باو داد وبا او نزدیکی کرد وفلان بن فلان از او بهم رسید بعد
از ان کفت این اسامی را میدانی کفتم نه بخدا قسم اکر ساکت شوی ودیکر نکوئی فدای تو شوم
کفت نکفتی ما هم کفتیم دیکر نمیکوئیم فرمود منهم نمیکوئیم وبعد از ان مسایل خود را پرسیدم جوابهای
شافی کافی شنید ویقین بامامت او بهم رسانید وبیرون امد ودستهای خود را بر هم میزد
ومیکفت انچه شیعه میکویند راست است پس امام ایشان وتا زنده بود بر تشیع
واعتقاد بحق اهل بیت بود تا وفات یافت واز صالح بن اسود مرویست که انحضرت
حضرت فرمود

علم علم الله

مناظره مؤمن الطاق

ضال

مناظره فضال با ابو حنیفه

فرمود سلونی قبل ان تفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی بمثلی وبسیاری از ثقات
ومعتبرین اصحاب ان بزرکوار نقل کرده اند که مکرر میفرمود انی والله لاعلم ما فی السموات
والارض وما فی الجنة والنار وما کان وما یکون الی ان تقوم الساعة یعنی بخدا قسم
علم دارم بانچه در اسمانها وزمینهاست وانچه در بهشت ودوزخ میباشد وانچه شده
وخواهد شد تا روز قیامت پس ساعتی سکوت فرمود بعد از ان کفت همه اینها از قران
میفهمم ودستهای خود را بهم نمود وفرمود خدا تعالی فرموده تبیان کل شیء یعنی بیان
هر چیز در قرانست وهیچ شاهدی از برای افضلیت انجناب بهتر از ان نیست که جمعی
کثیر از اصحاب انجناب در همه علوم سرامد دوران خود شده مناظرات ومباحثات
با مشاهیر ائمه اهل سنت مینمودند وفایق می شدند ومناظرات مؤمن الطاق محمد بن نعمان
احول با ابی حنیفه مشهور است انجمله انکه روزی ابو حنیفه کفت باو که شما شیعه قایلید
برجعت کفت بلی ابو حنیفه کفت پس ده هزار درهم بمن بده ودر رجعت بکیر کفت [illegible]
ضامنی بده که در انروز بصورت انسان باشی نه کرازی دیکر روزی باوی میکذشت
در کوچه از کوچهای مدینه منادی ندا کرد که کیست سراغ دهد از طفل ضالی یعنی کم شده
مؤمن الطاق دست ابو حنیفه را کرفت وکفت ای مرد از طفل ضال خبر ندارم اکر شیخ ضال را
میخواهی اینک بکیر وبعد از وفات حضرت صادق ع شماتت کرد ابو حنیفه باو که امام
مرد او در جواب کفت ولکن امامک من المنظرین وفضال بن حسن بن فضال روزی بحلقه
عظیمی بر خورد معلوم شد که ابو حنیفه در دور خود جمعی کثیر از مردمان جمع کرده وفتوی
میدهد فضال برفیق خود کفت از اینجا نمیروم تا او را الزام ندهم وخجل نسازم رفیق او کفت
چه میکوئی امام اعظم با این طمطراق که بریق نور وفضل او عالم کیر شده است چکونه
از عهده او بر می ائی کفت ساکت شو هرکز ندیده که کمراه را بر حجة مؤمن فایق و
غالب شود پس بعد از سلام نشست وکفت یا شیخ برادری دارم میکوید افضل مردم
بعد از پیغمبر علی است ومن کفتم اول ابو بکر وبعد از ان عمر وبعد از ان عثمان
وبعد از ان علی تو چه میکوئی ساعتی سر بزیر انداخت تامل کرد بعد از ان کفت افضل اینها ابو بکر است

بس نیست که هم خوابه رسول خدا باشد در قبر حضرت و این ولیعهد ترا بیرون کردند گفتم
این را بیاد دادم گفتم در جواب چون گفت موضع دفن اگر از پیغمبر بود پس ایشان را چه حق در آنجا دفن کردند
بلکه ظالم و غاصب بودند چه در غصب حق پیغمبر فرقی نیست اگر ملکی ثابت نشود و اگر از خود ایشان
بود پس بعد از نهصد بیست و هشت تربت نیست که به پیغمبر دو باره دیه کردند و فرض بعض خود همه و قاصعت و بیشتری میباشد
نیست به پیغمبر ساعتی فکر کرد پس گفت نه از پیغمبر تنها بوده و نه از ایشان تنها و لیکن در حق
عایشه و حفصه نظر کردند و بعلت حق ایشان در ارث صاحب حق شدند فضا گفت
ابن ابراهیم گفتم جواب اینکه تو میدانی که پیغمبر نه زن داشت و هر زنی نه یک هشت میرسد
و این مقدار یک وجب در یک وجب بیش نیست چگونه ایشان به حق زیاده شدند و تا بنا
اگر پیغمبر ارث و وارث داشت پس چرا فاطمه را از میراث منع کردند و اگر نداشت بعلت
حدیث نحن معاشر الانبیاء پس چگونه ایشان حق هم رسانیدند ابو حنیفه گفت ای یاران
او را بیرون کنید که رافضی خبیث میباشد و ایضا ابو حنیفه بمؤمن الطاق گفت چه میگوئی
در متعه گفت حلال است گفت پس چه مانع شد ترا از اینکه دختران خود را
متعه روی بازداری تا از برای تو کسب حلال کنند جواب داد که هر حلالی نباید کرد
و احکام هر کسی با وجود اختلاف مراتب و قدر و منزلت مردم بعد از آن گفت چه میگوئی
در نبیذ که شراب خرما باشد گفت حلال است گفت چرا زنان خود را بصفه نشین در بازار
نبیذ فروشی نموده کسب حلال الحمد الله تو نمایند گفت این نیز مقابل آن نیز لیکن
نبی تو بهتر نمیفرمود بعد از آن ابو حنیفه گفت آیه که در سوره سأل سائل است
صریح است در تحریم متعه و از پیغمبر نیز مرویست در نسخ آن آیه و او در شد جواب داد
که سأل سائل مکیه و آیه حلیه متعه مدنیه و روایه تو شاذ و بد است
ابو حنیفه گفت آیه میراث ناطق است بتحریم متعه جواب داد مکرر نکاح و میراث
ثابت گفت کجاست گفت هرگاه کسی مسلمی زنی از اهل کتاب بگیرد و بمیرد آن
زن کتابی از مرد مسلم ارث میبرد گفت نه گفت پس نکاح بی میراث هم رسید
پس ساکت شد و کتب مشحونه میباشد چنانکه محمد بن مسلم و مناظره و سایر اصحاب حضرت در دفعه
و حدیث

نکته مناظره مؤمن الطاق با ابو حنیفه

و حدیث و در علم کلام چون هشام بن حکم و حمران بن اعین و غیرهما و در عربیه چون خلیل و ابان
بن تغلب و ثعلبه بن میمون و غیر ایشان و مناظرات هشام با علمای اهل سنت مشهور
و بعضی از آنها در مجلس آینده مذکور خواهد شد و هم چنین دیگران والله اعلم و انکار در اخلاق
آنجناب زیاده بر آنچه ذکر کردیم هیچ کس نمیتواند بالفعل کرد از محمد بن مسلم که گفت
حضرت صادق علیه السلام مرا دید بیمار میکنم فرستاد مرا خواند و پرسید بیماره گفتم از شیعیان تو ام
پرسید از چه ولایت میباشی گفتم کوفه گفت با کی رفاقت داری از اهل کوفه گفتم بیش
بنال و نجوم فرمود با قوچه قسم سلوک میکنند گفتم بسیار خوب فرمود جعفر بن سلیمان آن
کسی است که صله رحم کند و اعانت برادران مؤمن کند و تفحص حقیر پرسید پس فرمود یک شب
خوابیدم که در مال من حق کسی باشد که ابواز من خواهد یا بطلبد فرمود در حق ره
قدر داری گفتم دو هزار دینار درهم گفت بیاور چون بردم نزد حضرت و دوا شرفی داخل گفتا
از مال خود وفرمود شام کن نزد ما چون شب درآمد مهمان آنجناب شدم چون فردا شب شد گفتم
رسول آنجناب از عقب من آمد چون رفتم فرمود چرا نیامدی بر ما تو کردی
عرض کردم رسول شما نیامد فرمود من خود رسول خود میباشم تا در اینجا هستی هر شب
و هر روز مهمان ما باش حال چه چیز میل داری از ما گفت گفتم شیرها ساعت بهشتاد
و از برای من کوسفند شیر داری چند عرض کردم دعائی بمن تعلیم کنید فرمود بنویس
این دعائی که در ایام رجب بعد از نماز صبح بخوان ما و بقلیم خود و از سلیمان بن خالد
مرویست که یکی از عاملان حضرت صادق علیه السلام مهمانی کرده و امر کرد شام بیاورند پس نان
و یخنی و ترید بسیاری آوردند اول آن حضرت دست مبارک را در ظرف یخنی برده پس
کرم بود دست خود را پس کشید و فرمود استعیذ الله من النار و استجیر بالله من النار
هرگاه طاقت این قدر را نکرده نداشته باشیم چگونه طاقت جهنم را خواهیم داشت
و این عبارت را مکرر میفرمود تا گرمی آن تسکین یافت پس باز دست خود را در ظرف
کرد و مخصوصا بعلم فرمود بسم الله و خود میل فرمود و ما هم خوردیم بعد از آن بردا
آنها را فرمود با غلام چیزی دیگر بیار طعام برنج آوردند فرمود بسم الله گفتیم سیر شدیم

جواد و فتوح علیه السلام

ادعیه علیه السلام ...

ودیگر رغبت نداریم فرمود کاری نکردید هر کس ما را بیشتر دوست میدارد بهتر و بیشتر
چیز میخورد از طعام اما ما هم اکنون طعامی شروع کردیم خوب زدن فرمود موافق قاعده
حساب نکردید اینها از برای ما نقل فرمود که از برای پیغمبر خدا از جانب انصار ظرف طعامی
برنج بهدیه آورده بودند سلمان و ابوذر و مقداد را طلبید و ایشان عذر میآوردند
فرمود ما صنعتم شیئا اشدکم حبا لنا احسنکم اکلا عندنا فاکلوا اکلا جیدا مضمون
همانست که از حضرت صادق نقل شد بعد از آن فرمود درباره سلمان و ابوذر و مقداد رحمهم الله
ورضی عنهم وصلی علیهم و ابو حمزه ثمالی گوید که با جمعی از اصحاب خدمت آنجناب بودیم طعامی
آوردند که هرگز نخورده بودیم در لطافت و لذت و خوبی بعد خرمائی آوردند که مثل آینه
صورتهای ما پیدا بود از غایت حسن و لطافت و صفا یکی گفت لتسئلن عن
هذا النعیم الذی نعمتم به عند ابن رسول الله یعنی در روز قیامت از نعمتها خواهند پرسید از این
نعمتها که نزد فرزند رسول خدا خوردید حضرت فرمود خدا تعالی از آن بزرگتر است
که طعام و شراب بدهد که شما گوارا باشد در گلوی شما فرو رود و بعد از آن از شما باز
خواست کند یا منت بگذارد بلکه از شما سئوال خواهد کرد از نعمتی که بر شما محمد و آل محمد
عطا فرموده در آنجا که فرموده الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و در احادیث
بسیار وارد شده که گوشت و سایر نعمتها را بمهمانان میخورانید و بدست خود با ایشان میداد
و خوردن با سرکه و روغن میل میفرمود و میگفت این طعام ما و طعام انبیاست و مهمانی برخاست
که خدمت کند حضرت او را منع فرمود و خود برخاست و خدمت کرد و فرمود پیغمبر
فرموده که مهمان خدمت کند از برای صاحب خانه و در احادیث بسیار وارد شده که
آنحضرت در سر سفره [illegible] و جامه ثمینه میپوشید و سائلی آمد
در وقتی که غذا میل میفرمود آنحضرت خوشه انگوری باو داد سائل نگرفت و گفت که
نمیخواهم اگر درهم داری بده فرمود خدا بدهد و انگور را پس گرفت و چیزی باو نداد
دیگری آمد سه دانه انگور باو داد گفت الحمد لله الذی رزقنی آنحضرت پر دو دست
خود انگور باو داد باز حمد خدا کرد حضرت بیست درهم باو داد باز حمد خدا کرد حضرت
رسالتپناهی

امر به [illegible] علیهم السلام

آداب فی الاطعام

آداب فی الشرب

حضرت رسالتپناهی [illegible] که مخالفت [illegible] اتفاق می افتاد که در غذا آن
قرائت میکرد و بیهوش میشد از سبب آن پرسیدند فرمود آن آیه را مکرر کردم تا آنکه از قایل
آن شنیدم پس قالب من طاقت استماع آنرا نیاورد و هزار اشرفی عطا فرمود که تجارت
کند از برای آنحضرت و او را بجانب مصر فرستاد قافله در بیرون مصر با ایشان برخوردند و از ایشان
پرسیدند که متاعی که ما همراه داریم در مصر چه نرخ است گفتند در مصر نیست و بسیار مرغوب است
با یکدیگر قسم شدند که از نرخ [illegible] نفروشند مصادف هزار اشرفی را بدو هزار اشرفی
فروخت و آورد خدمت حضرت رسید پرسید که این نفع بسیار است چه قسم شد کیفیت را
نقل کردند آنحضرت متغیر شد هزار اصل مایه را برداشت و نفع را قبول نفرمود و فرمود سبحان
الله با مسلمانان این قسم بیمروتی میکنند ای مصادف روی بر روی شمشیرهای برهنه رفتن
آسانتر است از تحصیل حلال کردن و [illegible] بسند صحیح روایت کرده از مسعدة بن صدقه
که سفیان ثوری آمد بخدمت آنجناب و دید که لباس فاخری پوشیده عرض کرد یا بن
رسول الله این لباس امثال تو نیست فرمود بشنو از من [illegible] که در دنیا و آخرت خیر تو در این است
اگر میری در آنحال بر روی سنت پیغمبر مرده نه بر بدعت و جهالت از دنیا بیرون رفته
پیغمبر خدا در زمانی بود که مردم فقیر و [illegible] و کافی [illegible] در حد کمال
بود بآیات در ریاست عامه [illegible] رغبت مواسات با ضعفاء مردم بکنند اما امروز
که دنیا رو کرده است بمردم سزاوارترند بنعمتهای دنیا از فاسقان و اشرار و مؤمنان از منافقان
و مسلمانان از کافران بخدا قسم است ای ثوری با این حالی که در من می‌بینی اتفاق نیفتاده که صبح
یا شام رسانیده باشم با مصرفی که خدا معین و مقرر کرده نرسانیده باشم بعد از آن بعضی
از زهاد دیدند که در لباس تو آنند دنیا طالب دنیا میباشند آمدند بخدمت آنجناب و
گفتند رفیق ما یعنی ثوری نتوانست با تو معارضه کند امروز از جانب او خود با تو
معارضه کنیم فرمود بگوئید گفتند ما حجتها از کتاب خدا میآوریم خدا تعالی مدح فرموده
بعضی از اصحاب پیغمبر را ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة الا ویطعمون الطعام علی
حبه الآیه یکی از جماعت از مجلس آنحضرت گفت ما می‌بینیم شما را که طعام نیکو میخورید

آداب فی الصلوة

توبة علیه السلام

معالجه [illegible] لباس

معارضه [illegible]

اما مومنانرا تو عیب میکنند بر دادن مالهای خود شما حضرت فرمود بحقی که الله را بر امتست
نشود موفق نداريد ودر کردن بان حق ابتنست کنند وفرمود شما ناسخ ومنسوخ ومحکم
ومتشابه قرآنرا یافته اید که امت درآن گمراه شدند گفتند بعضی را یافته ام وهمه را
ندانستم فرمود از همین راه حیرت شده اید وهم چنین در سنت پیغمبر اما مدعی که خدا کرده زاهدان
از اصحاب پیغمبر ابو بکر کجا اتفاق نکرده که حلال بوده وجایز بوده بر ایشان بلکه در آنوقت مباح بوده
بر ایشان وخدا نیز با ایشان ثواب داده لیکن بعد از آن امر فرمود بخلاف آن وآن امر ناسخ
فعل ایشان گردید واین نهی که بعد از آن فرموده بعضی از راه ترحم وشفقت بر مؤمنان بوده
که ضرر بخود وعیال خود نزنند که در میان ایشان اطفال نخورده وپیران ضعیف وزنان عاجز
بود که طاقت گرسنگی نداشتند واگر گرده نان خود را تصدق میکردند وعیالان نداشتند
هلاک وتلف میشدند وباین جهة پیغمبر فرمود پنج را نه خرما یا پنج درهم یا پنج گرده نان که
آدمی داشته باشد ومیخواهد صرف کند آن افضل آنست که اول انفاق بر پدر ومادر خود کند
ودویم بر خود وعیال خود صرف نماید وسیم بر ارحام واقارب فقراء خود وچهارم بر
همسایهای محتاج خود وپنجم در راه خدا واین پنجمی از آن چهارم بهتر وکم ثوابتر است
وایضا شخصی از انصار هیچ باشی ملک داشت ودر وقت مردن همه را آزاد کرد وسوای
آنها مال دیگر چیزی نبود واولاد صغار نیز داشت ورسول خدا چون شنید فرمود اگر او را
از این امر مطلع ساخته بودند نمیگذاشتم او را با مسلمانان دفن کنند واولاد خود را گدا
کند وایضا حقتعالی در قرآن فرموده والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین
ذلک قواما پس می بینید همین امری که شما مدح میکنید وبر ایشان نصرت وتوبیخ مینمایید
نام او خدا اسراف گذارده ودر چند جا فرموده انه لا یحب المسرفین وپیغمبر فرمود اصناف
چند از امت من هستند که دعای ایشان مستجاب نمیشود مردی که نفرین بر والدین
خود کند ومردی که قرض دهد بکسی با مال خود را بوضعی از وضایع بکسی دهد که
طلبکار باشد از روی عیب وشاهد ووثیقه نگیرد از او ومردی که بر زن خود نفرین
کند وحال آنکه حقتعالی طلاق او را باو گذاشته ومردی که در خانه خود بنشیند ودر طلب روزی
سعی

سعی نکند بگوید خداوندا روزی حلال بده حقتعالی گوید ای بنده بگذاشتم ترا راه
تحصیل معیشت را از برای تو اسباب نکرده ام ومردی که خدا مال بسیاری باو داده باشد واو خرج کند
وبخشد بکسی بدون حساب وقاعده تمام بدو رخ وبخرج شود وگوید خداوندا مرا روزی بده خداوند تعالی
گوید آیا ندادم ترا بسیار وبی اندازه روزی نکرده روزی عتاب تو اشکم هنق وچرا اسراف کردی وحال آنکه نهی کردم
ترا از آن وایضا پیغمبر خدا مقداری طلا از برای او بهم رسید وخواست شب آنرا صرف کند وازآن
طلا چیزی مانده باشد پس تصدق فرمود همه آنرا وروز دیگر فقیری آمد واز او چیزی خواست
نداشت چیزی که باو بدهد وآن سائل ابرام وملامت کرد آنحضرت را وحضرت غمگین شد
نظر باینکه رقیق القلب ورحیم بود پس حقتعالی او را ادب فرمود وگفت ولا تجعل یدک مغلولة
الی عنقک ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا یعنی مردم بسیار مبرم وبی انصاف اند
وهرقدر که بدهی ایشان از تو راضی نمی شوند وبا تو ابرام میکنند ومستحق ازتو المی شوند
وترا ملامت میکنند ایشان درحالت غنای تست وآنوقت که دست تو خالی شد ومثل
شدی که ذلیل وبیقدر خواهی شد وملامت وتشنیع مرتجین از حالت غنای تو حاصل
خواهد شد پس این آیات واحادیث که مصدق یکدیگرند همه ناسخ آن افعالی میباشند
که شما مستمسک خود کرده اید وابو بکر که شما مقتدی خود میدانید با آنکه خلیفه حق اندانسته او را ای
وصیت ثلث واگذار ده که تمنا داشته باشد اوربع مال را وصیت نمود وگفت این بسیار است
اگر حقتعالی ثلث تقرر است با وجود ثلث وصیت کند بلکه اگر همه مال را اراده
خوب بودی خدا نیز بگفتی کتاب بثلث ثمن فرمود ونسلمان اختیار زیاده بر ثلث از مال را پس
وهم چنین سلمان با این فضیلت جمله عطای اورا که میدادند قوت سال خود را جمع میکرد
تا عطای بعد از آن برسد پس ملامت کردند اورا وگفتند یا ابا عبد الله با این زهد
چنین مسکینی ومیدانی که شاید فردا زنده نخواهی ماند باز در جواب ایشان گفت شما گمان
میکنید که شاید امید حیات من نمیدارید واحتمال مردن را ترجیح میدهید ای احمقها
مگر نیافته اید که آدمی هرچند کم معیشت سال را داشته باشد از حیرت مضطرب وخاطر جمع باشد
مصلحت حال دنیا وآخرت خود بپردازد وهر گاه که چیزی در دست نیست نفس با تو معارضه

میکنند و اذیتم میکردند و از غایت اضطرار هیچ امری نمیتوانند بسا بعضی ابوذر سلمان حالات فقرا
شتری چند داشت و گوسفندی چند که از شیر و گوشت انعام و عیال و مهمان میکرد بیان
طایفه و اعراب که همراه او بودند فقیر هم میرسید با ایشان میداد و شتر یا گوسفند میکشت
و قسمت میکرد میانه ایشان و خود مثل یک فرد ایشان بر میداشت و حال آنکه از ایشان زاهد
تری نیامد و پیغمبر در وصف ایشان گفت آنچه گفت و در هیچ وقت آنچه داشتند ذخیره نکردند
و نرسانید که کار خود را بانکه هیچ نداشته باشند طوری که شما امر میکنید بمردمان باین
و ایضا بدانید که از پدر خود شنیدم که از پدران خود روایت میکرد که رسول خدا فرمود
هیچ تعجبی نکردم مثل تعجبی که از مؤمن کردم اگر در دار دنیا بدن او را بمقراضها ریزه کنند از
برای او خیر و صلاح است و اگر مابین مشرق و مغرب زمین با او بدهند از برای او
خیر است و هرچه خدا با او میکند خیر او در آنست آیا کفایت کرد شما را آنچه بیان کردم
یا دیگر بگویم حد الیقین را در اول امر واجب ساخت که جهاد کنند مؤمنان با ده برابر خود
و بعد از آن ترحم کرد و تخفیف داد و واجب ساخت با دو برابر تخفیف امر هیچ در فرض اول شد و ایضا
هرگاه زنان شما شکوه کنند از شوهر زاهد خود نزد قاضی که نفقه بمن نمیدهد و قاضی
حکم کند بر شوهر زاهد که بده و هرچند بگوید من محتاجم که من درویشم و واحدی ندارم و مال
شیء نیست عذر نشنود و او را جبر کند آیا آن قاضی جابر و ظالم است یا عادل و بر حق است
اگر بگوئید ظالم است کل اهل اسلام شما را ظالم خوانند و اگر گوئید عادلست با خود نقض کرده اید
اگر حکم کند ببطلان وصیت زیاده بر ثلث دیگران که اگر تمام عالم زاهد و منقطع از دنیا
باشند و احتیاج بمال غیر نداشته باشند پس این صدقات که خدا لازم کرده یا مستحب
و این همه امر و ثواب بران مقرر نموده از زکوة و کفارات و نذورات و تصدقات
از طلا و نقره و خرما و مویز و گندم و جو و شتر و گاو و گوسفند و غیر آن که بدهند
و بچه مصرف برسانند پس بتحقیق کتاب خدا و سنت پیغمبر را از راه جهالت و
نادانی خود نظر در عجایب آن نکردید و ناسخ را از منسوخ و محکم را از متشابه و موقع
امر را از نهی فرق ننمودید و نمیگوئید مرا که کجا بند از سلیمان پیغمبر که از خدا ملکی خواست
که هیچ

وصیت مؤمن

که هیچ کس را آنوصف نبوده باشد و مذام دادیان رفیع کسی این را عیب ندانسته از برای او و همچنین
داود پدر او و یوسف پیغمبر که بملک مصر گفت اجعلنی علی خزائن الارض و عزیز مصر شد و هیچ کس عیب
نکرد او را بآن و همچنین ذو القرنین بنده بود که خدا او را دوست داشت و اسباب سلطنت
او را مهیا نموده و مشارق و مغارب عالم را با او عطا فرمود کسی او را عیب نکرد پس ای جماعت آنچه خدا
بتو رسید و با آداب الهی متادب شوید و باوامر و نواهی او اقتصار نمائید و هرچه بر شما مخفی است
و بر شما مشتبه شده باهلش واگذارید تا آنکه نزد خدا معذور باشید و در صدد طلب کردن علم
ناسخ و منسوخ و تمیز کردن حلال از حرام و محکم از متشابه بکوشید و جهل را از برای اهلش
بگذارید که اهل جهل بسیار و اهل علم کمند و خدا فرموده و فوق کل ذی علم علیم و در احتجاج
از حضرت امام حسن عسکری نقل کرده از حضرت صادق که در تفسیر اهدنا الصراط المستقیم
فرمود یعنی ما را راه نمائی که از برای ما لازمست راه راست که بکشاند ما را بمحبت تو
و برساند ما را بجنت و دور سازد ما را از اینکه متابعت هوا و هوس خود نمائیم و هلاک
شویم و ما را برأیهای خود موافقت کنیم چه هر که متابعت کند هوا و هوس را و رأی خود را
ببینید مثل آنکس باشد که از مردم عوام الناس شنیدم که او را تعظیم و توصیف میکنند
خواستم او را به بینم بطوریکه مرا نشناسد تا آنکه قدر و محل او بر من مشخص شود تا آنکه
روزی دیدم او را در جائی که جمع کثیری بر دور او حلقه زده بودند از عوام الناس
و از ازدحام ایشان پس از آنکه دور شد از ایشان و صورت خود را بستم متلثم
خود را که ببینم چه میگوید و چه میکند پس با ایشان گفتگو میکرد و از طریقه ایشان
مباینت و مجانبت و با ایشان منازعه میکرد تا آنکه مفارقت کرد از ایشان و قرار
و آرام نگرفت و مردم بی او از سر او باشیدند و من بی او عقب او رفتم از آنکه ...
رسید بدکان خبازی و دو نان بغفلت ربود تا صاحب دکان غافل شد پس دو گرده نان در زیر بغل و
زیر جامه خود پنهان کرد و من تعجب کردم و بخود گفتم شاید معامله دارند که ما ندیدیم
و از آنجا گذشت و بدکان بقالی رسید و از آنجا نیز دو قوقی کرد و او را غافل نموده دو دانه انار
نزدید پس تعجب من افزود و بخود گفتم شاید معامله باشد با او گفتم آنکه معامله بودی

حکایت و صورت آنحضرت از تفسیر امام ... نقل میکند

چه حاجت بودی بتعاقل کردن و بهانه بر داشتن چیزی از براه افتاد تا آنکه گذشت بر بقالی غریبی
آن نان را و انار را ربوده و در آستین کرده روان شد من نیز از عقب وی رفتم تا آنکه قرار گرفت
در بقعه در بیرون شهر پیش او رفتم و گفتم ای بنده خدا بسیار تعریف ترا شنیده بودم آمدم که ببینم
بودم دیدم هیچ است ترا به بینم تا آنکه امروز ترا دیدم و لیکن چیزی از تو دیدم که دل من ابفکر
انداخت و میخواهم از تو بپرسم تا از این فکر بیرون روم گفت چه چیز دیدی حکایت دزدی
نان و انار و بفقیر دادن را ذکر کردم گفت پیش از تحقیق مطلب اول تعیین کن که تو کیستی گفتم از
آدم و از امة محمد گفت بگو از چه طایفه گفتم از اهل بیت رسول خدا گفت شهر تو کجاست گفتم
مدینه گفت شاید تو جعفر بن محمد گفتم بلی گفت این شرافت حسب و نسب تو چه کار تو حاصل
آمد با جهلی که داری با این چیزی که شرافت فی باد است چه را ترک کرده از علوم جد و پدر خود
و با این جهت است که چیز را مدح کنی مذمت میکنی گفتم چه چیز را میدانم گفت قرآن گفت
چه چیز قرآن را نفهمیده ام گفت خدا در قرآن میفرماید من جاء بالحسنة فله عشر
امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها من بعد از آنکه گرده ها را دزدیدم دو معصیت
کردم و چون انار را نیز دزدیدم دو معصیت کردم این چهار سیئه است که از من سر زده
بعد از آنکه با اینها تصدق کردم چهل حسنه از من صادر شد باقی ماند سی و شش حسنه
از برای من من در جواب او گفتم مادرت بعزای تو بنشیند تویی جاهل بکتاب الله که نه دیده
و نشنیده که خدا گفته انما یتقبل الله من المتقین چون دو گرده را دزدیدی دو سیئه حاصل
شد و چون دو انار را نیز دو سیئه دیگر حاصل شد و چون بغیر از مالک و بدون اذن صاحب داری
چهار معصیت دیگر اضافه کردی با آن چهار معصیت که حال هشت معصیت خالص
از شایبه حسنه از تو صادر شده نه اینکه چهل حسنه کرده باشی تو با من مکابره کرد و او را
واگذاردم و رفتم و شیخ کلینی روایت کرده از عمرو بن عبد الله که گفت حق آمدید
خدمت حضرت صادق ع از انصار که حدیث از او استماع کنند پس گفت من آیا
میشناسی کسی از اینها را گفتم نه فرمود پس چگونه آمدند نزد من گفتم اینها جماعتی هستند
که طالب حدیث میباشند هرچه باشد و از هر کس باشد و هر جا اینکه از شخص کذا
کذا باشد

مناظره عجیب

کذا باشد نمیشناسم اینها را یکی از ایشان پرسید که از چیزی حدیثی شنیده اید گفت بلی گفت بعضی
از آنچه شنیده از برای من نقل کن گفت من آمده ام که از تو بشنوم نه آنکه از برای تو حدیث نقل
کنم پس یکی دیگر گفت این شخص چرا از احادیث خود از برای ما نقل نمیکند بعد از آن گفت
تو از برای ما حدیث نقل کن احادیثی را که شنیده مگر صاحبش با تو شرط کرده که امانت باشد
و بکسی بروز ندهی گفت نه گفت پس بعضی از علوم خود را که اقتباس و اخذ کرده که هر قسمی
از اقسام نبیذ حلال است مگر شراب انگور و دیگری گفت حضرت فرمود دیگر نقل کن
گفت سفیان ثوری از کسی دیگر که از محمد بن علی باقر شنیده بود نقل کرد که هر کس مسح بر خفین نکند
بدعت در دین خدا کرده و هر که نبیذ نخورد مبتدع است و هر کس نان ماهی و طعام یهود و
نصاری را نخورد گمراه است اما نبیذ را در پیش عمر خوردند و نبیذ مویز بود و آب داخل آن کرده
و خوردند و اما مسح بر خفین را ابن عمر در سفر سه مرتبه کرد و یکشب و یک روز در حضر کرد و اما
ذبیحه اهل کتاب را علی ع خورد و فرمود بخورید که خدای تعالی فرموده احل لکم الطیبات وطعام
الذین اوتوا الکتاب حل لکم وطعامکم حل لهم بعد از آن ساکت شد فرمود دیگر بگو گفت آنچه شنیده
بودم نقل کردم همه آنچه میبایست بود گفت نه گفت پس دیگری بگو گفت عمرو بن عبید از حسن بصری
نقل کرد که گفته بسیاری چیزها است که مردم تصدیق بآن کردند در قرآن بود و عمل
مینمایند با آن از جمله آنها عذاب قبر و میزان و حوض کوثر و شفاعت و شیئی که ادعا آن
و بشر بکنند اما عمل بیاورند که مردم بگویند ثواب دارد و حال اینکه تا آنکه کاری نکند
ثواب نمیدهند با وجه چیز باشد و چه شر اوی گوید من ثاب بیاوردم و سند بیم حضرت
مرا مشاری دارکه مخند نه ما را بیفتد و دیگری نقل کند ارام بگیر تا هرچه دارد بگوید آن
شخص گفت چرا نخندی از حق یا از باطل خندیدی من گفتم خدا امر تو را باصلاح بیاورد مجموع
گویه بگیم خندیدم از تعجبی که کردم که چه قدر حافظه خدا بتو داده که این همه حدیث را ضبط
کرده پس ساکت شد حضرت فرمود دیگری نقل کن گفت سفیان ثوری از محمد بن منکدر
روایت کرده که گفت علی را دیدم در منبر کوفه میگفت که هر کسی را که ترجیح دهد بر ابو بکر
را و حد افترا میزنم پس فرمود دیگری بگو گفت حسن بصری از علی نقل کرد که علی امد

مناظره با فقهای شهر

به بیعت ابوبکر بعد از آنکه او را آوردند گفت چرا تخلف کردی از بیعت ما گفت [illegible] قسم خوردی
که بیعت را نرم علی گفت به بخش و عفو کن و ملامت مکن ابوبکر گفت ملامتی نیست و چون شد
او را امر بود دیگر بگو گفت نعیم بن عبدالله از جعفر بن محمد نقل کرد که علی میگفت که کاش
در خلقت نبیم می ماندم و نکو بشکی و در یاضت خسبیدیم و در روز جمل حاضر نبودم و عباد بن جعفر
محمد نقل میکرد که علی چون در روز جمل آنجماعه خون ریزی را دید پیش حسن گفت ای فرزند هلاک
شدم حسن گفت تو را منع نکردم که بیرون میا از مدینه گفت ای فرزند نمی دانستم با اینجا میرسد
و سفیان ثوری از جعفر بن محمد روایت کرده که بعد از کشته شدن اهل صفین علی گریه کرد و گفت
خدا محو کند مرا با من و ایشان در بهشت راوی گوید که عرق کردم و سهم پیچ آمد و اوطاق بر من
تنگ شد و منزه دیدند که برخیزم و حلق او را بگیرم و او را عام باز کند حضرت اشاره بمن
داد و ساکت شدم پس فرمود که تو بودی کجائی گفت اهل بصره میباشم گفت ابن جعفر بن محمد
که از او نقل میکنی دیده گفت نه گفت اگر به بینی میشناسی او را گفت نه گفت این کلام
که ضبط کردی گفت یادم نیست گفت اینها را حق میدانی گفت بلی گفت اگر جعفر بن محمد بیاید
و او بگوید اینها در من افترا بسته است و من نگفته ام باور میکنی گفت چرا گفت جهت آنکه
مردمان ثقه شهادت داده اند و نقل کرده اند که هرگاه از ایشان شهادت برا از ذی
بدهند مسموع است گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم بیعم انجهم روایت کرده گفت نام
تو چیست گفت عباد بن نام من ذری نوبی که رسول خدا گفت خدا تبعات ارواح را پیش از
اجساد خلق کرده بدو هزار سال پس هوای ایشان را آسمان نمود هر کدام در آنجا یکدیگر را شناختند
در این دنیا نیز با هم همراهی و رفاقت کنند و هر کدام نشناختند در آنجا نیز مسکن یکدیگر نبودند
و هر که بر ما اهل بیت دروغ و افترا ببندد خدا در روز قیامت او را کور خلق کند و یهودی
گرداند و اگر دجال را دریابد ایمان بیاورد باو و الا در قبر خود باو ایمان بیاورد
ای غلام این بگذار تا وضو بسازم و اشاره بمن کرد که برو و آن اشخاص هم این حدیث را نوشتند
و رفتند پس آنحضرت برگشت و صورت او درهم کشیده و منقبض و در غایت تغیر بود پس
فرمود شنیدی حدیثهای اینها را گفتم اینها کیستند که حدیث ایشان چه باشد فرمود
از همه غریب

از همه غریبتر معنی لسان ایشانست و اینکه اگر مرا بهبیند و من نگویم دروغ است نقل میکنند
من الخواص کرد خدا مهلت ندهد باین بانجناب پس فرمود که امیرالمؤمنین در وقتی که میخواست
از بصره بیرون رود گردشی باطراف آن کرد و فرمود ای زمین کندیه که از همه زمینها کندیده تری
و زود تر خراب خواهی شد و عذاب برتو زودتر از همه جا نازل خواهد شد در بقعه است ای زمین
در بیده رها گفتند حیث با امیرالمؤمنین فرمود کلام قد بیه که اقبل بر حبل و بعض بر باب اهلیت
فصل چهارم در ذکر اولاد آنجناب و مجملی از احوال ایشان و بعضی از اقارب آنجناب که در زمان حضرت
بودند و ظلمی که بایشان واقع شد و کیفیت وفات آنجناب گویند آنحضرت را ده نفر اولاد بود
اسماعیل و عبدالله و ام فروه که مادر ایشان فاطمه دختر حسین بن علی بن الحسین بود و موسی و اسحق
و محمد که مادر ایشان فاطمه دختر حسین بن علی بن الحسین بود و موسی و اسحق و محمد که مادر ایشان
ام ولد بود و عباس و علی و اسما و فاطمه که از امهات ولدهای متعدد بودند و اسماعیل فرزند کلان
آنجناب بود و بسیار او را دوست میداشت و شفقت میفرمود باو بمرتبه که بسیاری از شیعیان را
اعتقاد آن بود که بعد از پدر او جانشین خواهد بود لیکن در حیات آنجناب در عریض
وفات یافت و جنازه او را بدوش کشیدند تا آوردند نزدیک بقیع در بقیع دفن کردند و
آنحضرت در تشییع جنازه او پا برهنه و بی ردا رفتند و امر فرمود که مکرر جنازه او را بر زمین
گذاردند و برداشتند و در هر مرتبه روی او را باز میکردند و میدیدند و میبوسیدند
و مردم میگفتند که به بینید و قصد آنجناب آن بود که وفات او را ظاهر و آشکار سازند
از برای کسانی که مظنه امامت او را داشتند که شبهه و تشکیکی نماند چنانچه اغلب ایشان
از آن اعتقاد فاسد برگشتند و عاقبت بر آن اعتقاد ماندند مگر قلیلی از بیکارگان و مردم اطراف که
بغیبت و حیات او قایل شدند و بر این عقیده باقی ماندند و بعد از وفات آنجناب هم
فرقه متفرق شدند جمعی از ایشان برگشتند و قایل بامامت موسی بن جعفر شدند و جمعی قایل
شدند که پسر او محمد بن اسماعیل امام است و گفتند فرزند اولی است از برادر و بنظر
باعتقاد فاسدی که بامامت اسماعیل داشتند و جمعی دیگر گفتند خود اسماعیل غایب
است و امام است و این دو فرقه را اسماعیلیه گویند و حال مذهب معروف از ایشان است

که امامت در اولاد اوست تا قیام قیامت و آنحضرت بسیار جزع و فزع نمود و اظهار حزن و اندوه
کرد و موسی بن جعفر پیراهن خود را چاک زد در وفات او و حضرت صادق ع او را تسلی داد و فرمود
یا بنی قد بدا لله فی شانک یعنی چون امامت در ولد اکبر است نظر بتقرر ائمه و اسماعیل فرزند بزرگ
کتر بود و شفقت و محبت آنجناب باو بیش و زیاده از دیگران بود و از همه برادران دیگر افضل و اعلم
و اصلح بود مردم همه یقین داشتند که امام بعد از آنحضرت خواهد بود لهذا در موت اسماعیل
در بعیات بدیه ظاهر شد بر مردم و نفیه خلاف آن ظاهر بود و اینکه تقدیر الهی بر خلاف آن بوده و
عبد الله بن جعفر بعد از اسماعیل بزرگتر از باقی بود اما از صحتی که بسیار اعتقاد داشت باو
نداشت و متهم بود بمخالفت بدین در اعتقاد و میل بمذهب مرجئه داشت و بعد از پدر ادعای
امامت کرد و جماعتی از اصحاب و شیعیان حضرت صادق ع باو گرویدند لیکن بعد از آنکه
ظاهر شد بر ایشان ضعف اعتقاد فاسد و مکر قلیلی از عوار سلاطی و امثال آن و اتباع او فطحیه
میگویند بعلت آنکه بامامت عبد الله قائل بودند و او افطح الرجلین بود یعنی پاهای او
پهن بود و بعضی گفته اند که رئیس این طایفه شخصی بود که نام او عبد الله بن افطح بود و اسحق
بن جعفر فاضل و صالح و ورع و زاهد بود و احادیث و آثار بسیار از او روایت شده و او معتقد
امامت برادرش موسی بن جعفر بود و محمد بن جعفر بسیار شجاع بود و یکروز روزه میگرفت
و یکروز افطار میکرد و رای او رای زیدیه بود در اینکه امام باید خروج بسیف کند و خروج کرد
بر مامون در سال یکصد و نود و نه از هجرت و عیسی جلودی از مامون با جمعی لشکر فرستاد بسر او
و جمعیت او را پاشیدند و او را گرفتند و نزد مامون فرستادند مامون او را تعظیم و تکریم نمود
و نزدیک خود نشانید و انعام و جوایز بسیار باو داد و در خراسان نزد او بود و متحمل میشد آنچه
چیزی چند را که مجهولها از رعیت متحمل نمیشود و هر وقت بدر خانه مامون میرفت با جمیع
طالبین از بنی هاشم بدستگاه سوار میشد و میرفت باین جهت بمامون شاق و ناگوار
آمد قدغن کرد که ایشان با محمد سوار نشوند و جدا بیایند با عبید الله بن الحسین و طالبیین
در خانه نشسته بدر خانه مامون نرفتند ناچار ماند تا اینکه امر کرد که ماموری که پیش حمید سوار
شوید و ایشان همراه محمد میرفتند و برمیگشتند و محمد در خراسان مرد و مامون سواره رفت به تشییع
جنازه

جنازه او در عرض راه رسیدند جنازه را می آوردند پیاده شد و در زیر تابوت رفت و در میان دو چوبه
تابوت بود تا زمین گذاردند آنگاه او وقت عماد کرد و باز بر دوش کشید تا نزدیک قبر و خود داخل
قبر او شد تا قبر را پر کردند آنوقت بیرون آمد و ایستاد تا دفن کردند او را پس عبید الله بن
الحسین گفت یا امیر تعب کشیدید و صله رحم نمودید حال اگر سوار میشدید بر ما گوارا بود مامون
گفت این رحمی که دویست سال است قطع شده بود و چون برسید قرض او را گفتند بیست و
پنج هزار اشرفی قرض دارد مامون داد و علی بن جعفر افضل و اصلح و اورع برادران و اقرب
از همه ایشان بموسی بن جعفر بود و بسیار آنحضرت او را دوست میداشت و احادیث بسیار از آن
حضرت روایت نموده و بسیار جلیل القدر است و عمر بسیار نموده تا حضرت جواد را ملاقات
کرد و عباس بن جعفر نیز فاضل بوده مؤلف گوید که جمعی از اولاد امام حسن از قبیله عبد الله
بن حسن و محمد پسر او که نفس زکیه و مهدی او را میخواندند و جمعی دیگر از برادران او و عون
سلیمان بن حسن و حسن بن حسن و محمد پسر او که نفس زکیه و مهدی او را میخواندند و جمعی دیگر
از برادران او چون سلیمان بن حسن و حسن بن حسن و ابراهیم بن حسن و داود بن حسن و سلیمان
بن داود و علی بن ابراهیم بن حسن بن جعفر بن حسن و طباطبا ابراهیم بن اسماعیل بن حسن
و عبد الله بن داود و غیر ایشان نیز بودند که ادعای امامت داشتند و معارضه با امام
جعفر بن محمد مینمودند بلکه از محمد بن عبد الله ملقب بمهدی فی الجمله بسیار نسبت بان
جناب اتفاق افتاده چنانچه کلینی در کافی از عبد الله بن ابراهیم بن محمد بن جعفری روایت
کرده که آمدیم نزد محمد بجهة حضرت عمر بن علی بن الحسین بجهة تعزیه دختر زاده اش و موسی بن
عبد الله بن الحسن نزد او بود موسی بن عبد الله گفت حضرت صادق شما را بامر عجیبی عبد الله
چون رایتی فکر کرد بر اینکه محمد پسرش را صاحب کار کند و اصحاب و یاران خود را بر این
امر متفق سازد گفت این کار تمام نشود مگر بملاقات جعفر بن محمد پس بسوی او رفت و تکیه
کرده و آمدیم نزد آنجناب در عرض راه دیدیم که محمد پیرو بدیدیم باز داشت
او را و گفت فدای تو شوم دانسته ام که من از تو بزرگترم و دیگران نیز هستند که
چون من از تو مسن میباشند لکن خدا تعالی بتو فضیلتی داده که بدیگری نداده و من باهوا

مؤلف گوید

اسید و امری واقعی است صحبت تو آمده‌ام و میدانم که اگر تو با پسر من بیعت کنی هیچ کس خلاف نکند از قریش
و غیر ایشان حضرت فرمود دیگران هستند که از من فرمان بردارترند و تو را احتیاجی بمن نیست و
علاوه بر این میدانی که من کاری از من بجا نیاید بدوم کسالت و ضعف مانع میشود و بعد از بیعت حج
بیت الله میکنیم بعد از تعب و مشقت از برای من متیسر میشود پس توقع مکن از بیعت و کسی
مکن که مرا خواسته و بیاید پدرم گفت مردم گردنهای خود را کشیده اند بجانب تو اگر تو مرا کار
کردی کسی تخلف نخواهد کرد و تکلیف جنگ و قتال بتو نخواهد شد و زحمتی نخواهی کشید
موسی گفت جمعی آمده اند رو بما اگر قتل و جنگ ما را قطع کردند پدرم گفت چه میگوئی
فدای تو شوم گفت هم دیگر نخواهیم دید بعد از این پدرم گفت یعنی نمیخواهی من خواهد بود گفت
بطوری که صلاح حال تو در آن باشد پدرم برگشت بخانه و کسی فرستاد و محمد را طلبید و بود
که در کوه ... بود و بعد از آن سه روز آمدیم بخانه جعفر بن محمد و پدرم سر او را بوسید و گفت
فدای تو شوم با مبتدی آمده‌ام و توقع دارم که مرا ناامید نکنی حضرت صادق فرمود ای پسر عم
خدا از این امری که میخواهی مستغنی شوی و من میترسم امر بجای بد برسد و سخن در میان
طول کشید و بجاهائی که نباید برسد رسید از مقوله اینکه حسین چرا سزاوارتر بود
از این امر از حسن ابو عبد الله جعفر فرمود رحم الله الحسن رحم الله الحسین این سخن را از چه راه گفتی
گفت بعلت آنکه موافق قاعده این بود که هم چنین که حسن بجای پدر بود و اولاد حسین بعد از وقت
وفات بزرگتر اولاد حسن و اولاد حسین خدا و حکم کرده بود به پیغمبر خود و حقیقت ... وقت
او وصایا را بروی تعیین الهی عمل نمود مخالفت نکردند و اگر امر الهی بسر آن قرار گرفته بود که تو گفتی
البته حسین بن مخالفت نمی نمود و حسین کسی نبود که مخالفت باشد در امری و منظنه امری باو
برسید بلکه هر چه مامور بود از جانب خدا و رسول کرد و با وجود این همه عمر تو سست
اگر سخن خوب گوئی سزاوار باشی و اگر بد گوئی خدا بیامرزد تو را اطاعت کن ای پسر عم و بشنو کلام
حق الخدائی که معیار و مداق نیست در نصیحت و خیر خواهی تو ... و ... و مساعده
و حال آنکه میبینم تعجیل مینمائی و تقدیر الهی را چاره نیست پدرم خوشحال شد بعد از آن گفت
میدانی خونریزی که همان چیزی که اول چشم و سبز روی که بیشتر او ... میباشد چه رسد
در ... ای

در جماعتی که نسل ما آید میان خانهای مدینه کشته خواهد شد پدرم گفت چنین نیست بخدا که
هر روزی و هر ساعتی که هر قسم با ما سلوک کرده اند ما هم آن قسم را با ایشان یعنی بنی عباس سلوک
خواهم کرد و ... ابو طالب میباشم حضرت گفت بخدا قسم که چنین نیست زیاده
بر دیوارهای مدینه ما الله شود و حکم او تا طایف برود و اگر جد و جهد کند و این امر شرف است
والبته میشود پسر تو سر از خط حکم کن برود و برادرش نیز بخدا که پسر تو نفس زکیه مهدی
نیست بلکه میترسم از نطفه ایست که از صلب جوان از جنگ زنان آمده بخدا در مدینه کشته شود تحقیق
شود بخدا قسم است که عیان و فاش میبینم که کشته و عریان افتاده است در روی زمین
و خشتی در میان دو پای او گذارده اند میبینی کو بید در اثنای این کلام روی بعبد الله بن حسن فرمود
و گفت این همه نصیحت که من میکنم با این غلام با آن فایده نکند و سوی ... بخت ... و ... ببرد
و شکست خورد و دیگری برود و کشته شود صاحب علم و بعد از آن برود با علم دیگری با کشته شود
بزرگان و متفرق شود لشکر تو و این پسر سخن مرا بشنود در آن وقت متوسل به بنی عباس شود
و از ایشان امان بگیرد تا نجات بیابد پس پدرم متغیر شده برخاست و میگفت خدا آگاه است
میکنید از ... و مقصود تو از این سخنان باز داشتن مردم است از اجتماع بر ما تا آن حضرت هم بود
بخدا قسم در نظر نداشتم مگر نصیحت و خیر خواهی و بر من است که بعد از این دیگر ... نمیگویم ... راه
افتاد پدرم و رخت خود را از غضب میکشید بر زمین با آن حضرت از عقب او آمد و گفت
سخن دیگر ما آنکه بتو نگفتم و حال میگویم که از پدرم محمد بن علی که عم تو و هم خال تو میباشد
شنیدم که میگفت تو و برادرانت کشته خواهید شد حال اگر مرا اطاعت کنید یا منع
این مکر ... را طریقی خوشی از خود بکنید بهتر است که بحق الخدائی که دانای اسرار و خفیات
و رحیم و رحمان و مسلط بر خلق جهان است از خدا میخواستم که فدای تو کنم جان خود و اولاد
خود را و دوست ترین خلق را بسوی خود و من در نصیحت تو خیانت و خود داری نکردم
پس در فضا ... خانی و خشم و فتنه و بیعت ... که ... و جعفر و اتفاق ... مدینه
و پدر و عموهای مرا گرفتند و در زنجیر کشیدند و در محملهای بی ... کنم مردم ... ایشان
بریند تا در ... و ادا داشتند که مردم با ایشان دشنام دهند لیکن مردم رقت کردند و ...

نگفتند و از آنجا آوردند بمسجد پیغمبر و در آنجا حضرت صادق ع بیرون آمد و نشسته ردای مبارک کشیده
افتاده بود و بر زمین میکشید تا از در مسجد از باب جبرئیل بیرون آمد و گفت لعنت خدا بر شما
ای معشر انصار تا سه مرتبه این عهد شما بود با رسول خدا و با او اینطور بیعت کردید با والله
قسم که حریص بودم ولیکن مغلوب میشدم و قضای الهی را چاره نتوان کرد بعد از آن یکتای نعلین را
پا کرد و یکتای دیگر بدست گرفته پا برهنه روانه شد و ردا را بر زمین می‌کشید و رفت
تا داخل خانه خود شد و بیست شبانه روز تب کرد و شب و روز گریه کرد تا آنکه بسلم
و در روایتی خواست سر خود را پیش برد در محمل عبدالله بن الحسن و با او سخن گوید مردم او را
مانع شدند و نسبت بآنحضرت بی ادبی کردند و آنها را بردند و حضرت بخانه خود مراجعت کرد
هنوز به بقیع نرسیده بودند که آن گروه را مبتلا ببلای عظیم نمود که شتر او را بر زمین زد
و ران او شکست و مدت چندی از این واقعه گذشت که محمد بن عبدالله از واقعه حضرت
مطلع شد و خبر داد که همه را کشتند مگر چهار پنج نفر را یعنی هفت نفر را کشتند پس محمد خروج
کرد و مردم را بخود خواند و همه با وی بیعت کردند و تخلف از بیعت او نه قرشی و نه انصاری
و نه عربی نکرد و عیسی بن زید را صاحب شرطه خود نمود و بسوی زندان بعد از آن فرستاد
از عقب حضرت صادق ع پس ساعتی نگذشت که آوردند آنجناب را در سرا و با او نشستند
عیسی بن زید گفت بآنحضرت اسلم تسلم یعنی مسلمان شو تا سالم شوی آنحضرت گفت مگر پیغمبری
تازه مبعوث شده بعد از محمد بن عبدالله محمد گفت نه ولیکن بیعت کن تا ایمن شوی
بر جان و مال و اولاد خود و تکلیف جنگ و جهاد بر تو نیست آنحضرت گفت من مرد جنگ نیستم
و پیش از این بپدرت گفتم و او را ترسانیدم از آنچه به پیش آمد و نشنید و فی الحقیقه
تحذیر با تقدیر چه چاره کند ای فرزند برادر من جوانان از دو حق خود کن که از پیران کار جنگ
نمی شود محمد گفت سالها است وقت نزدیک است آنحضرت گفت من نیامده‌ام که با تو در معامله سبقت
کنم با تقدیم جویم در هر کار آن میان محمد گفت چاره نیست و باید بیعت کنی
حضرت گفت ای پسر برادر من نه قوت کردن کار ندی و نه گریختن از معرکه بیکاری از برای
من مانده است و میدانی ماندگی میشود بر من رفتن بجای بعلت ضعف و کسالت پیری و عیال

بیا با

خانه‌دار شو و ما را ببکشند تا آنکه یک جمعه نفر از بنی‌هاشم بیرون خدا قسم دیدم و مجدم و قرابت
که کارت نگفتی که بیعت با تو نبایست پیغمبر گفت یا ابا عبدالله ابوالدوانیق مرد گفت اگر مرده است
مرا از من چه میخواهی گفت میخواهم جمال ترا به بینم گفت آنکه میجوئی و ستیز میخواهی شود ابوالدوانیق نمرده
مگر من از خواب رفته باشد گفت بخدا قسم بیعت من خواهی کرد اگر رضا نکردی بجبر خواهی کرد
پس آنحضرت ابا شدید نمود و آن بدبخت او را بحبس امر کرد عیسی بن زید گفت اگر بزندان
بریم او را زندان خراب و ویران است و در و قفلی ندارد خواهد گریخت حضرت خندید و فرمود
لا حول و لا قوة الا بالله مرا بزندان میکنی گفت بلی بخدا قسم که زندانت میکنم و بالاتر هم عیسی
بن زید گفت او را در بهنا حبس کنید ابوعبدالله گفت که بی دو وسه روز دیگر که صدق
قول من ظاهر شد تصدیق من خواهید کرد عیسی بن زید گفت بخدا قسم اگر سخن گفته دهان
ترا می‌شکنم فرمود ای کشفاء ازرق چشم می‌بینی که از پی سوراخ میگردی که فرار کنی و فق آن
بینی که در هنگامه کی و تمام تو مدد گوی شود و من چنان ترا میدانم که اگر کسی دست بزند
از عقب سری که از ترس چنان رم کنی مثل بزی که رم کند پس محمد فرمان داد که او را حبس کن
و شدت کن و سخت گیر بر او ابوعبدالله گفت والله می‌بینم که از شداید صبح جمعی بیرون
روی و داخل وادی شوی سواری که در دست او نیزه ای است که نصف چوب او سیاه
و نصف سفید است بر هودار یکی سوار است و نیزه بتو زده و تا اثر تو صدقی نکرده
و تو شمشیر بر دماغ اسب او زنی و او را بیندازی پس سواری دیگر از کوچه‌های آل ابی عمار
بیرون آید و دو دسته گیسوان بافته دارد که از زیر کلاه خود او در آمده و شارب
بسیار کلفت و بزرگ میباشد محاسن صاحب تست که ترا خواهد کشت خدا او را رحم نکند
محمد گفت یا ابا عبدالله کاهن کردی و خطا نمودی پس عراقی برخاست الحوت برخاست و دست
بر آنحضرت زد و او را دوان دوان برد تا زندان و اموال او را با اموال کسانی که همراه
محمد بیعت ننموده بودند ضبط نمود پس اسماعیل پسر عبدالله بن جعفر بن ابی طالب را دید
و او پیرمردی ضعیف و عاجز بود و یک چشم او کور شده بود و پایش نداشت و زمین گیر بود
و او را بدوش کشیده بودند و از او بیعت خواستند او گفت ای پسر برادر من مرد پیری

ضعیف و عاجز میباشم و باعانت و احسان تو محتاج ترم گفت لابد باید بیعت کنی گفت از بیعت من چه
نفع از برای تو حاصل شود بخدا قسم که جای نام کینه را تنگ میکنید نام مرا واگذار [illegible]
پس اصرار کردند و سخنان تند باو گفتند گفت جعفر بن محمد را از برای من بیاورید بلکه با هم
بیعت کنیم پس احضار کرده تا جعفر را آوردند اسماعیل گفت فدای تو شوم بلکه تو قدری نصیحت
کنی و حقیقت امر را باو بگوئی شاید از ما دست بردارد گفت عزم کرده ام که دیگر با او
یک کلمه سخن نگویم هرچه خواهد بکند اسماعیل گفت فدای تو شوم ترا بخدا قسم میدهم که
بیاد تو می آید که روزی آمدم بخدمت پدرت محمد بن علی و دو جامه زرد پوشیده بود
پس نگاه طولانی بمن کرد بعد از آن گریست عرض کردم چه چیز ترا بگریه آورد فرمود گویا
افتادم از اینکه تو در پیری و عاجزی کشته شوی فی جمله و خون تو هدر خواهد شد
که روز عاقبت شاخ بیکدیگر رسیدن تو هم خواهند زد گفتم فدای تو شوم این کی خواهد
بود گفت وقتی که ترا بخواهند بامر باطلی و تو ابا و امتناع نمائی و وقتی که نظر کنی باحول
چشم که میشیم قوم و سلسله خود الحسن بر منبر رسول خدا خواهد بود و مردم خواهند
و غرام خود را بخود خواهد کشانید چون کفالت ترا به [illegible] تجدید عهد خود را بکن و وصیت
کن که هم آن روز با من زیان کشته خواهی شد ابو عبدالله گفت بلی و این هم روز رمضان را
نخواهد گذشت مگر قلیلی از آن و وداع میکنم ترا ای ابوالحسن و خدا اجر ما را در مصیبت تو
عظیم گرداند و بازماندگان ترا عوض نیکو کرامت فرماید و انا لله و انا الیه راجعون بعد از آن
اسماعیل را بر دوش کردند و جعفر را بحبس بردند بخدا قسم شب نکردیم مگر آنکه [illegible]
اسماعیل را خفتند بر سر او و او را آنقدر مالش دادند تا کشتند و بعد از آن محمد فرستاد و جعفر را
خلاص کرد و من حق خود [illegible] ماندیم تا ماه رمضان رسید پس شنیدم که عیسی بن
موسی عباسی سردار است از جانب ابوجعفر الدوانیق و بمدینه می آید پس محمد بن عبدالله
بیرون آمد و بر مقدمه لشکرش یزید بن معویه بن عبدالله بن جعفر بود و جمعی دیگر
از اولاد حسن بن زید بن [illegible] یزید بن معویه بن عبدالله بن جعفر بود و جمعی دیگر
از اولاد زید بن الحسن بود و [illegible] معویه فلاکردم عیسی بن موسی آمد بمدینه و در شهر مدینه جنگ

واقع شد

واقع شد [illegible] که ابوعبدالله گفت سوار اول در آمد و محمد او را کشت و سوار دوم که
حمید بن قحطبه بود تیغ باو زد و تیغ شکست و او حمله کرد بر حمید و تیغ بر او حواله کرد و حمید
نیز تیغ او را زد و انداخت و از اسب خود فرود آمد و سر او را برید و لشکر از همه طرف داخل
شدند و مدینه را گرفتند و گریختیم و جلاء وطن نمودیم در شهرها و ابن طاوس در کتاب اقبال
ذکر نموده که این حضرات مقتولین از اولاد امام حسن معذور و ممدوح و مظلوم بودند و بحق
ائمه اطهار عارف بودند و بعضی بلسان شاهد براین نموده و در اشعار دعبل خزاعی که بحضرت امام
رضا خوانده تعریف و مدح ایشان نموده است و امام تقریر نموده او را بر آن والله اعلم و در عیون
الاخبار مرویست بسند معتبر که چون منصور دوانیقی عمارات بغداد را میساخت شروع نمود هرچه
تمام تر تفحص احوال سادات علوی و فاطمی مینمود و هر که را می آوردند از ایشان زنده در زیر بنیادها
میگذاردند که از آن بنا و امر میساختند تا آنکه روزی طفلی خوش روئی و خوش موئی بدست آوردند
از اولاد امام حسن [illegible] که ستونها را میساختند دادند و امر کردند
که در جوف ستون بگذارند او را و بنا کنند و کسی را بر آن تعیین کردند از ثقات خود که باشد
تا در حضور او این امر صادر شود چون بنا آن طفل را در میان ستون گذارد دل آن شخص بحال آن طفل
بسوخت و بجهة نفس کشیدن آن طفل بحاذی او روزنه گذارد که قطع نشود نفس او و [illegible] گفت
باکی نیست بر تو صبر کن چون شب تاریک شود می آیم و ترا از اینجا بیرون میاورم و چون نصف شب شد
بیامد در آن تاریکی شب آمد و آن جوان علوی را از میان ستون در آورد و گفت ای پسر از خون
من بترس و چون عمله که با من کار میکنند و خود را پنهان کن چه من ترا در شب تاریکی در آوردم
و این خوف و خطر عظیم را بر خود پسندیدم از ترس آنکه مبادا در روز قیامت حضرت
رسول خدا مرا با من خصمی کنند و بعد از آن گیسوان او را با آلات تراشیدم و قسم که ممکن شد
برید و گفت با او از این شهر بگریز و خود را پنهان بدار و نزد مادر خود مرو گفت
اگر چنین است پس مادرم خبر ده تا دلش خوش شود و گمان کند که [illegible] و جزع [illegible]
آن طفل گفت و معلوم شد [illegible] آن طفل [illegible] خانه و منزل مادر را
بمن نشان داد و علامت آن گیسوان خود بمن داد و من رفتم در [illegible] موضعی که بمن نشان داده

بود و صدای ناله مثل ناله زنبور از جیادری کیله بگوشم رسید دانستم که همین جاست منزل او
او از رو بنده رفتم و او را صدا زدم و حرفهای خود را بیان کردم و او بسیار مرا دعا کرد و من نیز برگشتم و در
کتاب استدراک روایت کرده از اعمش که منصور دوانیقی بطلب او فرستاد او غسل کرد و حنوط
کرد و کفن پوشید و در نزد وی رفت و چون نزد او رسید گفت حدیثی که من و تو با هم از جعفر بن
محمد شنیدیم در رجعت جان نقل کن گفتم کدام حدیث چه بسیار شنیدیم احادیث از او گفت حدیث
ارکان جهنم را گفتم مرا معاف دار گفت ممکن نیست گفتم جعفر بن محمد از پدران خود نقل کرد که رسول خدا
گفت جهنم هفت در دارد و هفت رکن دارد و رکنها از برای هفت فرعون میباشند پس نمرود بن کنعان
که ابراهیم را در آتش انداخت و او رکن اول است و فرعون خلیل و مصعب و ولید فرعون کلیم الله
و ابوجهل بن هشام و خلیفه اول و دوم و ششم یزید پسر معاویه قاتل فرزندم حسین میباشد
بعد از آن اعمش ساکت شد و منصور گفت فرعون هفتم کیست گفت کسی است از اولاد عباس
عم که متصدی امر خلافت میشود لقب او دوانیقی و اسم او منصور میباشد اعمش چون این را
گفت منصور گفت راست میگوئی همچنین حدیث بود جعفر بن محمد از برای ما نقل کرد پس سر خود را
بالا نمود و بر بالای سر او پسر امرد بسیار خوبی ایستاده بود که هرگز با این حسن صورت نیز ندیده
بودم کسی را و گفت یکی از بندهای جهنم من باشم باید این را باقی بگذارم و این پسر علوی
و حسینی بود غلام گفت التماس میکنم قسم میدهم ترا با امید حق پدرانم که از من عفو کنی
قبول نکرد و جلاد را امر نمود گفت که بگیر او را همین که دست خود را دراز نمود لبهای خود را
حرکتی داد بچیزی که نفهمیدم گویا آن طفل مرغی بود و پرواز نمود و ناپیدا شد اعمش گوید
بعد از چند روز آن پسر را دیدم که از راهی می گذشت گفتم تو را بحق امیرالمؤمنین علی
قسم میدهم که آن کلامی که در زیر لب خواندی بمن تعلیم کن گفت آن دعای محنت و بلیه
ما اهل بیت میباشد و در هنگامی که امیرالمؤمنین بجای رسول خدا صلعم خوابید در شبی که کفار
قصد او نموده بودند همین دعا را خواندند بعد از آن دعا را نقل کرد اعمش گوید روزی دیگر
در نزد منصور بودم [illegible] مرد علوی را امر بحبس نمود و میخواست با او اذیت شدیدی برساند
و در او طاق او را حبس نمودند و چون بعد از چند روز در را باز نمودند دیدند که نیست منصور

ازسوکلان

ازسوکلان برسید که شما شنیدید که دعائی خواند گفتم کلا گفت بلی گفت یا من لا اله غیره فادعوه
ولا رب لی سواه فارجوه نجنی الساعة منصور گفت بخدا استغاثه کرد و پناه برد و خدا او را
نجات داد و از جمله کسانی که از برکت دعای آنجناب نجات یافتند کمیت شاعر است و در مجلس سابق شمه از حال
او مذکور شد و چون دشمنان مطلع بر اخلاص او با اهل بیت شدند و خواستند که او را
بگیرند و هلاک کنند فرار نمود و در تاریکی شب گریخت و در سر راهها جمعی از آشنایان بودند
که او را بگیرند و هلاک کنند فرار نمود و در تاریکی شب گریخت در سر راهها جمعی از آشنایان
بودند که او را بگیرند و حضرت باقر او را دعا کرده بود چون کمیت بصحرا رسید شیری آمد و مانع شد
او را که از آنجا برود چون خواست از راه دیگر برود نیز مانع شد و بکمیت اشاره کرد که همراه
من از عقب سر من بیا پس شیر در جنب کمیت براه افتاد و او را برد تا بجائی که ایمن شد و از
دشمنان خلاص گردید و هم چنین سید حمیری چون پدر و مادرش ناصبی بودند و مطلع بر تشیع
و اخلاص او شدند متوجه شدند رفتند نزد سلطان و شکوه و سعایت از او نمودند و سلطان
فرستاد تا او را بگیرند و بکشند گریخت و حضرت صادق او را دعا کرد پس شیری راه نمائی
و همراهی او کرد تا خود را خلاص نمود از دست پدر و مادر خود و از جمله اعاظم سید بن محمد حمیری است
و هر چند سابق ذکر بعضی اخبار در حالات او علی سبیل الاختصار ذکر شده لکن بعضی
دیگر از آن را ذکر مینمائیم در حدیث معتبر از یکی از الطاف مرویست که داخل شدم بر حمیری در
[illegible] زار و روی او سیاه شده بود و چشمان او گردیده بود و عطش غریبی بهم رسانیده بود و
او بد آمده بود و در ابتدا قائل بامامت محمد حنفیه و از ختم او بود و شراب نیز میخورد و ابو عبدالله
بکوفه آمده بود و از نزد منصور مرخص شده بود و بمدینه میرفت رفتم خدمت آنحضرت
و عرض کردم کیفیت احوال او را فرمود الاغ مرا حاضر کنید پس سوار شد و ما هم در رکاب
او رفتیم تا داخل شدیم بر حمیری و جمع کثیری دور او را گرفته بودند آنحضرت بالای سر او
نشست و فرمود یا سید پس چشم خود را باز نمود و نگاه بآنحضرت کرد و نتوانست حرفی
بگوید و سیاه شده بود و میخواست حرفی بگوید و نتوانست و ما میفهمیدیم و از نگاهش
او اشک جاری بود و نگاه خود را بحضرت میکرد و میخواست حرفی بگوید پس آنحضرت لبهای مبارک را

حركت داد بي زبان او كويا شد وكفت جعلني الله فداك يا دوستان شما چنين كنند فرموده باسيد
حق تا ايشان تابع شود تا خون تو وضعا تو را ادم كند وبيشتر بروي پس عزرا كفت تجعفرت
باسم الله والله اكبر ۝ وايقنت ان الله يعفو ويغفر ۝ ودنت بدين غير ما كنت دينا ۝
به ونهاني واحد الناس جعفر ۝ وقلت لها الرحمن عن ذاك تائب ۝ واني قد اسلمت والله اكبر
تا اخر قصيده پس حضرت صادق عليه السلام از جاي خود برخاست تا حميري نشست ورنك او سفيد
وتا خونش اخر جمع شد وازدواد ... مرويست كه سيد حميري كفتند كه حضرت صادق عليه السلام
فرموده كه حميري كافرست آمد بخدمت انجناب عرض كرد فداي تو شوم چنين فرموده ايد
همه محبت شما ومعادات دشمنان شما با من معلومست ... من با شما فرموده چه نفع حال تو
دارد وتو با امام عصر خود كافري بعد از ان دست حميري را كرفت وداخل اوطاقي خود ديد
در انجا قبري هست ... ركعت نماز كرد ودست مبارك خود بر ان قبر زد ان قبر شكافته شد
وشخصي از قبر بر امد وخاك از سر خود وريش خود دور ميكرد حضرت صادق عليه السلام در حضور
حميري از او پرسيد كه تو كيستي كفت منم محمد بن علي پسر حنفيه كفت من كيستم كفت جعفر بن
محمد حجة دهر وصاحب عصر وامام زمان سيد حميري بيرون آمد وآن اشعار را خواند
تجعفرت تا اخر واز زمان سابق كه خود مذهب كيسانيه داشته مرويست كه از سيد حميري
شنيدم كه من غالي بودم ومحمد بن حنفيه را غايب ميدانستم ومدتها دراين كمراهي بودم
خدا تعالي بر من منت نهاد بجعفر بن محمد صادق واو مرا از جهنم خلاص كرد وبراه
راست هدايت نمود وبعد از انكه بدلايل ومعجزات بسيار يقين بحجيت وامامت او
بهم رسانيدم ودانستم كه اوست امام مفترض الطاعة عرض كردم يا ابن رسول الله احاديث بسياري
از پدران تو در غيبت وارد شده خبر ده مرا كه واقع خواهد شد فرمود شنيدم از اولاد
من كه دوازدهم ائمه هدي باشد اول ايشان امير المؤمنين واخر قائم است كه بقيه حجة است
در زمين وصاحب الزمانست سيد حميري كفت چون اين را از مولاي خود جعفر بن محمد
شنيدم توبه كردم ... ان قصيده را كفتم تجعفرت تا اخر قصيده ومرويست
كه روزي انحضرت بحميري فرمود ... سيد ناميده وموفق شده با اين اسم

ومائتين

ومائتين سيد الشعراء نام نهاده است كه ما شنيديم پس ابياتي كفت ۝ ولقد عجبت لقائل لي مرة ۝ علامة
فهم من الفقهاء ۝ سماك قومك سيد الشعراء ۝ انت الموفق سيد الشعراء ۝ ما انت حين
خصصت ال محمد ۝ بالمدح منك وشاعر بسواء ۝ واز ابن دستان مرويست كه داخل شدم بر حضرت
رضا عليه السلام فرمود مرحبا اي پسر دستان حالا خواستم كسي بفرستم از عقب تو عرض كردم خدمتي بود
فرمود دوشب خوابي ديدم كه مرا به بخوابي انداخته ميخواستم از براي تو نقل كنم كفتم انشاء الله
خيرست فرمود ديدم نردباني از براي من كذاشته اند كه صد پايه دارد ومن از آن
بالا رفتم تا بان بالا رفتم كفتم اي سيد ومولاي بشارت باد ترا كه صد سال عمر خواهي
هرچه مقدر شده ميشود پس فرمود با نردبانه اخري كه رسيدم بنظرم اوطاقي آمد از زمرد
سبز كه ان ظاهرش از باطن او پيدا بود وجدم رسول خدا را ديدم نشسته وطرف راست
وجب او دو پسر بسيار خوشرو كه نور روي انها تابان بود وزني بسيار با صفا وحسن وجمال
وجها ديدم شخص قوي ... نشسته اند وحوري بر باب انحضرت استاده است وابن
قصيده را ميخواند لام عمرو باللوي مربع چون پيغمبر مرا ديد فرمود مرحبا يا ولدي يا علي
سلام كن بر پدرت علي پس برو سلام نمودم فرمود سلام كن بر مادرت فاطمه پس برو
سلام كردم فرمود سلام كن بر پدرانت حسن وحسين پس سلام كردم پس فرمود سلام
بر شاعر ومداح ما در دنيا سيد اسماعيل حميري سلام كردم ونشستم پس پيغمبر ملتفت شد
بسيد اسماعيل وكفت بخوان انچه ميخواندي پس خواند لام عمرو باللوي مربع تا انكه رسيد
باينجا كه كفت ووجهها قائدها وجهه كانه الشمس اذا تطلع پيغمبر وفاطمه وساير اجداد
من همه كريستند چون باينجا رسيد قالوا له شتمت اخطانا الي من الغاية والمفرح
سيوم دست خود را بلند كرد وفرمود خداوندا شاهد باش بر من وايشان كه با ايشان
كفتم كه غاية وفرح علي بن ابي طالب است واشاره كرد با دست خود بجانب انحضرت حضرت
رضا عليه السلام فرمود كه چون فارغ شد حميري پيغمبر ملتفت شد وفرمود با علي حفظ
كن اين قصيده را وشيعيان را امر كن كه حفظ كنند واز ... ايشان ... كه هر كس
كنند ومكرر بخواند ضامن بهشت خواهم بود از براي او پس انحضرت بمكرر خواند از براي من

تا حفظ کردم و از حیوة بن ابو حرب مرویست که داخل شدم بر سید حمیری و عیادت میکردم او را
در آزاری که از دنیا رفت او را در حال احتضار دیدم و جمعی از همسایگان او که عثمانی بودند نیز
حاضر بودند و سید شخص خوش صورت و بروی برهنه داشت و سفید پوست بود ناگاه
دیدم خال سیاهی در صورت او پیدا شد مثل مرکب و بتدریج زیاد شد تا تمام صورت او را
گرفت شیعیانی که در آنجا بودند غمگین شدند و از عثمانیان و ناصبیان آثار سرور و شماتت ظاهر
شد قلیل وقتی نگذشت که دیدم خال سفیدی ظاهر شد و باز زیاد شد تا همه صورت او را
گرفت و بالمره صورت او سفید و نورانی گردید آنگاه سید حمیری خندید و چشمان خود را
باز نمود و بشیعیان نظر کرد و گفت • کذب الزاعمون ان علیا • لن ینجی محبه من هنات
قد و ربی دخلت جنة عدن • و عفالی الاله عن سیئاتی • فابشروا الیوم اولیاء علی
و تولوا علیا حتی الممات • ثم من بعده تولوا بنیه • واحدا بعد واحد بالصفات • یعنی
دروغ گفتند آنانکه گمان کردند محبت علی نجات نمی‌دهد از اهوال و شدایدی که بر قبایح
اعمال مترتب می‌شود اینک داخل بهشت شدم بخدا قسم و خدا گناهانم را بخشید بشارت دهید
دوستان علی را و او را دوست دارید تا دم مردن و بعد از او اولاد او را یکیک با آن صفت
که از برای ایشان مذکور است دوست بدارید بعد از آن گفت اشهد ان لا اله الا الله
حقا حقا اشهد ان علیا امیر المؤمنین حقا حقا و چشمان خود را بهم گذارد گویا فتیله
بود روشن که خاموش شد یا سنگی بود در دست و از دست او افتاد بس از نقل مستور
شد همان مردم و همه جنازه او موافق و منافق همگی حاضر شدند و در کتاب کشف الغمه
گفته که در روز دوشنبه نیمه رجب سال یکصد و چهل و هشت آنجناب یعنی جعفر بن
محمد صادق ع وفات یافت و او را در آنکو در بقیع رسانیدند و بعضی گفته اند در شوال
سال مذکور وفات یافت و مشهور آنست که شصت و پنج سال از عمر شریفش گذشته
بود و بعضی شصت و هشت و بعضی هفتاد و یک نیز گفته اند و از ابو بصیر
روایت کرده اند که در نصف شبی منصور دوانیقی از عقب من فرستاد چون رفتم دیدم
بر کرسی نشسته و شمعی در پیش روی او و مکتوبی در دست او میباشد چون سلام کردم
مکتوبرا

مکتوب را از دست بمن افکند و گریه میکرد و میگفت محمد بن سلیمان عامل ما نوشته است که جعفر بن محمد
وفات یافت انا لله و انا الیه راجعون تا سه مرتبه گفت و من مثل جعفر کیست بعد از آن
بمن گفت بنویس بحاکم مدینه که تحقیق بکند اگر یک کس معین وصی خود نموده است گردنش را
بزند و چنانچه نوشتید بعد از چند روز جواب رسید که پنج نفر را وصی خود قرار داده یکی امیر منصور
و یکی محمد بن سلیمان والی و یکی حمیده زوجه خود و دو پسر خود عبد الله و موسی را چون نامه را
خواندند گفت اینها را نمی‌توان کشت و دفن کردند او را در بقیع نزد پدر و جد و عموی
چهار ساله مدت خلافت او طول کشید و از دولت بنی امیه بقیه ایام هشام بن عبد الملک
و یزید بن عبد الملک و ولید بن یزید بن عبد الملک و ابراهیم بن ولید و مروان حمار را
معاصر بود و وفات یافت و در آن اوقات که وفات یافت حضرت کاظم چراغ روشن کرد
هر شب تا وقتی که در مدینه بود و چون آنجناب را بغداد بردند دیگر معلوم نشد و ابن
بابویه گفته که سمه المنصور و دفن بالبقیع یعنی منصور دوانیقی بآنجناب زهر خورانید
و ابن طاوس سید ابن طاوس در اقبال در دعای ماه رمضان در صلوات هر روزه مابین عبارت دعا را
نقل کرده و ضاعف العذاب علی من شرک فی دمه و در مشارق الانوار نیز نقل کرده
که بعد از آنکه از فرنگیان دارالحجه قتل آن بزرگوار احضار کرده و تیغی که سابقا مذکور
شد ایشان [illegible] باتمام کردند و بر پوست و پای آنجناب خود را انداختند مضمون
ترسیده که قتل او برپا شود و ایشان در نصف شب از شهر بیرون کرد و بعد از آن
آنجناب را زهر خورانید و در کتاب مقتضب ابن عباس منقولست که چون جنازه آن
حضرت را برداشتند و بسوی بقیع میبردند که دفن کنند ابو هریره شاعر این اشعار را
گفت • اقول و قد راحوا به یحملونه • علی کاهل من حاملیه و عاتق • اتدرون
ماذا تحملون علی الثری • ثبیر ثوی من راس علیاء شاهق • غداة حثی
الحاثون فوق ضریحه • ترابا و اولی کان فوق المفارق • ایا صادق ابن
الصادقین الیة • بآبائک الاطهار حلفة صادق • لحقا بکم ذو العرش
اقسم فی الوری • فقال تعالی الله رب المشارق • نجوم هی اثنا عشر کن سبقا

مجلس بیست و ششم

الی الله فی علم من الله سابق مجلس بیست و ششم در ذکر نبذه از احوال سعادت اشتمال

امام حلیم و سمی کلیم ابی ابراهیم موسی بن جعفر علیه افضل الصلوات

والتسلیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله خالق العرش والکرسی واللوح والقلم وموجد السماء والارض وما بینهما
من کتم العدم الذی کرم من بین مخلوقاته بنی ادم وفضل الانسان علی سایر الاکوان بتعلیمه
ما لم یعلم والصلوة والسلام علی نبیه محمد المصطفی المنتجب المکرم سید الامم واشرف من اصطفا
المنتجب المکرم سید الامم واشرف من اصطفا وابعثه علی کافة العرب والعجم وعلی آله
واولاده السادة الغر المیامین مصابیح الظلم وینابیع الحکم الهادین لما هو اصدق
واقوم و در این مجلس بیست و چهار فصل است فصل اول در کیفیت ولادت وبعضی از
مکارم اخلاق ان قدوه افاق ونصوص داله بر امامت ان سرور اهل وفاق مادر
ان جناب حمیده بربریه است وتولد ان جناب در منزل ابوا میان مکه و مدینه در هفتم
صفر سنه یکصد و بیست و هشت از هجرت اتفاق افتاد در محاسن از ابو بصیر روایت است
که حج کردیم با حضرت صادق در سالی که فرزندش موسی متولد شد چون بمنزل ابوا
رسیدیم

رسیدیم و بیاشت می خوردیم در خدمت آنحضرت که رسولی از جانب حمیده آمد که گویا وضع حمل من نزدیک
شده و حالتی از خود می بینم که در هیچ وقت ندیده ام و خود فرموده بودی که هرگاه چنین شود مطلع نکنم تا تو اخبر کنیم
حضرت بتعجیل برخاست و رفت و بعد از مراجعت فرمود که خدا حمیده را سالم گردانید
و پسری از برای من زائید که بهتر کسی است که خدا او را خلق نموده بر روی زمین و حمیده
مرا خبر داد از امری که خیال میرسید که من میدانم و لیکن علم من بان زیاده از خود ش بود
عرض کردم چه عرض کرده گفت من گو ساخت که چون که بر روی زمین افتاد دستهای
خود را بر روی زمین گذارد و سر خود را بجانب آسمان بلند نمود و خبر دادم او را که این علامت
رسول خدا و وصی او میباشد ابو بصیر گوید که عرض کردم که این چه علامت است از نبی با امام
فرمود که در شبی که نطفه این مولود مبارک منعقد شد که منعقد خواهد شد شخصی آمد نزد
من که نزد پدر و اجداد من نیز آمده بود و شربتی بمن داد چنانچه با ایشان داده بود
و امر کرد بمثل آنچه با ایشان امر کرده بود و بر خواستم در نهایت خوشحالی با آنچه خدا
بمن کرامت خواهد فرمود و مجامعت نمودم و نطفه این مولود منعقد شد پس
از دست میدهد او را که این صاحب اختیار شما و امام و پیشوای شماست بعد
من و بدان ای ابو بصیر که نطفه امام منعقد شد و چهار ماه در انجا ماند و در وقتی
در ان افاضه شد ملکی خدا نزد او میفرستد که نام او حیوان است و بر بازوی او می
نویسد و گفت کلمة ربک صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته و چون که از شکم مادر بیرون آمد
دست خود را بر زمین گذارد چه منادی ندا کند از زیر عرش از جانب رب العزة بنام خود
و نام پدرش فلان بن فلان ثابت شو بر بزرگی خلقت خود که برگزیده من هستی و موضع سر
وگنجینه علم و امین وحی من خلیفه من در زمین میباشی و رحمت خود را از برای کسی
که ترا دوست دارد مقرر دادم و بهشت خود را با و عطا نمودم و در جوار خود او را ساکن نمودم
و بعزت خود قسم که در جهنم خواهم سوزانید باشد عذاب دشمنان ترا اگر چه در دنیا
وسعت کامل داده باشم و دست خود را بر زمین گذارد سر خود را بجانب آسمان بلند نماید
و جواب ندای حق تعالی داده و گوید شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولو العلم

بعد از آن خدای تعالی علم اولین و آخرین را باو عطا نماید و مستحق زیارت روح او شود در شب قدر
گفتم روح جبرئیل میباشد فرمود نه خلقی است از او عظیم‌تر چه جبرئیل از ملائکه میباشد
و روح خلقی است اعظم از ملائکه نمی‌بینی خدای تعالی میگوید تنزل الملائکه والروح و روح
مرویست از عیسی بن عبدالرحمن از پدرش که خدمت حضرت باقر ع بودیم و حضرت جوانی
بود در برابر آنحضرت ایستاده انگوری آورده حضرت فرمود یکدانه یکدانه طفل کوچک
با دو یا سه بخورد و چهار پنج دانه را کسی بخورد که گمان کند سیر نمی‌شود و از آداب خوردن انگور است
که دودانه دودانه خورد بعد از آن خدمت حضرت باقر ع کسی عرض کرد از ... که چرا ابوعبدالله
را زن نمیدهی زمانی که بحد بلوغ رسیده است و کیسه زر سر بمهری در برابر آنجناب بود فرمود
برده‌فروشی از اهل بربر می‌آید و در دار میمون منزل خواهد کرد و بهمین کیسه
کنیزی جهت او خواهیم خرید بعد از مدتی دیگر داخل شدیم بر آنحضرت فرمود
خبر دهم شما را که آن شخص برده‌فروش وارد شده بروید و بهمین کیسه زر جاریه از او بخرید
و چون رفتیم نزد او گفت کنیزهائی که نزد من بود فروختم و غیر از دو جاریه نیست مگر دو جاریه
که یکی از آنها بهتر است از دیگری و چون آورد آنها را پرسیدیم از قیمت آن که بهتر بود
گفت هفتاد اشرفی گفتیم بفروش بکمتر گفت کمتر نمیباشد و عبا ... که چه قدر ...
مرد ریش سفیدی گفت باز کنید کیسه را و ببینید چه چیز است در آن صاحب کنیز گفت
باز مکنید که اگر یک حبه از هفتاد اشرفی کم باشد نخواهم فروخت باز آن پیرمرد گفت باز کنید
چون باز نمودیم و شمردیم هفتاد اشرفی تمام عیار بود پس کنیز را گرفتیم و بردیم نزد حضرت
باقر ع و جعفر بن محمد ایستاده بود نزد او پس حمد کرد خدای تعالی را و فرمود بجاریه
چه نام داری گفت حمیده فرمود در دنیا حمیده و در آخرت محموده آیا باکره یا ثیبه عرض کرد
باکره میباشم پرسید چگونه است این و حال آنکه از دست برده‌فروشان چیزی سالم در نمی‌رود
گفت میخواست بطرفی که مرد می‌نشیند از برای مقاربت و ملا مرد پیر که ریش و موی سر
او سفید بود میفرستاد و او را میزد تا برمیخواست و این معنی مکرر اتفاق می‌افتاد پس حضرت
باقر آنرا بحضرت جعفر داد که بگیرد او را و پس بعد متولد شد از او بهترین اهل زمین موسی بن جعفر ع

ویزید بن سلیط

ویزید بن سلیط روایت کرده که ملاقات کردیم حضرت صادق ع را در راه مکه و ما جمعی بودیم و عرض کردیم
فدای تو شویم شما ائمه پاک دین و طاهر و مطهرید و هیچ کس را از مرگ چاره نیست پس بفرما وصیتی و
عهدی که ما بعد از تو بگوئیم و وصیت کنیم فرمود اینها اولاد من میباشند و بزرگ ایشان موسی است
که در اوست علم احکام و فهم و سخاوت و شناختن آنچه مردم بآن محتاج باشند در امور دین خود
و حسن خلق و حسن سلوک باشد با بندگان خدا و او دروازه ای از درهای علم و حکمت الهی و چیزی
دیگر است که از همه بهتر است گفتند آن چیست گفت از صلب او بیرون آید پناه این امت
و علم هدایت ایشان و نور رحمت و حکم کننده بهتر مولودی و بهتر کسی که نشو و نما شده باشد
مردم باو محافظت شود و اصلاح امر مسلمانان باو شود و تفرقه مردم باو وصل شود جمعیت و
پهنه را وسیر کند باو گرسنه را و ایمن سازد باو هر ترسناکی را و باران رحمت الهی باو نازل
شود بهترین پیران و جوانان میباشد بشارت میدهد باو قبیله او را پیش از آنکه بحد
تکلیف برسد قول او حکم و سکوت او علم است بیان کند آنچه را مردم در آن اختلاف
و تحیر باشند عرض کردیم آیا او پسری دارد فرمود بلی و کلام قطع فرمود یزید گوید بعد از آن
بخدمت حضرت موسی بن جعفر رسیدیم و عرض کردیم فدای تو شوم دوست میخواهم که مثل آنچه پدرت
فرمود تو بمن بفرمائی فرمود پدرم در زمانی بود که حال مثل آن نیست گفتم هر کس راضی شود
در تو بچیزی خیانت کند و اسرار شما را افشا نماید بر او باد لعنت خدا
بر چنین کسی آنجناب فرمود بتو خبر میدهم که چون از منزل خود بیرون آمدم ظاهرا بفرزندان
خود وصیت نمودم و علی را با ایشان شریک کردم و لیکن در باطن او تنها وصی من میباشد
و من رسول خدا را در خواب دیدم با امیرالمؤمنین و انگشتری و شمشیر و عصا و عمامه و
کتابی داشت عرض کردم چیست اینها فرمود عمامه سلطنت الهی است و شمشیر عزت الهی
و کتاب نور الهی و عصا قوت الهی و انگشتر جمع کننده همه اینها امر اوست بعد از آن
من فرمود امر خلافت بعد از تو بفرزندت علی میرسد آنگاه فرمود ای یزید امانتی
خداست که بتو میسپرم و خبر مده بآن مگر عاقلی یا بنده‌ای که خدا امتحان کرده باشد دلش را
از برای ایمان یا راستگوئی او و کفران نعمت خدا مکن و اگر از تو شهادت بخواهند ادا

که خدا تعالی میفرماید ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و من اظلم ممن کتم شهادة
عنده من الله و بدرستی که رسول خدا وصف او را از برای من نمود و فرمود فرزند تو علی بنور الهی
نظر میکند و بتفهیم خدا میفهمد و بحکمت او تکلم میکند و هرگز خطا از او صادر نمی‌شود مملو است
قلب او از علم و حکمت و کم با او خواهی بود که نخواهی کرد که با هم نبوده چنین که از سفر خود برگشتی اصلاح
امر خود نموده فارغ ساز خود را از علایقی که داری که انتقال خواهی نمود از نزد او و مجاور
غیر او خواهی شد و اولاد خود را جمع کن و خدا را بر ایشان شاهد بگیر یا ابا یزید در این سال مرا خواهند
گرفت و بدرستی که همنام علی بن ابی طالب و علی بن الحسین میباشد فهم اولین و علم و نصر و حلم او را با او
داده اند و بعد از هرون الرشید مشغول اند و تا ادعای امامت کند مگر بعد از چهار سال همین که آن
مدت گذشت از او سؤال کن از هر چه خواهی که جواب خواهی شنید و در روایت [illegible] اند کرها
و از داود بن کثیر مرویست که بخدمت حضرت صادق ع عرض کردم که اگر خدا نخواسته حادثه رخ دهد شما
را و جانشین شما که خواهد بود فرمود فرزندم موسی و بعد از وفات آنحضرت تنگدلی از برای
ما یکطرفة العین واقع نشد باز بخدمت حضرت کاظم ع و نه تا بیست سال تامل کردم و بعد از آن رفتم
خدمت آنحضرت و همان عرض را کردم فرمود فرزندم علی جانشین من است و باز الحادثه اتفاق
افتاد و تنگدلی از برای ما در حضرت رضا ع یکطرفة العین اتفاق نیفتاد و در روایت از مفضل
عمر مرویست که عرض کردم بخدمت حضرت صادق ع که ای آقای من اگر عهدی در خصوص جانشین
خود میفرمودید بسیار منت عظیم بر ما داشتید فرمود ای مفضل امام بعد از من فرزندم موسی
و جانشین ایمه که غایب خواهد شد و انتظار او را باید کشید م ح م د پسر حسن پسر علی پسر محمد
بن علی بن موسی میباشد و ایضا از ابراهیم کرخی روایت کرده که بخدمت حضرت صادق
بودم که فرزندش موسی داخل شد و او طفل بود برخاستم و سرش را بوسیدم و نشستم پس حضرت
صادق ع فرمود اوست صاحب اختیار تو بعد از من و بدرستی که جمعی کثیری هلاک خواهند
شد در اعتقاد با امامت او و جمعی کثیری سعید خواهند گردید در رضای بعثت او پس
لعنت خدا بر قاتل او باد و عذاب او مضاعف گردد و از صلب او بهترین اهل زمین
در عصر خود بهم رسد که همنام جدش رسول خدا باشد و وارث علم و فضایل او و معدن

حکمت

حکمت و دانش امامت باشد و این فرزند بعد از آنکه بسیار حیرت کشد بعد از عذاب بسیار که از
او ظاهر شود از امام معصوم و مقدرات الهی بعمل آید هر چند مشرکان نخواهند و از صلب او تتمه دوازده
امام هادی مهدی بهم رسد که خدا مخصوص کرده است ایشان را بکرامت خود و ساکن فرمود در جانب
قدس خود و هر که با امام دوازدهم ایمان بیاورد مثل کسی است که شمشیر خود را کشیده در پیش روی
رسول خدا جهاد کند ناگاه شخصی از دوستان بنی امیه داخل شد و حضرت سخن خود را قطع فرمود و بعد از آن
باز رجوع کرده بخدمت آنحضرت رفتم که تتمه سخن آنجناب را بشنوم میسر نشد تا آنکه سال آینده از سال
داخل شدم بر آنجناب و نشستم فرمود ای ابراهیم فرج دهنده هر کرب و شدتی است از شیعیان
خود بعد از تنگیهای بسیار و بلیه‌های بیشمار و جزع و ترس شدن از آزار و مکار که
با ایشان رخ داده باشد خوشحال کسی که آن زمان را دریابد بس است ای ابراهیم آنچه گفتم
مفضل قسم هرگز آنقدر سرور و خوشوقتی عارض من نشده بود و مثل آنروز که این سخن را شنیدم
و جسم من خوش شد و ایضا در حدیث صحیح از عیسی بن عبد الله بن محمد بن علی بن ابی طالب
روایت کرده که عرض کردم بخدمت خالوی خود جعفر بن محمد ع که خدا آنروز را بما ننماید و اگر اتفاق
افتاد که امام خود را بشناسم فرمود موسی بن جعفر گفتم اگر رفت که خواهد بود فرمود فرزندش
علی گفتم اگر برود و پسر کوچک و برادر بزرگ بجا ماند او که امام باید امام خواهد بود فرمود
پسر او و همین طریق بدان گفتم اگر او را نشناسم و جای او را ندانم چکنم فرمود بگو خداوندا اعتقاد
میکنم و دوست میدارم هر که از حجتهای تو مانده باشد از اولاد امام گذشته همین تو را کفایت
کند و معاذ بن کثیر عرض کرد بخدمت حضرت صادق ع که از خدا سؤال نموده که همچنانچه نعمت عظمای
خلافت از پدر بزرگوار بشما کرامت فرمود فرزندی و عقبی بتو کرامت بکند که او نیز
مثل تو باشد فرمود خدا داده است بمن آنچه را گفتم کیست آن اشاره فرمود بموسی و او
خوابیده و طفل بود فرمود همین طفل خوابیده و در روایت از عبد الرحمن بن حجاج روایت
کرده که عرض کردم بخدمت حضرت صادق ع که فدای تو شوم میدانی شدت انقطاع
انقطاع مرا بشما خود و سبق خدمت من بر شما ظاهر است و الی امروز
بعد از تو کیست فرمود ای عبد الرحمن فرزندم موسی زره را پوشید و باندازه او بود خشم

براست مرا بگیرید واز کثرت وضیق نجات رسید بعد از تو که از برای ما خواهد بود پسرم موسی بن جعفر
داخل شد و آن روز طفل بود فرمود اینست صاحب شما دست از دامن او برمدارید و محمد
بن منصور بن حازم روایت کرده و گفته که در آن روز موسی بن جعفر علیه السلام پنج ساله بود
و عبد الله افطح نیز نشسته بود و در بعضی از کتب معتبره از او روایت کرده و ایضا از سلیمان بن خالد
روایت نموده که فرمود بعد از من با او متمسک شوید که صاحب شما او است صاحب شما و در بعضی
[illegible] بن منصور با سند صحیح از عبد الله مسکان روایت کرده و در بعضی کتاب از اسحق بن جعفر صادق
روایت کرده که روزی نزد پدرم نشسته بودم علی بن عمر بن علی پرسید که بعد از تو به که پناه
بریم فرمود صاحب این دو جامه زرد که در این حین از این در طلوع کرد و حالا از این در و طاق داخل شود
در این اثنا دیدیم [illegible] دو دست در آن [illegible] در یافت شد و موسی بن جعفر داخل
شد و طفل بود و دو جامه زرد پوشیده بود و ایضا در بعضی و ارشاد نقل کرده از محمد بن
[illegible] که از علی بن جعفر شنیدم که گفت از پدرم شنیدم که جماعتی از اصحاب خود میفرمود
که وصیت کنید بشیعیان در باره فرزندم موسی که او بهتر از همه اولاد من است و خلیفه
من و قایم مقام من است و حجة خدا است بر خلق بعد از من و در مناقب از یزید بن
اسباط نقل کرده که فرمود وقتی که دیدی مردم در این فرزند من و اشاره بموسی نمود اختلاف
کردند گواه باش بر من که میگفتم که یوسف تقصیری نداشت در هنگامی که برادرانش
در چاه انداختند او را مگر حسد بردند برا و در وقتی که خواب خود را نقل کرد از برای
پدر خود بعد از آن همه اولاد خود را طلبید و فرمود این فرزندم موسی وصی اوصیا
و وارث علم علما و شاهد و گواه بر اموات و احیا بعد از آن فرمود ستکتب شهادتهم
و یسئلون و در بعضی از کتب روایت شده که رفتم خدمت حضرت صادق و در دست راست
او نیز [illegible] اولادش موسی بود و در پیش روی او [illegible] پوشیده بود فرمود ای زراره
بیار از برای من داود رقی و حمران و ابو بصیر و مفضل بن عمر در اثناء گفتگو داخل شدند
و من بیرون رفتم و هرکه را فرمود حاضر ساختم و یک یک داخل میشدند تا آنکه سی نفر
داخل شدند بعد از آن [illegible] فرمود روی [illegible] را بگشا چون گشود فرمود ای داود

این فرزندم

این فرزندم اسمعیل زنده است یا مرده داود عرض کرد مرده است [illegible] پرسید
و پرسید همه گفتند مرده است فرمود خداوندا گواه باش بعد از آن او را غسل دادند و حنوط
کردند و در کفن گذاردند پس فرمود ای مفضل صورت او را بگشا چون گشود پرسید زنده است
یا مرده گفتند مرده است فرمود خداوندا گواه باش پس در قبر بردند آنجا فرمود ای مفضل صورت
او را بگشا چون باز کرد [illegible] حضرات حضار عرض نموده فرمود به بینید زنده است یا مرده همه
گفتیم مرده است فرمود خداوندا گواه باش که بعد از این مبطلان تشکیک خواهند کرد
و میخواهند تا نور خدا را خاموش کنند و اشاره بموسی فرمود و خدا تمام میکند نور خود را
و هر چند مشرکین را خوش نیاید بعد از آن خاک ریختند و قبر را بر کردند اعاده فرمود که این میت دفن شده
زنده است یا مرده و گفتیم اسمعیل فرزند شما است و مرده است فرمود خدایا گواه باش
آنوقت دست موسی بن جعفر را گرفت و فرمود او حق است و حق با او است و از او است
تا انقراض عالم و این حدیث بچند سند در چند کتاب نقل شده است و در عیون از
[illegible] روایت که خدمت آنحضرت عرض کردم که ملعونی از طایفه [illegible] گفت
که این پسر چه قدر از برای شما خواهد ماند [illegible] دیگر است که از دنیا
خواهد رفت و شما مثل گوسفند بی چوپان خواهید شد و کسی از برای شما نیست که با او
نگاه توانید کرد حضرت فرمود چه نگفتی اینک موسی بن جعفر پیری شده و کنیز [illegible]
و عنقریب خلق [illegible] یعنی عالم بعلوم اهل بیت خواهد رسید که جانشین او نبی
باشد و از نضر بن قابوس نقل کرده که بآنحضرت گفتم که از پدرت پرسیدم که بعد از
او که جانشین او خواهد بود فرمود که موسی یعنی شما خلیفه من است و بعد از وفات
آنحضرت بودم [illegible] قابل بتو بودم با یاران خود
حاضر بودم که بعد از تو که خواهد بود فرمود فرزندم علی است و در بصائر نقل کرده
از ابو بصیر از حضرت صادق که فرمود از خدا خواستم و الحاح نمودم و تضرع کردم که این
امر را با اسمعیل بگرداند ابا کرد خدا تعالی از همه چیز مگر آنکه در ابو الحسن موسی قرار داد
و کشی از [illegible] نقل کرده که خدمت حضرت صادق از مسئله سؤال نمودم حضرت

جواب نفرمود و اسماعیل حاضر بود و معلی بن خنیس گوید که بعضی گفت و آنحضرت جواب داد و بعد از آن
اسماعیل بیرون رفت من عرض کردم فدای تو شوم اسماعیل چون ما فارقت از شما میتواند
با مساعدت در خدمات مامور شما کند هرگاه بعد از تو همه امور با او مفوض باشد
چنانچه بعد از پدر بزرگوار شما شد فرمود یا فیض اسماعیل نسبت به من مثل من نسبت به
پدرم نیست گفتم فدای تو شوم ما چنین میدانستیم که مردم از اطراف بعد از تو با او رجوع
خواهند کرد و آنچه سخنان تو در مدح و اظهار لطف خود نسبت با او فرموده حال اگر خدا
نخواسته امری از جانب خدا اتفاق بیفتد با که خواهد بود امر خلافت حضرت ساکت
فرمود بر خواستم و خود را بر روی زانوی او انداختم و گفتم ای مولای من دلم کن ترس
که آتش در دلم است و طاقت آنرا ندارم چنانکه امید داشتم که انشاء الله بعد از تو میدانم
بروایت ندانستم و لیکن مترسم حاضر فرمود تا امل کن و صبر خواست و پرده را او طاق بود برداشت
و داخل شد و بعد از ساعتی صدا زد که داخل شو چون داخل شدم دیدم در مسجد آنحضرت
عمل کرده و منحرف از قبله شده برابر او نشستم حضرت کاظم داخل شد و پنجساله بود و در دست
او دره یعنی تازیانه بود پس آنحضرت او را بر زانوی خود نشانید و فرمود پدر و مادرم فدای
تو باد این چیست در دست تو گفت برادرم علی را دیدم که در دست داشت و حیوانی را
با آن میزد از دست او گرفتم پس حضرت صادق ع فرمود ای فیض صحف ابراهیم و موسی
بر رسول خدا افاضه شد و امین خود ساخت پیغمبر آنرا بر علی و علی امین کرد حسن را
و حسن حسین را و حسین علی بن الحسین را و علی بن الحسین محمد بن علی را او و مرا و در نزد
من بود حال پسرم با این فرزند خود با این طفولیت او و حال نزد او میباشد فیض
گوید همینکه مراد آنحضرت را فهمیدم عرض کردم روشنتر بفرما فرمود پدرم هر وقت میخواست
که دعای او رد نشود مرا از طرف راست خود مینشانید و دعا میکرد و من آمین میگفتم
و رد نمی شد حال من نیز با این فرزند خود چنانم و صبر ورزیدی ای فیض در موقف
حج یاد کردم و دعا نمودم گفتم ای سید من از این زیاده بفرما فرمود در سفر که همراه
پدرم بودم چون بر سواری سنگینی میکرد شتر چون نزدیک شتر او میرسیدم و بگو زیح

و در ضریح

و در ضریح با روی خود را بر ذیل او میکشانیدم تا مرا قدری خواهد استراحت کند و این فرزند من بر من هیئت
عرض کردم دیگر بفرما فرمود من چیزی در او میبینم که یعقوب در یوسف دید گفتم زیادتر بفرما فرمود این است
صاحب آن که از او میپرسیدی اقرار بحق او کن برخواستم و سرش را بوسیدم و عرض کردم فدای تو شوم
مرخص هستم بکسی بگویم فرمود بلی بعیال و اولاد و رفقای خود بگو و عیال و اولاد همراه من آمده بودند
و از رفقا یونس بن ظبیان نیز بود چون با ایشان گفتم حمد و شکر الهی بجا آوردند اما یونس گفت
تعهد تو میکنم تا از خود ایشان بشنوم و یونس اندکی بی مغز بود و فی الفور برخواست و من هم به خدمت
آنحضرت همراه او رفتم چون که بدر خانه رسیدیم و یونس پیش روی من بود صدای آنحضرت
بلند شد که با او میگفت امر چنین است که فیض بتو گفته او نیز گفت سمعت و اطعت و در بحار
و ارشاد نقل کرده اند که حضرت کاظم عابدترین زمان خود و فقیه ترین ایشان و سخاوت *عبادت آنحضرت*
داراتر از همه بود و نفس صاحب همت و کرمی داشت و در احادیث و ارشاد که چون نوافل
شب را بجا میآورد و وصل مینمود آنها را بنماز صبح بعد از آن تعقیب میکرد تا طلوع آفتاب آنگاه
بسجده میرفت و سر خود را از سجده برنمیداشت تا نزدیک بزوال آفتاب و بسیار دعا میکرد *دعا و زاری آنحضرت*
و میگفت اللهم انی اسئلک الراحة عند الموت والعفو عند الحساب و مکرر میگفت
اینرا و از ترس خدا آنقدر میگریست که محاسن را تر میگردانید از اشک چشمانش
و کسی صله رحم چون او صله رحم با اهل و عیال و خویشان خود نمینمود و فقرا مدینه را در شب *اطعام و احسان آنحضرت*
تفقد و تفحص احوال ایشان مینمود و زنبیل از طعام و طلا و نقره و غیر آن بر دوش خود میکشید
و با ایشان میرسانید و بطریقی که نمیدانستند از کجاست و در بحار و ارشاد از شیخ مفید نقل
کرده که مردی از اولاد عمر بن خطاب در مدینه بود و اذیت میرسانید بحضرت کاظم ع *حلم آنحضرت*
و سب میکرد او را و امیر المومنین ع هر وقت میدید او را بعضی از اصحاب حضرت کاظم ع عرض
کردند که بگذار ما او را بکشیم آنحضرت منع بلیغ ایشان فرمود و از این عمل نهی فرمود
فرمود که عمری در کجا زراعت میکند و چون معلوم فرمود سوار شد و رفت با مزرعه
دید که آن ملعون در مزرعه خود نشسته است آنحضرت سواره داخل مزرعه شد و او فریاد
زد که زراعت ما را پایمال مکن و داخل شو حضرت با الاغ داخل شد تا باو رسید و نزد او نشست

وبا او شوق و انبساط نمود و او را لختی باو کرد و فرمود چه قدر بخواهی که بدهم ترا این زراعت
گفت صد اشرفی فرمود چه قدر میخواهی که عاید تو شود از این مزرعه از منفعت گفت علم غیب
ندارم فرمود میگویم که چه قدر امید داری که بتو برسد گفت دویست اشرفی آنحضرت کیسه
زری که سیصد اشرفی داشت باو داد و فرمود این زراعت بر حال خود باقی است
و انشاء الله منفعتی که در نظر داری بتو میرسد عمری برخاست و سر آنحضرت را بوسید و التماس دعا
کرد که از تقصیر او بگذرد حضرت تبسم فرمود و روانه شد روز دیگر بمسجد آمد آنجناب
عمری نشسته بود چون نگاه کرد باو گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته رفقاء او شورش کردند
و گفتند تو دیروز بر عقیده دیگر بودی و حال چیز دیگر میگوئی مگر چه واقع شده گفت شنیدی
که میبینید و حال شده ام و از او بجز نیکی نبینم و دعا میکرد آنحضرت را پس رفقاء او دعوا کردند
با او و او نیز در مجادله و معارضه با ایشان گفتگو میکرد چون برگشت آنجناب بخانه خود بیاران
خود فرمود که حال این بهتر بود یا آنکه شما میخواستید و بعضی کثیر از اهل علم نقل کرده اند که صله
برادران مخالفان و غیر ایشان خود را از دویست اشرفی کمتر نمیکرد و سیصد و بیشتر نیز بسیار (حلم آنحضرت)
میداد و صرههای موسی بن جعفر ضرب المثل شده بود در میان مردم و چون هرون الرشید بکعبه
میرفت و بمدینه رسید و اشراف و اعیان مدینه باستقبال او آمدند با زینت و تجمل بسیار (کلمات آنحضرت با ربیع)
هر یک بقدر حال خود آنحضرت سوار استری شده بود و پیشاپیش دیگران میرفت ربیع حاجب
گفت این چه مرکب است که سوار شده و باین استقبال نموده خلیفه را و اگر بجهت هم سری بمردم
با این سواری عنوان رسید و اگر از کسی جوابی بگریزی همه کس بتو میرسد فرمود صدق
در امر و مطلوب نیست سواری استر طالع است از کبر و خفت اسب سوار شدن و میانه راست
اندلله قافله و سواری الخ و از همه اهل زمان خود فقیه تر بود و کتاب خدا بهتر حفظ نموده بود
و صوت حسنی داشت در قرائت قرآن که هر وقت میخواند میگریست و همه کس را بگریه می (قرائت آنحضرت)
انداخت و اهل مدینه نام او را زین المجتهدین گذارده بودند و کاظم او را نام نهاده بودند (لقب آنحضرت)
بعلت شدت حلم و تحمل و صبر او بر ظلمی و بدرفتاری که نسبت باو بعمل می‌آوردند
تا آنکه در حبس زندان ایشان شهید شد و علماء اهل سنت و جماعت همگی از او روایت (روایات آنحضرت)
کرده اند

کرده اند مثل خطیب خوارزمی در تاریخ بغداد و سمعانی در رساله قوامیه و ابو صالح مؤذن در اربعین
و ابن بطه در ابانه و ثعلبی در کشف و بیان و احمد بن حنبل با وجود انحرافی که از اهل بیت داشت
هر وقت روایت میکرد میگفت حدثنی موسی بن جعفر عن ابیه تا بحضرت رسول و میگفت که این سندیست
که اگر بر دیوانه بخوانی البته خوب شود و بعد از مخالفت منصور که مشهور و مسلم بود چنانچه نقل (طهارت آنحضرت در زهد و عبادت)
کرده اند تفتیش کردم در اخباری که از جهت رسول الله رسیده اثری از این عید نظیر نرسیده
و این طریقه پادشاهان عجم بوده و اسلام محو کرده منصور گفت که ما این عمل را بجهت سیاست و نظم
و نسق لشکریان میکنم ترا بخدای واحد قسم میدهم که بنشینی پس آنحضرت نشست و پادشاهان و امراء
و لشکریان به تهنیت و مبارکباد او داخل میشدند و هدایا و تحف بسیار بجهة او میآوردند
و یکی از امیرهای منصور بر بالای سر او ایستاده بود و سیاهه میکرد آنچه مردم می آوردند پس
داخل شد مردی پیر مردی اعرابی و عرض کرد ای پسر دختر رسول خدا من مرد فقیرم چیزی
ندارم سه بیت که شعر است بجهت حضرت حسین بن علی گفته است بجهة تو هدیه آورده ام
عجبت لمصقول علاک فرنده * یوم الهیاج وقد علاک غبار * ولاسهم نفذتک دون حرائر
یدعون جدک والدموع غزار * الا تضعضعت السهام وعاقها * عن جسمک الاجلال والاکبار * حضرت
کاظم فرمود هدیه تو را قبول کردم بنشین بارک الله فیک و سر خود را بلند نمود و با خادم
منصور گفت که برو امیر منصور بگو که این اموالی که جمع شده است چه میفرمائی و چه باید
کرد چون خادم رفت و گفت منصور گفت بگو که همه آنها را بتو بخشیدم هر کاری که خواهی (آداب در طعام و ادب تناول)
با آنها بکن حضرت با مرد پیر فرمود که همه آنها را بگیر که بتو بخشیدم و در بصائر الدرجات
از عامی روایت کرده از معتب که گفت حج کردیم در سالی از سالها با جماعتی از اصحاب خود
و آمدیم بمدینه و منزلی خواستیم که فرود بیائیم موسی بن جعفر رسید بما سوار بود
بر حماری سبز و باری از عقب او آوردند که در آن توشه و طعامی بسیار بود و در منزل نخلستان
فرود آمدیم پس ابتدا اول طشت و آفتابه آوردند و دست همه را شستند و ابتدا بخود فرمود و از
دست راست آنجناب گردانیدند لکن تا آخر رسید بعد از آن از دست چپ آنحضرت
شستند تا آخر مجلس پس اول قدری نمک آوردند فرمود بخورید بسم الله الرحمن الرحیم بعد از آن

سرکه آوردند و بعد از آن سر دست گوسفندی بریان شده آوردند فرمود بخورید بسم الله تا آخر این
طعامی است که پیغمبر را خوش می‌آمد بعد از آن نان سرکه شیر آوردند فرمود بخورید بسم الله این طعامی است
که فاطمه را خوش می‌آمد بعد از آن نان کماج آوردند فرمود بخورید که امیرالمؤمنین را این خوش
می‌آمد بعد از آن آن دروغ آوردند که نادر آن خورد کرده بودند فرمود بخورید که این طعامی است
که حسین بن علی آن را دوست میداشت بعد از آن حلوا آوردند فرمود بسم الله بخورید که این
طعامی است که من دوست میدارم و چون سیوم را برچیدند دیدم جهانگ که دخیله بود بر می
بعضی از بعضا برچیدند فرمود از حق بگذار اما در اینجا بعضی بیابان
باید گذاشت از برای مرغان و حیوانات بعد از آن خلال آوردند فرمود خلال کردن آن است که اول
با زبان اطراف دهان را پاک کند و هر چه با زبان شود بخورند و بلع کنند و آنچه در میاید با زبان
خلال در آورند و دور بیندازند پس آفتابه و لگن آوردند و ابتدا کردند از طرف دست چپ آنحضرت
تا نوبت بآنجناب رسید در آخر و خود شستند و از آن طرف بدست راست گردانیدند تا همه
شستند بعد از آن فرمود ای عاصم طریقه دوستی و برادری و تعارف شما چه قسم است
عرض کردیم بسیار خوب و متداول و متعارف است در ما فرمود اتفاق افتاده که کسی از شما
بمنزل برادر مؤمن خود برود در حالت تنگدستی و محتاجی خود و کیسه زری از آن برادر مؤمن
حاضر باشد در منزل او و آن شخص آن کیسه را بیرون آورد باز نماید و بقدر احتیاج خود
بردارد بدون اذن و تکلیف صاحب خانه و او متغیر نشود و کسی او را منع نکند و قلباً خوشحال
شود از عمل او گفتیم نه بخدا قسم تا این مسلک آباد نداریم که باشد فرمود پس شما طریقه توسل کامل
و برادری را تحصیل نماید و نیکو نماید **فصل دوم** در ذکر برخی از معجزات و مناقب و دلایل
امامت آن بزرگوار شیخ کلینی روایت کرده از هشام بن سالم که گفت در مدینه بودیم بعد از وفات
حضرت صادق من و مؤمن الطاق و مردم همه اتفاق داشتند بر این که عبدالله بعد از پدر خود
امام است و مردم او را بیعت کرده بودند و نزد او میبودند نظر باینکه شنیده بودند که امامت
در ولد اکبر میباشد مادامی که عاهت و آفتی در او نباشد پس من و مؤمن الطاق رفتیم نزد
عبدالله افطح و از آن طریقی که از پدرش سؤال میکردیم از او نیز سؤال کردیم پس او را پرسیدیم از
زکوة

معجزات و دلایل امامت

زکوة گفت در دویست درهم پنج درهم گفتیم در صد درهم چه قسم است گفت دو درهم و نیم گفتیم بخدا قسم که
مرجئه چنین نمیگویند پس دست خود را بلند نموده گفت بخدا قسم نمیدانم مرجئه چه میگویند پس بیرون
آمدیم از نزد او و بعد گمراه بودیم و متحیر شدیم بجا نمیرویم پس نشستیم من و ابو جعفر احول در بعضی کوچهای
مدینه حیران و سرگردان و میگریستیم و نمیدانستیم نزد که برویم که ما را اعتقاد در دین خود قرار
دهیم و میگفتیم نزد مرجئه برویم یا نزد قدریه برویم یا زیدیه یا معتزله یا خوارج در این
اثنا که حیران و در نهایت تنگدلی سرگردان بودیم مردی پیری دیدیم و نمی‌شناختیم او را
که بدست خود اشاره میکرد بجانب ما که بیائید ترسیدم که جاسوسی از ابا الدوانیق باشد
چه در مدینه جاسوسان بسیار تعیین نموده بودند که بگردند در کوچها و هر جا شیعیان
جعفر بن محمد را ببینند گردن بزنند پس با احول گفتم قدری دورتر شو از من که حال من
اشاره میکند و ترا نمیخواهد باید به پیری و برو که اعانت بر نفس خود نکرده باشی
پس او قلیلی دور شد از من و من از عقب مرد پیر رفتم و مظنونم آن بود که نمیتوانم
خلاصی شوم از دست او تا رسیدیم بدر خانه موسی بن جعفر پس مرا آنجا گذاشت و آن پیر
گذشت از در خانه حضرت و رفت و دیدم که من بدر خانه رسیدیم خادمی بر در خانه
دیدیم ایستاده است و بمن گفت ادخل رحمک الله پس داخل شدم دیدیم که موسی بن جعفر
و چون نظرم به آن مبارک او افتاد ابتداء فرمود لا الی المرجئه و لا الی القدریه و لا الی الزیدیه
و لا الی المعتزله و لا الی الخوارج الیّ الیّ الیّ گفتم فدای تو شوم پدرت از دنیا رفت فرمود
بلی گفتم فدای تو شوم کیست بعد از او از برای ما فرمود اگر خدا مقدر کرده هدایت یافتن تو را هدایت
خواهی یافت گفتم عبدالله چنین گمان میکند که بعد از پدرش جانشین میباشد فرمود عبدالله
میخواهد که بندگی خدا را نماید گفتم فدای تو شوم پس کیست بعد از او از برای ما خواهد بود گفت
اگر خدا خواهد ترا هدایت خواهد کرد گفتم تو میباشی گفت نمیگویم این سخن را پس در دل با خود
گفتم غلط سؤال کردم آنگاه عرض کردم فدایت گردم امامی بر تو خواهد بود گفت نه پس داخل
شدم در دل من از هیبت و جلال او آنقدر که بجز خدا نداند بیش از آنچه از پدرش بر تو میرسید
هر وقت او را میدیدیم گفتم فدای تو شوم بپرسم از تو از چیزهائی که از پدرت میپرسیدیم گفت

بپرس و جوابی که میشنوی فاش مکن که اگر فاش کردی کشته خواهی شد [illegible] سؤال کردم دیدم
دریای علمیست بی پایان عرض کردم شیعیان تو و پدرت همه گمراه و حیرانند ایشانرا خبر کنم و بخوانم
بسوی تو گفت تو چه شرط کردی با من که پنهان دارم فرمود هر کرا رشد یابی و امین بدانی او را
خبر کن و عهد پنهان کردن از ایشان نیز بگیر که کشته خواهند شد اگر فاش کنند و بدست
مبارک اشاره بحلق شریف خود فرمود هشام گوید بیرون آمدم و ابو جعفر احول را خبر کردم
و مفضل بن عمر و ابو بصیر را دیدم و خبر کردم و همه رفتند و شنیدند کلام او را و یقین کردند
با اینکه امام است و فوج فوج شیعیان را میدیدم و میفرستادم و هر کدام میرفتند بیرون نمی آمدند
مگر با بصیرت کامل و یقین بامامت او مگر طایفه عمار ساباطی و اصحاب او که ماندند
بر گمراهی خود و معرفت نزد عبد الله مگر قلیل از مردم و چون پرسیدند که چرا مردم نمی
گفتند بعلت هشام بن سالم که مردم را جانب او در موسی مایل کرده است و همه نزد او میروند
پس چون او در مدینه بسیار امن گذارد که مرا بگیرند و اذیت رسانند و ابن بابویه روایت
کرده است از شعیب عقرقوقی که حضرت کاظم فرمود در روزی از روزها ابتدا که ای شعیب
نزد اما مردی از اهل مغرب نزد تو خواهد رسید و احوال مرا از تو خواهد پرسید بگو او بخدا
قسم امامیست که حضرت صادق علیه السلام او وصیت فرموده مردیست بلند بالا و تنومند و نام او
یعقوب است هر گاه بیاید نزد حق من برای تو بیست درانی که او را جواب دهی از همه
مسائل او که او بزرگ قوم خود میباشد و اگر خواهد نزد من بیاید بیاور او را نزد من
شعیب گوید در روز دیگر در اثنای طواف دیدم مردی بلند بالا که تنومندترین مردان بود
نزد من و گفت میخواهم بپرسم از تو از حال الصاحب و مولای تو گفتم کدام صاحب و مولا گفت
موسی بن جعفر گفتم نام تو چیست گفت یعقوب گفتم مردم کجائی گفت مغرب زمین گفتم
از کجا مرا شناختی گفت در خواب دیدم که بمن گفتند نزد شعیب برو و هر چه احتیاج با
داشته باشی از او بپرس سراغ تو را گرفتم و نشان دادند ترا بمن گفت بنشین تا از طواف
فارغ شوم و بیایم نزد حق انشاء الله و چون فارغ شدم آمدم نزد او و با او سخن گفتم
دیدم مردیست عاقل و حلیم باز از من خواهش کرد که او را داخل کنم بر حضرت کاظم پس دست
او را

طهارت شیعه در باب ...

او را گرفته بردیم نزد آنحضرت و بعد از اذن داخل شدیم و چون دید او را ابتدا گفت ای یعقوب
دیروز وارد شدی و میان تو و برادرت در فلان موضع نزاعی واقع شد تا اینکه سخن بیکدیگر
دشنام دادید و این دین من و دین پدران من نیست و ما بهیچ کس امر نمیکنیم که چنین کند پس بترس
از خدا که عنقریب جدائی خواهد شد از یکدیگر بمرگ بدرستی که برادرت در این سفر پیش از آنکه
برسد بخانه خود میمیرد و تو پشیمان خواهی شد از این نزاعی و این بواسطه آن که با او کردی و این
بعلت آنست که قطع رحم نمودید و عمرهای شما کوتاه شد بعلت آنکه قطع رحم کردید یعقوب گفت فدای تو شوم
اجل من چه وقت میرسد فرمود که اجل تو رسیده بود و لیکن بسبب آنکه در فلان منزل با عمه خود صله رحم
صله رحم عمه خود را کردی در فلان منزل حق تعالی بجهت صله بیست سال بر عمر تو افزود شعیب
گوید که بعد از آن یعقوب را در مکه دیدم و پرسیدم از او خبر داد مرا که برادرش در عرض
راه مرد و او را دفن نمود در فلان منزل بخانه خود نرسید و در ارشاد مفید و در اعلام الوری و مناقب
از محمد بن فضل روایت کرده که گفته بود چون اصحاب ما اختلاف نمودند در مسح رجلین در وضو
علی بن یقطین عریضه بخدمت حضرت کاظم نوشت و استدعا نمود که دستور العمل بخط مبارک
خود بنویسد تا آن را معمول دارد آنجناب در جواب نوشت که آنچه بتو امر میکنم در باب
وضو اینست که مضمضه کنی سه مرتبه و استنشاق کنی سه مرتبه و روی خود را بشوئی سه مرتبه
و دستهای خود را از سر انگشتها تا مرفق سه مرتبه بشوئی و تمام سر خود را مسح کنی و پاهای خود را تا کعبین سه مرتبه بشوئی و مخالفت
مکن امر مرا و بغیر از این طور عمل منما و چون فرمان آنجناب بعلی بن یقطین
رسید تعجب کرد از آنچه در او رقم شده بود از چیزیکه خلاف مذهب شیعه میباشد با
خود گفت مولای من اعلم است و بالاتر از ما است و بر ما لازم است که امتثال امر او نمائیم و بهمین طریق
وضو میساخت و مخالفت طریقه شیعه رفتار مینمود تا آنکه سعایت نمودند نزد هرون
از علی بن یقطین و گفتند رافضی و مبتدع است و مخالف است در عقیده با تو پس روزی
هرون گفت بعضی از خواص خود که بسیار حرف زده اند نزد من درباره علی بن یقطین و آنکه
میل برفض دارد و مخالف طریقه ما است و من در خدمات او تقصیری ندیده ام و مکرر
امتحان کرده ام او را و فهمیده ام از او امری که باعث شکوه و ملال ما باشد از او و میخواهم خود امتحان

معجزه دیگر از حضرت کاظم

کنم او را چنین که فهمید واحتیاط کند باو گفتند رافضی است در وضو مخالفت دارد با اهل سنت وجماعه
اگر میخواهی او را امتحان کنی بطریقی که نفهمد که تو مطلع شده ای بر وضو او گفت بلی بد طوری نیست
وخوب امتحانی است پس چند روزی دیگر تأمل نمود وبعد از آن روزی او را طلبید ومشغول
ساخت در سرای خلافت بخدماتی چند تا تمام شب شد وعلی بن یقطین هر وقت وضو میساخت
در اوطاق خلوتی میساخت که هیچ کس نه بیند [illegible] چنان میکرد هرون که وقت
او رسید وداخل آن حجره شد هرون رفت در پشت آن حجره از روزنه که داشت چنانکه میدید
او را وهرون او را نمیدید پس آب وضو طلبید وهمچنان که حضرت کاظم ع امر کرده بود افعال
وضو را بجا آورد [illegible] دید وتاب نیاورد که سر خود را از آن روزنه داخل نمود وصدا زد
او را وگفت یا علی بن یقطین دروغ است برتو هر که گفت تو رافضی میباشی وبسیار با او محبت
پس دو روز دیگر نامه آنحضرت باو رسید [illegible] یا علی بن یقطین توضأ کما امر الله تعالی از این
بطریقی که خدا امر کرده وضو بساز وروی خود را یکبار به نیت وجوب بشوی وبار دیگر
به نیت بشوی وبار دیگر به نیت استحباب ودستهای خود را از مرفقین بشو ومسح سر خود را
مسح کن وظاهر قدمهای خود را که خوفی که بر تو داشتیم زایل شد [illegible] قبل از
[illegible] روایت کرده که مردی بود در طالقان که او را علی بن صالح طالقانی میگفتند هرون الرشید
فرستاد از طالقان او را آوردند وچون او را آوردند گفت توئی علی بن صالح طالقانی گفت بلی گفت
تو گفته که ابر ترا برداشته از بلاد چین بطالقان انداخته گفت بلی گفت چگونه بوده است
آن گفت در کشتی سوار بودم وطوفان شدیدی عارض شد وکشتی شکست وسه روز
خود را بتخته گرفته بودم وموج مرا از هر طرف میدوانید تا آنکه بخشکی انداخت
مرا پس دیدم در آن زمین نهرهای بسیار ودرختان بیشمار میباشد در زیر سایه درختی
خوابیدم در اثنای خواب صدای هولناکی بگوشم رسید بیدار شدم در غایت ترس
وخوف دیدم دو حیوان بصورت اسب با یکدیگر جنگ میکنند که نمیتوانم ایشان را وصف
کنم وچون مرا دیدند داخل دریا شدند ناگاه مرغی عظیم الجثه عجیب الخلقه دیدم که
[illegible] تا نزدیک [illegible] که [illegible] داشت [illegible] نزدیک [illegible]
کرفته

معجزه دیگر [illegible] ومکالمه با رشید

کرفت پس اندیشه [illegible] خود را بآن مرغ رسانیدم که او را تماشا کنم چون مرا دید پرواز نمود ومن
در عقب او رفتم تا نزدیک آن مغاره شدم صدای تسبیح وتکبیر وتهلیل وتلاوت قرآن بگوشم رسید
رفتم تا بدر آن مغاره رسیدم ناگاه منادی ندا کرد از توی مغاره ادخل یا علی بن صالح الطالقانی
رحمک الله پس داخل شدم وسلام کردم دیدم مردی بزرگ عظیم الجثه با بازوهای سطبر
وقامت بلند وپیش سر او مو نداشت وچشمان بسیار درشت داشت جواب سلام مرا داد
پس گفت یا علی بن صالح تو خود را بمعدن گنجها رسانیده ورنجت بسیار کشیده ومبتلا بگرسنگی
وتشنگی وترس شده وخدا بر تو رحم کرد وترا نجات داد ومیدانم چه ساعتی سوار کشتی شدی
وچند روز در دریا توقف کردی ودرچه ساعت کشتی تو شکست وچند روزی بر تخته
افکنده بودی وموج حرکت میداد وچند دفعه خواستی از شدت صدمه موج خود را [illegible]
غرق کنی وخلاص شوی بمرگ از آن صدمه ها وآن ساعتی که نجات یافتی وآن [illegible]
خوب را که دیدی وآن مرغی که پروازکنان نزد تو آمده وتو از عقب او رفتی تا بغار
حال بگو خدا ترا بیامرزد چون شنیدم این سخنان را از او مبهوت شدم وگفتم تو را
بخدا قسم میدهم که از کجا یافتی این خبرها را گفت عالم الغیب والشهاده مرا خبر داده پس
گفت بیا که گرسنه میباشی ولبهای خود را حرکت داد دیدم خوانی از طعام که بر روی آن
دستمالی انداخته اند حاضر شد دستمال را برداشت فرمود بیا وآنچه روزی که خدا عنایت
کرده بخور چون خوردم طعامی بود که هرگز در مدت عمر خود مثل آن ندیده بودم بعد از آن
شربتی وآبی بمن داد که [illegible] از آن مدت عمر خوشتر نچشیده بودم بعد از آن دو رکعت
نماز فرمود وبعد از نماز گفت یا علی دلت میخواهد که بشهر خود بروی گفتم چگونه [illegible]
میشود از برای من فرمود [illegible] لازم است که [illegible] خود [illegible] کرده
باشیم [illegible] ودست خود را بجانب آسمان بلند کرد وگفت الان
الساعه ناگاه دیدم پاره های ابری سایه انداخت بر در مغاره وپاره پاره بود
وهر پاره ابری که می آمد محاذی در مغاره میرسید وبزبان فصیح میگفت السلام علیک
یا ولی الله وحجته واو جواب میداد او را ومیگفت وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته

اینها السحابة المطیعة و میپرسید از آن ابر که بکجا میروی میگفت فلان زمین میگفت از برای
رحمت میروی یا غضب و اصل آنکه هر کدام از برای رحمت بودند میگفتند برای رحمت و هر کدام
از برای غضب بودند میگفتند از برای غضب و میگذشتند تا آنکه ابری خوب و سفید
و روشن آمد و عرض کرد السلام علیک یا ولی الله و حجته و او جواب داد و گفت بکجا میروی
گفت بزمین طالقان پرسید فیه رحمت میروی یا غضب گفت از برای رحمت فرمود بر دار
لیکن را مامور بود اشتر آن حیوان رحمانی که میبرده میشود بتو امانت خدا گفت سمعا و طاعة
فرمود پس قرار گرفت بر روی زمین با نفحه خدا ایستاد پس چون شد و بر روی زمین قرار گرفت پس
آن شخص بار و بر آن گفت و بر روی آن ابر سوار شد پس چون خواستم و قرار گرفتم دانستم که حال
بلند میشود بان شخص گفتم ترا قسم میدهم بحق خدای عظیم و بحق محمد خاتم پیغمبران و علی بن
ابو طالب سید اوصیا الاثنان و ائمه طاهرین از فرزندان آن بزرگواران که بمن بگوئی توکیستی
که خدا نعمت عظیمی بتو عطا فرموده گفت ولی بر تو ای علی بن صالح بدانکه زمین خدا خالی نمی ماند
از حجتی که یک طرفة العین یا باطن و مستور یا ظاهر و مشهور منم امروز حجة ظاهر خدا و
حجت باطن خدا منم حجت خدا در روز معین معلوم یعنی قیامت منم ادا کننده قرآن
و رساننده پیغام او از اوامر و نواهی و خلیفه او ائمتین حضرت رسالت پناه منم موسی بن
جعفر پس یاد آوردم امامت او را و اباء طاهرین او را و امر بر من مشتبه شد که در آن ایام در حق
و خروج موا عارض شد و از طرفة العین بزمینی بردند اما انداختند در کوچه و خانه
در طالقان دانستم نزد اهل و عیال خود در عین صحت و عافیت چون این مقدمه را هرون
الرشید شنید امر بقتل آن مؤمن متقی نمود از خوف اینکه مردم بشنوند و موجب فساد
امر او گردد و در کتاب دعا بیر از ابراهیم بن وهب روایت کرده که گفت بیرون رفتم از مدینه
و میخواستم خدمت ابو الحسن موسی علیه السلام در عرض بیرون رفتم تا آنکه مشرف بر قصر بنی سراة
شدم دیگر در آنجا ندیدیم و سرایرش در وادی شدم صدائی شنیدم و شخص او را ندیدیم
که میگفت یا ابا جعفر صاحب تو در پشت قصر نزد صاحب میباشد چون باو رسیدی
سلام مرا باو برسان برگشتم که ببینم کیست کسی را ندیدیم باز صدا را از پشت سر خود شنیدم
که همان

معجزه در حق ابراهیم

که همان کلام را اعاده نمود نا امید شدم بر اینکه آمده بودم و افتادم و از روی خوف بجوده از وسط راه بعد
تا پشت قصر داخل قصر شدم و آمدم نزد سطح و از آنجا گذشتم تا غدیر یعنی گودالی که آب باران
در آنجا جمع میشود رسیدم بجائی که مار در آنجا نزدیک غدیر دیدم بلند شده ایستاده اند گوش دادم کلام
و سوال و جواب بگوشم رسید پاهای خود را بر زمین زدم که هر کس در آنجا باشد بشنود صدای
پای مرا و نزدیک کرد حضرت کاظم و من نزدیک کردم و بعد از آن پیش رفتم دیدم ماری حلقه شده
بر شاخ درختی و حضرت میفرمایند لا تخشی و لا تضایر یعنی امتبدیری نیست پس خود را از
مار انداخت و بر دوش آنحضرت بالا رفت و سر خود را در گوش آنحضرت برد و صدای
بسیاری در گوش آنحضرت کرد آنحضرت فرمود بلی قد فصلت بینکم میان شما حکم کردم و قطع نزاع
نمودم و کسی قبا و را از حکم من تغییر دهد یا کمی ظلم و هر کس ظالم باشد بعد از آن عذاب آخرت من از خدا
و عقاب شدیدی با و خواهم کرد و کریمانی داشته باشد از او خواهم گرفت تا آنکه قوی بکند
عرض کردم ابنهام را اطاعت شما میکنند فرمود حق آنکسی که محمد را مکرم داشته بپیغمبری
و علی را امیر نمود بوصیت و ولایت که متابعت و اطاعه ایشان ما را زیادتر از شما
بنی آدم میباشد و ایضا از محمد بن فلان رافعی روایت کرده که پسر عمی داشتم حسن بن عبدالله
نام او بود و بسیار زاهد و عابد بود بلکه اعبد اهل زمان خود میبود و سلطان از او حساب میکرد
ملاقات میکرد و موعظه مینمود و بعضا تا بعضا سخن باو میگفت و او نیز نظر بزهد
و صلاحی که در او میدید محمل از او میدید و همین شیوه بود تا آنکه روزی ابو الحسن
موسی علیه السلام داخل مسجد شد و او را طلب و نزدیک خود نشانید و باو گفت یا ابا علی
من تو را بسیار دوست میدارم و مشغولی که پیش گرفته اما صنف که معرفت نداری
برو و قدری تحصیل معرفت کن گفت فدای تو شوم معرفت چیست فرمود تحصیل علم کن
و طلب اخبار و احادیث نما گفت از که تعلیم کنم گفت از انس بن مالک و فقهاء مدینه
اما انجه را اخذ کردی از ایشان بر من عرض کن پس رفت و صحبت با ایشان داشت
نموده احادیث بسیاری از ایشان اخذ نموده و آمد نزد آنحضرت عرض کرد همه
آنها را حضرت رد فرمود باز فرمود برو و طلب معرفت کن و آنمرد سعی بود و اعتقادی باما

حکایت حسن عبدالله

بامامت آنجناب نداشت اما بسیار طالب حق و در مقام جد و اجتهاد و تحصیل آن بود پس انتظار
حضرت را کشید تا روزی آنجناب بمزرعه در خارج شهر مدینه میرفت از عقب آنحضرت
روانه شد و در عرض راه بآنجناب رسید و گفت در روز قیامت در نزد خدا بر تو حجت
خواهم گرفت اگر مرا راه نمائی بحق ننموده آن معرفتی که ممکن مرا امر فرموده راه نمائی کن
پس آنحضرت او را فرمود که خلیفه بر حق بعد از رسول خدا امیر المؤمنین صلوات الله
وسلامه علیه بود و دیگران غاصب بوده اند و ایشان را حقی نبود و در این امر قبول نمود
و عرض کرد که بعد از امیر المؤمنین ع که بود فرمود امام حسن ع و بعد از او امام حسین ع و همچنین تا آنکه
صادق آل محمد را ذکر نمود و ساکت شد از خود پرسید فدای تو شوم امروز کیست خلیفه
خدا بر خلق گفت اگر بگویم قبول خواهی کرد گفت بلی گفت آن منم عرض کرد فدای تو شوم علامت
و دلیلی که توانم یافت است گفتم پس درخت خار مغیلانی در آن نزدیکی بود فرمود برو
نزد آن درخت و بگو که موسی بن جعفر میگوید بیا حسن بن عبد الله گوید که چون آمدم
بخدا قسم که بچشم خود دیدم که زمین را میشکافت و می آمد تا آنکه برابر آنحضرت ایستاد
بعد از آن اشاره کرد بآن درخت که برگرد فی الفور برگشت پس من اقرار بامامت آنجناب
کردم و از مخلصین شیعیان گردیدم و دیگران امر معروف و نهی کفتن را موقوف نمودم و سکوت
اختیار کردم و کسی ندید که بعد از آن سخنی بگویم پیش از آن خوابهای بسیار خوب میدیدم
بعد از این مقدمه منقطع شد از او خواب دیدن [illegible] در خواب دید حضرت صادق ع را
و شکوه کرد باو که خواب نمی بینم بعد از آن هدایت یافتن حضرت صادق ع فرمود باو که غم مخور
که مؤمن چون که رسوخ کرد در ایمان و محکم شد یقین او خواب از او قطع میشود و مشغول
بنفس خود میگردد که از غیر خود خواب باز میماند والله اعلم و در مناقب و ارشاد و خرائج
نقل کرده از علی بن ابی حمزه گفت در خدمت موسی بن جعفر ع روزی بمزرعه که در خارج
شهر داشت رفتیم و آنجناب سوار استری بود و من سوار حماری چون قدری راه رفتیم
شیری بر سر راه ما آمد من ترسیدم و در ایستادم و آنحضرت بدون تامل رو
باو رفت پس از دور نگاه کردم دیدم آن شیر عجز و تذلل بسیاری بآنحضرت میکرد همهمه

میکرد

حکایت شیر

میکرد و آنحضرت ایستاد و گوش بهمهمه او داد و شیر دست خود را بر کفل استر آنحضرت گذارد و من
بسیار از آن حضرت ترسیدم و بعد از ساعتی مرجع آمد از کفل استر و بیک کناره راه ایستاد
و آنحضرت روی خود را بقبله نمود دعا میکرد بعد از آن لبهای خود را حرکت داد بچیزی که نفهمیدم
بعد از آن اشاره کرد بشیر و شیر یکساعت طولانی همهمه میکرد و آنجناب آمین میگفت و شیر رفت تا آنکه
غایب شد از نظر من و آنحضرت براه افتاد و من از عقب آنحضرت رفتم همین که از آن موضع دور شدیم
رسیدم بآنحضرت و عرض کردم فدای تو شوم این شیر چه کار داشت بخدا قسم که ترسیدم بر تو
از آن و بسیار تعجب کردم از رفتاری که با تو کرد گفت این شیر نزد من آمده و شکایت میکرد که جفت
او بسیار بد و سخت میزاید و حال او دشوار گذاشته است در تنگی و سختی زائیدن و آمده است نزد من
که چاره بخواهد آن چنان بود و دعا کنم تا خدا زود فرج باو کرامت فرماید پس دعا کردم و خبر دادم
باو که در رسیدن آن بچه پسری از اینان است پس دعا کرد مرا و گفت برو در حفظ و امان
خدا که خدا مسلط نکند بر تو و فرزند تو و بر هیچیک از شیعیان تو از سباع و درندگان چیزی را
من گفتم آمین و ایضاً در مناقب از علی بن یقطین روایت کرده که گفت نزد هرون الرشید
ایستاده بودم که هدایا و تحفهای بسیار از جانب ملک روم بجهة او آورده بودند و در میانه
آنها دراعه و ساجی سیاه که زربافت بود و بسیار چیزی لطیف و خوب بود و هرگز بآن
خوبی پارچه ندیده بودم و از بسکه خوب بود نظر خود را بر او دوخته بودم و هرون [illegible]
از آن می کرد انصیبم چون رشید دید که من بسیار باو نگاه میکنم بخشید او را بمن و من
نیز آن را بجهة حضرت کاظم ع فرستادم و مدتی نه ماه گذشت از این مقدمه بعد از آن
روزی از پیش هرون مراجعت کردم بخانه خود و چون داخل خانه شدم خادم من
که رختهای مرا نگاه میکرد و در بغچه ها میجست آمد و دستمالی بخیله در دست داشت
و مکتوب لطیف که مهر او تر بود بدست من داد و گفت حالا مردی این را بمن داد و تاکید
کرد که مولای تو می آید بخانه باو بده و چون نوشته را باز کردم دیدم مکتوب حضرت موسی
بن جعفر ع میباشد و نوشته یا علی حالا هنگامی است که محتاج بدراعه و اسم فرستادم
نزد [illegible] کرشه دستمال را باز نمودم دیدم همان دراعه معهوده میباشد بی فاصله خادم

حکایت علی بن یقطین با هرون

هرون بدون اذن داخل شد بر من و گفت عجب امری اتفاق افتاده گفتم امری تازه اتفاق افتاده گفت
منم آن هرون بر سوار شدم و تعجیل رفتم چون داخل شدم دیدم عمر بن بزیع که او بنی اعجاب ووزیر
هرون بود در برابر او ایستاده است چون مرا دید گفت دراعه را که بتو بخشیده بودم چه کردی
گفتم ما عندی شیخ که ای امیر من دانه بسیار است از دراعه و غیر دراعه از کدام سؤال فرمائی گفت
آن دراعه سیاه کاه رومی زربافت گفتم بچه کار کرده ام در اوقات نماز آنرا می پوشم و چند رکعت نماز
در آن میکنم و حال که از خدمت تو مرخص شدم طلبیدم آنرا که بپوشم و نماز کنم که رسول از عقب
من آمد که امیر تو را میخواهد پس عمر بن بزیع نگاه بمن کرد و خلیفه گفت بگو بیاید باو
حاضر سازد دراعه را پس خود در آنجا ایستاده خادمی را طلبیدم و در حضور خلیفه گفتم برو
بفلان اطاق و دراعه را برداشته بیاور چون آورد و خلیفه آنرا دید بسیار خجل شد و بعمر بن
بزیع گفت که دیگر هیچ سخنی که نام علی را نزد من ببری واگر ببری بتو اذیت میرسانم پس امر نمود
دراعه را با پنجاه هزار درهم از برای او بخانه من آوردند علی بن یقطین گوید که پس هیچ شکی نداشتم
آن بهتانت رفته بود نزد عمر بن بزیع و بعد سالها آن خلیفه غضب نموده و شفاعت کرده بود
که از برکت حضرت و سبب من روی او سیاه شد و دست او و صورتش سیاه شد و هیچ صحبت نماند
تعزیری در دعائم و ارشاد نقل کرده که روزی از روزها هرون اموال بسیاری و خلعتهای
فاخر همه را بعلی بن یقطین داد و از جمله آنها دراعه بود و علی همه آن خلعتها را با آن دراعه
و اموال دیگر بعنوان خمس بعنوان خمس جهت آنحضرت فرستاد و آنحضرت همه را قبول کرد مگر
آن دراعه را که پس داد و برسول گفت بعلی بگو این را نگاه دار که محتاج با آن خواهی
شد و بعد از مدتی غلامی داشت که محرم اسرار و مطلع از همه احوال او بود و او را زد و اخراج
نمود و آن بدبخت رفت نزد هرون و سعایت کرد به نحوی که مذکور شد و او متغیر شد
قسم یاد نمود اگر چنان باشد بندهای او را از هم جدا کنم و فوراً او را طلبید و گفت چکردی
دراعه را گفت در سبدی گذارده ام که در آن بوی خوش بسیار است و سر سبد را مهر
کرده ام و هر صبح و شام سر سبد را باز نموده نظر بسوی آن دراعه را در هم اوردم قسم
و بر چشمهای خود میگذارم و بجای خود میگذارم سر سبد را مقفل می سازم گفت حاضر
کن

کن آنرا پس غلام خود را طلبیدم و کلید را باو داد و باو گفت برو بفلان اطاق و در آنجا باز نموده
صندوقی است مقفل در آنرا باز نموده و آن سبد را با مهر او بیاور چون آورد
و باز نمودند دیدند دراعه بهمان حال باقی است پس هرون خجل شد و عذر خواهی نمود از علی
و سکوت باو داد و عهد کرد که دیگر سخن کسی را نشنود و آن غلام مفسد را هزار تازیانه گفت بزنند
چون بانصد تازیانه زدند مرد و ایضاً از علی بن ابی حمزه روایت کرده که شخصی از موالی
حضرت کاظم که با من صداقت داشت نقل کرد که روزی از خانه خود بیرون آمدم جهت مطلبی
در عرض راه زنی بسیار نجیبه و صاحب حسن و جمال دیدم و از نهایت حسن او را پسندیدم بسیار
طبع میل نمود باو و از عقب او رفتم و گفتم متعه میشوی برگشت و گفت اگر تو بخواهی من کرد و گفت
همسر ما را دارای طبع از نما بسی و آن ندارد ما را لجام خود بر گفتم ندارم کسی را پس همراه من آمد
تا در خانه من و چون داخل خانه شد ناگاه مرد خود را کشید و قاعده مکرم ماندم بود که هیچ از است
او را کشته که ناگاه کسی در را زد بیرون آمدم که به بینم کیست دیدم موفق غلام آنحضرت میباشد
گفتم چه است گفت بلی چه است مولای تو ابو الحسن میفرماید که این زن که همراه خود آورده
همین دم او را از خانه بیرون کن و دست خود را از او بردار پس برگشتم و گفتم بیرون رو
و آن بی آرام بپوشش و بیرون رو چیزی پوشید و بیرون آمد و من هم از عقبش بیرون آمدم
دیدم موفق ایستاده است گفت برو در خانه و در را به بند پس داخل شدم
و در را بستم خیال آنستم طول نکشید که موفق در عقب در بودم و گوش میکردم و نگاه میکردم
شخصی از خیالهای مشهور با آن زن رسید و گفت چرا زود بیرون آمدی و خفه
دیگر توقف نکردی من بتو نگفته بودم بیرون میا تا بیابیم آن زن گفت رسول آل
شخص ساحر آمد نزد او و با او گفت بیرون کن مرا و آنهم بمن فرصت نداد و من بیرون آمدم
و بعد از آن بر من مشخص شد که آن بدبختان سرخ ما را با من کرده بودند و میخواستند
با این حیله مرا بگیرند و چون شب شد آمدم نزد حضرت کاظم ع فرمود مبادا چنین کاری
بکنی که این زن از اهل امیه و هرزه کار میباشد و او را فرستاده بودند که عشرتی که
بعد از آن بریزند در خانه تو و او را و تو را بگیرند و اینست برساند پس حمد کن خدا را

حکایت عثمان ابن حمزه

که قبر ان مکی و حیله ایشان نجات داد بعد از ان فرمود دختر صرفی ابو ابو جعفر ابیرا کبیر که آن
نیست که هر چه دلت میخواهد در او هست از امور دنیا و اخرت پس او را گرفتم و چنان بود که
آنحضرت فرموده بود و ایضا در خرایج منقول است از علی بن ابی حمزه که در سفری با آنحضرت رفت
و از مدینه بیرون رفتیم بطریق تفرج و چون بمحلی رسیدیم دیدیم مردی نشسته است در وسط
راه و گریه میکند و پیش روی او الاغی مرده است و بار و اسباب او افتاده است حضرت
فرمود ترا چه میشود گفت با رفیقان خود بیرون آمده بعزم حج چون در اینجا مرده
و رفقای من رفتند خود با اسباب معطل و حیران در این بیابان ماندم حضرت فرمود
شاید نمرده باشد گفت ای مرد رحم نمی آید ترا بر من که شوخی میکنی گفت شوخی نمی
کنم که معالجه خوب دارم از برای الاغ تو گفت کفایت غم من کنید این که بر من آمده
که حالا مسخره میکنی پس آنحضرت نزدیک الاغ آمد و چیزی گفت که نفهمیدم و چوبی بر روی
زمین افتاده بود برداشت و بر الاغ زد و گفت قم باذن الله پس برجست صحیح و سالم
برپا ایستاد آنحضرت فرمود ای مغربی استر او بخیزی در اینجا معطلی حال برو و بار خود
برس و ما گذشتیم و او را واگذاشتیم بعد از آن رفتیم بمکه و روزی از روزها بر سر چاه
زمزم ایستاده بودم دیدم آن شخص مغربی در آنجاست چون مرا دید دوید و آمد
نزد من و دست مرا با کمال فرح و سرور بوسید پرسیدم الاغ خود را چه کردی گفت
اینک صحیح و سالم است و نمیدانم آن مرد که بود که خدا بر من منت گذارد و او را زنده کرد که بود
گفتم تو بمطلب خود رسیدی دیگر سوال مکن از چیزی که نمی توانی فهمید و در مناقب ابن
ابو علی بن راشد و غیر او مرویست که شیعیان نیشابور جمعیت نمودند و محمد بن علی
نیشابوری را از میان خود انتخاب نمودند و سی هزار اشرفی و پنجاه هزار درهم با او دادند
و پارچهای بسیار نیز بستند و با او سپردند و شطیطه که زنی بود از دوستان و بسیار صالحه
و مؤمنه بود او نیز یک درهم آورد و طاقه کرباسی که از دست خود رشته و چهار درهم
قیمت داشت آورد و گفت ان الله لا یستحیی من الحق یعنی از نکی و بمقدار هدیه
من وحشت مکن پس من آنها را در میان درهمهای خود و صره ام انداختم و بستم بعد از آن اوراقی که
بطریق

نقل حکایت عجیب ابی حمزه

معجزه در حق شطیطه

که بطریق دفتر بسته بودند و در آنها مسایل بسیاری بود بعضی هفتاد ورق بود و در هر ورقی مسئله ای
و باقی هر ورق را سفید گذارده بودند که جواب که در زیر هر سوالی نوشته شود
و هر دو ورق را از سه جا بسته بودند و سه جا را مهر کرده بودند و بمن گفتند که اوراق را در شب بدهی
خدمت امام قبل از دادن نقدها و دفتر مهر کرده را به او و فردای آن پس بگیر اگر دیدی
مهرها بر جای خود شکسته نشده پنج تای آنها بشکن و نگاه کن جواب مسائل را نوشته است
یا نه اگر مهرها شکسته است و جوابها نوشته شده است اوست امام حق و مستحق مالهای ما
هست مالهای ما را باو بده والا مالهای ما را برگردان پس محمد بن علی آمد و او رسانید
نزد عبدالله افطح رفت و تجربه و امتحان کرد او را بعد از آن مأیوس از او بیرون آمد و بخانه خلقی گفت
رب اهدنی الی سواء الصراط گویان ایستاده و متحیر بودم در وسط کوچه دیدیم غلامی را که میگوید
اجابت کن آنکه را که میخواهی و ما اگر رسیدیم بخانه حضرت کاظم و چون نظر آنحضرت بر من افتاد گفت
ای محمد چرا مأیوس از رحمت الهی میشوی چرا پناه بیهود و نصاری میاوری نزد من روکن
که منم حجة خدا و ولی خدا و مگر ابو حمزه ترا خبر نکرد بر در مسجد جدم رسول خدا و من جواب
مسائل را نوشته ام از دیروز حال بیار آن دفتر را با درهمی که شطیطه بتو داده که وزن
او یک درهم و دو دانگ میباشد و در کیسه گذاشته که در آن چهار صد درهم است مال فلان
کس و آن پارچه کرباس شطیطه را در میان رزمه اهل بلخ گذاشته محمد بن علی گوید که هوش از سرم
بدر رفت و آوردم همه را نزد آنحضرت و در پیش روی او گذاشتم پس درهم شطیطه را بعینه
از میان آنها برداشت و پارچه کرباس او را نیز برداشت و فرمود ان الله لا یستحیی من الحق
یا ابا جعفر چون برگشتی به نیشابور سلام مرا به شطیطه برسان و این صره را باو بده پس صره
نزد من انداخت و گفت در این چهل درهم است و پارچه از کفن خودم که از پنبه دهکده
صدیقه فاطمه میباشد و ریسمان آنرا حلیمه خواهرم دختر ابی عبدالله صادق رشته
بجهت او فرستادم و بگو باو که از امروز ورود تو بنیشابور تا نوزده روز زنده خواهد بود
و شانزده درهم از آن چهل درهم را در این نوزده روز خرج کند و بیست و چهار درهم
دیگر را وصیت کند که بعد از او تصدق کنند و از برای اخراجات که از برای میت

خرج کند و او بگو که من خود در عمان زود حاضر خواهم شد و بزودی فاذن خواهم کرد و چون مرا دیدی
در کفا بود مه دستار سنان مرا نکبوی که از برای خودت بهتر است و باقی اموال را بیاور و
نصاب مبانی بدرکن و این مهرهای اوراق دفتر را باز مکن و ببین جواب مسائل مردم را
داده شده است یا نه با وجود اینکه هنوز مهر اوراق بجمله ما بنا برده بودی و من تو
بود چون نگاه کردم دیدم مهرها همه صحیح است پس یکی از درگذرم از میان اوراق و دیدم
نوشته است در آن چه میفرماید عالم ع در حق مردی که نذر کرده هر مملوک قدیمی خود را
آزاد کند و غلامی بسیار دارد در زیر آن بخط آنحضرت مکتوب است که هرکس را که از شش ماه
بیشتر در ملک او بوده آزاد کند چه خدا تعالی فرموده و القمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون
القدیم و در ماه شش ماه است و هرچه کمتر است آزاد نمی شود چه قدیم نیست پس مهر ورق را
برداشتم دیدم نوشته است چه میفرماید عالم در حق مردی که قسم خورده که مال کثیری
تصدق کند در زیر آن نوشته است اگر شخص قسم خورنده صاحب گله گوسفند میباشد
هشتاد و چهار گوسفند تصدق کند و اگر شتر دارد هشتاد و چهار شتر آزاد کند و اگر نقد
دارد جمله درم است هشتاد و چهار درهم تصدق کند چه حق تعالی فرموده لقد نصرکم الله
فی مواطن کثیرة و مواطن غزوات پیغمبر شمرده شده از هشتاد و چهار بیشتر نیست مهر ورق دیگر را
دیدم نوشته است چه میفرماید عالم در باره کسی که قبر را نبش کند و سر میت را ببرد و کفن
او را بدزدد در جواب نوشته بجهة دزدیدن کفن از حرزش که قبر است باید دست او را ببرند
و بجهة بریدن سر میت صد اشرفی باید گرفت بجهة آنکه مثل طفل است در شکم مادر قبل
از آنکه روح در آن دمیده شود تا آخر سؤال و جواب و چون مراجعت کردم به خراسان و اموال
حضرتی که امانت برده بودند رد نمودم دیدم که ایشان فطحی شده اند مگر شطیطه که برحق باقی
مانده بود پس سلام حضرت را رسانیدم و درم را با او دادم با پارچه که بجهة کفن داده بود و او
نوزده روز ماند و وفات یافت ابو علی گوید در تجهیز او مشغول بودیم که دیدیم امام ع سوار
شتری است و متوجه آمد و بعد از فراغ از تجهیز نماز کرد و سوار شتر خود گردید و چون خواست که براه
افتد فرمود به من که بشناسان اصحاب خود را و سلام مرا برسان و بگو که ما امامان از ائمه را لازم است که تعهد

از شیعیان

از شیعیان ما که میرند بیاییم و در پنهان او حاضر شویم در هر شهری که باشند پس برسید و مادر نگاه داشت
در صحید از امور خود در وقت مردن و صالح بن واقد طبری گوید که بر آنحضرت داخل شدم فرمود که این
ملعون یعنی هرون ترا خواهد طلبید و احوال مرا از تو خواهد پرسید بگو من معرفتی بحال او ندارم
و در حبس خواهد انداخت ترا هرچند که در زندان رفتی بگو هر کرا خواهی بیرون آر باذن خدا
صالح گوید که هرون فرستاد مرا از طبرستان آوردند به بغداد و گفت موسی بن جعفر را چه کردی
گفتم من چه می شناسم موسی بن جعفر کیست تو با او معرفت داری و مکان و منزل او پیش تو معلوم
داری گفت ببرید او را بزندان و چون مرا در زندان کردند و چند شبی گذشت نشسته بودم
و زندانبانان و نگهبانان همه در خواب بودند در اطراف خود شخص بیکبار دیدم آنجناب در پای
سر من ایستاده و میگوید ای صالح گفتم لبیک فرمود ... تو شوم فرمود اینجا میبایی گفتم بلی ای سید
و مولای من فرمود برخیز و از عقب من بیا پس برخواستم و بیرون آمدم قدری راه که رفتیم
فرمود ای صالح سلطنت سلطنت ماست که خدا بما کرامت فرموده گفتم ای مولای کجا پناه ببرم و خود را
بجا کنم از شر این ملعون فرمود برو ببلاد خود و نزد اهل و عیال خود که دست او بتو هیچ نرسد
صالح گوید برگشتم بطبرستان و دیگر او در ندیدم و هیچ اعلام نیافتم چنان مرا فراموش کرد که گویا
هرگز ندیده و محبوس نکرده بود و مفضل بن عمر روایت کرده که چون وصیت حضرت صادق ع
با آنجناب تعلق گرفت و بعد از وفات آنحضرت عبدالله افطح ادعای امامت کرد موسی بن
جعفر امر کرد تا هیمه بسیاری جمع کردند در وسط خانه خود و فرستاد برادرش عبدالله
طلبید بخانه خود چون عبدالله آمد جمعی کثیر از معارف و اعیان شیعه نیز در مجلس
آنحضرت بودند و هیمه که عبدالله نشست باد بزن بهم ع گفت آتش کنا و دند در آن همه
و آن هیمه ها را تمامی افروختند آنوقت آنحضرت برخواست و با رختهای خود در وسط آتش
نشست و یکساعت طولی نشسته بود و با مردم صحبت میداشت بعد از آن برخواست
و رختهای خود را تکانید و برگشت بمجلس و برادر خود عبدالله گفت اگر راست میگوئی
که امام میباشی بعد از پدر خود قم برو و در میان آتش بنشین پس دیدند عبدالله
متغیر گردید و برخواست از شدت غیظ رداء خود را بر زمین میکشید تا از خانه حضرت

بیرون رفت و ابو خالد زبالی و ابو یعقوب گفتند که چون مهدی خلیفه آنحضرت را احضار نمود
ببغداد در منزل ما او را دیدیم او را میبرند خدمت او رسیدیم و چون سوار شد او را وداع کردیم و گریستیم
فرمود چرا میگریید گفتیم میبرند ترا نزد این طاغیه و نمیدانیم چه بر سر تو خواهد آمد فرمود در این
سفر بمن ناخوشی نخواهد رسید از ملعون که مرا هلاک کند این نیست و من باینجا بر خواهم
گشت و در همین موضع ترا خواهم دید در فلان روز و فلان وقت انتظار مرا بکش که چون وقت رسید
ملاقات خواهم کرد با تو گفتیم چه بشارت و مژده ایست بخدا قسم که بسیار ترسیدیم فرمود مترس
پس انتظار کشیدیم تا آن روز و در آن موضع ایستاده بودیم که سیاهی از دور نمایان شد که می آمد
پس دیدیم از عقب سر ما کسی صدا میزند یا ابا خالد برگشتیم دیدیم مولای ما موسی بن جعفر است
گفتیم لبیک یا ابن رسول الله حمد خدا را که ترا از دست این ظالم خلاص کرد فرمود اما بار دیگر
از برای من هست بسوی ایشان که دیگر خلاص نخواهم شد و مرا شهید خواهند کرد و در کشف الغمه
از حاتم اصم روایت کرده که شقیق بلخی که از مشایخ صوفیه میباشد چنین نقل کرد که بحج
رفتم در سال یکصد و چهل و نه از هجرت و در قادسیه منزل کردم و نظر بمردم میکردم
و در آن زینت و کثرتی که داشتند جوانی را دیدیم بسیار خوشرو و گندم گون لاغر اندام و بر بالای
جامهای خود جامهٔ از پشم پوشیده بود و شمله بر سر بسته بود و نعلینی در پا داشت یکه و تنها
نشسته بود گفتم این جوان از صوفیه خواهد بود و میخواهد در این راه کل بر مردم شود میروم
و او را قدری ملامت میکنم چون نزدیک او رسیدم و دید مرا که می آیم گفت یا شقیق اجتنبوا
کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و مرا واگذاشت و رفت گفتم این امر عظیمی است از دل من مرا خبر
میدهد و نام مرا میداند البته مرد صالحی خواهد بود بروم و از او حلیت بطلبم پس تند
رفتم که با و برسم نرسیدم و از نظر من غایب شد چون بواقصه رسیدیم دیدیم همان جوان
ایستاده است و نماز میکند و اعضای او میلرزد و اشک از چشمانش مثل ناودان جاری است
گفتم همین است رفیق آنروز و رفتم مقابل او نشستم که از نماز فارغ شد و دید مرا که می آیم
رو با و کرد گفت یا شقیق و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی و باز
مرا واگذاشت و رفت گفتم این مرد جوان از ابدالست تا حال دو مرتبه از باطن من خبر داده
چون

حکایت با شقیق

چون بزباله رسیدیم باز دیدیم آن جوان را بر سر چاهی ایستاده و در دست او رکوه ایست و میخواهد
که آب بردارد و من نگاه میکردم دیدیم آن رکوه از دست او افتاد در چاه پس رو بجانب آسمان
نمود و گفت انت ربی اذا ظمئت الی الماء وقوتی اذا اردت الطعاما سیدی غیرها این چیزی
ندارم از من مگیر او را شقیق گوید که دیدیم آب چاه بلند شد تا سر چاه پس دست خود را دراز کرد
رکوه را پر آب کرده و در آن وضو ساخت و چهار رکعت نماز کرد آنوقت بر سر تل ریگی
که نزدیک آنجا بود رفت و مشتی از آن ریگ را برداشت در رکوه ریخت و حرکت داد و آشامید پیش رفتم
و سلام کردم و جواب داد گفتم از زیادتی نعمت خدا بمن هم بده گفت ای شقیق همیشه نعمتهای
ظاهر و باطن الهی ما را فرا گرفته است گمان خود را بخدا خوب گردان پس آن رکوه را بمن داد
و چون از آن خوردم دیدیم سویق و شکر بود بخدا قسم از آن لذیذتر و خوشبوتر ندیده بودم تا آنکه
مکه شدیم در نصف شبی او را دیدم در پهلوی قبه شراب دیدم همان جوان ایستاده است و نماز میکند
با خضوع و خشوع و گریه و ناله تا صبح شد و چون صبح شد در مصلای خود نشست و مشغول تسبیح
و نماز صبح را کرد و هفت شوط طواف نمود و بیرون آمد از عقب او روانه شدم دیدیم حاشیه
و متابعان و موالی بسیار دارد و برخلاف طریقه که در عرض راه دیدیم او را مردم در دور
او جمع شده و بر او سلام میکردند و از او مسئله میپرسیدند از کسی پرسیدیم که این جوان
کیست گفت موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین گفتم تعجب کردیم که از عجایب از چنین شخصی
باشد و در عیون المعجزات آورده و در بعضی روایت که بحضرت صادق گفتم میخواهم احوال دشمنان
امیر المؤمنین را بمن بگوئی تا از حال ایشان مطلع شوم گفت شنیدن آن بسیار سخت است با دیدن آن
پس بفرزند خود موسی فرمود بیا قضیب را بیاور آورد گفت ای فرزند بزن این چوب را بزمین
و بعد از آن دشمنان ما را چون چوب بزمین زد که شکافته شد و در پای سیاهی دخان رنگی
پیدا شد پس چوب را با بیابان در بار زد شکافته شد و سنگ سیاهی یافت شد پس
سنگ را با آن چوب زد دروازه نمایان شد چون از آن دروازه نگاه کردیم جمع کثیری را در آنجا
دیدیم همه با روهای سیاه و چشمهای کبود شده بزنجیرهای آتشین بسته اند در یک جنب
سنگ و فریاد میزنند یا محمد و زبانیه جهنم بر سر و صورت ایشان میزنند و میگفتند دروغ

کفتند محمد از ثمانیست ثمان از محمد بیست کفتم فدای تو شوم اینها کیستند فرمود محمد و ابو بکر و عثمان
و عمر وایشانند از اول تا آخر از اصحاب سقیفه واصحاب فتنه که طلحه و زبیر باشند و بنی الازرق که معاویه
و اولادش باشند و متفرقه از مردم که دوستان ایشان بودند و سایر بنی امیه همگی بعد از آن
فرمود بآن سنکی که شکافته شده بود که برهم بیا تا روز معلوم که روز قیامت باشد پس شکاف
آن سنک بهم آمد وآن سنک و دریا ناپید اشد و ایضا در کشف الغمه نقل کرده که یکی از خلفاء
بنی عباس که عظیم الشان بود نایبی داشت که بسیار مقرب بود نزد او وصاحب شان و جبروت بود
همین که وفات یافت آن نایب پادشاه نظر بمحبتی که باو داشت که بسیار بجایج بود حضرت
مرقد المجید نمود و در وظایف خدمت کذاری دقیقه کما حصلا نمود از نقیب کفت که چون
آن متوفی را در آنجا دفن کردند شب اکر روز در خواب دیدم که قبر آن متوفی شکافته شد و آتش
بسیاری در آن مشتعل کردید و دود متعفن علیحه از آن قبر بهم آید و اعضای آن متوفی
مثل خاکستر پراکنده شد و متفرق در هوا رفت بمرتبه که مشهد مطهر پر شد از نفرات آن
و حضرت امام ایستاده بر نقیب باسمش صدا زد و کفت برو بخلیفه بکو ای فلان و اسم او برد
مرا اذیت رسانیدی از غم سایکی این ظالم خبیث چه بسیار اذیت او بمن که عذاب میرسید پس متوحش
بیدار شدم و از شدت هول و فزع میلرزیدم و عریضه نوشت وفی الفور همین خواب بخلیفه
اعلام نمود چون شب شد خلیفه خود آمد تا مشهد آن امام الطهر و متوفی را طلبید و کفت قبر را
بازکنید وآن مدفون را از آنجا نقل بمکان دیکر کنید همین که قبر را شکافتند دیدند خاکستر سیاه
شده بسیار رفته واثری از آن ارمیت باقی نمانده است و در آکاهی و عیون مرویست
از علی بن یقطین که موری شعبده باز که حاذق بود در این امر هرون طلب کرد و وعده ها
باو داد اگر انفعال عظیمی در مجلس که آنحضرت مجلس شود واو قبول نموده چون خوان طعام
حاضر ساختند از شعبده عمل کرد که هر وقت آنحضرت دست دراز میکرد که نان بردارد نان
از دست آنحضرت میپرید و هوا میرفت چون چند دفعه این عمل مکرر شد همه شروع کردند
خندیدن و خوشحال کردن الخناب متغیر شدند و سر خود را بالا نمود و نکاه کرد بیکی از شیرها
که در مجلس آن خلیفه بود و در آن قالیصورت آن جانوران وضع بود پس صدا زد بشیری که در میان قالی بود

معجزه از قبر مبارک

قصه رشید در مجلس

که یا اسد الله

که یا اسد الله بشد دشمن خدا را آنصورت شیر جستی نمود در وسط مجلس آن شیر آن شعبده باز را ودرید کان
وآن شخص شعبده باز را درید وخورد وهرون وندیمان همگی غش کردند وبیهوش شدند و از شدت
هول مرده بودند چون افاقه از برای ایشان شد و بهوش آمدند هرون بحضرت کاظم کفت بحق
خود میدهم بر تو که از این صورت سوال کنی که برکرداند آنشخص را فرمود اگر عصای موسی لقمه را
فرو برد آنرا ریسمانها و اسباب سحر ساحران از قوم فرعون برکرداند این هم خواهد برکرداند علی بن
یقطین کوید که این عمل چیز باعث شد بر آنکه هرون بفکر آنحضرت افتاد ودر روزی اسحق بن عمار در خدمت
آنحضرت نشسته بود مردی آمد آنحضرت فرمود تا یکماه دیگر خواهی مرد اسحق کذشت که یا اجل
خود را میدانند فرا فرمود چرا غریب میدانید رشید هجری مردی بود که ضعیف بجربه می شد
بعضی از عیب بود و دعای امامت غیبکرد علم منایا و بلایا را میداند اننت امام هم که بداند
چه استبعاد دارد ای اسحق تا دو سال دیکر خواهی مرد وعیال و اولاد تو متفرق خواهند شد و اموال را
تلف میکنند و بفقر و افلاس رسید بخواص ما فتا ناوی کوید که همین نسبت اتفاق افتاد
و اندک زمانه کذشته بود که احوال او تکدی میکردند و در عیون المعجزات از محمد بن علی صوفی
نقل کرده که ابراهیم جمال اذن طلبید بر علی بن یقطین وزیر و او را اذن نداد و مانع شد هرون
او را از دخول انقضا در هما سال علی بن یقطین حج نمود وچون بمدینه رسید اذن از حضرت کاظم
طلبید که خدمتش برسد اذن دخول نیافت و او را بار ندادند و باز باردیکر آمد و بازیافت
در هر بیابسم اذن یافت و چون خدمت الخناب رسید و دست و سر الخناب را بوسید و عرضها
کرد که کناه من چه بود که مرا اذن ندادی امام فرمود بعلة انکه ابراهیم جمال را بار ندادی
و عذر تقاضای تو را قبول نخواهد کرد تا ابراهیم جمال از تو راضی شود کفت ای سید و مولای من
حال در کوفت ابراهیم الجمال در کجاست و من در مدینه ام و او در کوفه است فرمود چون شب شود
رو بقیع به تنهایی بی آنکه کسی از یاران و غلامان تو مطلع شوند و سوار اسب نجیبی کرده شو چون
شب شد رفت بقیع و سوار اسب شد بیکدم نم زدن بدر خانه ابراهیم جمال فرود آمد و در خانه را
کوبید و کفت منم علی بن یقطین ابراهیم جمال از اندرون خانه صدا زد که علی بن یقطین وزیر را
من چه مناسبت میباشد وازخانه من چه میخواهد علی بن یقطین فریاد زد که امر من عظیم است مکر

خبر از موت

حکایت علی بن یقطین

مگر آنکه از او راضی کنی که در این وقت داخل شوم چون داخل شد گفت ای ابراهیم مولای من قبول نمی کند عمل
مرا تا او از من راضی نشوی و مرا حلال نکنی ابراهیم گفت خدا از سر تقصیر تو بگذرد که من حلال
کردم علی بن یقطین خود را انداخت بر روی پای ابراهیم و ابراهیم ابا و امتناع نمود و با او قسم داد
او را و خود را بر پای او انداخت و صورت خود را بر پای او میمالید و میگریست و میگفت
خداوندا گواه باش پس بیرون آمد و سوار اسب شد و در ساعت بر در خانه حضرت کاظم ع
فرود آمد در مدینه و اذن طلبید و داخل شد پس آنحضرت او را دعا کرد و قبول کرد توبه او را

حکایت نصرانی

در کافی روایت کرده از یعقوب بن جعفر بن ابراهیم که گفت نزد ابوالحسن ع بودم در وقتی
که مردی نصرانی آمد و گفت من از جای دوری آمده ام و سفر طولانی و مشقت بسیار کشیده ام
و از خدای خود سی سال است که استدعا میکردم که مرا بهترین دینها راهنمائی نماید و بهترین علما
ترین مردم پس شخصی در خواب آمد نزد من و وصف کرد از برای من که مردی در بلاد علیای
دمشق میباشد پس رفتم تا خود را باو رسانیدم و با او مکالمه کردم او گفت من اعلم دین خود
میباشم و اعلم از من نیز هم میرسد گفتم مرا راهنمائی کن بآن که از تو اعلم میباشد که حالا دست
بسوی کرده ام و چون مطلب من عالیست از رنج مشقت سفر پروا ندارم رنج راحت دان چون مطلب
شد بزرگ گرد گله توتیای چشم گردد و من همه انجیل را خوانده ام و مزامیر داود را خوانده ام
و چهار سفر از تورات را خوانده ام و ظاهر قرآن را خوانده ام آن مخفی عالم گفت اگر علم نصرانیت میخواهی من
اعلم مرد عجم میباشم بآن و اگر علم یهود را میخواهی باطی بن شرحبیل سامری اعلم مردم است بآن امروز و اگر علم
اسلام و علم تورات و علم انجیل و زبور و کتاب هود و هر چه نازل شده بر هر پیغمبری در عصر خود و در همه
عصرها و هرچه نازل شده از آسمان که کسی دانسته یا ندانسته و در او است بیان هر چیزی و شفاء
عالمیان و راحت جان و قلب هر کس رحمت طلبد از او و حضرت حاصل شود از برای هر کس که هدایت جوید
از برای او خواسته باشد پس ترا راهنمائی کنم بآن مرد برو نزد او اگر چه پیاده باشی و اگر عاجز
شوی بزانوهای خود برو و اگر نتوانی بر نشستگاه خود مثل اطفال و زمین گیر حرکت مده و اگر
این نتوانی بر صورت خود حرکت کن گفتم نه نشو چرا که قادرترا از آنم که نتوانم تقصیر کرده
م در بدن و هم مال گفت همین دم برو تا یثرب گفتم نمیدانم یثرب کجاست گفت برو تا مدینه

ویثرب

ویثرب که از عرب مبعوث شده و او است پیغمبر عربی هاشمی و چون داخل مدینه شدی سؤال
کن از بنی غنم بن مالک بن نجار که نزد در مسجد پیغمبر ایشانست و ظاهر ساز اهل نصرانیت
و زی و لباس ایشان را مبادی زی مسلمانان است زیرا که حاکم ایشان بسیار تشدد میکند و خلیفه مسلمانان
بر ایشان که اظهار در نصرانیت مسلمانان نمیابد اگر پیش از بنی هاشمی بروید اکنا سؤال کن از بنی عمرو بن مبذول
که در بقیع زبیر است آن نصرانی سؤال کن از موسی بن جعفر و منزل او و آنکه مسافر یا حاضر است و اگر مسافر
باشد از عقب او برو که آن سفر نزدیکتر است از این مسافتها که تو طی نموده و خود را عرب نمود و چون
او را دیدی او را اعلام کن که مطران که در علیا غوطه دمشق منزل دارد و او مرا راهنمائی کرده
بسوی تو و سلام بسیار بتو رسانیده و میگوید بسیار مناجات که با خدای حکیم واز او این حاجت
میخواهم که اسلام مرا بر دست تو قرار دهد و این نقلها را که میکرد تکیه بر عصای خود داده بود
و ایستاده بود و میگفت بعد از آن گفت اذن میدهی دستهای خود بیندم بر سینه خود و بنشینم
فرمود اذن نشستن میدهم نه دست بستن پس نشست و برنس عوض را از سر خود انداخت
و گفت فدای تو شوم اذن میدهی مرا در سخن گفتن فرمود بلی بیامدی مگر از برای همین
گفت جواب سلام رفیق مرا میدهی یا نه فرمود بر صاحب تو آنست که خدا او را هدایت
کرده است از برای ایمان و اما سلام او در وقتی که بدین ما بیاید نصرانی گفت سؤال کنم
گفت بلی سؤال کن گفت خبر ده مرا از کتاب خدا که نازل شده بر محمد و وصف کرده است
او را بآنچه وصف کرده است در فرموده حم والکتاب المبین انا انزلناه فی لیلة مبارکة انا کنا
منذرین فیها یفرق کل امر حکیم تفسیر این در باطن چیست گفت اما حم آن محمد است و آن در کتاب
هود که نازل شده بر او بآن طریق که منقوص الحروف است مذکور است و اما کتاب مبین
پس او است امیر المؤمنین علی و اما لیله پس فاطمه است و فیها یفرق کل امر حکیم یعنی خیر بسیار
از فاطمه بیرون میاید که همه آنها مردان صاحب حکمت میباشند آمره گفت اول و آخر آن
مردان از برای ما بیان کن گفت چون که در اغلب صفات مشترکند در وصف کردن اشتباه
واقع میشود ولیکن سیم ایشانرا از برای تو وصف کنم نخبه از نسل او بیرون می آید و حال
سیم در کتابی که بر شما نازل شده مذکور است اگر تغییر ندهید و تحریف نکنید و کافر نشوید

وصدقهاست که کافر شده اید وتغییر وتحریف کرده اید نصرانی گفت خدا قسم چنین است که میدانم
از تو پنهان نمیکنم وترا تکذیب نمیکنم وتو خود بهتر میدانی که من در این سخن صادقم یا کاذب
وخدا الحق آنقدر از فضل وکرم خود بتو عطا نموده که بخاطر کسی خطور نکرده وهرگاه بیان کند
ودروغ گویند نتوانند آنحضرت فرمود حال از تو چیزی می پرسم که اغلب قاریان
کتب سماوی ندانند اسم مادر مریم چیست ودر چه ساعت نفخ روح در مریم شد ودر چه ساعت
از چه روز عیسی را زائید وچند ساعت از روز مانده بود نصرانی گفت نمیدانم فرمود
مادر مریم نامش مرثا است بزبان عبری که در زبان عربی وهیبه گویند وروزیکه نفخ
روح شد روز جمعه اول زوال بود وآن همان روزیست که روح الامین در آن روز نازل شد
بر پیغمبر ما ومسلمانان عیدی از آن بهتر ندارند که خدا آنرا عظیم نموده ومحمد آنرا عظیم شمرده
وفرموده که آنرا عید قرار دهند وروزیکه مریم را شد عیسی را بر آن نهر زائید میشناسی
که کدام نهر است گفت نه گفت نهر فرات است وبر اطراف آن نهر درخت نخل خرما ودرخت
انگور بود وبعضی جهت فراوانی از نخله نهر وخرما نهر است واما آن روزی که مامور شد
مریم باینکه سخن نگوید وقیدوس صدا زد اولاد واتباع خود را واو را اعانت کردند
وآل عمران بیرون آمدند از شهر که تماشای مریم کنند وآمدند نزد مریم وبا او گفتند لقد
جئت در قرآن ما خبر داده ودر کتاب شما نیز خبر داده آن را میدانی گفت بلی ودر همین
تاریخ خواندم آنرا فرمود حال خدا ترا هدایت خواهد کرد از مجلس خود برنخاسته
نصرانی گفت اسم مادر من بزبان سریانی چیست وبعربی چیست فرمود نام مادرت بسریانی
عنقالیه ونام جده پدری تو عنقوریه است ونام مادرت در عربی هیبه ونام پدرت
عبدالمسیح که عبدالله است در عربی میباشد چه مسیح عبدی نمیباشد گفت راست گفتی
اسم جدم چیست گفت جبرئیل ومن او را عبدالرحمن نامیدم جدت مسلمان بود وشهید گشت
لشکری از اهل شام بر او غفلة داخل شد واو را کشتند گفت نام من پیش از کنیه
چیست گفت عبدالصلیب گفت حال نام ترا چه میگذاری گفت عبدالله گفت ایمان
آوردم بخداوند عظیم وشهادت میدهم که خدا وحده لا شریک است فرد وصمد است نه بطوری

که نصاری

که نصاری گمان میکنند ونه چنانچه میگویند با ما برهمه کس که محمد بنده ورسول اوست بجمیع مردم
از برای او بشیر ونذیر بود وبصیرت یافت هر که یافت وکور افتاد هر که گمراه شد وبعد از قبل
از او اتفاق کرده بر طاعت خدا وخواندند مردم را بحکمة بالغه ودوری از راههای ضلالت ومعصوم
بودند از خطا ومعصیت وخطا وفضل وحق بجز اولادها نبی هاشم عالم والملوک حکمة بالغه ودوری از
راههای ضلالت ومعصوم بودند از خطا ومعصیت وخطا وفضل وحق بجز اولادها نبی عالم
والملوک حکمت الهی بود وهدایت ایشان از آنها که گفتم ونگفتم مادری که دین خدا کردند وبیرون
حیز ... وامر ... بکوچک وبزرگ ایشان ایمان آوردیم بی بناء عرض یا دو کرده
وصلب طلاق که در گردن بود بر بدن عرض کرد که مرا مقرر فرما که هر جا که صلاح دانی
روم فرمود برادری داری در اینجا که ... وطایفه تو از قیس
ثعلبه میباشد واو نیز صاحب نعمت ودولت است با یکدیگر رفیق ومصاحب
شوید وحقوق شما در دین اسلام منظور خواهد داشت وشما را ونفقه ایشان کذا
گفت بخدا قسم من نمیدانم وسعید اسب ... زیاده از آن مادیان وآنکه از دام وچند
شتر حقوق شما پیش من است گفت تو مولای خدا ورسول او هستی پس مسلمان شد
ونزد ... گفت وهمراه آنحضرت شد وصدقات امیرالمؤمنین را ... وخادم
وخانه نبی با او بود ودر خدمت آنحضرت ماند تا آنکه آنحضرت را بردند ببغداد وبعد
بیرون رفتن آنجناب از مدینه به بیست وهشت روز وفات یافت واینها

[illegible]

در کافی روایت کرده از یعقوب بن جعفر که گفت نزد موسی بن جعفر بودم که راهبی
از اهل نجران با راهبه آمد ... آنحضرت بمکانی که آنجا بودم حیه میگفتند
واول آن زن راهبه مسائل بسیاری پرسید ... آنحضرت همه را جواب گفت وبعد از آن
آن زن مسائل چند پرسید وآن زن نتوانست جواب گوید ومسلمان شد بعد از آن
مرد راهب سئوال کرد وحضرت جواب میگفت تا آنکه گفت من در دین خود صاحب
قوت بودم وهیچ کس از نصاری نبود که در علم مثل من باشد شنیدم که در هند مردی است
که هر وقت بخواهد در یکشبانه روز میرود به بیت المقدس وبرمیگردد بجائی که داره

در هند بر سیدم بکجاست صنم او در هند کفتند بیدان و کفتند من که او یافته است اسم اعظم را
که آصف بن برخیا وزیر سلیمان میدانست و با آن تخت بلقیس را آورد و آن اسمیست که خدا در کتابها
از آن خبر داده و ما هانیه صاحبان ادیان مختلفه میان پیغمبرانی خبر داده در کتب انبیاء ما حضرت
فرموده خدا را چند اسم است که رد نمی شود راهب گفت نامهای الهی بسیار است لیکن مختوم از آن
که هر که سوال کند خدا از آن رد نمی شود هفت تا است بپرسید کدام یک از آنها را میدانی
گفت بحق خدائی که توریه را بر موسی و انجیل را بر عیسی نازل کرده و او را عبرت عجیبه عالمیان
و فتنه عجیبه شکر کذارندگان مقرر فرموده و محمد را برکة و رحمة و علی را عبرت و بصیرة
حجة خلق خود مقرر فرموده و اوصیا را از نسل محمد و علی قرار داده که نمیدانم و اگر
میدانستم چه احتیاج بتو داشتم و هرگز از تو نمی پرسیدم و نزد تو نمی آمدم فرمود که
هندی را اعلام کن گفت راهب گفت این اسماها را شنیده بودم و معنی و باطن آنها را
نمیدانستم و نمیدانستم چه چیز است و چه قسم باید خواند گفتم تا بشنید از هند پرسیدم
محقق احوال آن شخص را عوذم کفتند در کوهی در خارج شهر صومعه ساخته است
و در آنجا بسر میبرد و بیرون نمی آید در سالی مگر دو مرتبه و هندیان ادعا میکردند
که خدا چشمه در دیر او جاری ساخته و بیرون مشقت زراعت و تخم کردن و بذر
کشتی عجیبه او حاصل میروید پس رفتم بدر خانه او و سه روز ماندم و در را نمی
کوبیدم و چاره او را عیتوانستم کرد روز چهارم دیدم ماده گاوی آمد و پستانهای
او پر شیر بود بمرتبه که نزدیک بود بزمین برسد و هیچه بار آن بود چون در رسید
در خود بخود باز شد و گاو داخل شد و من نیز از عقب او رفتم دیدم آن مرد
ایستاده است و گاهی نگاه باسمان میکند و گریه میکند و گاهی بر زمین مینگرد و میگرید
پس گفتم سبحان الله نظیر تو در عالم بسیار کم است در این عصر گفت آنجنان قسم من نیستم
مگر حسنه از حسنات مردی که او را پشت سر خود گذارده گفتم شنیده ام که اسمی
از اسماء الله نزد تو میباشد که هر شبانه روزی بآن اسم مرحبا به بیت المقدس
گفت بیت المقدس را میشناسی گفتم بیت المقدس را میشناسم مگر همین که در شام
میباشد

میباشد گفت نه به بیت المقدس را نمی شناسی گفتم بیت المقدس میباشد مگر همین که در شام است
گفت نه آن بیت المقدس نیست بلکه بیت المقدس خانه آل محمد است گفتم من آنچه شنیده بودم
از هر کس همین بیت المقدس شام است گفت او محاریب پیغمبرانست و آن را حظیرة المحاریب
میگفتند تا آنکه آن فترت ما بین زمان عیسی و محمد اتفاق افتاد و نزدیک شد بلا و اهل شرک نزدیک
شد و انتقامهای الهی در خانهای ایشان واقع شد شیاطین ملوک کفره تبدیل و تغییر کردند و آن نامها را نقل
کردند و تغییر دادند چنانچه حق تعالی فرماید ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و اباؤکم
ما انزل الله بها من سلطان گفتم من از ولایت دور آمده ام و دریاها و خشکیها طی کرده ام
و رنجه و غصه و تشویش بسیار کشیده و اندوه عجیبه حاجتی که شاید از تو حاجت خود
را بر آورم گفت گمان میکنم که مادر تو حامله شد بتو مگر در ساعتی که ملک کریمی در آن
مکان حاضر بود و پدر تو مقاربت با او نکرده مگر با تسلیم در حالتی که طاهر از نجس بود و در
آن هنگام که نطفه تو منعقد شد بیده سفر چهارم خوانده بود و این جهت عاقبت امر تو
منجر بخیر شد برگرد از اینجا و برو تا مدینه محمد که آن را طیبه گویند و یثرب که نام آن در ایام جاهلیه
یثرب بود و آنجا که رسیدی به بقیع برو و بخانه مروان را قصد کن و سه روز در آنجا توقف کن و چون
روز سیاه و مرد در آنجا بر تو یاد میباید و در آن شهر او را خفیف میانه نمی بینی با بیم
ملاطفت و مهربانی کن و بگو مرا نزد تو فرستاده است کسی که هر ساله نزد تو می آید و در آن
زاویه الطاق که چهار چوب در آنجاست فرو می آید و بتو پیغام داده است که مرا برسان
بفلان بن فلان یعنی جناب موسی بن جعفر و او ترا باو میرساند و من نیز اوصاف و شمایل
او را از برای تو نقل کنم گفتم بعد از آنکه او را دیدم حکیم گفت بپرس از او معالم دین خود را
و کذشتها و آینده ها او از تو نیز بوده و خواهد شد تا روز قیامت پس حضرت کاظم فرمود
که آن شخص تو را نصیحت و خیرخواهی کرده راهب پرسید فدای تو شوم آن کیست و چه نام دارد
فرمود نام او متمم بن فیروز است که از عجم میباشد و ایمان بخدا آورد و او را یقین و اخلاص
عبادت خود و اشتیاق بهم رسانید باینکه کافر و ضال و هر ساله بزیارت مکه می آید و حج میکند
و ماهی یکدفعه عمره میکند و از فضل رحمت الهی از آنجا تا مکه را طی الارض طی مینماید

وانیست جزای شکر کذاریدکان بعد ازان راهب مسایل بسیاری ازان حضرت پرسید وجوابهای
شافی کافی شنید وآنحضرت انچه را از او سؤال کرد او ندانست وآنحضرت جواب آنها را
نیز داد تا آنکه پرسید راهب که خبر ده از هشت حرف که نازل شد وچهار تای آن در زمین
ظاهر شد وچهار تای آن در هوا ماند از چهار تای در هوا بکه نازل شد وکه تفسیر آنها را
فرمود آن قایم ماست که خدا او را بفرستد وتفسیر کند ونازل سازد حقیقتا بر انچه را که بر نبی
صدیق نکرده باشد گفت معنای ازان چهار حرف زمین کدام است فرمود چهار تا
میکویم یکی از آنها لا اله الا الله وحده لا شریک له باقیا دوم محمد رسول الله مخلصا سیم نحن اهل البیت
چهارم شیعتنا منا ونحن من رسول الله ورسول الله من الله بسبب راهب گفت اشهد ان لا اله
الا الله وان محمدا رسول الله وانکم صفوة الله من خلقه تا آخر انچه گفت پس آنحضرت جبه خز
وپیراهن وکلاه وکفش وطیلسان جهت او حاضر ساختند وباو پوشانید وعمامه بر سر او کرد وفرمود
ختنه کن گفت ختنه کرده ام ودر مشارق الانوار از صفوان جمال نقل کرده که روزی حضرت
صادق فرمود شتر من حاضر سازید بدر خانه چون آوردم وموسی بن جعفر که در آنوقت شش ساله
بود بخجل آمد وبر شتر سوار شد وبساعت روانه شد واز نظر من غایب شد من در دل خود
گفتم حال جواب حضرت صادق را چه کویم انا لله وانا الیه راجعون چون یکساعت از روز گذشت
دیدم موسی بن جعفر پیدا شد وآن شتر مثل شهاب تا قیر بعجله میکرد وعرق میریخت ازان شتر
بزیر فرود آمد وداخل شد وبعد از ... فاصله خادمی آمد که حضرت میفرماید شتر را
بسر جای خود ببند وبیا چون داخل شدم آنحضرت فرمود که صفوان گفتم شتر را بیاوری جهة
مولای خود موسی تو در دل خود چنین توهم کردی آیا دانستی که کجا رفت در یکساعت تمام
ربع مسکون را طواف نمود وشد ذو القرنین رسید وازانچه گذشت باضعاف مضاعف وسلام
مرا بهر مؤمن ومؤمنه رسانید فصل سیم در کذارش وسلوک وکیفیت ها وروایت وضامن ظرافات
آنجناب با خلفا جوری که معاصر با او بودند ودر بعضا ... محمد بن سنان روایت کرده که حضرت
کاظم فرمود که چون امر کرد هرون الرشید بگرفتن وبردن من ببغداد وداخل کردند مرا بر او
ودنیا بر غضبناک ... وجواب سلام مرا نداد وطوماری انداخت نزد من که خدا میداند که ...

ازانجمله

ازانجمله در آن نوشته بودند همه چیز نداشت چه نوشته بودند که غلات شیعه خراج از آفاق عالم
بجهة موسی بن جعفر میبرند واو را امام میدانند وهرکه عشر مال خود را بنزد او نبرد وحج بجا نیاورد
واو را افضل از همه خلایق میدانند وطاعت او را مثل طاعت خدا ورسول میدانند کافر است وخونش حلال
حلال است وهم چنین مسایل بسیار که در آن کاغذ تشنیع بر سلطان بود وآن طومار بسیار طولانی بود ومن محبوس ایستاده
ایستاده واو ساکت بود تمام آنرا خواند وگفت اکتفا کن هم ... تو ... مطالب دیگر کنم
حال کو بعث وعذر تو چیست من گفتم بحق آنکسی که محمد را به پیغمبری برگزید ... نزد من ... بیکدیگر
بیاورید است ... ومالی که سلطان ... ابو طالب ...
که خدا ... وبا ... رسول خدا ... لقبلت ولو دعیت
لذراع ... که ... ماندن است ... ما ...
از حق که خدا در قرآن از برای ... داده وچون ... زکوة وصدقه را
بر ما حرام کرده ... دست ما تنگ ... کثرت عیال وعامه دشمنان
وعدم ... نبود ازین ... که خدا حلال نموده ... قبول کنم
وایشان ... که امیر خود ... سکوت کرد ... سر خود را
بزیر انداخت گفتم اکر امیر مرخص کند حدیثی که از پدرانم از پیغمبر نقل شده است چهة
او نقل کنم ... گفت مرخصی گفتم پدرم از پدرش ...
نقل کرد که فرمود ... بعضو ... دیکر ... حرکت ... بیکدیکر ...
حال اکر ... زمان ... خود ... کرد ... اشاره کرد که پیش
بیا وچون نزدیک او شدم ... گرفت ... داشت بعد ازان
جدا شد ... برون آمد ... که دیکر بعد ازان ...
وانتهی ... آمد ... در ... ده
حرکت ... دانستم که ... خوب ... سؤال
کنم ... دست ... که ... صدق ... دست ...
ودانیانه ... جواب ... گفت ... اشعار

خود را مسح میکشید از آنکه بگویند شما یا ابن رسول الله و حال آنکه شما اولاد علی و فاطمه میباشید و مادر
عنصر ظرفیت و طفل را پدر باید نسبت داد نه مادر گفتم امیر المؤمنین مرا معاف دار از جواب
این مسئله گفت بخدا قسم معاف نمیدارم و تا نگوئی دست بر نمیدارم گفتم چیست امانم میدهی ده
که آنچه از قرآن بمن رسد گفت دادم گفتم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم ووهبنا
له اسحق ویعقوب کلا هدینا ونوحا هدینا من قبل ومن ذریته داود وسلیمان وایوب ویوسف
وموسی وهرون وکذلک نجزی المحسنین وزکریا ویحیی وعیسی پدر عیسی کیست گفت پدر نداشت بلکه
از کلام خدا و روح القدس خلق شد گفتم پس خدا ملحق ساخته است عیسی را بذریه پیغمبران
از طرف مادر و همانطور ملحق شدیم بذریه پیغمبر ما از طرف فاطمه نه از طرف علی گفت احسنت
احسنت دیگر شاهدی و دلیلی که داری بگو گفتم همه امت اجماع کرده اند بر اینکه [illegible]
وقتی که پیغمبر مباهله دعوت فرمود در کساء پنج نبود مگر علی و فاطمه و حسن و حسین و خدا فرموده
فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل و مراد از ابناء
حسن و حسین و از نساء فاطمه است و از انفسنا علی بن ابی طالب است باجماع مفسرین گفت احسنت
پس گفت چرا همه از جمله اینکه میگوئید که ع با وجود [illegible] ارث نمیبرد جهت آن چیست گفتم با [illegible]
حق خدا و رسول مرا معاف [illegible] از تاویل و کشف این مسئله که سالهاست نزد علما مستور مانده است
گفت تعهد نکردی که بگوئی بخدا قسم دست بر ندارم تا بگوئی گفتم دوباره مرا امان ده گفت دادم گفتم
پیغمبر [illegible] که با عشایر [illegible] هجرت بکنند [illegible] که اسیر شده بودند از طلا
و [illegible] گفت چیزی ندارم تا آنکه [illegible]
که داشت [illegible] علی [illegible] و عباس [illegible]
ذکر [illegible] عباس گفت ای پیغمبر [illegible]
بتو از [illegible] مال دنیا بود [illegible] امیر المؤمنین [illegible] عباس
گفت [illegible] ان یعلم الله فی قلوبکم خیرا یؤتکم خیرا مما اخذ منکم و
لکم و [illegible] والذین آمنوا ولم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء حتی [illegible] گفتم [illegible]
[illegible]
یعنی علم زاده

یعنی علم زاده میشود گفتم [illegible] با امیر [illegible] من زنان
و عنقریب [illegible] مسئله [illegible]
گفتم و عدی و بنی امیه و پدران [illegible] گفتم نه از من و پدرم جعفر بن محمد [illegible]
گفت [illegible] ما و [illegible] گفتم بلی
[illegible] کلام [illegible] مشتمل بر اصول و فروع [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] یا امیر [illegible] گفت هر وقت [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible]
من شود [illegible] و [illegible]
تمام شدن [illegible] و [illegible] آمد و [illegible]
او را گفت [illegible] گفتم حاجت اول آنکه [illegible] اهل و عیال خود بروم که
که در [illegible] و [illegible] از من و [illegible]
دید گفت [illegible] گفتم [illegible] امیر گفت [illegible] گفتم عیال بسیاری
دارم [illegible] امیر [illegible] با [illegible]
نزد اهل و عیال [illegible] مؤلف گوید که چون در کتاب بعض فقهای امامیه ذکر نموده اند
که [illegible] که با امام یا نایب او [illegible] از غنایم مخصوص امام است بناء
علی هذا [illegible] از بلاد کفر [illegible] جهاد شرعی مال او [illegible] که در
نبود [illegible] امام [illegible]
[illegible] آن مال امام [illegible] و چون حقوق ایشان [illegible]
[illegible]
در کتب فقهیه مذکور است شیعیان [illegible] اند و چون منافق
[illegible] خصوصا [illegible]
و در [illegible] این حدیث مذکور است [illegible] تفاوت بسیار
[illegible] گفت [illegible] فاطمه [illegible] معروف

سامعة ابد بیش نکری الکاین رسید که چرا شما تفضیل میدهید خود را بر ما و حال آنکه از یک ریشه
میباشیم و همه اولاد عبد المطلبیم ما اولاد عباس و شما اولاد ابوطالب و هر دو عم رسول خدا و نسبت ایشان
با او مساویست گفتم ما نزدیکتریم جهت آنکه عباس عم پدری رسولست و عبد الله و ابوطالب از یک
پدر و مادر بودند گفت چرا میراث پیغمبر بشما میرسد و حال آنکه عم حاجب ابن عم است و اقرب نسبت
بمیت و خدا گفته و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض و ابوطالب پیش از پیغمبر مرده و عباس بعد از او بود
با و التماس معاف داشتن نمودم و او قبول نکرده ثانیا امان داد فرمود علما گفته که عمو با وجود
اولاد ارث نبرد و در کتاب خدا نبی نیست ابعطلب الحی تم و عمری گفتند عمو نبی والد است
برای و قیاس فاسد خود و بسیاری از علمای این عصر هستند که رای ایشان بر مطابق علی است
اینک نوح بن دراج که امیر المؤمنین او را قاضی کوفه و بصره نمود قایل بقول علی میباشند پس
هرون امر کرد تا او را و کسانی که مخالف بودند در رای چون سفیان ثوری و ابراهیم مدنی
و فضل بن عیاض آوردند و همه گفتند که قول علی بن ابی طالب علیه السلام است که حضرت کاظم
گفت پیغمبر چنانچه نوح بن دراج فتوی داد شما عمر عبد همه گفتند او حرات کرده و ماثور سدیم
و حال آنکه بر امیر المؤمنین پوشیده نیست که پیغمبر فرمود اقضاکم علی حق اینکه عمر بن الخطاب
نیز همین را گفت و این مدحیست جامع جمیع علوم از قرآن و فقه و فرایض چه همه داخل
قضاست گفت دیگر کوای دیگر گفتم مجلسها امانتست خصوصا مجلس تو گفت باکی نداری گفتم
پیغمبر ارث نداد کسی را که هجرت نکرده و ولایتی از برای او قرار نداده تا هجرت نکند گفت حجه
چیست گفتم والذین آمنوا ولم یهاجروا الآیه و عم عباس هجرت نکرد گفت با فتوی داده بدین
ما از این بابت یا خبر داده بکسی از فقها گفتم نه مگر از امیر المؤمنین گفت چرا
بخاص و عوام رخصت داده اید که شما را مخاطب کنند یا ابن رسول الله و حال آنکه اولاد علی
میباشند و آدمی را به پدر نسبت میدهند نه بمادر فرمود گفتم اگر پیغمبر زنده میبود
و دختر ترا خواستگاری مینمود با و میدادی یا نه گفت سبحان الله چگونه نمیدادم بلکه فخر
میکردم بر تمامی عرب و عجم بان گفت و اما پس نه او از ما دختر میخواهد نه ما باو میدادیم
ما اولاد اوییم و نفع نیست بعد از آن گفت چگونه خود را ذریه او میدانید و حال آنکه عقبی از برای او

از ذکور

از ذکور باقی نمانده و [illegible] عقب نیست گفتم بحق قبر مطهر و قرابت او ترا قسم میدهم که مرا معاف
داری گفت ممکن نیست تو بزرگ شیعه و امام زمان ایشان و ادعا میکنید که چیزی نیست
از قرآن از الف با و او و مگر آنکه تاویل آن نزد شما میباشد پس دلیل هر چیز را از قرآن میطلبم
و شما خود را مستغنی میدانید از رای و قیاس علما میدانید پس استدلالی که در حدیث سابق مذکور شد
و من ذریته و بعد از آن مباهله که بیان فرمود که علما اجماع کرده اند بر آنکه جبرئیل در روز احد
به پیغمبر گفت که عجب مواساتی علی با تو میکند گفت بجهت اینست که او از منست و من از اویم
جبرئیل گفت من هم از شمایم بعد از آن گفت لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی بعد از آن گفت
احسنت یا موسی حوایج خود را از ما بخواه گفت عمده مطالب من آنست که مرا مرخص کنی تا نزد
حرم جد خود گفت تا ببینم بعد روایت کرده اند که آن خانه یحیی ابن خالد وزیر او را بخانه
سندی بن شاهک بردند و بعد از چند روز گفتند وفات یافت والله اعلم و در عیون
روایت کرده از سفیان بن نزار که روزی مامون گفت میدانید که تشیع را از که آموختم
همه گفتند نه والله نمیدانیم گفت از رشید گفتند عجب است چرا که این خانواده را می کشت
گفت آن بجهت این بود که ملک عقیم است و من در سالی از سالها همراه او بحج رفتم چون بمدینه
رسید قدغن کرد بحجاب و ملازمان خود که هر کس بیاید از اولاد مهاجرین و انصار و بنی هاشم
و غیر ایشان اول نسب خود را بگوید آنگاه داخل شود و همین طریق می آمدند و نسب خود را میگفتند
و از پنج هزار و دویست اشرفی و بیشتر و کمتر میداد هر کس را بقدر شرف و منزلت خود روزی
ایستاده بودم که فضل بن ربیع عرض کرد که مردی بر در خانه است میگوید منم موسی بن جعفر
میباشم پس رو کرد بما و گفت خود را محافظت کنید و خود داری نمایید پس گفت اذن دهید
او را چون پیدا شد مردی بود که عبادت او را لاغر و نحیف العوده بود مثل چوب خشک که
صورت و دماغ او از سجده زخم شده بود و چون پدرم او را دید خود را از الاغ بزیر انداخت
رشید فریاد زد لا والله الا علی بساط من [illegible] شد که او از پیاده شدن و همین
طریق سواره آمد و حکم [illegible] دوا و وا داشتند تا بفرش رسید و پیاده شد پس
رشید برخواست و تا آخر فرش او را استقبال کرد و صورت و چشمان او را بوسید و در صدر

حکایت آمدن حضرت در حضور هارون

این خواهم بود از آنکه تقصیر بکند در روی من با صدهزار کرامت سیصد هزار خود پس بجا نیاید این و اهل بیت
فقیر باشند از برای من سالم تر است و از برای تمام از آنکه مبسوط الید باشند و حشم مردم ایشان
بایشان باشند هارون معنی چون این سخنان از او شنید متغیر شد و سرخ شد [illegible] و گفت
اهل مدینه و بیشتر اهل او از من چیز میخواهند و اگر چیزی بدهم بایشان مراتب فضل و احسان این
نسبت بمن معلوم نمیشود بر ایشان پس ده هزار اشرفی انعام او و داد باز عرض کردم که این انعام
از برای اهل مدینه کم داشتم و لیکن قرضی دارم که باید ادا کنم فرمود ده هزار دیگر بجهة ادا
دین او دادند باز عرض کرد که دختران خود را میخواهم شوهر بدهم و تدارک جهاز بجهة ایشان
ندیده ام ده هزار دیگر بجهة آن دادند گفت ضیاعی و مزرعه هم لطف فرمائید که کفایت
احتیاجات سال ما بکند با عیال و اطفال و [illegible] انعام چند [illegible] با آنکه عطایای سال
ده هزار اشرفی بتو [illegible] که هر ساعت باو دادند هارون [illegible] برخواست
و [illegible] خدمت آنحضرت رفت و گفت مطلع شدم بر کیفیت سلوک آن ملعون و لیکن [illegible]
[illegible] ده هزار اشرفی [illegible] همه را نیت کردم که پیش
[illegible]
[illegible]
[illegible] حفظ خدا و امن و امان [illegible] که از برای من و [illegible] این ملعون
[illegible] دست او را بوسید و برگشت و [illegible] از فضل بن ربیع و [illegible]
که گفت حج کرد هارون الرشید و شروع کرد بطواف [illegible] منع کردند از طواف تا او
تنها طواف کند در این بین اعرابی داخل [illegible] مسجد شد و [illegible] هارون طواف
میکرد حاجب گفت [illegible] دور شو از پیش روی خلیفه اعرابی [illegible] با حاجب و گفت
خدا تعالی در این موضع فرقی میان سلطان و فقیر قرار نداده و فرموده که همه را یکسان
سواء العاکف فیه والباد پس حاجب گفتند که با او کاری نداشته باشید رشید طواف
میکرد اعرابی پیش روی او طواف میکرد پس رشید رفت که حجر الاسود را ببوسد
اعرابی سبقت گرفت و بوسید پس رشید رفت که مقام ابراهیم [illegible] اعرابی پیش

حکایت آنحضرت با اعرابی

۲۱۳

بمجلس رفتند و با او صحبت میداشت و تفحص مینمود از احوال او و گفت یا ابوالحسن عیال چه قدر داری
گفت زیاده از پانصد کس گفت همه اولاد تواند گفت نه بلکه بیشتر ایشان موالی و حشم میباشند
و اولاد من چند نفرند ذکور بفلان قدر و اناث بفلان عدد میباشند گفت دختران را چرا
شوهر نمیدهی با رجال عم خود گفت ندارم چیزی که خرج ایشان کنم و دست تنگی مانع است گفت مگر زراعت کفایت
نمیکند گفت سالی کفایت میکند و سالی نمیکند گفت قرض داری گفت بلی ده هزار اشرفی رشید
گفت یا ابن عم آنقدر بتو دهم از مال گفت قرض داری که دختران را شوهر دهی و قرض خود را ادا کنی گفت
ای پسر عم خدا جزای خیر بتو دهد با این نیت خوب و حال آنکه رحم برقرار و قرابت قریبه و نسب
بلند محکم است و عباس عم پیغمبر و عم علی است و چرا نکنی از این کارها و حال آنکه خدا تو را مبسوط
ساخته دست تو را و کریم ساخته دست تو را گفت بلی یا ابوالحسن میکنم و کرامت تو را منظور
میدارم پس برخواست و چشمان و صورت پدرم را بوسید و رو کرد به ماها که اولاد او بودیم
و گفت بروید پیش روی سید و مولای خود و رکاب او را بگیرید و رختهای او را درست کنید
و تا منزل او را مشایعت کنید و من چون از همه صغیرتر بودم پیشتر از برادران رفتم و رکاب
او را گرفتم و او را سوار کردم پس سر خود را نزدیک گوش من آورد و گفت خلافت بتو
[illegible] بفرزندان علی احسان کن و چون مجلس خلوت شد گفتم کیست این مردی که تعظیم
و اجلال او نمودی و کارهای چند کردی که تا امروز ندیده بودم نسبت بدیگری کرده باشی گفت این امام
مردم است و حجت خدا است بر خلق و خلیفه اوست گفتم آیا همه مگر در تو نیست گفت من امام ظاهرم
بقهر و غلبه و او امام حق است بخدا قسم است ای فرزند او سزاوارتر است بمقام رسول الله
از من و از همه کس بخدا قسم هرگاه تو طمع نمودی در این امر گردنت را میزنم چه ملک عقیم است
رشید میخواست که بیرون رود صره سیاهی مشتمل بر دویست اشرفی فرستاد و [illegible] فضل بن ربیع
و عذر خواهی نمود که بگو دست مادر این [illegible] تنگ است و عطایات کنیم و ممکن نشد انشاء الله
بعد از این خدمتها خواهیم کرد من گفتم یا امیر المؤمنین بعامه ناس و کسانی که معروف نیست
حسب و نسب ایشان دو هزار دهی و بیشتر و کمتر میدهی و این را که خود میگوئی چنین و چنان است
دویست اشرفی میدهی گفت ساکت شو مادرت بمیرد اگر این [illegible] وعده کرده بودم [illegible]

ایمن

روی او ایستاد و نماز کرد چون هرون از نماز فارغ شد اعرابی را طلبید بجواب گفتند امیر
اعرابی گفت مرا احتیاجی باو نیست که بروم نزد او و اگر او احتیاج بمن دارد او اولی است
از آنکه برخیزد و بیاید نزد من هرون گفت راست میگوید برخواست و آمد نزد او و سلام
کرد بر او و جواب سلام او را داد پس هرون گفت اذن میدهی که بنشینم اعرابی گفت مکان
نه از من است و نه از تو که اذن بدهی بمن در نشستن بلکه خانه خداست که قرار داده
از برای بندگان خود اگر خوشت می‌آید و میخواهی که بنشینی بنشین و اگر خواهی برو پس هرون نشست
و گفت وای بر تو ای اعرابی با این روبرو مثل من سلوک و سلاطین میشوی و اسطرنق از [illegible]
ایشان گفت بلی و من آنم که باید بشنوید و متحمل شوید گفت از تو سؤال میکنم و اگر عاجز شدی
آزارت میکنم گفت این سؤال که میکنی از برای تکاپو و عناد است یا از برای استرشاد و تعلم گفت
نه سؤال متعلم گفت بنشین بطوری که شاگرد نزد استاد می‌نشیند و بپرس و حال آنکه در روز
قیامت مسئولی و از تو احوال رعیت را خواهند پرسید هرون گفت آنچه بر تو واجبست
چیست گفت یکی و پنج تا و هفده تا و سی و چهار و نود و چهار و یکصد و پنجاه و سه بر هفده و
دوازده تا یکی و از چهل تا یکی و از دویست تا پنج تا و از همه دهر یکی و یکی بیکی رشید خندید و گفت
من از تو سؤال الفرایض میکنم و تو با من حساب میکنی گفت مگر نمیدانی که همه شریعت
الهی موقوف بر حسابست و اگر چنین نبود خدا تعالی روز حساب از برای ایشان قرار نمیداد
و ان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین گفت معنی اینها را که گفتی بیان
کن و الا امر کنم ترا [illegible] در میان صفا و مروه حاجب التماس اعرابی نمود و گفت
خانه خدا و عهد او را بخش اعرابی خندید رشید گفت از چه خندیدی گفت تعجب
کردم از شما هر دو [illegible] کدام یک جاهل ترید از آنکه اجل رسیده را بخشش میکنید یا آنکه
اجل نرسیده را تعجیل در رسیدن آن مینمایید رشید گفت رو دیگر که گفتی گفتم
فرض یکی است یعنی دین اسلام است و بنای آن بر پنج نماز است که هفده رکعت است
و سی و چهار سجده و نود و چهار تکبیر و یکصد و پنجاه و سه تسبیح است و اینکه گفتم از دوازده
تا یکی روزه ماه رمضانست از دوازده ماه و از چهل تا یکی زکوة طلا و نقره است و از [illegible]

و پنج درهم از دویست درهم است و از همه دهر یکی حج اسلام است و یکی از یکی قصاص نفس است که هر کس کسی را
بکشد او را بکشند هرون گفت لله درک خوب گفته و بدره زری باو داد اعرابی گفت این
بدره را بچه چیز مستحق شدم بجهت گفتگو یا بسؤال کردن گفت بجهت گفتگو گفت پس مسئله از تو میپرسم
اگر گفتی از تو باشد و تصدق کن با ین بر فقراء این مکان شریف و اگر نگفتی بدره دیگر عطا کن
تا تصدق نمایم بر فقراء طایفه خود هرون امر کرد تا بدره دیگر حاضر ساختند و گفت بپرس
اعرابی گفت بگو که خنفساء مثل مرغ [illegible] بچه خود میگذارد یا شیر بچه میدهد او را هرون
حیران شد و در غضب رفت و گفت وای بر تو ای اعرابی آیا از مثل منی چنین مسئله‌ها میپرسند
گفت شنیدم از کسی که شنیده بود از رسول خدا که مهتر هر قومی [illegible]
اندازه عقل او کرامت میفرماید بقدر عقل همه رعیت و این شخص امام است [illegible]
میدانی ما بدان هر چه از تو سؤال میکنند بدانی هرون گفت خدا ترا بیامرزد بیان
از برای من آنچه را گفتی و هر دو بدره از تو خواهد بود اعرابی گفت چون خدا زمین را خلق
کرد [illegible] خلق الساعة میباشند و از خاک متکون میشوند و جنبنده از تخم مادر جدا می‌شوند
نه بر [illegible] او میگذارد و نه شیر میدهد بلکه معیشت آن از خاک میباشد از مقوله [illegible] و
[illegible] و خنفساء و امثال آن هرون گفت بخدا [illegible] تا حال ملتفت بچنین مسئله نشده بود هر دو
بدره را با اعرابی داد و اعرابی بیرون رفت بعضی از عقب او رفتند و تحقیق نمودند که کی میباشد
معلوم شد که موسی بن جعفر است و چون بهرون گفتند گفت تعجب کردم باید چنین برگی
از چنین درختی باشد و وقتی شخصی نامی از انصار آنحضرت را دید در خانه هرون
که بسیار تعظیم و تکریم میکردند بر سبیل عناد و تعنف آمد و بآنجناب گفت
تو کیستی ای مرد گفت از نسب من پیغمبر محمد حبیب الله که پسر اسماعیل ذبیح الله پسر ابراهیم
خلیل الله است و اگر از شهر [illegible] من میپرسی شهری است که خدا بر تو و بر همه مسلمانان
واجب ساخته که حج و طواف کنید در آن شهر و اگر از فخر من میپرسی آن جماعتیم که کافران
طایفه ما خوشحال [illegible] و در تنازع و دعوی [illegible]
معارضه و مقاتله مینمودند [illegible] ایشان بیاید و اگر

حکایت از حبس

اندام و شهرت می‌یابد ما عالمیم که خدا صلوات فرستاده بر ما در نمازهای واجب ساخته
که در تشهد باید گفت اللهم صل علی محمد و آل محمد ما نیستیم آل محمد و آنکه از جانب الاغ را ای مرد بی ادب بی
رها کرده‌اند تمام را و دستهای او میبرند و در نهایت غلت و خواری رفت و در کشف الغمه روایت
از محمد بن طلحه از ربیع حاجب که چون مهدی خلیفه موسی بن جعفر را حبس نمود در شبی از شبها
بخواب دید امیر المؤمنین را که با او گفت یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا
ارحامکم ربیع گوید شبانگاه فرستاد او پی من و من ترسیدم و آمدم نزد او و دیدم
همین آیه را میخواند و بسیار خوش آواز بود و من گفت همین دم موسی بن جعفر را حاضر ساز
چون آوردم او را نزد او معانقه کرد با او و در پهلوی خود نشانید او را و گفت یا ابا الحسن
امیر المؤمنین را در خواب دیدم و این آیه را بر من خواند حالا اطمینان ده مرا که خروج بر من
یا بر یکی از اولاد من نکنی گفت بخدا قسم نکرده‌ام و به خاطر من خطور نکرده است چنین علی گفت
راست میگوئی سه هزار اشرفی باو ده و او را روانه کن در همین ساعت بمدینه ربیع گوید من
همت نموده در همان شب او را روانه نمودم که صبح نکرد مگر در عرض راه از ترس آنکه مبادا او را مانع

حکایت موسی با آنحضرت

شوند و صحیح ابن طاوس و غیر آن مرویست که بعد از کشتن حسین بن علی صاحب فخ و متفرق
شدن مردم از سر او و او را با اسیران از اصحاب او را آوردند نزد موسی بن مهدی خلیفه
و او شعری چند خواند مشعر بر اینکه شما ابتدا کردید با ما ظلم کردن ما در ما بین چون مسلط
شدیم فرصت نداشتیم و شما را کشتیم و کان شما را گردن ما و شما بر سر ما که نزدیک بکار
بود و منجر باین کارها یعنی قتل و اسیری نمی‌شد اما حکم که نزاع بر سر ملک و ملک عقیم است
و چاره نیست بغیر این بعد از آن کسی را از اسیران را آوردند و بعد از ملامت بسیار کشت و هم
چنین همه را از اولاد امیر المؤمنین کشت و شروع کرد با اولاد ابو طالب و آنحضرت را دشنام
داد تا آنکه موسی بن جعفر را نام برد و او را نیز دشنام بسیار داد و گفت چنین نکرد الا
مگر بامر او چه او بیشتر تابع و مرید او بود و در بیت خانواده وصی و خلیفه موسی است
خدا مرا بکشد اگر او را زنده بگذارم ابو یوسف قاضی بسیار جری بود در سخن گفتن گفت
بگویم یا ساکت باشم باز گفت خدا مرا بکشد اگر او را نکشم و اگر نه اینست که از مهدی
شنیده‌ام

شنیده‌ام که او از منصور نقل میکرد که جعفر مرد بسیار فاضلی و در سید الوری بود و هم چنین ابو عبدالله
سفاح او را تفضیل و ترجیح میداده بر اینکه قبر او بریکی کافی است و جعفر را اثر نیز مردم ابو یوسف گفت
زنهای من مطلقه باشند و بندگان او همه آزاد باشند و جمیع هر چه دارد همه صدقه باشند
و دواب و حیوانات او حبس باشند و پیاده به بیت الله برود اگر مذهب موسی بن جعفر
خروج کردن باشد و رای او با کلمه اولاد او این باشد که خواهد خشنودی کند بلکه طایفه بودند
از این سادات که بزرگان ایشان زید بن علی بن الحسین بود چیزی که اما چنین اعتقاد مذهب
ایشان اینست که هر سیدی از اولاد فاطمه که عالم باشد و خروج به شمشیر کند مستحق امامت
میباشد و ریاستشان طایفه همگی کشته شدند و کسی غالباً نبود از ایشان مگر چند حسین و طایفه
که با او خروج کردند و الحمد لله امیر با ایشان غالب آمد دیگر معاندی و مفسدی جهت خلیفه
باقی نمانده است و از این مقوله سخنان گفت تا خشم او فرو نشست و علی بن یقطین صورت
واقعه را بآنحضرت نوشت و چون نامه بآنجناب رسید اهل بیت و شیعیان خود را طلبید
و با ایشان شور کرد که چه صلاح میدانید گفتند ما صلاح در این میدانیم که خود را
دور کنی و غایب سازی خود را از این طاغی جبار و ایمن از شر او نبری حضور با این
همه وعید و تهدید که نموده تو را و ما آنحضرت تبسمی فرمود و این شعر را خواند
زعمت سخینة ان ستغلب ربها فلیغلبن مغالب الغلاب بعد از آن دعا بشان
نموده فرمود خدایا الستر که از کتاب که وارد می‌شود بر شما از عراق خروج این طاغی
خواهد داشت بحرمت صاحب این قبر که در همین روز نموده است چه من در مصلای خود
نشسته بودم و از اوراد خود فارغ شده بودم و پینکی میزدم که جدم رسول خدا بر من ظاهر شد
و من شکوه کردم از موسی بن مهدی و قضیه از او صادر شد از کشتن اهل بیت و ترسی که
بر خود دارم از او فرمود خاطرت جمع باشد ای موسی که موسی را نیز مانعی نیست آگاه
دست مرا گرفت و گفت خدا دشمن ترا هلاک کرد پس شکر کن خدا را آنحضرت موسی
بن جعفر روی خود را بجانب قبله فرمود و دستهای خود را بجانب آسمان بلند نمود
و دعا مشهور بجوشن صغیر که در کتب ادعیه مسطور است و جمعی از اصحاب که حاضر در مجلس

شریف بود و نخلهای ابو نصر را در آورده لهذا میفرمود بنویسند و چون فارغ شد روی
باصحاب و یاران خود نموده فرمود که از پدرم جعفر بن محمد شنیدم که از پدران خود تا رسول
خدا نقل میفرمود که آنجناب فرمود اعتراف کنید بنعمتهای پروردگار و توبه کنید از گناهان
خود بدرستیکه خدا دوست میدارد شکر کنندگان را و بر خواستیم بجهة عیادت و متفرق
شدیم خدا قسم که مرتبه دیگر جمع نشدیم در آن مجلس مگر بجهة خواندن مکتوبی که رسیده
بود و خبر مرگ موسی بن مهدی را داشت و آنکه بیعت هرون کردند

فصل سیم

در ذکر اسبابی که باعث شد برآنکه آنحضرت را ملعون گرفت و کیفیت گرفتن و بعضی از وقایع
و معجزات که در آن اثنا از آنجناب اتفاق افتاد در عیون الاخبار روایت کرده از صالح
بن عطیه که سبب در گرفتن آنحضرت و بردن بیغداد این بود که هرون خواست امر خلافت
بعد خود را بجهة محمد امین مضبوط سازد و چهارده پسر داشت از میان ایشان سه کس را اختیار
نمود محمد امین پسر زبیده که ولیعهد بعد از خود نموده بود و مامون که ولیعهد بعد از امین
و قاسم مؤتمن که ولیعهد بعد از مامون نموده بود و این امر را خواست محکم کند و مشهور گرداند
بنحوی که خاص و عام و در کل بلاد معلوم گردد در سال یکصد و هفتاد و نه حج کرد و ارقام
نوشتند باطراف که فقها و علما و قرا و امرا و حکام و عمال همگی حاضر شوند بمکه در ایام موسم
و خود از راه مدینه را پیش گرفت محمد بن سلیمان نوفلی گوید که باعث برآنکه یحیی بن خالد
برمکی سعی بر شهادت آنجناب نمود این بود که هرون پسر خود محمد امین بدست جعفر بن
محمد بن اشعث واگذارده بود و جعفر مربی و لله و مربی او بود و از این معنی یحیی
که وزیر هرون بود و وزارت و جلالت من و اولادم تمام میشود باین جهت در صدد
اذیت و اخلال در امر جعفر بن محمد بن اشعث برآمد و چون میدانست که جعفر
میل بامامت موسی بن جعفر دارد او را باین اظهار تشیع نموده او را فریب داد و مطلع از تشیع
خود ساخت و جعفر بن یحیی بسیاری از اسرار و امور خود را نزد او گفته
کرد تا آنکه یحیی مطلع از باطن احوال او شد از آن وقت شروع کرد بسعایت در نزد
هرون و آتش نفاق در گرفت ما بین ایشان و منجر بعداوت ظاهری گردید و روزی
بود

سبب حبس آنحضرت

بود که یحیی بجهة جعفر رضای نکند و هرون حق خدمت و حرمت خود و پدرش را یعنی جعفر
در نظر می آورد و بآن علت در تردد و تزلزل بود تا آنکه روزی جعفر نزد هرون
بود و عقربی از مراتب سبق خدمت و تقرب و امثال اینها او و پدرش نزد هرون مذکور
شد و هرون بنحو بسیار الطاف تجدید و توصیف او نموده بیست هزار اشرفی باو انعام کرد و یحیی
هیچ نگفت تا شب شد و در شب رفت نزد او و گفت مکرر عرض کردم که این مرد رافضی و موسی
بن جعفر را امام میداند قبول نکردی حال امری اتفاق افتاده که در آن قطع یقین میشود
چه مال جعفر از هیچ طرف نمیرسد مگر آنکه خمس آن را بجهة موسی میفرستد و یقین دارم که عین
بیست هزار اشرفی را که امروز داده با وی چنین کرده هرون فرستاد از پی جعفر در آن نصف
شب و چون غایت تباین و عداوت ظاهری میان ایشان بهم رسیده بود چون رسول هرون
آمد جعفر یقین کرد که سعایتی یحیی در باب او نموده و او را متغیر ساخته و این احضار از برای کشتن
اوست پس غسل نمود و کافور و حنوط بجهة خود گفتی از بالای رختهای خود پوشید و آمد
نزد هرون چون کفن را دید و بوی کافور بمشامش رسید پرسید این چیست کیفیت را
عرض کرد هرون تبسمی نمود گفت هرگز ما بتو اذیت نرسانیم و در اکرام و احترام تو خود داری
نمیکنیم لیکن بمن گفته اند که تو بیست هزار اشرفی را که امروز بتو دادیم از برای موسی فرستاده
خواستم بدانم که راست است یا دروغ جعفر گفت الله اکبر یا امیر خادمی از خود بفرست تا آن
زر را سر بمهر تو بیاورد پس خادم رشید مهر جعفر را گرفت و رفت نزد کنیز جعفر که مال
نزد او بود و بدرها را آورد و چون هرون مهر خود را بر بدرها دید جعفر گفت که این اول
ظاهر شدن دروغ آن کسی است که سعایت مرا نزد تو میکند و هرون خجل شد و گفت
را جعفر برو در حمایت الهی و خاطر جمع که بعد از این دیگر سخن کسی را در باب تو قبول
نخواهم کرد و لیکن یحیی دست برنمیداشت و عقده در قلب خود سعی در اذیت جعفر مینمود
نوفلی گوید که علی بن حسین بن علی بن عمر بن علی بن الحسین در یکسال پیش از سالی که هرون
آنحضرت را گرفت نقل کرد که علی بن اسماعیل برادرزاده آنجناب مرا دید و گفت چرا
خود را بر کنار گرفته و در امور هرون یحیی دخل و تصرف نمیکنی و با او رفیق نمیشوی و آمد و شد

بی عنایتی اینک من بجهت حفظ خود ظاهر کرده‌ام و مطالب خود را از او خواسته‌ام و او بجهت من نوشته هم صد
و گفت که باعث بر رفتن کردن یحیی برمکی در امر آنجناب آن بود که چون یحیی بن خالد دید که کفت یحیی را
از برای من پیدا کنی از آل ابوطالب که رغبت در دنیا و جاه و منصب داشته باشد تا گوشه او
حاجتم را بفهمم از او حیلی آوریم گفت بلی علی بن اسماعیل چنان است که میخواهی پس یحیی در آن سال
در مدینه از عقب او فرستاد و در خلوت وبا گفت مرا خبر ده از عمو خود و شیعیان او و موالی او
که نزد او میبرند گفت بلی حضرت را من کی مخصص بنیست و در او خبر میدهم پس آن بدبخت شقی سلطنت
بسیاری کرد بمرتبه که گفت آنقدر مال نزد او میبرند که مزرعه را خرید پس هر
چون که صرف را حاضر ساختند صاحب مزرعه گفت ازین قسم زر نمیخواهم فلان سکه میخواهم
وتا چند دفعه زر را بر میبرند و صریت انداله نحلیند و بعوض آن زمین دیگر آوردند
تا فروشنده راضی شد نوفلی گوید که معروض نبود که ازو آنجناب خطابت و توقع عطا
چون علی بن اسماعیل داشت و شیعیان خود برات میفرمود که با او بدهند سالی ازاده می ورزند
بلکه مکرر برات آنحضرت بخط علی بن اسماعیل بود بلکه خودش برات میکرد و بوی برات آنحضرت
و مویم میداد و اند بعد از وفات آنجناب و حسن هم رسانید موقوف داشت وا جنسب کل
در ماه امر آنحضرت شد و در کتاب غیبت شیخ طوسی مرویست که بعد از آن آنحضرت
مطلع شد که علی بن اسماعیل میخواهد بنزد خلیفه برود او را طلبید و گفت ای پسر برادر
کجا میروی گفت بغداد فرمود از برای چه گفت قرضدارم و بسیار پریشان میباشم
فرمود قرضهای ترا ادا میکنم و ضیق و چنان میکنم آنچه قبول نکرد مرا حرفی فرمود از بغداد
ببرین و فرزندان مرا یتیم مکن پس سیصد اشرفی و چهار هزار درهم با او داد و چون
برخاست و بیرون رفت فرمود بخدا قسم که سعی در خون من خواهد کرد و اولاد مرا
یتیم خواهد نمود یاران گفتند با وجود آنکه میدانی بازاین همه عطا با و میکنی و باو
عطا میفرمائی فرمود بلی پدرم از پدرانش از رسول خدا روایت کرده که هرگاه قطع
رحم نمود آدمی و از آن سر صله رحم اتفاق افتاد خدا او را قطع میکند پس علی
ابن اسماعیل بیرون آمد تا نزد یحیی بن خالد رسید و او برد او را نزد هرون چون
خوش آمد

حکایت ...

خوش آمد او هرچه خواست گفت آنکه گفت از مشرق تا مغرب مال بجهت او میبرند و بیت المال های
بسیار جمع نموده و حکایت مزرعه بشرح مذکور نیز نقل کرد و هرون بیست هزار درهم
بیده با و انعام داد و حواله کرد که از ناحیه از نواحی مشرق برود و بگیرد و او بجهای او رفتند بجهت
خوش مال و ناخوش شد و ظرف مدت دو سه روز بحالت نزع رسید در آن اثنا از جهای او
مال را آوردند از برای او گفت چه مصرف دارد از برای من و حال آنکه میمیرم پس من ومال
خزانه هرون بر گردانیدند و بعد از آن در سال دیگر هرون بعزم حج آمد بمدینه
و بعد از آن حبس آنحضرت گردید بطریقی که بعد از این نقل خواهد شد و از علی بن جعفر مرویست که محمد بن
اسماعیل التماس کرد که او را داخل کنم بر عمش و عمی تا از برای نزد او ... و چون او را
رفت و از منزل بیرون آمد رفتم و کیفیت را عرض کردم فرمود بیاور او را آوردم و چون
وضو ساخت و نشست در مجلس خود حضرت برخواست و عرض کرد یا عم میخواهم سفارشی
و وصیتی بمن عنایت گفت وصیت من بتو آنست که از خون من بپرهیزی بعد از آن
هر که در آن یکصد و پنجاه اشرفی بود بدست مبارک خود با و داد تا سه مرتبه
که چهار صد و پنجاه اشرفی با و داد بعد از آن هزار و پانصد درهم داد و در هر مرتبه
که میداد گویا میخواست از خون خود نجات کند و چون آمد بر آنحضرت را میرسید
و دیدار خود عرض کرد از وصیتی و سفارشی فرمائید گفتم هیچ سفارش ندادم مگر آنکه گفتم
در خون من شریک نشوی و چون رفت حضرت فرمود بخدا قسم میرود و سعی کند و مکر کاری
که باعث یتیم شوند فرزندان من گفتم پس چرا اینقدر زر با و دادی فرمود از برای
اینکه حجت بر او تمام شود و در هنگامی که من صله رحم کرده باشم و او قطع رحم نماید پس آن بدبخت
رفت بعراق و چون بغداد رسید با تفاق رفت در ساعت و رود رفت بدر خانه
هرون و اذن طلبید هرقدر با و گفتند که رخت راه خود را تغییر بده و حمام برو و آرام
بگیر و مهیا شو از برای آنکه رفتن که حال امیر از مجلس خود پس برخاسته است
گفت پس او را خبر کن که من آمده‌ام و تفاوت ندارد حاجب هرون را خبر کرد پس او را طلبید
و چون داخل شد گفت یا امیر دو خلیفه در یک مملکت که بدیده ایشان موسی بن جعفر در مدینه

حکایت ... ۱۱ ...

ادعای امامت میکند و از اطراف خراج بجهة او میبرند و تو در عراق نشسته و ادعای
خلافت میکنی و از برای تو خراج می آورند گفت والله راست میگوئی گفت والله چنان است
پس امر کرد تا صد هزار درهم باو بدهند چون گرفت و آمد بمنزل خود هارون کرفت او را
و در همان شب مرد و مال را در بار بخزانه هارون بردند مؤلف گوید در بعضی احادیث علی بن
اسماعیل و در بعضی محمد میباشد و احتمال دارد که هر دو بوده اند و این فعل شنیع از ایشان هر دو
شده چنانچه ذم هر دو در احادیث بسیار وارد شده است و از جمله اسباب و عوامل که قوی شدن
و ترقی ایشان بخدمت آنجناب و در حقیقت آنکه در اتباع خلیفه کم کسی بود که ارادت و اخلاص
بآنجناب نداشته باشد از وزرا و حجاب و عمال اطراف و ولایات و عامه مردم چنانچه
از تتبع اخبار علم قطعی حاصل شده پس هارون بموجب حب سلطنت و حکم رانی
و تعجیل برعمر و دولت خود از اعمال از ایشان صادر شدی چنانچه در بسیاری از جناب
سابقه و لاحقه شاهدیست قوی بر طبق این مدعا و ایضا از اسباب این مطلب ظهور
کرامات و خوارق عادات از آنجناب بود که عمده اسباب ارادت مردم و شهرت آنجناب
در میان عوام و خواص آن بود بعلاوه علو و معارف چند که دست کسی بدامن آن نرسیدی
چنانچه بسیاری از آن در این مجلس مجلس سابق مذکور شده و این سبب باعث تغییر
و اضطراب ایشان میشد که در صدد دفع آن بزرگوار و اطفاء نور حق بر میامدند کوشیدند
چنانچه در عیون از فضل بن ربیع مروی است که گفت شبی در رختخواب خود با بعضی
از کنیزان صحبت میداشتم چون نصف شب شد صدای حرکت در مقصوره را شنیدم
ترسیدم و گفتم این صدا از چیست جاریه گفت شاید باد در را بهم زده بعد از زمان دیدم
دیدم در طو طاق باز شد و مسرور کبیر داخل شد و گفت اجب و سلام نکرد پس من از خود
شدم و گفتم مسرور کبیر در این وقت از شب بدون اذن داخل شود و سلام نکند مخواهد بود
هلاک کشتن و جنب بودم و فرصت غسل کردنم نشد جاریه چون حیرت و اضطراب مرا
دید گفت توکل بر خدا کن و برخیز پس برخاستم و رخت خود را پوشیدم و آمدم نزد
او و چون در رخت خواب خود بود سلام کردم و از شدت قوت و اهمه وحشت افتادم گفت که تو بر

گفتم بلکه

علت گرفتاری و عودت بحبس

رهائی از زندان

گفتم بلکه مردم بن سابق و بکذاشت بحال خود تا الحال آمدم بعد از آن گفت برو مجلس بعض
زندان و موسی بن جعفر را بیرون کن سی هزار درهم باو بده و پنج خلعت با و بده و عطا کن و سه مرکب از
واسترها بجهة او بیرون کن و در روایت دیگر هشتاد هزار درهم و پنج دست خلعت و پنج مال
سواری مخیر ساز او را میان ماندن نزد ما با عزت و حرمت یا رفتن هر جا که خواهد گفتم
با امیر موسی بن جعفر را بیرون کن تا سه مرتبه مکرر کردم و او میگفت بلی در مرتبه سیم گفت
وای بر تو مخیر کن خلیفه را گفتم به عهدی گفت خوابیده بودم ناگاه سیاهی که او را ندیده بودم
دیده بودم آمد و بر سینه من نشست و دست خود را بر حلق من گذاشت و گفت موسی بن جعفر را
حبس مینمائی و ظلم باو کردی گفتم مرخص میکنم و خلعتش میدهم و چنین و چنان با و میکنم عهد
و میثاق از من گرفت و از سینه من برخاست و نزدیک بود که از شدت هلاک شده بودم و نزدیک
بود نفسم قطع شود پس آمدم نزد موسی بن جعفر و در زندان دیدم ایستاده است و نماز میکند
نشستم تا سلام داد و سلام امیر را باو رسانیدم و خبر دادم از آنچه امیر فرموده بود گفت اگر
چیز دیگر غیر اینها گفته شد بمن بگو گفتم بحق جدت رسول الله که غیر اینها چیزی نگفته گفت
احتیاجی بمال و خلعت او ندارم و آنها مال مردم است و حقوق فقرا در آنها است که غصب کرده
گفتم تو را بخدا قسم میدهم که رد مکن هدیه او را که غضب میکند گفت هر کار میخواهی بکن پس دست
او را گرفته از زندان در آوردم و در عرض راه گفتم نظر بحق اخلاص و اینکه فرج بر دست من
واقع شد که سبب این کرامتی که از خدا بتو رسیده بیان کن گفت در شب چهارشنبه جدم
رسول خدا را در خواب دیدم و فرمود یا ابن فرزند تو مظلوم و غصب کرده شده میباشی
گفتم بلی من محبوس و مظلوم تا سه مرتبه او مکرر فرمود و من همین جواب گفتم پس فرمود
وان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین فردا که چهارشنبه است و پنجشنبه و جمعه
روزه بگیر و در وقت افطار دوازده رکعت نماز کن در هر رکعت حمد و دوازده قل
هو الله احد بخوان و بعد از انقضاء چهار رکعت بگو یا سابق الفوت یا سامع کل صوت یا محیی
العظام و هی رمیم بعد الموت اسئلک باسمک العظیم الاعظم ان تصلی علی محمد عبدک
و رسولک و اهل بیته الطیبین و ان تعجل لی الفرج مما انا فیه و چون این عمل را کردم آن شد

حکایت تخفیف در ... آنحضرت

۲۲۶

که دیدی و از فضل بن ربیع در عیون روایت کرده که من حاجب رشید بودم روزی در نهایت غضب
رو بکرد بمن و در دستش شمشیری بود که حرکت میداد آنرا و گفت ای فضل بحق خویشی که با پیغمبر دارم
اگر خبر عمم را حاضر نکنی گردنت را میزنم گفتم کدام پسر عمت را گفت همین حجازی گفتم موسی بن
جعفر گفت آری گفتم بر اندام من افتاد از ترس خدا و ترس این ملعون اگر گفتم بلی حکم دو تا زیانه
و دو نطع و دو جلاد حاضر کن چون حاضر کردم و رفتم بمنزل آنحضرت که در خرابه کوخی زنده
بود دیدم از جریده نخل و در آن جا ساکن شده بود دیدم غلام سیاهی را دیدم مقراضی در دست دارد
و از پیشانی و بینی دماغ او پوست و گوشت زیادتی که از بسیاری سجده کردن بهم رسیده بود
میچیند گفتم السلام علیک یا بن رسول الله اجب الرشید فرمود مالی و للرشید بچه کار است او را
با من آیا کثرت نعمت و دولت او مشغول نساخته است او را از من گفتم نه اینست که از جهت
رسول خدا بمن و سببی که اطاعت سلطان از راه تقیه واجب است پس فرمود اما که باید و ناچار
میروم و برداشتم گفتم مهیا و مستعد عقوبت خلیفه باش گفت مگر مالک دنیا و آخرت با من
نیست امروز تسلط بر من نخواهد یافت انشاء الله فضل گوید دیدم با دست خود سه مرتبه دست
و دور برد بر اعضای خود من برو و چون داخل شدم هارون دیدم مثل زن ماتم زده حیران ایستاده
چون مرا دید گفت آوردی پسر عمم را گفتم بلی گفت شاید او را ترسانیده باشی و با او فحش کرده
باشی که من بر او خشمناکم گفتم نه گفت داخل کن او را چون داخل کردم و چشمش بر او افتاد
گفت مرحبا یا بن عمی و اخی و وارث نعمتی و او را از غایت مبالغه در ملاطفت و اکرام
بر زانوی خود نشانید و گفت چه مانع شده ترا از آنکه نزد ما آئی گفت وسعت ملک تو
و حب تو دنیا را گفت حقه غالیه را بیاورید و بدست خود او را خوشبو کرد و امر کرد
حضور خود و بدره زر و چند دست خلعت داد و موسی گفت اگر نه اینست که میخواهم
غربهای اولاد ابو طالب را تزویج نمایم که نسل ما باقی بماند هرگز قبول نمیکردم فضل گوید
بعد از رفتن آنحضرت رفتم نزد خلیفه و گفتم شما میخواستید او را مؤاخذه و سیاست
نمائید امر خلعت دادید و اکرام کردید گفت ای فضل که تو رفتی دیدم جماعتی با حربهای
عجیب در دست احاطه کرده اند باین خانه و سر حربها را فرو کردند بزمین و گفتند
اگر فرزند

حکایت با ... زندان

اگر فرزند رسول خدا اذیت رساند فرو میبریم او را بزمین و اگر احسان و محبت کرد کاری
نخواهیم داشت بعد از آن رفتم از عقب آنحضرت و التماس کردم تا دعائی که خوانده
بود تعلیم کرد و ایضا در بحار از فضل بن ربیع نقل کرده که روزی رشید حاجب خود را
طلبید و گفت برو نزد علی بن موسی در زندان مؤلف گوید ظاهر اینست که اشتباه در
کتاب شده چنانچه سید بن طاوس خود نیز گفته و مراد موسی بن جعفر بوده چه رشید
علی بن موسی را ندیده و حبس ننموده تا باید اینرا اسفل از خصم رفت و گفت برو و او را
از زندان در آر و حربه که در زندانست بینداز و هر قدر من التماس میکردم و در حق گفتم
بلکه از این قضیه درگذرد فایده نمیکرد و خشمش می افزود تا اینکه گفت اگر او را نیاوری
تو را بجای او اندازم گفتم رفتم نزد آنحضرت و گفتم امیر المؤمنین چنین گفته گفت هر چه
مامور شده بجا آور که من استعانت بخدا میجویم و صورتی بعضی دعائی میخواند و همراه من
می آمد تا رسیدیم به رشید و در آنجا باز نمود و داخل کردیم او را در آن سرای که و فضل
و غیره در آنجا بود و چندان غم و غصه و اضطراب مرا دست داد که قتل چنین بزرگواری
بر دست من اتفاق افتاده باشد و برگشتم بمنزل خود و بعد از خواب بیدار و دلم ... شد
چون نصف شب شد رسول خلیفه از عقب من آمد و چون رفتم نزد او گفت مکرر
من غلطی کرده ام با من شنو مشکری از من صادر شده که در خواب دیدم که جماعتی بر من
داخل شدند و در دست ایشان حربها بود و مراد ایشان بیعت بود چون ما ... با ... همی
از او در دیدم امر گفت ای امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است پیش رو دیدم که بر پای
او را بیوسیم مرا از خود دور کرد و گفت فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض
و تقطعوا ارحامکم پس روی خود را بکردانید و از در دیگر بیرون رفت و من از هول
و بیم از خواب بیدار شدم فضل گوید گفتم میدانی چکرده و زنشا مرد میدوی تا فلان را
در بیرق که ساعی انداختیم گفت وای تو چه حال انداختی او را گفتم بلی بخدا انداختم او را گفت
حالا برو و ببین چه شده پس شمعی برداشتم و رفتم دیدم ایستاده است بجناب و نماز
میکند و از حیوانات زبان بسته دور او را دارند برگشتم و او را خبر کردم تصدیق نکرد ...

وخود پیش آمد و کنار کرد و بیا او را در کنار گرفت پس آمد نزد او و گفت السلام علیک یا ابن عم امید
نداشتم که در چنین حالی مرا سلام کنی رشید گفت غلط کردیم عفو کن مرا که با روی سیاه
و زبان عذرخواه آمده‌ام گفت حمد خدای را که مرا نجات داد بلطف و کرم خود پس
رشید امر کرد که بپوشانند او را جامه‌ها [illegible] پس هرون با او معانقه
نمود و بر روی تخت خود نشانید و گفت اگر بخواهی در اینجا باش در کمال عزت و احترام
و امر کردیم از برای تو و کسان تو بمال و خلعت گفت احتیاجی بمال و خلعت تو ندارم
لیکن جمعی از فقراء قریش هستند اگر باشان اعانتی کنی بدهیت پس هرون امر کرد آنچه گفت داد
و خواهش رفتن بجانب مدینه نمود و بر استرهائی که مهیا کرده بودند او را سوار
و روانه کرد و مرا بمشایعتش مأمور ساخت و در اثنای راه دعاها عوذه را خواستم
و بمن تعلیم فرمود و من نوشتم در کاغذی و در دستمالی بجیبم و در آستین خود نگاه
داشتم و از برکت آن در هر شدتی فرج و در هر غمی امنی و در هر سفری حرز من بود
و هر حاجت من برآورده می‌شد بسبب آن و از جمله آنها است که شیخ کشی روایت کرده از یونس — سبب حبس آنحضرت
بن عبدالرحمن که یحیی بن خالد را اول هشام بن الحکم را بسیار دوست میداشت و در نزد
هرون حمایتها از او مینمود و در آخر بعلت اطلاع بر تشیع او و طعن زدن او بر فلاسفه
و حکمای او از او متنفر شد و مذمت بسیار نزد هرون کرد و گفت موسی بن جعفر را امام
میداند و ترا امام مفترض الطاعه نمیداند گفت سبحان الله یحیی ترتیب ده و من
در پشت پرده مینشینم که مرا نبینند و هیبت و حشمت من مانع نشود ایشان را از آنکه هرچه
خواهند بگویند و علما و متکلمین را جمع کن و هشام را با ایشان مباحثه ببینم تا از نهان
او مطلع شوم پس چنان کرد و بعد از آنکه مجلس مملو از متکلمین شد فرستاد از عقب
هشام چون حاضر گردید که هشام گفت دانا [illegible] مجلس این ملعون [illegible] مرا
قلبا با من ناخوش است و در صدد قتل من میباشد و من با خدا عهد کرده‌ام اگر خدا
مرا نجات دهد از این بار [illegible] دیگر از کلام بپرهیزم [illegible] و مجاور مسجد و عبادت
شوم بلکه روی این ملعون را نبینم گفتم نمیشود مگر لیکن تا میتوانی در مجلس احتیاط
کن

احتیاط کن گفت امری را که خدا مقدر کرده که بر زبانم جاری شود می‌شود و نمیتوانم که پنهان نمایم
پس چون مجلس [illegible] رفتم و نزد یحیی نشستم و بسیار اظهار ملاطفت و اکرام با او نمود
و بعد از آن رفت بدرسی مناظره حضار از متکلمین را نقل کردند و بعضی را تصدیق نمود هشام
و بعضی را تخطئه کرد و با ایشان مناظره نمود و الزام داد و از جمله الزام داده شده‌ها سلیمان
ابن جریر بود و باین علت کینه هشام را در دل گرفت غرض گفتگو کشید بمسئله امامت
و سلیمان از هشام پرسید که علی مفترض الطاعه بود گفت بلی گفت آنکه بعد از علی امام است
[illegible] ترا امر بخروج کند با شمشیر اطاعت میکنی گفت چنین امری او نمیکند گفت
مفترض الطاعه است چرا اطاعت نمیکنی گفت بگذر از این سخن که جواب دادم باز
گفت چرا یکبار اطاعت میکنی و یکبار نمیکنی گفت وای بر تو میگویم که نمیکنم گفتم او امر
نمیکند این جواب نیست چه من بفرض امر میگویم بطریق جدل هشام گفت تا کی این
سخن را گفته خطابت آمرانست که بگویم اگر امر کند میکنم و تو ملزم میشوی و دیگر
سخن نداشته باشی و من بانچه خواهم میگویم هرون چون این را شنید بسیار متغیر شد
و گفت الحجه بانیست [illegible] و مردم برخاستند و هشام غنیمت دانست و گریخت
[illegible] هرون بیحیی گفت بگیر او را و اصحاب او را و در ساعت فرستاد و حضرت کاظم
حبس نمود و این یکی از اسباب حبس او بود و باین علت حضرت رضا فرمود با محمد بن
ابی نصر بزنطی که شاعرت از پدرم منکر بود و نمی‌بینید هشام چه بر سر پدرم آورد
و هر چه پدرم فرستاد نزد او که ساکت شو و سخن مگو قبول نکرد تا خود و او را — گرفتاری آنحضرت
هلاکت رسانید خلاصه کلام از جهات متعدده و غیر این مصمم شد آن ملعون بر گرفتن
آنحضرت و در سالی بعد از آن سال بقصد حج [illegible] آمد بمدینه راوی گوید که
که چون وارد مدینه شد آمد نزد قبر مطهر و سلام بر مرقد مطهر حضرت پیغمبر نمود و گفت
یا رسول الله عذر میخواهم از تو بعلت امری که میخواهم بکنم و آن گرفتن موسی بن جعفر است
چه میخواهد امت ترا متفرق سازد و خون مسلمانان ریخته شود پس امر کرد تا او را
از مسجد در حالت نماز گرفتند و خواستند او را بجبر کشند آنحضرت متوجه قبر جد

بزرگوار رشد گفت یا رسول الله شکایت میکنم الیک از امت بد کردار تو نسبت باهل بیت
بزرگوار تو صادر میشود و بایشان میرسد از جور و جفا مردم از هر طرف صدای خود را
بگریه و واویلاه و وا غوثاه بلند نمودند و چون آن امام مظلوم را نزد آن لعین ملعون آوردند ناسزای
بسیار بآن فرزند رسول مختار گفت و امر کرد تا او را مقید کنند و زنجیر نمودند و دو استر حاضر
ساختند که بر هر یک از آنها محفه‌ای بنا کرده بودند پوشیده و او را در خفیه و پنهان در یکی
از آنها سوار نموده از راه بصره فرستاد و در همان ساعت آن دو استر هودج دار دیگر را به
راه انداختند یکی از راه بصره و یکی از راه عراق و با هر یک جمعی سوار فرستادند از برای آنکه
مشتبه کنند و مردم ندانند که سمت کوفه بردند یا بصره و سفارش کرده که در بصره
بعیسی بن جعفر بن منصور او را بسپارند که در آن وقت حاکم بصره بود و در هفتم ماه ذی الحجه
آنحضرت را داخل بصره نمودند و در روز علانیه تسلیم عیسی نمودند و عیسی آنحضرت را در یکی
از حجره‌های خانه خود که نزدیک مجلس خود بود محبوس گردانید و مشغول فرح و سرور
عید گردید و در روزی دو مرتبه آن حجره را میگشودند یک نوبت برای بیرون آمدن آنحضرت
بجهة تجدید وضو و دیگری بجهة تجدید وضو و دیگری بجهة حاضر نمودن طعام از برای او
محمد بن سلیمان گوید که آنحضرت بزرگوار در آن ایام عید چیزی میشنید از لهو و لعب و ساز
و خوانندگی و انواع منهیات که گمان ندارم هرگز بر خاطر شریفش خطور نکرده بود و تا یکسال
آنجناب نزد آن ملعون محبوس بود ای فلک در برج آن شاه دین تیغ جفا پی نمودی وارثش
کردی دختر ختمی جفا آتشی افروختی در آشیان عندلیب با آتش از سنگ حوادث
بازه بشکنی چرا بر چشم مستانه پیمان از جام غرور اجزای دور فلک انقدر مستی
چرا و هرون ملعون مکرر باو مینوشت که آنجناب را شهید کند و او جرات اقدام بر این امر
شنیع نمیکرد و جمعی از دوستان او او را منع میکردند و چون طول کشید ایام او و تغافل
این در این امر نوشته عیسی بهرون نوشت که حبس او بر من طول کشید و من اقدام
بر قتل او نخواهم نمود و میدانی که از افعال او تفحص میکنم بغیر از عبادت و تضرع و ذکر
و اوراد چیزی از او نمی‌شنوم و مکرر گوش داشتم نشنیدم نسبت بتو یا احدی از خلق

نفرین

مناجات آنحضرت

نفرین کند یا بدی از ما یاد کند و مشغول امر خود است و هیچ چیز نمیدانم که کسی را بفرست
تا او را تسلیم نمایم والا او را رها خواهم کرد و دیگر حبس و زنجیر او را برخود نمی‌پسندم یکی
از جاسوسهای عیسی که تفحص احوال آنحضرت موکل بود نقل کرده که در آن ایام مکرر میشنیدم
از آنحضرت که در مناجات خود میگفت خداوندا من پیوسته از تو سؤال میکردم
که مرا خلوتی روزی کنی که مزاحم و خواطر با فراغت جهة بندگی و عبادت خود بمن روزی
کنی حمد و شکر میکنم که دعای مرا مستجاب گردانیدی و آنچه خواستم عطا فرمودی چون
نامه عیسی بهرون رسید کسی فرستاد و او را ببغداد آوردند و ابتدا در نزد فضل بن

عبادت آنحضرت

ربیع محبوس گردانیدند عبدالله قزوینی روایت کند که روزی بر فضل بن ربیع وارد
شدم دیدم که بر بام خانه نشسته است چون مرا دید بالای بام طلبید چون نزدیک
او رسیدم گفت از این روزنه نگاه کن و ببین که چه میبینی چون نگاه کردم گفتم جامه‌ای
بینم بر روی زمین افتاده گفت نیک نظر کن بعد از تامل گفتم مردی مینماید که
بر زمین افتاده و بسجده رفته است گفت این مرد کیست گفتم مرا مولای تو نیست
گفت تجاهل میکنی با من گفتم نه مولای من را هیچ نمیدانم در اینجا گفت این موسی بن جعفر است
و من در شب و روز تفحص احوال او میکنم و او را هیچ وقت مگر باین حالت نمی‌یابم چون نماز صبح
میکند مشغول تعقیب است تا طلوع آفتاب و بعد از آن بسجده میرود و تمام روز
در سجده میباشد تا زوال و بعد از زوال برمیخیزد و بدون تجدید وضو مشغول
نماز میشود و بعد از فراغ از ظهر و نافله و تعقیبات اکتفا بآن سجده میرود
تا غروب آفتاب و در غروب آفتاب برمیخیزد بدون آنکه حرفی کند یا وضو
تازه کند مشغول نماز مغرب میشود و نافله و تعقیب آن تا نماز خفتن و اکثر اوقات روزه
بعد از فراغ از تعقیبات اندکی از طعام افطار میکند و تجدید وضو مینماید و بسجده
میرود و قلیلی خواب میکند و بر میخیزد و تجدید وضو مینماید و پیوسته مشغول عبادت
و تضرع و مناجات تا صبح و مشغول نماز میشود بهر نحوی که گفتم تا شب دیگر و از وقتی
که او را آورده‌اند نزد من بغیر این حالت او را ندیدم چون شنیدم این سخن را از او گفتم

ای فضل از خلافت بهم و این بدی از احتیاط بیاور که باعث زوال عمر و دولت تو می شود
که هر کس چنین کند بخیر رسیده که چنان می شود فضل گفت مکرر در نزد من فرستادند
که او را شهید کنند من قبول نکردم و گفتم از من برنمی آید کسی را بکشند و انتقام کرد و از نوبات
منقول است که در ایام حبس مکرر ملعون هرون بر بام اوطاقی که آنجناب را حبس کرده بود میرفت
و نظر میکرد در آن اوطاق جامه سفیدی بر زمین افتاده و کسی را نمیدید روزی به ربیع گفت
این جامه چیست که می بینم در این خانه افتاده است ربیع گفت این جامه نیست بلکه موسی
بن جعفر است که هر روز بعد از طلوع آفتاب بسجده میرود تا زوال در سجود است
هرون گفت بدرستی که او از رهبانان و زهاد بنی هاشم میباشد ربیع گفت که
پس از آن چنین است چرا در زندان تنگ او را جا داده گفت از برای محافظت
دولت خود ضرور در کار است که چنین باشد و چون دید هرون که فضل بن ربیع
این ضرر را بجهت خود نیز یا زخانه او را در آورده نزد فضل بن یحیی برمکی
فرستاد و هم این حدیث را بعد از بن مذکور میسازیم الحاصل مدت هفت سال
آن ماه آسمان عصمت و جلال در زندان آن سگ بد دین بد فعال انواع جور و جفا
کشید و با انواع مختلفه در این ظرف مدت خواست آن ملعون او را شهید نماید
معجزات بسیار و خوارق عادات بیشمار از آن سرور انبیا بظهور میرسید که
باعث زیادتی حسن اعتقاد عمال و ملازمان آن سگ بد فعال میشد و بشر
خواطر بیشتر متزلزل و مضطرب می شد و در بعضی از اوقات بدون اختیار او را
مرخص مینمود چنانچه در عیون مرویست که چون هرون حبس کرد آنجناب را در یکی
از شبها که آنحضرت در زندان بسیار متوهم بود از جانب آن ملعون که او را شهید
کند تجدید وضو نموده رو بقبله فرمود و چهار رکعت نماز کرد و این دعا را خواند
یا سیدی نجنی من حبس هرون وخلصنی من ید هرون یا مخلص الشجر من بین رمل
وطین تا آخر دعا که خلصنی من ید هرون میباشد چون آنجناب دعا را تمام نمود
شخص سیاهی در خواب آن ملعون آمد و در دست او شمشیر کشیده بود و بر بالای سر

او ایستاده

او ایستاده و گفت ای هرون دست بردار از موسی بن جعفر والا گردنت را با این شمشیر میزنم هرون
از هیبت آن سیاه ترسید و حاجب را طلبید و گفت همین ساعت برو بزندان و بحضرت
کن موسی را از زندان بان صدا زد که ای موسی خلیفه ترا میخواهد موسی برخاست و در
نهایت خوف و دهشت که امید نجاتی نداشت و میگفت در این وقت شب مرا نمی
خواهد مرا مگر از برای کشتن با چشم گریان و یاس از جان آمد نزد هرون و اعضای
او میلرزید و گفت سلام علی هرون جواب او داد و گفت ترا بخدا قسم میدهم آیا در نصف
شب دعائی خواندی گفت بلی گفت چه قسم کیفیت را نقل کرد تا آخر هرون گفت خدا
دعای ترا مستجاب نموده ای حاجب برو و خلعت طلب و خلعت باو داد و بر اسب او را
سوار نموده ندیم خود ساخت او را جلیس ساخت که در سرای خلافت معتبر و مکرم باشد
و هیچ شبهه نیست در معرفت و نهایت اکرام با او میکرد تا آنکه دوباره اضطراب و غضب دو
او را بر این داشت که او را محبوس نمود و در این مرتبه او را بسم شهید ساخت و سید ابن
طاوس در کتاب نجوم نقل فرموده از کتاب نزهة الکرام تالیف محمد بن حسین رازی
و ضم نموده این کتاب بزبان عجمی نوشته بودند و تلخیص کرده ام کتبی را که نقل از آن بلغت عربی
نمود در آن کتاب نوشته بود که مرویست هرون الرشید فرستاد تا موسی بن جعفر را
آوردند و چون آنجناب حاضر شد هرون گفت مردم شما اولاد فاطمه تعلیم نجوم نسبت
میدهند و میگویند شما خوب میدانید اگر احوال آنکه رسول خدا فرموده که چون
اصحاب مرا یاد کنند ساکت شوید و چون قدر را ذکر شود ساکت شوید و چون نجوم را یاد کنند
ساکت شوید و چون قدر ثابت و امیرالمؤمنین علی اعلم خلایق بنجوم بود و اولاد و اولین ایشان عالمند بعلم
نجوم یعنی آنحضرت که شیعه آنها و امام مید حضرت کاظم فرمود که حدیث ضعیف است
و سند آن مطعون است و خدا مدح نجوم کرده و اگر نجوم صحیح نبود خدا آنرا مدح نمیکرد و انبیا
عالم بنجوم بودند چه خدا در حق ابراهیم گفته وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات
والارض الآیه فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم و ادریس از همه اهل زمان خود عالم
بنجوم بود و خدا قسم خورده بمواقع النجوم و گفته وانه لقسم لو تعلمون عظیم و ایضا فرمود والمدبرات

امر اعنی دوازده برج و هفت کوکب سیاره و هیات نجوم قرآن فقط از علم نجوم نیست و مقام انبیا
و اوصیاء و ذریه ایشان میدانند و ما هم میدانیم اما ذکر نمیکنیم هرون او را قسم داد که نزد جهال
و عوام اظهار نکنند از این علم که او را تشنیع کنند پس گفت مسئله دیگر میپرسم تو را بخدا قسم میدهم که
مضایقه از جواب آن نکنی گفت بگو گفت [illegible] که به سفر [illegible] که
پیش از من از دنیا میروی یا من پیش از تو بجهة آنکه از علم نجوم میدانم که این را میدانی حضرت
گفت ایمن کن تا خبر دهم گفت لک الامان گفت من پیش از تو میروم و هرگز دروغ نگفته ام
و نخواهم گفت و وفات من نزدیک است گفت یک مسئله دیگر مانده که باید بمن بگوئی و ملالی
نرسانی فرمود بپرس گفت خبر ده مرا از آنکه میگویند همه مسلمانان غلام و کنیز ما میباشند
و هرکه حقی از ما بر ذمه او باقی ماند و بما نرساند مسلم نیست حضرت فرمود هرکه این سخن را
بما اسناد داده بما افترا بسته و اگر چنین بود بیع و شرا با ایشان چگونه ممکن بودی و حال
آنکه ما خود غلام و کنیز میخریم و میفروشیم و آزاد میکنیم و با ایشان می نشینیم و همراه ایشان میخوریم
و بما الیک خود از مهربانی فرزند خطاب میکنیم و ایشان را با خود هم خوراک میکنیم تقربا الی الله
اگر همه عبید و جواری ما بودند فروختن ایشان و خریدن از ایشان صحیح نبودی لیکن ما
میگوئیم ولایت و اختیار دین داری مردم بدست ماست که باید شریعت و طریق دین
خود را مردم از ما اخذ کنند و این خبرهای جهال از ولایت ما تکیه فهمیدند و حال آنکه
مراد ما ولایت دین است نظر بآنکه پیغمبر فرمود در روز غدیر خم من کنت مولاه فعلی
مولاه و لیکن هر چه بما میرسانند از مال اگر از مقوله زکوة و صدقه است بر ما حرام است
مثل گوشت مردار و گرازه و خون سگ و اگر غنایم و خمس است که بعد از غصب حق
ما سقیفه ساعده دیگر کسی بما نمیدهد از آنها چیزی و ما از جهة محتاج شده ایم
ز برد و ستان خود که ولایت دینی بر ایشان داریم هرگاه بعنوان هدیه چیزی بجهة
ما آورند قبول میکنیم نظر بآنکه پیغمبر گفت لو اهدی الی کراع لقبلت یعنی اگر سر دست
گوسفندی از برای ما هدیه آورند قبول میکنیم آنگاه هرون او را مرخص نمود و چون
برقه رسید باز دشمنان از [illegible] بد گفتند و هرون او را بر گردانید و او را خرمای زهر
خورانید

مسموم شدن آن حضرت

خورانید یعنی طبق رطبی طلبید و قدری از آن را زهرآلود کرد و سیخی طلبید و بیست دانه از آن
رطب در میان آن سیخ گذارد و سوزن و رشته و زهر طلبید و قدری از آن رشته را در زهر
فرو برده و یکدانه از آن رطبها را برداشت و آن رشته را بمیان آن دانه خرما فرو برد تا آنکه [illegible]
که زهر در آن جا گرفته است پس آن دانه خرما را در میان آنهای دیگر گذاشت و سیخ را بخادم
داد و گفت ببر نزد موسی بن جعفر و بگو که خلیفه میگوید رطب بسیار لطیفی از برای من آورده بودند
خواستم بیست دانه از آن خورده باشم و بدست خود این دانها را جدا نموده از برای تو فرستادم باید
همه را بخوری و هیچ کسی را نخورانی خادم سیخ را برد و نزد آن حضرت بر زمین گذارد و پیغام خلیفه
گفت حضرت خلالی طلبید و خادم در برابر آن حضرت ایستاده بود و آن حضرت مشغول طعام
خوردن شد و با آن خلال رطب بر میداشت و تناول میفرمود و هرون تازی داشت
که بسیار او را دوست میداشت که از پدر و مادر خود [illegible] است و قلاده مرصع
و زنجیر طلا در گردنش بسته بود در آن وقت با عیان انتظام غریب آن سگ خود را از بند
رها نموده و زنجیر خود را بر زمین میکشید و آمد در برابر آن حضرت در زمان ایستاد
حضرت آن دانه خرما که بزهر آغشته بود با خلال برداشته در پیش آن سگ انداخت
و سگ آن رطب را خورد و در زمان خود را بر زمین میزد و فریاد کرد و پاره پاره شد
و آن حضرت باقی رطبها را تناول نمود و خادم سیخ را برداشته مراجعت نمود در نزد هرون و او پرسید
که رطبها را خورد گفت بلی پرسید که بعد از تناول چه حالت او را عارض شد گفت تغیری
در او ندیدم پس خبر مردن آن سگ را بجهة آنکه مرده بسیار مضطرب گردید و بر سر آن سگ
آمد و دید او را که پاره پاره شده و اثر زهر در آن ظاهر است پس خادم را طلبید و شمشیر
و نطع حاضر ساخت و گفت خبر رطبها را راست بگو و الا ترا بکشتم خادم ترسید و کیفیت
آن سگ را معروض داشت [illegible] هرون گفت ما را [illegible]
رطب نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را ضایع کرد و خود صحیح باقی است و ایضا روایت
انوار مروی است که در ایامی که آن حضرت در حبس بود آن ملعون جاریه داشت در غایت
حسن و جمال از برای خدمت آن حضرت فرستاد تا شاید [illegible] جاریه [illegible] معظم قدر

حکایت [illegible]

و عریبه آورد بنظر شعبان کش شود یا بعنا نه از برای تفریح آنجناب در بیت اکرم چون او را آوردند
نزد آنجناب فرمود مرا با امثال اینها احتیاج نیست و اینها در نظر شما مینماید و در قدر و من قدری
ندارد چون این خبر بهرون رسید آن ملعون در غضب شد و گفت بگوئید با او که ما ترا برضای
تو حبس نکرده ایم و برخصت و اذن تو در هیچ امری در کار نیست و امر کرد که جاریه را نکذارند
و بیایند و چون کذاشتند و برکشتند آن ملعون از محل خود برخاست خادمی را فرستاد
تا تحقیق نماید و خبر آن جاریه را بیاورد خادم چون برکشت گفت جاریه در سجده است و میکوید
قدوس قدوس سبحانک اللهم سبحانک هرون گفت ترا چه میشود جاریه گفت چون نزد
او رفتم دیدم پیوسته مشغول نماز است و متوجه من نمیشود بعد از آنکه از نماز فارغ
شد مشغول ذکر گردید نزد او رفتم و گفتم چرا متوجه من نمیشوی گفت احتیاجی
بتو ندارم گفتم مرا فرستاده اند از برای خدمت و پرستاری تو گفت پس این جماعت
چکاره اند و بجانب دیگر اشاره نمود چون نگاه کردم باغها و بستانها دیدم که مانند آنها
ندیده بودم و انواع فواکه و ریاحین آراسته بودند و حوران و غلمان بسیار که نظیر آنها
هرگز بنظر نیامده بود در حسن و صفا و جامهها از حریر و دیبا پوشیده بودند
و تاجها مکلل با انواع جواهر که اینها در سر داشتند و انواع طعامها و میوهها و شرابها
و طشتها و ابریقها در کف گرفته بودند و در خدمتش ایستاده بودند   چه گلشن دیده عباد
سراب   بهر روش هزاران خضر بر آب   از آن دامان ابراهیم بکل   سلیمان با عنابت
داود بلبل   سجایا بند تمام طاقتش بجرئت   از کلک رشته عاجش   بطور رشوف
و موسی عصا کش   کل هشتم در آن چون آب و آتش   زهر جانب زره صف حور و غلمان
بدور نور چشم شاه مردان   بتعظیم در خدمت کشته افلاک   لباس سندسی پوشیده
حالاک   چون آن حالت را دیدم مدهوش گردیدم و بسجده افتادم و سر بر نداشتم تا خادم
تو مرا آورد آن ملعون گفت ای خبیثه شاید بسجده بخواب رفته باشی و اینها را
بخواب دیده باشی جاریه گفت نه والله پیش از سجده دیدم و برای آن در سجده
که مرا اعتراض شد از دیدن آنها سجده کردم تو در خواب و من بیدار بودم تو مست کشته

من هشیار

من هشیار بودم   پس هرون آن جاریه را بیرون برد نزد خادمان خود گفت محافظت نمایید او را که این سخن را
نزد کسی نقل نکند بعد از آن جاریه مشغول عبادت و نماز گردید و او را میپرسیدند که چرا اینقدر نماز
میکنی میگفت عبد صالح را دیدم نماز میکند و پیوسته مشغول نماز است من نیز متابعت او میکنم
گفتند این نام را آنجناب را و تعبیر کردی گفت آن کنیزان و حوریان و خادمان که ایستاده بودند
در آن باغها در برابر او صدا میزدند که دور شو از عبد صالح که ما مامور بخدمت اوییم
و من گمان کردم که تو نیز از ایشانی و من دانستم که نام او عبد صالح است و پیوسته آن جاریه مشغول
نماز و عبادت بود تا از دنیا رحلت نمود و چند روزی پیش از این مقدمه آنحضرت را شهید
کردند و در بعضی از کتب معتبره نقل کرده اند که چون هرون ملعون هر کرا تکلیف میکرد بقتل
آنحضرت هیچکس جرئت نمیکرد و تحقیق بسیار باعث قلق و اضطراب آن ملعون شد آخر بهمرتبه
و تاجران بعضی از عمال خود که در نواحی فرنگ بودند نوشت که جمعی را که نام خدا و رسول
نشنیده باشند و دین نداشته باشند از برای من بفرستید که حقی ملاحظه ننمایند که محتاج باشان
شده ام و ایشان پنجاه نفر از این جماعت که تحصیل نموده بودند فرستادند چون
نزد آن ملعون آمدند پرسید که خدای شما کیست و پیغمبر شما کیست گفتند ما خدا و پیغمبری
نمیشناسیم پس فرستاد ایشان را بجانب آنکه آنحضرت را حبس نموده بود و امر کرد ایشان را
بقتل آنحضرت و خود از روزنه که مشرف بر آن اطاق بود تماشا ایستاد که به بیند چه ایشان
او را خواهند کشت چون داخل خانه شدند و نظر ایشان بر آنجناب افتاد چه دیدند
سپهری را بروی خاک دیدند ° مهی با صد جلالت دیدند ° روانی برید تا من مریم
دمش جان بخش است خاک آدم ° ز هر چشمی روان عین الحیوة ° لبش داده نهر خضری
رونق ° زبحر آنجاهای موج اقبال ° زمینی دارد و جابر همسایه بال ° بیرق و اسلحه خوری
انداختند و سر بند ایشان بلرزه در آمد و همگی بسجده افتادند و میکریستند و آنجناب
دست بر سر ایشان میکشید و بلغت و زبان ایشان با ایشان تکلم مینمود چون آن ملعون آن
معجزه را مشاهده نمود در اضطراب و پریشانی احوالش افزود و ترسید که فتنه برپا شود   ایشان
و زیر خود گفت تعجیل ایشان را از شهر بیرون کن چون ایشان از پیش برفتند که بیشتر بالحضرت

نباشد بجهة نظر و اجلال آن قدوهٔ ارباب فضل و کمال تا از خانه بیرون آمدند و دیگر
نزد آن لعین نرفتند و خبر بدان ... برگشتند ... انا اعلمون ... عمر و
کافر چنین با ایمان نکرده. خاندان مصطفی را کسی چنین ویران نکرده. گرچه ابن ... زیر
چشمه کاکر دیده بوده. نیز سیل شده هر کس این چنین طغیان نکرده مولف گوید که برای آنکه با
عداوت و بغض اهل بیت نبی از زوال ملک و دولت خود میترسیدند و اگرچه خود باعث
حبس آنحضرت شده بودند اما جرأت بر اقدام این امر شنیع عظیم نمیتوانستند بلکه حیله در دفعه
آنجناب انداختند نزد یحیی بن خالد فی اعیان فرستادند که چه چیز باعث شد تو را بر اینکه
مرا از وطن و بلاد خود بیرون کنی و میان من و صاحبم تفرقه بیندازی چون پیغام آنجناب رسید
شبهای ... که مرا تقصیری نسبت بتو ... باز پیغام داد که چاره
حبس را از ... تدبیری در هر چه میکنی و الا نزد خدای خود شکوه کنم و بدانکه نفرین
من از تو نخواهد گذشت و هر چه آن شد که شناعه عمل او ... تمام
سلسله اش گردید بر قبیح که تا امروز بنیاد ندارد که کسی ... سبب آنکه تقرب
و اعتبار در امور ملک و اختیار در دولت داشته ... آن با خاک زمین یکسان باشد
چنانچه حضرت امام رضا فرمود با محمد بن ابی الفضل ... که خداوند عالمیان انتقام میکشد
از برای دوستان خود از دشمنان خود ... انتقام ابوالحسن را از ایشان
چه قسم کشید و از طرف بنی الاشعث که سلسله جعفر بن محمد بن اشعث بودند با آن عظمی
که از دشمنی ... از برای ایشان بود ... و اخلاص با این خاندان داشتند
دفع جمیع خطرها و فتنها از ایشان شده با عاقبت محمود و عزت دنیا و آخرت از دنیا رفتند
و از جمله ... ملعون وزیران بود که جمعی نقل کرده اند که چون هارون در ایام حبس آنجناب
معجزات و غرایب امور بسیار مشاهده نمود که حیران و متحیر شد و هر چاره که در دفع
آنحضرت با خفت او میبود نتیجه عکس میبخشید وزیر خود یحیی گفت که حیرتی عظیم مرا
عارض شده از مشاهده عجایب احوال این مرد آیا تدبیری بخاطر تو میرسد که مرا از این فکر
و غصه فارغ سازی یحیی عرض کرد که بخاطرم میرسد که آنست که برو منت نهی و او را
از حبس رها

پیغام آنحضرت بیحیی

حضرت ... ابی الحسن

ورود ... یحیی ...

از حبس رها کنی که هر چه ... باعث ... است هرون گفت برو نزد
او و زنجیرها از پای او بردار و به ... بگو که پسر عمت میگوید که چون قسم یاد کرده‌ام
که تا اعتراف بتقصیر خود و بدکرداری نسبت بمن و طلب عفو از من نکنی تو را رها نکنم و در این
اقرار و طلب عفو تو نقصی و خفتی نخواهد بود و اینک یحیی وزیر ... اعتماد خود را نزد تو
که نزد او اقرار نموده طلب عفو کنی ... که ... فارغ شوم ... بعمل
و هر جا که خواهی برو و چون یحیی پیغام آنجناب رسانید ... امام ... که یحیی
هفته از عمر من بیش نمانده ای یحیی روز جمعه وقت زوال آفتاب بیا و مرا ... من عما
کن و لیکن بدانکه این بدبخت چون ... و ... تعرف کند از تو و
تو مخوف شود ... ملعون ... که ... یحیی
با ملعون بگو که ... و فردای قیامت نزد حق تعالی حاضر شوم و او نیز حاضر
و در آنجا معلوم شود که گناه کار و مقصر کیست و بیگناه و مظلوم کیست والسلام ... یحیی
کردیست که چشمان او ... شد و رفت نزد آن ملعون و پیغام آن امام هادی
را ... رسانید ... گفت اگر تا چند روز دیگر دعای
سپهری نکند ... آن ملعون ... آنحضرت را ... یحیی
حبس نموده بود و فضل ... آن ... آنحضرت ...
و در تعظیم و اکرام آن امام عالیمقام ... ملعون ... رفت ...
... که ... فضل ... است و اهانت و ... مسرور
... انجیل ... نمود که ... فضل رفته احوال آنحضرت را مشاهده کند اگر
چنانست که مردم گفته اند نامه که بعباس بن محمد و نامه دیگر که بسندی شاهک نوشته بود
بایشان برساند تا آنچه در آن نامها نوشته بعمل آورند ... داخل بغداد شد
سبیل ... فضل رفت ... نامه چون مطلع از کیفیت
عزت و احترام آن امام شد ... بیرون آمده بخانه عباس بن محمد رفت و نامه هرون را
باو رسانید چون نامه را خواند فضل را طلبید و ... در عقابین کشید صد تازیانه

باو رحم و کیفیت حال او را بعرض آن ملعون رسانید و چون مطلع شد نامه نوشت که فضل آن
حضرت را بسندی بن شاهک سپارند و به مجلس خود آمد و بر مسند نکبت اثر خود نشست
و باواز بلند گفت فضل بن یحیی مخالفت امیرالمؤمنین نموده چنانچه من امر میکنم او را سماع نمی
لعن کنید پس همه اهل مجلس صدا بلعن او بلند کردند و یحیی پدر فضل از این معنی خائف شد و مضطرب
گردید و از راه غیر متعارف داخل خانه هرون شد و از عقب سر او آمد و سخن خود را بگوش او
گذارد و گفت پسرم فضل که مخالفت کرده از راه جهالت و حداثت سن بوده حال من تدارک تقصیر
او نموده اطاعت امیرالمؤمنین در هر چه فرموده میکنم و مطلوب او را بعمل میآورم آن بدبخت
خوشنود شد و باواز بلند گفت فضل مخالفت نموده و او را لعن کردیم اکنون توبه و انابه
کرده از تقصیر او گذشتیم و او را و پدرش را راضی شدیم شما نیز راضی شوید با ما اهل مجلس
گفتند ما با هر که اخلاص و ارادت امیرالمؤمنین را بحکم دستور در خدمتگذاری او کامل شد
دوست داریم دوستیم و با اغیار ایشان دشمنیم پس یحیی بسرعت هر چه تمامتر وارد بغداد شد
و از ورود او اضطراب تمام بخلق دست داد و هر کس سخن میگفت و او در ظاهر گفت که آن
برای تعمیر قلعه و تفحص احوال عمال باین صوب آمده ام و چند روزی مشغول آن اعمال
گردانید بعد از آن سندی را در خفیه طلبید و رطبی چند زهرآلوده بآن خبیث حرامزاده
داد که نزد آن حضرت برد و مبالغه کند و دست برندارد تا آنحضرت بخورد پس آن ملعون آن
رطب مسموم را آورده بخدمت آن امام مظلوم و اصرار بخوردن آن نمود آنحضرت سر خود را
بجانب آسمان بلند کرد و فرمود خداوندا تو میدانی اگر پیش از این روز چنین طعامی را
خورده بودم هر آینه اعانت بر هلاک خود نموده بودم و امشب در خوردن این طعام مجبور و معذورم
پس نه دانه از آن رطب را تناول نمود سندی ملعون گفت دیگر بخور فرمود همین قدر
کفایت کرد و بمطلب خود رسیدی پس آنحضرت بدرد دل و رنج و تاب افتاد و در
گوشه زندان غریب و بیکس و غلطید چون بیمار او نبود یاری تا ناله کند
بگریه یاری مرغان هوای آن گلستان گریند تمام ترشحات اندوخت و وحش
پا کشیدند سر تا سر خانه او صید و روز دیگر جمعی کثیر بقدر هشتاد نفر از علمای خاصه
و عامه

شهادت آنحضرت

وفات آنحضرت

و عامه را طلبید و با اعیان بغداد در خانه خود که آن امام را برداشته باتفاق خود در وطاق که آنحضرت
در آن بود آمد و سندی ملعون گفت که نظر کنید و تفاوت احتیاط بحقیقت ها نماید در احوال این مرد یعنی
موسی که آسیبی باو نرسیده است که مردم ما را بر سر زبان انداخته اند و گمان میکنند که خلیفه
باو آزار بسیار رسانیده و او را در مشقت و تعب شدید انداخته ام و بسیاری از این مقوله سخنان
میگویند و ما را بدنام کرده اند حال به بینید که در چنین منزلی گشاده و بر روی این نوع فرشهای
نیکو نشسته و خلیفه هیچ وجه نسبت باو اراده بدی ندارد و از برای این او را نگاه داشته
که چون از سفر مراجعت بکند با او صحبت بدارد و ندیم خود سازد او را نیک و سالم داشته
و هیچ باب بر او تنگ نگرفته ام و خود حاضر است او را به بینید و از او بپرسید و گواه باشید
پس تمامی اهل مجلس همت خود را مصروف داشتند بنظر کردن سوی آن بزرگوار و ملاحظه
آثار فضل و زهد و عبادت و آثار بزرگی و نجابت و سیادت که از سیمای آن جناب لایح
و پیدا بود آنحضرت فرمود که ای گروه مردمان آنچه در باب توسعه منزل و مکان و رعایت ظاهر
حال این سگ بدخصال مذکور ساخته همه آنها راست و صحیح است و لیکن گواه باشید و بدانید
که او وصل زهر چند را بمن خورانده و فردا رنگ من سبز خواهد گردید و پس فردا از این
خانه پرنج و عناد خواهم رفت و بدار بقا و رفیق اعلی الحق خواهم شد پس زرد شد رنگ
مبارک آنحضرت و بدن نازنینش چون شاخ و برگ بید بلرزه در آمد و ایضا طبیبی مجوسی را
نزد او حاضر ساختند که او را به بیند و چون طبیب نزد آنحضرت حاضر شد دید
افتاده شرار امر که لاله او زهر چشمی کرده که دشمنان در کار او کاشتش از زهر
عدوان سبزه زاری گشته بود و سنبل گیسو در هم شکسته جمله برگ و بار او و احوال او را
پرسید جواب نداد بعد از مبالغه بسیار آنحضرت دست خود را بیرون کرد و باو نمود که موضع
علت و آزار اینست طبیب نظر کرد و دید که کف دست مبارکش سبز شده است و اثر زهری
که بآنحضرت داده است در آن موضع ظاهر است پس طبیب برخاست و رفت نزد آن ملعون
و گفت خدا او عجب از شما میداند که بیکره آید باو اگر علاج دل خسته اش خدا
نکند طبیب چاره این درد بیدوا نکند مریض عشق ندارد دوا بغیر وصال دلی که خسته

کلمات با طبیب

معجزه در حبس

کنی شد که بنما نکند و در ایامی که آنحضرت در حبس سندی بود ابو الازهر ناصح گوید اتفاق
افتاد در مجلسی که محاذی خانه سندی بود با ابن سکیت نشسته بودیم و در علم عربیت با هم
صحبت میداشتیم شخصی که غیر معروف ما بود در آنجا حاضر بود ما گفت امر دیم بعقل بتحقیق
امر دین خود محتاج تر بید از تحقیق زبان و لغت خود و کشانید سخن را با آنکه امام عصر خود را
بشناسید و حال آنکه نیست میان شما و او مگر همین دیوار گفتیم این شخص را که میگوئی موسی بن
جعفر است میگوئی گفت بلی گفتیم مخفی و پوشیده در زندان است که کسی نه بیند ترا ما ما
بعلامت قوی تر آنیه بشنیم گفت نه بخدا قسم شنیتر آنند کرد و من این سخن را گفتم مگر بامر
او و میبیند مارا و میشنود سخنان ما را و اگر خواهید که بجای من ثالث شما باشد خواهد بود
گفتیم بلی میخواهیم که حاضر باشد و ثالث ما باشد اگر راست میگوئی بگو تا بیاید ناگاه دیدیم
شخصی از در مسجد داخل شد که از هیبت او هوش از سر هر کی بپرید دانستیم که موسی بن جعفر است
پس مارا واگذاشت و رفت بمحراب مسجد و مشغول نماز شد و ما از مسجد بیرون آمدیم
که صدای جمعی که میدویدند و بتعجیل فریاد زنان می آمدند نگاه کردیم سندی بن شاهک
بود که در مسجد میدوید با جمعی از غلامان خود و از ما احوال پرسید گفتیم مردی همراه
ما بود و با ما چنین گفت و بیرون رفت و دیگر ما او را ندیدیم و ایم مردی که در محراب نماز
میکند داخل شد پس بعد از مشاهده گفت تا ما را نگاه داشتند و خود بتعجیل آمد پیش
روی آنجناب و سجده کرد و میدیدیم که آهسته سخن میگفت با آنحضرت و آنحضرت میگفت تا کی با این
سحر و جادوهای خود از بیت درهای قفل شده و از میان نگهبانان خود بیرون اندازی و چون
بیرون میروی کاش میکردی خفی و پنهان میباختی بغیر آنکه از برای ما فتنه بودچه و گفتیم
کرچه است اما باین طریق که تو رفتار میکنی ما را هیچ میباز تر و سلیقه میخواهد گشت
نعلت نوی آنجناب در جواب او گفت و ما بگوش خود شنیدیم که چگونه میتوانم از چنگ شما
در روم و حال آنکه تقدیر الهی چنان است که در وقت معین معلومی هلاک شوم و بکیاست
الهی قائم کردم پس دست آنحضرت را گرفت و از مسجد بیرون آمد و ملازمان خود را
امر کرد تا دو طرف کوچه را بگیرند و مردم مانع شوند از تردد آنحضرت را بتنهائی داخل
خانه

حکایت مسیب

خانه عابد و محبی شست با آنحضرت را بر خانه و از عمر بن ولید مسیب که سه روز قبل از وفات
خود آنجناب مسیب بن زهیر را که موکل بر آنجناب بود طلبید و فرمود ای مسیب امشب بمدینه
جد بزرگوارم میروم که عهد خود علی را وداع و او را وصی خود نمایم و ودایع امامت را باو سپارم
بطریقی که بدیدم پس مسیب گوید عرض کردم یا ابن رسول الله چگونه امر درها و قفلها را با رکیم
و نگهبانان و نگهبانها همه بیدار و نشسته اند فرمود ای مسیب یقین تو ضعیف و اعتقاد سست
در قدرت خدا مگر نمیدانی که خدای که صاحب علم او تمیزوار فریبند را بر رو فا دل ما کشوده
میتواند بکشود درها ما را پس بعلامت نیز رسانند مسیب گوید عرض کردم یا ابن رسول الله
دعا کن خدا ایمان مرا ثابت نماید آنحضرت دعا کرد و فرمود اللهم ثبته پس فرمود که میخوانم
با اسمی که آصف برخیا خواند باین نام خدا را و تخت بلقیس را از دو ماه راه بیک چشم
بر هم زدن نزد سلیمان حاضر ساخت و مرا بنوعی از اینجا بمدینه خواهد رسانید پس آنحضرت مشغول
دعا شد ناگاه نگاه کردیم دیدیم بیک اشاره از فایح کنونی کمال آنحضرت عقد زنجیر سلاسل بود تا
و بود عیال از آشیانه پرید از نظرهای ما و فوج و قار پیچ و نشست بکل از نظر ما غائب شد و او را بر مصلای
خود ندیدیم و متعجب و حیران در میان خانه ایستاده بودیم و گاهی در تفحص و اضطراب میبودیم
بعد از اندک زمانی دیدیم آنحضرت را که در مصلای خود حاضر شد و زنجیرها را در پای
خود گذارد پس بسجده رفتم و شکر کردم خدا را بر آنکه مرا عارف بحق او و مرتبه ایشان
گردانید پس فرمود ای مسیب سر خود را بردار و بدان که سه روز دیگر از دنیا رحلت
خواهم نمود چون این خبر وحشت اثر را از او شنیدم اشک از دیده خود بحسرت فرو
ریختم فرمود گریه مکن که بعد از من فرزندم علی امام و مولای تست و دست در دامن
تولای او بزن که تا با او باشی و دست از طاعت او بر ندار که هرگز گمراه نخواهی شد

خبر دادن حضرت از رحلت خود

افشاق
گفتم الحمد لله پس دو باره عزیز مصر وفا ماه کنعان زندان بهای فوج رضا مانده اند پس
قضا کشید چو پای امام در زنجیر ° گسیخت رشته صبر و سکون عالم پی ° بغیر سلسله
پای آن امام کبار ° ندیده دیده گردون بلور چو هر دار چون شب شد مولای من مرا طلبید
و فرمود که چنانچه ترا خبر دادم امروز بمنزل سفر آخرت میروم چون شربت آبی از تو طلبم

ویاشام و شکم او از زهر منتفخ و اعضایم ورم و جمیع کالبدم سبز رنگ متمایل شود و بعد از آن سرخ و بعد
از آن سبز گردد و زنهار که با من سخن مگوئی و احدی را قبل از وفات من مطلع از وفات من مکنی
مسیب گوید که من منتظر وعده آنحضرت بودم و غمگین و اندوهناک ایستاده بودم و گاهی بر حال
آن غریب مظلوم و گاهی بر آن شهید مسموم میگریستم که ناگاه آب طلبید از من و چون آب را بردم و
نوشید فرمود که این ملعون سندی بن شاهک چنین گمان میکند که او متوجه تغسیل و تکفین
من خواهد بود هیهات این هرگز نخواهد شد چه انبیا و اوصیا را سوای نبی یا وصی غسل ندهد
و کفن نکند و بعد از آنکه جنازه مرا بمقابر قریش برند در آنجا لحدی از برای من حفر و مهیا
کنید و در آنجا لحد را زیاده در سه چهار انگشت باز بیشتر مکنید و از تربت من
چیزی برای تبرک بر مدارید که تربت همه ما ها حرام است مگر تربت جدم حسین
که خدا بقای آن را شفا از برای شیعیان و دوستان قرار داده پس گویا من بآن حالت میگفت ای
که میکشی دم رفتن بغریبان دستت رسیم ۵ وعده آنست آمد بسرای دوست نکنید دریم ۵ تا نفس
باقیست بکیم از دلها کم بپرسی ۵ بر شهید خود کند ترسم بنای دیکریم ۵ و چون لحظه
دیگر گذشت دیدم جوانی خوش روی مشکبوی که انوار سیادت و ولایت از جبینش هویدا
ساطع بود و شبیه ترین خلق بموسی بن جعفر بود ظاهر گردید و دیدم که در پهلوی آن بزرگوار
نشسته است خواستم از آن امام عالیمقام تحقیق حال آن جوان نمایم و سؤال کنم که آن جناب بانک
بر من زد که نگفتم با من سخن مگوی پس خاموش شدم و بعد از لحظه آن امام مسموم غریب معصوم
فرزند رشید خود را وداع نمود و دست [illegible] کرد [illegible] حضار کرده [illegible] که تو ترا
در صوامع ملک و ملکوت انداختند پس نفس مطمئنه آن امام اثنی عشر بندای ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی [illegible] الی الرفیق الاعلی
گویا آن عالم قدس ارتحال نمود پس رفتم و سندی بن شاهک را خبر کردم و هرون امر کرد که اول یحیی بن خالد
در میان شهر بغداد برآمده اهالی و اعیان همگی حاضر شدند و صدای ناله و افغان
بلند کردند و زمین و آسمان بگریه و زاری در آمده بر مفارقت آن جناب و مظلومیت
آن قدوه صدق و عصمت [illegible] تذکرة [illegible] العراق [illegible] العدی عن اهله

مطرود

مطرود ۵ ان یلتقی التأسف والأسی مصائبه قد کظه سغب وجهد فی الزمانه بشدة ۵ بیاد دم
آمده یعنی در عراق که مدفون شده در آن بعلت جور و تعدی دشمنان از اهل و عیال خود دور مانده
و سرا به بخواب و قلق و اضطراب میآورده غم و اندوه مصیبت کسی که زحمت و رنج بسیار دیده در زمانه
کشیده غم و حسرت من برای کسی است که حوادث زمانه او را در رنج و محنت انداخت و از دشمنان
تعقب بسیار باو رسید خصوصا در آن وقتی که او را از مدینه میآوردند بعراق و وداع میکرد
اهل و عیال و اولاد خود را مثل وداع کسی که امید باز گشت و ملاقات با ایشان نداشته باشد
و اولیای [illegible] گفتی خود نداشت تاسف و حسرت من برای اوست در حالتی که از اهل و عیال
خود دور مانده در غربت در بغداد در حبس دشمنان آن ملاعین بی ایمان و نه دوستی از
برای اوست که دفع اذیت دشمنان از او کند و نه حمایت کننده است که دفع شر ایشان
نماید غصه و ناله من از برای آن بزرگواری است که احشا و امعای او پاره پاره شده و دل
او از زهر سم آتش گرفته بود در آن غربت و بیکسی و غریب و مهجور از وطن و
غربت او دور بود [illegible] سندی ملعون متوجه غسل او گردید با جمعی دیگر مسیب گوید
که چنانچه آن امام والامقام مرا خبر داده بود ایشان گمان میکردند که آنحضرت را غسل
میدهند والله دست خبیث ایشان ببدن مطهر آن سرور نرسید و ایشان
آن بود که او را کفن کنند و حنوط نمایند و مقدس قسم که از ایشان هیچ گونه امری نسبت
بآن جناب واقع نمی شد بلکه مولای من علی بن موسی الرضا متوجه همه آنها بود و ایشان آنحضرت را
غسل میدهند و چون از تکفین آن بزرگوار فارغ شد روی بمن نمود فرمود ای مسیب باید
در امامت من شک نکنی و دست از متابعت من بر نداری بدرستیکه من پیشوا و
مقتدای تو ام و حجت خدایم بر تو ۵ منم بر گلشن امامت بهاری ۵ منم از کشور دین تاجداری
منم فرزند این مظلوم مکلوم ۵ منم سرو ریاض النبی ۵ بعد از آن [illegible] از معارف
و اعیان بغداد را حاضر نمود از کسانی که او را می شناختند و با او صحبت داشته بودند
و سر جنازه آن بزرگوار برد و امر کرد تا روی آنحضرت را باز نمودند که مردمی که
که ایشان حاضر بودند گفت بیائید و درست به بینید و گواه باشید که این موسی بن جعفر است

وانزجی وعراق وصومعه دراو نیست چه گفتیم نه می بینیم چیزی آنجا وجنازه را بر در انداشتند
و بر سر جسر بغداد بر زمین گذاردند و ندا کردند که این موسی بن جعفر است امام رافضیان که گمان
میکردند که هرگز نمی میرد نظر کنید با و ایها الناس و ببینید که بخاطر که ملازمهای هرون
در آنجا می جستند سندی بچا دیگر از آن سال بیجا بار داشت که در پیش جنازه آن غریب مظلوم
فریاد زنند که هر که خواهد خبیث بن الخبیث را ببیند بیاید و این جنازه را ببیند سلیمان
ابن ابوجعفر برادر هرون قصری داشت در کنار شط صدای غوغای مردم را شنید پرسید که
این چه غوغاست چون کیفیت را نقل کردند و آن صدای جنازه نیز بگوش او رسید از قصر
خود بزیر آمد و اولاد و غلامان خود را امر کرد تا ملازمان و کسان سندی را زدند و رختهای
سیاه ایشان را پاره پاره کردند و سر و دست ایشان را شکستند و جنازه را از دست ایشان
گرفتند آنگاه عمامه از سر بینداخت و گریبان جامه چاک زد و سر و پای برهنه در تشییع جنازه
آن سرور براه افتاد و خود و اولاد و ملازمان او آن جنازه را بتعظیم و احترام تمام میبردند
و منادیان ندا میکردند در پیش روی جنازه که هر که خواهد نظر کند بطیب بن الطیب
و طاهر مطهر بن طاهر مطهر بیاید و نظر بموسی بن جعفر کند چه جمیع اهل بغداد جمع شده
و صدای شیون و افغان از زمین بفلک نیلگون میرسید و چون نعش آنجناب را باین هیبت
بمقابر قریش رسانیدند علی القاعده سلیمان خود متوجه غسل و حنوط و کفن آنجناب شد
و کفنی که جهة خود ترتیب داده بود که بر وی [illegible] تمام شده بود و همه قرآن
در آن نوشته بودند بآن کلام الله ناطق پوشانیدند باعزاز و اکرام تمام آنجناب را در مقابر قریش
دفن کردند و قبر منور آن سرور را چهار انگشت بلند کردند و بعد از آن ضریح بر دور
قبر مقدس گردانیدند و قبه منوره را بنا کردند و چون خبر سلیمان بن ابوجعفر بهرون رسید
بحسب ظاهر و جهة رفع تشنیع مردم نامه باو نوشته او را تحسین بسیار نمود و آنکه سندی
ملعون آن اعمال را نسبت بابن عم خلیفه بدون رضای ما کرده بود و از تو بسیار خوشنود
شدم که نگذاشتی باتمام رساند و یکی از خدام آن امام همام روایت کرده که چون اشقیاء
بجفا آن امام غریب را اسیر ظلم و جفا نموده بعراق بردند حضرت امام رضا را بلید و مهموم
که هر شب

[illegible] بر جسر

دفن آنحضرت

حضرت امام رضا در مدینه [illegible]

که هر شب قاصد گاهی که خبر وفات من بتو برسد بآنکه در دهلیز خانه بخوابی راوی گوید که
هر شب رختخواب آنجناب را در دهلیز خانه می گستردم و چون از تعقیب نماز عشا و نوافل فارغ
میشد لحظه استراحت میفرمود و بقیه شب را بعبادت میگذرانید و چون صبح میشد بمنزل اندرون
خود مراجعت میفرمود و تا چهار سال حسب الفرموده پدر بزرگوار بدین نسبت معمول میداشت تا اینکه
شبی رختخواب آنجناب را بعادت هر شب انداختم و انتظار می کشیدم که از حجله تشریف بیاورد
جانه هرچند انتظار کشیدیم نیامد و از نیامدن آنجناب خاطر اهل بیت و عیال مضطرب
و دیدیم که تغییر گردید و وحشت عظیم در بیرون [illegible] عصمت و طهارت دست داد و چون صبح شد تشریف
آورد و بنزد ام احمد بانوی حرم والد بزرگوار شتافت و فرمود آن امانتی که پدرم بتو
سپرده تسلیم من کن ام احمد بمجرد استماع این سخن از آن امام زمن آغاز نوحه و زاری و گریه
و بیقراری نمود آه سرد از دل پر درد برمی کشید و گریبان صبر را چاک زده بدست اضطراب
روی طاقت را مجروح ساخت و فریاد بر کشید که بخدا قسم از این [illegible] و موجب جان
در رسیدن [illegible] را [illegible] نموده بر جناب امام رضا او را تسلی داده و از افشای
این راز او را منع نمود که اینک والی مدینه مطلع میشود و میگوید ایشان بنی دعوی امامت دارند
و از عم عیب [illegible] و نخفیه ثبت بدرم کردند [illegible] از ودیع
و اسرار امامت نزد ام احمد بود با چهار [illegible] تسلیم امام رضا نمود و گفت روزی
که آن سرور [illegible] و گرد این امانات را [illegible] و مبالغه بسیار کرد که
احدی را مطلع مکن [illegible] و استفسار [illegible] مطالبه نماید
با و باده [illegible] که من شهید شده ام [illegible] راوی گوید بعد از
چند روز خبر وفات آن بزرگوار رسید و در مدینه منتشر گردید و بعد از تحقیق معلوم شد
که آنحضرت امام رضا [illegible] در مدینه [illegible] بود و جهة
تجهیز و تکفین و وداع والد ماجد خود [illegible] آنحضرت با اهل بیت الشهید مسموم
بقریه رازی آن امام مظلوم مشغول گردید   در ذکر مجملی از اولاد امجاد آنجناب
آنجناب [illegible] آنحضرت و [illegible] که بسایر اولاد حضرت فاطمه و امیرالمؤمنین اتفاقا

غم بسیار امام رضا [illegible] آنحضرت

تعزیه داری

اول اولاد [illegible] جعفر [illegible]

امت آنکه هر کس اختصاص باهل بیت بهم رسانیده داشت در مذهب رفضه آنجناب یعنی او را
غایب و مهدی دانستند و انکار امامت جناب علی بن موسی الرضا کردند و عمر شریف آنجناب پنجاه و
چهار سال یا پنج سال بود و وفات آنحضرت در بیست و پنجم رجب یا بیست و ششم آن یا بیست و پنجم
آن از سال یکصد و هشتاد و سه از هجرت نبوی اتفاق افتاد و شیخ مفید در ارشاد گفته مدت عمر
آنحضرت سی و هفت اولاد از ذکور و اناث داشت علی بن موسی الرضا و ابراهیم و عباس و قاسم
که مادر ایشان ام ولد بودند و اسماعیل و جعفر و هرون و حسن نیز از ام ولد و احمد و محمد عدد اولاد
و حمزه نیز از ام ولد بودند و اسحق و عبیدالله و زید و حسن و فضل و سلیمان نیز از امهات
اولاد بودند و فاطمه کبری و فاطمه صغری و رقیه و حکیمه و ام ابیها و رقیه صغری و کلثوم و ام جعفر
و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و بریهه و عائشه و ام سلمه و میمونه
و ام کلثوم و علی بن موسی الرضا در مجلس آینده مذکور شود و احمد بن موسی را گفته اند که کریم و جلیل
و ورع بوده و موسی بن جعفر او را بسیار دوست میداشت و مقدم میداشت و ضیعه
مشهوره به یسیره را باو بخشید و گفته اند که هزار بنده مملوک آزاد نمود و اسماعیل پسر
آنحضرت نقل کرده که پدرم با جمعی مرا همراه خود از مدینه بیرون برد به بعضی ضیاع
که داشت و همراه احمد بن موسی بیست نفر از خدم پدرم بودند که هرگاه که بر
میخاست همه برمیخاستند با او می نشستند و پدرم او را بسیار رعایت میکرد و
دقیقه از نظرش غافل نمی شد و برنگشتیم بمدینه مگر آنکه او شیخ و بزرگتر همه اولاد
شده بود و محمد بن موسی صاحب از اهل فضل و صلاح بوده و از رقیه دختر آنحضرت روایت
کرده است که بسیار مجد عابد بوده و تمام شب را بوضو و نماز معروف میداشت و وقت
سحر مینمودیم او را آیه بیاد می آمد کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون و این هر دو برادر
کوار الحال مدفن ایشان در شیراز و بقعه امیر احمد بن موسی بن جعفر که الحال مشهور
بشاه چراغ است مطاف و محل تبرک جمیع سنی و شیعه و کرامات بسیار از آن مرقد مطهر
بظهور رسیده و ابراهیم بن موسی را نیز شیخ مفید گفته که شیخ کریم بوده و مدتی امیر
در یمن بوده از جانب محمد بن زید بن علی بن الحسین که ابو السرایا در کوفه با او بیعت نموده و بعد
او را

او را بیمن و فتوحات دنیا بجهة او اتفاق افتاد و بیدرنگ آنجا متوقف ماند تا آنکه ابو السرایا کشته شد
و آنجا ها را ابن جعفر نمودند و امان از برای ابراهیم از مامون گرفتند بعد از آن گفته که هر یک
از اولاد فضیلت و منقبت مشهوری داشته لیکن حضرت امام رضا مقدم بر همه در فضل بوده
و در عمدة الطالب گفته که شصت نفر اولاد داشت سی و هفت دختر و بیست و سه پسر
که بسیاری از اولاد آنحضرت بعد از وفات آنجناب با حضرت امام رضا عَ غایت بی ادبی
سلوک نمودند بجهة ارث و مالیکه دعوی آنحضرت را بمرافعه بردند خصوص عباس بن موسی
چنانچه در کافی احادیث با این مضمون ایراد نموده و لیکن چون نسبت باولاد ائمه اطهار
بی ادبی کردن مناسب نمی دانم و ادب نسبت بهذا عدم تعرض باین امور اولی است و چون
ایام حبس آنحضرت طول کشید و وکلاء آنحضرت خصوصا علی بن ابی حمزه بطائنی و زیاد بن
مروان قندی و عثمان بن عیسی رواسی مال بسیاری در ظرف مدت نزد ایشان جمع شده
بود و طمع کردند در آن اموال و جمیع را تصرف نموده از جمعی اموال با ایشان بود و با خود
متفق ساختند چون حمزة بن بزیع و ابو سعید مکاری و کرام خثعمی چنانچه یونس بن
عبدالرحمن که ثقه جلیل القدر است نقل کرده که نزد زیاد بن مروان هفتاد هزار
اشرفی بود و نزد علی بن ابی حمزه سی هزار اشرفی و نزد عثمان بن عیسی سی هزار اشرفی و پنج
جاریه بود و بعد از وفات آنحضرت که جناب علی بن موسی الرضا صاحب الوصیة آنجناب
وصی و امام و مقتدا در امور بود فرستاد نزد ایشان و مطالبه آن اموال را نمود و ایشان
بطمع خام در حقیقه دنیا افتاده انکار نمودند وفات آنحضرت را و ادعا کردند که غایب شده
و اوست قائم آل محمد و در وقتی او [illegible] و باعث مذهب وقف اینها شدند و اخبار
بسیاری قریب بحد تواتر و مفید علم ضروری بوفات آنحضرت بنحوی که مذکور شد
از طریق عامه و خاصه وارد شده و انکار وفات آنجناب انکار ضروری دین است و کما
بسیاری در مذمت همین ملاعین که بطمع دنیا منکر [illegible] انکاری نمودند وارد شده است
و ایشان را کلاب ممطوره مینامیدند یعنی سگ باران خورده چنانچه ابو سعید مکاری خدمت
حضرت امام رضا رفت و عرض کرد که در خانه خود را باز نموده و نشسته و فتوی [illegible]

و در روایت دیگر حضرت رضا علیه السلام فرمود ازعون حضرمی که چون خبر رسید خدا بقا و روشنی دل ترا
بیفزاید و توانگرت با الهی نیارد و فقیرت با تو انداره تو نبیند از رد مکر نمی دانی که خدا نمیم و میکرد
که دریکم ای توی هست جز عیسی و مریم عیسی از ما نیست و مریم از عیسی است و عیسی از مریم است من
از پدرم میباشم و پدرم از منست گفت مسئله از تو بپرسم فرمود با من که دشتی
و از رعیت من تو بنی از جمله پیری بپرس گفت کیست در حالت احتضار وصیت کرده که هر مملوک
قدیم او آزاد باشد و ممالیک بسیار داشت چه باید کرد فرمود و او بر حق میکرد از نخواندی
والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم ننفیه بیش از شش ماه که فعه از ادا است
بعد از آن شمار است آنها از او بیت پس بیرون آمد و چون حضرت مرا کرده بود فقر و بلیه
برادر عارض شد که غربت خلق کردید و همچنین علی بن ابی حمزه و محمد بن خطاب کرد که کسی
از پدران تو ادعا نکرده فرمود بلی خبر آن تو تعجب پدر انم که رسول خدا امام باشد و جهل نفر انکار
خود را جمع کرد و گفت من رسول خدا میباشم و اول کسی که اورا انکار و تکذیب نمود
عمش ابولهب بود و پیغمبر فرمود اگر خبر شده من برسد من پیغمبر نیستم و در وقع گفته ام
من هم میگویم اگر خبر شده بمن برسد امام نیستم و این اول علامتی از برای امامت خود
که ظاهر کرده ام گفت از پدران تو بما رسیده که امام را غسل و کفن نمی کند مگر امامی مثل او
تو کجا بودی در وقتی که او را تجهیز میکردند فرمود ای بدبخت حسن بن علی علیه السلام چه ما نه بود
گفت بلی امام بود گفت متوجه دفن او که شد گفت علی بن الحسین فرمود او اسیر بود و محبوس
در دست عبیدالله زیاد گفت چنان رفت که ندیدند و دفن کرد و برگشت فرمود که علی بن
الحسین با وجود حبس و اسیری تواند حفیه برود و تجهیز پدر خود نماید من غیر تو انستم
که بروم ببغداد و تجهیز پدرم را نمایم و حال آنکه نه محبوس بودم و نه اسیر تا آخر حدیث
و بعضی احادیث ناطقه بر امامت آن بزرگوار سوای آنچه مذکور شد بعد از این در مجلس
آتی مذکور خواهد شد انشاء الله و در عهد مهدی و هادی و رشید چون منصور دوانیقی
نهایت شدت امر بر شیعیان میکرد و سادات از اولاد فاطمه و امیرالمؤمنین
آنقدر کشته که بر ابان تقریر و تحریر راست نیاید از آن جمله حسن بن علی مثنی در بیع که وادی

میباشد

میباشد وقبر و آثار آن مکه سابق بر این اشعار بآن شد با جمعی از سادات جلیل القدر از اولاد امام
حسن که در عهد مهدی ایشان را کشت و این حسین بسیار جلیل القدر است و احادیث بسیاری و ارد شده
در جلالت قدر او از جمله آنچه نقل نمودیم از حضرت امام محمد باقر که روزی رسول خدا مرور بوادی
فخ کرد پس فرود آمد و در آنجا دو رکعت نماز کرد و در رکعت دویم گریه بسیاری کرد و مردم از گریه
آنجناب نیز گریستند و چون فارغ شد پرسیدند از سبب گریه او فرمود که جبرئیل در رکعت دویم
بر من نازل شد و گفت یا محمد یکی از فرزندان تو در اینجا کشته شود و اجر و ثواب هر کسیکه کشته
شود با او مثل دو شهید از دیگران میباشد و در حدیث دیگر نضر بن قرواش روایت کرده که حضرت صادق را از
مدینه بمکه می آوردم میگوید که چون از منزل بطن مر کوچ کردم بمن گفت که ای نضر چون بفخ رسیدم
مرا خبر کن گفتم مگر نمی شناسی گفت چرا ولیکن میترسم که خواب بر من غلبه کند پس چون بفخ رسیدم نزدیک محمل آنجناب
رفتم دیدم که خواب است تنحنح کردم بیدار شدند بعد از آن در محمل حرکت دادم بر خواست و
عرض کردم رسیدیم فرمود محمل مرا از قطار باز کن و قطار را بهم وصل کن بعد از آن از جاده ما را یکی
دور بردیم و شتر را خوابانیدیم و آنحضرت فرود آمد و وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و سوار
شد عرض کردم دیدم عملی کردی گمان دارم از مناسک حج است گفتند نه ولیکن در اینجا مردی از اهل
بیت من کشته خواهد شد با جماعتی که ارواح ایشان پیش از اجساد ایشان بهشت میرود
و چون شنیدند که در آن گاه عرب عطفان در شب صداهای ایشان بنوحه بلند شده بود
و اشعاری چند میخواندند که از جمله این بیت بود «یا عین بکی بسحاب کل هطل و اسرد» من الحجن
ان تم یبلک فالحکی تو بیح» مردم همه آن صداها را شنیدند و نمیدانستند که از برای او بود
و در مقتل ابی الفرج «دعبل خزاعی که قصیده جناب علی بن موسی الرضا خواند نیز بفرج ان نموده بهمه
ایشان خطاب کرده که بر حجره کنند که بر اولاد خود که متفرق شده اند در بیشه ها چون ستاره
ان از جمله آنها گفته و قبر بفخ ما لها صلوات و بعد از آن شهدای کربلا را ذکر نموده و بعد از آن
ایشان بقبر امام اطهر موسی بن جعفر نموده و گفته و قبر ببغداد لنفس زکیه تضمنها الرحمن بالغرفات
و از جمله آنها آنست که شیخ صدوق از عبیدالله بزاز نیشابوری نقل کرده که میگفت میان
احمد بن قحطبه طائی که والی خراسان بود از جانب بنی عباس معامله ای بود پس قسم نمود و عهد نمی

حکایت احمد بن قحطبه

واو شنیده که من وارد شدم مرا طلبید در ساعت ورود وهنوز رخت سفر خود را تغییر نداده
بودم و وقت زوال آفتاب بود از روزهای ماه رمضان چون داخل شدم دیدم در اوطاقی نشسته است
که آب جاری در او بود سلام کردم و نشستم طبق آفتابه و لگن حاضر کردند و دست خود را شست
بمن نیز گفت بشوی و شستم پس خوان حاضر کردند و از یادم رفته بود که رمضانست چون
دست دراز کردم جانب طعام بیادم آمد که ماه رمضانست دست کشیدم گفت چرا نمیخوری گفتم
ماه رمضانست و روزه واجبست و عذری و آزاری هم ندارم که موجب افطار باشد شاید امیر را
عذری باشد گفت من نیز آزاری که موجب افطار باشد ندارم و صحیح میباشم بعد از آن اشک
از چشمانش جاری شد و بعد از آنکه فارغ شد گفتم چه چیز تو را بگریه آورد ایها الامیر گفت
هرون الرشید در ایامی که در طوس بود فرستاد در عقب من در یکی از شبها رسول چون در آن
نصف شب آمد و گفت اجب امیر المؤمنین پس برخاستم و رفتم چون داخل شدم دیدم
شمعی در پیش روی او افروخته و میسوزد و شمشیر برهنه کشیده نیز در پیش روی او است
و خادمی نیز ایستاده است همین که برابر او ایستادم گفت چگونه است اطاعت و بندگی
تو با امیر گفتم بالنفس والمال یعنی جان و مال خود را صرف راه او و فدا میکنم پس سر خود را بزیر
انداخت و بعد از لحظه گفت مرخصی برو بمنزل خود چون رسیدم بخانه دقیقه نگذشت
که باز رسول آمد که اجب امیر المؤمنین بسیار ترسیدم و گفتم مرا طلبید مگر از برای کشتن
اما چون دید مرا خجالت کشید و مرخص کرد حال باز بهانه دیگر کرده و میخواهد بکشد
مرا پس باز رفتم و چون دید باز گفت کیف طاعتک للامیر گفتم بالنفس والمال والاهل والولد
والدین پس خندید و گفت این شمشیر را بردار و هرچه میگوید این خادم بکن پس خادم شمشیر را
برداشت و بدست من داد و آورد مرا بدر خانه که مقفل بود و آنرا باز نمود دیدم بیست نفر
در آنجا از پیر و جوان و طفل مقید و در زنجیرند و همه ایشان کاکل و گیسو که علامت
سیادت بود در ایشان بود گفت امیر المؤمنین گفته که با این شمشیر گردن این بیست نفر را
بزن و همه ایشان اولاد علی بن ابی طالب و فاطمه زهرا بود پس یکیک را بیرون می آورد
بسر چاه می نشانید و من گردن او را میزدم و در آن چاه می انداختم تا همه آن بیست نفر را کشتم

و سرها

و سرها و بدنهای ایشان را در آن چاه ریخت بعد از آن در اوطاق دیگر را باز نمود در آن نیز بیست نفر
دیگر بود همه از اولاد فاطمه و علی بن ابی طالب از پیر و جوان و اطفال و همه نیز در زنجیر بودند کاکل
و گیسوها داشتند خادم گفت امیر المؤمنین گفته است که اینها را نیز گردن بزن و یکیک را بیرون می آورد
و بر سر چاه می نشانید و من گردن ایشان را میزدم تا همه آن بیست نفر را نیز کشتم و سرها و بدنهای
ایشان را نیز در چاه ریخت تا سه اوطاق و ایشان را آورده بر سر چاه نشانید و گردن زدم تا آنکه نوزده
نفر را کشتم و پیری در آنجا مانده بود چون او را آورد و بر سر چاه نشانید و گفت بزن گردن
او را و من شمشیر که بلند کردم نزدم من گفت تبا لک یا مشئوم یعنی هلاک بادا تو را ای ملعون هلاک کننده
چه عذر خواهی داشت در روز قیامت وقتی که بر جد ما رسول خدا وارد شوی و شصت نفر هم
از اولاد او را کشته باشی که همه ایشان از صلب علی و بطن فاطمه بیرون آمده باشند پس قسم
بروی علی و فاطمه و امیر المؤمنین که خواهی کرد پس دستهای من لرزید و استخوانهای
بدنم بلرزه در آمد خادم بغضب بمن نگاه کرد و دستی بر سینه من زد که مخالفت امیر المؤمنین
میکنی لابد و ناچار او را نیز کشتم و سرها و تنهای ایشان را نیز در چاه انداخت هرگاه
این قسم افعال از من صادر شده باشد و شصت نفر ذریه رسول خدا را بکشتن کشته
باشم یقینا مخلد در آتش دوزخ خواهم بود دیگر نماز و روزه چه کار من خواهد کرد و هرکس
بنام میشد به تشیع و محبت اهل بیت در معرض خطرهای عظیم بود چنانچه مذکور ساختیم
کشتن معلی بن خنیس را و جابر بن یزید جعفی را نیز چند دفعه خواستند هلاک کنند بنحوی
صاحبه ائمه علیهم السلام نجات یافت و هم چنین علی بن یقطین که وزیر هرون بود و محمد بن ابی عمیر را با
انجلالت قدر و دولت بسیار گرفتند و تکلیف قضای کوفه باو نمودند مشروط باینکه
اسامی شیعه را فاش کند او امتناع نموده آنقدر چوب باو زدند که مدتهای مدید
قادر بر حرکت نبود بعلاوه آنکه چهار سال او را محبوس نموده مجموع اموال او
را ضبط نمودند که قادر بر ساختن قوت نبود و کتابهای او که در اوطاق مخفی بود آن
اوطاق خراب شد و مجموع آنها تلف شد که بعد از برآمدن و مرخص شدن نقل احادیث را
از حفظ میکرد و علما بر علو شأنه هرکس بزرگی داشته تقربش بشیعیت و اختصاص با ایشان زیاده داشت

حکایت ابن یقطین و [illegible]

از راه مصلحت حفظ جان خود وایشان طعن ولعن ومذمت بسیاری از ایشان میکردند نزد
مردم وتبری از ایشان مینمودند چنانچه زرارة بن اعین که از اعاظم اصحاب حضرت باقر
وصادق است وکم کسی بجلالت قدر او در روات اصحاب هست وفی الحقیقه یکی از ارکان
مذهب جعفری میباشد چندان مذمت وطعن ولعن فرمود حضرت صادق بر او
که مضطرب شده پسران خود را نزد آنحضرت فرستاد واستفسار از راه کمال لطف ایشان
وتقصیرات خود نمود وآن بزرگوار شرح مبسوطی در عذرخواهی از آن مطلب وبیان اینکه
اینها از راه مهربانی وحفظ جان خود ومعنون او وسلسله او بوده واو مانند سفینه
مساکینی است که در دریای علم اهل بیت بتحصیل غذای ارواح وقوت قلوب مشغول
ودیگران پادشاهی جابر وغاصب میباشد که کشتیها را غصب مینماید وصاحب
کشتی را میباید ومن که حضرت محمد عیب آن کشتی معیوب بتصریح طعن
ومذمت نمودم که آن ملک جابر غاصب باو اذیت نرساند واز این مقوله از تتبع
اخبار زیاده از آن ظاهر میشود که قابل تحریر وحصر باشد وجمعی از متکلمین که نهایت
جلالت قدر داشتند حتی هشام بن حکم که مکرر حضرت صادق ع او را بجهت ترجیح
بر جمیع اصحاب خود داده در مناظره شامی در حدیث مشهور که در کافی نقل علیه السلام
روایت نموده وقتی که شامی را بمناظره ومباحثه با اصحاب مامور ساخت وهمه
اصحاب را مامور فرموده بود باجتماع جهة مناظره واذن نمیداد واستماع میکشید
تا آنکه هشام پیدا شود ودر نهایت سرور وخوشحالی فرمود ورتبه انکه وبعد از آن
آنکه مناظره نمود با هریک از اصحاب وهمه فایق آمدند بر او ولیکن او را هدایت
بنا بر درجه وبر پرده ظلمت جهل وباطل او را از دلش برطرف داشتند تا آنکه با هشام تکلم نمود
واز برکت صحبت او عقدها از دلش گشوده شد وهدایت یافت وآنحضرت هر یک را
تادیبی واشان بنوع نقصی در مرتبه بیان فرمود هشام را بنوازش نامزد بیان
بلسانه وقلبه سرافراز کرده ومنصب ارجمند مثلک فلیکلم الناس مفتخر فرمودند وخلعت
فاتق الله کففو عن ورایکه الشفاعة او را امیدوار ساختند مع ذلک ابقدر حادیث

در طعن

در طعن ولعن ومذمت او وارد گردیده که عشر آن در حق مومنین ومطعونین وارد نشده بلکه نسبت
کفر وزندقه باو داده اند واو را علی الظاهر بغرض بسیار کرده اند وحضرت کاظم ع بعلة شدت تقیه مکرر
او را منع از مناظره ومباحثه با مخالفین مینمود ودر ایام حبس مکرر از آن پیغام داد باو که در خانه
بنشین ودهن گفتن را موقوف دار که امر خود را وما را تلف خواهی انداخت چنانچه آخر کار
شد که آن بزرگوار فرموده بود وشیخ صدوق در کمال الدین نقل کرده که یحیی بن خالد وزیر
هرون مجلسی داشت هر روز یکشنبه متکلمین حاضر میشدند از هر فرقه وملتی ودر دین ومذهب خود
مباحثه میکردند واین خبر بهرون رسید با وگفت این چه مجلسی است که در خانه خود قرار
داده گفت از جهة اکرام واحترام که امیر بمن میکند ونعمت واحسان که از او بما میرسد
هیچ چیز در نظر من از این قدر عظم ندارد که مجلسی در نظرم خوشتر آمد این چه مجلسی است که حاضر
میشود در آن همه جوانی با اختلاف مذاهب وتباین مقتهائی که دارند وبا یکدیگر مباحثه
میکنند واقامه ادله بر مذهبهای خود مینمایند وحق وباطل از یکدیگر امتیاز می یابد
وهر مذهبی ظاهر میشود رشید گفت من نیز دلم میخواهد که بشنوم ومطلع شوم بر کیفیت
مباحثه ایشان اما بطوری که نفهمند که من حاضرم مبادا از من ملاحظه بکنند یا نترسند
وانچه میخواهند بگویند بگویند یا نتوانند که بگویند فرمود اختیار با خلیفه است هر وقت
میل داشته باشد معتبر است پس چنین کرد واین خبر بعلمای معتزله رسید که خلیفه چنانچه
خواهش کرده با یکدیگر مشورت کردند که با هشام بن الحکم که در آن روز سر آمد اهل عصر خود
بود در علم کلام وهمه مغلوب وملزم او میبودند در هر وقت وبا این جهة حسد وکینه
عظیمی از او در دل داشتند مناظره کنند ودر همه باب سخن بگویند مگر در مسئله امامت
چون مذهب رشید را میدانستند که چه قدر تعصب دارد در این مسئله پس حاضر شدند
وهشام نیز حاضر شد وعبدالله بن یزید بخصوصه کرد مخصوص بعبدالله بن یزید
گفت با هشام صحبت بدارد در مسئله امامت هشام گفت اینها او را نزد ایشان میشنوند
عاجز معنی بگویند نه از سوال ونه از جواب جمله آنکه اینها از اول الحال هم مذهب وشریک
بودند در امامت کسی که امیر المومنین باشد وبعد بدون جهة وبدون علم ومعرفت دست

حکایت هشام با ...

از او بیزار نشدند در آن وقت که با ما بودند خود را شناخته بودند و نه در حین مفارقت از ما دانستند
که به چه جهت مفارقت کردند پس ایشان چه سؤال و جواب با ما توانند کرد بیان نامی که از
جمله حروریه خوارج بود گفت ای هشام من از تو سؤال میکنم که یاران علی در روز نصب حکمین
مؤمن بودند یا کافر هشام گفت سه گروه بودند مؤمن و مشرک و گمراه یعنی حیران و در شک افتاده
مؤمن گروهی بودند که گفتند علی امام است از جانب خدا و معاویه قابل امامت نیست چه ایمان
آوردند بآنچه خدا در شان علی نازل کرده و مشرک گروهی بودند که گفتند علی امام است و معاویه صلاحیت
امامت دارد پس شرک آوردند شریک کردن معاویه با علی و گمراه گروهی بودند که [illegible] از این
و آن بیرون رفتند بجهت حمیت و عصبیت که از برای عشیره و قبیله خود خروج کردند و متحیر گشتند
بیان گفت اصحاب معاویه چه قسم بودند گفت ایشان سه صنف بودند کافر و مشرک و گمراه و کافر
کسی بود که گفت معاویه امام است و علی قابل آن نیست کافر شدند از دو راه یکی آنکه امام از جانب
خدا را انکار کردند دیگر آنکه امامی تعیین نشده از جانب خدا را نصب کردند مشرکون آنها بودند
که گفتند معاویه امام است و علی نیز قابلیت امامت دارد که معاویه را با علی شریک
کردند و گمراهها مثل آن گمراهان که بیرون رفتند بجهت عصبیت قوم و قبیله آمدند
و خروج کردند بیان ساکت شد ضرار بن الخطاب که نیز از آن طایفه بود گفت من سؤال میکنم
از تو هشام گفت غلط کردی [illegible] که همه شما یک مذهب دارید و متفقید
بر اینکه صاحب من یعنی امیر المؤمنین امام بوده و یکی از شما پیش افتاد و سؤال از من کرد
و جواب خود را شنید بعد از آن دیگر از برای شما سؤالی باقی نیست نوبه سؤال من است
[illegible] ضرار گفت بپرس هشام گفت خدا را عادل میدانی یا ظالم گفت عادل است تبارک
و تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا گفت هرگاه [illegible] زمین گیر را مکلف بجهاد کردن
و بمسجد رفتن نماید یا آنکه کور را مکلف بجهاد کردن و بمسجد رفتن نماید یا آنکه کور را مکلف
بقران و کتاب خواندن نماید عدالت کرده یا جور نموده گفت خدا چنین کاری نمیکند
گفت میدانم نمیکند و لیکن بر سبیل مجادله میگویم که هرگاه بکند عادل است یا نه گفت جابر است
و عادل نیست گفت بگو ای ضرار که خدا [illegible] مکلف نموده خلق را بدین واحد تا حق که اختلاف
در آن

در آن نباشد و هر کس متدین بآن دین نشود قبول نکند از او هیچ عملی را یا نکرده است گفت بلی
کرده است گفت آیا رهنمائی از برای آن دین قرار داده یا آنکه تکلیف نموده چیزی که هیچ کس آن را
نفهمد و راه آن را ندانند تا آنکه مثل تکلیف کردن زمین گیر و کور باشد بدین و راه رفتن ضرار
ساعتی سکوت کرد بعد از آن گفت راهنمائی و دلیل بر دین خدا در کار و لازم است اما
رفیق تو یعنی امیر المؤمنین که او را امام میدانی نیست بلکه دیگر است هشام خندید و گفت
پس در این مسئله که تعیین امام از جانب خدا لازم است با ما شریک شدی و از آن مذهب فاسد
خود برگشتی که بر خدا لازم نیست و مردم باید خود بجهة خود از برای سیاست و انتظام امور
معیشت کسی را تعیین کنند و حالا از هیچ ما و تو برگشت بمسئله دیگر که آن امام تعیین کرده از جانب
خدا کیست و چه نام دارد ضرار گفت حالا من بر میگردم و عقب حجت را با تو میگیرم گفت بگو
ضرار گفت که امامت بچه طریق منعقد می شود و امام معین میشود گفت همان طریقی که نبوت
منعقد می شود و تعیین می شود ضرار گفت پس امام و پیغمبر یکی خواهند بود هشام گفت چنین
نیست بعلت آنکه نبوت را اهل آسمان یعنی ملائکه منعقد میسازند و امامت را اهل زمین یعنی
پیغمبر لیکن هر دو باذن و امر الهی میباشد ضرار گفت دلیل بر این چیست هشام گفت ضرورت
بر این داعیست و چاره نیست گفت از کجا میگوئی این را گفت بعلت آنکه از سه قسم بیرون
نیست یا حقتعالی بعد از وفات پیغمبر تکلیف را از خلق رفع نموده و اوامر و نواهی را باطل
ساخته و ایشان را مانند بهائم و حیوانات مرفوع القلم ساخته تو ای ضرار باین
قسم قایل میباشی گفت نه هشام گفت یا آنکه قایل شوی که همه مردم بعد از پیغمبر مثل
پیغمبر بودند در علم و رفع احتیاج ایشان شده بود از مثل پیغمبری که هدایت کند ایشان را
براه راست و رفع شبهه و اختلاف از ایشان نماید و مستغنی بودند از رهنما و هادی
بلکه همه خود راه یافته و بیان رسیده بودند این احتمال را نیز مصدقی بالجزم بان داری
گفت نه بلکه باز احتیاج خود باقی بودند گفت با آنکه علی رسول خدا از برای ایشان
بر پا کرده و راه نمائی و حافظی از امر پیغمبری تعیین فرموده که مثل خود سهو نکند و غلط
از او صادر نشود معصوم از گناهان باشد مبرا از هر عیب و نقصی باشد که احتیاج بکسی نداشته

باشد و هدایت او محتاج باشد ضرار گفت علامت چنین امامی که از برای مردم ضرور در کار است
چیست گفت هشت علامت دارد چهار در نسب او و چهار در نفس او اما چهار صفت
که در نسب لازم است آنست که باید جنس او معروف باشد و قبیله او معروف باشد و خانه
او معلوم باشد و از سلسله صاحبان دعوت و ملت باشد یعنی جنس عرب و قبیله قریش
و خانه او خانه خدا و از سلسله صاحب ملت و دعوت یعنی رسول خدا که روزی پنج مرتبه
اعلام و اخبار از دعوت او میشود باشهد ان محمدا رسول الله و دعوت او بر همه ظاهر
عالم و حاصل میرسد در مشرق و مغرب عالم و آن صاحب دعوت خود اشاره بان نخواهد
که خلیفه و جانشین من است چه اگر غیر از این جایز باشد هر کس طمع کند در امامت از عرب
و عجم و لهذا از باب لطف مقصود خدا در او صلاح حال مسلمانان و انتظام امور ایشانست
منجر بفساد و اغتشاش شود و منافی مقصود لازم آید خلاصه کلام آنست که باید آن شخص
منصوص از جانب پیغمبر باشد و اما چهار صفتی که در خود او لازم است آنست که داناتر باشد
از همه کس بفرایض و سنن و احکام الهی بمرتبه که هیچ جزئی و کلی بر او مخفی نباشد و از همه گناهان
معصوم باشد و شجاع ترین خلق خدا باشد و سخی ترین مردم باشد ضرار گفت چرا گفت
جهت اینکه مقصود عمده از این شخص هدایت خلق و ارشاد ایشانست باحکام الهی
پس اگر خود عالم بجمیع احکام الهی نباشد امر مختل خواهد بود از اینکه حلال خدا را حرام و حکم الهی را
وارونه نماید و کسی را که باید حد بزند بکشد و کسی را که باید بکشد حد بزند و حدود الهی
باقی که هست در نفس الامر جاری نشود پس صلاح که مقصود عمده است از تعیین
امام موجب فساد شود و اگر معصوم از گناهان نباشد داخل در خطا میشود و اغماض
از خطای خود و منسوبان و دوستان خود نماید و حکم الهی را جاری در ایشان نکند و فساد
نیز بر آن مترتب شود علاوه اینکه ترجیح بلامرجح نیز لازم آید و عیوب و مفاسد
زیاده از هر چیز باشد و اگر شجاع ترین ناس نباشد و جبون باشد طاقت نیاورد و
فرار کند و از فرار او که رئیس است مسلمانان نیز فرار کنند و فرار از زحف از اعظم
کبایر است چنانچه فرموده و من یولهم یومئذ دبره فقد باء بغضب من الله و رسوله و چنین

کسی

چگونه حجت خدا بر خلق باشد و اگر از همه کس سخی تر نباشد نظر باینکه امین مسلمانان و نگهبان عرض و مال ایشان
و خزانه دار ایشانست که هست نفس او بچیزی از اموال و عرض ایشان میل کند و مردار از پس امین
نباشد و خاین باشد و خاین کی چگونه حجت خدا شود بر خلق خدا ضرار گفت حال امروز کیست
باین صفت هشام گفت صاحب قصر یعنی امیرالمومنین هرون و هرون در پشت پرده تمام این
صحبت را شنید و جعفر بن یحیی پیش او بود جعفر گفت که این سخن بغیر از که صاحب قصر حالانست
از روی تقیه و سر بند گفته او جعفر و این یحیی کیست مراد او از صاحب این صفات جعفر گفت
یا امیر مقصود او موسی بن جعفر است پس هرون لبهای خود را گزید و گفت مثل این کسی زنده است و ملک
و سلطنت من یکساعت باقی میماند از برای من بخدا قسم که زبان این از تاثیر در دلهای
مردم هست بیش از صد هزار شمشیر است که بتحاشان نامداران و پهلوانان روزگار بکار برند
یحیی بن خالد دانست که هشام بکشتن رفت برخواست و در پشت پرده نزد هرون رفت هرون
گفت و او بیرون آن کیست گفت یا امیرالمومنین ظالم بیچاره که کشته شد و از شر او ایمن شدی
پس بیرون آمد یحیی و با چشمان خود اشاره بهشام کرد که در برو و او بهانه بول و قضای
حاجت برخواست و از در دیگر بیرون رفت و عین قدر او را محو دید و گفت خود را پنهان
کنید و گریخت فرار نمود بکوفه و در خانه بشیر نبال منزل کرد و در همانجا مخفی شد و از
شدت هول و تشویش بیمار شد و ناخوشی او شدت کرد بمرتبه رسید بشیر گفت طبیب بیاورم
گفت ضرور نیست من میمیرم چون در حالت احتضار رسید گفت چون که مرا غسل دادی
و کفن کردی نصف شب جنازه مرا بردار و در کناسه کوفه بگذار و رقعه بنویس و بر
روی جنازه بگذار که اینست هشام بن حکم که امیرالمومنین خصم او است و بموت باجل خدائی
مرد و هرون در آن اوقات فرستاده بود و یاران او و رفقا و خویشان و برادران او را
گرفته بود و بسیاری بعلت او در عذاب افتاده بودند و چون صبح شد و اهل کوفه دیدند
و قاضی و حاکم و اعیان کوفه حاضر شدند محضری نوشتند و مهر کردند و نزد هرون فرستادند
تا آنکه دست از مردم برداشت و گفت حمد خدای را که شر او را از سر ما رفع کرد و بعضی از آن
برادران آنحضرت که در زندان بود مشغول شد لعنة الله علیه و علی جمیع القوم الظالمین

مجلس بیست و هفتم

مجلس بیست و هفتم در ذکر بعضی از احوال سعادت اشتمال قطب فلک عصمت و کمال و نقطه
دایره فتوت و جلال امام من ائمه الهدی عروة الله الوثقی علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه
و علی آبائه البررة الاتقیاء

۲۹۰

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی زین سماء الدین بنوری الشمس والقمر محمد المصطفی و علی المرتضی سید البشر
و زین عرشه بقرطیه الحسن والحسین المسمیین فی التوریة بشبیر و شبر والمدعوین بقرطی عرش
الله الاعظم الاکبر و بالنجوم الباهرة والعترة الطاهرة من ذریتهما الانجم الازهر
والسادة المیامین الغرر صلوات الله علیهم ما لاح نجم و ظهر و غاب عن افق السماء
و استتر و لعنة الله علی من عاداهم و ابغضهم و جحدهم فتولی و کفر اولئک منهم فی جهنم
و اصلاهم فی نار سقر و ما ادراک ما سقر لا تبقی و لا تذر لواحة للبشر علیها
تسعة عشر و در این مجلس پنج فصل است فصل اول در کیفیت ولادت و احوال
مادر آن بزرگوار و بعضی از نصوصی که دلالت بر امامت آن اختر سپهر ولایت و خلیفه بر حق

فـ۱

پروردگار

ولادت
وفات
والده
القاب

پروردگار است کلینی در کافی نقل کرده که در سال یکصد و چهل و هشت متولد گردید و در روز و سه شنبه
از هجرت از دنیا رحلت فرمود و پنجاه و پنج سال از عمر شریف آن بزرگوار در رفته بود کلینی گفته
که در تاریخ او اختلاف بسیار است لیکن آنچه مذکور ساختیم اقصد و از دروغ و گزاف
دورتر است و مادرش ام البنین است که ام ولد بوده و القاب بسیار داشته اما مشهور
ترین القاب رضا بوده و احمد بن ابی نصر گوید که عرض کردم خدمت حضرت جواد ع که جمعی از مخالفان
چنان عقیده میباشند که پدر ترا مامون برضا ملقب کرد از چون راضی بود بولی
عهدی او شد فرمود دروغ گفتند بخدا قسم و فاسق شدند بلکه این دروغ بلکه
حقتعالی او را رضا نامید چونکه خدا در آسمان و پیغمبر و ائمه بعد از آن در زمین از او راضی
بودند گفتم هر یک از پدران تو چنین بودند و این اختصاص به پدر تو ندارد گفت بلی
سایر پدران مرا موافقان و دوستان راضی بودند بامامت او و مخالفان و دشمنان و معاندان
راضی نبودند اما پدرم را پس همه کس راضی با او شدند و اقرار بجلالت و بزرگیش کردند
و از مخالف و موافق و دوست و دشمن و این نشد مگر از برای پدرم و پدرش حضرت
کاظم هر وقت او را طلب میفرمود فرزندم رضا را بخوانید و در بعضی احادیث
وارد شده که حمیده مادر امام موسی کاظم ع که سابقا مذکور شد جاریه خرید و نام
آن تکتم بود و از بهترین زنان در عقل و دین بود و بسیار تعظیم خاتون خود حمیده را
مینمود حتی آنکه از روزی که او را خرید تا از دنیا رفت در پیش روی او ننشست پس
حمیده بفرزند خود موسی بن جعفر گفت که تکتم جاریه ایست که مثل او ندیده ام و یقین دارم
که نسل او طاهر و مطهر خواهد بود و من او را بتو بخشیدم نیکو با او رفتار کن و چون
تکتم حضرت رضا را زائید نام او را طاهره گذاشت و حضرت رضا بسیار شیر میخورد
مادرش التماس کرد که مرضعه بجهت او تحصیل کنند گفتند با او مگر شیر تو کفایت نمیکند
گفت چرا من هرگز دروغ نگفته ام ولیکن از روزی که این طفل را زائیده ام دعا و اورادم
و تعقیبات من خللی بهم رسیده و نماز و تسبیحات من نقص بهم رسانیده و او را بجهت نیز گفت
و در حدیث دیگر وارد شده که حمیده رسول خدا را در خواب دید با او فرمود که نجمه را بفرزند

موسی بعضی که زاییده شود از او بهترین اهل زمین و دیگر شیخ صدوق و مفید و راوندی بسند
معتبر روایت کرده اند از هشام بن احمر که حضرت کاظم بمن گفت سراغ داری که کسی از اهل مغرب
بزمین آمده باشد از برده فروشان گفتم بلی پس سوار شد و در خدمتش رفتم تا بآن مرد رسیدیم
دیدیم عبید و جواری بسیار دارد هفت را بر ما عرض کرد ابو الحسن کاظم میگفت بهیچکدام احتیاج ما نیست فرمود
اگر دیگر داری بیاور گفت ندارم فرمود بلی داری بیاور گفت بخدا قسم ندارم دیگر مگر یک جاریه مریضه
فرمود چرا آنرا بیرون نیاوردی و نخواستی در معیت خود فردای آن روز مرا فرستاد که آن شخص معرفت
راضی کنیم و فرمود هر قیمتی بگوید مضایقه مکنید پس هشام گوید من رفتم و گفتم آنرا دیدیم
و از قیمه آن پرسیدم گفت از فلان قیمه کمتر نمیدهم گفتم قبول کردم او راضی شد و داد اما گفت
آنمردی که دیروز همراه تو بود که بود گفتم شخصی از بنی هاشم گفت کدام قسم از بنی هاشم گفت بیشتر از این
نمیدانم گفت خبر دهم ترا از حال این جاریه که از اقصای بلاد مغرب خریده ام و در عرض راه زنی
از اهل کتاب مرا ملاقات کرد و گفت چیست این جاریه گفتم بجهت خود خریده ام گفت چنین جاریه
نباید نزد تو باشد بلکه باید نزد بهترین اهل زمین باشد و قلیل مدتی نگذشت که حضرت امام
رضا(ع) متولد شد و نصوص بر امامت آن بزرگوار بسیار است و ذکر آنها در این کتاب مناسب نصوص بر امام رضا
و فراخور کتاب نیست و بعضی از آنها در بحار الانوار مذکور گردیده و چند حدیث بجهت تیمن و تبرک
ذکر میشود محمد بن اسمعیل بن فضل هاشمی روایت کرده که از حضرت کاظم(ع) پرسیدم در حالتی که بیمار
بود که اگر خدای نکرده اتفاقی بیفتد بکه رجوع کنیم فرمود بپسرم علی فرمانی که بشما بنویسد فرمان
منست و اوست وصی و خلیفه من بعد از من و علی بن یقطین بسند صحیح روایت کرده که بودم در خدمت
آنحضرت و پسرش علی نزد ایستاده بود فرمود یا علی این پسرم علی سید اولاد من است و کنیه خود را
که ابو الحسن باشد باو دادم هشام بن سالم دست خود را بر پیشانی خود زد و گفت خبر مرگ خود را
بما داد و حضرت داود رقی را که اوست وصی امر بعد از او و از سلیمان مروزی مرویست که خدمت
آنجناب رفتم بقصد اینکه بپرسم که کیست بعد از حضرت حجت خدا بر خلق ابتدا فرمود ای سلیمان
علی پسرم وصی منست و حجت خداست بر خلق بعد از من و از همه فرزندان من بهتر است
هرگاه بعد از من نزد او حاضر شوی بشیعیان من شهادت بده و هرکه از تو پرسد بگو
که اوست

که اوست خلیفه و جانشین من بعد از من و داود رقی پرسید که پیر شده ام و میترسم که امری
اتفاق بیفتد و دانسته نباشم مرا خبر ده که کیست امام بعد از تو فرمود پسرم علی و عبد الله بن الحرث
که از بنی هاشم است گوید که حضرت کاظم(ع) از عقب ما فرستاد و ما را یعنی بنی هاشم را جمع نموده فرمود
و گفت میدانید از برای چه شما را جمع کرده ام گفتیم نه فرمود از برای شهادت دادن
باینکه از زبان من شنیده اید که علی پسرم وصی من است و خلیفه من است بعد از من قرض
مرا ادا نماید و وعده که بکسی کرده باشم او وفا نماید و هرکه مضطر بملاقات من شود
و مرا نه بیند او را به بیند و مرا ملاقات نکند تا نوشته او نرسد و حیدر بن ایوب
نیز روایت کرده از محمد بن زید بن علی بن الحسین که امروز ابو ابراهیم کاظم(ع) ما را که هفده نفر
بودیم از اولاد علی و فاطمه جمع نمود و شاهد گرفت بر علی فرزندش بوصیه و وکالت در حیات
و بعد از ممات و آنکه هرچه بگوید مصدق است و هرچه کند ممضی و صحیح است بعد از آن
گفت ای حیدر امروز امامت او را مضبوط نمود که شیعیان او بعد از وفاتش اختلاف
نکنند و حسین بن بشیر روایت کرده که ابو الحسن موسی پسرش علی را قایم مقام خود نمود
بطوری که پیغمبر در غدیر خم علی را نصب نمود و گفت باین عبارت که ای اهل مدینه یا ای
ای اهل مسجد اینست علی پسر من که وصی منست بعد از من و نصر بن قابوس گوید که بحضرت کاظم(ع)
گفتم که از پدرت پرسیدم که کیست بعد از تو گفت تو چون حضرت صادق(ع) وفات یافت
هر کس بهر طرف میل کرد من چون از پدرت شنیده بودم میل نشد ایستادگی ثابت و برقرار
ماندم حال بعد از تو کیست فرمود پسرم علی و هم چنین نعیم بن قابوس روایت کرده که حضرت کاظم(ع)
فرمود علی پسر من اکبر اولاد من است و مطیعتر از همه ایشان است مرا و در کتاب جفر و جامعه
همراه من نظر میکند و حال آنکه نمیتواند کسی نظر کند در آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر و مفضل بن عمر
روایت کرده که داخل شدم بر آنحضرت و حضرت رضا طفل بود و در دامنش نشسته بود و او را میبوسید
و زبان او را میمکید و بر گردن خود او را سوار میکرد و بسینه خود میچسبانید و میگفت فدای
تو بادا پدرم چه قدر خوش بوی و خوش خلق و فضیلت تو ظاهر است گفتم فدای تو شوم بسیار
در دلم میل باین طفل بهم رسانیده مثل میلی که بتو بهم رسانیده ام فرمود ای مفضل او بمن

مثل من است نسبت به پدرم ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم گفتم او ست صاحب کار بعد از
تو گفت بلی هر کس او را اطاعت کند رستگار است و هر کس او را معصیت کند کافر خواهد بود
و محمد بن سنان نقل کرده که خدمت آنحضرت رسیدم در یکسال پیش از آنکه به عراق برود فرمود
ای محمد در این نزدیکی مرا سفری خواهد افتاد و من از آن مضطرب نیستم سوی آنجا سر خود را پایین افکند
و با انگشت خود زمین را میکند پس سر خود را بلند نمود و گفت یضل الله الظالمین و یفعل الله
ما یشاء عرض کردم چه چیز واقع می‌شود فدای تو شوم گفت هر کس حق پسر مرا غصب نماید
و او را ظلم کند و انکار امامت او را کند مثل آنست که انکار حق علی بن ابی طالب نموده و امامت او را
بعد از پیغمبر منکر شده دانستم که خبر مرگ خود را میدهد گفتم بخدا قسم اگر خدا عمر مرا دراز کرد
تسلیم حق او را باو خواهم نمود و اقرار بامامت او خواهم کرد و گواهی میدهم که بعد از تو حجت خدا است
بر خلق و دعوت کننده بدین است فرمود یا محمد خدا عمر تو را دراز خواهد نمود و بامامت او قائل
خواهی شد و هم چنین امام بعد از او گفتم آن کیست فرمود پسر او گفتم راضی هستم و تسلیم امر الهی
نمودم فرمود چنین یافتم ترا در کتاب امیر المؤمنین بدرستی که تو در شیعیان ما چون برقی در شب
تاریک ای محمد مفضل بن عمر انیس من بود و محل استراحت من بود و تو انیس فرزندم علی
و فرزندش محمد خواهی بود و حرام است بر آتش دوزخ که ترا دریابد از علی بن
جعفر جلیل القدر مرویست که خدمت برادرم موسی بودم و بخدا قسم حجت خدا بود بعد از
پدرم که در این اثنا فرزندش علی آمد پس فرمود یا علی این حجت خدا است بر تو و صاحب
اختیار تست و نسبت بمن مثل منست نسبت به پدرم خدا تو را ثابت گرداند بر دین خود پس گریه
کردم و گفتم بخدا قسم که خبر مرگ خود را بمن داد فرمود یا علی تقدیر الهی باید جاری شود و مرا
برسول خدا و امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین تأسی و تسلی میباشد و این قضیه سه روز قبل از
گرفتاری آنحضرت بود و از ابو المطلب را و از عبد الله بن محمد هاشمی مرویست که روزی رفتم نزد
مأمون و مرا نشانید و هر که در مجلس بود بیرون کرد بعد از آن طلبید و طعام داد بما
و بعد از آن بوی خوش مارا خوشبو گردانید بعد از آن گفت پرده کشیدند و امر کرد بعضی
از کسانیکه در پشت پرده بودند که مرثیه خوانند از برای آنکسی که در طوس مدفون است پس

حکایت مأمون از معجزه آنحضرت

ناحیه

ناحیه شروع کرد بخواندن مرثیه و گفت سقیا للطوس ومن اضحی بها قطنا من عترة المصطفی ابقی
لنا حزنا پس گریست مأمون و بعد از آن گفت یا عبد الله خویشان من مرا ملامت میکنند
که چرا ابو الحسن الرضا را ولیعهد خود کردم و او را علم هدایت نمودم بخدا قسم حدیثی از برای تو نقل
کنم که تعجب کنی از آن روزی آمدم نزد او و گفتم فدای تو شوم پدرت موسی بن جعفر و جعفر بن محمد
و علی بن الحسین همگی علم الغیب بودند و آنچه خواهد شد تا روز قیامت داشتند و تو وصی ایشانی
و وارث علم ایشانی و مرا بتو حاجتی است گفت بگو گفتم این زن ظاهریه که دارم و بسیار
باو تعلق خاطر دارم و هیچ یک از کنیزان خود را برابر او ترجیح نمیدهم مکرر حامله شده و سقط نموده
و حال نیز حامله است معالجه بکن او را که این دفعه سقط نکند و سالم بماند گفت مترس
که سالم خواهد ماند و پسری خواهد زائید که از همه کس بمادرش شبیه تر است و یک انگشت
زیادتی در دست راست او باشد که کشیده نباشد یعنی بسیار کوچک باشد و در پای
چپ او نیز انگشت زیادتی باشد مجمل طریق در دل خود گفتم بخدا بر هر چیز قادر و توانا است
پس بعد از انقضاء مدت حمل زائید پسری که از همه کس شبیه تر بمادر خود بود و چنانکه
که گفته بود دو انگشت کوچک یکی در دست راست و یکی در پای چپ او بود با وجودیکه
خود بچشم خود دیدم از او که ملامت کنند مرا بر ترقی دادن او و ولیعهد کردن او و محمد بن
داود و برادرش در خدمت آنحضرت بودند که خبر آوردند که چشم و چانه عمش محمد بن جعفر
بسته بر خواست و ما نیز همراه او رفتیم دیدیم که چانه او را بسته اند و برادرش اسحق بن
جعفر با جمعی از آل ابو طالب در دور او گریه میکنند آنجناب بالای سر او نشست و
بصورت او نگاه کرد و تبسم فرمود کسانی که در آنجا حاضر بودند متغیر شدند و بعضی گفتند شما تبسم
بعم خود میکنید پس برخاست و آمد بمسجد که نماز کند و ما هم همراه او رفتیم در عرض
راه گفتیم فدای تو شوم از این تبسم کردن شما بعضی را خوش نیامد و در روی شما تنشان آن
ظاهر می‌شد فرمود نه چنین است خنده و تعجب من از اسحق بود که بسیار گریه میکرد
و حال آنکه محمد چاق است و اسحق زودتر از او خواهد مرد و اسحق زودتر از او خواهد مرد
و محمد بر او گریه خواهد کرد و چنان شد که حضرت فرموده چاق شد و اسحق بن جعفر در آن

خبر از موت اسحق

معجزه باب

نزدیکی بود و ابو حبیب نباجی نقل کرده که در خواب دیدم رسول خدا را که بنباج آمده و در مسجدی
که حاج همیشه در آنجا منزل میکنند فرود آمده و من رفتم نزد آنجناب و سلام کردم و در
برابرش ایستادم و طبقی یافت شد و از برگ درخت خرما در پیش آنجناب گذاشته بود
و در آن خرمای صیحانی بسیار ریخته و با دست مبارک مشتی از آن خرما برداشت و بمن
داد و شمردم آن را هجده دانه بود و در پیش خود چنان تعبیر خواب خود را نمودم که هجده سال
عمر خواهم کرد تا آنکه بعد از بیست روز در همان نباج در زمینی بودم که تعمیر میکردم از آن
برای زراعت که کسی آمد و خبر آورد که حضرت امام رضا ع آمده است و در آن مسجد
فرود آمده است و مردم همه بدیدنش میروند من نیز رفتم چون داخل مسجد شدم
دیدم آنجناب را در همان جائی که پیغمبر را در خواب دیده بودم نشسته و در زیر پای مبارکش
حصیری چنانچه زیر پای او دیده بودم و طبقی از برگ درخت خرما که در آن قدری
خرمای صیحانی بود در پیش روی مبارکش گذاشته پس سلام کردم و جواب فرمود
و مرا نزدیک طلبید و قبضه از آن خرما بمن عطا فرمود چون گرفتم و شمردم هجده دانه خرما بود عرض کردم زیاده
کن یا ابن رسول الله فرمود اگر جدم زیاده از این میداد ما نیز میدادیم و ریان بن صلت گوید که
چون خواستم بعراق بروم رفتم که آنحضرت را وداع کنم و در دل خود نیت کردم که پیراهنی از آن
حضرت بطلبم از برای کفن خود و چند دانه پول سفید از خالص مال آنحضرت که انگشتری جهة
دختران خود بسازم و چون رسیدم بخدمت آنحضرت گریه و غصه مفارقت آنحضرت مرا باز داشت
که این عرض را بجهة باشم و فراموش کردم و بیرون آمدم پس صدا زد و گفت یا ریان برگرد
چون برگشتم فرمود نمیخواهی پیراهنی از خود بجهة کفن بتو بدهم و نمیخواهی که قدری از دراهم
بتو بدهم که انگشتر جهة دختران خود بسازی عرض کردم ای آقای من در دلم بود که از تو بخواهم
غصه مفارقت شما از یادم برد پس بالش خود را بلند فرمود و پیراهنی در آورد و بمن داد
و جانب مصلای خود را نیز بلند کرد و قدری پول سفید در آورد و آنها را نیز بمن داد

حکایت احمد بزنطی

و احمد بن ابی نصر بزنطی نقل کرده که آنحضرت الاغی فرستاد که من سوار شوم
چون بمزرعه بودم [illegible] بخدمت او برسم پس سوار شدم و آمدم و سلام کردم و در خدمتش ماندم تا شب و شب [illegible]

تا قریب

تا قریب ثلث شب ماندم و شام کردیم و چون خواست از مجلس برخیزد فرمود که نمیگذارم در این وقت شب برگردی گفتم
بلی فدای تو شوم گفت ای جاریه فرش مرا از برای احمد فرش کن [illegible] که بر روی فرش خود میانداختم بر روی او
بینداز و بعد از آن [illegible] بر سر من [illegible] شد [illegible] در دل گفتم از برای که اتفاق افتاده
[illegible] از برای من [illegible] حاصل شده که از برای هیچ یک
از ایشان نشده که الاغ خود را از برای من فرستاد تا سوار شوم و فرش خود را از برای من انداخت ناگاه صدای
آنحضرت [illegible] که ای احمد امیرالمؤمنین ع بعیادت صعصعه [illegible] رفت [illegible] صعصعه
[illegible] فرمود که ای صعصعه فخر [illegible]
[illegible] و بعد از آن [illegible]

معجزه در راه خراسان

[illegible] صد و بیست سال [illegible] گفت که [illegible] بخدمت آنحضرت
در بیابان [illegible] تشنگی [illegible] شدیم آنحضرت فرمود
[illegible] یافت [illegible] دیدیم و خود و تمام اهل قافله [illegible]
[illegible] از آن آب [illegible] حضرت فرمود [illegible]
که آبجا است چون برگشتیم [illegible] ندیدیم [illegible] معلوم شد که آن آب
آنحضرت ظاهر شده بود و [illegible] نقل کرده که [illegible] از من نمی ماند [illegible]

در القاب اولاد

[illegible] بخدمت آنحضرت رسیدم و سلام کردم و [illegible] او پرسیدم [illegible]
عرض کردم که [illegible] فرمود و گفت امید دارم
که چون [illegible] باشد [illegible] باشد و بعد از آن [illegible] و مادری
که [illegible] دختر [illegible] نام او را ابراهیم
گذاردیم و بعد از [illegible] نام او را محمد گذاردیم و کنیه او را ابوالحسن [illegible] ابراهیم [illegible] چند سال [illegible]
[illegible] و بعد از [illegible]
بعد از آن ابراهیم [illegible] و بعد از یک سال [illegible] فوت شد و بعد از آن
نقل کرده اند [illegible] امامت آنجناب [illegible] آنجناب [illegible] دسته [illegible]
در [illegible] آمد آنحضرت با دست خود [illegible] اشاره فرمود [illegible] آنحضرت

وابتدا محضرت دست مبارك بسر او میکشید و او از آنچه اول بود از علایم خود پس دست از غلام اضطراب کرد
و بعضی است که یکی از آنحضرت نقل کنند که ما نخندیدیم و معه آدم کرفت نیرو کرد من و گفت یا عبد الله بدانکه مرا ندیدی
من کفتم چرا ای آقای من تو شجاعت منه بر خلق و من قوم میکنم از عقیده فاسدی که داشتم بعد از آن
در مورد که میروا نیک آنکه خود آمد آمدم حضرت آنحضرت و سر و بدن خود را با حضرت مبالیده و انسان از آنکه
افعالی عجیبه و صدا که میکرد حضرت فرمود تعجب چه میکنی من کفتم سخن مدام و بوی آن وقت مبدا است فرمود میکنید
مر اصدا از بعضی ابنا ا داشتم که میل بکوشت ملحم هما باشیا خوش حال و معتقد بعدل شدم و در بدایت امید که
آمدم که بلکه عصنو بدنم من عضو بدن مطهر تو شود و این خبر از برای من وقع که من عالم بدانکه فرمودی برود
مایوس و نا امید کردی و صار قابل که ترا بحق در آن علت کرد بمیکنم و فرمود که بهنجار و احمد بن عمرو حلال نقه
القدر روایت کرده که عرض کردم حضرت آنحضرت که از نوعی سرنوشت مرا فرمود در مرو ی از آن عرضی
پسید بدرستی که حد از ایشان را بلا است که طلا از آن مرو بید و محافظت میکنند که آن از ضعیفه تر از خلق خود بجنسه
و با خاصه در آن اطراف که در دست رعا از برای او میست حسن بن علی وشا کوید که من پیش از آنکه حضرت امام
این نقل را فرمایند این نقل را شنیده بودم و تحقیق کرده بودم کفتند ما بین بلخ و تبت مالی هست که طلا در آن
از معدن و در آن سرزمین مور جانور مرسد نشان بسکی و حلقوی جزیرت خاری هست که هیچ عمل قادر نیستند و آن
کند و چه مالی اقسام و آن مور جانور در شبا در سوراخها خود قرار میکیرند و روز بیرون آمده بعضی مردم که نمی
از آنجا دسته بردی بر نقد آن انسانها آن روز که در این شب مخ فرمودند که آن طرف رفت که نسیا طاقت
نداشته باشد بیرون آسمان سوار شده خود را بر شب از آن محل میرسانند و بار های خود را از طلای
و میکنند روز که مور جانوران بیرون می آیند و میدانند که کسی آمده است از عقب ایشان میروند و در بهشت
باد صبا و چون برسند کسی نمیابند که در جای آنها هست میزنند میرنداند و بیم بکنند بعضی از آنها و آنکه می
مور چه برسند کوشت نزد ایشان می اندازند و ایشان مشغول خوردن کوشت میکنند و مردم برود و اکثر
با آن خود بجا با آن ایشان از دو نیم بکنند و محمد بن زید رازی کوید که در خدمت حضرت امام رضا بودم
در وقتی که مامون او را ولیعهد خود کردانیده بود شخصی از خوارج آمده بود در آستین خود کاردی زهرآلود
مخفی ساخته بود و بیاران خود کفته بود که خواستم میروم نزد همین کسی که میکوید من فرزند رسول خدا ام
و با وجود این رفته ولیعهد این ملعون طاغی یعنی مامون شده است چیزی از او میپرسم اکر حجه ظاهری

اورا

آمدم که من ساکت خود میشد و الا مردم را انتظار و حال مرا میکرد بیرون آمد و اذن کرفت که داخل شود و آنحضرت بیرون آمد و
داخل شد کفت مسایل چند دارم و میخواهم جواب مسائل بتو بکویم مشروط آنکه بقرینه بکویم که کفت چیست آنکه
مخفی ای بکویی فرمود که بعد از آن جواب دارم بی آنکه بپرسی کفت فلانی و رامی شده اینکه در آستین تو هست بیرون آوری
و انکار کجا بی جواب شد و آنحضرت کار درا بیرون آورد و شکست بعد از آن کفت حال عوض ده مرا از اینکه امروز تو پدید
این طاغیه یعنی مامون ولیعهد آن شدی و داخل در امور شدی از برای چیست و حال آنکه تو فرزند رسول خدا
و اینها کافر اند حضرت فرمود حال اینها بدتر اند که کافر است یا عزیز مصر و اهل مملکت او یا اینها قائل بر حقانیت
خدا نیستند و اینها کافر بودند و پیغمبر بوسف و خدا شناسند و سفیر حیق پیغمبر بعزیز مصر که کافر بود که
اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم و مامور مرا خود پرواک میکرد و اینها بر خدمت می فرمود و من مردم
از اولاد رسول خدا این بعمل لهم رضیم نا امر کرد و اختیار نمودی از من تلخ نمود چه با خوبی از برای من دارد و چه
و نقص و در من دیدم کفت به خدا امروز یقین و حالت بیت و من کواهی میدهم که تو فرزند رسول خدا و راست کو میباشی
محمد بن عبد الله انطسی کوید که داخل شدم بر مامون و دیدم اکرام و احترام نمود و بعد از آن کفت
از رقابه تبیان عالم از امور بود و حضرتها عجیب و غریب عامه صیلادشی از او خوانستم و ظاهر این بود که معجزات
آنحضرت را اخفا کنند و آن در وقتی بود که مردم با او بیعت ولایتعهد کرده بودند کفتم فرمایی قسم صلاح
چنانچه دیدم که تو بعد از عراق و من خلیفه مرحومی بابائم آنحضرت خندید و کفت نه بخدا خودم قسم عباس
که در خراسان ساکن و صدقنی از برای من خاصه بود و از اینجا بخوبی ام رفت تا مراسی در رسیده و حضرت
بنی از اینجا شود من کفتم با و فدای تو شوم از کجا دانستی این مطلب را کفت علم من بمکان و مسکن خود مثل
منست مسکن و منزلکم کفتم مدتی من تنهاست کفت مرا من و تو مسافت بسیار بعیدی هست من در مشرق
خراسان بود و تو در مغرب و مرقد بسوی کرام و امر الطوخ خلافت نداشتم تبول کرد و حسن بن علی وشا نقل کرده که
در حضرت امام رضا امر آمد و من کفت حالا علی بن ابی حمزه بطائنی در کوفه مرده و او را در قبر نهادند
و منکر داخل شدند بر او و پرسیدند خدای تو کیست کفت خدا کفتند پیغمبر تو کیست کفت محمد کفتند ولی تو کیست
علی بن ابی طالب و بعد از آن کفت و او کفت تا بیدم موسی کفتند دیگر کیست نداشت چکوید پس ضرب دارند
با او که بکو با ز ساکت شد کفتند موسی بن جعفر تو را امر کرد که امام بعد از او را بشناسی بعد از آن کرزی
از آتش بر او زدند و او را در قبر او مالا آتش شد تا روز قیامت پس از پیش شنید و مولای خود بیرون آمد علم و

تاریخ نگاشته‌اند چند روزی گذشت که نوشته اهل کوفه رسید که مطابق در همان روزی که سید گفته بود
و کتابت نموده بود همان ساعت که فرموده بود اهل قریه را مطلع گردانیده و چون مأمون حضرت امام رضا را ولیعهد خود کرده بود
جمعی از حواشی و خدام مأمون بودند که خوش نداشتند و متوهم بودند که خلافت از بنی عباس بیرون رود
و به بنی فاطمه برسد و به این علت از حضرت رضا تنفر بهم رسانیدند و عادت آنحضرت آن بود که هر وقت آنحضرت
به مجلس مأمون می‌آمد ملازمان و حاجبان در خانه او که در مجلس نشسته بودند برمی‌خاستند و پیش باز آنجناب
می‌رفتند تا مجلس مأمون و پرده را برمی‌داشتند و پیدا می‌شدند که حضرت داخل شود و به علت تنفری که از آن
حضرت بهم رسانیده بودند با یکدیگر شرط نمودند که هرگاه آنحضرت بیاید برنخیزند و پرده را نگیرند و اعتنائی
به آنحضرت نکنند و به این طریق با یکدیگر متفق شده بعد از آنحضرت به عادت سابق تشریف آورد که نزد
مأمون برود همه ایشان [illegible] که آنحضرت پیدا شد همه بی‌اختیار زیاده بر عادت سابق برخاستند
و پرده را برداشته حضرت داخل شد یکدیگر را ملامت کردند که چرا چنین کردید گفتند بی‌اختیار برخاستیم و تعظیم نمودیم
که ما را به چنین [illegible] باز با یکدیگر شرط و عهد کردند که دفعه دیگر به همان طریق باشند برنخیزند و چون روز
دیگر شد و حضرت به عادت معهوده پیدا شد باز بی‌اختیار برخاستند و سلام کردند اما پرده را برنداشتند
[illegible] که داخل [illegible] شد و پرده زیاده بر [illegible] ایشان [illegible] کرد تا حضرت
داخل شد و همین که آنجناب نشست [illegible] حضرت برخاست و خواست بیرون آید باد مثل
برخاست و پرده را بلند نمود تا حضرت بیرون رفت پس یکدیگر نگاه کردند و گفتند [illegible] گفتند بلی گفتند پس
این مردیست که نزد خدا قدر و منزلتی دارد که باد را [illegible] ازبرای او مسخر کرده ازبرای او [illegible]
[illegible] او را منظور دارید و حرمت او را از روی اخلاص نگاه دارید که ازبرای [illegible] است و در خراسان
زنی بود نام او زینب ادعا کرد که من علویه‌ام و از ذریه حضرت فاطمه‌ام و به این جهت فخر بر اهل خراسان
میکرد و ایشان او را [illegible] میکردند و از ایشان چیز میگرفت چون ازبرای آنحضرت [illegible] فرمودند
او را بیاورید تا ببینیم چون بردند و حضرت او را دید فرمود این علویه نیست [illegible]
[illegible] نسبت بآنجناب نموده گفت [illegible] علویه آنحضرت را
او کرده [illegible] آمد [illegible] خانه [illegible]
و سایر حیوانات درنده‌های [illegible] که هر کس [illegible] میکرد [illegible]

حکایت زینب کذابه

تا آن حیوانات او را بدرند و اندازند برکه سباع میگفت آنجناب دست آن ضعیفه را گرفت آورد نزد سلطان [illegible] فرمود
این زن دروغ [illegible] بر امیرالمؤمنین و فاطمه بسته است و اگر راست میگوید که [illegible] سباع [illegible]
او را [illegible] و اگر دروغ گوید [illegible] گفت تو برو [illegible] اگر راست میگوئی
تو را [illegible] حضرت [illegible] متغیر گردیده در خشم شد و برخاست [illegible] گفت سلطان
گفت [illegible] برکه السباع والله لا [illegible] داخل [illegible] شد پس سلطان و تمامی حواشی
او [illegible] و سایر مردم از تماشا [illegible] برخاستند [illegible] برکه السباع [illegible] کردند حضرت
رفت [illegible] و مردم همه تماشا میکردند [illegible] که آنحضرت رسید [illegible] آن حیوانات [illegible]
[illegible] و آنحضرت دست خود را بر سر و صورت و یال و گردن آن حیوانات [illegible]
[illegible] و سر خود را بر روی پای آنحضرت گذارده بودند [illegible] آن حیوانات زبان [illegible]
جاری [illegible] و از [illegible] گذشت و برگشت و مردم همه تماشا میکردند [illegible]
سلطان [illegible] زینب گفتند بسم الله
قبول نکرد [illegible] سلطان [illegible] امر فرمود تا او را [illegible] در برکه
[illegible] از اطراف [illegible] و به این [illegible] شهرت کرد [illegible] زینب کذابه
و قصه او [illegible] مشهور است [illegible] روایت [illegible] که حضرت امام رضا [illegible]
که [illegible] گفت [illegible] که فرموده بود [illegible]
و آنحضرت [illegible] تا آنکه روزی [illegible] صاحب [illegible]
و [illegible] کرد که [illegible] و القاسم [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
[illegible] روز دیگر [illegible] حضرت آنجناب [illegible]
گفتم [illegible] صاحب جاریه [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] جاریه [illegible] و صاحب جاریه [illegible]
و جاریه را گرفت [illegible] و القاسم [illegible] آنجناب که جاریه [illegible]
و [illegible] رفته است [illegible] جاریه [illegible] گفتم [illegible]

حکایت ابن جزری

بخواهد تو بجا آوردیکم و چون روز دیگر آمدم خدمت آنجناب با ابتدا فرمود صاحب جاریه چه شد و چه داد
مخفی اصدر و جاریه را بی کم و بود با مایه و در عیون المعجزات از حسن بن علی وشا روایت کرده که گفت با من
و بعضی جوهرها در بیع الطاف همراه داشتم شب هنگام وارد مرو شدم و در آن وقت واقفی بودم و آنجناب را امامی
نشناختم و چنان میدانستم که موسی بن جعفر وفات نیافته در ساعت منزل کردن من غلام سیاهی آمد گویا از اهل
مدینه بود و گفت سید و اقای من میفرماید که جوهرهائیکه همراه توست اورا بده که محتاجم گفتم بعضی از آنها
و صلها راکه نوشته شد نمایم من گفتم اقای تو کیست گفت جناب علی بن موسی الرضا گفتم من ندارم و بعضی که
طاقها که داشتم در این منازل که می آمدم فروختم دیگر چیزی خانه رفت و برگشت گفت بلی اقا و من میفرماید
داری بجهت دادن ... است به بیاور گفتم من که سراغ ندارم و نمیدانم که همراه من چیزی باشد رفت و برگشت
و گفت اقای من میگوید در فلان سبد که در فلان جوالست هست میباشد گفتم اما از کی میرم در جوالها است بده
تا بیاورید من گفتم این جهت علامتی است اگر راست باشد پس بغلام خود گفتم سبد را بیاورد از ان اقا
روزی که از ولایت در علامت بعضی داشتم از ان طاقه چیزی بود که آورد و بمن داد و گفت این بده بر آن
فروش و در عوض ان از برای من جوهرها و بعضی جوهرها رسید بگیر و من آنرا در بقچه رخت های خود گذارده
بودم و از یادم رفته بود و چون غلام سید آورد و باز نمودم و بقچه را که در آورده باز کردم طاقه حریر در لفاف
و پیدا شد طاقه را دادم بغلام آن حضرت و گفتم تو این خانم و قسمت میکنم یعنی مبوکی آنحضرت کرد و چون
قابلیت رفت و برگشت و گفت اقای من میگوید که تو از کیسه بردم بخشیده که کسی این امانت را حبس
نموده که جزوه و جوهرها رسید خواست بمن آن را از غلام بکیس صحیح آنحضرت هم چه خواسته است و
من آنرا که از غلام گرفتم مطابق قیمه سوقیه رو بود در حیرت افتادم و بقچه جا بیاگردیم و گفتم بخدا قسم
بعضی مسائل داشتم که در نفس خود داشتم آنها را از او میپرسیدم و اورا امتحان میکردم بعیا طی دیگر که از امثال دی
بر سید بودم و میدانستم حکم آنها که از پدر خود شنیده بودم بیان مسائل را بر طوماری ساختم و در
استین خود گذارده روز دیگر با نفاق رفیق مخالف مذهبی که همراه من بود روانه در خانه آنجناب شدم و از آن
رفیق از این وقایع شب خبر کرده بودم و این خبرها را مخفی نمیداشت چون بدر خانه آنحضرت رسیدیم
دیدیم که اساس جلال و سلطنت مامون الرشید از نفوذ و علمای جاه و تشکر با همه در درخانه ایستاده اند و مردم عظیم
میروند و بیرون می آیند و فرصت با او افتد از برای امثال ما نیست و خواهیم در کنار دیوار نشستیم و منتظر حالت
و فرصت

وفرصت بودیم تا انکه قریب ظهر شد و فرصت نشد و من ما یوس شدم و در دل خود گفتم کجا از برای من متیسر خواهد شد
ملاقات آنجناب را بخیال میخواستم برخیزم و برگردیم ناگاه دیدیم کسی بیرون آمد و کجاها مردم میکرد و صبر سید من بنشت کجا
کدام یک میباشد من برخواستم و گفتم اینک منم دیدم از استین خود آنخادم مرد طوماری در آورد و بمن داد و گفت
این جواب مسائل تو میباشد چون باز کردم و دیدم مسائلی که در استین من بود با جواب و تفسیر آن مفصل و مشروح نوشته است
گفتم خدا و رسول را گواه میگیرم بر خود که تو حجت خدا بر خلق و توبه میکنم از آن عقیده و مذهبی که داشتم و برخواستم
که بروم رفیق من گفت کجا میروی گفتم مطلبی داشتم بعمل آمد و قضاء حاجت من شد و علامات آنجناب را روز دیگر
که ملاقات باشد تمام کرده و در ... رفیق معتبر نقل کرده که علی بن اسباط که از واقفیه بود گفت از برای آنحضرت از خراسان
در عرض راه دزدان برخوردند و قافله را غارت کردند و تمام اسباب و اموال علی بن اسباط را غارت رفت و صدمه
بدن انجناب بن علی بن رسید و بصورتش شکسته بود و جراحتی بهم رسید چون شب میگرفت علی بن اسباط در خواب دید
حضرت امام رضا را که فرمود با علی قدری از ان شجره که بیده ... در و بر جراحت خود بکذار تا بدین واسطه نیکو و محکم
شود و از پدرها واقف که بود ... رفع شد ... روز تا بانکه بما رسید چون روز شد بسعد ... بر شانه
در جراحت خود گذارد و نیست و در جای او و دعو شد بعد از انکه آمد و در خدمت انجناب رسید حضرت فرمود
انسان ... که گفته بودم کردی و خوب شد و انتقاد را واقف گفته بودیم حتی که بما رسید ... فرمود
غیر ... آن او طاق ... که داشت گفته ام ... چون رفت در ان او طاق ... آنحضرت موجود بود
بطریق که ... بداند و در بعد الحروف ... فصل دوم در بعضی از معجزات و احتجاجات که ... اهل
ملل آنجناب فرمود و از برکت آنجناب هدایت یافتند و مسلمان شدند در خرایج از محمد بن فضل هاشمی
روایت کرده که چون جناب موسی بن جعفر وفات یافت بمدینه رفتم بخدمت امام رضا رسیدم و امامت او را همراه من بود
رسانیدم و عرض کردم بعرض ... که در وفات آنجناب ... بسیار ... اختلاف بسیاری در امامت آنحضرت
شده است و چون از خدمت تو برگردم یقین دارم که اهل بصره از من بپرسند از علامات و دلالات امامت تو
اگر چیزی بمن نشان دهی که رفع اختلاف و هدایت جمعی از شیعیان تو ... شده باشم ... حجت تو مرجع
خواهد بود فرمود برمان آنچه من حقیقت ... بتو ... بپرسیدی ... تو که ... ان ... و عرض
اینجا ... ولایت ... بجهت ... ان ... باشد همه را ... من گفتم
چند روز بعد ... فرمود بعد از سه روز ... و من ... بصره رسیدم ...

حکایت ... علی بن اسباط

مناظره امام با یحیی ... در ورود ...

مردم نزد من واحوال آنجناب پرسیدند گفتیم باایشان که من پیش از آنکه موسی بن جعفر وفات بیابد بیکروز بخدمت

آنحضرت رسیدیم ومرا فرمود که من امسال محمومم لا محاله همچنین که مرا دفن کردید دیگری بیک دقیقه در پی دندان

وبرو در مدینه بوده‌ام این اسباب را نزد بزیع دیدم علی پسر منست که او وصی وصاحب کار بعداز من ومن چنانکه گفتم

ودانستم آنحضرت را سیر دیدم بالحضرت وخود پیش ... روزی در پیش او آمد وهر چه خواهید از خود بپرسید

پس از آن مردم عمر بن هذاب نام که ناصبی بود وپیل معتزله داشت گفت یا محمد حسن بن محمد که او پیر است

در این مجلس از افاضل خانوادهٔ اهل بیت است وصاحب ورع وزهد وعلم وفضل است وکلام میکنیم علی

مثل او نباشد واکر از او چیزی بپرسیم عاجز وحیران میماند حسن بن محمد گفت مکر این بفهمانی که علی بن موسی برادر

من است که محمد بن فضل میگوید سوال دلیل حجت این نمیشود که میگوید تا سه روز دیگر می‌آید تا سوال کنیم

آمد ومعلوم خواهید شد پس مردم متفرق شدند وچون روز سیم شد نشسته بودیم که دیدم آنجناب آمد وبخانه

حسن بن محمد وارد شد ... از حضرت داشت ... خود را بجهت آنجناب خالی کرد ...

او قیام نمود پیر مرد ... مردمی که بیرون آمده بودند نزد محمد بن فضل ... تحقیق میکرد ... حاضر

شما ... جاثلیق که نزد او بود ... نصارا است ... که عالم هم ... است ...

حاضر شد ... از من بپرسند ... حسن بن محمد ... شیعه وزیدیه ومعتزله ویهود ونصاری ومردم دیگر ...

که از ... ایشان ... است ... جمعیت مردم منعقد شد ... آنجناب ابتدا کنند

بر روی آن حضرت ... فرمود السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته پس جواب گفتند فرمود ... بر ایشان سبقت

بسلام کردم ... گفت ... علی بن موسی بن جعفر ... علی بن ابی طالب

... ما ... ان ... بیک ... کتاب ...

... داد از مطالب ... جواب ... ما ... ما وگفتیم

... که ... بعد از عمر ... خلیفه ... وانتم ...

... کردم ... گفت یا بن رسول الله ... است ...

وبرهان ... صادق ...

متفرق شوند ... پرسید از من ... امامت ...

میخواستید با افت ... اهل بیت ... عمر بن هذاب ... گفت

محمد بن فضل

محمد بن فضل هاشمی ... از تو نقل میکند که عقل قبول نمیکند وما را وسوسه می‌آید فرمود از چه سخن گفت

میگویند که گفته که هر چه خدا نازل کرده بر پیغمبر خود من میدانم وهر زبانی را وهر لغتی را میدانم فرمود بلی راست

گفته است من گفته‌ام حالا هر چه خواهید بپرسید گفت ما همین معرفت لغات را که ادعا کرده در این مجلس رومی

وهندی وفارسی هست با ایشان سخن بگو تا به بینیم فرمود بسم الله هر یک حاضر شوند وبزبان خود تکلم کنند در

پیرسند تا جواب دهم همه ایشان از هر طرف بزبان خود ... تکلم کردند وسئوال نمودند آنحضرت جواب داد وبا ایشان سخن

طریقی که همه ایشان ومردمی که حاضر بودند متحیر شدند وتعجب کردند واقرار کردند با اینکه آنجناب فصیح

خود ایشان بزبان ایشان ولغت تکلم میکند پس آنجناب بآنجماعت گفت اکر خبر دهم شما را باینکه در میان شما

مبتلی هست کی از ارحام خود جدا خواهد شد واو را خیر نمی‌کشت قبول میکنی گفت نه بعلت آنکه علم غیب را کسی

نمیداند وکسی به راه او نمیرسد الا من ارتضی من رسول فرمود من ... علم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی

من رسول ... خاتم الانبیاء مرتضای خداست ومامور ورثهٔ اوئیم که مطلع شدیم بر آنچه بوده وخواهد بود

تا روز قیامت واینکه گفتم تا پنج روز دیگر واقع خواهد شد واکر دروغ در آنچه ادعا نموده ام

ومعتبری خواهد بود واکر راست گفته باشم معلوم شود وعلامت دیکر آنکه در چشم تو درد ... خواهد

خواهی دید تا چند روز دیگر وعلامت دیگر آنکه قسم دروغ ... خواهی خورد ودست ...

محمد بن فضل گوید که بخدا قسم آنچه فرموده بود در همان ماه واقع شد وهمه را مردم دیدند

حال ... راست گفت ... گفت بخدا قسم که هر ساعت که او ... من میدانستم که راست

ولیکن چون معتقد شده بود من خود را ... گرفته بودم بعد از آن حضرت امام رضا رو کرد بجاثلیق

نصاری وگفت یا جاثلیق شما ... در کتاب است بر ... محمد گفت اگر ...

از ... سخن میگوئیم گفت ... که در سفر ... از انجیل ...

هست ... سکوت نموده ... کفتند ...

و... اکر ... ثابت ... که اسم ... یوسف

... داده ... محمد ... جاثلیق گفت ... انجیل

... حکم ... سفر ... از انجیل ... تا آنکه رسید

... جاثلیق که این ... گفت ...

... فرموده ... انجیل یاد کرده ... صاحب

سخن و علامت عصا و کتاب تمام اینها آنست که می‌بینند او را که در توریة و انجیل نوشته شده و ایشان را امر بمعروف
و نهی از منکر میفرماید و حلال میکند از برای ایشان چیزهای طیب پاکیزه را و حرام میکند چیزهای خبیث را و از ایشان
[illegible] تکالیف که در زمان موسی بوده و تکلیفها و سختی و حرجی داشتند از گردن ایشان بر میدارد و هدایت
میرساند براهی که راست‌ترین راههاست و سخاوتی که در وسط میانه راهها است سؤال کردم از تو ای جاثلیق بحق عیسی
روح الله آیا در انجیل [illegible] جاثلیق سر بزیر انداخت و فکر نمود که اگر انکار کند انجیل را مذهب
خود کافر خواهد بود گفت بلی این صفت در انجیل است و عیسی این پیغمبر را ذکر نموده با این صفت اما نزد نصاری
ثابت نشده که آن صاحب این صفات شما است که دعوی کرده و شما میگوئید که او است محمد موعود حضرت امام رضا ع
فرمود که حال اقرار کردی بصفات محمد که در انجیل مذکور است حال میخواهم از انجیل اول که در آنجا نام محمد و نام
وصی او که علی بن ابیطالب است و نام دختر او فاطمه است و نام دختر زاده‌های او که شبر و شبیر است یعنی حسن و حسین
شما اعتراف نمائید چون جاثلیق و راس الجالوت این را شنیدند دانستند که او عالم است بتوریة و انجیل بسیار درست
و دانا [illegible] گفتند بخدا قسم که [illegible] و انجیل
و زبور [illegible] بصفات
و [illegible] با این صفات باشد و دانا
و [illegible] و صید آنیم
که او وصی او است فرمود که حال [illegible] اتفاق افتاده از روزی که خلق
کرده از آدم [illegible] و عیسی [illegible] که نام او محمد باشد و نام وصی او
علی بن ابیطالب باشد و دختر او فاطمه و دختر زاده‌های او حسن و حسین باشند سوای محمد [illegible] انبیا
از انجیل و توریة و زبور [illegible] که
ما [illegible] و اسلام [illegible] اکراه
حضرت فرمود [illegible] جاثلیق [illegible] با اسلام [illegible]
[illegible] که اسم او محمد
و وصی او که نام او علی است و فاطمه و حسن و حسین [illegible] و روح
[illegible] جاثلیق اقرار کرد [illegible]
براس الجالوت

براس الجالوت گفت [illegible] اول
از زبور [illegible] که بمحمد و علی و فاطمه و حسن و حسین [illegible] و اما
جاثلیق [illegible] درست [illegible]
[illegible] و حسن
[illegible] و فاطمه
[illegible] حضرت امام رضا ع گفت
[illegible] توریة و راس الجالوت [illegible] و فصاحت
[illegible] راس الجالوت گفت [illegible] و شبر
[illegible] محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است [illegible] راس الجالوت گفت
[illegible] محمد [illegible] و متابعت [illegible]
[illegible] و متابعت [illegible] که توریة [illegible]
[illegible] توریة [illegible] محمد [illegible] و [illegible]
[illegible] و عطا
[illegible] عبد الله [illegible] امام رضا ع [illegible]
[illegible] شد
[illegible] و حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] جاثلیق گفت [illegible] محمد [illegible] گفت
[illegible] حضرت
جاثلیق [illegible] جاثلیق [illegible]
[illegible] جاثلیق گفت [illegible] محمد [illegible]
[illegible] زبان
[illegible] محمد بن فضل [illegible] گفت

۱

[illegible] فرمود که [illegible] ازان گفتگو فرمود با او در باب عیسی
مریم [illegible] آنکه [illegible] گفت اشهد ان لا اله الا الله
وان محمدا رسول الله بعد از آنکه [illegible] عرض کرد یابن رسول الله
[illegible] محمد بن فضل فرمود که [illegible]
[illegible] بعد از آنکه [illegible]
[illegible] محمد بن فضل [illegible] گفته بود راست گفته
[illegible] محمد بن فضل [illegible] فرمود راست گفت
محمد [illegible] محمد بن فضل [illegible] بامامت او
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible] راست [illegible]
[illegible]
فرمود [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] محمد بن فضل [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
که در خانه حفص بن عمر [illegible] تا آنکه [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible] حفص بن
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible] گفت
[illegible]
[illegible]

در وصف آنحضرت گوید

[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] امام [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] امام [illegible] گفت [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
باشد [illegible] باشد [illegible]
باشد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] گفت یابن رسول الله [illegible]
[illegible] گفت [illegible] گفت
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] میگفت [illegible]
[illegible] میگفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] روایت کرده [illegible]

[illegible]

۲۸۰

که چون حضرت امام رضا را آوردند [illegible] مأمون فضل بن سهل وزیر خود را امر نمود که اصحاب مقالتها

و ملتهای مختلف را جمع نماید [illegible] جاثلیق و راس الجالوت و رؤسای صابیان و هربد اکبر و اصحاب زردشت

و نسطاس رومی و سایر متکلمین [illegible] ایشان [illegible] فضل همه ایشان را جمع نمود و مأمون

[illegible] طلبید [illegible] و گفت [illegible] که من [illegible] از برای [illegible] علیه السلام

[illegible]

بیایند [illegible] حسن بن محمد نوفلی گوید که در خدمت حضرت امام رضا بودم

و حدیث میکرد [illegible] مأمون [illegible]

من امیر المؤمنین [illegible] و میگویند [illegible]

[illegible] مجلس [illegible] باشند [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] سلام [illegible]

[illegible] مردم عراق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] است [illegible] است گفت [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] جماعت [illegible]

مناظره و مباحثه ایشان [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ثابت [illegible]

[illegible] مضطرب [illegible] و اگر دلیل اقامه کنی [illegible]

میکنند [illegible] ثابته خود [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] گفتم [illegible]

[illegible] که مأمون [illegible]

گفتم بلی

مناظره علما در مجلس مأمون

گفتم بلی [illegible] با اهل الانجیل بانجیلشان و با اهل [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] صاحب مقاله [illegible]

[illegible]

[illegible] مأمون [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] فضل بن سهل [illegible]

[illegible]

[illegible] مأمون [illegible] محمد بن جعفر

[illegible] آنحضرت [illegible] فضل بن سهل [illegible]

که حضرت امام رضا [illegible] مأمون [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] یا امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] انجیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

(در این) سفر بود و شخصی بود در بلاد عجم برخواست و گفت ای عالم مسلمانان اگر نه آن است که چندین دفعه
مجلس بود ... برسوال کردن داری ... اقدام بر سوال نمیکردم ...
کوفه و بصره و شام و بلاد جزیره گردیدم و متکلمین جمیع را ملاقات کرده‌ام و نیافتم کسی را که توانند برمن ثابت
کند که خدا هست منفرد به وحدانیت و در وحدانیت خود واجب الوجود ... موجود است حال اذن میدهی
که از تو سوال کنم فرمود حاضر ... جماعت عمران هست تو خواهی بود گفت بلی پرسم فرمود بپرس ای عمران
با انصاف و از تعدی در سخن و مغالطه کردن احتراز کن گفت ای آقای من میخواهم مگر اینکه ثابت کنی از برای
من چیزی که با او متمسک شوم و از آن دست برندارم گفت بپرس هر چه مردم ازدحام کردند و نزدیک گردیدند (و ساطرع)
عمران ... کشید تا اذان ظهر گفتند حضرت رضا رو کرد به مامون و فرمود وقت نماز حاضر شد عمران (گفت)
سوال ... قطع مکن که دل ... رسیده و در قبول ... نزدیک است حضرت فرمود نماز کنیم و بر میگردیم پس (برخواست)
و مامون نیز برخواست و حضرت رضا و مامون در اندرون نماز کردند و مردم بیرون نماز کردند محمد بن (جعفر)
حضرت و بعد از فراغ از نماز بیرون آمدند و در جای خود قرار گرفته ... عمران ... و فرمود ... که
ما ... از سوال از صانع و صفات ذات و صفات فعل پرسید و آنحضرت جواب داد و با ... کرد ... حضرت
جواب گفت و ... طول کشید سخن در میان ایشان و چون مامون نیز از جمله فضلای عظام بود کاهی دخل
و تصرف نموده عمران را ملامت میکرد تا آنکه ... فرمود ... با عمران گفت بلی ... شدم و گواهی میدهم
که خدا ... همچنین است که وصف کردی و محمد بنده ... اوست که او را بر عجم و عرب فرستاده (بدین)
حق ... و بعد ... کرد ... محمد بن ... که چون ... (نظر عمران)
عمران ... و جواب داد ... و حال آنکه تا امروز احدی او را ... تمام ... دیگری
از ... حضرت ... چون شام رسید ... برخواست ...
محمد بن جعفر ... گفت ای ... که ... و ... امروز ...
... که ... علوم ... بودیم ... معقول ...
کویا ... مسائل حلال و حرام ...
... ای ... با ...
... گفتم ... مقصود ... بود ...

از علوم

از علوم ... هست ... گفت ... و سلام ... و گویند ... که ...
و ... نزد ... گوشه ... خدمت حضرت امام رضا و کیفیت ... کرم
... عمران ... گفتم ... سلام فرمود
... دایه ... و ... از ... فرمود (خلعتی)
باو داد ... فرمود ... حضرت امام ابوالحسن ... رضا فرموده ... (طرق)
... خود ... دست خود و عمران ... دست ... و بدست ... خود طعام
باو میداد ... فرمود ... اهل مدینه ... و ...
خود ... انعام ... فرمود ... خطیر باو داد و اسب (داد)
و حضرت امام رضا او را ... صدقات ... فرمود ... ایشان شد و از جمله شاگردان و مریدان
آن امام همام گردید و ... علما ... سلیمان مروزی ... (جناب)
امام ... و ... نقل کرده‌اند که سلیمان مروزی که متکلم (مشهور)
خراسان بود ... نزد مامون ... و او را اکرام نمود ... علی بن موسی ... مناظره
با اهل کلام ... مناظره کنی ... سلیمان گفت یا امیرالمؤمنین ... (ابا دارد)
... و ... ولیعهد ... چیزی ...
باید ... مامون گفت ... تو را ... کلام ... (حضرت)
... گفت ... امیرالمؤمنین ... حضرت ... مامون ... (سائل)
که ... خراسان ... کلام ... ساعتی
... برخواست ... عمران صابی فرمود ... که اینک از عقب (ما خواهد)
آمد ... مامون رسیدیم یاسر و خالد ... مامون ... سلام کردیم گفت
برادرم ابوالحسن ابقاه الله ... گفتم ... فرمود ... که مرا
که مولای تو عمران ... گفت ... گفتم ... بپرس ... گفت ... و ...
... گفت ... ای عمران ... گفت ... ای که ...
را ... مامون گفت ای عمران ابن سلیمان مروزی متکلم خراسان گفت ... خراسان ... انکار

مناظره با سلیمان مروزی

٢٨٣

دا میکنند گفت چرا با او مناظره نمیکنی گفت اصحاب او است که بعضی اصحاب مرا پیش ازین آنحضرت امام رضا ع داخل شد و فرمود

چه میکنید عمران گفت یا ابن رسول الله این سلیمان مروزی را حاضر کرده‌اند میکند سلیمان گفت راضی ام یا ابو الحسن بقول او در حق

عمران گفت در حق او حجت باطل است و سکوت کرد و در این آنحضرت با من بیان فرماید که حجت خلاص از برای من شود که سلیمان اوقات

خود قایل بود از علما و متکلمین با آنحضرت سلیمان مناظره فرمود سلیمان را در مسائل و مقدمات مغلوب ساخت و تهیید و انقطاع

مضطرب شد و دیگر هم نزد او رفت مامون گفت ای سلیمان این امام بنی هاشم است تیغ بر روی ما برکشید ساخته که مامون

ساخت و اقوال الله بر روی آنحضرت با آمدن است فرمود امید که آنحضرت اهل عالم ساخته عظم در تقیه اولاد

کم شود بعد حسد آنکه او و پیش و در عالم و از اتفاقات هر چه او را بیش اعمار که بعکس اولاد و هر ما ابی

مسئله و بیشتر باعث عزت ولایت و اخلاص مردم با آنحضرت میشد چنانچه خدا یتعالی و عده فرموده در جائی که گفته

و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون و جای دیگر فرموده انا لننصر رسلنا و الذین امنوا فی الحیوة الدنیا که

ایشان ائمه و خالص شیعیان عارف بحق ایشان باشند و از عبد السلام هروی مرویست که مامون جمیع اهل ملل را

جمع نموده از علما و کلا مخالفین هیچ کس بر خواست جهة معارضه آنحضرت مگر آنکه چنان ملزم و مات و مبهوت شد که گویا

سنگ در دهانش افتاده بود پس علی بن محمد بن جهم برخواست و گفت یا ابن رسول الله عصمت انبیا قایل

میبود گفت پس چه میگوئی از آیه کریمه و عصی آدم ربه فغوی حضرت جواب فرمود بعد از آن هر قدر آیه و دلیل

آورد حضرت رد فرمود تا آنکه علی بن محمد بن جهم بگریست و گفت من توبه میکنم بخدا از آنکه انبیا را نسبت

مکر بغیر حق گفتم و در روایت دیگر از آن ایام که ظاهر شد علم عصمت انبیا از آنحضرت بر سید و یکی از مردمان

فرمود تا آنکه مامون گفت گواهی میدهم که تو فرزند رسول خدائی بحق الله در پیش بار ابن رسول الله بارک الله فیک یا ابو الحسن جزاک الله

با ابو الحسن عن انبیاه خیرا و بعد از آنکه جواب داد گفت لقد شفیت صدری یا ابن رسول الله و اوضحت ما کان ملتبسا

شده بود و ما را از جهل نجات دادی و از دین اسلام جزای خیر علی بن محمد جهم که مرد او بود و بغض اهل بیت

مشهور است گفت که بعد از آن برخواست جهة نماز و محمد بن جعفر که در مجلس حاضر بود بنزد رفت بجهر او و من نیز

از عقب ایشان رفتم شنیدم که مامون میگفت چگونه دیدی برادر زاده خود را گفت عالم است که هرگز ندیدیم از علما

عمر او باشند و نیز واصل علم رسیده باشد مامون گفت پسر برادر تو از اهل بیت است که پیغمبر فرموده الا ان ابرار عترتی و اطایب

ارومتی احلم الناس صغارا و اعلم الناس کبارا لا تعلموهم فانهم اعلم منکم و کی چنین از جمله کرم حلیم تر و بر دبارتر و در بزرگی

ازهمه کس دانا تر می باشند با ایشان مجادله و معصیتی که ایشان شما را نا تر بیند در هدایت شما را بیرون بغیر دین ضلالت

شما را

شما را الهی امام آنحضرت رضا رفت بمنزل خود و منزل جمع رفتند تا آنحضرت که به فای محمد بن جعفر مامون نکرت انحو نقل کردیم

خبر بید و گفت یا ابن جهم مغرور مشو و مجی او که یخدا قسم است من ابن سر را هلاک خواهد کرد و خدا انتقام مرا از او خواهد کشید

و از امام حسن عسکری ع از پدر بزرگوارش منقول است که حضرت امام رضا را چون مامون ولیعهد خود نمود باران نیامد سال

بیامد بعضی از خاصگان مامون گفتند از اتفاقات که اول آنحضرت آمد و بودند که به بینید بعضی که علی بن موسی ما را بلاد

و ولیعهد ما شد باران قطع شد چون این اخبار وحشت مامون رسید با او گران آمد بخدمت آنحضرت امام رضا ع

گفت اگر دعا میکردی و باران می آمد بد نبود حضرت فرمود بلی میروم مامون گفت کی خواهی رفت گفت روز دوشنبه

چه رسول خدا را در شب در خواب نزد من آمد و فرمود او فرزند انتظار بکش تا روز دوشنبه به صحرا بیرون رو و از خدا

باران بخواه که باران خواهد آمد و مردم را خبر ده از چیزها که میدانند از مراتب فضیلت و جلالت قدر خود و نیز در حق

تیموری روز دوشنبه شد بر رفت آنجناب بصحرا و مردم نیز بتماشا رفتند بجهة تماشا بر آنحضرت بر روی منبر رفت و حمد

و ثنای الهی بجای آورد و بعد از آن گفت خداوندا تو حق ما اهل بیت پیغمبر خود را عظیم شمردی و متوسل به ما شدند

مردم چنانچه فرموده بودی و امیدوار از فضل و رحمت تو شدند پس ایشان را باران نافع برسان که هیچ وجه ضرر

ایشان نداشته باشد و بعد از آنکه بمنزل خود رسیده اند باران بایشان باشد که ریحهای ابر ظاهر شود

و بیچ انگیه که محمد را بنبوت مبعوث کرد انید که باد ها ابرها را بحرکت آوردند و رعد و برق ظاهر شد و مردم

کریه و برخی خواستند از خطر بگریزند از ترس باران فرمود آرام بگیرید ایها الناس که این ابرها از شما نیست بلکه

از برای فلان شهر است پس آن ابر گذشت و رفت بعد از آن ابر دیگر با آمد با رعد و برق تا آنکه ده ابر به این نسبت

گذشت و در هر یک از آنها مردم متوجه شدند و آنحضرت میفرمود آرام بگیرید که از شما نیست از فلان شهر است تا آنکه

ابر یازدهم با آمد فرمود ایها الناس این ابریست که خدا یتعالی آن را از برای شما فرستاده بحق شکر کنید حق تعالی را

بر تفضل و نعمة او و برخیزید بمنزلهای خود بروید که آن چیزها بالای سر شماست اما نخواهد آمد تا شما برسید بمنزلهای

خود و بعد از آن از هر چه سزاوار خواهد آمد که لایق کرم و جلال او باشد پس آنحضرت از منبر فرود آمد

و مردم رفتند و ابر ایستاده بود بالای سر آمد و باران نمی آمد تا رسیدند بمنزلهای خود بعد از آن باران

تندی آمد که وادیها و غدیرها و حوضها را همگی پر کرد و صحرا همگی تر شد و مردم میگفتند هنیئا لولد رسول الله

از کرامات الله بعد از آن حضرت بیرون آمد و خطبه در مردم چون شر بند در خدمت او و فرمود ایها الناس از خدا

بترسید نعمتهای خدا بر شما و معصیتی مکنید که آن نعمتها تغییر دهد و از شما مفارقت کند بلکه او را اطاعت و شکر کنید

و دانید که هیچ شکری بعد از ایمان بخدا و اعتراف بحقوق اولیاء الله از آل محمد بهتر از اعانت برادران مومن خود نیست در امور دنیای ۲۱۶
ایشان که اعانت موجب [illegible] بهشت بهره که آورده که این قسم شکر را بجا آورند از خواص ایشان خواهد بود و بدین طریق که [illegible]
عرض کردند که ملا کسی از کثرت معاصی هلاک شد [illegible] گفت [illegible] و [illegible]
او را [illegible] میکند و [illegible] که یکدفعه از [illegible] میگذشت و [illegible] که عورت او را
[illegible] بود و [illegible] پس [illegible] گفتا [illegible] و [illegible]
از خارج [illegible] شد و [illegible] خود [illegible] کرد و گفت خدا [illegible] ترا [illegible] یاد کردانید و عاقبت امور ترا [illegible]
و [illegible] ترا [illegible] که [illegible] دعا [illegible] را [illegible] خود [illegible] کرد [illegible] باید که
او را [illegible] عاقبت [illegible] و سعادت خواهد بود [illegible] رسید [illegible] شد و توبه
کرد و [illegible] که [illegible] بود [illegible] که [illegible] داخل ایشان بود و شهید [illegible]
حضرت جواد [illegible] که [illegible] آن حضرت و مامون [illegible] دیگر داشت که [illegible]
بجای حضرت رضا [illegible] بسیاری که آن حضرت [illegible]
[illegible] مامون [illegible] که [illegible] بود [illegible] و [illegible] بن مهران [illegible]
در خلوت عرض کرد مامون که [illegible] که [illegible] که [illegible] را
[illegible] و [illegible] ساخته [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] ساخته باشی و [illegible] خود [illegible] که [illegible]
[illegible] بود ظاهر [illegible] که [illegible] ما را [illegible]
که [illegible] از آنکه [illegible] و سلطنت [illegible]
که [illegible] و [illegible] مامون [illegible]
[illegible] کرده [illegible] مامون در جواب او گفت [illegible] بود [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] بست که [illegible] رسول خدا نیست بلکه او [illegible]
طالب دنیا است و [illegible] مردم [illegible] که [illegible] خود و [illegible] ما کند
که [illegible] او را [illegible] که [illegible] خود او را [illegible] کردیم [illegible]

و من شرف

و مشرف بوصال [illegible] که [illegible] ساخت تا آنکه نظر
او را [illegible] ساختیم [illegible] حاجب مامون
گفت [illegible] و [illegible] نظر مردم او را [illegible] و اگر [illegible] خود
[illegible] مامون گفت [illegible] گفت [illegible] دولت خود را
از قضاة و [illegible] که [illegible] ایشان [illegible] که تا قیامت [illegible]
مذکور شود [illegible] از [illegible] مجلس خود منعقد ساخت و حضرت را [illegible] و مرتبه که
[illegible] و [illegible] و گفت [illegible] میکند و [illegible] در مدح [illegible]
[illegible] که [illegible] معتادی که [illegible]
[illegible] که [illegible] وصف میکنند که نظری از [illegible] نیست و [illegible] امیر خدا
دولت او را [illegible] و [illegible] که [illegible] و منزله [illegible]
[illegible] که [illegible] خلایق [illegible]
[illegible] حضرت امام رضا [illegible] که [illegible] عطا کرده ذکر
[illegible] که [illegible] باشد و اما [illegible] که [illegible]
[illegible] حاجب [illegible] ابن [illegible]
از آنحضرت [illegible] و [illegible] خود و گفت [illegible] خود [illegible]
و [illegible] خود [illegible] آید
[illegible] خود [illegible] و [illegible]
ابراهیم خلیل [illegible] که [illegible] مرغ [illegible] خود [illegible] کرد [illegible]
[illegible] گذاشت و [illegible] و [illegible] کردند و [illegible] شدند و [illegible]
مرغ [illegible] شدند و آمدند [illegible] حضرت ابراهیم [illegible] خود [illegible] باذن خدا [illegible]
[illegible] که [illegible] دو صورت شیر که [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] کردند [illegible]
[illegible] که [illegible] آمد و [illegible] که [illegible]

معجزه آنحضرت در شیر صورت

۲۸۸

که مانند ... نقش بود و صورت ... کشیده بودند مقابل یکدیگر چون این قسم ... از آن ملعون صادر شد امام
در غضب شد و فریاد بر آن دو صورت زد و گفت ... این ... را بگیرید و بدرید ... [illegible]
تا ... [illegible] ... و صورت ... [illegible] ... ملعون را ... [illegible]
و رضا ... [illegible] ... و نیم ... [illegible]
... [illegible] ... حاجب ... [illegible]
... [illegible] ... ملعون را ... [illegible]
... [illegible] ... و مأمون چون ... [illegible] ... حضرت فرمود ...
که ... [illegible] ... صورت
... [illegible] ... کردند که ... [illegible]
... [illegible] ... که در دست
... [illegible] ... فرمود ...
... [illegible] ... مامون ... و گفت شکر
... [illegible] ... حضرت امام ... که یا ابن رسول الله ...
و ریاست ... [illegible] ... من دست ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... صورت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... خدمت ... [illegible]
... [illegible] ... ملعون ... حرمت خدا و رسول
... [illegible] ... مامون ... [illegible]
... [illegible] ... یوسف ... مامون بود ...

قصه ... [illegible]

... [illegible] ... مامون ... آن امام ... [illegible]
... [illegible] ... مامون ... [illegible]

عمله

... [illegible] ... که آنحضرت وفات یافته ... [illegible]
... [illegible] ... مامون ... [illegible]
... [illegible] ... که من ... [illegible]
... [illegible] ... که مامون ... [illegible]
... [illegible] ... مامون ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... مامون ... [illegible]
... [illegible] ... مامون گفت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... وفات آنحضرت ... [illegible]
... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... در محراب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... مامون ... در محراب ... [illegible]

صبیح گوید داخل شدم و مامون برگشت بمنزل خود که بعقبه در او رفت رسیدیم آنحضرت سر بلند کرد و گفت یا صبیح گفتم لبیک یا مولای
و سید و مولای من گفت برخیز یرحمک الله یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و یأبی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون
پس برگشتم و آمدم نزد مامون و دیدم صورت او مثل قیر سیاه شده تا مرا دید گفت [illegible] یا صبیح چه خبر
در عقب [illegible] گفتم امیرالمومنین را در حجره خود نشسته است و مرا طلبید و صدا زد و این آیه تلاوت نمود پس [illegible]
خود را پست و رختهای خود را پوشید و گفت بمردمی که صبیح [illegible] بگویید که غش کرده بود حالا افاقه
حال آمده و گوید که چون از صبیح این مطلب را شنیدم دیگر حمد و شکر الهی بجا آوردم و رفتم خدمت آنحضرت
مرا دید فرمود که این نقل [illegible] دیگری اظهار مکن مگر کسانی که خدا دلهای ایشان را امتحان
کرده باشد گفتم بلی اطاعت میکنم بعد از آن [illegible] عامری
تا توفیق [illegible] **فصل سیم** در سبب طلبیدن مامون
آنحضرت را از مدینه بخراسان و [illegible] چون جناب موسی بن جعفر از هرون ملعون بدرجه شهادت رسید
جناب علی بن موسی حسب الوصیه پدر بزرگوار تا مدت چهل سال در خانه نشسته [illegible] و اظهار امامت
مکرر [illegible] که خود طالب حق [illegible] و بعد از چهار سال [illegible] ولایت و اما
نشسته [illegible] و معارف [illegible] تا آنکه
بسیاری از شیعیان [illegible] بخلیفه [illegible] امامت
[illegible] رسول خدا که
[illegible] از [illegible] باشد که [illegible]
و بسیاری از [illegible] که [illegible] ابو طالب که [illegible]
[illegible] که بعد از موسی بن جعفر [illegible] امامت [illegible] است
و ادعای امامت میکنند و [illegible] میگفتند [illegible]
و گفت [illegible] که [illegible] یحیی بن خالد برمکی که وزیر هرون بود [illegible]
[illegible] داشتند و [illegible] هرون گفت و او گفت [illegible]
[illegible] امیرالمومنین و فاطمه [illegible] تا هرون [illegible]
[illegible] که سابقا [illegible] هرون [illegible] ساخته بود

محمد بن زبیده

سبب احضار

۲۹۰

[illegible] محمد بن زبیده که او را محمد امین میگفتند [illegible] تا حد خراسان
از او باشد تا حد [illegible] ماوراء النهر و قاسم [illegible] باو باشد و سکه و خطبه باسم محمد امین و مامون
باشد که اول نام امین را ببرند و بعد از آن مامون را چون هرون وفات یافت تا یکسال [illegible] طریق محبت
تا اینکه بعضی از [illegible] او را [illegible] سلطنت و [illegible] نداشتن او را [illegible]
بودند [illegible] غالب اوقات خود را [illegible] بلکه شرب [illegible] و امارت [illegible]
[illegible] و [illegible] و امور [illegible] سیاست ملکی
[illegible] و مامون [illegible] اوقات [illegible] مطالعه
[illegible] ساخته بود
[illegible] عبد الله مامون [illegible]
[illegible]
[illegible] دولت [illegible] و مال و دولت و خزانه [illegible]
و ولایات [illegible] شب و روز [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
و سلطانی [illegible] ظل الله [illegible] است و [illegible]
عظیم [illegible] که [illegible] است یا سلطنت [illegible]
[illegible] مامون که شب و روز [illegible] مکر و حیله
[illegible]
کلام [illegible] که [illegible]
[illegible]
از [illegible] مامون [illegible] شد [illegible] رسید
[illegible] که [illegible]
عیسی بن [illegible]
مامون [illegible] آنحضرت [illegible] گفت [illegible]

۲۹۳

از تدبیرات فضل بن سهل وزیر خواسان گفت او بیان کی میتواند که مجاهد علیه که امر او مضبوط و مستقیم شده باشد
و رعیت و لشکر با او بعد ملحق و متفق او باشند و امر خلافت او صورت یابد استحکام باشد بگویید که سلطنت و دولت را که خدا
حکم فضل کرده از دست خود به درکنی با وجود آنکه میدانی که ملک عقیم است و پدر از فرزند خود نمی گذرد و مادر از فرزند
اغماض نمی کند چنین امری از سلسله خود بیرون کند و بیفکنی بسلسله که عداوت ظاهر میان ایشان بوده
منتقل سازی آدم عاقل چنین کاری نکند گفتم راست است امیر که میگوید اما چه کنم تکلیف باید کرد بعد از آن گفت
نه چنین است که مردم گمان کرده اند بلکه باعث این بود که چون برادرم محمد ابن الحضا تمرد و عصیان کرد و قصد ما
علی بن عیسی بن ماهان را بسرداری لشکر با جمعیت بسیار نموده بر سر من فرستاد و قصد کشتن من کرده بود من مضطر شده و چون خبر
بمن رسید که چنین امری واقع شده نزدیک بود که من شکست خورم و نزدیک بود که از خوف آن مامور کرده بودم و او بر من غالب شد و قصد
خون من کرد و جمعی را همراه خود کرده بودند و صاحب سریر او بر من خروج نموده بود و یکی دیگر
خواسان را گرفته بود و یکی دیگر شاه بود و اطاعت مرا نمیکرد و بدین سبب اتفاق افتاد و چون خبر آمد که علی بن عیسی رسید فرصت نماند
و طاقت مقاومت با آن لشکر در خود ندیدم و مالی بخزانه نداشتم که بدان لشکر را ببینم و این لشکری که داشتم بر من بی اعتبار
و پراکنده بودند و از احوال لشکر ما و چون و نفاق ظاهر بود که لشکر را گم کردیم که بگریزم و بسوی پادشاه کابل و دیار هند رفتم
مرتبت کافر و پس اندیشه ام او را ملجا میکند و مال عظیم از دست او بگیرم خلاصه چون از هر طرف در بلاها
بسته دیدم چاره بخاطرم نرسید مگر اینکه بپادشاه حقیقی متوسل شوم و توبه کنم و با خدا عهد کنم که اگر این
امر بمن رسید و کفایت مهم امور اتفاق افتاد حق را بمن که سزاوار آن است رد کنم آن شاء الله و طاق را بکار بردم و غسل کردم و گفت
کرد این اوطاق را کبار بکارید و غسل توبه کردم و جامه سفید پوشیدم و چهار رکعت نماز کردم و دعا
حفظ داشتم از قرآن خواندم و دعا کردم و تضرع بسیار نمودم و با خدا به نیت صادق عهد مصمم نمودم که اگر
خدا این امر را بمن برساند و دشمنان مرا مغلوب و سرانجام ایشان مرا کفایت کند من این امر را بصاحبش واگذارم چنانچه
خدا واگذارده و در حدیث دیگر بنظر رسیده که بعد از آن عجز و تضرع و عهد و اعتراف چون بخواب رفتم
در خواب دیدم که گفت و مرا صدا کرد و گفت ای عبد الله وفا بعهدی که با خدای خود کردی گفتم بلی گفت آن پدرم
نیز این را دیدم و صورت کار این است چنانچه خدا در خواب گفت بلی گفت هر چیزی که امر به تو عطا کرد
صورت دیدم این خواب و کفایت تمام امور من شد پس از آن خواب بیدار شدم و مسرور شدم
که مبادا فتنه در خواب و در عقبه لشکر بر من نمیدانستم که با ایشان خبرها دادند که با قوا

مارا به

کفایت نیست مارا به تدبیرات امر ایشان کردیم و معنی امین و سلام تو بیش گردیدم که مبادا ایشان ظفر یابند و عاقبت
ما بگیرند بعد از آن خبری بیا آمد که من بدان ناپسند بودم که مدبر من فضل بن سهل میگوید ایشان را با من گفتم چه تدبیر است
گفت علی بن عیسی کشته شد و لشکر او از هم متفرق شد به طاهر و هرثمه رفت در بغداد پس چون امر بر ما منتهی
گردید روز بروز تا آنکه محمد کشته شد و با صاحب سریر به مصالحه کردیم و چیزی او دادیم تا بر گشت و امور مستحکم
چون دیدم که خدا وفا نموده و کار را کفایت کرده عهد خود را تمام کردم وفا کنم بعهد ایشان و هیچکس را سزاوارتر از
امام علی بن موسی ندیدم با آنچه اورا طلبیدم و با عزاز آوردم بخراسان که با او وفا کنم امر خلافت را و هرچه
بر کار آوردم دیدم هرچند اصرار کردیم قبول نکرد و مدت دو ماه گفتگو و مغالطات بسیار فیما بین من و او شد
و هیچ تدبیر نتیجه نداد مگر ولیعهدی که قبول فرمود که شاید این باعث این امر و دیگر وجه مردم بگویند باور ممکن است این حیله دیگر
نظر او رسیده که صدوق در عیون نقل کرده از عبید الله بن عبد الله بن طاهر که فضل بن سهل وزیر اشاره کرده
بمامون یعنی در مشورت او رفته ترغیب و تحریص نمود که تقرب بجوی بسوی خدا و رسول بصله رحم و بیعت بگیر بعد از برای
علی بن موسی الرضا تا محو شود از دلها آنچه صنع بنی فاطمه بیرون نمود هرون الرشید از ظلم و جفا و قتل نسبت با ایشان
کرده بود و با این بیعت ایشان حق را در کنند و مامون بیعت از خلفا را نکرد که فضل عمل آنکند با این علت رجاء
اند ابوالصلت را با مرخادم روانه مدینه نمود تا محمد بن جعفر صادق و علی بن موسی الرضا را بیاورند نزد مامون
تا آخر بعد از این مذکور خواهد شد و شیخ صدوق در موضع دیگر اشاره کرده که جمعی از اهل حدیث از عقیده آنست که
آنحضرت ورود بعهد بود اشاره و امر فضل ابن سهل بوده و از جمله کسانی که اعتراف این دارند ابو علی
حسین بن احمد مسلمی است که در کتابی که در اخبار خراسان تصنیف کرده این مطلب را بیان نموده و گفته که فضل بن
سهل وزیر مامون بود و همه امور با تدبیر او بود و او بر دست یحیی بن خالد برمکی مسلمان شد و مصاحب او بود
و بعضی گفته اند که سهل پدر فضل مسلمان شد بر دست مهدی و مصاحب فضل یحیی بن خالد بود اختیار
مامون او را منتخب کرد و مستقل در امر گردید و او را ذوالریاستین گفتند بعلت آنکه وزیر اعظم بود و امیر لشکر
نیز بود و بعد از آنکه مامون خلیفه شد روزی فضل با یکی از ندیمان خود صحبت میداشت گفت کار من با فعل
ابومسلم مروزی چه فرق دارد آن ندیم گفت ابومسلم از قبیله بقبیله گردانید خلافت را و تو از برادر به برادری
گردانیدی فرق عظیمی است فیما بین تو و او فضل گفت من هم از قبیله بقبیله میگردانم در مجلس نزد مامون
طرح تحریص نمود تا آنکه علی بن موسی الرضا را طلبید و او را ولیعهد خود نمود و بیعت کرد و بیعت مردم گرفت

جز تدبیر ادعا رضا از نه

سابقاً بود و دختر خود را با امام رضا داد و سکه و خطبه بنام نامی آن بزرگوار مقرر فرمود و چون این خبر به بنی عباس
اتباع ابراهیم بن مهدی متغیر شدند بر مأمون و ابراهیم بن مهدی را در بغداد برداشتند و او را خلیفه کردند و بیعت
و چون این خبر به مأمون رسید دانست که فضل بن سهل با او خیانت در مشورت نموده و در تحقیق آن کرده بعراق عزیمت
نمود و حیله کرد که غالب خالوی مأمون در حمام سرخس بر سر فضل ریختند و غلطان او را پاره پاره نمودند و در سناباد طوس
آنحضرت را بزهر شهید نمود و تعجیل آمد به بغداد و فتنه عباسیه را از خود مرتفع ساخت و از حدیثی که
سابق نقل کردیم در عیون اخبار الرضا از حضرت و ابو الصلت بن مهران صاحب مأمون سابق که مأمون گفت
حاوی چند باو دارد که سابق ذکر شد از آن اخبار معلوم میشود که سبب جلیل و وجهه بزرگ [illegible] از آنجا نموده
ملکه حکم و ترجیح که خود گفته بود که حضرت صاحب الامامت و چون مردم خود را به اخلاق
معجزات و معارف میکرد و بر اطلاع از کل و جزو احوال آنحضرت میشد بعضا بسبب آن نسبت طلبید که در حضور
و ملا از خفا یا احوال او باشد و دوست از باطن آنکند و بار در مطالب های دیگر هم در آن ضمن منقبتی بود که خود
در آن مدت میکرده بود و بعد از آن دانست که نفعی نبخشید و بیشتر باعث اشتها در تبلیغ امرا آن بزرگوار
کردید بهر و جهی دیگر ... که مبتکر کردید و در ابطال حق وصل حرمت آنحضرت بسلسله عبد مناف کوشید
تکرد و چنانچه انبیا را نیز منکر شدند و تعدی آنها که ما در نیک کردید و نتیجه عکس بخشید تا آنحضرت را
شهید کردانید و طلیعه در نظر مؤلف اقوای آن اوست که ظاهرا است و از تتبع نصوص دیگر نیز محو بدایت دنیا از برای
این احتمال منظر بسبب آنچه ... در عیون و امالی و علل روایت کرده اند از ابو الصلت هروی که آنحضرت
بر وقت ملاقات مأمون آنجناب اورا ... بانحضرت گفت یا ابن رسول الله بر من ظاهر شده است علم و فضل
و علم و فضل و تقوی و ورع و عبادت تو و اولی می دانم که خلافت را بتو واگذارم حضرت رضا فرمود بیند که من بعبودیت بخدا فخر میکنم و بزهد
در دنیا امید نجات از شر دنیا دارم و بورع و پرهیز کردن از محرمات امید رستگاری و فواید و منافع دنیا
را بتواضع در دنیا امید رفعت و بلندی در نزد خدا دارم مأمون گفت چنان رای قرار گرفته
از خلافت معزول کنم و با تو بیعت کنم فرمود اگر حق است که خدا از برای تو قرار داده حلال نیست که آنرا
که خدا در تو پوشانیده از خود بیرون کنی و به دیگری واگذاری و اگر مال تو نیست جایز نیست
که حق تو نیست بمن بخشی مأمون گفت یا ابن رسول الله بایستی قبول کنی و چاره نیست آنحضرت فرمود که
نخواهم کرد هرگز ... روزها ... الحاح میکرد و مبالغه میکرد و میدید که او قبول نمیکند

مأیوس

مأیوس شد و دانست که خلافت را قبول نمی کند گفت اگر قبول نمیکنی خلافت را و خوش نمی آید که من با تو بیعت کنم پس
عهد را قبول کن که بعد از من خلیفه باشی فرمود بخدا قسم که پدرم از پدرانش از امیر المؤمنین و او از رسول خدا نقل
کرده اند که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و کشته خواهم شد مظلوم از زهر و ملائکه آسمانها و زمین
بر من گریه خواهند کرد و در زمین غربت پهلوی هارون الرشید مدفون خواهم گردید پس گریست مأمون
و گفت که کیست که تواند بتو اذیت برساند یا ترا شهید کند تا من زنده ام حضرت فرمود اگر خواهم
میتوانم گفت قاتل خود را تعیین نمایم پس سکوت کرد مأمون گفت یا ابن رسول الله غرض تو از این سخنان آنست که
میخواهی خود را سبک کنی و این امر را از گردن خود برداری و ریاست و سلطنت و حکومت خود را نفی کنی تا آنکه مردم
تو را زاهد در دنیا دانند حضرت فرمود بخدا قسم از روزی که خدا مرا خلق کرده تا حال دروغ نگفته ام و در
دنیا از جهت دنیا زهد نورزیده ام و من میدانم که مطلب تو چیست مأمون گفت چیست مقصود من گفت امان
ده تا راست گویم گفت دادم فرمود مقصود تو آنست که مردم بگویند علی بن موسی زهد در دنیا نورزید بلکه دنیا
از او رو گردانید آیا نمی بینید که چگونه ولایت عهد را قبول کرد بطمع خلافت مأمون در غضب شد و گفت
بنا بر این که دائم مرا ناخوش آمد من متعرض میکند بکوف و این بنا بر آنست که از سطوت من
ایمنی بخدا قسم اگر قبول کردی ولایت عهد را میدانم ترا بر قبول و اگر نه قبول نکردی گردنت را میزنم
حضرت فرمود خدا مرا نهی کرده از اینکه خود را بدست خود بهلاکت اندازم اگر چنین است هر چه اراده داری بکن و من قبول
میکنم بشرط اینکه نصب و عزل احدی را نکنم و طریقه و قاعده را تغییر ندهم و از دور امر را مشورت کنم
چنانکه مأمون راضی شد و با اینکه آنحضرت ... کراهت داشت قبول فرمود ... ولایتعهد را قبول کرد و علم رسید بر آن بزرگوار
و در حدیث عبد الله بن صالح که مصنف ذکر شد ... که مأمون می خواست ولایت عهد را به آنحضرت بدهد
آنحضرت مانع بود و صریح که راوی آن حدیث است از عبد الله گفته مأمون با او مشورت کرد با ولایت عهد
بر زمین از عرب و عجم محقق شد که این اظهار آنست که فضل بن سهل و بعضی ... نقل کرده که چون مأمون خواست
عقد بیعت از برای امام رضا بگیرد من گفتم بخدا که ولیعهد را مأمون مشورت کرد بخدا که میدانم که شخص
که این سخن را از راه ... کرده است با آنکه واقعا ... مقام ... رفعه نوشتم و بدست خادمی از خادمان
او دادم که ... بعضی ... نوشتم و ... که ... مضمون آنکه ... یا سیدی
عزیمت کردیم که ولایت عهد را منعقد سازد و طالع سرطانست و آن اگر چه در شرف مشتری است لیکن برج منقلب

۲۹۶

که بدان واقع شود منعقد نمی‌شود و با وجود این معجز در هیچ است که خانه عاقبت است و این دلالت بر آنکه حال کسی
میکند که این عقد از برای او می‌شود و با این گفتم مبادا اقرار با اطلاع شود و به هر عتابی کند که چرا گفتی این سر درون
نوشته بود که چون این جواب را خواندی [illegible] آن حاکم و صاحب الحجه [illegible] نوشته که کسی کوفی ورود
حرکتی با اموال از غزنی که کرده بر کردی [illegible] شد و تقصیر تو [illegible] سبب یافتن آن شده فضل
حمل تو نمی‌کنی که تو کتبت چون این نامه من رسید دیدار به من [illegible] شد و خجالت شدم که کار آن نوشته بودم و بعد
شنیدم که فضل این محل اطلاع شده و خجالت شدم نظر آنکه خود [illegible] صاحب و [illegible] بر حال خود تو بسیار لم
نزد او و گفتم [illegible] گفتم [illegible] که واقع شود به سعد
حالا بود که گفته گفتم [illegible] و حال آنکه سعد [illegible] حالا خود بباشد
بیان و تبدیل کرده و [illegible] ساخت و من از آن [illegible] تا این امر واقع شد
کلام [illegible] که این [illegible] این عمل را کرده [illegible]
و مع ذلک [illegible] که ذکر شود [illegible] تا آنکه آن حضرت
از مدینه [illegible] ساخت و [illegible] که آن حضرت را [illegible]
من در مدینه [illegible] آن حضرت [illegible] و مکرر [illegible] و میرفت و با
و مکث [illegible] کرده بود [illegible] و سلام کردیم و [illegible] گفت
ما را [illegible] که من [illegible] در [illegible]
بر [illegible] که [illegible] عرض [illegible] کردیم و امر کردیم [illegible]
کننده [illegible] گفتم [illegible]
تمام [illegible] آن حضرت را [illegible] که از راه بصره [illegible]
یا [illegible] و معجزات [illegible] تا آنکه [illegible] نیشابور
و میزبان [illegible] و اعزاز و احترام [illegible] در خانه [illegible] فرود
علما و [illegible] گفتند که [illegible] و [illegible] درخت بادامی
بدست مبارک خود کاشت و [illegible] و مردم [illegible]
و استشفا میکردند [illegible] بادام [illegible] درخت [illegible] شفا
می‌یافت

معجزه آن حضرت در نیشابور و [illegible]

ورود [illegible] آن حضرت [illegible] شد و [illegible]
بادام [illegible] شد و [illegible]
[illegible]
[illegible] و از [illegible] که [illegible]
و [illegible] به شد و [illegible] که تا
[illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] گردید [illegible]
[illegible] و [illegible]
او [illegible] که
او [illegible] آن حضرت [illegible] تا [illegible]
کردند و [illegible] شد و [illegible]
و [illegible] در آن حوض [illegible]
و [illegible]
و [illegible] کشف الغمه نقل کرده که صاحب
کتاب تاریخ نیشابور مذکور شده [illegible] شهادت گردید [illegible] که
بر روی [illegible] و [illegible] در وسط با ما
در امام حافظ [illegible] و گفتند [illegible] السید بن السید
الامام بن الائمه [illegible] الطاهره الرضیه [illegible] الائمه النبویه [illegible]
[illegible] نقل
[illegible] سوار بود [illegible]
[illegible] و [illegible] و چشم مردم روشن شد از دیدن طلعت
[illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible]
در [illegible] آن حضرت [illegible] تا [illegible] شد [illegible]

بمعجزه در حمام نیشابور

در صومعه نیشابور

مثل جوی های آب جاری شد و صلوات الله و بجا آورده و مردم سیل شد و بعضی بانقضاء فرمایند که مردم امام یکبار دید و
و فرزند رسول خدا را از روی محبت ... و عترت او و ساکت شوید پس حضرت املا کرد یعنی فرمود و نوشتند
کلمات را قلم و دوات در دست داشتند و می نوشتند بعضی گفته اند که ... امام ... و محمد بن اسلم ... بیست و چهار
بودند پس فرمود که نقل کرد از پدرم ... موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد تا علی بن ابی طالب شهید
کوفه که فرمود ... از پدرم ... رسول خدا ... که فرمود ... از جبرئیل که گفت شنیدم
رب العزت سبحانه و تعالی میفرمود کلمة لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی
صدق الله و صدق جبرئیل و صدق رسول الله و الائمة ... و در حدیث دیگر فرمود بشرطها و شروطها و انا من
شروطها یعنی هر کلمه توحید بر زبان ... حصن یعنی قلعه من داخل شد و هر که داخل حصن
کسی شد از عذاب او ایمن شد و ... بعضی گفته اند ... شرایط آن و از جمله شرایط آن اقرار ...
من است مؤلف گوید ... امام ثامن ... لا اله الا الله ...
و از روی این کلام معجز نظام آن جناب ماخوذ است ... شروطها ...
... توحید است ... عذاب و سبب حصول نجات و ...
و ... حقیقت توحید ...
هر ...
... امامت ...
و ... امامت ...
...
و ... امامت ...
مسئلهٔ ... امامت ... باشد و اثبات امامت ...
شرط ... ائمه اطهار هستند ...
و سبب ... امامت امام رضا ...
... امامت ...
... باشد و ... توحید ...

جزو اخیر

عز جزء اخیر ... تامه ... علی بن موسی الرضا ...
... باشد ... توحید ...
آن ... امام ...
ناقصه ...
نوشتند ...
گفت ... محمد ... اهل بیت ...
ظاهر ...
و ...
بیاورید ...
ظاهر شد ...
...
می شود ...
و ...
از ...
بود ...
ما اهل بیت ...
با ...
در اکرام و اعزاز و اجلال آن جناب ...
او را ... خلافت ...
از ...
و شرط ...
و ...
شدند ...

۳۰۰

انکار جعفر

او که اهل بغداد [illegible] سه کس تمرد نمودند یکی عیسی جلودی و دیگری صالح بن عمران و دیگری ابو یونس که هر سه [illegible] قبول

نکردند و بیعت ننمودند تا [illegible] ایشان را حبس فرمود و سایر مردم بیعت کردند و بجمیع بلاد نوشتند و طلا و نقره را

باسم مبارک آنحضرت سکه کردند و خطبا بر منابر بنام نامی آن بزرگوار خطبه خواندند و شعار سیاه را ترک کردند و ملبوس سبز

سکین دادند و مامون خود نشست و بیعت آنحضرت [illegible] کنار روند تا اطراف مجلس [illegible] عباس

در پا نمودند و آنحضرت [illegible] و عمامه بر سر [illegible] بر دست داد و [illegible] لباس سیاه که شعار بنی عباس

بود موقوف داشت و تغییر داد [illegible] و کسی که بیعت کرد با مامون عباس [illegible] بود و مردم علی قدر مقام

زوج جعفر و اسحق

و فضیلت حضرت امام رضا و آبا و اجداد کرام او را شعر و خطبا بر پا ایستاده بودند [illegible] اسحق

جعفر صادق [illegible] اسحق بن موسی بن جعفر [illegible] امیر حاج نموده فرستاد و امر کرد که خطبا در بلاد نام

آنحضرت را ببرند [illegible] که خود در مدینه دیدم که عبدالحمید بن سعید [illegible] رسول خدا دعا میکرد

خطبه بنام آنحضرت در مدینه

[illegible] ولی عهد المسلمین علی بن موسی بن جعفر [illegible] علی بن ابی طالب ستة آباءهم [illegible] افضل من شرب صوب الغمام

و حسب الاشاره مامون آنحضرت خطبه خواند [illegible] نامه [illegible] نوشت بخط خود و آنحضرت نیز بخط خود

بر پشت آن نوشت و قلم [illegible] از علما و قضاة از طرف دست راست نامه و فضل بن سهل ذوالریاستین

و سایر امرا [illegible] از طرف دست چپ مهر کردند و بعد از چند روز التماس کرد از آنحضرت که بنماز عید

نماز عید

حاضر شود [illegible] آنحضرت قبول نفرمود و گفت [illegible] شرط کرده ام با تو که داخل [illegible] امری نکنم

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible] رسول خدا [illegible]

[illegible] که صبح عید بر در خانه آنجناب بروند و چون طلوع کرد آفتاب

آنحضرت برخواست و عمامه سفیدی بر سر خود بست و یک طرف آنرا بر سینه مبارک انداخت

و طرف دیگر را در میان دو کتف و پاهای خود را برهنه و بالا زده [illegible]

و عصایی بر دست بیرون آمد و [illegible] بر در خانه آنحضرت [illegible] بود [illegible] و مردم [illegible]

[illegible] ایستاده بودند [illegible] آنجناب [illegible] بیرون آمد [illegible]

نمود چهار تکبیر بلند گفت [illegible] که در و دیوار و آسمان و زمین او را جواب میگفتند و مجموع [illegible]

و لشکریان [illegible] بر در خانه آنجناب [illegible] که آنجناب

با بن صلت

با بن صلت [illegible] پای برهنه [illegible] و حضرت [illegible] بلند گفت [illegible]

[illegible] الله اکبر الله اکبر [illegible] شدند

و تمام مردم [illegible] بلند کردند [illegible] گریه و ناله [illegible] چند

قدم که میرفت می ایستاد و چهار تکبیر میگفت [illegible] که در و دیوار و آسمان و زمین او را جواب میگفتند

و این خبر بمامون رسید فضل بن سهل گفت یا امیر [illegible] و ملک

از دست تو بیرون رود مامون فرستاد که زحمت مکش و [illegible] برگرد [illegible] پوشید و [illegible]

حسد فضل بآنحضرت

و چون چندی از آن [illegible] گذشت فضل [illegible] حسد و عداوت [illegible] هشام بن ابراهیم عباسی

که [illegible] و ادیب و لبیب [illegible] حضرت امام رضا [illegible] بود و از خواص آنحضرت [illegible]

[illegible] و اطراف [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] مامون و فضل [illegible] مامون [illegible]

حضرت [illegible] آنحضرت [illegible]

و شیعیان [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] مامون [illegible] عباس [illegible] هشام [illegible]

[illegible] فضل [illegible]

که دختر [illegible] داشت مامون که زوجه او بود [illegible] مامون [illegible]

او بمجلس مامون [illegible] حضرت امام رضا [illegible]

میکرد [illegible] فضل بمامون گفت که درست نیست که [illegible]

رتبه ملاقات با امام

بمجلس [illegible] مامون امر کرد تا [illegible] مامون [illegible]

حضرت امام رضا میرفت و حضرت [illegible] و منزل آنحضرت [illegible] منزل

بود چون حضرت آمد بمنزل او دید که [illegible] است پرسید که این [illegible] گفت فضل بن سهل

[illegible] گفت که [illegible] انا لله و انا الیه راجعون فضل

[illegible] است که [illegible] گفت [illegible]

و بر بعض جهت داخل نشوی و بعض فضلا را در این امر فتوی پس مامون حذر کرد و باز بر بعضی جمع خود داخل شد
و فضل چون مطلع شد بنیاد تحکم کرد وان یاسر خادم مرویست که آنحضرت وقتی که در اندرون میرفت یا در خلوت
میرفت همه عیال خود را از کوچک و بزرگ جمع میکرد و با ایشان صحبت میداشت و ملاطفه مینمود و بسیار حلم کرده
بود و هر گاه که طعام میخورد هیچ کس را از ایشان باقی نمیگذاشت حتی غلام و حضر را مگر آنکه بر سر خوان خود حاضر
میکرد و با او چیزی میخوردند یاسر گوید که روزی همه نشسته نزد او نشسته بودیم که صدای قفل که بر در خانه ماء
بود شنیدیم آنحضرت صدای افتادن آن آمد حضرت فرمود برخیزید و متفرق شوید پس برخاستیم دیدیم
که مامون را غلام آمد و مکتوبی بخط خود در دست او بود و آنحضرت خواست تعظیم او برخیزد او بر حق پس غلام
قسم داد که حرکت نکند و آمد و سر بر روی آنحضرت خود را انداخت و صورت او را بوسید و پیش حضرت
بر روی مسند نشست و آن مکتوب را خواند و دیدند که نوشته بودند که بعضی از بلاد کفار را لشکر او فتح کرده بودند
از نواحی کابل و چون فارغ شد حضرت فرمود که بسیار خوشحال شدی از این فتح شده عرض کرد که خوشحالی
ندارد فتح بلاد و زیادی شوکت و اقتدار آنحضرت گفت یا امیر بترس از خدا در امور امت محمد ص که رعیت
تو اند و ترا صاحب اختیار ایشان قرار داده و تو مطلقا در کار ایشان نمی نگری و همه امور را در دست دیگری
یعنی فضل و برادرش واگذاشته که حکم بغیر ما انزل الله میکنند و وطن خود را که خانه هجرت رسول الله
و محل نزول وحی است مهجور ساخته و آمده با بلاد ... مهاجرین و انصار را ظلم میکنند و در دست ... بر ...
و عهد و میثاق بالحق نگذارده اند سالها میگذرد که مظلوم بتعب و زحمت میکشند و حربی و تدارک
سفر کرده و آمده نزد تو که بر پا دارد ایشان را تمام ندارند و کسی نیست که بجهت ایشان بدادرسی
برسد بترس از خدا و بترس ... محل هجرت و معدن مهاجرین و انصار ... که ... سنتوت
میباشد ... و ... مامون عرض کرد که حالا چه صلاح میدانی گفتا اینست
بیرون رو ... که ... بود ... و با امور ... برسی و ... ببیند و امکنه را که خدا
خواهد پس رسید مامون ... گفت ... است و امر کرد که ... رود
سر ... ذو الریاستین رسید ... شد ... که ... با امور سلطنت شاه بود و اختیار
از برای مامون باقی نمانده بود ... با ابو بکر ... امام رضا ... رسانید و بر
سلطنت خود سوار شد پس ذو الریاستین آمد نزد مامون و گفت این چه رای و تدبیر است که پیش گرفته گفت
من ابو الحسن

من ابو الحسن چنین صلاح دانسته و فکر او صحیح است گفت یا امیر این فکر صحیح نیست بجهة آنکه بیرون بر آمدن خود را
کشتی و ملامت آن نوکرهای من و ... و ... باقی نخواهد ماند بلکه همه اهل عراق و عرب ... ترا ... مانند
دیگر چیزی که ... را ... نگذاشته و ... مردم بیرون ... ابتکار تا آنکه کرده که ابو الحسن را ولیعهد خود
نمودی و خلافت را از سلسله بنی عباس بیرون کرده و علما و مردم و فقها و علما و بنی عباس هیچ یک
راضی نیستند و از این جهت از تو متنفر اند رای صحیح آنست که مرض ... تا مردم آرام بگیرند و از ایشان
بر ... و ... هستند که قدری با کسی ... و ... که ... کرده اند و ... خواه
وعاقلند با ایشان مشورت کن ... گفت علی بن ابی عمران و ابن یونس و جلودی و ...
که ... بودند که راضی بولایت عهد آنحضرت نشده و ... مامون ... کرد ... رسید و امر ایشان
حبس کرد ... که با آنحضرت داشتند ... که رای آنحضرت ... و ... موافقت
خواهد بود مامون گفت ... با ایشان ... کرد و ... شد آنحضرت رفت نزد مامون و گفت
اختیار کردی مامون نقل کرد که فضل ... و ... گفت و آن ... را طلبید و از زندان در آوردند
و آوردند بر سر مامون اول کسی که داخل شد علی بن ابی عمران بود و ... که دید حضرت رضا را
مامون نشسته است گفت پناه میبرم بخدا از اینکه امر خلافت و سلطنت را که خدا بشما داده بدیگری
که ... بدست ... ایشان را میکشتند و ... میکردند مامون گفت ای حرام زاده تا حال این ...
و ... تا ... کرده و ... و ... او را ... بن ابی خنیس ... آوردند و ... حضرت ... جلودی
مامون ... گفت یا امیر این که ... جلودی است ... است که ... و ... قابل ... واولی
... پس مامون گفت ای حرام زاده ... میکرد ... و ... آنچه کرده
او ... و این جلودی در ایام هارون وقتی که محمد بن جعفر خروج کرده در مدینه هارون او را سردار نموده
بود ... و امر کرد که ... او ... اولاد ابو طالب را غارت کند و زنان
ایشان را برهنه کند ... اولاد ابو طالب را ... باقی نگذارد و در آن وقت موسی بن جعفر شهید شده بود
پس جلودی آمد و مدینه را غارت کرد و ... خانه حضرت امام رضا با لشکر خود و حضرت
که ... در خانه امر کرد تا زنان ... شوند ... و ... جلودی گفت باید
داخل ... برهنه کنم ... حضرت ... منا ... برهنم

من ابو الحسن

۳۰

وعمرها باقی بود که کدام وقت این چیزها را هر چه هست متوجه شدم و او قصد می‌کرد و چیز بخواست و حضرت
سید از تقام شد و مأمون اصرار می‌کرد و مطالبه می‌نمود و حضرت متوجه باد می‌فرمود که دیگر چیزی باقی نمانده تا لازم
گرفت و دست بر داشت و دیگر چیزی باقی نماند که در حق دست بنده و گوشواره و خلخال از دست و پا دگر کرد
و زینت و رخت که پوشیده بودند همه را بیرون آورد فی الجمله در خانه یافت از کم و زیاد حاصل چون او را ورود مأمون
و حضرت را دید بعد از قضا حضرت مأمون التماس او را می‌کرد که او را بخشد مأمون گفت او سید و موسی بن
جعفر ملعونست که دختران پیغمبر را ناصیت برهنه نمود و اذیت رسانید و حضرت باز التماس می‌کرد که عفو او بخش
مأمون چون از حد بحث گفتن حضرت را مأمون در خاطرش رسید که حضرت اسرار در قتل و اذیت او مبینه
بعلت امر مخصوص فرمایند که یا امیر المخاطب سید هم و حق حقیقت که سید رتبه کردیم که من او را بان مأمون
شنوی مأمون خندید و گفت یا ابن رسول الله حال که مرا قسم دادی مرا هم قسم داده پس سکیم و عفو تو بکی سیخا
در باره او اعتقاد کردن او را بیرون پس او را بفکر رفته روزند و زود او را باستین چنانچه میدانست که کار
و ادای حضرت را بمع رزه است و این علت و این علت که بتخانه را که بار آنحضرت بیرون برده بودند
فرستاده بود و سر کرد اسنه بود چون دید مأمون این سه نفر را کشت دانست که مأمون عازم بر او بوده
رفتن است و ادای آنحضرت را ببندد و خواص کرده رفت و در خانه خود نشست پس حضرت فرمود
که حکم در خصوص بتخانه مأمون عرض کرد با سید حق اصل کنی اینانرا که بیرون روند بعلت اینکه
میدانست مردم بحق فضل را بیشتر می‌شوند و در سید فرمان مأمون چندان نایستد حضرت فرمود زود که
قدموا النوایب یعنی بتخانه را بیرون ببرید با سر که یعنی از آنهم دیدم که کجا آتش بجان ایشان افتاده
و بیان اضطراب و تعجیل بیرون که دست این امر فیکردند پس مأمون فرستاد از عقب فضل و گفت چرا در خانه
نشسته و بیرون نمی‌آیی گفت یا امیر گناه من نزد خلیفه بزرگست و تمام مردم فضل بها است که
بعلت کشتن پسران من و مهیمی که با علی بن موسی است و خاطر جمع نیستم از ایشان که سبقت و
کنند که تو همین آن بیت و نشان خود نسبت مرا ضایع کنند مرا واگذار در خراسان در خدمت تو باشیم مأمون
گفت حاشا ما ستغنا ضرورت داریم و بعضی تقاضای امور ما در کار ضرورت و ما سخن هیچ کس را در
تو نخواهیم شنید و دعای وثوق و اعتقادی که بتو داشتیم باز هم داریم یعنی هیچ امان نامه بنویس
تا من و حضرت مهر کنیم و دل خود را از دغدغه فارغ سازی پس فضل امان نامه نوشت و دار عمل عملی
کردند

حکایت قتل فضل
ازرو

کردند و او را پیش مأمون بخواند و مهر کرد و هر چه خواست با او داد و کتاب حیوة و عطا که شامل بخشش
و انعامات او در زبان است که بیخود و بر او و سلسله از محمد او را بخط خود مأمون نوشت و خاطر او را جمع کرد فضل
گفت می‌خواهم که بگوئی که ابو الحسن هم این امان را مهر کند و من امان از او چون ولیعهد است مأمون گفت تو میدانی
با ما نشست که در این امور دخل و تصرف نکند هر چیم او را خوش نیاید و ما نمی‌خواهیم کاری بکنیم یعنی خواهش
کنیم که مکروه طبع او باشد لیکن خود برو و از او بخواه و التماس کن اما فضل اصرار کرد یاسر گوید که در صفت
آنحضرت بودیم که فضل آمد و بار زمان استرق کرد بعد چیزی ایستاد نیم آمد و یک ساعتی آنجا ایستاد در پیش و حضرت
سر خود را بزیر انداخته بود بعد از آن سر خود را بالا کرد و گفت چه حاجت داری ای فضل عرض کرد که این
نامه و نوشته است که امیر المؤمنین بمن انعام فرموده و تو هم چون ولیعهد ما هستی سزاوار آنست
که تو نیز مهر کنی فرمود بخوان پس چنانچه ایستاده بود خواند تا اینکه تا آخر بود و تا آخر حضرت فرمود ما اینی
ایمان و حجت و عهد مقدم داریم همین امر را مادامی که از تو خیانت و مخالف عهدی صادر نشود و از حد
یاسر گوید بعد از آن او از پیش بیرون آمدیم و چند مدتی گذشت نوشته از برادر فضل حسن بن سهل
بجهة او آمد چون نیامد پنجم بود و خلاصه کلام نوشته بود که نظر در تحویل این سال کرده ام
و از تقویم طلوعی می‌استخراج کرده ام که روز چهارشنبه چندم از ماه ... از حرارت آهن و آتش تو خواهد رسید
تو را امر و حضرت هر به سر روید و حمام و حجامت کنید و خون تو ریخته شود بلکه خون بست آن روز را
بچنین اکتفا شود پس فضل هم نوشته با مأمون ایشان را داد و التماس کرد که روز چهارشنبه است خودش
با حضرت بحمام روند ایشان پس مأمون رقعه به آنحضرت نوشت و خواهش فضل را در آن رقعه ساخت
در رقعه پس حضرت در جواب نوشت که من بحمام نخواهم آمد و چه پیغمبر را در خواب دیدم که به من گفت یا علی
فردا بحمام و صلاح تو را و فضل را هم نمیدانم در این مأمون در جواب نوشت که راست گفتی و صدق
نبی گفته صحیح است و من هم عینهم و فضل خود دانند یاسر گوید چون شب شد حضرت فرمود که پناه
ببرید بخدا از شر آن شب و چون صبح شد ما صبح را از نو دعا گفت بگوئید پناه میبریم بخدا از شر
امروز همین که نزدیک بطلوع آفتاب شد حضرت فرمود ای یاسر رو ما آهی بام بیین صدای
می‌شنوی چون رفتم شنیدم صدای گریه و زاری و شیون و هم همه بسیاری شنیدم برگشتم دیدم مأمون از آن
دری که میان حضرت را داشت از خانه خود درون داخل شد در نهایت اضطراب و گفت یا سیدی یا ابا الحسن خدا

قتل فضل

بود و صد بتو و ماده فضل بن سهل که رفت حمام و جمعی ریختند بر سر او و او را پاره پاره کردند و هر کس در حمام
بود همراه او بود کشتند بعد از آن غلامان و علامات فضل جمعیت کردند با بسیاری از لشکر و در ها بر در خانه مأمون
جمع آمدند و سلاح ها برداشتند و دشنام میدادند و میگفتند مأمون خود حیله کرده با شاره او کشتند
فضل را و مأمون را بعجز او میکشیم مأمون التماس کرد حضرت آنحضرت فرمایند بر آید و باز دست خود جنبانید
اشاره کرد که متفرق شوید پس متفرق شدند بعد از قسم بیرون آمد و فرمودند و میگریستند و هر کس که اشاره
میکرد و میدوید و میگریخت تا آنکه آن جمعیت باطن متفرق شدند و یکنفر باقی نماند و از آن حضرت نقل کرده
و بعد از کشته شدن فضل بن سهل مأمون آمد بخدمت آنحضرت و گریه میکرد و میگفت الحال وقت آنست که ساعی
بیاشیم با ابوالحسن ایدهما اعانت کنی در امور ... حضرت فرمودند تدبیر و فکر باید و دعا کردن مأمون
مؤلف گوید که مأمون بسیار اظهار تشیع میکرد و جمعی خود از جمله علما و فضلا و ... در مسئله امامت
با علما اهل سنت مناظره میکرد و با ادله و براهین اثبات حقیقت مذهب و بطلان مذهب اهل سنت
میکرد و در کتاب طرایف نقل کرده که بنی هاشم خصوصا اولاد عباس نامه نوشتند بمأمون و طعن بسیار
باو زدند در اینکه از او صادر شده بود خصوصا ولایت عهد حضرت امام رضا و جواب مفصل مشتمل
بر عدد بسیار بر رکیکی اعمال ایشان و غیر ... بودند و مأمون جواب مضبوط ... و انصاف
غریبی در آن داده بود و از جمله چیزهائی که در جواب نامه ایشان نوشته بود و روایت بود که بعد از آنکه
امیرالمؤمنین با انصاف ... و بعضی حق او میبردند متوفی رسول
شد بنی هاشم ... عبدالله بن عباس ... تعظیم حق او ... و صله رحم او ...
و اعتقاد ... و با وجود آن کارها ... که از او صادر شد که اگر عفو و مغفرت الهی نباشد
... و بعد از آن ما و ایشان ... بودیم و دست ما و ایشان یکی بود ... خود اعتماد
کردیم ... ما و ایشان از دشمنان میترسیدیم تا آنکه دولت ما مستقر شد بنی ... و اختلاف
و اهانت و اذلال ایشان نکردیم ... ایشان را ... و کشتیم ایشان را بعینه از کشتن بنی امیه
ایشان را ... بنی امیه نکشتند از ایشان مگر کسی را که شمشیر کشید و خروج کرد و ما بنی عباس
همه ایشان را از کوچک و بزرگ کشتیم و باقی نگذاردیم از ایشان طفل شیرخواره را ... کرده
خواهید شد از من ... هاشمیان ... کشتید اول ... خواهید شد از اطفال
که ...

مؤلف گوید

در جواب عباسیان

کمر بستن در جعله بغداد و دمشق فرات الدرانیدند ایشان و اطفال ایشان را که زنده در بغداد و کوفه و دیگر بلاد
و ... کردید ... مثقال ذره شر یره و من یعمل مثقال ذره خیرا یره ... که رسول ...
بیعت ... انحضرت امام رضا ... بیعت کردیم ... بعد از بصیرت ... او ... که ...
از اهل بیت ... و صفت و فضیلت ... سعادت ... و ... از ... لی ...
و ... مخالفت ... و متعصب ... و ... رضا ... و ... عهد ... مأمون ...
... کتاب ... اینکه نوشته ...
که بیعت ... بعد از ... که ... اسباب ... مبادا
... سال ... از ... تدبیر امور
زنان ... و ... الله ... تا ...

نامه نوشته است **فصل چهارم** در اخبار ... که ... و ارشاد در سعادت و ثواب زیارت آن
بزرگوار و کیفیت سعادت او ۵ سلام علی الطاهر ... ۵ سلام علی الحبیب النبیل ۵ سلام علی روضه
امام ... للملک والدین ۵ ... که آمد ۵ حریم ... سلاطین ۵ ...
... ۵ در ... ۵ علی بن موسی الرضا ... ۵ رضا ...
... ۵ ... ۵ ... ۵ ...
غبار ... ۵ ... ۵ ... ۵ ...
... ۵ ... ۵ در ... روایت از حسن بن علی بن فضال که ...
... حضرت امام رضا از اهل خراسان که ... در خواب دیدم که میگفت ...
که ... زمین شما ... زمین ... خراسان
حضرت فرمودند ... زمین شما ... شد ... و ...
و ... او ... زیارت ... و ... کرده ... از ... و ...
شفیعان او خواهیم بود در روز قیامت ... شفیع او باشیم ... اگر چه ...
از او ... کرده باشد ... که ... روایت کرده که رسول خدا فرمودند
که ... در خواب ... که ... بیداری ... شیطان ... مثل صورت ...

کیفیت زیارت ...

... زیارت ...

۳۰۸

وبه تصریح اوصیا و شیعیان من و به حق که رؤیا صادقه معجزه از معجزات حضرت می باشد و ایضا از هروی روایت
کرده که حضرت فرمود بخدا قسم که هیچ یک از ما نیست مگر آنکه یا مقتول است یا مسموم گفتند که تو را شهید خواهد کرد فرمود
بخدا قسم که بدترین خلق خدا در زمان من مرا شهید خواهد کرد و بعد از آن مرا دفن خواهد کرد در
[illegible] ماندم و غریب بودم و هر که مرا در آن غربت زیارت کند خدا ثواب صد هزار شهید
او را عطا فرماید و صد هزار صدیق و صد هزار حاجی و معتمر یعنی کسی که با احرام حج یا احرام عمره [illegible]
و از اهل [illegible] و صد هزار مجاهد که در راه خدا کشته شود در زمره ما و در درجات عالیه بهشت رفیق ما
خواهد بود و ایضا در آن کتاب و عیون نقل کرده اند از حضرت صادق ع از پدر [illegible] از رسول خدا که فرمود
پاره از تن من در خراسان مدفون خواهد شد که هیچ مؤمنی او را زیارت نکند مگر آنکه خدا بهشت را از برای او
واجب سازد و گوشت بدن او را بر آتش جهنم حرام کند و در عیون روایت کرده از حسین [illegible] که گفت
شنیدم از امام موسی الکاظم ع که فرمود [illegible] از فرزندان من [illegible] که هم نام امیر المؤمنین [illegible] باشد
و او را ببرند به زمین خراسان در جائی که آن را طوس گویند و زهر جفا [illegible] و دیار غربت
دفن شود و هر که او را زیارت کند و معرفت بحق او داشته باشد یعنی امام داند خدا [illegible] او اجر کسی
که پیش از فتح مکه با دشمنان دین جهاد کرده باشد و مال خود را در راه خدا و رسول داده باشد
و محمد بن سعد روایت کرده از امیر المؤمنین ع که فرمود مردی از اولاد من در خراسان کشته می شود به زهر
در حالتی که مظلوم باشد نام او مطابق نام من است و نام پدرش مطابق نام موسی بن عمران است [illegible]
او را در غربت زیارت کند خدا [illegible] گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگر چه مثل ستارهای آسمان
باشد و بعدد قطرات باران باشد و [illegible] و از حسن بن جهم روایت است که حاضر شدم در مجلس مأمون
روزی از روزها و علی بن موسی الرضا نزد او بود و فقها و اهل کلام [illegible] مباحثه با آن
و کیفیت سؤال هر یک و جواب آن حضرت را نقل کرده تا اینجا رسانیده که چون مجلس بهم خورد و حضرت
رفت به منزل خود من بر اثر او رفتم و چون داخل شدم عرض کردم یا ابن رسول الله [illegible]
که امیر المؤمنین [illegible] این [illegible] که [illegible] و احترام [illegible]
[illegible] این [illegible] و الطاف [illegible] که [illegible] تا رسول خدا
[illegible] حسن بن جهم گوید که آن حضرت [illegible]

حدیث

حدیث آن [illegible] شهید شد و در خانه حمید بن قحطبه مدفون شد پهلوی هارون الرشید
سلام من الرحمن [illegible] فان سلامی لا یلیق بانه [illegible] مأمون [illegible]
[illegible] و [illegible] که مأمون [illegible] و احترام که مأمون با آن حضرت [illegible]
[illegible] کرامت [illegible] و اکرام او با آن حضرت [illegible]
[illegible] که او [illegible] رغبت [illegible]
و محل و منزلت او [illegible] باعث [illegible] فضیلت [illegible]
[illegible] علما و [illegible] اهل [illegible] شد
[illegible] با وجود [illegible]
و نصاری و [illegible] اسلام که با او مخالف در عقیدت بودند
که با او مناظره و مباحثه کنند [illegible] خلق [illegible]
[illegible] که [illegible] مأمون [illegible]
[illegible]
[illegible] باعث غیظ و حقد و حسد
[illegible] و [illegible] که [illegible] شد و [illegible]
و [illegible] حدیث [illegible] ابراهیم بن عباس [illegible] که گفت چون مأمون بیعت
[illegible] آن حضرت گرفت [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] بیعت گرفتن [illegible]
مردم [illegible] که [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم گفت [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] شهید کرد و ایضا از محمد بن سنان [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]

۳۱۰

روضه مقدسه میرود روزی از آن روزها حاضر بودم نزد مامون که یکی از صوفیه دزدی کرده بود او را

گرفته بودند چون دید که آثار زهد و صلاح در بشره او ظاهر است و علامت سجده در پیشانی او ظاهر بود گفت [illegible]

آثار و علامات نیکو با این فعل قبیح [illegible] دزدی که از تو صادر شده با اینکه ظاهرت چنین [illegible]

صوفی گفت دزدی را از راه اضطرار کرده ام چون که حق مرا از خمس منقطع ساختی و از فیء و غنایم بی بهره کردی

مامون گفت تو را در خمس و فیء چه حق میباشد گفت خدا خمس را شش قسمت کرده و دو تا از آنها مساکین و ابن

السبیل اند و من بی نهایت فقیر و مسکینم و ابن سبیل هم هستم و فیء و غنیمت را نیز شش قسمت کرده اند

[illegible] طریق در آیه که گفته ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین

و ابن السبیل و من هم مسکینم و ابن سبیل و حامل قرآن هم میباشم مامون گفت [illegible] حدی از حدود خدا را معطل [illegible]

[illegible] صوفی گفت اول دست خود را قطع کن [illegible] خود جاری ساز

بعد از آن بر دیگران جاری کن مامون به حضرت رضا گفت چه میگوید فرمود میگوید تو هم دزدی کرده

یعنی حق امامت و خلافت را غصب نموده [illegible] دزدی [illegible] مامون

متغیر شد و در نهایت خشم رفت و صوفی گفت بخدا قسم دست تو را قطع میکنم صوفی گفت چگونه

دست مرا میبری [illegible] مامون گفت وای بر تو [illegible] گفت مادر تو

از مال [illegible] که در مشرق و مغرب عالم میباشند [illegible]

که تو را [illegible] و [illegible] وعده [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] که حد [illegible]

[illegible] اقامه حد [illegible] جاری [illegible]

و آنکه [illegible] اتامرون الناس بالبر

وتنسون انفسکم الآیه مامون به حضرت گفت که چه میگویی فرمود خدا [illegible] فلله الحجة البالغة

بالغه آن [illegible] که [illegible] و دنیا و آخرت [illegible] میباشد

[illegible] حاری [illegible] مامون [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] شهید کرد [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] مامون [illegible]

ازجمله

از جمله آن مناقب [illegible] سلطان [illegible] میکند [illegible]

[illegible] ساعت [illegible]

[illegible] چون [illegible]

او را [illegible] و شیخ صدوق به سند معتبر از هرثمة بن اعین که از مقربان

مامون بوده [illegible] ولایت کامل حضرت امام رضا داشته روایت کرده که شبی

در نزد مامون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت و مرا رخصت داد و رفتم چون نصف شب شد

در خانه را [illegible] غلامان [illegible] جواب [illegible] که کیست [illegible] گفت [illegible] اجب سیدک

یعنی مولای خود را اجابت کن [illegible] برخاستم و شتاب رفتم و غلام آنحضرت پیش روی من بود و من از عقب او میرفتم

تا داخل فضای خانه شدیم دیدم [illegible] در وسط فضای خانه نشسته است چون مرا دید

با هرثمه گفتم لبیک یا [illegible] فرمود [illegible]

و حفظ کن [illegible] وقت آن رسیده [illegible] خود شوم [illegible]

بزرگوار خود [illegible] مامون [illegible]

شهید کند [illegible]

باشند [illegible]

[illegible] دست [illegible]

نزد من [illegible]

حاضر شوی [illegible]

غسل [illegible] حضرت رضا [illegible] گفت

غسل من [illegible]

[illegible]

و بعد از دست کشیدن [illegible]

[illegible]

[illegible]

خبر از هرثمه

که والله قوا شد از تن او دانستم چیست پس راه بسته شد نظر باو نکاه کردم دیدم روی خود حجیه میکند که کویا خواهد شد و در آن وقت
بتو او هرثمه کوید که ای هرثمه آیا کمان میکنید شما شیعیان که امام را غسل نمیدهد مکر امام مانند علی بن موسی که امام غسل
میدهد و نیز چه حضرت در مدینه میباشد و ما در طوس چون ابن محمد را کوید بکو که ما را اعتقاد آنست که امام را غسل ندهد
مکر امام و اکر متعلی تعدی کند و ظاهر امام را غسل دهد امامت آن امام باطل نمیشود بعلت تعدی که آن متعدی کرده
که مغلوب و مقهور شده در غسل دادن پدرش و اکر علی بن موسی در مدینه بود و ظاهرا پسرش محمد بن علی او را غسل میداد
ظاهر و برهنه لیکن حال که او را در ده از غربت پسرم محمد او را غسل میدهد پنهان و بعد از آنکه خیمه بلند شد
خواهی دید که من در کفنهای خود پوشیده شده ام در تابوت بکذار و تابوت مرا بر دوش بکشید
و ببرید تا آنکه ... که مامون ... قبر پدر خود هرون را قبله قبر من
قرار دهد و قبر من را پایین قبر او حفر نماید و این امر نیست که هرکه خواهد شد و هر قدر تیشه و کلنک بزنند
جلب کوید بزنند و ... کند و چیزی کنده نشود ... از زمین و ... تا ...
بکنند و عاجز شوند آنوقت از جانب من او را بکو که حضرت رضا میکوید که هرثمه بیاید ... که خود تیشه بزند
و کلنک ... قبر ... که قبر او پایین قبر من ... شود ... و ... کلنک ... و ...
بموا ... خواهی دید ... و بعد از آن ... قبر ... از ... حضرت ...
... که آن قبر ... شود و ... آب ... بعد از آن ماهی ... در قبر ...
شود که ... حرکت کنند ... تا آن ماهی ناپدید کردد ... و قبر ... شود
آنوقت ... قبر ... که ... قبلست ... بعد از آن ...
در قبر من ... خواهد شد ... طاعت ... حفظ کن
و ... بان ... مکن کفتم پناه میبرم بخدا از اینکه مخالفت کنم ... هرثمه کوید که بیرون آمدم از
آن جناب ... و ... کنم ... سیدم ...
و ... شد مامون ... رفتم ... بلندی ... بعد از آن مامون
کفت ای هرثمه ... بخیر علم ابو الحسن و سلام ... ما ... شما ... ما بیایم نزد شما و ...
کفت ... ای هرثمه ... کوید ... حضرت ...
و ... خدمت او و سلام کفت ای هرثمه ... کفتم ... حفظ ... کفتم بلی ... بیاورید
که میدانم

که سلام ... و ... نزد مامون رسیده و چون داخل مجلس شد مامون
برخاست ... و ... خلافت ... خود نشانید او را
و ... با او ... داشت ... از ... انکور و اناری بیاورید
هرثمه کوید چون آن سخن را شنیدم ... افتاد ... و دانستم که ... عمام ... دیدم
... بینند ... از عقب ... بیرون ... خانه ...
و در ... رفتم تا ... شد و ... که ... مامون ... خود را
... و بعد از آن یک ساعت ... که ... از جانب مامون ... که ... بآن حضرت ...
چه ... احوال آن جناب ... و ... که ... قرار ... حضرت
دانستم و چون ... از شب بعد از آن ... صدای ... از خانه آن جناب بلند شد ...
... آن جناب ... دیدم مامون سر برهنه و کریبان چاک ... ایستاده و صدای ...
میکنند من ... ایستادم ... مامون ... بعد از آن
برخاست و رفت ... که ... و ... کفت ... از ... غسل
او را ... رفتم و کفتم ... صدای من ... غسل و کفن و دفن بعد از آن کفت
... من ... کفته بود ... ایستادم ... تا آنکه دیدم خیمه ... شد
و من ... از بیرون ... ایستادم و ... از ... صدای ... و ... دیدم
... صدای ... شیعیان ... خوش ... خورد که از آن ... شنیده بودم
... دیدم صدای مامون ... نکاه کردم دیدم ... میکنید
که امام ... کسی ... محمد ... علی ... است او در مدینه ... است و ...
... هرثمه کوید ... حضرت ... دادم ... شد بعد از آن
خیمه برداشته شد ... دیدم ... کفنهای خود ... شده است ... او را
در تابوت کذاردیم و برداشتیم و مامون ... دیدم او را تا سر قبر و دیدم مردم
و کلنکها در دست کرفته اند و هر قدر ... تیشه ... مطلق در زمین تاثیر نمیکند ...
قبله قبر او قرار دهند ... مامون کفت ... و کلنک ... استخراج میکند ... قبور کند

۳۱۳

فرا تو برای او گفتم بلی یا امیر چنین امر کرده است که بلند تیشه از جانب قبر هرون بزنم و بیشتر از یک تیشه نزنم
گفت هرگاه بزنی چه خواهد شد گفتم فرموده که قبر پدرت رو بقبله قبر من خواهد شد و بعد از
آنکه آن یک تیشه در آنجا بزنم قبر حفر شده آماده ظاهر خواهد شد و ضریحی در وسط آن قبر ظاهر شود
مامون گفت سبحان الله عجب عزمی است این که تو میگوئی اما تعجب از امر ابوالحسن نباید کرد حال ای
هرثمه تا ما ببینیم چه میشود پس تیشه را بدست خود گرفتم و در سمت قبله قبر هرون بلند کلند
بر زمین زدم سوراخی ظاهر شد چون دور کردم خاک را از روی زمین قبر آماده پیدا شد و ضریحی
در وسط آن ظاهر گردید و مردم بآن نظر میکردند مامون گفت حضرت ای هرثمه بر وجه قبر گفتم سید و مولای
من امر فرموده که نزدم تا از این قبر آب سفیدی ظاهر شود که قبر از آن پر شود و آب بر روی زمین
جاری شود و ماهی بطول قبر ها آن پیدا شود و در قبر حرکت کند بعد از آنکه آن ماهی ناپیدا شود
فرو رفت آن را در قبر بگذارم و آنگاه دم میا او ... گفت ای هرثمه هر چه بتو گفته همه را بکن
هرثمه گوید انتظار آب و ماهی را کشیدم پس همانچنانکه فرموده بود ظاهر شد و غایب شد و آب
پنهان شد در قبر و بعد از آن فرو رفت و مردم همه تماشا میکردند آنگاه نعش را آورده بلب قبر گذاردیم
ناگاه دیدم پرده سفیدی بر روی قبر کشیده شد که هیچ دست او را نگشوده بود و او را بقبر بردند
بدون آنکه دست من یا احدی بآن برسد پس مامون اشاره کرد مردم که با دست خود خاک بریزند
گفتم مکن یا امیر گفت پس که بر میکند قبر را گفتم چنین سفارش کرده و فرموده که خود پر میشود
و مرتفع میشود بر روی زمین و چنان شد که فرموده بود پس مامون برگشت و منهم برگشتم بعد از آن
مامون مرا در خلوت طلبید و گفت ترا بخدا قسم میدهم که ای هرثمه که راست گوئی هر چه از
ابوالحسن شنیده گفتم هر چه گفته بود به امیر نقل کردم گفت بخدا قسم چیزی دیگر غیر از اینها گفته بتو گفته
و سر پنهانی را بتو سپرده است گفتم بلی گفته پس حکایت انگور و انار را بجهة او نقل کردم آن ملعون
رنگ برنگ شد گاهی زرد و گاهی سرخ و گاهی سیاه میشد بعد از آن دراز شد و بیهوش شد
و در بیهوشی هذیان میگفت و میگفت وای بر مامون من الله و وای بر مامون من رسول الله و وای بر مامون
من علی امیرالمؤمنین و وای بر مامون من فاطمه و وای بر مامون من الحسن و الحسین و وای بر مامون من علی بن الحسین
و وای بر مامون من محمد بن علی و وای بر مامون من جعفر بن محمد و وای بر مامون من موسی بن جعفر و وای بر او من علی بن موسی
هذا والله

صدق والله هرثمه [illegible] یعنی وای بر مامون از آنچه با او سلوک خواهد شد از جانب ایشان [illegible]
زبان آنکه از این شنیدم مکرر این سخن را میگفت چون دیدم طول کشید برگشتم و در گوشه از گوشه های خانه نشستم
و بعد از آن نشست و مرا صدا زد چون رفتم دیدم مثل آدم بیهوش نشسته است پس گفت بخدا قسم تو
عزیزتر نزد من نیستی و هر چه در آسمانها و زمین است عزیزتر از تو نداشتم بخدا قسم اگر
شنیده ام یک کلمه از این سخنان را از تو بجای کسی نقل کرده ترا هلاک کنم گفتم بلی یا امیر اگر بشنوی از
مقوله سخنان و ظاهر شود از جانب من خون من بر تو حلال باشد گفت نه بخدا قسم دست بر نمیدارم
تا عهد و میثاقی بمن بگوئی که این مطالب و مراتب از زبان تو بیرون نیاید پس از من عهد گرفت و قسم داد
همین که برگشتم و پشت خود را بجانب او کردم شنیدم که دستهای خود را بهم میزند و میگفت یستخفون
من الناس و لا یستخفون من الله و هو معهم اذ یبیتون ما لا یرضی من القول و کان الله بما تعملون محیطا
یا [illegible] الرضا من بعد بعیده ٭ وانصروا بعضه من رشدهم [illegible] ٭ شقیت من بعدها سعدت و بعض
هلکوا من بعدما سلموا الا بعیده [illegible] ٭ [illegible] ٭ یعنی لعنت خدا بر جماعتی
که حضرت رضا را کشتند بعد از آنکه بیعت کرده بودند با او و عداوت و بغض ورزیدند با او و بعضی
رستگار شدند [illegible] و کفر کردند بعد از [illegible] چنانچه جماعتی بودند که بعد از سعادت شقی شدند
و هلاک گردیدند بعد از آنکه عافیت [illegible] ایشان را بازداشت [illegible]
از خون ایشان و نه قسم که با ایشان خورده و عهد و میثاق که کرده ایشان را مانع ساخت از آنکه بیت
رسانیدن و نه حقی [illegible] ایشان [illegible] پس خدا [illegible] بعد از آن هم [illegible]
در باره ایشان [illegible] شاعر که زهی [illegible] ٭ اذکر رشا [illegible] ٭ یا قوت [illegible]
گشت بزهر ٭ الماس [illegible] ٭ و از یاسر خادم روایت است که چون از [illegible] مردم نقصت
طوس رسیدیم حضرت رضا [illegible] و بعضی بعضا [illegible] دیدم و بعثت
آنحضرت جمعه [illegible] مامون روزی دو مرتبه [illegible] و در آن روزی که در آخر
آن [illegible] ضعف بسیاری داشت [illegible] فرمود [illegible]
چون [illegible] با این حال [illegible]

رحمة الله

وعلامت بکار اشیاء نقتدی و ایضا انا لست علیه فعلت نحن علیه الیوم لسروا بانجا حزن به عزت علینا بعلت

و بعد بینی که اسمانها همه به نعلیه تابید شدن او کنار شعر و ستارها همه اسمان بر مصیبت او حلقه کرده کریکان

وسوق آن عن حبشی زین تمام با کلام رسانید بهم حاق اندام با امت همه لغات ارضا با حضور شیعیان و عصیان و منزلوان تمام

بکریستن و ناله کردن جمله بلیه و مصیبتی که بر ما رسیده داده ان روز امام مستوفی ما که بزرگترین مصیبتهاست و مثل

ان عزینا فانا بانت ؛ ربنا رضاء الله سبط نبینا ؛ فاغلقت الدنیا له وفعلت ؛ وما خیر دنیا بعدا ل محمد

الا لامتبانها اذا ما انعجلت ؛ نجلت مصیبات الزمان ولا اری ؛ مصیبتا بالمصطفین نجلت ؛ نعم و الذی وقعه

فرزند پیغمبر خود که بر گزیده خداست مستاصل شده که دنیا بعلت مصیبت ان کهنه شده و بوسیده و شکسته

با اهل دنیا چه دنیا بعد از انکه چه نیکی دارد و چه کار سازی از ان می شود پس اهل دیر دنیا مدار از انکه

دنیا تمام و مضمحل گردد در این مصیبت چه مصیبت و حادثه که رخ میدهد زوالی و انقطاعی از برای آن

هست اما مصیبت ما بغیر از دین تمام شدن نخواهد و شیخ مفید در ارشاد روایت کرده که حضرت رضا

در حیات مامون را موعظه بسیار میکرد و او را از خدا میترسانید و قبایح و شنایع مخالفت خود را با و میگفت و میفهمانید

و مامون اگرچه در ظاهر از او قبول میکرد اما در باطن بسیار بر او گران بود و مکروه طبیعت او بود تا بجایی میشود از انجمله

انکه روزی مامون وضو میساخت و غلام آب بر دست او میریخت که حضرت رضا داخل شد و چون دید گفت

وضو ساختن ان است اولیت غرض که شریک با امر عبادت رب احد نیست در عبادت پروردگار خود تا کسی

با خود شریک مکردان پس مامون ظرف را از غلام گرفت و خود وضو ساخت و لیکن باعث زیادتی حقد

و غیظ او گردید و از انجمله این بود که بسیار آنحضرت مذمت فضل بن سهل و برادرش حسن بن سهل را نزد

مامون میکرد و عیوب و قبایح اعمال و اعتقادات ایشان را نزد مامون میگفت چه ان سکها دست برکه بیخ

بر امکه بودند و رضا و بعض اهل بیت را بی چون سایر امور از ایشان یاد گرفته بودند و بر این امر بر

و این جهة آنحضرت بر مذمت میکرد او را از اینکه گوش بسخن ایشان ندهد و لهذا بی چون از این

آگاه شدند تمام جمع متوسلین ایشان نزد مامون میبودند و حظای او و برای او روایت میکردند و در خلوت

او را میترسانیدند از اعزاز و احترام حضرت رضا و مشورت کردن با او در امور و بعضی او را ترسانیدند و بعضی

بودند تا رای او منحرف ساختند از آنجناب و وادار شدند او را بر قتل آنحضرت پس باتفاق اعادیه

که روزی حضرت رضا و مامون با هم اکل مینمودند و حضرت رضا از طعام ان اندکی تناول نموده بود و مامون

و امر نمود تا خوان آوردند و کسی در آن خانه نماند از کنیز و غلام و خادم مگر آنکه حاضر ساخت او را نزد خود بر سر

خوان و تنقل حلال عرایب نمود و تکلیف بخوردن طعام کرد و چنین که از اکل فارغ شدند گفت از برای من بر سفره

طعام بفرستید فان برای ایشان بر سفر چون فارغ شدند مامان از برای آنحضرت آنچه عارض شد و مسلی

و افغال بلند و کنیزان مامون امدند با زنان او سر برهنه و پا برهنه و تمام خود را بر مثل جامه ها در حرکت

از منازل ایشان و جزع و فزع مردم و خود مامون پا برهنه و سر برهنه دست بر سر میزد و میگریست و میرفت

و بر پشت خود را که اکنون امد حضرت آنحضرت و اسلاف خاریه جمیع بر بخشش فرمودن و بابن هیبات ایشاده در بالای

آن امام نشسته تا آنحضرت بخشش امد ان ملعون گفت ای مولای من بسی غمناک از کدام یک از این دو مصیبت بنالم

و انرا برخود لحاظ کنم مفارقت مثل تو برادری و غمخوارگی و یا اتهام که مردم عجز خواهند و گمان برند

که من ترا کشتم و با تو حیله و مکر کرده ام و تا حال انتقام نگرفتم پس چون آن حضرت باین ملعون گفت

و گفت که رحم کن بامر بکو معاشرت کن با فرزندم ابو جعفر که عمر تو و او چنین خواهد بود و روا نکنی نسا

خود را تزدم اوگو و چون قدری از شب گذشت آنحضرت بعالم بقا خرامید و چون صبح شد مردم

جمعیت کردند و گفتند مامون او را کشته و با او مکر کرده و بعدی رسول خدا را بحیله و خدعه کرده در عقب

او اهالی عجز و فریاد از این مقوله سخنان رعایا و لشکریان منتشر بود و اضطراب و هجوم بیحد و پیدا و احوال بیشمار

بود و محمد بن جعفر که عم آنحضرت بود در سر اینان بود نزد مامون و مامون احترام او را بسیار منظور میداشت پس او را گفت

یا ابا جعفر بیرون برو و بمردم بگو که حضرت رضا امروز بیحال است و امروز بیرون نمی اید پس محمد بن جعفر بیرون آمد گفت ای مردم

اگر بیرون آورند او را امروز فتنه بپا شود پس محمد بن جعفر بیرون آمد و گفت ایها الناس متفرق شوید

که امروز ابوالحسن حالی ندارد و بیرون نمی اید پس مردم متفرق شدند و آن حضرت را در خانه شستند

و در شب دفن کردند و علی بن ابی طالب که این حدیث را نقل کرده و در آخر گفته که یاسر بعضی از شعرا چند بیتی گفته

ملازم امام رضا در ان کتاب نقل کنم ؛ اما العین بالدموع استهلت ؛ و لو نفت ماء الشئون لفلت ؛ علی

من بکت الارض و استرجعت له ؛ رؤس الجبال الشامخات و دلت ؛ ایا ابیات بر خود در بعضی که به تحقیق

از آن شدند و کنجه تمام از آن بر نبسته شود که حتی جدید کو یا این گریه و زاری بر مصیبت کسی است

که زمین بجهة مظلومی او بنالد و لرزید و کوهها بلند پایه را آنکه در رفتن آن مصیبت و ...

شهادت آن حضرت بامر مامون

دفن نمودن آن حضرت

رحلت آنحضرت و تعزیت مامون

بعضی از اشعار در عزا

۳۱۸

بنجاهی تست کرد تا امیر مردم ایشانرا بخود عبد الله بن بشر گوید که روزی مامون مرا گفت تا ناخن خود را
دراز کردم زیاده بر قدر معتاد و معهود و گفت بکسی اظهار مکن چنان کردم بعد از آن مرا طلبید و چیزی
که بشباهت تمر هندی داشت و بمن گفت اینها را بدست خود بکش چنان کردم و مامون مرا گذاشت
و خود برفت و بر حضرت رضا داخل شد و گفت در چه حالی آن حضرت فرمود امیدوارم که افاقه حاصل شده باشد
مامون گفت من هم امروز بحمد الله بهترم کسی از اطبا امروز نزد شما آمده فرمود کسی نیامده است نزد من مامون
در غضب شد و غلامان خود را صدا زد و گفت آب انار بهر کار است همین ساعت انار طلبید
و گفت بیار قدری انار از برای ما چون آوردم گفت بفشر و آب انار را بگیر چنان کردم و مامون
بدست خود آن آب انار را بحضرت نوشانید و همین سبب وفات آن حضرت شد و دو روز نگذشت که آن
حضرت وفات یافت و بعد از بیرون آمدن مامون از نزد آن حضرت ابا الصلت هروی رفت بخدمت
آنحضرت و فرمود که ای ابا الصلت کار خود را کردند و زبان آنحضرت بمعالی مشغول بتحمید و تمجید خدا
بود تا اینکه این دار فانی را بدرود کرد و علی بن الحسین کاتب و عبید الله بن عبد الله و موسی بن نصر الرازی
روایت کرده اند که آنحضرت تب کرده و عزیمت بر فصد نمود و مامون سوار شد و رفت بخانه آنحضرت
و پیش از آن چیزی از قبیل تمر هندی آورده و بغلامی از خود داده بود تا اینکه که چیزی از آنرا در میان نیم
کند با دست خود و بعد از آن گفت با و که دست خود را بشو و نیز آن را من بیاور رفت بخدمت آنحضرت نشست
تا آنحضرت را فصد کردند و از جمله این سه نفر راوی عبید الله گفته که فصد را بعد از حضرت
ابتدا کرد و علی بن القاسم حال مامون بغلام گفت انار را دانه کن و چون دانه کرد تا آنکه افشا دانه ها
دست و آب آن را گرفته و جام را بدست خود بآنحضرت داد که میل کند حضرت فرمود حال تامل کن
تا امیر برود مامون گفت بخدا قسم در حضور من خود بخور و اگر طبیب نیست امر فصد من بود
من هم میخورم پس آب انار را خورد و مامون بیرون آمد عاقبت علیل بنده بودیم که آنحضرت را
بجای مصلی نماز نماز شد و مجروح شد و اسمعا ان امام غریب مظلوم بایین آمد که مامون در
که سلام بعلت فصد که اتفاق افتاده ضعف و فتوری بهم رسیده و اینا اسهال شد
و چون شب شد بیشتر شد تا بعد از امام غریب این دار فانی را وداع نمود و آخر کلمه
که بر زبان مبارکش جاری شد این بود قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم

کهان

شهادت او و قصه

وفات او و دفن

که من الله قدر را مقدر را ممتنع بود مامون آمد عمامه را بقبیل و کلاه را دور کرده با سر و پای برهنه از عقب جنازه
آورده شد و بسیار گریست و میگفت ای برادر بعد از تو اسلام ایمن نیست تو سوز ربیع و بعد از آن کرد و دفن و تقدیر الهی
بر تدبیر من غالب شد و حضرت را بتمامت و در آنجا دفن کرد و گفتت امیدوارم که از برکت جوار
مستفیض شود و حقیقتی در عذاب او باشد ٭ یا ارض طوس سقاک الله رحمته ٭ ماذا حویت من الخیرات
بالطوس ٭ طابت بقاعک فی الدنیا و طیبها ٭ شخص ثوی بسنا اباد مرموس ٭ شخص عزیز علی الاسلام
مصرعه ٭ فی رحمة الله مغمور و مغموس ٭ یا قبره انت قبر قد تضمنه ٭ علم و حلم و تطهیر و تقدیس فخرا
فانک مغبوط بجثته ٭ و بالملائکة الابرار محروس ٭ فی کل عصر لنا منکم امام هدی ٭ در بعه خالی
منکم و مانوس ٭ و در امالی و عیون روایت کرده از ابا الصلت هروی که روزی در خدمت حضرت
بودم بمن فرمود که داخل شو این گنبدی را که قبر هرون الرشید در آنجا هست و از چهار گوشه آن
خاکی از برای من بیاور و چون رفتم و آوردم و در برابر من ایستادم گرفتند از من آن خاکرا و گفت
خاکی که از پایین پا و هرون برداشته بودم چیست بر زمین و فرمود که در آنجا از برای من قبری
قبری کنده خواهد شد و سنگی ظاهر میشود در وقت حفر کردن که اگر تمام تیشه و کلنگهای خراسان
را بجا آن اندازند از برای کندن آن سنگ میسر نشود حرم چنین خاک بیشتر بود و خاک بالا سر
نیز همینا فرمودند بعد از آن فرمود از خاکی که در سمت قبله هرون واقع شده بود بده که آن
من خواهد بود و آخر در آنجا حفر شود از برای من و امر کن که هفت پله پایین روند و
وضع لحدی از برای من بسازند و اگر قبول نکردند و خواستند که لحد را ضریح کنی این امر که دو
بکو بحسب امر کشند که هیچ ابتدا بقدری که خواهد وسعت خواهد داد آنرا و بعد از آنکه چنین کردند
سرچشمه نرم و ظاهر شود در لحد آن بعض که من تعلیم میدهم بخوان که آب از آن قبر ظاهر و جوش شود تا پر شود
از آب و ماهیان کوچک پیدا از آن آب پیدا شود و قلانی نان را که من بتو میدهم ریزه ریزه کن در میان آن آب
که آن ماهیان کوچک خواهند خورد آن نان را و چون آن نان تمام شود ماهی بزرگی پیدا شود و آن ماهیان را بگیر
و خورد تا آنکه هیچ از آنها نماند و آن ماهی بزرگ پنهان ناپدید شود آنگاه دیگر بتو تعلیم عام دست
بر روی آب بگذار و آن سخن را بگو آنها فرو رود و در قبر هیچ نماند تا اینکه همه این کارها را بحضور
مامون عمل آر و بعد از آن فرمود یا ابا الصلت فردا بیا نزد من که این ملعون مرا طلبید

در تطهیر اثر قبر

واقعه قبر

و جعفر بن ... ... از نزد او اگر سر برهنه بیرون آمدم هر سخنی داری بکن که جواب از من نخواهی شنید و اگر سر پوشیده آمدم با من سخن مگوی ابو الصلت گوید که روز دیگر رفتیم خدمت آنجناب و نشستیم

رخت خود را پوشید و نشست در محراب خود و انتظار می کشید در آن اثنا غلام مامون داخل شد و با او گفت

اجب امیر المؤمنین پس آنجناب برخاست و کفش خود را پوشید و گویا بزبان حال میگفت ٭ میروم بار الحکم

و لیکن لشادم ٭ میرسد بوی وصال عیسی را کجا دارم ٭ غم بنالید که کند دهر جفا و بیرام ٭ میروم از این ره

رضا بادم ٭ کو هر وصل بود در نظرم نیست عجب ٭ که دل و دیده بطوفان مصیبت دادم ٭ سر ببر دفتر هستی

عیان در نظرم ٭ حکم در بود که یاد ندارد استادم ٭ پس برخاست و من بدنبال عقب آنجناب میرفتم تا آنکه داخل

شد بر مامون و در پیش روی آن ملعون طبقی از انگور و طبقهای دیگر از سایر میوهها و خوشه انگوری

در دست آن ملعون بود که بعضی از آن دانهها را خورده بود و بعضی دیگر باقی بود و گویا بعضی از آن خوشه

را گویا خورده بود و بعضی را نگرده بود و از آنجا که زهر داشت بیحد چون آن حضرت دید از جای

جست و با او معانقه نمود و میان دو چشمان او را بوسید و بر روی مسند خود او را نشانید و خوشه

انگور را داد بدست آنحضرت و عرض کرد که انگوری از این بهتر ندیده ام آنحضرت فرمود

در بهشت انگور بهتر از این بهتر است مامون گفت از این تناول کنید فرمود مرا معاف دار از خوردن

آن مامون گفت که البته باید میل کنی چرا نمیخوری مگر ما را متهم میداری و از باب مطایبه آن وقت

گرفت آن حضرت و چند دانه از آن خورد و دو باره داد بآنحضرت بآنحضرت همه دانهها از آن انگور را میل

فرمود اما چه انگوری بود ٭ چه انگور از خاک غم رسیده ٭ زهر کین مامون پرورده ٭ چه انگوری پس

دهها ٭ کلو گیر و دران سوز جگر ماده ٭ چه انگور از عداوت با عنا فتن ٭ سرانگشت ستم داده نشان

طبق انگور بدهان انگور ٭ چنانکه ... ... ٭ زان میوه رسید چون بکامش ٭ ... ...

گشت تمامش ٭ آن آب چو آتش بجان زد ٭ بگذشت ز جان و آتش بجان زد ٭ سر تا قدمش ز زهر ... گداخته

شد از نقص سینه ملک الفناه ٭ برخاست چه شمع از میانه ٭ باه سر شکان شد روانه پس آنجناب

از خوشه انگور نیمه خورده برخاست مامون گفت بکجا میروی فرمود بجائی که از عقب من فرستاده

جا ابا داد بعد از آن ... ... ٭ ... ... مکانی که تو فرستادی ٭ پس با سر پوشیده از پیش

آن ملعون بیرون آمد و من حسب الوصیه از آن امام مظلوم هیچ نگفتم و از دیده اشک حسرت میباریدم

و برد

در بیان انگور

ندیدیم ما باالیم ... ... و آنجناب ... ...

داخل خانه شد و امر فرمود که در خانه را ببندند پس بستم و در رفتم خانه تا الحال و علیک ایستاده بودم که جوانی

دیدم که نبیا خوش رو و خوش بو بود و شبیه ترین مردم بود بحضرت رضا پس بیش رفتم و گفتم چگونه داخل خانه

شدی و در بسته بود فرمود آنکس که مرا از مدینه بیک طرفة العین باینجا آورد در بسته مرا داخل گردانید

گفتم تو کیستی گفت ٭ منم برکشی ایمان تجاری ٭ منم در کشور دین تاجداری ٭ منم نونهال باغ رسالت ٭

منم سروی از بستان جلالت ٭ منم در کشور تسلیم شاهی ٭ زافلاک رضا تا سیده ماهی ٭ منم از برج عصمت

نیم تابان ٭ منم فرزند این شاه غریبان ٭ منم در کشور غم دستگیری ٭ منم در شهر بند غم اسیری ٭ منم نونهال

این بوم و بر زه ٭ که سوزد دل زجانم تا بسر زه ٭ منم حجت خدا برخلق و جمیع اهل عالم و منم محمد

علی بن موسی الرضا پس رفت نزد پدر بزرگوار خود و معانقه نمود با پدر و چون نگاه امام غریب فرزند

دلبند خود را دید از جا جست و او را در بر کشید و بینی او را بوسید و میان چشمان او را

بوسید و او را در رخت خواب خود کشید و حضرت جواد بر روی پدر بزرگوار خود را انداخت

و دست و پای او را می بوسید و سخنان بسیاری گفتند که من نفهمیدم آنچه دیدم که از دهان حضرت

بیرون آمد که از برف سفیدتر بود و حضرت جواد آن را می لیسید با زبان خود پس دست خود را میان

پیراهن و سینه خود برد و چیزی مثل گنجشک بیرون آورد و حضرت او را بلعید و فرمود

اسرار امامت و ودایع رسالت را باو سپرد پس شهادت بر زبان جاری کرد و بار فیق الاعلی پیوست

روح شریفش با شیاء قدس پرواز نمود در آن وقت بحر عجیبی و عظیمی آن زمین گار ... ...

ملک و ملکوت افتاد و قدسیان ملاء اعلا و ملائکه آسمانها باه و ناله وا اسفا ... ...

در بر ... و در مصیبت آن امام مظلوم چندان گریستند که بنیاد صبر را خراب نمودند و گویا

زبان حال آن بزرگوار حضرت ذو الجلال در مرثیه ... ...

در ... آن امام ... از جهان برفت ٭ با انجمنان که آمده ... برفت ٭ جانی که شاهباز

سعادت ... بود ٭ او را ظل الله شنید و دو جهان برفت ٭ غم شد محیط مکز عالم زمین کون

کار ... ... از جهان برفت ٭ ... ... امام امین نماند ٭ ما ... ... امام

برفت ٭ چون مرد ... ... ٭ ... ... از ... بنفشان برفت ٭ گفتم

آمدن امام محمد تقی علیه السلام

الشعر در

کفتم بر شرح غم تو نامه کی تیر غم رو کرد • و قوت نطق از میان برفت • و کار من بدین فغان از سوز دل
خود انطفا کشیده بود • هر حرفی بر نام شود ای کاش صد زبان • تا من هر زبان غم دیکر کنم بیان • در بی ماتم
از سپهر بقا خون کریستی • از چشم اختران همه شب خون کریستی • ای کاشکی که منهمه تن چشم بود •
تا من در این غم از همه افزون کریستی • کر دیده اثر حکم بر فلک شدی • چشم سحاب اشک جکرکون
کریستی • او ضعیف کر دنشدی بست قدسیان • بر حال او ز صومعه کردون کریستی • کو آنکه چشم خود
بجه عمر تر بدید • تا در ایمن بدید و اکنون کریستی • چشم من از کریه بسیار نم نماند • کر خون
دل محزون کریستی • و کویا ابو الصلت زبان حالش بدین مقال مترنم بوده • هان ما را کجا بود کسید
دین چون از میانه رفت سرور اندین • هر بامداد در بیضه دولت سرای او • اصحاب صف کشیده
زهر لقای او • هر یک بجای خود بهی حقیقی مطلبی • یا رب چه حال شد که تهی ماند جای او •
آن نیست ز آن قبیل که دست جفای چرخ • جاذ افکند بحسب قبای بقای او • شد در لقای
حضرت باری فنای محض • باد ابقای جمله فدای فنای او • شکر خدا که بر دل یاران اکر
چه هست • صد کونه غم زواقعه غم فزای او • لیکن بیادکار از او مانده سروری • کز نور
خلق شمس و قمر بسته صفای او • باد ابجو جمله محبان فدای او • پس حضرت جواد فرمود ای ابا الصلت
برخیز و از پستوی او طاق سطل و آب بیاور عرض کردم که در اینجا آب و ظرفی هرکز نبوده فرمود
هرچه میکویم تو عمل بیاور چون داخل پستو شدم دیدم که آب و ظرف کناره نیست بیرون آوردم
و دامن رختهای خود را بالا زدم که او را یاری کنم فرمود دور رو یا ابا الصلت که کسی دیکر هست که مرا
امداد کند بر شستن پس دیدم پس آنحضرت او را غسل داد انکاه فرمود برو و در پستو دان سبدی
که کفن و حنوط آنجناب در او بسته ما ترک چون رفتم سبدی که هرکز ندیده بودم دیدم و در آوردم
و خدمت آنجناب بردم پس کفن کرد او را و نماز بر او کرد بعد از آن فرمود تابوت بیار عرض کردم
بروم نزد نجار تا بسازد فرمود نه در پستو مهیا باشد برو بیاور چون رفتم تابوتی دیدم
که هرکز ندیده بودم و بیرون آوردم حضرت رضا را در آن تابوت کذارد و ایستاد و دو رکعت نماز
کرد هنوز فارغ نشده بود آنحضرت از نماز که دیدم تابوت بلند شد و سقف و طاق شکافته
شد و تابوت برفت کفتم یا ابن رسول الله مامون می آید و از ما مطالبه حضرت رضا را میکند

چه جواب

چه جواب دهیم فرمود تو تشویش مکن که بالا برده بعد از آن فرمود که هیچ چیزی نیست که در مشرق بمیرد و کسی
او در مغرب مکر آنکه خدا جمع کند میان ارواح ایشان و جسد ایشان بیکدیکر برساند همچون آنحضرت صحبت
میداشت که دو باره سقف شکافته شد و تابوت بر زمین کذارده شد بعد از آن حضرت جواد نعش را
از تابوت در آورد و در ضریحها او را در او بپوشانید و در رختخواب او را خوابانید بطوریکه کویا
هرکز او را غسل نداده و کفن نکرده اند و فرمود ای ابا الصلت برو در را باز کن که مامون در عقب در
ایستاده است و حضرت جواد غایب شد چون در را باز نمودم مامون با غلامان خود داخل شد
کریان و نالان و کریبان خود را چاک زده و بر سر و سینه خود میزد و میکفت مصیبت بابا ستیله و داخل شد
و بربالای سر آنحضرت نشست و کفت مشغول تجهیز او شوید و امر کرد تا قبر او را حفر نمایند و هرچه اثبت که
حضرت فرموده بود همه علامات و اموری که فرموده بود ظاهر شد و بعضی از ندیمان او را کفتند
تو مکر نمیکفتی که او امام است کفت بلی کفت امام باید پای کسی دیکر دفن نمی شود و باید چه در حیات
و چه در ممات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد در قبله قبر هارون حفر نمودند من کفتم امر کرده است
بمن که هفت پله بی بهم برسد و بر سرمبحی ظاهر شود مامون کفت هرچه ابو الصلت میکوید
بکنید مکر کشاده شدن ضریح را که کار را بکنید بلکه لحد از پای او حفر کنید و بعد از آنکه آب و ماهی
ظاهر شد تعجب بسیار نمود و کفت همیشه حضرت رضا عجایب بسیار از خود ظاهر مینمود در حیات خود
و حالا بعد از وفات خود مینماید و وزیری که همراه او بود کفت میدانی در این ماهیها از چه خبر
داده کفت نه کفت اشاره نموده است بتو که ملک شما بنی عباس با این همه کثرت جمعیت و طول
مدت مثل آن ماهیان ریزه میمانند و چنین که مدت شما منقضی شود و انتهاء دولت شما رسید کسی
از ما اهل بیت بر شما مسلط میشود که همه شما را فانی خواهد کرد کفت راست کفتی بعد از آن
مامون بمن کفت از سخنهائی که کفتی و ماهی پیدا شد و بعد از آن ناپدید شد و آنها فرو رفت
چه بود کفتم فراموش کرده ام همه غم نماند و در هیچ نکفتم با وجود این قدر رجوع نکرد و بر این جمله
سال محبوس بودم تا یکسال در زندان ملعون بودم و دلتنک شدم دعائی که کرفت مرا آن
شب همه بود دعائی بسیار کردم و متوسل بمحمد و اهل بیت او شدم هنوز تمام نشده بود
دعای من که دیدم مولای من ابو جعفر جواد ظاهر شد و فرمود یا ابا الصلت دلتنک شده عرض کردم

٣٠٣

بالجمله اقسم فرمود برخیز و بیرون بیا و دست انداخت بنخرجکند و هم با بازو خود و دست مرا گرفت و از آن
خانه زندان بیرون آمدیم فرمود که امشب بروی که من بخانه خود روم در ساعت فرمود ردای خود را بجای
خود بکش و دست مرا گرفت و سیال کردم از طرفی است چپ انداخت بعد از آن فرمود صورت خود را
باز کن چون باز کردم دیدم در در خانه خود ایستاده ام فرمود برو در امان خدا و رسول که دیگر نه
او ترا خواهد دید و نه تو او را و چنانکه شد بحق آن بزرگوار که تا حال او را ندیده ام و در مجالس و اماکن
نقل کرده از یحیی بن اکثم که بعد از وفات آنحضرت روزی مامون دعبل خزاعی را که شاعر و مداح
آنحضرت و از جمله موالی و مخلصین آن جناب بود طلبید و امام رضا او را داده چون حاضر شد من در نزد
مامون بودم با او گفت قصیده را بنه که در مرثیه حضرت رضا گفته بخوان دعبل انکار کرد و گفت ...
خود تا آنکه از او امان طلبید و او بینا و ... امان داد بر خواندن آن چنانکه سابق امان داده بود پس
شروع کرد بخواندن قصیده تا باینجا رسید ٭ و قبر ... المخزن مشعله ... بیت معفو
علی اثر ٭ کم من ذراع لهم بالطف بائنة ٭ و عارض بصعید الترب منعفر ... الحسین و ...
بعقبته ٭ وهم یقولون هذا سید البشر ٭ حفظا ... که دعبل در یاد آورد ...
احوال و ... گذشت ... که ... از فکر خود ... در دست و ...
خاک کرم افتاده ... شد و ... فرزند رسول ... با ... یا ... افتاده
و ... همه امت پیغمبر ... و میگویند که این سید ... اتفاق
یا امة السوء ما جازیت احمد عن حسن البلاء علی التنزیل والسور ٭ خلفتموه علی الابناء حین مضی
خلافة الذئب فی انقاد ذی بقر ٭ ای امت بد کردار این چه ... حقوق پیغمبر خود ... سزای
تصدیعات و زحمتهای که آن بزرگوار در آوردن قرآن و سورهای آن و هدایت آوردن مردم
برین حق طاعت و ... و ... او در ... او و مثل ... شدن ... در ... که
کاو ... یحیی بن اکثم گوید باینجا رسیده بود که مرا مامون ... جون بر ...
دیدم باینجا رسیده بود ٭ لم یبق حی من الاحیاء نعلمه ٭ من ذی یمان ولا بکر ولا مضر ٭ الا
وهم شرکاء فی دمائهم ٭ کما تشارک ایسار علی جزر ٭ قتلا واسرا وتخویفا ومنهبة ٭ فعل
الغزاة بأهل الروم والخزر ٭ ... طایفه از طوایف اعراب باقی نماند از انهائی که میشناسیم
ایشانرا

ایشانرا مگر آنکه شریک در خون اهل بیت پیغمبر شدند بطریقی که لشکر اسلام شراکت میکنند در قتل کفار روم
و خزر و اسیر کردن ایشان و غارت کردن و ترسانیدن و قصد برساختن ایشان ٭ اری امیة معذورین
ان قتلوا ولا اری لبنی العباس من عذر ٭ قوم قتلتم علی الاسلام اولهم ٭ حتی اذا استمکنوا جازوا علی الکفر
ابناء حرب و مروان واسرتهم ٭ بنو معیط ولاة الحقد والوغر ٭ بنو امیه را در اینجه کردند
از قتل بنی هاشم و اهل بیت پیغمبر صاحب عذر میدانم چه بزعم باطل خود تلافی کشتهای خود را
کردند ... که در جنگ بدر ... که بدست امیر المؤمنین اتفاق افتاده بود میکردند و ... از آنها
اسلام ایشانرا بتکلیف باسلام کردند و ... ایشانرا ... کشتند و اسیر کردند ایشانرا بعد از آنکه
متمکن و مسلط شدند باز کفر قدیم خود را ظاهر نموده تلافی کردند از بنی عرب و مروان و طایفه
بنی معیط که همه ایشان از بنی امیه میباشند کینه دیرینه و عداوت قدیمه داشتند با بنی هاشم
چنانکه سابقا ذکر کردیم و اما بنی عباس را هیچ عذری نیست ایشان بنی عم ایشان بودند
و در علم خود که بادعای اسلام بلکه ... این اعمال از ایشان سادر شد ٭ اربع بطوس علی قبر الزکی
به ان کنت تربع من دین علی وطر ٭ قبران فی طوس خیر الناس کلهم ٭ وقبر شرهم هذا من العبر
ما ینفع الرجس من قرب الزکی وما ٭ علی الزکی بقرب الرجس من ضرر ٭ هیهات کل امرئ رهن
بما کسبت ٭ له یداه فخذ ما شئت او فذر ٭ اگر خواهی که ... شود و ملایم طبع تو بیفتد طایفه
طایفه ... و ... انعقاد حرمت و اذیت نسبت باهل بیت ... ملاحظه طوس و قبرهای که آن
برای امام طاهر و مطهر فرزند موسی بن جعفر ... لیکن اگر خواهی ... شود ... مانده
که دو قبر در طوس در یک مکان واقع شده یکی از بهترین خلق خدا و دیگری از بدترین همه خلق
خدا و این از عبرتها روزگار است اما چه نفع ... که قرون
دارد نزدیک بودن ... او ... حضرت رضا و چه ضرر ... لحضرت شاه ...
مجاور ... و ... بر صورت خود زد که بیهوش شد و بعد از آن گفت ...
گفت این دعبل و ... از محمد بن خالد روایت کرده که در مدینه روزی در خدمت حضرت
جواد بودم فرمود ای ... گفتم ... فدای تو شوم فرمود ... و ... را در ... آنجا
دفن کردیم و ... و از اعلام الوری از امیة بن علی مرویست که وقتی حضرت رضا ... آنجا

قصیده دعبل

... الجواد ...

٣٢٦

مردمکه بر خدمت حضرت جواد میرسیدیم و اقوام و اقارب آنحضرت بنی هاشم بودند روزی بمدینه بودیم یاد کنند انتقام امام
میکردند روزی که نزد آنحضرت بودیم که جاریه را طلبید و گفت حضرات اقارب و خویشان بگو که مرد بجهت طعام خوردن
حاضر شوند همه حیران شدند که چه سبب و چه واقع است چون فرو آمدند و مشروع داد گفتیم ماتم کیست فرمود ماتم
بهتر کسی که بر روی زمین میباشد بعد از چند روز خبر وفات ابوالحسن رضا رسید و تامل کردیم دریافتیم
روز وفات شاه بوده و در عیون و کشف الغمه و اعلام الوری و غیر ایشان روایت کرده که چون آنحضرت را مامون ولیعهد
کردانید شعرا بمدح آنحضرت و قصاید جمع آوری ذکر فضایل و مناقب آن برگزیده رب العالمین گفتند و جوایز و انعامات
یافتند از مامون و وزیر و از آنحضرت و سایرین هر یک علی قدر احوالهم باین امر رسید از جمله ابو نواس حکمی اشعر
شعرا بر گزیده مطهرون نقیات ثیابهم تجری الصلوة علیهم اینما ذکروا ۰ من لم یکن علویا حین تنسبه فما له
من قدیم الدهر مفتخر ۰ والله لما برا خلقا فاتقنه ۰ صفاکم و اصطفاکم ایها البشر و انتم الملأ الاعلی و عندکم
علم الکتاب وما جاءت به السور ۰ پس آنحضرت فرمود شعری چند از برای ما آورده که هیچ کس تا حال مثل آن نگفته
و سعید اشجع و استرضی که بر این سوار بود باو داد و انعام و جایزه که در آن اثنا که شعرا مدایح خود را
میبرند و مدح نزد ابو نواس ساکت بود مامون با او گفت که تو که شعر بحتری چرا در این باب مدح نگفتی
گفت قیل لی انت اوحد الناس طرا فی فنون من الکلام النبیه ۰ فعلی ما ترکت مدح ابن موسی ۰ والخصال التی
تجمعن فیه قلت لا اهتدی لمدح امام کان جبریل خادما لابیه ۰ مامون او را بسیار خوش آمد و ضعف آنچه
شعرا داده بود باو داد و از جمله شعرا دعبل بن علی خزاعی بن [illegible] شد و قصیده تائیه مشهوره را در مدح آنجناب
عرض کرد و چون بانجا رسید و قبر ببغداد لنفس زکیه تضمنها الرحمن بالغرفات آنحضرت بسیار گریست
و صله گرانبها از بیت المال آنحضرت بعد شد بعد از آن فرمود بخوان عرض کرد که دیگر چه عرض کنم
و حال آنکه سایه تو بر سر ما و هرکسی شعری ازین دست فرمود این دو بیت
ملحق کن وقبر بطوس یا لها من مصیبة الحت علی الاحشاء بالزفرات الی الحشر حتی یبعث الله قائما یفرج
عنا الهم والکربات دعبل عرض کرد یا ابن رسول الله این چه قبریست که در طوس است و قبر کیست فرمود
قبر من مظلوم غریب است روز و شب ها میشود تا آن منقضی شود که طوس محل آمد و شد شیعیان من شود و زیارت
من و هرکه مرا زیارت کند بعد از غربت با من در درجه من خواهد بود در روز قیامت و کناهان
او آمرزیده شود و چون بانجا رسید که خروج امام لا محالة خارج یقوم علی اسم الله والبرکات یمیز فینا کل
حق وباطل

من ولا الملل ویجزی علی النعماء والنقمات آنحضرت گریه بسیار شدیدی فرمود و سر خود را بالا نموده گفت یا خزاعی
روح القدس بر زبان تو گویا شده این دو بیت حال میشناسی آن امام را و میدانی چه وقت خروج میکند
گفتم از شما شنیده ام که یکی از شما خروج خواهد کرد که زمین را از فساد پاک کند و از عدالت سازد فرمود امام
بعد از من محمد پسر من است و بعد از او علی پسر محمد است و بعد از او حسن پسر علی است و بعد از آنجناب قائم
منتظر است و کفتاند در غیبت که اگر نماند از دنیا مگر یک روز خدا آن روز را چندان طول دهد تا او ظهور کند و اما اینکه کی
کند آن خبریست که ندانند و احتمال دارد که در هنگام ساعت که بیاید فرمود مثل او مثل الساعة یعنی روز قیامت است
یجلیها لوقتها الا هو ثقلت فی السموات والارض لا تأتیکم الا بغتة الخ پس خواست و فرمود یعنی چاقی تابی که مرا
و ترتیب بر و بعد از ساعتی بیرون آمد خادمی و صد اشرفی رضوی آورد و گفت مولای من فرمود این را
خرج کن دعبل عرض کرد من از برای این نیامده بودم و قصیده نگفته بودم از برای طمع و پس دادم و خادم
گفت عرض کن که جامه از لباس خود بکرم کن از برای تبرک آنحضرت رضا جبه خزی با صد اشرفی بعد پس فرستاد
و خادم گفت که فرمود این زرها نگاه دار که بکار تو بیاید و محتاج باین خواهی شد و در روایتی دیگر وارد
شده که بعد از آن این قصیده انعام فرمود پس دعبل بعد از اینکه قصیده را خواند از مامون نیز پنجاه هزار درهم گرفت
و از فضل بن سهل وزیر نیز صله گرفت و اسب و جامه و صلات که بجهت او تعیین شده بود و حفاظت آنکار ایشان
و چون مراجعت بعراق نمود در بعضی راه دزدان با قبیحترین وجهی قافله را برهنه کردند و بازوهای
ایشان را بستند و دعبل نیز از جمله ایشان بود دیدم که مردی ریش سفیدی از آن کردهای که دزد
قافله بودند سوار بر اسبی میباشد و جامه بالا پوشیده و سر خود کشیده و میگوید و این شعر را
میخواند مدارس آیات خلت من تلاوة و گریه میکند چون این را دیدم تعجب بسیار کردم که دزد کردی
شیعی باشد تعجب کردم و گفتم ای سید این قصیده از کیست گفت ایشان قصیده وای بر تو ترا چه کار است بان گفتم سببی
دارم سوال اینکه مرا تعجب است گفت این قصیده از آن مشهورتر است که صاحب او را نشناسد
گفتم کیست گفت دعبل خزاعی شاعر آل محمد خدا جزای خیر باو دهد گفتم والله من آنم و قصیده من
ازمن است گفت وای بر تو چه میگوئی گفتم از آن مشهورتر است که محتاج باثبات باشد پس فرستاد
و اهل قافله را طلبید و از ایشان تحقیق کرد و همه گفتند بلی این دعبل خزاعی است پس فرود آمد
و دست خود را بر روی من مالید و اهل قافله را همه را طلبید و اموال همه را حتی سوزن را بر ایشان رد نمود

شعر ابو نواس
حضر قصه دعبل و [illegible]

امر کرد تا بیرون آوردند و بیک جهت بر تختهٔ مطهره ماند تا مار را [illegible] رسانید و اینجماعه از برکت آن بقعه [illegible]
بود و از آنجناب آمد و مردم قم در مسجد جامع جمع شدند و قصیده را خواند و مال و خلعت بسیاری اهل قم
باو دادند و چون حکایت جبهٔ حضرت که باو انعام داده بود شنیدند التماس و واسطه بسیاری نمودند
که با ایشان بفروشد بجهت تبرک قبول نکرد گفتند یک آستین جبه را از او بهزار اشرفی بما فروش قبول نکرد و چون
از قم برآمد جمعی از اوباش قم بیرون آمدند بر سر راه او و جبه را گرفتند از او پس برگشت
بقم و مردم قم التماس کرد که پس دهند قبول نکردند و مردم بزرگ و پیران ایشان منع کردند و عذر خواستند
پس بعد نصیحت از اوباش جبه را از نزد ایشان گرفتند و هزار اشرفی قیمت باقی را بدو دادند و از آنجا
دعبل بجهت رفت دید که دزدان خانهٔ او همه را برده بودند و همچنان آنچه او نگذاشته بودند پس آن صد دینار
آنحضرت را بنا بری صد دینار فروخت بشیعه و ده هزار اشرفی بهم رسانید و او نیز وقت یاد سخن آمد که
حضرت فرموده که صد اشرفی نگاه دار که بان احتیاج میشوی و از نیا[؟] جاریهٔ خود [illegible]
که دنیا تعلق خاطر با او داشت و چشم درد سختی بهم رسانیده بود و کل اطباء از معالجه آن عاجز شده
بودند و از سر جبه تبرک و چون بچشم مالید که از برکت آن شفا یافته است و در روایت دیگر وارد
شده که ابراهیم بن عباس و دعبل هر دو قصیده در مدح آنجناب گفتند و آنحضرت بهر یک ده هزار درهم
انعام فرمود ابراهیم ده هزار درهم خود را نگاه داشت و از آن درهم [illegible] بخشید که بهیأ خود تا زنده بود و تمام
نشد تا مرد و کفن و دفن او را از بقیه آن نقدی کردند و دعبل از ده هزار درهم خود را بصد هزار
درهم فروخت و از جمله برادران آنحضرت زید بن موسی بود که در بصره خروج کرد و خانهای بنی عباس را
آتش زد و سوزانید و کشت بجهت همین علت او را زید النار نامیدند و بعد از آنکه او را گرفته شد
و لشکریان زید متفرق شدند زید محبوس شد و حسن بن سهل که امیر آنجا بود زید را محبوس نموده او را بکشتن
و جلاد طلبید تا او را بکشد [illegible] بن [illegible] الحاجی گفت ایها الامیر تعجیل مکن در این امر که امیر المؤمنین
مامون امری بخود در این باب رسیده گفته نه گفت پس چرا بکشتی [illegible] امیر المؤمنین را بدون اذن
و اطلاع او مگر نشنیدی که ابو عبد الله بن افطس را که گرفتند نزد جعفر بن یحیی برمکی محبوس
نمودند جعفر او را کشت و سر او را با طبقهای [illegible] از برای هرون الرشید فرستاد
و هرون هیچ نگفت تا روزیکه برامکه را قتل نمود و خانواده ایشانرا تمام کرد و چون مسرور کبیر را فرستاد
که سر جعفر را

حکایت ابراهیم و دعبل

حکایت زید بن موسی

که سر جعفر را برد با او گفت که اگر به پیر سه جعفر که تقصیر چیست بگو تا بعوض پسر عم ابو عبد الله بن افطس
میکشم که ما از نعمت او تاکنی[؟] با تو نوع احسن [illegible] از اینکه ده روز دیگر تغیری و ملال امیر المؤمنین از تو
بهم رساند و نه بود باکسته [illegible] معین بعث را [illegible] حسن بن سهل الحاجی گفت خدا جزای خیر دهد که
مرا آگاه ساختی و کشتن زید را موقوف داشت و او را حبس نمود و بهمین طریق محبوس بود تا حسن بن سهل را
از بغداد بیرون کردند بعلت خروج ابراهیم بن مهدی و بعد از آنکه بر طرف شد زید را بردند
نزد مامون و مامون با او گفت تو در بصره خروج کردی و خانهای دشمنان خود و مال را گذاردی و آتش
عباد از ایشان [illegible] گفت یا امیر غلط کردم این دفعه که [illegible] وقت
خروج میکنم اول ابتدا بدشمنان میکنم مامون خندید و گفت ما او را بخشیدیم به برادرش حضرت
رضا و او را نزد آنجناب هرچه خواهد بکند چون او را آوردند او را نزد حضرت فرمود ای زید مغرور
شدی از گفته اراذل اهل کوفه که فاطمه دختر رسول خدا معصومه بود خدا تعالی ذریه او را از آتش
دوزخ دور گردانیده و حرام کرده بر ایشان جحیم را نه چنان است که همه این مخصوص حسن و حسین است اگر
تو را اعتقاد آنست که در حالتی که معصیت خدا کنی داخل بهشت میشوی و پدرت موسی بن جعفر طاعت
و بندگی خدا نمود و داخل بهشت شد پس تو افضل از پدرت بوده و خدا تعالی را از او عزیزتر داشته است
بخدا قسم که هیچکس بمرتبه قرب الهی و منازل عالیه ممکن نیست بیابد مگر به بندگی خدا و تو گمان کرده که در معصیت بمرتبه
بلند میرسی و بد تو گمان کردی [illegible] گفت حضرت نه من برادر تو میباشم و پسر پدر تو هستم فرمود مادامی که
خدا را اطاعت [illegible] فرمود خداوند [illegible] از اهل بیت خدا تعالی در جواب او گفت یا نوح
انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح [illegible] که علی بن الحسین [illegible] میفرمود که نیکوکار ما را دو اجر از ثواب
میباشد و بدکار ما را دو عقوبت [illegible] و عذاب میباشد و آنجناب را هیچ نفر از اولاد
ذکور بود یکی امام محمد جواد و حسن و جعفر و ابراهیم و حسین و یک دختر عایشه نام داشت چنانچه
محمد بن طلحه و ابن الخشاب و عبد العزیز از علماء و مورخین اهل سنت ذکر کرده اند و در اعلام الوری
و مناقب گفته اند که سوای حضرت جواد اولادی نداشت و بعضی احادیث شاهد بر این
است چنانچه از جمله [illegible] از [illegible] نقل کرده که خدمت حضرت رضا عرض
کردم که امام میشود که عقب نباشد فرمود [illegible] که اولادی نمیشود از برای من [illegible] ولیکن

اولاد ذکور

از او در باب خواص رسیده و عمر شریف آن جناب چهل و شش سال و نه ماه بود مؤلف گوید که انفس از معجزات
و کرامات در هر عصری از هر قدر مطهر آن قبر منیفه چندان اکثر ظاهر می شود که هر یک از انها عجیب است که در هر عصر
شیخ جلیل اثبات امامت آن بزرگوار شیخ صدوق ره در کتاب عیون بسیاری از انها را نقل کرده و ما نیز
تبرکا بعضی از انها را ذکر کنیم اگر چه در عصر خود بسی کرامات دیده و استجابت دعا در امور خطیر بسیار
مشاهده شده شیخ صدوق نقل کرده از شخصی از اهل بلخ که در خواب دید رسول خدا را و عرض کرد یا رسول الله کدام
یک از اولاد ترا زیارت کنم فرمود هر کدام بتو نزدیکتر است یعنی ببلد و وطنی که داری و در زمین
غربت مدفون است عرض کردم حضرت رضا میفرمائی فرمود بگو صلی الله علیه و آله و ایضا روایت کرده
از شخصی سنی ناصبی که از شدت عداوت و بغض هر وقت اسم پیغمبر مذکور میشد میگفت صلی الله
فرزاکه تمام اهلبیت پیغمبر را برده باشد خلاصه از شخص با عداوت و نصب نقل کرده از ابو بکر حمامی فراکه
که از علمای محدثین بوده که شخصی از مردم امانتی نزد من سپرد و من آنرا دفن کردم و موضع دفن را فراموش
کردم و چون مدتی مدید گذشت صاحب امانت آمد نزد من و مطالبه امانت خود را نمود و من علامت
فراموش کردن جای دفن آن حیران شدم و صاحب امانت مرا متهم نمود و تفضیح میکرد از خانه خود غمگین
بیرون آمدم و حیران بودم دیدم جمعی کثیری بزیارت مشهد رضا میروند من نیز همراه ایشان رفتم و چون بروضه
مقدسه رسیدم زیارت کردم و دعا نمودم و از صاحب قبر خواستم که موضع امانت را بمن بشناساند شب
در خواب دیدم که کسی آمد نزد من و گفت امانت را در فلان موضع از خانه دفن نموده و نشانهای موضع را
بمن داد چون از خواب بیدار شدم و مراجعت نمودم و بمطلقا اعتقادی بخواب خود نداشتم و صاحب امانت را
ملاقات نمودم و خواب خود را بجهت او نقل کردم او رفت و آن موضع را حفر نمود و امانت را بعینه در آن موضع
دید و بیرون داشت و آن شخص ناصبی بمعجزه علامت مؤمن شد بجهت بردن این نقل را میشنود و مردم را
ترغیب و تحریص بر زیارت آن قبر شریف می نمود و از محمد بن احمد سنانی نیشابوری نقل کرده که در خدمت
سردار خراسان امیر اعظم ابو نصر بن علی اصفهانی بودم و بسیار بمن محبت میکرد و اصحاب او حسد بمن میبردند
بعلت میلی که بمن داشت و عزت و اکرام مینمود تا آنکه روزی کیسه زری که در آن سه هزار درهم بود
مهر کرده و بمن داد که در خزانه او بگذارم پس رفتم نزد ملازمان او و کیسه را پیش خود گذارده بودم
و با بعضی از آنها سخن میگفتم کیسه را دزدیدند و نفهمیدم و امیر غلامی داشت که او را خلخ تاش می گفتند

اوبیش

او بجا مر بود و بعد از آنکه نگاه کردم و کیسه را ندیدم و از بعضا پرسیدم همه انکار کردند و گفتند چیزی در اینجا نگذاشتی
و این چه افترا است که بسته بما و میدانستم که بمن حسد میبرند و خوشم نیامد که با امیر بگویم همت
بند و حیران و متفکر بودم که کیسه را چه قسم پیدا کنم و پیشتر هر وقت که مهمی با و رخ میداد بزیارت مشهد رضا
میرفت و دعا میکرد و از برای او فرجی می شد پس روز بعد از آن رفتم نزد امیر و گفتم مرا اذن دهید که بروم بطوس
که شغلی دارم پرسید چه شغل است گفتم علامتی طوسی دارم که حاجتی است و کیسه را گم کرده است میترسم برده باشند
از عقب او میروم گفت مبادا آبروی خود را نزد ما ضایع کنی و امر خود را افساد نمائی گفتم پناه میبرم بخدا
از آنکه آنچه تو فرمائی بشود گفتم تا چهل روز صبر کن اگر نیاوردم خانه و ملک من در دست
تصرف کن و خون من با تو حلال که در طوس است اسباب مرا ضبط کن پس اذن داد و منزل بمنزل
کرایه میکردم و میرفتم تا بمشهد مقدس رضوی رسیدم و زیارت کردم و دعای بسیاری نمودم و چندانکه گفت
عاجز کردیدم و بالای سر قبر مطهر و از خدا خواستم که جای کیسه را بمن بنماید و مرا خواب برد در خواب حضرت
رسول خدا را دیدم که بمن فرمود برخیز که حاجت تو روا شد برخاستم و تجدید وضو نمودم و نماز بسیاری
کردم و دعای بسیاری نمودم و باز مرا خواب برد رسول خدا را ثانیا در خواب دیدم که فرمود کیسه را
خلخ تاش برده و در خانه خود در زیر کانون دفن کرده و علامت آن سر بمهر باشد پس برگشتم و آمدم
نزد امیر و سه روز بوعده چهل روز مانده بود که رسیدم و گفتم الحمد لله حاجت من روا شد گفت الحمد لله
پس آمدم عنان خود و رخت خود را تغییر ندادم و رفتم گفت کیسه چه شد گفتم نزد خلخ تاش است و بعد از
تمام خبر را در بالای سر قبر حضرت رضا دیدم که بدل شکل و لون او افتاد و خلخ تاش را حاضر کرد و پرسید
چه کردی کیسه را انکار نمود و از همه غلامان نزد او عزیزتر بود پس امر نمود که او را تأدیب نمود و امر فرمود تا او را
بزنند گفتم ایها الامیر مزن او را که رسول خدا جای کیسه را بمن نموده گفت کجاست گفتم در خانه او
در زیر کانون سر بمهر شما پس شخص امینی فرستاد و آن موضع را شکافتند و کیسه را سر بمهر بیرون آوردند
و آوردند نزد امیر چون مهر خود را دید بمن گفت ای ابو نصر این مرتبه فضیلت ترا نمی دانستم و بعد از این
بتو محبت و اکرام بسیار خواهم کرد و اگر میدانستم تو بزیارت مشهد رضا میرفتی سواری از خود بتو
میدادم ابو نصر گفت که دیدم بسیاری از مردم بمن حسد میبرند و در صدد قتل من میباشند تو سیلم
و ترک خدمت ابو نصر را نمودم و آمدم به نیشابور توطن کردم و تا حال در همان مکان نشسته ام

وکسب حکیم کاه ابو منصور بن عبد الرزاق روایت کرده که در ایام جوانی بسیار متعصب بودم و متعرض زوار می شدم
و ایشان را اذیت بسیار میرسانیدم و برهنه میکردم تا آنکه روزی بقصد شکار بیرون آمدم و یوزی را با آهوئی
سر دادم و آهو گریخت و یوز تعاقب نمود تا آنکه آهو پناه برد بدیوار مشهد رضا ع و داخل سور آنجا شد
که در آن دیوار بود و یوز در نزدیک آن ایستاد و نرفت من خود را از عقب رسانیدم و با یوز هر چند گفتم آهو
که حالا داخل شد کجاست گفت ندیدیم خود پیاده شدم و داخل آن سور شدم دیدم جای آهو و جای
بول او بود اما آهو پیدا نبود هرچند تفحص کردیم ندیدیم پس نذر کردم که دیگر متعرض زوار نشوم و بعد از آن
هر وقت امری بر من صعب میشد و حادثه عظیمی پناه بصاحب این قبر میبردم و فرج میشد از برای من حتی
اینکه اولاد ذکور نمی شد از برای من دفعه سوال کردم از آنحضرت که فرزند پسری بمن عطا کند مستجاب شد
و پسری بجهة من بهم رسید و بزرگ و رسیده شد و کشته شد باز رفتم و از آنحضرت صاحب قبر خواستم
پسر دیگر بجهة من بهم رسید و اتفاق نیفتاده که حاجتی طلبم در این مشهد که روا نشود و ایضا
از حمویه سردار خراسان نقل کرده که روزی در نیشابور آمد بجانب جهة اینکه زمینی بجهة ساختن دار الشفا
تعیین کند شخصی عبور کرد از پیش روی سردار و گذشت ناگاه گفت که آن مرد را که میرود برگردانید و بجهة
خانه ناهار برگردیم و چون سردار برگشت بخانه وقت چاشت کردن بود کسی را سر کرد و آن امر نمود
که بنشیند بجهة طعام خوردن و چون نشستند فرمود بعد از آن که آن مردی که گفتم بیاورید گفت حاضر است
برو بخانه گفت داخل کن او را چون داخل شد گفت او بنشین پس آب بر دست او ریختند و طعام
خورد و چون فارغ شد گفت آیا بجهة سواری خود داری گفت نه پس الاغی بجهة او حاضر کرد
بعد از آن پرسید خرج راه داری گفت نه پس هزار درهم باو داد و بعضی چیزهای دیگر بر این تفصیل
امر کرد تا از برای او حاضر کردند و همه را باو داد و آنگاه سردار رو کرده بسرکردها و گفت میدانید این
کیست گفتند نمیدانیم گفت من در ایام جوانی زیارت کردم امام رضا ع را و لباس کهنه داشتم و بسیار بی
اوضاع و فقیر بودم و دعا میکردم در بالای سر آنحضرت که خدایا مرا سردار خراسان کن و این مرد بعینه
رؤیت در آنجا بپیش روی من ایستاده بود و دعا میکرد که همین چیزهائی که باو دادم از الاغ و اسباب
خدایا و درهم و مانند اینها مرا مستجاب کرد از برکت صاحب قبر که بحکومت خراسان رسیدم امروز این
مرد را دیدم را به حال خواستم که چون او نیز از مرقد مطهر ما کرده بود به بینم عطای خود رسیده و اگر
نرسیده

بر سبیل وساطت من حاجت او روا شده باشد و برکت صاحب قبر از من ظهور نموده باشد لیکن تقاضی
از او دارم که تفحص بیست گفت در آن وقت که من دعای حکومت میکردم این مرد مرا بدان وضع محقر دید
و مطلب عظیم داشت گویا بنظرش امر محال آمد در مقدرت الهی تبسم بر ما نمی زد و گفت مثل تو با این حال
طمع سرداری خراسان داری سر کرده گفتند او را حلال کن و از سر تقصیر و عقاب او بگذر حال که این اسباب
با او کردی گفت بخشیدم و این بجهة بسیار اخلاص و ارادت با اهل بیت پیغمبر داشت و دایم بزیارت مرقد میرفت
و دختر خود را بمن بیعت محمد بن زید علوی داد بعد از آن که پدرش را در جرجان کشتند و او در ایام بعضی
خود و تمام دولت خود را در دست او گذارد و همه اینها علت برکت مشهد رضوی بود و صاحب کتاب
نقل کرده که بزیارت آنحضرت رفتم و بعد از زیارت در خواب بر نحو روضه مقدسه در عالم رؤیا دیدم
مکتوبی از آسمان نازل شد و نوشته بود بر دیوار قبر این دو بیت را و من حفظ کردم

من سرّه ان یری قبرا برؤیته ⁝ یفرّج الله عن زائره کربه
فلیأت ذا القبر ان الله اسکنه ⁝ سلالة
من رسول الله منتجبه ⁝ والحمد
لله رب العالمین

در ذکر بعضی از احوال سعادت اشتمال امامین همامین و البدرین التمامین حجة الله علی
جمیع العباد ابو جعفر محمد بن علی الجواد و صاحب الحکم والایادی علی بن محمد الهادی صلوات الله علیهما
و علی آبائهما و اولادهما الائمة المعصومین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور قلوبنا بنور التوحید والاسلام والتمسک بحجة نبیه واهل بیته الکرام وجعلنا
من العارفین بشرایعهم والمتمسکین بقوائمهم علیهم السلام والصلوة علی سیدنا ونبینا محمد المبعوث علی الخاص
والعام بالملة الحنیفیة والکتاب الفاصل بین الحق والباطل الحاوی لجمیع الاحکام وآله وعترته وذریته الائمة
مصابیح الظلام ومفاتیح اسرار الذکر وحملة علوم الملک العلام صلوة دائمة ما تعاقبت الایام
علی اعدائهم ومعاندیهم الی یوم القیام و در این مجلس دو گفتار است **گفتار اول** در احوال شفیع روز
معاد محمد بن علی جواد صلوات الله علیه صلوة باقیة الی یوم التناد و در این سه فصل است **فصل اول**
در کیفیت ولادت و نص حضرت امام رضا بر امامت آن جناب کلینی و دیگران نقل کرده و مفید در ارشاد که تولد آن جناب
در نوزدهم یا پانزدهم ماه رمضان سال یکصد و نود و پنج از هجرت نبوی اتفاق افتاده و مادر آن
بزرگوار سبیکه نوبیه یا خیزران بوده و در حدیثی وارد شده که از خویشان ماریه مادر ابراهیم
رسول الله بوده و بعضی گفته اند که تولد آنحضرت در دهم رجب آن سال بوده و مؤید این است دعائی
که از ناحیه مقدسه بیرون آمده بشیخ جلیل ابو القسم بن روح و در کتب ادعیه مذکور است
اللهم انی اسئلک بحق المولودین فی رجب محمد بن علی وعلی بن محمد المنتجب تا آخر دعا و بعضی جواب
و تاویل نموده اند این فقره دعا را که لفظ فی رجب متعلق بمولودین نیست بلکه متعلق باشد باسئلک
یا شاید معنی این سؤال و توسل ما به دو مولود در ماه رجب حکیم و ظاهر است که این تاویل بسیار
بعید و خلاف ظاهر است چه اولاً اگر چنین بودی تخصیص این دو بزرگوار بی جهة بود ثانیا
ثانیا لفظ مولودین منافات با این معنی دارد و ثالثا حدیث صریح نقل شده در ولادت حضرت جواد

در دهم

در دهم ماه رجب و بعضی از علما نیز قایل شده اند لیکن این تاویل بعید بدون داعی و ضرورتی احتیاج نخواهد بود و در وقتی
که پدر بزرگوارش از دنیا رفت هفت سال داشته و بعد از آن مدت خلافت و امامت آن بزرگوار هفده سال
بوده و مجموع عمر قلیل آن امام جلیل بیست و پنج سال و دو ماه و نیم بوده و بعضی سه ماه و بیست و دو روز نیز
و بیست و پنج سال گفته اند و در عیون المعجزات روایت کرده از کلیم بن عمران که بحضرت رضا گفتم دعا کن
خدا فرزندی به تو کرامت فرماید فرمود دعا کردم و حق تعالی فرزندی بمن کرامت خواهد فرمود که وارث
من خواهد بود و چون حضرت جواد متولد شد فرمود باصحاب خود که شبیه موسی بن عمران بجهة من متولد
شد که دریاها را شکافت و شبیه عیسی بن مریم میباشد که مادر او طاهره و مطهره از رجس بود بعد از آن
فرمود که بظلم این فرزند من کشته خواهد شد و اهل آسمانها از برای او و بر مظلومی او خواهند گریست
و خدا انتقام او را از دشمن و ظالم کشنده او و غضب خواهد کرد و اندک زمانی میگذرد که خدا او را بعذاب الیم و عقاب
شدید خود و اصل خواهد گردانید و آن شب حضرت رضا تا صبح گهواره آن فرزند را میجنبانید و با او سخن میگفت
و با او تکلم میفرمود و در مناقب از حکیمه دختر موسی بن جعفر روایت کرده که چون شب ولادت آن جناب رسید
حضرت رضا مرا طلبید و فرمود ای حکیمه نزد خیزران و ولادت او حاضر شو با قابلها
و مرا داخل اطاق نمود و چراغی بجهة ما گذاشت و در را بر ما بست و چون درد زائیدن
گرفت او را چراغ بجهت ما خاموش شد و طشتی در پیش خیزران بود و من بجهت خاموش شدن چراغ
غمگین شدم و حیران بودم که ناگاه ابوجعفر در طشت پیدا شد و چیز نازکی سفیدی مثل جامه بر بدن او
که پیچانیده بود و نوری از او تابید که اطاق روشن شد مثل روز و ما او را دیدیم پس گرفتم آنحضرت را
و در دامن خود گذاردم و آن پرده نازک را از روی او برداشتم آنگاه حضرت امام رضا در را باز نمود
و بر ما داخل شد و ما فارغ از امر او شده بودیم پس برداشت فرزند دلبند خود را و در گهواره
گذاشت و بمن فرمود ملازمت گهواره او باش و چون روز سیم شد ابوجعفر جواد ملتفت
جانب آسمان شد و بطرف راست و چپ خود نظر کرد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا
رسول الله پس من ترسیدم و برخاستم و آمدم نزد حضرت رضا و او را مطلع ساختم
فرمود ای حکیمه عجایبی که بعد از این از او خواهی دید بیشتر از اینها است و ایضا در مناقب
روایت کرده که حضرت جواد بسیار سبز و گندم گون بوده و از این جهة بعضی شک نمودند در فرزندی رضا

بود از او آن حضرت در خراسان و جمعی از بنی عبد المطلب جمعیت نمودند و قیافه دانان را حاضر کردند و حضرت
جواد را در میان بیست سی کس از ایشان حاضر کردند و چون قیافه دانان دیدند آن حضرت را افتادند به رو در آن حضرت
و سجده کردند و بعد از آن برخاستند و گفتند وای بر شما مثل این ستاره درخشان و نور تابان را در میان
ما قیاس عرض میکنید بخدا قسم این حسب زکی ظاهر و نسب صحیح طاهر است که از پشت اکابر
زاهر و پاکیزه ظاهر بهم رسیده بخدا قسم نیست او مگر از ذریه امیر المؤمنین ... از طفل
و امام ... ابتدا فرمود حمد خدا را که ما را از نور خود خلق نموده و برگزیده ما را از بندگان
خود و ما را امینان بر خلق خود قرار داده ای مردم منم محمد بن علی رضا پسر موسی کاظم پسر جعفر صادق
تا منتهی به علی بن ابی طالب و پسر فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی ص در مثل من شک می‌آورید و بر خدا و جدم
افترا میزنید و عرض بر قیافه دانان میکنید بخدا قسم که من از خود داناترم ...
در باطن خود ... و ... بعد از این خواهد شد ... است و ...
علی که خدا عطا فرموده ... تمام کند و ... آگاه میکنم که ... آنچه
و ذریه ... و مروان ... آورده اند ... و علم ... در شک و شقاق گرفته اند
چیزی چند میگفتم که اولین و آخرین از آن تعجب کنند و بعد از آن دست خود را بر دهان خود گذاشت
و گفت یا محمد ساکت شو چنانچه پدران تو ساکت شدند و صبر کن چنانچه صبر کردند پیغمبران اولو العزم
و تعجیل مکن که وعده خدا ... ایشان ... ساعت ... که منقضی شود دولت ایشان
و ... اهل ... و ... مروان بعد از آن آمد و دست مرا گرفت که در پهلوی او بود
و ... که در آنجا جمع ... بودند ... را مخبر ...
که دیدم مشایخ و ... آل ابی طالب نظر میکردند باو و میگفتند الله اعلم حیث یجعل رسالته
و چون این خبر به خراسان به حضرت رضا ع رسید فرمود الحمد لله که خدا فرزندی مثل ابراهیم
فرزند رسول خدا داد ... فرزندم شرف ماریه قبطیه چه او را نیز تهمت زدند و تشکیک کردند ۱
چنانچه سابق مذکور شد و بعد از آن ظاهر شد فساد تشکیک ایشان و فرمود شبیه ... و اقتدا
بود با ابراهیم فرزند رسول خدا ... و از نوفلی روایت است که حضرت رضا ... دیدم
و ... از ... و در ... عرض کردم که ... چه ... فرمود اطاعت کن فرزندم

محمد را

تکلم حضرت ... سالگی

مخصوص ...

محمد را بعد از من که دست صاحب ... که به مریم ... گشت و در عیون از محمد بن ابی عباد
که کاتب حضرت رضا ع بود نقل کرده که فرمود ابو جعفر وصی و خلیفه منست بعد از من و در بصائر الدرجات
از ابن قیاما که واقفی بوده روایت کرده که رفتم بخدمت حضرت رضا ع در آن روزی که متولد شده بود ابو جعفر
و ... فرمود ... فرزندی که ... وارث آل داود خواهد بود و ...
نص بر امامت آن جناب ... سابق ... در احوال حضرت کاظم ع و حضرت رضا ع نقل شد و در اعلام الوری
و ارشاد شیخ مفید روایت کرده از علی بن جعفر جلیل القدر عم حضرت رضا ع ... که ... آن
گفت علی بن جعفر که برخاستم و دست ابو جعفر حضرت جواد را بوسیدم در حالتی که طفل بود و گفتم
گواهی میدهم که توئی امام من نزد خدا و حضرت رضا چون دید مرا که چنین کردم گریست و فرمود ای عم
مگر از پدرم نشنیدی که میگفت بابی ابن خیرة الاماء النوبیة الطیبة یکون من ولدها الطرید الشرید
الموتور بابیه و جده و صاحب الغیبة یعنی پدرم فدای فرزند بهترین کنیزان نوبیه باد ...
باد که از صلب او بهم خواهد رسید قائم مهدی که آواره و دربدر ... و از پدر و جد خود دور افتاده
و صاحب غیبة ... گفتم راست گفتی فدای تو شوم و از صفوان بن یحیی ایضا روایت کرده
که بخدمت حضرت رضا عرض کردم که ... پیش از آنکه خدا بتو ابو جعفر را عطا کند
میفرمودی که ... اگر خدا نخواسته چنین اتفاق بیفتد که امام و مقتدای ما که خواهد
بود ... فرمود فرزندم ابو جعفر و در پیش روی آن حضرت ایستاده بود من گفتم او سه ساله است
فرمود چه ضرر دارد عیسی بن مریم از سه سال کمتر داشت که به پیغمبری مبعوث شد و مثل این مضمون
از ... نقل کرده که ایستاده بودم بخدمت حضرت رضا که کسی این سؤال نمود و این جواب فرمود
... که در خراسان بود و ایضا ... روایت کرده که قبل از ولادت ابو جعفر پرسیدم از حضرت
رضا که امام بعد از تو کیست فرمود امام پسرم ... امام کسی ... میکند که
در حالتی ... نداشته باشد بگوید فرزندم امام است و ... بچند سند دیگر در کتاب
غیبة شیخ طوسی و اعلام الوری و ارشاد ... روایت شده و ایضا از حسن بن ... روایت
کرده اند که حضرت جواد طفل بود و ما در خدمت حضرت رضا ع بودیم که او را ... و در ...
نشانید و فرمود او را برهنه کن و چون برهنه او را کردم گفت ... دو کتف او ... چون ...

بروایت ابن قیاما

بروایت عم

بروایت صفوان

بروایت ...

بروایت ...

٢٣٨

روایت ابن سلیط

کردم نشانه بیضه مهر انگشتری دیدم در پشت شانه آن طفل بعد از آن فرمود همین نشانه در همین موضع از پدرم بود
و حال در جوهرم میباشد و ابن بابویه ... شیخ صدوق و کلینی هر دو به سندهای معتبر روایت کرده‌اند از یزید بن
سلیط از حضرت موسی بن جعفر در منزلی از منازل میان مکه و مدینه حدیث طولانی است و قدری از آن را
سابق در ابواب احوال حضرت رضا نقل کردیم و در آخر آن مذکور است که یزید بن سلیط [illegible]
[illegible] علی را که [illegible] بشارت [illegible]
از جانب من که پسری [illegible] خواهد داد که مبارک و امین و مامون باشد و او [illegible] داد
که ما ملاقات کرده در این منزل و من چه گفتم [illegible] آن جاریه که این پسر از او [illegible]
جاریه است از اهل بیت ماریه قبطیه که جاریه رسول خدا بود و اگر توانستی سلام مرا به آن جاریه [illegible]
پس [illegible] بعد از [illegible] از وفات حضرت کاظم حضرت رضا را در مدینه دیدم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] عرض کردیم [illegible]
سبحان الله چگونه [illegible] از مدینه تا رسیدیم به
منزل [illegible] حضرت رضا ابتدا فرمود [illegible] گفت [illegible] در این منزل دیده و شنیده [illegible]
از برای تو عرض کردم بلی و کیفیت [illegible] که حضرت کاظم [illegible] داشته بود از برای آن حضرت نقل کردم فرمود
جاریه هنوز نیامده است و چون آمد [illegible] سلام را باو میرسانم و چون [illegible] رسیدیم در [illegible]
از [illegible] ابوجعفر [illegible] حضرت رضا [illegible]
که [illegible] ابوجعفر گفت والله [illegible]
برادرم موسی بن جعفر [illegible] داشت که [illegible] داشتم [illegible] و ابن
ابراهیم بن [illegible] در کفایة الطالبین روایت کرده که بالای سر حضرت رضا ایستاده بودم در طوس که
بعضی از حاضران [illegible] عرض کردند که اگر [illegible] امری و حادثه اتفاق بیفتد [illegible]
و خلیفه تو کیست فرمود فرزندم محمد [illegible] حضرت رضا فرمود که [illegible]
به [illegible] اقامه [illegible] و ایضا روایت کرده از ابن
بزیع که پرسیدم از حضرت رضا که امامت [illegible] منتقل میشود فرمود [illegible] گفتم [illegible] میشود
گفت [illegible] و بعد از من [illegible] قرار میگیرد [illegible] اکرم صلی
او

روایت ابن عمار

اولاد نداشت و ایضا نقل کرده است از عبدالله بن جعفر و صفوان بن یحیی که رفتیم به خدمت حضرت رضا و ابوجعفر
سه ساله بود و در پیش روی آن حضرت ایستاده بود گفتیم نعوذ بالله اگر حادثه روی دهد کیست جانشین شما فرمود همین
پسر و اشاره به ابوجعفر کرد گفتیم با اینکه کوچک است و سن او سه سال است گفت بلی [illegible]
حقتعالی عیسی را در دو سالگی مبعوث به پیغمبری گردانید [illegible] در کافی روایت کرده از محمد بن حسن بن عمار که نزد علی بن
جعفر بودم [illegible] ملازمت او میکردم و احادیث از او اخذ مینمودم و می‌نوشتم [illegible] از برادرش
موسی بن جعفر روایت کرده بود روزی در مسجد رسول نشسته بودیم [illegible] حضرت جواد داخل شد
پس علی بن جعفر [illegible] با سر برهنه برخاست و دوید و رفت پیش او و دست و سر آن جناب را بوسید
حضرت جواد فرمود بنشین ای عم [illegible] عرض کردم [illegible] چگونه بنشینم ای سید و آقای من و شما ایستاده
چون آن حضرت رفت و علی به مجلس خود برگشت شاگردان [illegible] او ملامت و سرزنش کردند [illegible] گفتند
تو عموی پدر او میباشی [illegible] طفلی [illegible] گفت ساکت شوید
هرگاه خدا این ریش [illegible] را اهل ندانسته و این جوان را مستحق و قابل این منصب
داند و او را [illegible] عطا نموده باشد [illegible] فضیلت [illegible]

روایت علی بن خالد

از [illegible] روایت کرده از علی بن خالد که زیدی بود گفت
در [illegible] شنیدم [illegible] ادعای پیغمبری کرده و او را گرفته‌اند و در [illegible] حبس کرده‌اند
[illegible] علی بن خالد گوید که [illegible] چیزی با او [illegible]
[illegible] محبت [illegible] گفتم [illegible] محبوس شده
گفت من مردی بودم در شام [illegible] سر امام حسین را در آنجا دفن
کرده‌اند عبادت خدا [illegible] روزی در اثنای عبادت [illegible] گفت برخیز
برخاستم و چند قدمی [illegible] دیدم [illegible] مسجد کوفه میباشم [illegible]
پس نماز کردیم در آنجا [illegible] و چند قدم رفتیم [illegible] در مسجد [illegible] میباشم
پس نماز کردیم [illegible] رفتیم دیدم در مسجد [illegible]
[illegible] دعا و صلوات بسیاری [illegible] نگاه کردیم [illegible] مکه میباشم
پس مناسک حج [illegible] که ایام حج تمام شد دیدم [illegible] منزل خود در شام میباشم

و این شخص تا بدانست در سال آینده مانند موسم آمد نزد من و فرمان آنحضرت با من مسجد کوفه و مدینه و مکه آمد و
حج و لیکن او دیدم و با آنحضرت عرض کردم ترا سوگند میدهم بآن کسی که ترا قادر بر این گردانید
ربیع از تو من بگویم که کیستی ماجرا بسر خود را بر زبان انداخت بعد از آن من بمحاکم کردم و فرمود منم محمد بن علی بن موسی
و این خبر در شام منتشر شد و محمد بن عبد الملک زیات رسید فرستاد و مرا گرفتند و در کند و زنجیر کرد و فرستاد
بعراق و با این طریق محبوس کرده‌اند مرا که می‌بینی من گفتم کیفیت احوال خود را بنویس بمحمد بن عبد الملک زیات که
تا ترا خلاص کند گفت تو بنویس و که مرا و با قبر ... کاغذ و دوات حاضر کردیم و رقعه بخط خود
کیفیت احوال خود را بآن زندیق نوشت و او در جواب رقعه نوشت که بگو بآنکه ترا در یکشب از شام
بکوفه و مدینه و مکه برد و باز بر گردانید بشام تا ترا از حبس خلاص کند از حبس چون دید بسیار غمگین شدم
و بحال او رحمت و رقتم و بر او ... و گفتم صبر کن تا خدا فرجی از برای تو بسازد بعد از روز سوم
روز بزندان آمدم او را ببینم چون بدر زندان رسیدم دیدم زندانبانان و کشیکچیان و مردم بسیار جمعیت
کرده بودند در زندان و تفحص و تجسس احوال او را میکنند پرسیدم که شما را چه میشود گفتند آن شخص
محبوس را که از شام آورده بودند که دعوی پیغمبری میکرد امروز ناپیدا شده تا حال که نمیدانیم بآسمان بردند یا زمین فرو برد
میکشیدند ... و رفته با ... و ابن علی بن خالد بعد از این واقعه

معجزه

شیعه آنحضرت شد و معتقد بامامت باقی ائمه هم رسانید و در خرایج از ابو هاشم جعفری روایت کرده
که گفتم آمدم نزد حضرت جواد و عرض کردم بیرون رفته حاجت داشت که دفن بوده با پیرهن بود و کفنا نیستیم
کجا است و عیال بسیاری داریم و مضطریم استدعا داریم که مرا زود عطائی بکنی او وعده داد که من
از جمله شیعیان شما میباشم ... زندان ... و صلوات بر محمد و آل محمد فرستادند و جواب که ...
در جواب تو خواهد آمد و مال ... خواهد داد چون فردا شد کرد و بر ... رسید که باو
گفت ای فرزند مال من در فلان موضع و فلان موضع میباشد بردار و ببر نزد فرزند رسول خدا
و با کی که ببینیم هر آنچه عطای عیال کرد حسب الفرموده شما بیرون از مخفی رفت و مجتمع شد ...
که بدر رفته بود مال ... و بیرون رفت در حضرت و کیفیت را عرض کرد و گفت حمد میکنم

معجزه

خدا را که قبول کردند و مکرم داشت و در خرایج از امیه بن علی روایت کرده که من و حماد
عیسی رفتیم بخدمت آنحضرت در مدینه که او را وداع کنیم و میخواستیم برویم بمکه فرمود شما دو نفر

و صبر کنید

و صبر کنید تا فردا چون بیرون رفتیم جواد گفت من میخواهم ... بجهت آنکه ... من بیرون رفته است من گفتم
خلاف از فرموده مولای خود ... پس ... و جواد رفت و در میان جحفه غرق شد و نعش او را
از آب بیرون کشیدند و در میان راه دفن کردند و ایضا از علی بن محمد اشعری نقل کرده که بخدمت حضرت
جواد رفتم و مطالبی که داشتم عرض کردم و همه آنها منفصل شد در آخر عرض کردم که مادر حسن یعنی
زوجه‌اش سلام رسانید شما را و استدعای پیرهنی از پیرهنهای شما نموده که بجهة کفن خود تبرک کند

معجزه

فرمود مستغنی شده است و احتیاج ندارد به پیرهن مدتی ... بعد از آن مرخص شده بعد از مردن ...
چهارده روز و در روایت دیگر بیست روز قبل از آنکه من این التماس کردم و حضرت او را
زوجه من وفات یافته بود و او را دفن کرده بودند و در خرایج از ابن اورمه روایت است که معتصم جمعی از
وزرای خود را طلبید و گفت چون محمد بن علی ابن موسی ... و ... بر او ... و
و او انکار کند شما شهادت دروغ بدهید که او ... کرده و نوشتجات ... او را دیده اید که اراده کرده
طلبید حضرت جواد را و گفت تو میخواستی ... آنحضرت قسم خورد که من چنین اراده نکرده‌ام و
بخاطر خود خطور نکرده معتصم گفت فلان و فلان شهادت میدهند که کرده و ایشان را حاضر ساخت
و ایشان تحقیق کرده گفتند بلی این کاغذها است که بعضی از غلامان و شیعیان خود نوشته راوی گوید
که آنحضرت و معتصم در بالاخانه نشسته بودند پس حضرت جواد دست خود را بلند نمود و گفت خداوندا اگر
دروغ گفتند این جماعت بر من و افترا بستند ایشان را بگیر ... ناگاه دیدیم که ایوان ...
شروع کرد بلرزیدن و ... و هر یک از آن اشخاص ... که در ... افتادند

معجزه

پس معتصم از شدت اضطراب ... معتصم ... حضرت ... و عرض کرد یا ابن
رسول الله توبه کردم دعا کن ... حضرت گفت خداوندا ...
که ایشان دشمنان من و تو میباشند ... ایشان ... و ساکن شد
و ایضا ابن عیاش ... نقل کرده که داخل شدم بر آنحضرت
و چون نظر ... گفتم سبحان الله ... آنحضرت ... و چون ... باقی
و ... آنچه ... بسیار ... که دیدم بر آنحضرت
... که همه آن ایوان ... تا سقف و دیوارهای

٣٤٥

ان بعد از آن دیدیم که آن حضرت سیاه شد بعد از آن سفید شد بعد از آن سرخ شد مثل قطعه خون بسته بعد از آن
سبز شد مثل برگ درخت آس سبز و خرم بعد از آن جسم آن کوچک شد بتدریج تا آنکه بحال اول خود برگشت
و بکسی نه مثل او شد و ما تعجب کردیم و یحیی بن هرثمه نیز حاضر بود نزد آن جناب که ای عسکر شک میکند
شما را سفیهان در حق ما و تابعان ما و به بیند ما قوت و طاقت میدهیم خدا قسم هیچ کس را معرفت
ما میسر نمی شود مگر با آنکه خدا برای دوست گرداند و ولایت و اخلاص و ارادت ما اهل بیت رسالت و ایضا

معجزه ٥

نقل کرده که مامون روزی سوار شد با گله خود بشکار میرفت و حضرت جواد در میان اطفال ایستاده
بود و هیچ کس نمی شناخت او را چون که مامون ظاهر شد همه گریختند مگر آن جناب که بر جای خود ایستاده
و حرکت نکرد مامون گفت بیاورید این طفل را چون او را نزد او کشیدند و ایستاد گفت چرا چون سایر اطفال
نگریختی گفت گناهی از من صادر نشده بود تا بگریزم و راه تنگ نبود و از زمان من بر خلیفه تنگ
نمی شد تا از من بترسم مامون گفت تو چه کسی گفت اسم محمد بن علی بن
موسی تا ابو طالب گفت از علوم چه داری گفت علم اسما و فقه و غیر آن پس او را وداع
روانه شد و باز اشهبی در دست او بود که میخواست با آن شکار کند چون که دور شد باز بال زد و میخواست
خود را از دست مامون رها کند مامون بطرف راست و چپ خود نگاه کرد صیدی در نظرش نیامد
و باز اشتیاق میکرد که پرواز کند چون او را رها کرد او بلند شد و در هوا فوق آسمان رفت تا آنکه از نظرها پنهان
ناپیدا شد و بعد از ساعتی برگشت و ماری صید کرده بود و در منقار خود گرفته بود و هنوز
مار زنده بود که طعمه کسی نگاه کردن بود کنار و مامون بخود گفت گویا اجل این طفل رسیده بر دست من
برگشت و چون بان کودک رسید در میان اطفال بود با او گفت یا از علم اسما چه داری گفت بلی یا امیر پدرم
از پدرش تا جدش رسول خدا صلعم چنین تا رب العالمین حدیث فرموده که میان آسمان و زمین دریاست
که نسیمی دارد تا کشتی از شدت عمق که دارد و موجهای بسیار بزرگ دارد در آن دریا اتفاق می افتد و صید
دریا مارها میباشند که شکم ایشان سبز و پشت ایشان خال و نقش دارد پادشاهان بازهای اشهب
را میفرستند و با آنها صید میکنند آن مارها را و در خزانه ها طعمه پنهان میسازند و بجهت امتحان
علما اهل بیت نبوت باشند مامون گفت راست گفتی تو و پدر تو و جد تو و راست گفت رب العالمین
و او را سوار کرده همراه خود آورد و اعزاز و اکرام بسیار نموده تزویج نمود او را بام الفضل دختر خود
و در کتاب

معجزه

و در کتاب معرفت ترکیب الجسد از حسین بن ابی احمد نقل کرده که حضرت جواد رضا را دیدیم و گفت با وی از
از من بن رضا گفت عبد لیم و تعالی نشنیدم نیر آن حضرت حض خود را با قضا برت را او بسیار بود و آب
بر روی او از او در آمد و جاری شد تا آنکه کل بر شد بعد از آن گفت سر آن را بگیر تا بیاید و چون گاه
داشت امر کرد تا آنکه آن بخشند و بار کنار او رود عرق بر روی او بسیار بود و آمد تا آنکه گذار از اول
دیگر کس هیچ شد مزمن حال بیند چون نشست مدتی باو انعام داد رضا آمد نزد من و گفت این بختیشوع
طبیب نصرانی و مجمعه او نقل کرده بود گفت چنین رگی که تو میگوئی تا حال ندیده و نشنیدم و لیکن
در انتها مثل آن کتب هست که عمر بسیاری مجرب نشده و در بین مردان و مطالعه کتب از جمله فروع
بوده ام از احتیاط کتیم اگر دانست منها و الا دیگر کی باشد که بدانند چون نزد او رفتند و مجمعه او نقل
ساعتی گذشت سر خود را بزیر انداخته فکر کرد بعد از آن سر خود را بالا نموده گفت این شخص یا پیغمبر است یا
پیغمبر زاده است و در کتاب نجوم از طریق از ابراهیم بن سعید نقل کرده که در خدمت حضرت جواد نشسته بودیم
ماده پنجانی از نزد آن حضرت گذشت فرمود این اسب سیاه آبستن که بچه آن سفید است و در صورت
هست پیشانی آن حضرت از من خواستم و صاحب ماده از بغض به خانه او رفتم و در آنجا ماندم تا شب شد و زائید
بچه ماده که آن حضرت فرموده بود و بعد از آن روز دیگر خدمت آن جناب آمدم فرمود ای پسر سعید
تشکیک کردی دیروز که بر خانه داری حامله است پسری خواهد زائید و ایضا
از او کرد است نقل چندان تا آنکه نشست که تو چه من زائیدی پسری منجم او و در روایت و در مناقب
کرده از محمد بن ریان که مامون هر قسم حیله کار برد در باب ابو جعفر جواد جاه نیک دانست نگردید تو و چون
خواست دختر خود را با و عقد امر کرد تا یکصد کنیز بسیار و جیه را با جامی از جواهر در دست گرفته
و استقبال آن حضرت نمودند در وقت ورود اصلا آن حضرت نگاه نکرد و مردی بود که او را مخارق میگفتند
که مغنی بود و ساز و تار میزد و دو ریش در از داشت مامون او را طلبید و از او خواهش کرد که کاری
کند و او گفت یا امیر هر امری از امور دنیا باشد من کفایت آن را میکنم و ترسید پیش روی حضرت
جواد نشست و صدای خود را بلند گذاشت که تمام اهل خانه جمع شدند و شروع کرد بتار زدن
حضرت جواد فرمود ای ریش دراز از خدا بترس چون تار از دستش افتاد و دیگر دست او حرکت
نکرد تا مرد مامون گفت چه شد تو را گفت همین که آن حضرت بر او فریاد برآورد بترس از خدا ای ریش دراز چنان

معجزه ٥

معجزه ٦

معجزه

ترتیب را دادم و معرفی بودم که دیگر بجا آن بیاورم هرگز و شیخ کشی نقل کرده از احمد بن علی سرخسی که گفت مروزی
بود از اصحاب ما نام او ابو زینبه پرسیدم از من که قصه حکم بن دینار مروزی چون است و اثر و خطی که
حلق اوست از چیست گفت بخت نیم و چند دفعه از او پرسیدیم جواب نداد و عین نگفت ابو زینبه
گفت ما هفت نفر بودیم در یک حجره ساکن داشتیم در بغداد در وقتی که ابو جعفر جواد در آنجا بود یکروز حکم
بعد از عصری غایب شد و دیگران شب برنگشت چون نصف شب شد توقیعی بما رسید از حضرت جواد
عارسید که رفیق خراسانی شما که اسمش حکم است [?] او را کشته اند و در فلان کوچه در فلان مزبله انداخته اند
بروید و او را بیاورید و فلان معالجه و دوا بکنید با او که زنده خواهد شد پس همان ساعت رفتیم
و او را برداشتیم و آوردیم بمنزل و همان دوا و معالجه که فرموده بود کردیم زنده و صحیح شد و امر معلوم شد
که متعه کرده بود در بغداد در خانه جمعی و ایشان کمی دانسته چون مطلع شدند در آن خانه او را کشتند
و در [?] بجستند و بر [?] در مزبله انداختند و در کافی از محمد بن ابی العلا مرویست که یحیی بن روایت محمد بن ابی العلا
اکثم قاضی سامره را دیدم و با او مناظره و مجادله کردم و از علوم آل محمد پرسیدم گفت داخل مسجد
شدم در مدینه و طواف قبر رسول خدا میکردم ناگاه محمد بن علی الرضا را دیدم که طواف میکرد
رفتم نزد او و مناظره کردم در مسائلی چند که داشتم و همه را جواب گفت تا آنکه در آخر پرسیدم یک مسئله
که [?] مانع است که بخواهم بپرسم و خجالت میکشم گفت من ترا خبر میدهم پیش از آنکه بپرسی میخواهی بپرسی
که امام کیست گفتم بخدا همین است مسئله من فرمود منم امام گفتم علامت آن چیست عصائی در دست
آنحضرت بود بزبان آمد و گفت مولای من امام وقت در این عصر و زمان است و در بصائر روایت کرده روایت حکیمه خاتون
از محمد بن ابراهیم جعفری از حکیمه دختر امام رضا گفت بعد از آنکه برادرم حضرت جواد وفات یافت
روزی از روزها رفتم نزد ام الفضل دختر مامون بعلت حاجتی که داشتم با او و چون نشستم و با او صحبت
میداشتم از فضایل آنحضرت از علم و حکمت و کرم او ام الفضل گفت ای حکیمه نقل کنم برای تو
از فضیلت آنحضرت که عجیب روزگار است و مثل او در آگهی یاد ندارد گفتم چیست گفت مقرر آنکه
آنحضرت گاهی پیش جاریه میرفت و گاهی زن میگرفت و مرا متغیر میساخت و شکوه او را بمامون
میکردیم و او مرا نصیحت میکرد و میگفت ای دختر تحمل کن و تاب بیار که فرزند رسول خدا است تا آنکه
شبی نشسته بودم دیدم زنی داخل شد و مثل شاخ خیزران سرو قد و بسیار تر و تازه و وجیهه بود
گفتم

گفتم تو کیستی گفت من از اولاد عمار یاسر رضی الله عنه زوجه محمد بن علی الرضا میباشم پس حسد و غیرت غریبی بر من
عارض شد و بی اختیار در همان وقت شب رفتم نزد پدرم و او شراب بسیاری خورده بود و مست بود
و از او شکوه کردم و گفتم تا و مرا دشنام داد [?] بنی عباس و عباس [?] دشنام میدهد و هرچه من گفتم
گفتم از بوده و سوزد تا آنکه او را بغیظ آوردم و از بسیاری خوردن شراب هوش نداشت پس برخاست
و شمشیر خود را برداشت و قسم خورد که پاره پاره میکنم او را با شمشیر ام الفضل گفت چون این را دیدم
پشیمان شدم و گفتم این چه کاری بود که کردم هلاک شدم و او را هلاک کردم پس دویدم از عقب او
که ببینم چه میکند پس داخل شد و او خوابیده بود پس شمشیر کشید و او را پاره پاره نمود از گاه تا
بحلق او نهاد و سر او را جدا نمود و من و یاسر خادم ایستاده بودیم و نگاه میکردیم و بعد از آن
مثل شتر مست کف کرده بود چون چنان دیدم گریختیم و من و یاسر خادم تا برگشتیم بخانه پدرم [?]
و مرا دیگر خواب نبرد تا صبح شد چون صبح شد رفتم نزد پدرم دیدم نماز میکند و از مستی بهوش
آمده گفتم یا امیرالمومنین هیچ میدانی دیشب چه کردی گفت نه بخدا قسم وای بر تو چه کردم گفتم رفتی
و ابن الرضا خوابیده بود و او را کشتی و پاره پاره نمودی و سر او را جدا کردی گفت وای بر تو چه میگوئی
گفتم همین را که میگویم کرده گفت ای یاسر چه میگوید این ملعونه یاسر گفت راست میگوید گفت انا لله
و انا الیه راجعون هلاک شدیم و رسوا شدیم وای بر تو ای یاسر برو و خبر درست بیاور پس دوید و بزودی برگشت
و گفت مژده باد یا امیر گفت چیست گفت رفتم و دیدم نشسته بود و مسواک میکرد و پیراهنی بر بدن داشت
حیران شدم و خواستم بدن او را ببینم که اثر زخمی در آن هست یا نیست عرض کردم که میخواهم
که این پیراهن که بر تن شماست بمن بخشید جهة تبرک [?] بمن نظری فرمود و تبسم کرد و گویا مقصود مرا دانست
و فرمود خلعت فاخری بتو میخواهم داد [?] گفتم همین پیراهن را دیگر
میخواهم پس کند پیراهن را و همه اعضای بدن او را دیدم که من دیدم صحیح و هیچ اثری بر آن نبود
پس مامون سجده شکر کرد و هزار اشرفی بیاسر داد و گفت خدا را شکر میکنم که مرا مبتلا بخون او نکرد
ای یاسر اما این ملعونه و گریه کردن او را بیاد می آید اما رفتن من بسوی او بیاد ندارم گفت ای یاسر
من و او هر دو ایستاده بودیم که مثل شتر کف کرده بودی و رفتی و او را کشتی پاره پاره گفت الحمد لله
اما اگر دیگر از این حرکتها کرده و پیش من شکوه آمده است میکشم او را ای یاسر ده هزار اشرفی

۳۴۶

او بیرون و غلامان اسب حاضر ساخته‌اند از برای او بیرون مکو تا بیاید نزد من و همه بنی هاشم و سرکردگان و بزرگان را
فرمود که تا سوار شوند و بیرون نزد او روند و بر او سلام کنند و همراه او بیایند و یاسر چنان کرد و چون همه
نزد او رفتند یاسر گوید که مرا گفت ای ابا محمد میانه من و مامون بر این طریق بود که شب بر نزد من
و من با او باز میگفتم یا ابن رسول الله وقت عتاب کردن نیست بحق محمد و علی که هیچ شعور ندارد و به جهت
[illegible] و عبد الله [illegible] که [illegible] نزد او چون مکرر
خیانت ایشان ظاهر میشد و نزد مامون سعایت میکردند از او و از آنجا با ایشان سوار شد و نزد مامون رفت
و او را تعظیم و احترام بسیار نمود و میان چشمان آنحضرت را بوسید و در صدر مجلس او را نشانید و امر کرد تا مردم
[illegible] و از او [illegible] جاری نمود و ابو جعفر گفت [illegible] باید بشود از من
گفت [illegible] و خراسان [illegible] گفت قبول
کردم نصیحت تو را

فصل دویم در تزویج آنحضرت با ام الفضل دختر مامون و بعضی از مناظرات او با مخالفان خود

کما اجمالا علمای فریقین اتفاق کرده اند [illegible] از ریان بن شبیب روایت کرده اند که چون خواست مامون دختر
ام الفضل را به آنحضرت بدهد بزرگان بنی عباس از شنیدن آن متغیر شدند و انکار کردند و ترسیدند
که کار خلافت [illegible] با [illegible] حضرت رضا رسید پس اقارب نزدیک او یعنی مامون جمعیت
کردند نزد او و به خلوت و گفتند یا امیر [illegible] که موقوف داری این [illegible] که کرده
که میترسیم این دولت خدا داد از دست ما بیرون رود و [illegible] از ما کنده شود
و میدانی که همیشه میان ما و ایشان نزاع بوده و خلفاء راشدین که پیش از تو
آمدند رفتاری داشتند [illegible] ایشان [illegible] که
[illegible] خود [illegible] دختر خود را [illegible]
مامون در جواب ایشان گفت اما نزاع [illegible] که میان شما [illegible] تقصیر از جانب شما بوده و اینکه
با [illegible] شما کرده اید و اگر انصاف میداشتید [illegible] و خلفاء پیش از من
من [illegible] کار خوب نکردند [illegible] قطع رحم کردند [illegible] کردن حضرت رضا
حاصل شد [illegible] ساخته باشم [illegible] خود
[illegible] که [illegible] و
[illegible] بجهت

فصل دویم

تزویج ام الفضل

به جهت [illegible] اینست که میدانم افضل از همه کس میباشد با صغر سن خود و عجب از آنست [illegible] که عدیل و نظیری
از برای او نیست گفتند این طفل است و اگر چه [illegible] سکوت و ادب او را خوش [illegible] آن جهت اینست که عقل و فهم
ندارد [illegible] پس حال که امر داری تا مهلت دهی [illegible] تحصیل [illegible] کند آنوقت
هر چه خواهی بکن مامون گفت وای بر شما من [illegible] میشناسم و این از خاندانی میباشد که علم ایشان از حق تعالی است
و همیشه [illegible] و مستغنی بوده اند از آنکه تحصیل کنند و کسب و استفاده نمایند از مردم [illegible] ناقص
اوست [illegible] امتحان کنید تا حال او بر شما معلوم شود ایشان گفتند ما راضی میباشیم بانکه کسی بفرستی و او را بیاوری
در حضور تو از او سؤال کنیم از مسایل فقه و شریعت نبوی اگر [illegible] جواب دهد و ظاهر شود
و علم حسن تدبیر او [illegible] و اگر عاجز شد که بر تو ظاهر شده
[illegible] مامون گفت اختیار دارید هر کاری که خواهید
بکنید پس بیرون رفتند و رای ایشان قرار گرفت بر اینکه یحیی بن اکثم که قاضی آن زمان بود [illegible]
از همه کس عالم تر بود بیاورند و با او مناظره [illegible] و سؤالی چند از او کند که او عاجز
شود [illegible] با وعده کردند و روزی معین نمودند و در آن روز اجتماع کردند و
مامون آمدند با یحیی بن اکثم و مامون امر کرد تا فرش [illegible] از برای آنحضرت کردند و [illegible]
بجهت تکیه او گذاردند و حضرت جواد [illegible] که در آن روز نه ساله بود بیرون آوردند و میان آن
دو بالش نشانیدند و یحیی در پیش روی او نشست و مسندی پهلوی مسند آنحضرت جهت مامون
انداختند و او نیز متصل به آنحضرت نشست و مردم هر یک بر قدر جاه و مرتبه خود نشستند
آنگاه یحیی گفت امیر المؤمنین اذن میدهد که از ابو جعفر سؤال کنم مامون گفت از خود اذن
بگیر پس رو کرد بآنجناب و گفت فدای تو شوم اذن میدهی [illegible] سؤال کردن از تو گفت هر چه
خواهی بپرس یحیی گفت چه میفرمایی در شخصی که احرام حج یا عمره بسته باشد و صیدی را بکشد
آنحضرت فرمود صید را در حرم کشته یا خارج حرم و آن شخص عالم بوده به مسئله یا جاهل و کشتن
او صید را از روی عمد بوده یا خطا و او حر بوده یا بنده صغیر بوده یا کبیر و این قتل اول بوده
یا اعاده نموده و مکرر ساخته این قتل صید را و صید [illegible] بوده از جمله طیور بوده یا غیر طیور و آن
بچه و خرد بوده یا بزرگ بوده و آن شخص اصرار بر عمل خود داشته یا پشیمان شده و در شب

٣٤٨

واقعه خطبه عقد

ان صيد را كشته يا در روز و احرام او بحج بوده يا بعمره يحيى بن اكثم حيران شد بمرتبه‌اى كه ظاهر شد از حركات
او بر تمام اهل مجلس كه عاجز گرديده و مبهوت شد مامون گفت الحمد لله كه خدا حقيت راى من بر عالم
ظاهر ساخت و مرا توفيق ادراك اين نعمت عظمى عطا فرمود پس نگاه كرد بجانب خواص كه او را ملامت ميكردند
و گفت حال فهميديد آنچه را انكار ميكرديد و سخنان شما بر شما ظاهر شد انگاه رو كرد بحضرت جواد و گفت
خطبه ميكنى يا ابا جعفر گفت بلى مامون گفت بسم الله شروع كن خطبه كه من راضى شدم و دادم بتو دختر
خود ام الفضل را هر چند مانع جمعى جهال ما بشود پس حضرت جواد خطبه خواند و عقد كرد بمهر سنت
با مامون بعد از آن مردم طعامهاى خوب خورانيدند انواع حلوا و كشتى كه از نقره ساخته بودند مملو از بوى
خوش بالمنابعه اين كشتى كشيدند و آوردند در مجلس و مامون امر كرد كه اول خواص دستهاى خود را خوشبو
كنند و بعد از آن عوام را و جوايز و انعام بسيار بمردم دادند و مردم متفرق شدند و قليلى از خواص باقى
ماندند مامون عرض كرد يا ابن رسول الله صلى الله عليه وسلم دل من مشتاق است كه از جواب در قتل صيد محرم بر سبيل
بيان تفصيل بيان فرمائى تا ما مستفيد مى‌شويم فرمود هرگاه محرم صيد را در حل بكشد و از طيور
بزرگ باشد بايد گوسفندى بكفاره آن بدهد و هرگاه در حرم كشته باشد دو برابر آن بايد كفاره
بدهد و هرگاه جوجه طيورى را كشته باشد در حل بره كه تازه از شير باز شده باشد بدهد و اگر
در حرم كشته باشد آن را قيمت آن جوجه را كه كشته با بره كه از شير باز شده بايد بدهد و اگر صيد
حيوان وحشى بوده و گورخرى بوده بايد بدهد ماده گاوى بكفاره و اگر شتر مرغ بوده
بايد كه شترى بدهد و اگر آهو بوده بايد گوسفندى بدهد و اگر اينها را در حرم كشته دو برابر بدهد
آن گوسفند و گاو و شترى كه بكعبه آورده باشد همراه خود و اگر محرم باحرام حج است از آنچه
كفاره او لازم شده در منى ذبح كند و اگر محرم باحرام عمره باشد در مكه بكشد و عالم و جاهل در جزاء
صيد يكسان‌اند بلى عامد آثم است و جاهل را معصيتى نيست و در قتل خطاء نيز همين است
و كفاره بر حر بر نفس لازم و بنده بر مولايش لازم است هرگاه بامر آقاى خود احرام بسته باشد و صغير
يعنى نابالغ كفاره ندارد و بر بالغ كفاره واجب است و نادم عقاب ندارد و خدا از او عفو ميكند و كسى
كه پشيمان نشود مصر باشد بر آن عمل انتقام خدا و معاقب خواهد بود مامون گفت احسنت احسنت يا ابا جعفر
احسن الله اليك حال اگر صلاح دانى تو مسئله از يحيى بپرس پس حضرت جواد با او گفت از تو سوال كنم گفت

اختيار

اختيار داشت اگر دانستم ميگويم و اگر ندانستم از تو مستفيد مى‌شوم فرمود خبر ده مرا از مردى كه در اول روز
نظر كرد بزنى و آن زن حرام بود بر او و آفتاب چون بلند شد حلال شد و بعد از زوال شمس باز حرام شد و چون
عصر شد باز حلال شد و چون غروب كرد آفتاب باز حرام شد و چون عشا شد باز حلال شد و نصف شب
حرام شد يحيى گفت بخدا قسم نميدانم و نميگويم مصلحت بود اگر بگوئى تا ما مستفيد شويم گفت اين زن كنيز كسى
بوده است و شخص اجنبى با او در اول روز نظر حرام كرد بعد از آنكه آفتاب بلند شد خريد او را و حلال شد
و در ظهر آزاد كرد او را و حرام شد و در عصر او را عقد كرد و در مغرب ظهار كرد و در عشا كفاره داد و حلال
شد و در نصف شب طلاق داد او را يك طلاق و حرام شد و چون صبح شد رجوع كرد و حلال شد مامون
رو كرد بحاضران مجلس و گفت در ميان شما كسى هست كه چنين مسئله بگويد خبر ده باشد يا جواب از مسئله
باشد گفتند نه والله امير بهتر دانست و لكن وصواب صحيح بود گفت واى بر شما اهل بيت پيغمبر امتياز
يافته‌اند از ساير خلق باين قسم فضيلتها كه مى‌بينيد و كمى سن مانع نمى‌شود ايشان را از كمال ايشان مكن
نميدانيد كه پيغمبر اول كسى را كه دعوت بدين اسلام كرد على بود و در آن وقت ده ساله بود و پيش از آن اسلام
او نمود و قبول كرد اسلام او را و در آن سن هيچ كس ديگر چنين نبود و بيعت كردند با امام حسن و حسين پنج ساله
بودند و بيعت هيچ طفل جايز نبود قبول نشد و ايشان ذريه‌اند بعضى از بعضى ديگر ايشان
مثل اول ايشان و آخر ايشان مردم متفرق شدند و در روز ديگر مهمانى كرد و جوايز و عطايا و انعام
بسيار بمردم داد و تصدق و خيرات بسيارى بر فقرا و مساكين نمود و هميشه اكرام و محبت با ابو جعفر ميكرد
تا زنده بود و او را بر اهل بيت خود مقدم ميداشت و ايضا روايت كرده كه بعد از گرفتن
آن حضرت دختر مامون را روزى در مجلس مامون نشسته بود يحيى بن اكثم با جمع كثير از علماء اهل سنت بودند
يحيى گفت چه ميگوئى يا ابن رسول الله در حديثى كه وارد شده كه جبرئيل بر پيغمبر نازل شد و گفت خداوند اعلى
ترا سلام ميرساند و ميگويد از ابوبكر بپرس كه از من راضى است چنانچه من از او راضى هستم
حضرت جواد فرمود ما فضيلت ابوبكر را انكار نميكنيم و ليكن بايد كه راوى الحديث تامل كند در اينكه
پيغمبر خود بر روى منبر فرموده كه دروغ گويان بر من بسيار شده‌اند و خواهند شد هر كس بر من دروغ
ببندد جاى خود را در جهنم آماده كند هرگاه حديثى بشما رسيد عرض كنيد بر كتاب الله و حديث من اگر موافق
آن باشد بگيريد و هر چه مخالف آن باشد طرح كنيد و اين حديث موافق قرآن نيست چه خدا فرموده و لقد

سؤال يحيى از تقى جواد

خلقنا الانسان ونعلم ما توسوس به نفسه ونحن اقرب اليه من حبل الوريد پس چگونه بر خدا مخفی میماند
چنانچه عمر میشنود دعوی ابوبکر را او و پیغمبر خود میفرماید که از او تحقیق کند و منکشف سازد که نفیه در باطن او نیست
و این محالست عقلا بحسب نص صریح این آیه گفت چه میگوئی در حدیثی که وارد شده که مثل ابوبکر و عمر در زمین
مثل جبرئیل و میکائیل است در آسمان گفت این نیز محتاج تامل است چه جبرئیل و میکائیل دو ملک مقرب الهی
میباشند که هرگز معصیت خدا از ایشان صادر نشده و این دو شخص سالهای مدید مشرک بودند هرچند
بعد از آن مسلمان شده باشند لیکن اغلب اوقات ایشان در کفر و شرک گذشت پس محال است که خدا ایشان را
با دو ملک تشبیه کند گفت چه میگوئی در حدیثی که وارد شده که سید پیران جنت اند گفت این نیز
دروغ است چه اهل جنت همه جوان میباشند و پیری در بهشت نمی رسد و این حدیث را بنو امیه ساخته
نموده اند برابر در مقابل حدیث مشهور که حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت اند گفت وارد شده
که عمر چراغ اهل بهشت است فرمود این نیز دروغ است چه بهشت ملائکه مقربین دارد و آدم و محمد
و همه انبیا و مرسلین در بهشت اند چگونه روشنائی بهشت به نور ایشان نیست و از نور عمر باشد
و از نور عمر روشن می شود گفت چه میگوئی در این حدیث که فرموده سکینه بر زبان عمر گویا است گفت من
منکر فضیلت عمر نیستم ولیکن ابوبکر بهتر از عمر است و او خود بر روی منبر گفت ان لی شیطانا یعترینی
فاذا ملت فقوموني باسر ... یعنی شیطانی دارم که بعضی اوقات عارض من می شود چون کج شوم
مرا راست کنید گفت در این حدیث چه میگوئی که اگر من به پیغمبری مبعوث نمی شدم عمر مبعوث میشد فرمود
قرآن خدا راست گوتر است از این حدیث و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح و خدا میثاق
و عهد از انبیا گرفته است حال چگونه تبدیل میکرد و تغییر میداد و دیگر پیغمبر باید که هرگز شرک نورزیده
باشد و چگونه پیغمبری را مشرک میداند که اکثر عمر ایشان مشرک بوده اند و ایضا پیغمبر فرموده نبئت و آدم بین الروح
والجسد گفت در این حدیث چه میگوئی ما احتبس الوحی عنی الا ظننته قد نزل في آل الخطاب یعنی وحی
از من منقطع نشد الا آنکه گمان کردم که در خانه خطاب نازل شده فرمود این نیز محال است چه ممکن نیست که شک
در پیغمبری خود بنماید بلکه رسول خدا ص و حال آنکه خدا فرموده الله یصطفی من الملائکة رسلا و من
الناس و چگونه انتقال می یابد از کسی که خدا او را برگزیده بکسی که سالها مشرک بوده گفت چه
میگوئی در این حدیث که اگر عذاب نازل میشد بر خلق کسی نجات نمی یافت مگر عمر فرمود این نیز محال است
چنانکه

چنانکه خدا فرموده وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون فرموده که تا پیغمبر در میان
امت است ایشان را عذاب نکند و مادامی که استغفار میکنند ایشان را عذاب نمیکند و در مشارق الانوار از ابو جعفر
هاشمی روایت کرده که در خدمت حضرت جواد ع بودم که یاسر خادم آمد و گفت خاتون ما ام جعفر دختر خلیفه
میخواهد بخدمت آنحضرت برخاست و رفت و ام جعفر استقبال کرد آنحضرت را و بعد از سلام و تعظیم بسیار التماس
بسیار کرد که ام الفضل زوجه خود را طلب شود و عرض کرد که دیدم که میخواهد تا دختر را در اینجا ببینم و چشم روشن
شود حضرت رفت و دقیقه نگذشت که مراجعت فرمود و میفرمود فلما رأینه اکبرنه و گذشت بعد از آن ام الفضل
روان دوان آمد و عرض کرد که هیبت و انوار فرمودی چرا تمام نکردی فرمود اتی امر الله فلا تستعجلوه امری
اتفاق که دیگر نخواهد آمد بنشست بر و ام الفضل خود را تحقیق کرد پس برگشت و از او پرسید که چه
اتفاق افتاد که حضرت چنین بیرون آمده مراجعت کرد ام الفضل گفت ای عمه او چه دانست حال من
بیدم نکنم که ماه نخفت ساحری داد قسم که چون گه حال او فاش شد برمن عادت زنان دیدم
خود را برهنهای خود بردم و گرفتم که خون نریزد و همه چون نرسیده مراجعت کرد ام جعفر
و تعجب از این نقل برداشت و برگشت نزد آنحضرت و عرض کرد که چه چیز از برای او حادث شد که بی
فرمود که از خواص و اسرار نهانست ام جعفر گفت ای آقا تو علم غیب داری گفت نه گفت چه چیزی
بر تو نازل می شود گفت نه گفت برچیز که عیان نمیدانی و ام الفضل پنهان دارد تو چه دانستی فرمود علم خدا
سیانم و چون ام جعفر برگشت پرسیدم از آنحضرت که چه چیز دید که زنان چون یوسف را دیدند اکبرنه
اکبار حیض گفت همان چیزی که از برای ام الفضل از حیض حاصل شد از وی حیض و در عیون
المعجزات و عیون روایت کرده که چون حضرت رضا ع از دنیا رفت حضرت جواد هفت ساله بود و
که در بغداد و سایر بلاد اختلاف کردند و ریان بن صلت و صفوان بن یحیی و محمد بن حکیم و عبدالرحمن
بن الحجاج و یونس بن عبدالرحمن و جمعی کثیر از اعیان و اعاظم شیعه در خانه عبدالرحمن بن حجاج
اجتماع کردند و گریه بسیاری نمودند و از مصیبتی که برایشان از وفات حضرت رضا رسیده بیتابی کردند
یونس بن عبدالرحمن گفت که حال گریه را موقوف دارید فکر کنید که صاحب کار و امام کیست و مسائل
دین ما از که بپرسیم تا این پسر هفت ساله بزرگ شود ریان بن صلت برخاست و دست بر حلق
یونس گذاشت بسیار او را زد و گفت تو نزد ما اظهار ایمان میکنی و در باطن منافق و مشرکی اگر این

انجاست نقل نمیشود است چه مزید برینکه بسیار کمی سن اکثر اطفال یکی دو ساله باشد منزلتش ببری که عالم بجمیع علوم شرایع باشد
خواهد بود و اگر هزار سال عمر کند و آن باشد با من و تو مساوی خواهد بود با بهم چیزی نبود که در این فکر کنند
و سایر شیعیان نیز او را علامت و تفریح دنیا کردند و چون موسم حج شد و هشتاد نفر از علمای شیعه از ولایات
متفرقه بیرون امدند از ولایات خود و مدینه چون رسیدند بخانه امام جعفر صادق علیه السلام که خالی بود در رفتند
و فرش بزرگی انداختند و همه ایشان نشستند و عبد الله بن موسی عم حضرت جواد بیرون آمد و بر روی آن بساط
در صدر مجلس نشست و منادی برخواست و ندا کرد که اینست فرزند رسول خدا هر که مسئله دارد بپرسد پس
بسیاری از مسائل متفرقه از او پرسیدند و آنچه گفت در جواب آن بود که لایق حال امام باشد پس شیعیان
حیران و غمگین شدند و هجوم و اضطراب در میان فقها و علما بهم رسید و برخواستند که بروند و گفتند اگر
ابو جعفر جواد آن بود که مسئله ما را جواب گوید [illegible] بر صدر مجلس نشستند و این سخنان نباشد بگوید که ما کاری
از صدر مجلس باز آیند و حضرت جواد را موفق علام حضرت رضا بیرون آورد و مردم گفتند اینست ابو جعفر
شما ابو جعفر پس او را استقبال و سلام نمودند و سر و دست او را بوسیدند و آنحضرت داخل شد و دو پیراهن
پوشیده بود و عمامه بر سر داشت و دو گیسو داشت و نعلین در پا داشت پس نشست و مردم همه ساکت
شدند پس آنکه سؤال کرد مسئله [illegible] عبد الله کرده بود و جواب ناصواب گفته بود پرسید و آنحضرت جوابهای کافی
شافی داد و شیعه خوشحال شدند و دعا کردند او را پس عرض کردند که عم تو عبد الله چنین و چنان گفت و آن
از او پرسیده بودند که کسی حیوانی را وطی کرده و او گفته بود که دست او را ببرند و بعد ازان با و تعزیر مزنند
حضرت جواد چون این را شنید گفت ای عم تقوی خدا کن [illegible] از خدا بترس و از روز قیامت که روز
عظیم است و از اینکه در پیش او [illegible] بایستی و گویند چرا فتوی دادی بمردم چیزی که عبد الله نمیدانستی او گفت
یا اینکه مگر پدر تو چنین نگفته بود فرمود از پدرم پرسیدند که کسی قبر زنی را نبش کند و با آن زن
مرده را وطی نمود فرمود دست او را بعلت نبش کردن قبر [illegible] حرمت میته مثل حرمت زنده است
گفت راست فرمودی ای سید من غلط کردم و استغفار میکنم پس در ان مجلس سی هزار مسئله از آنحضرت
پرسیدند و همه را در آن مجلس جواب فرمود و در ان سال [illegible] نه ساله بود صلوات الله
و سلامه علیه و علی ابائه و [illegible] الطاهرات از حکیمه دختر حضرت جواد که عمه حضرت امام حسن عسکری
و بیانات حلیة القرار است نقل کند [illegible] بسند معتبر که چون حضرت جواد وفات یافت رفتم نزد زوجه
ادام عیسی

ادام عیسی دختر مامون که او را بر سر [illegible] دیدم بسیار گریان است و جزع و اضطراب زیاده از حد میکند
بر آنحضرت نوحه و زاری کرده و ناله میکند بمرتبه که [illegible] که صحبت [illegible] از مرات فضل [illegible]
و [illegible] داشتم در این اثنا ام عیسی گفت [illegible] امری عجیب که زیاده از حد و وصف میباشد گفتم بیست
گفت [illegible] کنیز و یا جاریه و مصاحبت کند و شب و روز [illegible] او را میگشتم
و مکرر [illegible] خلق می شد و [illegible] میگفت و من [illegible] او را [illegible] میکردم و او میگفت [illegible]
[illegible] که [illegible] نقل کرده [illegible] بیست هزار اشرفی [illegible] و است [illegible]
[illegible] که [illegible] بسلام خلیفه [illegible] و [illegible]
[illegible] نظر کرد [illegible] و گفت ای یاسر عهد و میثاق [illegible] پدرم و او چنین بود [illegible]
که [illegible] در نصف شب [illegible] ابای [illegible] که من ناصری و معینی دارم [illegible] هست
که حایل شود میان من و او گفتم یا ابن رسول الله حال وقت ملامت و عتاب نیست که [illegible]
رسول خدا قسم است که [illegible] وقت [illegible] شاد شود [illegible] که در کجای [illegible] میباشد [illegible]
که [illegible] درست [illegible] که دیگر شراب [illegible] مسکری [illegible] و تو یا ابن رسول الله [illegible]
او [illegible] عتاب و ملامت او مکن که [illegible] گفت من [illegible]
[illegible] خود را [illegible] و خود [illegible] هاشم آمد [illegible] و استقبال
و [illegible] نمایند [illegible] که داخل شود [illegible] ساعت [illegible]
گذشت بعد از آن حضرت جواد فرمود [illegible] قبول کن گفت منت ترا میدارم [illegible]
حضرت [illegible] و گفت [illegible] فرزند رسول [illegible] شب [illegible] که این
[illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] اتفاق کنند [illegible] اهل [illegible] متفق
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] حضرت جواد [illegible]
و [illegible] بخط خود [illegible] نوشت و بعد از آن گفت

او با سر بها را نزد امیر ببرد و بگوید [illegible] از نقره بسازد و چهار رکعت نماز کند و در هر رکعتی یکحمد و هفت بار آیة الکرسی
و هفت مرتبه شهد الله انه لا اله الا هو تا آخر و هفت مرتبه والشمس وضحیها و هفت مرتبه واللیل اذا یغشی
و هفت مرتبه قل هو الله احد بخواند و چون فارغ شد از نماز این تعویذ را بر بازوی راست خود ببندد
تعویذ این است [illegible] لا حول ولا قوة [illegible] محفوظ [illegible] تا آنکه [illegible] برسد و باید که ماه در برج عقرب باشد
و هرگاه [illegible] روی [illegible] غالب [illegible] بود [illegible] خواست
و گفت [illegible] شرق و غرب عالم [illegible] رضا [illegible] و دشمنان او
[illegible] این کتابی که از من صادر شده [illegible] و شیاطین [illegible] کنند

فصل سیم

در کیفیت وفات آن امام عالم و مدت [illegible] آن جناب مذکور شد که آن جناب هفت ساله بود که بعد از پدر بزرگوار خود
رحلت نمود و [illegible] سال بعد از پدر [illegible] خلیفه [illegible] بود و بعد از آنکه بیست و پنج سال و دو ماه
و [illegible] روز از عمر شریف گذشت بعالم قدس انتقال نمود و شیخ مفید در ارشاد گفته که از علما او را
آنحضرت بعد از امام بحق و هادی مطلق امام علی نقی نام [illegible] و لعب [illegible] میشد و [illegible] ذکور
سوای این دو نفر [illegible] و از اناث فاطمه و امامه را داشته و [illegible] در ارشاد مفید روایت نموده
که از یعقوب بن یاسر که متوکل گفت [illegible] خود [illegible] ابن
الرضا [illegible] شراب [illegible] ممکن
شود بعضی [illegible] کفتند [illegible] ممکن نمی شود [illegible] برادر
که شب و روز [illegible] لهو و لعب مشغول است [illegible] و دایم مشغول عشق بازی [illegible]
خوارگیست [illegible] و مشغول این امور [illegible] شهرت میکند که ابن الرضا
[illegible] فرق [illegible] نمی کند [illegible] که این برادر او است گفت
[illegible] او را [illegible] بیاورند [illegible] بغداد امر کرد
متوکل [illegible] استقبال او بروند [illegible] متوکل
[illegible] عمارت [illegible] او [illegible]
[illegible] که قابلیت [illegible] داشته [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] امام علی نقی [illegible] که جای است که اشقیا [illegible]

میکنند

کیفیت وفات

میکنند و مسافر [illegible] و بعد از سلام [illegible] که این مرد [illegible] از برای [illegible] حضرت
[illegible] نظر [illegible] خفیف [illegible] اقرار [illegible] شراب خورده ام [illegible]
و [illegible] سلسله آبا و اجداد خود [illegible] گفت [illegible] جواب [illegible]
گفت [illegible] مرتبه خود [illegible] مکن [illegible] سلسله [illegible]
خود مکن که [illegible] و [illegible] است [illegible] سعادت [illegible] آن جناب [illegible]
بعد از [illegible] که فایده نمی کند [illegible] گفت [illegible]
که [illegible] سلسله [illegible] و [illegible]
[illegible] سال [illegible] متوکل [illegible] شغل [illegible] خلیفه
[illegible] خواب رفته است و [illegible] گفتند [illegible] است و [illegible] گفتند
[illegible] تا آنکه متوکل کشته شد [illegible] شراب و لهو و لعب [illegible] بود و بعضی
[illegible] و ام کلثوم [illegible] آنحضرت ذکر کرده اند و در کشف الغمه گفته بعضی از علما [illegible]
که بعد از پدر بزرگوار [illegible] امامت [illegible] سال [illegible] بیست و [illegible] روز [illegible] شهید
که با پدر بزرگوار [illegible] سال و چند ماه [illegible] و شیخ مفید در ارشاد گفته که بعضی گفته [illegible]
[illegible] ثابت [illegible] در مناقب گفته و [illegible]
[illegible] و بعضی گفته [illegible] ذی الحجه سال دویست و بیست از هجرت و در ایام خلافت
مامون و معتصم و واثق بود و در ایام واثق شهید شد و ابن بابویه گفته که معتصم او را [illegible]
[illegible] که او را از مدینه ببغداد آورد و [illegible] گفته که بعد از مامون [illegible] معتصم بیعت نمودند
[illegible] و [illegible] آن جناب [illegible] نوشت که حضرت جواد [illegible]
[illegible] ببغداد [illegible] علی بن یقطین [illegible] فرستادند [illegible] او را [illegible] ببغداد و علی بن
فرستادند [illegible] او را [illegible] ببغداد [illegible] زیاده [illegible] علم [illegible]
[illegible] حضرت و ام الفضل [illegible] شربت [illegible]
از برای او [illegible] شربت [illegible] احمد بن ابی داود و [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] گفت [illegible]

واسرار بسیاری کرد تا حضرت از آن شربت خورد و میدانست که در آن زهر کرده اند و در تفسیر عیاشی از زرقان
رفیق ابن ابی داود روایت کرده که روزی ابن ابی داود از نزد خلیفه آمد و بسیار غمگین بود پرسیدم از سبب آن
گفت امروز آرزو کردم که کاش بیست سال پیش از این مرده بودم گفتم چرا گفت بعلت این سیاه یعنی ابو جعفر
محمد بن علی بن موسی که در پیش امیر کار عظیم بر سر من آورد که از عمر خود سیر شدم گفتم چه قسم بود این حکایت
گفت دزدی اقرار بدزدی خود نزد خلیفه کرد و از خلیفه خواهش کرد که اقامه حد بر او نماید و او را از گناه پاک کند
و فقها را در مجلس خود طلبید و محمد بن علی را نیز حاضر گردانید و اول از ما پرسید که موضع قطع کجا است
من گفتم از کرسوع که بند دست باشد بسبب آنکه دلیل میگویم گفت بچه دلیل گفتم که خدا در قرآن
ذکر تیمم کرده گفته فامسحوا بوجوهکم وایدیکم و جماعتی از فقها با من موافق
شدند در این سخن و گروهی دیگر گفتند تا مرفق است و استدلال کردند بآیه وایدیکم الی المرافق در وضو
بعد از آن رو کرد خلیفه با ابو جعفر و گفت تو چه میگوئی گفت حاضران گفتند گفت و اکنون سخن ایشان را
گذار و تو بگو گفت مرا معاف دار گفت قسم میدهم ترا بخدا که بگوئی گفت حال که مرا قسم دادی
ایشان همه غلط کردند بلکه باید از مفصل انگشتان ببرند و کف دست او را بگذارند گفت دلیل و حجت چیست
گفت که پیغمبر فرموده که سجده بر هفت عضو است وجه و یدین و رکبتین که زانوها باشد و رجلین یعنی
پاها و هرگاه دست او را از مرفق یا زند ببرند دیگر چیزی از برای او باقی نمیماند که سجده کند بر آن و حق تعالی
فرموده وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا و مقصود از این مساجد همین هفت عضو است
و چیزی که مخصوص خدا باشد نباید قطع کرد پس ابن ابی داود گفت بسیار معتصم را خوش آمد و امر کرد
تا دست آن سارق را از موضعی که گفته بود ببرند ابن ابی داود گفت که قیامت بر من برپا شد و آرزو
کردم که کاش زنده نبودم پس بعد از سه روز رفتم نزد معتصم و گفتم خیرخواهی امیر المؤمنین بر من لازم است
و این سخن را از راه نصیحت میگویم و میدانم که بجهنم میروم گفت چیست مطلب تو گفتم امیر
در مجلس خود فقها و علما رعیت خود را جمع مینماید از برای امری از امور دین و از ایشان می پرسد
و ایشان بر آنچه حکم خدا میدانند میگویند و این در حضور عامه و خاصه مردم از خویشان و اقارب خلیفه
و وزراء و امراء و سرکردگان و نویسندگان و کل عالم می شود و مردم که در اینجا میباشند بجهت دیگران
نقل میکنند آن وقت سخن فقهای رعیت خود را دست برمیدارد و عمل بقول کسی میکند که نصف بیشتر
اجزا است

این امت بامامت او قایلند و ادعا میکنند که او اولی است از تو بامامت و خلافت که تو هستی بعد سخن او را بر
علما خود و مجلس خود دست برمیداری چون معتصم این سخن را از من شنید متنبه شد و دانست که خطا کرده
و رنگش متغیر شد و گفت خدا جزای خیر بتو دهد و در روز چهارم بعد از آن روز یکی از وزرای خود را طلبید در خلوت
و گفت ابو جعفر را بطلب و بمنزل خود ببر و چون وعده آن حضرت را گرفت قبول نکرد و گفت تو
میدانی که با این مجلسها من حاضر نمیشوم گفت من ترا دعوت میکنم با اینکه خانه مرا مشرف سازی و برکت بخشی
و رخت من کنانی و این باعث فخر و شرافت من شود و فلان که از وزرای خلیفه است میخواهد ترا ملاقات
کند و اصرار کرد تا آن حضرت رفت و چون طعام حاضر نمودند و قلیلی از آن طعام خورد فهمید که زهر در طعام
کرده اند پس مرکب سواری طلبید که سوار شود و صاحب خانه اصرار کرد که بماند گفت بیرون رفتن من
از خانه تو برای تو بهتر است و آن روز و آن شب در آزار زهر بود تا صبح روز بعد که
بجوار رحمت الهی فایز شد و در عیون المعجزات روایت کرده که چون ابو جعفر و ام الفضل دختر مامون بحج
بیت الله رفتند ابو الحسن علی بن محمد را که در آن وقت بسیار کوچک بود با مادرش در مدینه گذاشت و مواریث و سلاح
انبیا را باو سپرد و نص بامامت او در حضور ثقات و خواص خود فرمود و رفت بعراق و آن در سالی بود
که بیعت معتصم کرده بودند که دویست و هفده از هجرت بوده باشد و بعد از آنکه وارد بغداد شد ظاهر
اکرام و احترام و اعزاز آن جناب میکرد و در باطن انواع حیله و تدبیر در کشتن آن بزرگوار مینمود تا آنکه
بزوجه آن جناب ام الفضل گفت او را بسم داد چون میدانست که ام الفضل بسیار کینه داشت نسبت بآن جناب از او
غیرت بسبب حضور جاریه که پسری داشت آن جناب مادر ابو الحسن علی بن محمد را بر او اختیار کرده بود
و معتصم زهر نهانی بود و اعلاعونه هم قبول کرد و زهر را در انگور رازقی گذاشت و نزد آن جناب گذاشت
و بعد از آنکه آن حضرت خورد ملعونه پشیمان شد و شروع کرد بگریه کردن و اضطراب آن حضرت در زهر دید
دید گریه نمود فرمود که خدا بتو بلائی دهد که دوا نداشته باشد و ضرری برساند بر تو که
که جا قسمت نباشد پس چنان شد که آن حضرت فرموده بود و ناسوری در فرج آن ملعونه بهم رسید و از آن
از او قطع کردند تا آنکه مالی که داشت در معالجه خود صرف کرد و محتاج فقر و عجز شد که محتاج بمردم
و سؤال شد و آخر بدترین وجهی بجهنم واصل شد و در مناقب روایت کرده که ام الفضل در حالت
مفارقت دست از نماز کردن آن حضرت و آنکه خود گرفت و چون آن جناب فهمید فرمود حق تعالی ترا مبتلا

[illegible]

مبادا کسی که دعا نداشته باشد پیش از آنکه در فرج او افتاد رجوع با امام موجود ... میکردند مفید
نمی افتاد تا آنکه بعد از آن اسفل و اسافل شده و در کافی روایت کرده از هرون بن فضل که حضرت ابو الحسن
ثالث یعنی حضرت هادی بود در مدینه در آن روزی که حضرت جواد وفات یافته بود در بغداد
میگرفت فرمود انا لله و انا الیه راجعون بدرستیکه ابو جعفر از دنیا رفت گفتیم چه دانستید و از کجا بر شما
معلوم شد گفت الحال مرا تذلل و خضوعی از خدا بهم رسید که پیش از این نبود و از آن دانستم در بصائر
الدرجات نقل کرده از مردی که ... از برای آن حضرت بوده که گفت حضرت امام علی نقی نشسته بود با معلمی
که داشت و نام او ابو زکریا بود در مدینه ابو جعفر در بغداد بود و ابو الحسن علی بن محمد نقی درس
داشت و در پیش معلم خود میخواند ناگاه گریه بسیار شدیدی نمود معلم گفت چرا گریه میکنی جواب نگفت با و بالا در
حرم رفت و صدای شیون و گریه از حرم آن حضرت بلند شد بعد از ساعتی باز بیرون آمد و از سبب گریه
خود و اهل حرم پرسیدیم فرمود بدرستیکه الحال وفات یافت گفتم از کجا بر شما معلوم شد فرمود در بر من دم از عظمت
جلال الهی چیزی بر من معلوم و منکشف شد که پیش از این نبود و از این فهمیدم که وفات یافته است و ما
آن ساعت وفات و روز و ماه معین کردیم و وقتیکه بعد از چند روز خبر رسید که در همان ساعت وفات و روز وفات
یافته و در خرائج روایت کرده است که در آن شبی که آن حضرت وفات می یافت فرمود که من امشب از
دنیا میروم بعد از آن فرمود ما اهل بیتیم که چون خدا از برای ما دنیا را نخواسته است ما را بجوار رحمت
خود میبرد و در کشف الغمه از محمد بن سعید نقل کرده که آن جناب کشته شد در ایام خلافت الواثق
بالله و محمد بن اسحق سوار شد و غبار کرد بر او و به منزل آن حضرت و از آنجا معاودت نمود ... بزرگوار برو زنی
کشته شد و مرد پس دفن شد در مقابر قریش و پشت سر جد بزرگوارش موسی بن جعفر و در آنجا
مدفون گردید و القاب آن حضرت بسیار است از جمله مشهور
تقی و جواد است لعنة الله علی القوم الظالمین

گفتار دوم در احوال سعادت
اشتمال مقرب درگاه ذو الجلال
الامام العلی النقی
ابو الحسن علی بن محمد النقی العسکری صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین الطیبین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور قلوبنا بنور التوحید و الاسلام و التمسک بمحبة نبیه و اهل بیته الکرام و جعلنا من
العارفین بمنزلتهم و المتمسکین بولایتهم و الصلوة علی سیدنا و نبینا محمد المبعوث علی الخاص و العام
بالملة الحنیفیة و الکتاب الفاصل بین الحق و الباطل الجامع لجمیع الاحکام و آله و عترته و ذریته الذین هم
مصابیح الظلام و مفاتیح اسرار الذکر و حملة علوم الملک العلام صلوة دائمة ما تعاقبت الایام و لعنة الله
علی اعدائهم و معاندیهم الی یوم القیام گفتار دهم در احوال سعادت اشتمال مقرب درگاه ذو الجلال الامام
الهمام التقی النقی ابو الحسن علی بن محمد النقی العسکری صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین الطیبین و در آن نه فصل است

فصل اول در کیفیت ولادت با سعادت آن برگزیده خالق و نصوصی که دلالت بر امامت آن مروج الاحکام
میکنند و بسیاری از معجزات و غرایب امور و خوارق عادات که از آن جناب بظهور رسیده در جامع
و علل الشرایع شیخ صدوق گفته که از مشایخ شنیدم که آن محله که آن بزرگوار و فرزند طاهر مطهر آن
مقام ساکن بودند آن را عسکر میگفتند زیرا که آن محله را عسکر مینامیدند و بدین علت لقب ایشان عسکری شد
و تولد آن جناب در نیمه رجب سال دویست و دوازده از هجرت اتفاق افتاد و ابن عیاش ...
رجب سال دویست و چهارده گفته و ... در کشف الغمه و گفته مادرش ام ولد بوده و نام او
سمانه مغربیه بوده و بسیاری از نصوص دالّه بر امامت آن جناب در مجالس سابقه نقل شد از حضرت رسالت
و سید الساجدین و امام محمد باقر و کاظم ... و حضرت رضا و از جمله نصوص که بر امامت آن بزرگوار ... تصریح فرموده

که شیخ صدوق در کمال الدین نقل کرده از صقر بن دلف که شنیدم از ابی جعفر محمد بن علی الرضا که میگفت
امام بعد از من پسرم علی است و امر او امر منست و سخن او سخن من است و طاعت او طاعت منست
و بعد از او پسرش حسن میباشد و در اعلام الوری و ارشاد شیخ مفید نقل کرده از اسماعیل بن مهران که چون
حضرت جواد را از مدینه ببغداد میبردند در مرتبه اول که او را طلبیدند در این حینی که میخواست بیرون رود
رفتم خدمت آنحضرت و عرض کردم که من بر تو میترسم در این سفری که میروی اگر حادثه
روی دهد اگر خدا نکرده اتفاقی افتد امر امامت بعد از تو با کیست حضرت جواد خندان رو بجانب من کرد
فرمود و گفت در این سال امری نمیشود که از آن توهمی کرده پس چون قصد در مرتبه دوم که معتصم
آنحضرت را طلبید باز رفتم بخدمت آنجناب و عرض مطلب را اعاده کردم و گفتم تو بیرون میروی و خدا نکرده
اگر امری اتفاق افتد امامت با کیست پس آنحضرت آنقدر گریست که ریش مبارکش غرق شد از اشک
بعد از آن فرمود بلی باید این دفعه ترسید بر من امر امامت بعد از من با پسرم علی خواهد بود و ایضا کلینی
کرده از خیرانی از پدرش که من ملازم خدمت در درگاه آنحضرت بودم و احمد بن محمد بن عیسی اشعری سحرها
هر شب می‌آمد که احوال آنحضرت را بپرسد و ببیند ناخوشی آنحضرت چون شده است و آن رسولی که از
جعفر نزد خیرانی می‌آمد و پیغامی می‌آورد احمد برمیخاست و کناره میرفت که خلوت باشد و مطالب
در خفیه بگوید خیرانی گفت که رسول شبی آمد و احمد از مجلس برخاست و پدرم با او خلوت کرد و احمد در
دیوار در جائی که صدای ایشان را میشنید مخفی شد و ایستاد و گوش داد که ایشان چه میگویند پس رسول
گفت بخیرانی که مولای تو ابوجعفر سلام میرساند بتو و میگوید که من از دنیا میروم و بعد از من امر امامت
با پسرم علی میباشد و هر حقی که مرا است بر شما او را نیز همان حقها است و رسول رفت
و احمد برگشت بموضع خود و خیرانی گفت که رسول بتو چه گفت گفت خیری بود احمد گفت تو از من
مدار بخاطرت میرسد که من نمیدانم من شنیدم آنچه او گفت گفت حرام بود بر تو این کاری که کردی چه آنکه
خدا نهی میکند از تجسس اما الحال که شنیدی و معلوم کردی این شهادت را نگاهدار که شاید صرف
میشود و روزی بآن احتیاج بهم میرسانیم و مبادا اظهار نمائی تا وقتش برسد خیرانی گوید
که چون صبح شد فرموده حضرت جواد در ده رقعه نوشتم و مهر کردم و بده نفر از بزرگان شیعه
سپردم و گفتم اگر حادثه بمن رخ داد و مردم پیش از آنکه از شما این رقعها را پس بگیرم شما باز کنید
و عمل بمضمون

و عمل بمضمون آنچه در آنها است بکنید پس چون ابوجعفر وفات یافت از منزل خود بیرون نیامدم تا آنکه شنیدم
که بزرگان شیعه جمعیت کرده اند نزد محمد بن فرج و در مقام تحقیق امام میباشند و محمد بن فرج رقعه بمن
نوشت که شیعه اجتماع نموده اند نزد من و اگر نه ترس شهرت میبود برمیداشتم ایشان را نزد تو
و التماس کرده بود که من سوار شوم و بروم نزد او چون رفتم دیدم همه در آنجا مجتمع شده اند و چون صحبت
داشتیم معلوم شد که بعضی از ایشان تشکیک دارند در امام و میگویند کیست پس من بآن ده نفر که رقعها
را بایشان سپرده بودم گفتم و ایشان همه حاضر بودند که رقعها را بیرون بیاورید و چون بیرون آوردند گفتم آنچه
امام بمن امر کرده همین است که در این رقعها نوشتم و چون مطلع شدند بر مضمون رقعه گفتند
کاش کسی دیگر با تو این شهادت را داشت که اعتماد خاطر ما بیشتر میبود و چون بخاطرها جمع شود گفتم
خدا آنچه شما را در کار است کرده اینک ابوجعفر اشعری احمد حاضر است که شاهد است بر این رسالت پس از او
سوال کردند او انکار کرد در شهادت و گفت بیاد ندارم چیزی من متغیر شدم و با او گفتم من و تو مباهله
چون نام مباهله شنید ترسید و گفت بلی شنیدم و کیفیت را نقل کرد و گفتند چرا از اول توقف کردی
در اداء شهادت گفت این کرامتی بود خواستم که مردی عرب باشد و مردم عجم را
مرد عجمی است و او را این شرافت حضرت بوی نبخشید اما حال که پای مباهله در میان آمد چاره نداشتم
از اینکه قبول کنم پس از آن مجلس مردم متفرق نشدند تا همه اقرار بامامت از برای ابوالحسن
کردند و تسلیم امر او نمودند بعد از آن گفته که احادیث در امامت آنجناب بسیار است و هرگاه همه را نقل
کنیم کتاب مطول میشود و اجماع طایفه شیعه بر امامت آن بزرگوار مستغنی میکند ما را از ذکر احادیث و این
سخن بسیار متین است چه سابقا مذکور گردید که بعد از حضرت رضا کسی از شیعه نیست که قائل بامامت
او باقی مانده باشد و هرگاه اجماع مرکب دلیلی است قاطع بر اثبات مدعا و از احمد بن ابی خالد در کافی
روایت کرده که ابوجعفر محمد بن علی بن موسی ابن جعفر بشاهد گرفت او را بر اینکه وصیت خود را بعلی پسر خود
و این در وقتی بود که علی هنوز صغیر بود که سن او بحد بلوغ نرسیده بود و اختیار خانه و اهل بیت خود را
باو واگذارده و بعبدالله مساور در متروکات خود از منقول و غیر منقول مقرر فرمود تا آنکه
آنحضرت بحد بلوغ برسد و وصیت نامه را آنحضرت بخط مبارک خود نوشت در ذی الحجه سنه دویست و بیست
از هجرت و شهادت خود را بخط خود بعد از آن نوشت و احمد بن ابی خالد و حسین بن محمد بن عبدالله الحسن

بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب الخوان و بعض خادم و در عیون المعجزات از احمد بن محمد بن عیسی از پدرش
روایت کرده که حضرت جواد وقتی که میخواست حرکت نماید بسوی عراق ابو الحسن فرزند را طلبید و در دامن خود نشانید
و نظر بر او انداخت و فرمود گفت چه میخواهی از تحفه‌های عراق از برای تو بفرستم گفت شمشیری که مثل شعله
آتش باشد و به پسر دیگرش موسی فرمود چه میخواهی گفت مادیانی پس آنحضرت فرمود ابو الحسن بمن شباهت دارد
و موسی بمادرش و در امالی روایت کرده از صفوانی از علی بن یزید که گفت روزی داخل شدم بر متوکل
دیدم شراب در دست دارد و میگوید مرا تکلیف میکرد و من ابا کردم گفتم یا سیدی هرگز نخورده‌ام تا باین سن رسیده‌ام گفت
بلی تو با علی بن محمد شراب نخوردی با من نخوری گفت تو نمی‌شناسی کسی را که در دست خود داری او را هیچ
حال او ضرر ندارد بلکه تو را ضرر دارد دیگر من این صحبت را بخدمت حضرت هادی ذکر نکردم تا اینکه
نزد متوکل رفتم بعد از چند روز فتح بن خاقان که وزیر متوکل بود به من گفت که متوکل به من گفت
که ما نمیدانیم شیعیان و رافضیان چه حضرت هادی می‌آورند باید که تو بگوئی و آنرا بگیری و بیاوری حال
از کدام راه میگیرند که فرستادم و بگوئیم من چه اهل بودیم که میدانستم باینکه و عده نیاورده‌اند که او را غافل کنیم و امتحان
حضرت هادی کرده باشد که او را مطلع سازیم از این مقدمه دیدیم که بعضی کسان نزد او فرستاده که نوشته شد الحال کرد حضرت هادی
چون مرا دید تبسمی فرمود و گفت که میشود چرا است تو نترس مکن چرا آنچه او را بیادری که بما حاضر نمی
مرا حضرت گفت که اینکه روزاول اعلم بودی چنانکه تو را امر از متوکل و یا علی بن محمد هادی این را گفت
از برای اینکه عالم و چنانکه تو گفتم پس از تو را اهل واقع دانستم از اینکه این سخن با تو بود و بیاورد
در بیرون تو عرض کنیم فرمود مال امشب میرسد و آنجا خواهند دید و تو همان نزد من امشب تا خاطر
جمع شود و چون شب شد و آنحضرت مشغول نماز شد بیک دفعه گفت از سلام گفت و چون گفت آمد
آورنده با مال رسید و خادم او را بیرون آورده از اینکه بیاید نزد من و مرا ملاقات کند برو بیرون و ایشانرا
ده دست بگیر و بیاور پس رفتم و کیسه کوچکی که مال در آن بود از او گرفتم و بردم نزد آنحضرت فرمود
دوباره برو نزد او و بگو آن جبه را که به تو داده بود که مادری که از شوهر جدا شده است بیاورد
رفتم نزد آن شخص و جبه را از او خواستم و او جبه را داد و آوردم حضرت آن جناب فرمود این را بیش
بگو این را عوض کرده‌ای جبه خودرا که پوشیده بود چون رفتم و گفتم گفت بخدا قسم آن جبه را دیدید و خوش
آمد عوض کردم با این جبه چون آنکه مرا که هست طلب کرده‌ام فرمود بگو ما اهل جامه‌ها را قطع میکنیم

بوسه بر دوش

در حکایت آنحضرت با متوکل

بوسه دوش عقیبات در برابر کتف خود و آنرا بجهت بردم و گفتم تفحص کردم دریافت خود را که حضرت دید آوردی
آنرا و من داده بدستش کرد و چون بردم خدمت حضرت هادی بیرون آمد و در جبه او تنگی در او است می گردید
بود و در سال دیگر بمن رسانید و ایضا روایت کرده از ابو الحسن خادم که در عسکر منزل آنحضرت بسیاری
از اهل حرفت و صنایع بودند و چون نقاش بود از اهل ... خدمت آنحضرت بسیار میرسید و خدمت او را
میکرد روزی آمد بخدمت و گفت ای ما حضرت هادی و میلرزید و میگفت و صیت میکنم تو را ای ابو الحسن که با اهل
و عیال دیگر فرمود چه واقع شده است گفت بدانکه از دینار رفت و گریه میکرد و میلرزید حضرت فرمود
دادم و گفتم فرمود چه چیز اتفاق افتاده ای او گفت متوکل نگینی از جواهر بمن فرستاد که قیمت بسیاری داشت
که جهت او انگشتری بسازم و چون آن نگین را برداشتم میگردم که شکست و دو نیم شد و فردا وعده او است
که فرمود برو بخانه خود که بغیر از خیر بتو نخواهد رسید پس رفتم با کسانی شوم فرمود بروید و خبر آن
مگر خیر پس چون صبح شد بانزد آن حضرت آمد و میلرزید و گفت آن مرد رسول آمد و نگین را میخواهد فرمود برو
او که ضرر نخواهد رسید گفتم چه چیز بگویم حضرت خندید و فرمود برو بگو مگر ضرر آن را که خوانده شده‌ایم
نشست بیرون رفت و برگشت و خندید و گفت یا سیدی رسول آمد و گفت جوانی عیبی کنیز آن
را سازد یکی را دو کن که ما آن دو را بخواهیم کرد حضرت فرمود خداوند
تو را حمد میکنیم برای اینکه ما را آنچه کردی که تو را حمد میکند حال تو چه جواب داری گفت گفتم مهلت
تا فکری بکنم که چطور درست میکنم بطوری که خواسته فرمود خوب کردی و ایضا از ابو هاشم ابن منصوری
روایت کرده که روزی خدمت آن جناب رفتم و گفتم این مرد یعنی متوکل مرا واگذارده و روزی مرا بریده و دیگر
زندگانی من معیشت و مطلوب ندارد من خود را مخفی بودم مگر اینکه میداند که ملازم تو میباشم پس اگر صلاح دانی
سفارش مرا بکن یا او بگو شاید مرا عادتی نکند فرمود کفایت امر تو خواهد شد ان شاء الله و چون
شب شد رسولان متوکل از عقب من آمدند چون رفتم دیدم فتح بن خاقان نزد در سرا ایستاده
چون مرا دید گفت ای مرد شب در منزل خود آرام نمیگیری ای مرد تو را زحمت انداخته از پیش تو را
طلبیده پس داخل شدم بر متوکل و او در رخت خواب خود نشسته بود گفت یا ابا هاشم باز نمیدانی
زنها و مرا محتاج میسازی ما را آنچه مواجب و مقرری تو در نزد ما است به تفصیل گفتم پس بعضی
چیزها را علاوه و همه را داد و برایم عطا داد و مرا مرخص کرد پس فتح بن خاقان گفتم علی بن محمد اینجا آمد

گفت نه گفتم رقعه چیزی با او بنوشت گفت نه پس چون بیرون آمدم از عقب من فتح آمد و گفت یقین دانم التماس
دعائی از آن کرده که این تأثیر کرده از برای من هم التماس کن چون داخل شدم بر آنحضرت فرمود یا ابا هاشم بدرستیکه
رضا و خوشنودی من از روی او بیرون رفت و روی بخدمت ما آورد و بود و روی امروز تو در روی خوشحال و خوشنودی
از خلیفه میباشد و عرض کردیم از برکت شما میباشد و لیکن گفتند بمن که شما او را دعا نکرده اید و نه چیزی با او نوشته
فرمود خدا تعالی دانسته است که ما در همه امری با و متوسل میشویم و از او میخواهیم لیکن مختصر میکنیم و بدرگاه
کرم و کبریا میرویم و باین علت هر وقت هر چه خواستهایم عطا داده و دعای ما را مستجاب ساخته حال
هر زمانی که خلاف عادت خود عمل نمودیم خلاف عادت خود کند گفتم پس فتح هم التماس دعا از شما دارد که وی
بظاهر ادعای دوستی شما را میکند و در باطن دشمن ما است و دعا در حق آن کس با سودی از آن میشود که بمعرفت
باخلاص و ارادت باشد و اعتقاد به پیروی و اطاعت او داشته باشد گفتم ای مولای من دعائی بمن تعلیم فرما
فرمود این دعا نیست که خود شیعیان ما را دعا میکنیم و از خدا سؤال کرده ام که هر کس بسر قبر من این دعا را بخواند
محروم نماند و مستجاب کند یا عدتی عند العدد و یا رجائی و المعتمد و یا کهفی و السند و یا واحد یا احد
یا قل هو الله احد اسئلک اللهم بحق من خلقته من خلقک و لم تجعل فی خلقک احداً مثلهم ان تصلی
علیهم و ان تفعل بی کذا و کذا و حاجت خود را طلب نمود و نیز ایضاً از ابو هاشم جعفری روایت کرده که روزی
آنحضرت بزبان هندی با من سخن گفت جواب دادم و نتوانستم جواب او را بگویم و ظرفی در نزد آنحضرت بود که مملو
از ریگ بود پس یکدانه از آن ریگها را برداشت و در دهان خود گذاشت و مکید و انداخت بسوی من
و فرمود تا من بمکیدم و در ساعت هفتاد و سه زبان یاد گرفتم و تا حال از هر زبانی که هر که میگویم و میفهمم
در خرایج مرویست که جماعتی از اهل اصفهان چون ابو العباس احمد بن نصر و ابو جعفر محمد بن علویه
ایشان نقل کرده اند که مردی بود در اصفهان که او را عبد الرحمن میگفتند و شیعه بود و در پرسیدند از او
که سبب اعتقاد تو بامامت علی بن محمد چه چیز است در این زمان و چه گردید مرا بامام علی تقی گفت چشم خود
دیدم چیزی را که باعث مزید بصیرت و یقین من شد و علت این که مردی فقیر بودم اما صاحب زبان
و جرأت بودم در سالی از سالها اهل اصفهان مرا با جمعی دیگر بدیدن متوکل فرستادند که شکایت از
عامل و حاکم خود بکنیم خلاصه در آن ایام که در سامره بودم یکروز بر در سرای خلیفه بودم که دیدم امر شد
بیرون آمد که علی بن محمد را حاضر سازند من پرسیدم از بعضی از کسانی که آنجا حاضر و ایستاده بودند که این
کیست

کیست گفتند مردیست علوی و رافضیان او را امام میدانند و چنان گمان میکردند مردم که او را بکشد اگر چه
که از بیت پرسید گفتم از جای خود حرکت نمیکنم تا به بینم این شخص را که میآورند چه قسم آدمی است در این اثنا
دیدم سوار اسب ماننده سواری است و مردم از دو طرف صف کشیده و تماشای حال او میکنند ناگهان او را دیدم
و چون که نظر من بر او افتاد محبت او در دلم افتاد از آن بزرگوار مرا دیدم و در دل خود دعا میکردم که خدای
شر متوکل را از او دفع کند که در این اثنا رسید محاذی من از میان دو صف نگاه او بر یال اسب دوخته
و با سیر طرف و انظر و بطرف نظر نمیکرد من در دل در حق آنحضرت دعا بودم چون که نزدیک من رسید روی خود بمن
میفرمود و گفت استجاب الله دعائک و طول عمرک و کثر مالک و ولدک یعنی خدا دعای تو را مستجاب کرد
و عمر تو را دراز ساخت و مال و اولاد تو را بسیار گرداند پس لرزه بر اعضای من افتاد و افتادم در میان یاران
و یاران من گفتند تو را چه میشود گفتم خیر است و دیگری بر خبر ندادم و بعد از آن رفتم با صفهان و خدا روزی
مرا وسیع کرد بمرتبه که حال الحال در داخل خانه دارم هزار هزار درهم میباشد غیر از آنچه در بیرون دارم
از املاک و رقبات و مواشی و غیر آن و ده پسر بزرگ دارم و حال هفتاد و کسری از عمر من گذشته پس چرا قائل
بامامت او نباشم و حال آنکه مطلع بر قلب من شد و مرا دعا کرد و دعای او در حق من مستجاب شد و در عیون
المعجزات مرویست که بریحه عباسی بمتوکل نوشت که اگر مکه و مدینه احتیاجی داری به سلطنت
تو دیر و علی بن محمد را بیرون کن از این محل چه مردم را بخود خوانده و خلق بسیاری با و گرویده اند
و در ارشاد مفید مذکور است که سبب احضار متوکل آنحضرت را این بود که عبد الله بن محمد که در
و والی مدینه بود داعیان شکوه آنحضرت را بمتوکل می نوشت و از بدی آنحضرت میرسانید چون بسیار
از این مقوله افترا و سعایت خواست از آن شقی جفا و شقاوت صادر شد نامه بمتوکل نوشت آنجناب و در آن
نامه مذکور ساخت که فلان آزار میکند مرا و دروغ و افترا بر من میبندد و لیکن خلیفه نوشته است
چه اعتقاد دروغ است پس متوکل یحیی بن هرثمه را با سیصد نفر فرستاد بمدینه از برای حاضر ساختن
آنحضرت و نوشت بمنبر و نفاق و اظهار دوستی و اکرام و احترام بسیار بجهت او نمود و آنکه ما شما را بتوقع
ملاقات تو میباشیم و سفارش کرد بیحیی که او را اظهار در کمال اعزاز و احترام بیاور یحیی گفت چون از
بیرون رفتم قاید عداوتی داشتم که سوی بلکه ناصبی بود و کاتبی داشتم که شیعه بود و من خود بر مذهب
حشویه بودم و در هر منزل آن قاید با آن نویسنده مناظره و مباحثه میکردند و من هم از ایشان استماع میکردم

دعای امام هادی(ع)

تکلم بزبان هندی

تکلم کردن ... ساعت

اخبار بامام

طی مسافت کردن میدادم بصحبت جماعتی که ایشانرا همراه بودیم تا چون بوسط راه رسیدیم روزی ان ناصبی
بمن گفت یا صاحب شما علی بن ابو طالب گفته است که در زمین هیچ بقعه نیست مگر اینکه یا قبری بوده است
یا قبر خواهد شد تا آنکه در بیابانی رسیدیم و شکر کردیم با کاتب شیعه و رفتیم تا داخل مدینه شدیم و رفتم بخانه علی
بن محمد هادی و نوشته متوکل را دادم و آنحضرت خواند و فرمود فرود آئید و استراحت کنید که من خدا خواسته
خواهم کرد چون روز دیگر نزد او رفتیم و مردم را دیدیم که در پیش آن حضرت ایستاده بودیم دیدیم اهل آن
در حجره کلفت ایشان را و ما هم رفتیم برای خود و علاماتی خود و بعد از بیرون آمدن گفت که جمعی دیگر
رهنمایان را با خود همراه کن که تا شب تمام کنی این رختها و فردا صبح بیا و در صبح وقت بعد از آن یحیی گفت
شما بین کار ساز هر خود باشید در این روز که فردا صبح وقت کوچ خواهیم کرد یحیی گفت بیرون آمدیم
و تعجب میکردیم از آن رختهای زمستانی و در دل خود میگفتیم ما در فصل تابستان و این گرمی حجاز و
راه ما بیش از ده روز نیست این رختها از برای چه بعمل آمد بعد از آن توجه کردیم که این
مرد نیست که هرگز سفر نکرده است و بخاطر میرسید که در هر سفری از این مقوله تدارک ضروری است
از روافض دارم که با این علم او را امام میدانند روز دیگر صبح وقت رفتیم نزد او دیدیم رختها
حاضر ساخته اند و بغلامان خود گفت بروید و از برای خود لباده و نمد و بارانی و چیزهایی که جهت
دفع سرما و باران ضرور است تا کید میشاید که تحصیل کنند بعد از آن گفت ای یحیی کوچ کن با رفقای
خود گفتم این از آن غریب تر است چه ظاهر میرسید که زمستان ما را در عرض راه بگیرد پس چون وارد
شده تعجب میکنم و در انکار او می کردیم و کوچ کردیم و منزل بمنزل آمدیم تا آنکه بجائی رسیدیم که قاید ناصبی
من با کاتب شیعه من مباحثه در حدیث قبر میکردند رسیدیم ناگاه ابری سیاه بلند شد و رعد
شدید و برق ظاهر شد و سرما شدید و بی عادی شد و آنحضرت با غلامان خود همان لبادها و
بالاپوشهای پشمین و نمدها بر خود بستند و پوشیدند و غلامان خود فرمود لباده بیحیی بدهید و کاتب
نیز بپوشید و بپیچیده و مهیج شدیم و سرما شدت کرد تا آنکه هشتاد نفر از اصحاب من که همراه من آمده
بودند از سرما کشته ایشان را و بعد از آن باز ابر گشاده شد و آفتاب در آمد و هوا گرم شد فرمود ای
یحیی حال مرده بیایند و ایشان را که مرده اند از سرما در اینجا دفن کنید و دانسته که با این طریق زمین
ملوا از قبرها میکند پس خود را از اسب انداختم و رکاب و پای او را بوسیدم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله
وان محمد

وان محمدا عبده ورسوله وانکم خلفاء الله فی ارضه ومن کافر بودم و حال دوست تو مسلمان شدم ای مولای من
زیرا که من هیچ شیعه هم شدم و شیعی شدم پس اعتقاد بامامت او بهم رسانیدم و خدمت او کردم تا حال بر حمت حق
واصل شدم و ایضا نقل کرده اند از هبة الله موصلی که در دیار ربیعه کاتب نصرانی بود از اهل کفرتوثا که
یعقوب نام داشت و با او الفتی دوستی بود پس روزی نزد والد من منزل کرد گفت تو را چه میشود
که در بین وقت آمده گفت متوکل مرا طلبیده و نمیدانم چه میخواهد از من دیگر خود را از خدا خریدم بصد اشرفی
که از برای علی بن محمد الرضا ببرم و حال بحمد خود را بردم که خدا مرا از شر این ظالم محافظت کند بعد گفت اشرفی
شاد پس رفت نزد متوکل و بعد از چند روزی برگشت با نهایت خرمی و خوشحالی و چون پرسیدیم
از او که برتو چه گذشت گفت رفتم پس من را اول دعا کرد تا مدینه بودم آنجا را و در خانه منزل کردم و صد
اشرفی گفتم که نمیتوانستم نزد متوکل صله شریف را ببرم از برای ابن الرضا بلکه پیش از آنکه هرکس بداند
که من آمده ام پس شخصی تفحص کردم از احوال او شخصی شد که متوکل او را منع کرده از بیرون شدن و بیرون
آمدن و در خانه خود نشسته است و در خانه را بسته است گفتم حال چه کنم مرد نصرانی میباشم هرگاه سراغ
خانه ابن الرضا بگیرم مرا خواهند کشت و این شخص از برای او سبب نمیشود که ... دیگر نیست که ... کنم
و تدبیری از اندازم بر راه حیلت فکر کردم بخاطرم افتاد که سوار الاغ خود شوم و الاغ را سر دهم در شهر و مانع
نشوم او را از هر جا که خواهد برود بلکه مرا برساند بمقصود من و آنکه از کسی سوال کنم پس در دو
کاغذ ... پیچیدم و در آستین خود گذاردم و سوار الاغ شدم و عنان او را رها کردم دیدم الاغ میرود
کوچها و راهها را میبرید و هر طرفی که میخواست میرفت تا آنکه بدر خانه رسید و ایستاد و هر قدر سعی کردم
نرفت پس بغلام خود گفتم بپرس این خانه کیست چون پرسید گفتند خانه ابن الرضا میباشد گفتم
الله اکبر دلیلی است قوی بر امامت و حقیت او و هنوز ایستاده بودم که غلام سیاهی از خانه بیرون آمد
و بمن گفت تو یوسف بن یعقوب گفتم بلی گفت فرود آی از الاغ خود پس فرود آمدم و مرا در دالان
خانه نشانید و داخل خانه شد گفتم این دلیل دیگر است آن غلام نام مرا از کجا شناخت این غلام و حال آنکه
هرگز داخل این شهر نشده ام و کسی مرا نمی شناسد بعد از دقیقه خادم بیرون آمد و گفت صد اشرفی
که در آستین خود گذارده و در کاغذ پیچیده است بده پس بدو دادم و در دل گفتم این سه دلیل
پس رفت و برگشت و گفت داخل شو پس داخل شدم دیدم که ابن الرضا در مجلس خود تنها نشسته است

اگر در این ... ... کردم
کمی در ... ...
... ...
...

حکایت متوکل و یعقوب نصرانی

تا معلوم شود ای ابو یوسف وقت آن شد که برائت بیابی و ایمان بیاوری و دولت روشن شود گفتم
اینکه الله قدر بیرحمی و یقین از برای من ظاهر شد که کفایه کند هر کرا الله حق باشد مهدی صاحب الزمان
خواهد گذاشت که سالها و لیکن حیرت فلان از شیعه ظاهرها خواهد بود ای ابو یوسف حجتی که چنین گمان
میکنند که دعوی تعجیل کار دشمنان خدا باید در رفع گفته اند و قوم با هلاکت کرده اند گفت اقسم که مستمع می شوند
و خوب منفعه حال مردم از این مطلب خود که حجت روشن می شود و بعد علت خواهد شد گفت پس
رفتم بدیدن متوکل و دیدم بجا نشسته علی آمد و بیرون گشتم در زیارت خود و سرور رحمة الله نقل کرده که بعد از آن
معرفت حق ابو یوسف را دیدم بعد از آنکه پیر شده بود گفتم مؤمن شدی آمدی و شیعه متعصب
شیخ او را دیدم و حضرت دین که پیر شیعی [illegible] مرد و بعد [illegible] بود [illegible] و مکی
که من کجی هستم که منزه دارد علی بیدم [illegible] ابن الرضا و ابو صادر علیه اند از زراقه حاجب متوکل نقل
که شخصی شعبده باز از سمت هند آمده بود که مثل او را ندیده بودم تا بیاید و شعبده و حقه بازی
و غیره بود و متوکل بر بعد این باز را رسیده است و خواست که حضرت هادی را در مجلس خود خجل
سازد با آن شخص شعبده گفت اگر طریق کردی که او خجل شود من هزار اشرفی به تو میدهم پس او مکر کرد که قدری
نان نازک که بنیاد سبک باشد بپختند و در خوانچه گذارند و آن بخت را در پهلوی آن حضرت
در وقت نشستن نشانیدند و با آن شعبده در پشت سر جناب مجلس و دست راست و دست چپ
جا ده بودند که بر روی آنها صورت شیری کشیده بود و از اتفاقات آن شخص شعبده در پهلوی
یکی از آنها با آنها و متصل با آن نشسته بود پس حضرت هادی دست خود را دراز نمود که نانی بردارد آن
نانهای سبک نازک آن شعبده عمل کرد که از دست حضرت پرواز نمود پس خواست نان دیگر بردارد
باز پرواز نمود مردم و جناب مجلس شروع کردند بخندیدن پس حضرت هادی متغیر شد و دست خود را
صورت شیر که بر آن بالش بود زد و فرمود بگیر این ملعون را پس آن صورت بامر الهی شیری قوی هیکل
شد و جست از روی بالش و آن مرد شعبده را گرفت و او را خورد و درهم شکست و همه اعضای او
خورد و باز برگشت بر بالش و صورت شد بهمان طوری که بود پس جناب مجلس حیران شدند و حضرت هادی
برخواست از مجلس متوکل گفت فدایت شوم میدهم که بنشینی و امر فرمایی که برگردانی فرمود بخدا قسم که
دیگر او را نخواهید دید آیا دشمنان خدا را بر دوستان خدا مسلط کنی و بیرون رفت و دیگر او را امر [illegible]

که صورت شیر

که صورت شیر بالش بود کسی ندید و او را از او باقی نماند و ابن بابویه از زراقه حاجب متوکل روایت کرده است که متوکل ملعون
دایم فکر میکرد که حضرت هادی را با پای پیاده در جلو خود آورده باشد و وزیر او فتح بن خاقان گفت این فکر تو درست
نیست و باعث تشنیع مردم بر تو می شود و که باشد ابی بر سر این کار را موقوف دار گفت موقوف
نخواهم داشت ناچار است از این کار فتح گفت هر گاه خواهی کرد پس همه بزرگان و اشراف را پیاده بیرون که
و تنها چنین نباشد و مردم توهم نکنند که این امر از برای هتک حرمت او شده تنها پس چنان کرد
و قدغن کرد که احدی سواره نیاید مگر خودش و وزیرش و باقی خلق پیاده باشند پس آن حضرت نیز
از جمله پیادگان بود و ایام تابستان و بسیار روز گرمی بود و چون بدار السلطنه رسیده دیدم بسیار زحمت کشیده
و عرق کرده او را نشانیدم در جا و با دستمال خود عرق جناب او را از سر و گردنش پاک نمودم و گفتم پسر عمت
نظر منظور نداشت تنها و این تکلیف را خاصه کرده است رنجیده دل از او و بگیری فرمود ساکت شو که ناقه صالح
نزد خدا گرامی تر نیست از من و گفت که تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب رزاقه گوید معلم خانه اطفال خود آورده بودم که شیعی بود
و مکرر با او شوخی میکردم و او را رافضی میگفتم و چون وقت شد رفتم بجانب خانه خود و گفتم بیا ای رافضی
تا نقلی از برای تو بگویم که از امامت شنیدم امروز رسید از معلم که چه شنیده پس گفتم ماجرا را نقل
کردم معلم گفت من تحقیق بتو میگویم قبول کن اگر در حقیقه علی بن محمد تو این سخن را گفته است دست و پای
خود را جمع کن مال و اسباب را جمع آوری کن و بیرون دار گفتم چرا گفت بجهت اینکه متوکل تا سه روز دیگر
کشته می شود پس بیرحمانه از او و او را دشنام دادم و بیرون کردم و چون رفت این سخن فکر با خود
نمودم و گفتم چه ضرر دارد احتیاط خود را بکنم پس سوار شدم و رفتم بخانه متوکل و هر چه داشتم در آنجا
بیرون آوردم و بخانه خود آوردم و خانه بیرون بردم و در نزد بعضی دوستان معتمد خود سپردم و بگذاردم
در خانه خود مگر حصیری که بر روی آن می نشستم و چون شب چهارم شد متوکل کشته شد و من سالم
ماندم و آنوقت شیعه شدم و رفتم بخدمت آن حضرت و ملازم خدمت او گردیدم و التماس
کردم از او که دعا کند تا خدا مرا از غلامان کنان و دوستان خاص خود گرداند و ابن طاوس نیز چنین
نقل کرده همین مضمون را از زراقه حاجب متوکل که چون متوکل خواست تقرب فتح وزیر خود و مرتبه
او را بر همه رعایا و لشکریان خود ظاهر سازد بر مجموع اهل مملکت خود از اعیان و اشراف و وزرا و امرا
و سرکردگان و سایر مردم امر نمود که زینت کنند و در بهترین وضع و لباس خود و یراق [illegible]

بیرون آید و میانه درندگان برود و کسی سوار نشود مگر به زیر حجج خدا علیه السلام علی بن محمد بود که در آن روز
سیاه کرم بود و عرق کرده و زحمت بسیاری با او رسیده بود پس زراقه گفت چون او را با این حال دیدم رحم کردم ای مولای
من ناگوار است آنچه بتو رسید از این بیحیا آن نشسته و زحمت و عقل حرمت و دست او را گرفتم و بر من تکیه
کرد و فرمود ای زراقه صالح نزد خدا از من عزیزتر نیست [illegible] با او صحبت میداشتم و او را مشغول میکردم
تا آنکه متوکل فرود آمد و مردم امر مختص کرد و چهارپا نزد مردم آوردند و هرکس سوار شد و آن حضرت را نیز
آوردند و سوار شد و من نیز سوار شدم و همراه او رفتم تا در خانه آن حضرت و او را وداع نموده برگشتم بخانه خود
و معلم شیعه داشتم در خانه که در وقت چیزی خواندن او را حاضر نمودم و با او طعام میخوردم و او مرد عالم فاضلی بود
پس در صحبت او آنچه واقع شده بود از آنچه معلم نقل میکردم تا آنجا رسید که آن حضرت فرمود ناقه صالح
از من عزیزتر نیست معلم دست کشید از خوردن و مرا قسم داد که این لفظ را فرمود گفتم بلی بخدا قسم گفت
که متوکل سه روز دیگر هلاک شد احتیاط خود را بکن محافظت و پنهان کن هرچه داری که بدیر دست و پا
در مردن او گفتم از کجا میگوئی این را گفت مگر قرآن نخوانده که در قصه ناقه صالح فرموده تمتعوا الآیه
و قول امام بی حکمت نیست زراقه گفت که در روز سیم منتصر پسر متوکل با معاذ و وصیف و سایر ترکان
از [illegible] و راستی هجوم کردند بر سر متوکل و او را با وزیرش فتح پاره پاره کردند و دولت او منقطع
شد و بعد از آن خدمت آن حضرت رسیدم و سخن معلم را نقل کردم فرمود راست گفت بعد از آنکه
بسیار آزار کرد مرا این ملعون برگشتم بجای که [illegible] رسید که از غلامها و بندگان [illegible]
عزیزتر و محکم‌تر است خود رم و آن دعاییست که مظلوم بر ظالم میکند پس خواندم و خدا او را هلاک کرد
پس من خواستم از آن حضرت که بمن تعلیم کند و مرا تعلیم فرمود و دعا را نقل کرده و ایضاً روایت کرده است
ابوهاشم جعفری که زنی در ایام متوکل بهم رسید و ادعا کرد که من زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا
میباشم و مرا از مدینه به شام بردند و در عرض راه گم شدم و بطایفه بنی کلب برخوردم و در میان ایشان
ماندم تا حال پس برده او را نزد متوکل و او پرسید که تو جوانی و از ایام رسول خدا تا حال زیاده از دویست
سال بیشتر گذشته است چگونه تو آن زینب میباشی جواب داد که رسول خدا دست کشید بروی من
و از خدا خواست که هر چهل سال جوانی من برگرداند و تا حال علامت احتیاج
بروی ندادم [illegible] باعث [illegible] کرد پس متوکل آل ابوطالب و بنی عباس و سایر
قریش را

لطف [illegible] آنحضرت و متوکل [illegible]

قریش را حاضر نمود و از ایشان تحقیق نمود جمعی از ایشان روایت نقل کردند که زینب در فلان سال وفات یافته است متوکل با او
گفت این حدیث را چه میگوئی جواب داد که این حدیث دروغ و بهتانست و چون امر من مستور بود حیات و وفات من
بر کسی معلوم نبود متوکل از مردم پرسید که بغیر حدیث که نقل کردید دلیلی بر بطلان ادعای این زن دارید گفتند نه
متوکل گفت من از نسل عباس بیزارم اگر او را از ادعای که میکند بازدارم مادامی که حجتی قاطع ظاهر نشود بر همان
بعضی از مردم گفتند پس ابن الرضا این جا حاضر باشد شاید او را حجتی شافی باشد و چون او را حاضر ساختند
و ادعای این زن را به آنجناب نقل کردند فرمود دروغ میگوید زینب دختر فاطمه نیست و او در فلان سال
و فلان ماه و فلان روز وفات یافته است متوکل گفت اینجماعت نیز چنین حدیثی نقل کردند و او انکار
کرد و قسم خورد گفت من قسم میخورم که تا حجتی ظاهر و برهانی قاطع یافت نشود من منع نکنم او را از ادعای که کرده است
از ادعای خود بر ندارد آن حضرت فرمود برهانی دارد و در این باب [illegible] که ملزم این زن و امثال او
شود دلیل که گوشت بنی فاطمه بر درندگان حرام است حال او را بنزد درندگان بفرست اگر او را بخورند او زینب نیست
فاطمه باشد گفتند با زن که چه میگوئی زن گفت عداوت با من دارد و میخواهد مرا بکشتن دهد حضرت
فرمود در اینجا جمعی دیگر از اولاد فاطمه و امام حسین هستند که بفرستید یکی از ایشان را
تا [illegible] که سباع ایشان همه متغیر شدند و بعضی دیگر گفتند بعضی از دشمنان که میخواهند ادعا از دوش خود
بدوش دیگران بیندازند و خود سالم بمانند اگر راست میگوید چرا خود بنزد سباع نمیرود و چون همه مردم بگوش
متوکل رسید میل به این معنی نمود و گفت یا ابا الحسن چرا خود نمیروی حال آنچه میگوئی [illegible]
با ایشان بدست خویش [illegible] باشد پس گفت آنجناب چون خود میروی گفت انشاء الله
اگر میخواهی بروم پس [illegible] آوردند و آن حضرت بالا رفت و در [illegible] که در آن شیران را بسته بودند شش
وحش [illegible] و چون آن حضرت داخل شد در وسط بکه شیرها سرهای خود را
انداختند بر روی پای او و سر و صورت خود را بر روی قدم آنجناب میمالیدند و آن حضرت بدست خود
بر سر و صورت و یال ایشان دست میکشید یک یک را [illegible] و اشاره میفرمود تا آنکه آن شیرها
همه در کنار شدند و در مقابل آن ایستادند وزیر متوکل گفت این [illegible] باعث فتنه و عار
مردم میشود پس [illegible] متوکل فریاد زد که یا اباالحسن ما نیت بدی بتو
نداشتیم و قصد ما این بود که حقیقت و بطلان این زن ظاهر شود [illegible]

اولاد فاطمه حرام است بر سباع مخصوص شود چند نفر از سه عالم بیرون بیایند آنحضرت قصد نزد شیران و سباع کرد
رفت و چون نزد ایشان رسید صورت خود را بر روی قدم آنحضرت می مالیدند تا آنکه پاهای خود را بر ایشان نهاد
کرد و زینب را گفت بیا پس بیاید که بگوید که من از اولاد فاطمه نیستم
از اینجا بالا رو متوکل را این گفت که بسم الله فرو برو گفت الله الله خدا را در نظر آورید ملاحظه کنید
و شیران را بر من مسلط مکنید که من از فرزندان رسول خدا نیستم و از راه فقر و اضطرار این دعوی کردم
گفتم و معنی از برای عقوبت من این است که خود میگویم و مردم همه بگویند که من زینب کذابه ام و در بعضی
روایات که متوکل نکرد متوکل و او را انداختند در میان سباع و او را دریدند و خوردند و در بعضی دیگر
مذکور است که متوکل گفت بیندازید او را بسباع و والده او زن التماس و عجز نساید خود را
بخشید و از سر او گذشتند و ایضا از احمد بن یحیی کاتب روایت کرده که پدر جد مرا در خواب دیدم که
من آمد و خواب او که یک خرما برداشت و من دادم بیست و نه دانه بود طول نکشید تا آنکه چون
من که دیدم علی بن هادی النقی از محصلان متوکل آورده بود ما و در حجره من منزل داد و او را
و از محصل علف و کاه و جوی که لازم است میفرستاد و از زرهای من میگرفت روزی از محصل پرسید
که چند طلب داری از ما گفتم از فلان چیزی نمی کیرم بچه بخیه بدون بخشیدم گفت دانستم که این ...
در جمع حوالت نیاورم به پیش وی او سلام کنی گفتم بدیم بیاید پس رفتم و سلام کردم و عرض کردم که
از دوستان و غلامان کیشان تو هیچ کس نیست هست مرا حق همسایگی که اینها از جرکم تا بیاید ترا
ملاقات کند عرض نمودم تعظیم کنم التبه گفتم خرماهای خوب در بره ماهم میرسد ... مرا قدری
بجهت تو بیاورم فرمود بعضا از برای ما میرسد و دیگر بجهت محصل بده که او هم ما بر ...
نشسته ام بجهت محصل فرستادم و چون نوع عمارتی دیدم که ... از آن خرماها برداشتم و در دستمال
وادسر... کرد خود خرماها ... از آن ... ما ... گفت برو تا صاحب خود را بطلبی
گفتم بلی چون رفتم دیدم خرماها که بجهت محصل فرستاده بودم عرض رسید پیش روی آنحضرت
از خرماها که خود آورده بودم باکوچ ... از آن خرماها برداشتی و بمن داد
و فرمود اگر بیفزایی زیاده از این ... بودی بر تو ... زیاده میدادیم چون شمردم بیست و نه دانه بود
وکرد از احمد ... روایت کرده که مسموم ... غلامی از غلامان آنحضرت را در اوطاق آن ...

خانه آنحضرت که در آنجا که در خارج شهر که دیدم سوار بر آنحضرت داخل شد برخواستیم و استقبال کردیم اول
که فرود آوردیم خود سقف فرو ریخت پیش از آنکه ما برسیم او فرود آمد و جلو اسب را بدست بر جوی بردم کتابی
که در آن حضا بود و چون آمد نزد ما نوشت و من فرمود که کی محی هیبرون مدینه گفتم امشب فرمود
میخوانیم بعد از آن شخص تا مرحم او تو میفرستم گفتم بیا خوب است فرمود ای غلام کاغذ و دوات بیاور غلام
برخواست و رفت که از اوطاق دیگر بیاورد آن غلام هنوز غایب بود اسب شیهه کشید و دیدم خود یکی
را در زبان فارسی با او فرمود چرا بنفس را مضطرب داری شیهه دیگر کشید و دست خود را بر زمین زد
زبان فارسی با او گفت و صفه را ... خود در آنجا دیگر بیک گوشه اوطاق ... دیگر جای خود ...
بیماران سر حوض ... بمنزل کرده و وصفه را ... خود در آورد و رفت بکوشه از جای باغ که ما فرود
و سرگین کرد و برگشت بجای خود ایستاده ... از آن حضرت که اشتباه نیز از آن شیم و سخنان دیگر
کرد ... در وقت میخواستی جاگاه سپارک کردم بنگریسته آن حضرت فرمود ای احمد در نظر تو اینجا عظیم نداشته است
که دیدی ای احمد ... حق تعالی ... زیاده بر این آنچه بداود داده گفت راست است
یابن رسول الله حال چه گفت آن اسب و شما چه فرمودید او گفت برخیز و سوار شو دیده
که دیگر کاری نداشته باشی گفتم اینقدر اضطراب و تعجیل از جهت چه بود گفت حیران و متحیرم
که بیکیم من گفتم ما حق ... و ادراک آن کتابی خواهیم از وقت خواهم رفت گفت من ابوالحسن
و ... گفتم که دیر است ... که ... گفت برو بکوشه آن اوطاق تا وقت حاجت خود
بر کرد ... نوشته ... غلام کاغذ و دوات آورد و آفتاب غروب کرد
بود و شروع کرد بنوشتن تا آنکه تاریک شد و کاغذی که در دست داشتم بود و نتوانست دید دیدم
گفتم شاید آنحضرت چون من نبیند بغلام گفتم برخیز شمع بیاور تا آنحضرت ببیند غلام برخواست
که برود شمع بیاورد فرمود ... کاغذ ... تا آنکه مغرب تمام شد
بغلام داد آن نوشته را که بر آن ... باو که ... کاغذ را رفت به ... خود ... و آورد
در آن نام ... زد و من داد و میخواستم که بروم ... که ... و ... از آن ... خود
ای احمد ... مسجد ... که ... نوشته را باو
بدی ... روز ... و ... که ... من آمدم تا ... مسجد ... آن ... میکشند

و همانجا مغرب کردیم با او و عشا را بجماعت کردیم [illegible] اهل [illegible] و آن مکتوب را دادم و [illegible] مهر را
برداشت و نتوانست خواند پس چراغ طلبید و من دانستم که از برای او خواندم دیدم در قفا [illegible]
نوشته بود [illegible] بدست زده شد گفت [illegible] تا جواب او را بنویسیم
و بدیدم چون [illegible] شد قلمدان و جواب نوشته داد و بردم [illegible] حضرت گفت [illegible]
گفتم بلی و [illegible] نقل کرده که متوکل یا واثق یا دیگری از خلفا لشکر خود را که [illegible] نود هزار سوار
بودند از ترکهائی که در سامره بودند امر کرد که هر کس توبره خود را از گل سرخ پر کند و در وسط میدان
عرضی بریزند و چنان کردند و تل عظیمی [illegible] وسط میدان از آن [illegible] شد که [illegible]
میکشند پس [illegible] حضرت هادی علیه السلام [illegible] گفت [illegible]
تو را از برای این طلبیدم که [illegible] و یراق [illegible] زینت کرده بودند
و اسلحه [illegible] در نهایت سطوت و هیبت صف کشیدند مقصود او آن بود
که [illegible] بود که مبادا
کسی از اهل بیت [illegible] بر خلیفه خروج کند حضرت هادی [illegible] لشکر [illegible] گفت [illegible]
[illegible] آسمان و زمین از مشرق
تا مغرب [illegible] تا زمین [illegible]
[illegible] چون [illegible] حضرت هادی با او گفت که ما چون
مشغول آخرت [illegible] اضطراب
نداشته باش و ابن [illegible] اسماعیل [illegible] روایت کرده که روزی [illegible]
[illegible] بختیشوع [illegible] جوان
علوی [illegible] شده
[illegible]
[illegible]
[illegible] حجة
او را [illegible] ست
ایشان

ای [illegible] گفتم [illegible] و گواه من باشد که [illegible]
[illegible] امامت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] بود
چون او را دیدم [illegible] جاری شد
[illegible] سیاه [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] قلبك اسود [illegible] سواد في سواد [illegible] گفت
بعد از آنکه او این را گفت [illegible] سفید شد [illegible]
گفت [illegible] سیاه [illegible] سفید شد
[illegible] است و او
[illegible]
[illegible] ابو العباس [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] ابو الحسن
هادی [illegible] از مدینه [illegible] بعراق [illegible] منزل
[illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و چیزهای عجیب به هم می‌رسید و مردم نظر تند به حضرت آنحضرت می‌کردیم و او تبسمی می‌نمود و روی خود را از من می‌گردانید
پس روزی اجتماع کردیم که حالا امتحان می‌کنیم این مکان را و این ابجد درخت که در اینجا می‌بینیم پس آمدیم و در
آن درخت قضای حاجت نموده و بعد از آن وضو ساختیم و مهیای نماز گردیدیم و شمشیر خود را در جوالی آن
درختی که این اعمال کرده بودیم دفن کردیم و بعد از آن ابوالحسن فرمود که استراحت کردید گفتیم بلی فرمود حال
نکو چه بیند پس کوچ کردیم و قدری راه چون رفتیم مراجعت کردیم به جای موضع که شمشیر خود را برده بودیم چون
آمدیم شمشیر و نشانها برجا بود و گویا هرگز خدا در آن زمین آب و اثاثه قرار نداده و درخت نبوده پس تعجب
بسیاری کردیم و دست خود را به جانب آسمان بلند نمودیم و از خدا خواستیم که ما را به معرفت حق ایشان و
ثابت و دوستی و محبت ایشان ثابت دارد و آن تعجیل را نزدیم و مقابله طی شد پس ابوالحسن
فرمود و گفت یا ابا العباس کردی آنچه خواستی گفتم بلی ای سید من شک داشتم در شما و امروز
شما از اهل کرم مستغنی نمودید پس بر رسالت حضرت خود که چنین است شما امام معلوم شد و شروه شده اند بکنید
نه از یاد می‌شود و متوکل بیمار شد و بیماری خود بسیار کرده بود که مال بسیاری در راه خدا بدهد
اگر خدا او را شفا بدهد و چون شفا یافت فقهاء را در مال کثیر اختلاف کردند پس حسن نامی از حاجبان متوکل
گفت که اگر مرا راه راست و حق جواب را گفتیم عوض چه چیز می‌دهد گفت ده هزار درهم و اگر نگفتی صد
تازیانه می‌زنیم گفت راضی شدم و رفت به خدمت حضرت هادی و آن تحقیق نمود فرمود هشتاد درهم
تصدق کند و آیه کریمه را فرمود به قول خدا لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و چون تحقیق کردیم
از غازی مواطن بیست غزوات آنحضرت هشتاد بود پس ده هزار درهم را به آن حاجب داد و متوکل با ابن سکیت
گفت در حضور من مسئله مشکل از محمد بن علی بن محمد بن رضا بپرسید که جواب آن را در حضور من
عصا و ید بیضا مخصوص داد و عیسی را به ابراء کور و ابرص و زنده کردن مردگان و محمد را به قرآن و شمشیر
معجز کرد تا در زمان خود غالب نمود آنحضرت در جواب فرمود که چون موسی در زمانی مبعوث گردید که
غالب و فضیلت معهود از زمان طبابت بود چنانچه اطبای مشهورین از حکمای یونان چون افلاطون
و ارسطو و غیر در زمان عیسی بودند و محمد در زمانی مبعوث شد که کمال اهل عرب و فضیلت معهود ایشان
فصاحت و بلاغت و شجاعت بود چنانچه اهل شعرای عرب جاهلیت و آن قصایدی که نام او را عجز
کرده و با سنان کعبه آویخته بودند این مطلب ظاهر و مشهور و معجز هر پیغمبری بایست از جنس کمال شایع
در انشاء

حکایت با متوکل

سؤال ابن سکیت از آنحضرت و در حضور متوکل

در ابنا از فرق و غیره و طایفه خویش باشد تا نازل و معجزات در زمان ایشان بیشتر باشد و معجزه هر پیغمبری
که مناسب کمال عصر خود باشد مخصوص گردانید و محمد را چون غالب در عصر او سیف و شجاعت و شدت ادب
و شعر و خطب فصیح و بلیغ بود و معجزه را چنین ان کرامت فرمود که قرآن است و که شجاعت تابع هر فضیلت
بود و قرآن که در فصاحت تابع هر کلام فصیح و شعری بود ابن سکیت گفت امروز حجت خدا بر خلق چیست
فرمود عقل که به آن تمیز داد که راستی را که ادعا بر خدا بسته و دروغ نگوید ابن سکیت از کجا می‌گوید ابن سکیت را
عرض می‌کرد و عاجز شد چه مرد بیست حاتم الشعر یافت چون کاغذی برداشت و مسایل چند در آن
در چون بیاورد یحیی ابن سکیت داد که از حضرت هادی استفتا کند و چون نوشته را در آنحضرت عرض کرد
فرمود جواب آن را بنویس پس بکیک را جواب شافی بر کاغذ امدار فرمود و او نوشت تا تمام شد
ابن سکیت آن را نزد یحیی بن اکثم برد حضور متوکل داد و او چون مطالعه نمود و متوکل که چون بر ابن سکیت
مسئله‌ای که من کردم و با سائل بفرستی اعجاز او را بگفت که از او دیگر در مجلس متوکل مجلسی که بدان نظر کنی
در جنب مسایل من هیچ است و ظهور و فضیلت او باعث تقویت امر و رافضیان خواهد بود
کمن نا کرده بود بنزد مسائل و وزیر نزد متوکل و چون خواستند اور را بر زنند مسایل شد یحیی بن اکثم گفت
اسلام محو می‌کند اعمال کفر را و قطع می‌سازد آثار و احکام کفار را و بعضی گفتند سه حد می‌باید زد و در
رقعه به جناب ابوالحسن ثالث نوشتند و از او سؤال نمودند آنحضرت در جواب او نوشت که باید او را بزنند
تا بمیرد و فقهاء تمام نزد و متوکل از علت این حکم استفسار کرد در ثانی نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
فلما راوا بأسنا قالوا آمنا بالله وحده و کفرنا بما کنا به مشرکین متوکل امر کرد تا او را آنقدر بزنند که مرد
حسن جعفری گوید که رفتم در سامره در او زمانی که تنها بود و بسیار بیرون آمدم با من
حاجت بود و در آمدم و شب خوابیدم و بیرون آمدم و بسیاری بر خیز کیسه را درون برد
در آنجا بسیار بود که جوال نمودم و مال معمور را که به دست خود رد کرد در مجلس
دیدم که من بسیار پریشان از طلاب برداشتم و چون بکشیدم معلوم شد که هزار و سه
از اصحاب آنحضرت داخل شد و یکی از ایشان ابو هاشم جعفری که یکی از نواب اربعه و سفرای جلیل القدر
این ابن کجا بن بسیار شد و دیگری احمد بن اسحاق اشعری و دیگری علی بن جعفر و دیگری احمد بن
خود به حضرت فرمود یا ابا هاشم هزار اشرفی به احمد بده و ده هزار به علی بن جعفر بده و ده هزار دیگر به خود بردار

ظاهر شد با متوکل دیانت آن

حکایت کم کردن ... در ... ٣٧٨

و از امور عجیبه آنکه ... الی ... که در مجلس همه نفر این قدر انعام دهد و علی بن محمد را
و گفته که وارد شدم به سامره و شنیده بودم امامت آن بزرگوار را داشتم و دیدم خلیفه آنجا حاضر بود و در آخر فصل تابستان
که روزی دیدم گرم بود و همه مردم لباس تابستانی پوشیده بودند مگر علی بن محمد که لباده در بر کرده بود و اسب
خود را چیزی که بر زین بسته بود و اسب خود را چنین کرده بود و مردم می خندیدند و می گفتند
و می گفتند به یکدیگر ... که چنین روزی خود را و اسب خود را چه قسم ساخته است و من بودم
اگر امام بود این افعال از او صادر نمی شد و چون به صحرا رسیدیم اندک زمانی نگذشت که ابری سیاه بر روی هوا آمد
و باران بسیار سردی و باران شدیدی که هر که بود همه تر گردید و چون خشکی یکجا باقی نماند مگر علی بن محمد که خود
و اسب خود خشک مانده بود باز به خود گمان کردم که این باید امام باشد پس در دل قرار دادم که از او مسئله
بپرسم و در دلم گذشت که اگر امام باشد روی خود را بگرداند تا من به بینم ... الفور آنحضرت روی
گشود و گفت اگر عرق جنب از حرام باشد ... و اگر از حلال باشد پاک ...

معجزه روزی ...

هیچ چیزی در دلم نماند و قطع امامت او نمودم و از حسین بن علی مروی است که روزی شخصی آمد نزد آنحضرت
و مبلغ زیادی ... و می گفت که پدرم در راه ... و اشیاء او را از فلان ... خواهند
و پسران ... خواهند کرد ... که پدرم ...
خوف ... بکیر ... که ... شد
ترا ... گفت ای ... و ... گفت ...
و ... ادعا ...
و ... چون ... بیاید
مخلص شوی ... عادی ...
سلطان ...
جاوس ...
بیرون ...
پدر ...
و مردم ...
بیچاره ای ...

...

که این بیچاره ها ...
بود و آنحضرت ...
و ...
شد ...
...
شد حضرت ...
در ...
...
...
...
و ...
و ...
و ...
بود و کرم ...
که اسم اعظم هفتاد و سه حرف است و آصف بن برخیا یک حرف از آن را داشت و بر زبان خود جاری ساخت و زمین
...
و ...
جناب ...
بن ...
از آن ...
این ...

از مذهب وقف دست برداشتم بعد از چند روز که از این مقدمه گذشت معتز را که خلیفه ولیعهد داشتند
و جمعی را ضیافت خود نمودند از جمله آنحضرت را نیز طلبیدند و چون داخل شد آنجناب همه حضار مجلس بتعظیم
و اجلال آنجناب مشغول گشتند و محمد بن هرثمه که جوانی در آن مجلس بود که تعظیم و احترام
آنحضرت نمیکرد و بر مسکنت و مسخره بر آنجناب میکرد و از جوانی و مغروری این سخن میگفت و کم
خود را از نفقه جمیع میکرد و از آنحضرت غافل شده و حال آنکه سه روز دیگر به قبر بیجا خواهی شد که تو بعد
مغرور این سلامت خود حق بیاری اینجناب ساکت شد و دیگر هیچ نگفت و ما طعام خوردیم و بیرون آمدیم
روز دیگر آنجوان بیمار شد و روز سیم در اول شب وفات یافت و در آخر روز بر او نماز کردند و بعضی روایت
نقل کرده که در ولیمه دیگر بعضی از اصحاب سامره حاضر شدیم و آنحضرت نیز بود و شخصی مزاح میکرد و مخیلی
و اجلال آنجناب نمیکرد پس آنحضرت بجعفر گفت که این جوان از این طعام نخواهد خورد و حال خبری
با و میرسد که عیش او را منغص خواهد کرد بعد از دقیقه خوان طعام حاضر کردند جعفر گفت دیگر چیزی
باقی نماند و دعای او باطل شد آنجوان دست خود را شست و بسوی طعام میل نمود تا این خبر
از دها جعفر در آمد و گفت غلام آنجوان از بام افتاد و هلاک شد و گریه میکرد و آنجوان گفت بر خیز و بیا که مادرت
از بام افتاده و در حال مرده است جعفر گفت که دیگر وقف بر موسی بن جعفر نکنم و آنحضرت اعتراف بامامت
تمام نمایم و کلینی روایت کرده از یوسف بن السخت که علی بن جعفر وکیل آنحضرت بود و ملعون متوکل سعایت کرد او را
حبس و متوکل او را حبس نمود و مدتی او را در حبس ماند و عبدالله وزیر متوکل یکی بخدمت و بساطت او گرفت
نزد متوکل او در جواب گفت اگر تشکیک میداشتم در حق میکنم تو را فضی هستی این وکیل علی بن محمد است
من سوگند یاد کرده ام او را نکشم تو در ساطت او و ولیکی من قسم یاد خورده ام که تا میرد او را حبس بود و برنیاید و چون
این حبس بطول انجامید علی بن جعفر بسوی آنحضرت نوشت که الله الله ای مولای من از من بخدا که
بر من یکشت که شک در امامت تو بهم رسانم و دینم خلل بهم رساند در جواب او نوشت حال که اینجا رسید
بر من لازم است که خدا را بخوانم و این رقعه در شب جمعه نوشته شد و صبح جمعه متوکل تب کرد و شدت
کرد تا اینکه خود او تا روز دوشنبه که منزوی بر هلاکت شد و امر کرد که همه محبوسین را رها کنند تا خلیفه را ها کنند
تا علی بن جعفر را نام برده رها کرد و در ترس او نام علی بن جعفر را نیز بر خود متوکل چرا نام او را نبردی
گفتند بدیم که تا زندگی نام او را نبردم متوکل گفت عبیدالله او را هم رها کنید و التماس کنید که مرا حلال
کند

و حکایت

حکایت متوکل

و از آن جمله آنکه آن جناب برفت و متوکل بجامع عراق شد و بعد مشارق
و از جمله روایت کرده که علی بن ابراهیم از طوفان ... ممالک بود ... ایام دعوا و جوها و در ... و طرف مجمع شد
با کریم و خدمت ... خود از ... اسم جرم در ... آنحضرت بما رسید که ... کرد
که حالا وقت آوردن مال نیست در ... بگذارید تا خود بخواهیم که جمع کنید پس ما ... ایم ...
در جای ... کذاردیم و قفل و مهر کردیم بعد از چند روز دیگر نامه آنحضرت رسید که قافله و شتری چند
فرستادیم که اموال را بار نموده شتران و سرو صدا ... که ما خواهد رسید پس ما تمام اموال
که بسیار بود بار کرده شتران کردیم بعد از سیدیم و در ... که بحقیم خدمت آنحضرت و ... در
انبارها ... خود را ببیند که بما رسیده درست است یا نه چون رفتیم دیدیم ... شکر و زیاد
و در عیون المعجزات از هاشم بن زید روایت کرده که خود بچشم خود دیدیم که کوری را مطلق حضرت شفا
او کرد نزد آنحضرت و دست بر موضع چشمان او مالید و در حال بینا شد و در ... بر آن جناب رسید و صورت ... کل
ساخته ... وی برخوردار شد و بر ... گفتم چه حرف است ... یعنی فی هرچه ... نهادن
از ابراهیم بن محمد ... روایت کرده که آنحضرت بیت الله ... جمعه بدرینه ... مردم
خوش ... استاده است ... چیزی ... و گریه میکند و میگوید با رو ... بر
با کریم ... آنحضرت ... گذشت ... که این ... شخصی ... است پس آنحضرت
نزد آن ... مرده ... و ... که ... را ... گفت ... که خدا این ... زنده
بر پای ... ستاد ... و گفت ... خدا ... نزد ... و مادر ... و آمد تا مدینه
معروف ... آنحضرت ... اشاره میکردند و میگفتند ... که مرده را زنده کرد

فصل

در کیفیت احوال آنجناب با خلفای عصر خود و بعضی از اینان و بعضی دیگر از معجزات و خوارق عادات
که از آنجناب ظاهر گردیده مرویست در مناقب که یکی از اهل مداین نوشت بآنجناب که از ایام
متوکل چه قدر باقیست آنجناب در جواب او نوشت تزرعون سبع سنین دأبا فما حصدتم فذروه
فی سنبله الا قلیلا مما تاکلون ثم یأتی من بعد ذلک سبع شداد یأکلن ما قدمتم لهن الا قلیلا مما
تحصنون ثم یأتی من بعد ذلک عام فیه یغاث الناس و فیه یعصرون و چون اول سال ... رسید
شد متوکل کشته شد و از احمد ... مرویست که داخل مجلس ... شدم که ... کم ...

جزو از ارکان متوکل

عمارکردیم دیدیم جماعتی از نصاری که ماتشنا الله و محی میدانیم بنی مبارکیم با ایشان و نزد ایشان رفتیم و حسن بن محمد
نوبه ربیا ابکیان بود و چی قدر ربها از احوال امام دوم حسن بن علی و وقایعی که برا اتفاق افتاده بود و بعد از آن قدری
از احوال پدرش علی بن الحسین مذکور شده و در ربها حضرات شخصی عزیز بود که می شناختم او را کفت ای یاران بگیرم
علوی نزد ماهست که مصنه دارم ساحر یا کاهن باشد کفتیم کیست و کجاست کفتند در سامره شخصی است
که نام او علی بن محمد الرضا است کفتیم از کجا میکوئی این را کفت روزی نشسته بودیم نزد او و در خانه اش و او در سایه
در سامره وقت عصر بود و نزد او می نشستیم و صحبت میداشتیم تا اینکه دیدیم یکی از بزرگان
سلطان با جمعیت بسیاری و غلامان متعدد و اثاث و دستها که گذشت از در خانه و رفت با پیاده و اسوار
و علی بن محمد برخواست چون او را دید و چیزی کرم و تعظیم نمود چون رفت علی بن محمد کفت این مرد جبار
و ضعیف الحال است با این لباس و دستگاهی که دارد و خلعتی که پوشیده است و تقرب سلطان که دارد و حال
مرد اینکه از نظر مردم غایب شده ساعتی بسیار کم بعد برخواستیم از پیش او و کفتیم این از غایب
میکوید پس سه روز با هم عهد کردیم که اکر اینچه کفت شود او را بگیریم و از دست او خلاص شویم چون صبح
شد بخانه رفتیم و کریه بودیم و نشسته بودیم که صدای غوغا بلند شد خود برخواستیم و بدر خانه آمدیم دیدیم
که جمع کثیری از لشکریان و غیر ایشان میروند و میکویند فلان سرکرده از اسب خود افتاد و دست شکسته
بود و از جای دیگر خواسته بود برود افتاده بود و کردنش خورد شده و مرده کفتیم لا اله الا الله و بروکشتیم
از خانه بمنزل او دیدیم فلان ظرف که او کفته بود مرده است و او را دفن کردیم و همه حیران شدیم از این
سخن که او کفته بود و از علی بن یقطین اهوازی مرویست که مردی بودم سنی و ناصبی در رای معتزله و از مستهم
ولیکن از ابوالحسن علی بن محمد می شنیدم استهزا میکردیم و قبول نمیکردیم تا آنکه اتفاق افتاد و امری عجیب
و چیزی دیدم که باعث شد سلطان را ملاقات کنم در رفتم بسامره و در آنجا اتفاق افتاد که روزی سلطان بشکار
بیرون رفت و در اثر او مردم با لباسهای تابستانی بودند و با دبزنها در دست کرفته بیرون رفتند دیدم
و ابوالحسن در اثر ایشان دیدم که لباس زمستانی پوشیده و بارانی پوشیده بود و بر اسب خود کلاه بود و کریه
زین اسب چیزی کشیده بود که از باران محفوظ کند و مردم استهزاء او کرده بودند به خودم با او میکفتم
میکریند و میکفتند در ربیعه و تابستان سواری و سفر بداری و او هیچ جواب ندهد و میکفت آلا انّ
موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب چون بعرفه رسیدیم و آن کوچه باغها رفتیم ابری آمد و بلند شد و صدا را
کرفت

کرفت صدا از آن ابر تندی آمد که زمین برجا تکان کرد که اسب و حیوانات همه تاب آن نداشتند و کل فرو رفتند و همه اسباب
مردم همه کل آلوده شده بود و بعد از آن تکرکی که میکریند و بهای سواران همه ضایع شده بود و چون برکشتیم همه
وکثیف و الوده بود و دیدم ابوالحسن در نهایت صفا و خوشی و از لباس ها ایشان رسیده او هیچ نرسید
زیرا که بجرسیدیم بر دوش از آن نم خود برداشت و مردی قاش زین او خیمه خواهم رسید که کفتم که
مطلع بر غیب می شود چه من در خاطر خطور کرده که امام غایبست در رخت خود را عرقچینی که مال او است
در این اثنا آنحضرت بنزد رسید و نگاهی بمن نمود و کفت اکر از حلال است عرق حلال است و اکر از حرام
عرق حرام است پس از تعقیب صفات و دلالت و علامات او و سلام و عذر خواهی کردم و از ابوالحسن
در حال حرکت که جمعی از عمال المتوکل بر خانه آنحضرت حاجب حضور کرد و چون رفتم بخانه بیرون
که حقیقی احوال آنحضرت را خدام بر او چون نظر یافت بسی کردند تا نظر بر وی نمود و کفت چکار داری
کفتم خیر است و کاری ندارم کفت بنشین پس نشستم و مشغول شدم و فکرهای متعدد از افتادم و خود
کفتم که غلط کردی در چنین وقتی آمدی پس خود را اندر خود سرزنش کردم و چون خلوت شد کفت
کار داری کفتم خیر است و کاری ندارم کفت نکاه آمده که از احوال کلاه و صاحب خود استفسار کنی کفتم
موسی بن کلیب موالی بن امیر المؤمنین است کفت ساکت شو موالی تو بر حق است و موالی همه کس است
از مرتبه این کهمن دیدم مذهب تو چیست کفتم الحمد لله کفت موالی تو اهل بیت کفتم بلی کفت بنشین
تا صاحب اینکه چیزهای خانه جائی در این زمان است که آمده بود آنحضرت را ملاقات کند و در نزد او
بود بیرون برود پس رفتم تا دیدم بعد از آن رفیقم را ملاقات کردم و کفت دست صفر را بکیر
و بیرون آن و طاق که علوی محبوس در آنجا است و آنکه او را در آنجا و خود با اینچه دیدم اهل حجره و
و اشاره با و طاق کرد که در آنجاست چون رفتم دیدم آنحضرت نشسته است بر روی حصیری و پیش روی
او قبری حفر کرده اند چون سلام کردم و جواب داد و فرمود بنشین و چون نشستم کفت ای صقر چه چیز
ترا بدینجا آورد کفتم مشتاق بودم از برای شما آمدم که احوال شما را ببینم بعد از آن نظر من بقبر افتاد
و کریستم فرمود کریه مکن که ترا چیزی نیست و حالا هم مکرو هی نمیتوانند رسانید کفتم الحمد لله چون
کریم حدیثی از پیغمبر شما رسیده معنی آنرا نمی فهمم فرمود چه چیز است کفتم فرموده اند با روزها
دشمنی مکنید که ایشان با شما دشمنی میکنند فرمود ایام که ما هستیم و هر روزی متعلق بیکی از ما

حکایت اطلاع آنحضرت از آنکه غرض او در مجلس

عرق لا تعادوا الایام

چنانچه مرکب است آسمان و زمین با ایام است و کر بدین حدوام نما باطل است کر بدین و دوام نیز ما میباشد و شنبه
که نام خدا است اشارت بآسمان و زمین یکی از ما امام کو و یکشنبه کنایه از حضرت میباشد رسول خدا
میباشد و یکشنبه کنایه از امیر المؤمنین میباشد و دوشنبه کنایه از حسنین میباشد و سه شنبه کنایه
از علی بن الحسین میباشد و محمد بن علی و جعفر بن محمد و چهارشنبه موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی
میباشد و پنجشنبه پسرم حسن میباشد و جمعه قائم مهدی است که فرزند فرزندان من است و طایفه
محقه ما در جمع خواهند کرد و او زمین را مملو از عدالت کند بعد از آنکه از ظلم و جور پر شده باشد
پس این است معنی حدیث که دشمنی با ایام [illegible] و اهل بیت [illegible] ایشان در آخرت با شما دشمنی
کنند پس فرمود برو بیرون [illegible] بیاید و [illegible] بیند و ثبت بر سانند و در خرایج عجبی
حدیث را با این طریق نقل کرده اند از [illegible] که در ایام خلافت متوکل رفتم [illegible] در وقتی
که متوکل حضرت هادی را شهید حاجب [illegible] او را شهید کند [illegible] داخل شدم و سعید [illegible]
و چون مرا دید گفت [illegible] گفتم سبحان الله [illegible] گفت [illegible] که امام
خود میدانید گفتم [illegible] گفت [illegible] او را [illegible] و الحال
[illegible] دوست چون [illegible] رفت [illegible] و چون رفت [illegible] که حضرت
[illegible] بحضرت [illegible] داخل شدم و سلام کردم و گریه [illegible]
[illegible] کردم [illegible] گفتم [illegible] که در [illegible]
که مکن که [illegible] ایشان [illegible] که [illegible]
که در خانه [illegible] خواهند شد [illegible] گذشت که [illegible]
از [illegible] متوکل [illegible] و حضرت [illegible] بعد از آن عرض کردم با [illegible]
[illegible] الایام [illegible] چه معنی دارد [illegible] الحدیث رسول خدا است [illegible] دارد
[illegible] است تا امر [illegible] در حدیث اول مذکور شد و در [illegible] از [illegible] زیاد روایت کرده
که ابو العباس فضل بن احمد کاتب [illegible] نقل کرده در خانه خود [illegible] که [illegible]
کاتب معتز بود و گفت [illegible] معتز [illegible] متوکل که خلیفه بود و دیدم بر تخت خود
نشسته است [illegible] معتز سلام کرد [illegible] و [illegible] عادت [illegible]

معتز داخل [illegible]

که چون معتز [illegible] او را تکریم میکرد [illegible] و میگفت [illegible] از وی مطلقا [illegible] نمود
[illegible] معتز [illegible] متوکل [illegible] ساعت [illegible] که [illegible]
[illegible] و میگفت [illegible] عقاد
[illegible] و میگفت [illegible] ادعای [illegible] میکند
و در [illegible] خلافت [illegible] است و [illegible] میکند بعد از آن گفت [illegible] تا
[illegible] بود [illegible] و گفت چون ابو الحسن [illegible] خود
[illegible] و [illegible] او را [illegible] کند [illegible]
گفت [illegible] که [illegible] بوده [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] سعادت [illegible] و [illegible]
او [illegible] خلیفه [illegible] کردم دیدم در کمال وقار [illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] متوکل با حضرت [illegible] خود را [illegible] تخت [illegible]
[illegible] و [illegible] خود را بحضرت رسانید و خود را [illegible] او انداخت و دست او را [illegible]
او را بوسه [illegible] و میگفت یا سیدی یا ابن رسول الله یا ابن عمی یا مولای یا ابا الحسن
در [illegible] ساعت [illegible] و حضرت میگفت [illegible] و
خدا [illegible] رسول [illegible] و گفت [illegible] یا ابن علی [illegible] گفته
[illegible] یا عبد الله معتز [illegible] کند [illegible]
[illegible] که [illegible] حضرت [illegible] و [illegible]
[illegible] و حضرت [illegible] رفت و بعد از آنکه متوکل [illegible] گرفت [illegible]
که [illegible] گفت [illegible] گفته [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] از [illegible] که [illegible]
[illegible] با ایشان [illegible] و دست ما [illegible] الحال [illegible] متوکل [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] که [illegible] غائب [illegible] در [illegible]
و در اعلام الوری [illegible] مینماید [illegible] از ابراهیم بن محمد [illegible] که متوکل بیمار شد [illegible]

[illegible] متوکل [illegible]

بر بدن او آمد که مشرف بهلاکت شد و جمیع اطبا از معالجه او عاجز شدند که او را نیشتر زنند یا بگذارند مادر متوکل
نذر کرد که اگر شفا یابد مال جلیلی از برای ابوالحسن هادی بفرستد از مال خاص خود و فتح بن خاقان گفت اگر بفرستی نزد این مرد
ابوالحسن شاید دوائی معالجه بداند و بگوید که از استعمال آن شفا و فرجی حاصل شود گفت بفرست و چون رسید آن حضرت
برگشت و گفت میگوید که کسب گوسفند را با گلاب مخلوط کنید و بر روی آن ماده خراج بگذارند
که باذن خدا منفجر خواهد شد بعضی از اهل مجلس استهزا او نمودند و فتح گفت چه ضرر دارد تجربه عاجل
میکنیم چون آنچه امید داریم که خلاص شود همچنان کردند و ماده منفجر شد و آنچه داشت از چرک و خون
در آمد و بهتر شد و مادر متوکل که خبر شفا یافت ماده و وجهی حاصل شد ده هزار اشرفی به مهر خود نزد حضرت
فرستاد مهر بر سر بمهر و بعد از آنکه متوکل صاحب شد بطحائی سعایت کرد نزد او که اسلحه
و اموال بسیار از برای او میبرند متوکل فرستاد سعید حاجب را و گفت شبی
بخانه او ببر و هرچه از اموال و اسلحه بیابی بیاور و بیار سعید گوید که در شب رفتم و چون بالای
بام رسیدم و خواستم بخانه در آیم ناگاه شنیدم که ابوالحسن از اندرون گفت که ای سعید تامل
کن تا از برای تو شمع بیاورند و چون آوردند فرود آمدم دیدم جبه پشمی پوشیده و کلاه پشمی
بر سر دارد و بر حصیر نشسته است رو بقبله و مشغول عبادت میباشد فرمود اینک اطاقها
در پیش روست داخل شو و هرچه بیابی بردار و چون گشتم هیچ چیز نیافتم مگر
همیان بمهر مادر متوکل دیدم و کیسه دیگر سر بمهر نیز دیدم ابوالحسن گفت مصلی را نیز بر چین
چون برچیدم شمشیری در غلاف شکسته در زیر مصلی بود چون آنها را برداشتم و بردم نزد متوکل
و چون مهر مادر خود را دید کسی فرستاد و استفسار کرد جواب داد که من نذر کرده بودم که
اگر شفا یابی این وجه را بجهت او بفرستم و این همان است که من فرستادم و تصرف نکرده است
و مهر من بر آن باقی است و آن کیسه دیگر را باز کرده دیدیم چهار صد اشرفی داد بود
کیسه دیگر بود که معاد آن بود باز هم کردند و گفت ابوطالب آن شمشیر و کیسه خود ببر بجهة
ابوالحسن و از ما عذرخواهی کن و سعید گفت شرم داریم و گفت ای سعید من خجالت میکشم که بی‌رخصت
داخل خانه تو شدم گفت ای سعید ما معذوریم و لیکن ما ماموریم ای و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون و مسعودی در مروج الذهب و کاتبی در کشف الغمه روایت کرده‌اند که چون

ورود بمجلس متوکل و انشاد اشعار

از سعایت آن حضرت نزد آن ملعون کردند یعنی از فلان مال و سلاح که نزد اوست در خانه آن حضرت باو بهم رسانید
در خانه بیاورند چون رفتند هیچ نیافتند و آن حضرت را دیدند در اطاقی بر روی خود بسته با یک جامه پشمی
نشسته بر روی خاک و با خدای خود مناجات میکند و آیاتی چند از قرآن میخواند او را بهمان حالت بردند
نزد متوکل و کیفیت احوال او را بمتوکل عرض کردند و متوکل مجلس شراب چیده بود با شاعران مدام
مشغول و جام شراب در دست آن ملعون بود چون آن حضرت را دید تعظیم نمود و بر پهلوی خود نشانید
و آن جام شراب را بآن حضرت داد و گفت بنوش و حضرت فرمود که گوشت و خون من با شراب مخلوط نشده مرا معاف دار
که هرگز بر آن حضرت را معاف داشت و گفت شعری چند بخوان آن حضرت فرمود من کم شعر میخوانم قبول نکرد و الحاح نمود آن حضرت خواند

باتوا على قلل الاجبال تحرسهم * غلب الرجال فما اغنتهم القلل * واستنزلوا بعد عز من معاقلهم * فاودعوا
حفرا یا بئس ما نزلوا * ناداهم صارخ من بعد ما دفنوا * این الاساور والتیجان والحلل * این الوجوه التی
کانت محجبة * من دونها تضرب الاستار والکلل * فافصح القبر عنهم حین سائلهم * تلک الوجوه علیها الدود
تقتتل * قد طال ما اکلوا دهرا وما شربوا * فاصبحوا الیوم بعد الاکل قد اکلوا * یعنی شبها بر سر قلهای کوهها بسر بردند
و مردان بسیار ایشان را حراست میکردند و آن مردان ایشان را حفظ نمیکردند و آخر سودی نبخشید با ایشان
آن قلهای کوه و بعد از آن عزت از جاهای رفیع خود ایشان را فرود آوردند و در گودالهای قبر
سپردند چه بسیار بد است جاهای ایشان و بعد از دفن کردن ایشان منادی ندا کرد که چه شد آن تاجها
و زیورها و آن دستگاه ملوکانه و اقتدار و کجا است آن روهای که در پس پرده‌ها حرمت میپوشیدند
و پوششهای پر کار را از قبا می‌پوشانیدند و حالا قبرها آن روها را بلاد خود و کرمهای بر روی آن ها
یک دیگر را میکشند چه بسیار خوردند و آشامیدند مدتی مدید و امروز بعد از آن خورده شدند
خوراک مار و مور شدند آنقدر گریست متوکل چندانکه از اشک چشم او ریش او ترشد
و بتمامی حاضران مجلس گریستند و بجایزه آن قصیده حضرت را داد و او را برعایت عزت رخصت
خود نمود و بروایت کراجکی ابن زیاده اینست که جام را متوکل از دست خود بر زمین زد
و مثل این قصه را نیز و معجزات باهره نیز در کشف الغمه منقولست از صالح بن سعید که چون
متوکل ملعون آن امام مامور را از مدینه طلبید و حضرت وارد شد آن حضرت را در خان الصعالیک فرود آوردند

ایضاً من المعجزه

مذکور شد و آنحضرت آمد و منزلی که برای او سبک گرفته بودند که در بیرون او ندیده بودند
داخل شهر شود و این جهة او را در خان الصعالیک که او را منزل داده بودند جای گرفت آن امام ... و بعض
کرده‌اند که شوم ... باب خواسته این بدبختان که در خدای ... کنند و در حضرت تو نقص ...
تا این حد که تو را در چنین حالی فرود آورند که بدترین جاهاست ... اینجا انت یا ابن سعید ... مفروش
فرمود منزلت ما این پایه میباشی و با دست خود اشاره فرمود ناگاه باغها و جویها جاری و مکانها چون
ادمور و حوران پاکیزه ... و ولدان کانهم لؤلؤ مکنون دیدم متحیر شدم و تعجب و حیرت من
افزون گردید و مبهوت شدم پس فرمود ما هر جا که هستیم این اماکن مباشیم نه در خان الصعالیک و آنحضرت
در مدت توقف در سامره در نهایت عزت و احترام گذرانید ... ظاهر چنانکه فرمود بعضی از اصحاب
خود که مرا بسر من رای بحضور با عدم رغبت و رضا آوردند و دیگر حال از اینجا بیرون نمیروم مگر بجهت عدم
رغبت ... اینکه ... مقتول ... ولادت خود بسکنه ... فصل ششم در کیفیت وفات آنجناب
و مدت عمر و ایام خلافت و اولاد آنحضرت و بعضی کسان که در عصر آنحضرت از اعاظم سادات و نواب
آن حضرت بوده‌اند شیخ مفید در ارشاد نقل کرده که وفات آنحضرت در ماه رجب سال دویست و پنجاه
و چهار از هجرت بوده و در خانه خود در سر من رای مدفون گردید و از آنحضرت چهار پسر از او ماندند
یکی امام همام ابو محمد حسن بن علی دیگر حسین بن علی سیم محمد بن علی چهارم جعفر بن علی مشهور بکذاب
و یک دختر عالیه نام از آنجناب باقی ماند و مدت اقامت آنحضرت در سر من رای بیست سال
و مجموع عمر شریف آن بزرگوار چهل و یک سال بوده و کلینی در کافی گفته که در بیست و ششم ماه جمادی
الاخر رحلت فرمود از این دار و در بعض روایات گفته‌اند که در ظهر سیم ماه رجب از سال
مذکور وفات یافت و چهل و یک سال و هفت ماه از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامت آنحضرت
سی و سه سال بود و مدت توقفش در سامره بیست سال و چند ماه بوده و ابن بابویه گفته که معتز ملعون
به زهر جفا آنجناب را شهید کرد و همچنین در مناقب و ابن طاوس در اقبال در روز ... و ضاعف العذاب
علی من ... گفته‌اند و معاصر المتوکل علی الله بوده چه سی و سه سال ایام خلافت و امامت
آن معدن فضل و کرامت بوده و چنانچه پیشتر مذکور شد در عهد معتصم شهید شد
و بقیه دولت معتصم را ادراک نمود و بعد از او واثق بالله پنج سال و هفت ماه خلافت ظاهری کرد و بعد از او
متوکل

متوکل چهارده سال خلافت کرد و در اول سال پانزدهم کشته شد و بعد از آن پسرش منتصر هفت ماه خلیفه
بود و بعد از آن مستعین که احمد بن محمد بن معتصم بود دو سال و نه ماه خلیفه شد و بعد از آن زبیر
که معتز لقب داشت هشت سال و نیم خلافت کرد و در اواخر دولت آن شقی آنجناب شهید شد چنانکه
شیخ مفید در اعلام الوری و غیره نقل کرده‌اند و از احادیث سابقه نیز ظاهر شد که متوکل در حیات
آنجناب کشته شد و در عیون المعجزات نیز چنین گفته و در آخر گفته که در روایتی وارد شده که در سال دویست
و پنجاه و هفتم از امامت آنجناب متوکل کشته شد و پسرش محمد منتصر هفت ماه خلافت کرد و مرد و بعد از او
پنج سال خلافت کرد و او را خلع کردند و معتز نه سال و نیم خلیفه شد و بعد از او
از مدت خلافت او آنحضرت وفات یافت و فرزند ارجمند خود ابو محمد حسن بن علی را وصی خود
و وارث علم و حکمت و مواریث پیغمبران و سلاح رسول خدا گردانید و تصریح کرد بامامت او در حضور جمعی کثیر از ثقات
اصحاب خود و آن امام عالم فانی را رحلت نمود و چهل سال داشت و در سامره در خانه خود مدفون شد و
که کنیه او ابوجعفر است ... جلیل القدر و فاضل بوده و حضرت هادی بسیار او را دوست میداشت
و بعضی گمان کردند که او امام خواهد بود و از این جهة شیعیان را اعتقاد این بود که او امام است بعد از پدر بزرگوار
تا آنکه در حیات پدر بزرگوار از دنیا رحلت نمود و بعضی غلات او را بعد از آنجناب امام دانستند و در این خصوص مذکور شد
و جعفر کذاب که سابقا احوال امام بحق جعفر بن محمد صادق اشاره شد که از این جهة تسمیه کذاب شد
بعد از این ... مذکور خواهد شد ... از او ... و یکی از اسباب عمده غیبت امام
عصر و ... ما ... که در احتجاج طبرسی بسند صحیح نقل کرده از محمد بن اسحق
اشعری که بعضی از اصحاب ما ... که جعفر مکتوبی نوشته است و در آن دعوی امامت
نموده و ... مکتوب او را خدمت امام حسن عسکری ... در ... ابن
... احتیاج داشته ... حلال و حرام و سایر علوم ... نوشته او ...
عریضه حضرت صاحب الامر علیه السلام نوشتم و نوشته جعفر را در جوف آن گذارده ... از نواب
خدمت آنجناب رسانیدم پس توقیع ... بخط مبارک آن نور دیده اولو الالباب بیرون آمد که
مضمون آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب آن ... دیدم ... و ...
آن بود ... معرفت ... اختلاف الفاظ ...

کا اتفاق نمانده بود و اگر درست تامل کنی فرق میان بعضی از آنچه مندرج نیفتاده بود و جمیع یافتی و حد حکیم خدا ترا
که شرکا از برای او نیست و بیرون کار علمای ثابت راسخ که ما کرده و فضیلتی که ما داده و خدا خواهد
که حق ناتمام عاند و باطل بطرف و ناپاک شود و او یعنی حق تعم شاهد است بر من آنچه میگویم
شما در روزی که جمیع خواهیم شد بجهت حساب خلایق و سؤال کنند از هر کسی که از سبب اختلافات
ایشان که بو بعضی ... از برای آن صاحب نوشته ... انطلاقات ... اما تحت فرض
نکرده و اطاعت ... ساخته و خداوند کریم حکیم از برای شما چیزها که کفایت کند شما را در احوال
و اعمال خود امر خدا ترا ... بدانکه خدا خلق را عبث خلق نکرده و ایشان را بجهت مهملات
نداده بلکه ایشان را بقدر خود خلق نموده و چشم و گوش و دل و عقل با ایشان داده و پیغمبران بر ایشان
فرستاده که ایشان را مژده بسعادت ابدی دهند و از شقاوت سرمدی بترسانند و با
خدا و خود نهی کنند ... از اوامر و نواهی الهی ... ایشان ... و کتاب بر ایشان نازل کرده
و ملائکه ... ایشان فرستاده یعنی پیغمبران و ... امامان ایشان و امت خود مقرر فرموده بحسب
فضیلت و کمال ظاهر و باطن ... و معجزات ... که با ایشان عنایت کرده بر بعضی از ایشان را خلیل خود
قرار داده و آتش را ... برد و سلام گردانید و بعضی را کلیم خود ... عصای او را اژدهای ... بجهت
عبرت گرفتن ایشان ... مرده زنده گردانید و کور ... شفا داد بر دست ایشان ... مرغان
داد ... هر چیزی با او داد و ... محمد مصطفی را رحمة للعالمین و نعمة تامه خود و خاتم
پیغمبران و مبعوث بر همه عالمیان نمود و ظاهر ساخت از برای او ... دلیل معجزات و کرامات
... آنچه را بیان فرمود ... در حالتی که سعید و محمود بود
و بعد از او اوصیا ... علی بن ابی طالب ... و بعد از او اوصیاء بعد از
او از اولاد ... یکی بعد از یکی اوصیای ... با ایشان نمود و فرق عظیم میان ایشان و بین احکام
... ایشان قرار داد ... فرق ظاهر که بر هر کس واضح باشد که امام کیست و ماموم کیست
با آنکه خلفا ... معصوم از ذنوب و مبرا از عیوب و طاهر از هر چرک و نقص و شک
و شبهه بود و ایشان را خازنان علم خود قرار داد و موضع سر و محل حکمت خود نمود و ایشان را به دلیل
و معجزات تایید فرمود ... چنین ... دعوی امامت و ... قائم

الحق محمود

... امیر ... در حق از اهل استبصار ... یافت و بعضی از جهال ... منکر ... مبطل ادعای امامت
که بعد از فضل ... علم آنچه ... امیدواری تمام کردن ادعای خود ... ردیف
خذلان ... و مسایل حرام و حلال الهی از امامان ... فرق نموده و حق از باطل
محکم را از متشابه تمیز نکرده ... و معرفت ... و اگر ... و بهره ... که خدا هدایت
که ... الهی ... یافته بود که طلب علم ... و بدون آنکه عالم بکند
نمی شود و ... رسیده باشد و اینک ... و شیعه ... شراب ... است و ... معصیت
کردن او مشهور است و ... است و اگر ادعا ... بر امامت خود دارد ... و اگر حجتی متمسک
دارد اقامه کند و اگر دلیلی ... ذکر کند ... قرآن مجید ... بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل
الکتاب من الله العزیز الحکیم تا آنجا که میفرماید و اذا حشر الناس کانوا لهم اعداء و کانوا بعبادتهم کافرین
پس خدا ترا توفیق دهد ... سؤال کن ... این آیه ... کتاب خدا ... از او تفسیر کند بالمسئله
عارف ... بیان نماید تا آنکه حال ... معین ...
و بدرستی که خدا مقدر نکرده است که امامت در دو برادر باشد بعد از امام حسن و امام حسین
خدا ... ظاهر ... امر ... حق از باطل ظاهر شد و باطل مضمحل
گردید ... متوسل ... کفایت امر خود و آنچه نیکوست ... حسبنا الله و نعم الوکیل

و ... وکلا ... جلیل القدر ... ایوب بن نوح و علی بن جعفر و ابو علی بن راشد
و بسیاری از اصحاب آن حضرت ... و آن حضرت ایشان را لعن کرد ... شیعه
چون فارس بن حاتم ... و عیسی بن جعفر ... ایشان ... نقل کرده اند
که حضرت هادی امر فرمود بکشتن فارس بن حاتم ... که
... که ... حضرت ...
... فارس ...
نزد فارس ... در حالتی که از مسجد ... بعد از نماز مغرب و قبل از عشا ... ساطور
بر سر او زدم ... مردم جمع شدند ... ساطور را انداختم ...
... و چون ...

ملاقات با ابن حنفیه

۲۹۵

وارثی ازان ظاهر شد پس دست ازمن کشیدند وکسی بمن ازینحق نرسانید ودر عهد متوکل بخیلی از اولاد
محمد بن الحنفیه آمده نزد آن ملعون راوی گوید جوانی بود ظریف وپاکیزه وخوش صورت ودر برابر آن ملعون
ایستاد واو اعتنائی باو ننمود ودر وقتیکه وزیر کرده بود وبا او صحبت میداشت چون آن جوان بسیار ایستاد
وطول کشید بی اعتنائی آن ملعون باو گفت یا امیر اکرم ملعون ساخته ازبرای ادب کردن فقد اساءت
الادب یعنی طریق ادب را از دست دادی واکر ازبرای ابو طالب است که با ال ... واو پاس که در حقی
تو میباشند مینمائی که با سلسله من که اهل بیت پیغمبر اند استخفاف واهانت میکنی ابن طلب مرتفع است
بر عقوق شد ونجوی ازان ظاهر شد پس دست ازمن کشیده وکسی بمن ازینحق نرسانید ودر عهد متوکل
بخیلی از اولاد محمد بن الحنفیه آمده نزد آن ملعون راوی گوید جوانی بود ظریف وپاکیزه وخوش صورت در برابر
ایستاد واو اعتنائی باو ننمود که مرتبه دانسته وهمچنین متوکل در غضب شد وگفت بخدا قسم ای خوارکی
نه آنست که ما مراعات رحم ومراعات حق ایشان کرده است بر تو که زبان تو را بدست خود قطع میکردیم
از صحبت دور میساختیم واکر چه بجای تو پدرت محمد میبود آنچه در حق تو کرده و گفت نه میبینی
چه میکنیم از دست اولاد ابو طالب با اولاد حسن خود را میدانند وبعضی اند که تاج عزت
که خدا بر سرها گذاشته از ما بر میآید با مسیح چند میباشد که بسم میکنند که بشکند وهمچنین
که خدا بر ما نازل ساخته با منتی میباشد که از او جهالت خود متمتع میدارند وبعضی خون خود
جاری میسازند ابن الحنفیان گفت چه حقی از برای تو باقی گذاشته دایم السکر بودن وامر تریت
تمام بوجه انقسام وبوی نساء ومطربان خوش الحان وساقیان گلگون اندام تو ودر چه وقت صله رحم
منظور داشتی با اهل بیت وسلسله من ومال الله ملکی که ارث ما از رسول خدا بود غصب نموده
بر بنی امیه وامامی انجب که نسبت به پدرم محمد کردی بر ما حکم کرده بر خاموش کردن نور الهی دعوت
که خدا ورسول آن را اقبلند کردانیده اند ودور ازان عاجزی وما ناخواهی رسید وشوری با این
سخن خواند که دامن خود را کوتاه کن از نخر ولاف وکوتاه کن که نه بکعب خواهی رسید وبه کلاب
که دو قبیله عرب مشهوری اند وبکر آنکه علاقه خود شکوه میکنی از لغیه بتو رسید از حسینی
وحقی بین خود مسئله الحالتی ... که مصدق وتابع تو میباشند بعد از این
با ما خود را در از نمود وگفت اینک با ما مین میباشد از برای زجر ... تو واینک ...

اماده

سامادة ازبرای خیرات بیرون کنادست ما بکردن خود کیج وظلمی که متوانی بکن که این اول مکر ومی ...
که تو وکذشتگان تو ... تو بمن وکذشتگان مکر وه الله خدا اینقدر فرمود که قال الاسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
بمکو اجابت رسول خدا نمود ازسوال او ومروت وصبر با فی خود را بر عقبا قارب او ملکه ... برد
ومعطوف ساخته وسرابی نزد یکی در بیمحض کوشش وارد بر او خواهند ... بلیه
وجله ... از ... کی مرحوم خواهند ساخت راوی گوید
متوکل کرنبیت وسر خواست وبقصر خود رفت واز روز بیرون
نیامد وفردای آنروز بیرون آمد واو را بجلید وجایزه
خوبی بار واد واو را مرخص نمود

در ذکر بعضی از احوال

سعادت اشتمال

امام هادی عسکری

وتاریخ

مختصر اتصال ... الحسن بن علی العسکری وکیفیت ولادته با سعادت اشتمال امام ثانی عشر وفرزند
ارجمند آن بزرگ که مظهر وحجة الله علی کافة البشر القائم المهدی صلوات الله وسلامه علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل سماء الدین بروجا وزینها للناظرین بالنجوم الطالعة من مشارق انوار الامامة والولایة
وقدر فلک الحقائق والمعارف بنجوم الافاضة وانوار الهدایة واخرج من ولاة من تلک البروج
بانوار اولیائه الهادین المهدیین من ظلمات الجهل والغوایة والصلوة والسلام الاتمان الاکملان علی محمد
سید الانس والجان وخیر من نشاء من ولد عدنان والسبب لخلق عالم الاکوان والمقصود الاصلی
منه والغایة الذی لج فی مجاهدة الاعداء وتحمل التعب والعناء فی ارشاد الانام لم یبقه احد
ممن سبقت لهم من الله العنایة وعلی وصیه وابن عمه الذی کان لنا سه یدا ولنفسه عضدا
ولمهجته وقایة وعلی عترته واهل بیته الذی جعلهم الله ودایع فی بریته واخذ بولایتهم میثاق
من خلق من رعیته ومصابیح فی کل عصر علامتهم وایة علم یرعوا فیهم العهد والذمام ولا راقبوا
فیهم الایام ولم یراعوا فی خلفائه وصیته حق الرعایة وبعد این چهار فصل است فصل اول

فصل اول

در کیفیت ولادت آن بزرگوار ونصوص بر آنکه بامامت وبعضی از معجزات وشیخ مفید در ارشاد
وکلینی در کافی گفته اند که تولد آنجناب در ماه ربیع الاول از سال دویست وسی از هجرت
اتفاق افتاد ومادرش ام ولد است ونام او حدیثه است ومدت خلافت او شش سال بود
ودر مصباح المتهجد گفته تولد آنجناب در دهم ربیع الاخر اتفاق افتاده وهم چنین ابن طاوس
در اقبال از حدائق الریاض شیخ مفید نقل کرده وشهید اول در دروس نیز چنین گفته ومحمد بن
طلحه وحافظ وابن الخشاب از علمای عامه گفته اند که در سال دویست وسی ویک متولد شد

وبعضی

وبعضی می گویند گفته اند وحمیری در کتاب دلایل نیز چنین گفته وهم چنین در اعلام الوری ووفات آنجناب
در هشتم ربیع الاول از سنه دویست وشصت بوده بناء علی ذلک عمر شریف آن بزرگوار بیست وهشت
سال یا بیست ونه سال وکسری بوده ودر مناقب گفته که بعد از انقضاء پنج سال از ایام خلافت معتمد
وفات یافت باین طریق که در غره ربیع الاول سال دویست وشصتم از هجرت بیمار شد ودر هشتم از دنیا رحلت
نمود وابن بابویه وبعضی گفته اند که شهید شد بزهر جفا چنانچه پدران بزرگوار حق رسول خدا شهید شدند
واستدلال میکنند باحادیثی که وارد شده است از حضرت صادق ع که میفرماید والله ما منا الا مقتول شهید
قول شیخ مفید در اعلام الوری است به بسیاری از علماء ماداده گفته اند که بیست وسه سال از این مدت
در خدمت پدر بزرگوارش بود وشش سال دیگر بعد از رحلت آن بزرگوار بامامت ولایت خلایق مشغول بود
ولقب آن بزرگوار هادی وسراج وعسکری است واو را وپدرش وجدش را در آنوقت ابن الرضا می گفتند
واز خلفاء معاصرش او در عهد خلافت معتز چند ماهی از خلافت معتز وبعد از آن مهتدی یازده ماه
وبیست وهشت روز خلافت کرد وبعد از آن احمد بن متوکل معروف بمعتمد خلیفه شد وبیست سال
ویازده ماه مدت خلافت او بود ودر سال پنجم از خلافت او آنجناب از دنیا رحلت نمود ودر خانه شریف
خود در پهلوی پدر بزرگوارش مدفون گردید واولاد آنجناب او نماند بغیر از خاتم مهدی ع
علیهما وغیر از احادیث که در مجالس سابقه مذکور شد از نصوصی که دلالت بر امامت او مینماید
که در کمال الدین از صقر بن دلف روایت کرده که از حضرت جواد شنیدم که امام بعد از من پسرم علی
وبعد از او پسرش حسن میباشد وایضا از صقر بن ابی دلف روایت که از حضرت هادی ع شنیدم که
جانشین من بعد از من حسن است وبعد از او قایم است که زمین را پر کند از عدالت بعد از آنکه
پر شده باشد از ظلم واز ابو هاشم جعفری روایت کرده است که از ابو الحسن صاحب عسکری ع
شنیدم که فرمود جانشین من بعد از من فرزندم حسن است پس چگونه خواهید بود بخلف وجانشین
او که خلف بعد از خلف است گفتم چرا فدای تو شوم گفت بعضی او را نخواهید دید واسم او را نتوانید
گفتم پس چگونه او را یاد کنیم گفت بگوئید الحجة من آل محمد ع ودر مصباح الانوار روایت
روایت کرده از علی بن عبد الله انباری که بودم در روز وفات ابوجعفر محمد بن علی هادی پس کرسی
از برای آنحضرت گذاردند وبر روی آن نشست وابو محمد یعنی امام حسن در گوشه مهموم ومحزون ایستاده بود

بود چون از تجهیز ابو جعفر فارغ شد رو کرد با ابو محمد و فرمود ای فرزند شکر کن خدا را که امر عظیمی
در تو ظاهر ساخت و شیخ طوسی در غیبت و نیز [illegible] نقل نموده و در اعلام الوری و ارشاد و در کافی
بسند دیگر نقل کرده اند و در غیبت شیخ طوسی از ابو هاشم جعفری مرویست که خدمت حضرت امام علی نقی ع
بودم در حالت وفات فرزندش ابو جعفر و چون پیش از آن گمان می داشتم که اوست جانشین آنحضرت و بعضی
اشارات و دلایلی از پدر بزرگوارش ظاهر می شد که دلالت بر این میکرد چون دیدم که متوفی گردید
در دل خود فکر میکردم و میگفتم اینهم مثل اسمعیل پسر امام جعفر ع و موسی بن جعفر شد ناگاه حضرت
نگاه بمن فرمود و گفت بلی ای ابو هاشم بدا از برای خدا واقع شد در ابو جعفر و بجای او ابو محمد را قرار داد
چنانچه در اسمعیل بیدا شد بعد از آنکه [illegible] است که [illegible] رسیده هر چند مبطلان را خوش نیاید
ابو محمد خلف و جانشین من است بعد از من و نزد اوست آنچه بان احتیاج داشته باشید و آلهٔ
امامت با اوست و همه [illegible] و ایضا در غیبت شیخ از علی بن عمر نوفلی مرویست که در خدمت
ابو الحسن عسکری ع بودم در خانه آنحضرت پسرش ابو جعفر محمد بر ما گذشت عرض کردم که اینست صاحب ما
بعد از تو فرمود نه صاحب شما حسن است و در کافی و شیخ مفید نیز این نقل کرده اند و ایضا در کتاب غیبت
از احمد بن محمد صاحب الترک مرویست که ابو الحسن علی ع فرمود فرزندم حسن قائم بامر امامت است
بعد از من و ایضا از احمد بن عیسی علوی مرویست که در صریا خدمت آنحضرت رفتیم و سلام کردیم دیدیم
ابو جعفر و ابو محمد حسن داخل شدند برخاستیم که برای ابو جعفر سلام کنیم و دست او را ببوسیم
چون بزرگتر بود ابو الحسن فرمود آن صاحب شما نیست بلکه این یک صاحب شما است و اشاره
بابو محمد فرمود و از شاهویه بن عبد الله روایت کرده که احادیث بسیاری از ابو الحسن شنیده
بودم که دلالت بر امامت ابو جعفر میکرد چون ابو جعفر وفات یافت قلق و اضطرابی در من
عارض شد و حیران و متفکر شدم و ترسیدم بآنجناب بنویسم و جواب آن [illegible] باشد
پس عریضه نوشتم و التماس دعا کردم که خدا فرجی کرامت فرماید در امری که از سلطان
[illegible] در غلامان ما که باعث غم و اندوه ما بود جواب رسید که دعا کردیم و خدا آنها
شما را [illegible] و در آخر نامه نوشته بود که میخواستی بپرسی که بعد از وفات ابو جعفر
چه چنین گشتی و اضطراب بهم رسانیده بودی مترس و محزون مشو که خدا جماعتی را که هدایت کرد گمراه نمی کند

کرد تا از تقوی و پرهیزکاری [illegible] ایشان [illegible] صاحب کار شما بعد از من فرزندم ابو محمد است و نزد
او هر چه احتیاج بان دارید نزد اوست و [illegible] هر که را میخواهد پیش می اندازد
و هر که را میخواهد پس می اندازد ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها نوشتم چیزی که بیان شبهه
و رفع شک کند نموده از برای هر عاقلی صاحب هوشی و در اعلام الوری و ارشاد روایت کرده از عبد الله
بن محمد اصفهانی که ابو الحسن فرمود صاحب شما بعد از من کسی است که نماز بر من کند و ما اسم ابو محمد را
نزد [illegible] پس حضرت وفات فرمود ابو محمد از خانه در آمد و بر او نماز کرد و از علی بن جعفر روایت
کرده اند که در تشییع جنازه ابو جعفر پسر امام علی نقی حاضر بودم که بعد از برداشتن جنازه ابو محمد را فرمود
ای فرزند شکر کن خدا را که نعمت عظیمی تازه برای تو عنایت فرموده و از علی بن مهزیار نقل کرده اند که
حضرت گفتم اگر امری اتفاق بیفتد با که رجوع نمائیم فرمود با پسر بزرگترم یعنی حسن
و از علی بن عمر عطار نقل کرده اند که خدمت ابو الحسن رسیدم و پسرش ابو جعفر حیات بود و گمان
میکردیم که اوست خلیفه بعد از او عرض کردم کدام یک از فرزندان ترا تخصیص بدهیم بامامت
فرمود در جواب نوشت با کسی از ایشان [illegible] تا امر من بیاید ابو محمد اکبر از جعفر و حسین بود و در اعلام الوری
و ارشاد نقل کرده است از سعید بن عبد الله از جمعی کثیر از بنی هاشم که از جمله ایشان حسین بن حسن
افطس بود که حاضر شدیم در روز وفات محمد بن علی بن محمد بن علی الرضا ع و در صحن خانه [illegible] انداخته
بودند و آنحضرت قریب بپنجاه نفر نشسته بودند و آنحضرت نشسته بود و [illegible] غلامان
و سایر خلق که بجهة تشییع جنازه حاضر بودند در این اثنا نظر ابو الحسن ع به ابو محمد فرزند [illegible] افتاد
که گریبان خود را چاک زده و [illegible] بطرف دست راست پدر بزرگوار خود ایستاد و ما نمی شناختیم
او را [illegible] بعد از ساعتی فرمود بابو محمد ای فرزند شکر کن خدای خود را که نعمت تازه در این روز نسبت بتو عطا فرمود
[illegible] که [illegible] آنحضرت گریه بسیاری کرد و گفت انا لله و انا الیه
راجعون الحمد لله رب العالمین شکر میکنم خدا را که نعمت خود را بر ما تمام کرد پرسیدیم این کیست
نسبت با ابو الحسن [illegible] که این حسن پسر اوست و تخمین کردیم در آنروز سن او را بیست ساله
[illegible] امروز او را شناختیم و دانستیم که اشاره [illegible] پدرش باینکه او امام است و قائم مقام
اوست و ابو بکر فهفکی گوید که ابو الحسن بمن نوشت که ابو محمد فرزند من [illegible]

٣٩٨

تر است و عصا و هیبت و اوست اکبر اولاد من و صاحب من بعد از من و طالب امامت و خصایص بدان
کشیده می شود و ملحقه از من میپرسیدی از او بپرس که آنچه احتیاج باشد داری نزد او هست و محمد بن
یحیی فنی روایت کرده که دیدیم ابو محمد را در نزد پدرش بعد از وفات برادرش ابو جعفر و
و ابو الحسن او را تسلی میداد و میگفت خدا او را بعد از آن خلیفه از تو خود در صلب تو قرار داده پس شکر
و حمد الهی را بجا بیاور و یحیی بن [illegible] کوید که چهار ماه پیش از آنکه آنحضرت وفات یابد وصیت خود
و پسرش ابو محمد را بحق خود کردانید و امر امامت را باو عطا کرده و مرا شاهد کرفت با جمعی کثیر از موالی
خود و در کتاب غیبت از یحیی بن بشار نقل کرده و در کتاب کمال الدین روایت کرده از محمد بن عیسی
بن علی که گفت دیدیم در سر من رای در مسجد [illegible] که میگفت از اولاد من حسن بن عیسی هاشمی
از من پرسید که فی چه باشی با زیارت کنده گفتند اصل فی قضاء الحوایج در کوفه برد مسجد الامیر
می باشم گفت خانه [illegible] که در کوفه است می شناسی گفتم بلی گفت من از اولاد او بودم پدری
داشتم و در عمارت در داشت پدرم پیر کرکر شد پا دارد و کسی بجز بود روزی وصیت کرد و گفت
[illegible] بعد از من سر از هر بر کرد گفت مردم نزد علی بن موسی الرضا و انتما من بکیم ازو که آن
بزرگوار کی جان بر ای به بیند و قدری صحبت کند بگذار که [illegible] کند چون نزد تو نیست باشد
بزبان خود او را الهام سازد چون [illegible] از رفیق حضرت الجناب و گفت
بر ابن اسار غلام از خلیفه که مصاحب سلطان و صاحب زور است و با او سکو میکیم که بجون رفتم دیدم
نشسته است و بار دیگر نزد آمدم که نشستیم و انتظار می کشیدیم که فارغ شود و [illegible] که بر سوال از حسن
علیه السلام نزد من و گفت حاجت کنار چیست گفتم [illegible] رسول آنحضرت و چون داخل شد ابتدا فرمود تو آن
حاجت داشتی و [illegible] نزد ما بیان [illegible] حال برو که آن کیسه [illegible] که نشسته بود
اورده اند وصیت شکو او را مکن و با او نیکوئی کن و با او چیزی ده و اگر [illegible] نزد ما قابل
دهیم و همین که بیرون آمد از خانه آنحضرت غلامی آمد و [illegible] که کیسه را آورد [illegible]
ابو جعفر محمد بن عیسی کوید که [illegible] از هاشمی آمد و مرا ضیافت کرد [illegible] و در آنجا جاریه
صدا زد و گفت یا غزال یا بابار [illegible] الجاریه بیرون آمد با وی گفت نقل کن [illegible] مولای خود حسن
[illegible] الجاریه گفت [illegible] حسن بن علی و حکیمه

بکو چیزی

و بحکیمه بکو چیزی بما بدهد که طعمها بان را بدان بدهم و [illegible] گفتند [illegible] که حبیب [illegible] کشیدم
در چشم [illegible] که [illegible] بنا [illegible] بدیدن [illegible] دادیم [illegible]
خود را از میل در چشم [illegible] کشید [illegible] تا آنکه [illegible] شد و [illegible] کوید
که [illegible] ابو علی [illegible] گفت
او [illegible] گفت [illegible] احادیث [illegible] گفتم بلی گفت [illegible]
که [illegible] گفت [illegible] و گفتم [illegible]
و [illegible] که [illegible] او [illegible] گفت
[illegible] گفت ابو علی گفت یا ابا عبد الله [illegible] ابو محمد [illegible]
ابو محمد [illegible] روز بدار الخلافه میرفت روز دوشنبه و پنجشنبه
و [illegible] بدار الخلافه [illegible] و میدان [illegible]
از اسب [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] کردن [illegible]
و متفرق می شدند [illegible] و [illegible] که [illegible] بودند
[illegible] می شد [illegible] و [illegible] دار الخلافه می
[illegible] که [illegible] می [illegible] و [illegible]
که [illegible] ساکت می شدند و [illegible] از [illegible]
و [illegible] می دارند تا سوار [illegible] و خلیفه [illegible] و [illegible] از [illegible]
او [illegible] نزد خلیفه کرده بودند و [illegible] خوف و [illegible] داشت تا
سوار شد و رفت بدار الخلافه [illegible] خلیفه [illegible] و [illegible]
خود [illegible] و [illegible] گرفت [illegible]
مردم [illegible] و [illegible] که [illegible] شد و [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] نزد [illegible] و [illegible]
[illegible] گفت [illegible] و [illegible] گفتم [illegible] میرسانند [illegible]

در میان آن کردیم و او را زین کردیم و اصلا حرکت نکرد و آمدیم که ببریم او را بطویله خود آن شخص صاحب اسب
چون دید که رام است خوشحال شد و گفت فروختنی نیست استادم گفت ببر ده با ایشان تو صاحب اسب
که اسب را زین بکرد و جلو را از دست او گرفت و گره بخت و شروع کرد بلکه بزند و استادم سوار شد
و آمدیم دیدیم که صاحب اسب از عقب سر ما آمد و التماس میکند که بخرید این اسب را [illegible]
و نادم از [illegible] این بود که ما را عیب آن به بیند [illegible] حال اگر [illegible] میخواهید بدهم [illegible]
بگیر اسب را و بیار اینجا آوردم بطویله و سوار او شدم و مطلقا از برکت استادم اذیتی بمن نرساند
و استادم دعائی در گوش او راست و چپ او خواند چنان رام و ملایم گردید که چون پیش او میرفتم و [illegible]
میکردیم اصلا حرکت نمیکرد تا ابو علی گفت این اسب مشهور بود او را [illegible] میگفتند و بعضی را [illegible]
در [illegible] و دست [illegible] بصاحب خود و البته هرکه او را سوار میشد [illegible]
بعد از آن [illegible] گفت استادم بسیار صالح بود [illegible] و هرگز [illegible]
عبادت خود نشسته بود [illegible] و او بسیار [illegible]
دنیا را قابل [illegible] و میگفت [illegible]
با [illegible] میگفت [illegible]
از [illegible] کامل [illegible] فرستادند [illegible] رفتم نزد او چون داخل شدم دیدم
[illegible] سفید [illegible]
میکند [illegible]
من رسید آنحضرت [illegible] دیدم جامه سیاه [illegible] بسیار [illegible]
پوشیده است [illegible] فرمود [illegible] است ولکن [illegible] است و در مناقب [illegible]
نقل کرده از ابو هاشم جعفری که [illegible] از آنحضرت [illegible] سبب [illegible] این است که در میراث مرد
دو سهم [illegible] و حال آنکه زن ضعیف و دست شکسته و عاجز میباشد و متولی [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] آنکه زن [illegible] نمیکند و [illegible] میکشد و [illegible]
انفاق [illegible] که [illegible] میباشد [illegible] میشود [illegible] ابو هاشم
گوید که چون حضرت این جواب داد در خاطرم گذشت که ابن ابی العوجا همین سؤال از آنحضرت
کرده

کرد آنحضرت [illegible] جواب [illegible] مطلب [illegible] بمن رسید آنحضرت فرمود این مسئله ابن ابی العوجا
بود و جواب یکی است هرگاه که سؤال یکی باشد و بر آخر ما جاری میشود آنچه بر اول ما جاری
میشود و اول و آخر ما در علم و امر امامت مساوی میباشیم [illegible] رسول خدا و امیرالمؤمنین [illegible] فضیلت
دارند و ایضا [illegible] از ابو هاشم نقل کرده که ابو محمد سوار شده روزی بصحرا میرفت و من نیز همراه او
سوار شدم در اثنای راه که میرفتیم من [illegible] قرض [illegible] داشتم و فکر میکردم که چگونه ادا نمایم
[illegible] آنحضرت برگشت و من [illegible] فرمود [illegible] خدا قضای دین تو را خواهد کرد [illegible]
[illegible] تازیانه خود خطی بر زمین کشید و گفت یا ابا هاشم فرود آ و بردار و پنهان دار چون
[illegible] از اسب فرود آمدم دیدم شمش طلائی افتاده است پس برداشتم و سوار شدم و در [illegible]
آنرا پنهان کردیم و باز از عقب آنحضرت میرفتیم و فکر میکردم که اگر این شمش طلا بقدر قرض من نباشد
صاحبش را [illegible] باشد [illegible] و جهت عیال و اطفال [illegible] ندارم
آنرا [illegible] از عقب سر خود [illegible] کرد [illegible] و باز تازیانه خود خطی [illegible] کشید
اول [illegible] فرود آ [illegible] بردار [illegible] دیدم [illegible] برداشتم [illegible]
در [illegible] سوار شدم و رفتیم تا بمنزل رسیدیم [illegible]
و من [illegible] رفتم [illegible] حساب [illegible] نوشتم و طلا را وزن کردم دیدم مطابق
نه زیاد [illegible] نه کم [illegible] موافق شده [illegible]
و در خرائج نقل کرده که طبیب [illegible] بود که صد سال [illegible] گذشته بود گفت
من شاگرد [illegible] طبیب [illegible] بودم [illegible] روزی
حسن بن علی [illegible] فرستاد [illegible] که [illegible] از اصحاب [illegible] صاحب وقوف [illegible] باشد
نزد من [illegible] قصد کند [illegible] اختیار کرد و من گفت [illegible]
[illegible] و [illegible] اهل [illegible]
[illegible] خدمت [illegible] در [illegible]
تا [illegible] که [illegible] ساعت [illegible] قصد کردن [illegible] ساعتی تأمل
کرد [illegible] ساعتی شد که [illegible] قصد کردن [illegible] وحشتی [illegible]

بالبید وامر کرد مرا که در منزل او درآیم و چون بیرون آمد تا مدتی که طشت پر شد از خون بعد از آن گفت
مرا بر این حبس تم دست او را بوسیدم گفت بر رسان تعالی او طاق و طعام کرم و شربت بسیاری آوردند فاتحه خوردیم
باز مرا طلبید و طشتی حاضر کردند و گفت باز کن سر رگ را پس باز کردم و انقدر خون آمد تا اینکه آن طشت
پر شد انگاه فرمود به ببند پس بستم و باز طعام آن حجره فرستاد و شب آنجا ماندم و چون صبح شد
وافتاب طلوع کرد و بعضی شد مرا طلبید و همان طشت را حاضر کردند و گفت سر رگ را باز کن پس دادم
در این دفعه مثل شیر سفید در آمد انقدر که طشت پر شد پس گفت به ببند و چون بستم
بحجله اندرونی داد بالعصی از رختهای خود و گفت بگیر اینرا و مراجعت کن بسوی وطن عرض کردم که جای
مروم صبر بها گفت مصاحبت و رفاقت بکن از نصرها فی العمرا و نمی آید بیرون رفتم نزد بختیشوع
کیفیت را نقل کردم گفت مثل عالم کجا اتفاق افتاده در اینکه در بدن آدمی هفت قسم از خون می باشد کما بین
که تو گفتی کلا زحمت برای ... بیرون می آمد غریب بود از همه غریب تر نقل شیر بیرون آمدن از آن
او ... ساعتی فکر کرد انگاه کتابهای طب را جمع کردیم و سه روز و سه شب مطالعه کردیم شبانه
نقل آنرا به بینیم ندیدیم بعد از آن گفت امروز در نصرانیت عالم تر بعلم طب از راهبی که در دیر
عاقول است سراغ ندارم پس نوشته ها و نوشت و این حکایت را در آنجا شرح نمود و همراه نوشت
نزد او بیرون رفتم و چون رسیدم و آن بیرون دیر او را صدا زدم از بالای دیر سر خود را بیرون کرد
و بیرون مشرف شد و گفت کیستی گفتم رفیق و شاگرد بختیشوع میباشم گفت مکتوب او را داری
گفتم بلی و مکتوب را بر آنکه از دیر خود و گفت تو خود مقصد کرده گفتم بلی گفت خوشا بحال مادری
که ترا زائیده و سوار استری شد و آمدیم تا سامره و چون رسیدیم ثلث از شب مانده بود گفتم کجا میروی
خانه بختیشوع است یا آن خانه مرد که او را فصد کردم گفت خانه آنمرد پس بسوی آن خانه رفتم
بدر خانه آنحضرت قبل از اذان رسیدیم ... سیاه آمد بیرون و گفت کدام یک از شما راهب
دیر عاقول است گفت منم خدای تو شوم گفت فرود بیا پس فرود آمدیم و غلام بمن گفت تو نیز
است انگاه دست او را گرفت و داخل خانه شدند و من ماندم تا صبح شد و روز بلند
شد بعد از آن دیدم راهب بیرون آمد و رختهای رهبانیت را از خود بیرون کرده بود و رختهای
سفید پوشیده بود و مسلمان شده بود و گفت حالا ببریم بمنزل بختیشوع و چون بختیشوع او را دید بسوی

او دوید و آمد نزد او و گفت چه چیز ترا از دین تو بیرون کرد گفت مسیح را دیدم و بدست مسلمان شدم
گفت مسیح را یا نظیر او را دیدی گفت نظیر او را گفتی آنجا و معلوم شد که او نظیر مسیح است گفت بعد از
آنکه این فصد را غیر از مسیح کسی سرانجام نکرده و این نظیر اوست در آیات و براهین و بعد از آن راهب
نزد آنحضرت و ملازم خدمت او گردید تا وقتی که از دنیا رفت و صحابه روایت کرده از جعفر بن
که سالی حج کردیم و داخل شدیم در سامره پس ابو محمد و فقها و دیلمان از جرجان امثال الجبلی بحجره من فرستاد
بود و خواستم بپرسم که بکه بسپارم آن مال را که خود فرمود بیا نزد غلام من جبرئیل دادم و چون خواستم
بیایم عرض کردم که شیعیان شما در جرجان سلام میرسانند فرمود مگر بعد از فارغ شدن از حج
بر میگردی بجرجان اینها را دوست گفتم بلی خواهم برگشت فرمود از امروز حساب کن تا صد و هفتاد روز دیگر
خواهی رسید بجرجان و آن روز جمعه سیم ماه ربیع الاخر خواهد بود و چون رسیدی و رفقا و یاران
تو با ایشان خبر ده که در چهار روز در آخر روز خواهم آمد نزد ایشان و برو به سلامت که خدا تو را
سالم میرساند و بسلامت بر میگرداند و عیال و اطفال خود میبری و از برای پسر تو شریف پسری متولد شد
نام او را صلت بن شریف بن جعفر بن شریف بگذارد و خدا او را بزرگ میکند و از جمله شیعیان ما خواهد شد
ما او محبوب گفتم یابن رسول الله ابراهیم بن اسماعیل جرجانی از شیعیان است و شیعیان شما را دوست دارد و محبت شیعیان
تو میکند سالی بعد از صد هزار درهم بیشتر از نعمتهای خدا با ایشان میرساند و او از یکی از دولتمندان
که خدا نعمت خود را با او تمام کرده فرمود خدا احسان ابراهیم ابن اسمعیل را محافظت کند و گناهان او را
خدا با او بخشد ما را اعلام ساخت که شیعه ما میکند و گناهان او را بیامرزد و او را پسری خوبی
کرامت کند که از موالی و شیعیان ما باشد دعاهای ما را با او برسان و بگو نام او را احمد بگذارد جعفر
شریف گوید که رفتم و حج کردم و چون برگشتم سلامت از سفر بجرجان خوش گذشت و تمام طریق که فرموده
بود صبح روز جمعه سیم ربیع الاخر وارد شدم و یاران و رفقاء امدند برای تهنیت و اعلام ایشان
وعده دادم که امام ع وعده فرموده است که در روز آخر فلان بیاید نزد شما و میباید کنید
خود را از برای مسایل و امور که دارید احتیاج بان دارید چون عاشر شهر بعضی خود را کردند
همه در جای من جمعیت کردند و نشسته بودیم که ناگاه بخیر حضرت داخل شد و بما سلام کرد و بیاده
استقبال کردیم و دست او را بوسیدیم فرمود من جعفر بن شریف را وعده کرده بودم که در همین وقت

سالم و عنان ظهر و عصر را در سامره کردیم و آمدیم نزد شیخ گفت تقریر عهدی با شما کنم و حال آمدیم ام
هر چه از مطالب و مسایل داریم بعضی گو بیا نزد آنحضرت جابر عرض کرد که پیرم جابر کجا هست که چشم
او کور شده است عادرم که دعا فرمائی تا چشم او بینا شود پس دست مبارک بر چشمهای او کشید فی الحال بینا شد
و هم چنین یکیک پیش آمدند و هر حاجتی که داشتند و مسئله داشتند همه عرض کردند و آنحضرت اجابت
حوایج همه را نموده دعای خیر از برای همه کرد و ایشان از دعای خود و غروب آفتاب باز رفته بسد
و در مناقب هم این نقل کرده از احمد بن الحرث قزوینی که پدرم محمود و در سر کار آنجناب بیطار بود مستعین
خلیفه استری داشت که در بزرگی و شکل و خوش اندامی عدیل و نظیری نداشت و لیکن بد چشم بود
نه دهنه میگذاشت نه زین میگذاشت و نه کسی او را زین کند و مطلقا سوار نمیتوان بود و همه مردم جمع
نمود که تدبیری در این باب عاید نمایند نشد تا آنکه بعضی از ندمای او گفتند که حضرت تا حسن عسکری را
بیاید و دعا و تکلیف کنید که او را لجام و زین کند و سوار شود یا آنکه استر سرکش او را بکشد
و علاج نقد بر وطلبی حمل آمده پس فرستاد و ابومحمد را طلبید و پدرم را همراه خود برد چون داخل سرای
شد پدر من استر را دید و دست بر پشت او گذارد و دست خود را نمود چنانکه عرق کرد که از دم
او عرق میچکید رفت و از اشاره رفت نزد خلیفه چون ابومحمد را دید مرحبا گفت و خواست
بالا ببرد و پهلوی بنشیند خلیفه گفت یا ابا محمد این استر را لجام و زین کن آنحضرت به پدرم فرمود
که استر را لجام و زین کن مستعین گفت خود او را لجام و زین کن آنجناب دهنه را از دست مبارک خود
در دهان استر گذاشت و اسلام کرد و بدو سخنی کرد و در نهایت ملایمت و آرام ایستاده بود پس
مستعین خواست یا ابا محمد از شق گفت زین کن او را به پدرم فرمود ای شق گفت خود به زین کن
زین بکن پس آنجناب ملیلتا خود گذارده و رفت و استر را زین کرد و حلو او را به دست پدرم داد و
و خواست بایستد به پهلوی از شق بعد گفت خود سوار شو پس آنحضرت آمد و سوار شد و اصلا حرکت
از جای خود نکرد تا آنحضرت بر روی زین قرار گرفت و حلو او را به دست خود گرفته در میان فضای
سرای خلیفه براه برد او را و تیار شد و نرم رفت و مرتبه دیگر براه برد و در فضای خانه اول
براه برد و فرود آمد نزد خلیفه و فرمود بسیار خوب و راهوار است و حیف است خلیفه
استر را با و بخشید و او بپدرم فرمود بعد به پیرم او را به سر آنحضرت و اصحاب ایست و ایضا نقل

که آنحضرت را

که آنحضرت را دست بر سر خادم برزند و او بینا گردید و وصف سالم برنخیزد او را ضعف کرد
و گفت از خدا بترس مگو چنین سخن که در هر بعلت و صلاح او را ذکر بود و گفت
که هلاک شوی بر من گفت خدا و از دریا سلیح بنیادم و از آن کردند در میان خلیفه
و دیدم از آن دو نفر آنحضرت را انداختند در میان سباع و شیران که او را سه روز بود و وعده
و دیدم که رفتند به تحقیق دیدند که آنجناب ایستاده و نماز میکند و سباع در اطراف او
میباشند بعد امر کرد خلیفه تا آنحضرت را بیرون آوردند و ایضا منقول است که آنحضرت در وقت
در حیات پدر بزرگوار در چاه افتاد و حضرت صاحب نماز میکرد و زنها شیون میزدند حضرت چون
از نماز سلام داد و فرمود باکی نیست دیدند که آن چاه بالا آمده تا لب چاه
و حضرت امام حسن بر روی آب است و با آب بازی میکند و از عمر بن مسلم روایت کرده که سمیع
سمیع مرا آزار میکرد و دعا فحش میکرد و خانه او متصل بخانه من
عریضه نوشتم و التماس دعای فرج از آنجناب کردم در جواب نوشت که بشارت باد ترا
بفرج در همین روزی که عنقریب از برای تو حاصل شود و خانه او بتو میرسد و ملازم
فاز میرسد و از قضا داشتم که و مرده
و همان روز از برای من خانه او به من رسید
و از برکت دعای آنحضرت
جاری شد و از اتفاقات
و از علی بن حسن بن سابور روایت کرده که در سامره قحط شد در زمان آنحضرت خلیفه
تمام اهل مملکت را امر فرمود که بیرون بنماز استسقا بروند رفتند باران
نیامد استسقا کردند
که دست خود را بلند نمود

۲۰۹

به رسانیدند تعجب کردند و میل بدیدن [illegible] آوردند خلیفه فرستاد نزد آن حضرت و او محبوس بود [illegible]
[illegible] آورد و [illegible] امت جهلت فقد هلکت یعنی امة جدت را [illegible] باب که هلاک
شوند فرمود عرض دارم [illegible] از آن [illegible] و شبهه [illegible] روز سیم بیرون آمد
با اصحاب و نصاری و حضرت امام حسن بن علی با جمعی از اصحاب خود بیرون آمد و چون راهب اراده
که دست خود را دراز نموده غلام [illegible] علی الغفله دست او را [illegible] و محکم میان
انگشتان او را [illegible] چنانکه [illegible] که دست خود را رها کند میسر نشد [illegible]
انگشتان او استخوان سیاهی گرفته بود [illegible] و آن جناب امام حسن در دست خود نگاه داشت فرمود
کفت [illegible] و هر قدر باران خواست [illegible] و نصاری [illegible] خود تضرع و زاری
کردند [illegible] ساعتی [illegible] خلیفه از آن حضرت
استفسار نمود آن حضرت گفت که استخوان پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل بدست آورده بود و خاصیت استخوان
پیغمبران آنست که هرگاه [illegible] مکشوف و برهنه [illegible] باران می‌آید و [illegible] می‌شود تا باران [illegible]
او را بیرون آوردند و [illegible] ساختند [illegible] بنظر رسید که بعد از آن حضرت با داب
و شرایط استسقا را معمول داشتند و نماز و دعای باران کردند و باران آمد و [illegible] شد
و در اینجا مفید منقولست از اسماعیل بن محمد بن علی [illegible] که نشستم بر سر راه امام حسن عسکری
که آمد بگذرد شکوه [illegible] و قسم خوردیم که [illegible]
[illegible] دویست اشرفی دفن کرده و این که [illegible]
[illegible] اشرفی [illegible] بعد از آن [illegible]
که [illegible] دفن کرده [illegible] که احتیاج بآن داشته باشی [illegible]
و چنان شد که فرمود و بعد از آن ضرورت و حاجت [illegible] و در [illegible]
و محتاج شدم بآن اشرفیهای که دفن کرده بودم [illegible] کندم [illegible]
[illegible] که دفن کرده بودم [illegible] و در [illegible] بود
[illegible] و در [illegible] از محمد بن اقرع منقولست
که عریضه نوشتم خدمت آن جناب و در آن عریضه سؤال کردم که امام محتلم می‌شود یا نه تا بعد از آن

که عریضه

که عریضه نوشتم خدمت آن جناب و در آن عریضه سؤال کردم که امام محتلم می‌شود یا نه تا بعد از آن که عریضه
فرستادم بخاطرم رسید که احتلام فعل شیطان است و خدا دوستان خود را حفظ کرده از آنکه شیطان
[illegible] باشد که [illegible] ایشان [illegible] بازی کند بعد از آنجا جواب رسید که حال
امام در حال منام مثل حال اوست در بیداری و خواب تغییر نمی‌دهد حال او را و خدا دوستان خود را
دوست [illegible] از آنکه شیطان با ایشان بازی کند [illegible]
[illegible] که [illegible] متعه کرده [illegible] بعد از آن [illegible] رسانیدم و در
[illegible] که بسیار [illegible] کرده بودند [illegible] رسانیدم [illegible]
بود [illegible] بود [illegible] رسانیدم [illegible] رسید
که [illegible] متعه [illegible] که باعث آن می‌شود که او را
[illegible] باشد [illegible] حضرت ابو محمد نوشته [illegible] بآن حضرت
[illegible] متعه [illegible] نوشت که [illegible] سنت [illegible]
[illegible] کرده [illegible] متعه
و [illegible] باشد [illegible] متعه [illegible] که از
[illegible] صحیح است اما [illegible] آنکه
[illegible] که [illegible] رسید و [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] ماه
[illegible] رسید
و [illegible] بسیار [illegible] عظیم [illegible] می‌خورم که [illegible]
مطلع شد [illegible] و در اعلام الوری از ابو هاشم جعفری نقل کرده که
[illegible] که [illegible] سلام کرد بر آن حضرت
[illegible] گفت [illegible] شوی
[illegible] از [illegible] است که صاحب [illegible]
[illegible] است که [illegible] ابو محمد [illegible]

از معاف بود و معجزه داشت و آنحضرت معجزه خود را بر آن مسئله نمود و جماعتی [illegible]
که ابو محمد ابن کثیر که در دست مبارک خود داشت بر آن [illegible] و گفت [illegible] بیان کنم که حضرت را
بپرسند از ابن دبه [illegible] گفت [illegible] که [illegible] بر دین او [illegible] ملاقات او بودم
تا اینکه [illegible] که هر کس [illegible] و گفت [illegible] بعد از آن آنحضرت
[illegible] رحمة الله وبرکاته علیکم اهل البیت ذریة بعضها من بعض اشهد انک انت [illegible]
حق امیرالمؤمنین والائمة من بعده صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین و انک انت الحجة و الامام و انت
ولی الله [illegible] بعد از آن ابو سلیم که نام او [illegible] حضرت فرمود که نام محمد بن [illegible]
بن عقبه [illegible] روایت است که امیرالمؤمنین [illegible] ابن عباس گفته که [illegible]
حضرت [illegible] گفت هر کس [illegible] حق است سه نفر بود [illegible]
[illegible] است [illegible] دو نفر [illegible] ذکر کردیم [illegible]
و علی بن عاصم [illegible] گفت [illegible] ابو محمد [illegible] گفت [illegible] بر زیر پای خود
که [illegible] ای سید
دیگر [illegible] حال در پای خود [illegible]
[illegible] است که [illegible] چشم [illegible]
و این [illegible]
آنحضرت [illegible] دست مبارک خود مسح کرد [illegible]
و [illegible] آنجای پای [illegible] هست [illegible] کشیدم
فرمود این جای پای آدم است و آن جای پای نوح است و آن جای پای [illegible]
و آن جای پای محمد [illegible] و این جای پای [illegible]
[illegible] فرمود که این اثر پای رسول خاتم انبیاست و آن امیرالمؤمنین است و آن
امام حسن [illegible] امام حسین [illegible] تا قائم آل محمد [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] و [illegible] ایشان [illegible] مثل کسی است که
[illegible] انکار کند مثل آنست که خدا را انکار کند علی بن عاصم گوید
[illegible]

از [illegible] ابو سلیم [illegible] حضرت [illegible] ابو سلیم [illegible] که [illegible] باری [illegible]
[illegible] کردم و [illegible] کاری [illegible] که [illegible] دوست [illegible]
[illegible] فرض [illegible] در خلوت و پنهان [illegible] ای سید [illegible]
[illegible] کرده که هر کس [illegible] که [illegible]
[illegible] شوند و [illegible] صلوات [illegible] که [illegible]
[illegible] کرده [illegible] رب العالمین [illegible]
من [illegible] استجابت کردم [illegible] صلوات [illegible] امیرالمؤمنین
و او را [illegible] خود [illegible] خدا [illegible] کردم
[illegible] فصل دوم در مکارم اخلاق و بعضی از معجزات و وقایعی که میان این حضرت
و خلفا و اهل زمان آنحضرت اتفاق افتاد و بعضی دیگر از معجزات آنحضرت سعد بن عبدالله نقل کرده
[illegible] ابو هاشم جعفری و قاسم بن محمد [illegible] ایشان [illegible] کرده بودند [illegible]
عبدالله بن محمد [illegible] که [illegible] ابو محمد و جعفر [illegible]
[illegible] زندان [illegible] افتاد [illegible]
[illegible]
[illegible] نقل کرده که [illegible]
در [illegible] که هر وقت ابو محمد از خانه بیرون [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] چون [illegible] سوار شود [illegible]
[illegible] در این باب [illegible] حضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
تا [illegible] که [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]

دعا خادم حضرت او را دفن و کفن کرده و وقت در سرای سلطان محمد بن علی بن ابرهیم بن موسی بن جعفر نقل کرده
که امر بر ما تنگ شد و پدرم بمن گفت بیا برویم نزد این مرد یعنی ابو محمد که شنیده‌ام در سخاوت وصف میکنند
چیزی عطا کند و گفتم بمن که من او را ندیده‌ام هرگز و نمی‌شناسم اصل ... و در عرض راه پدرم گفت که
پانصد درهم عطا میکرد که دویست درهم جهت رخت خود و عیال و صد درهم جهت نفقه و اخراجات
و دویست درهم عطا میداد و بخود گفتم جهت پوشاک و صد درهم جهت آذوقه و صد درهم جهت الاغی که بخرم و بروم
بکوهستان اول تفصیل چیزی چون بدر خانه آنحضرت رسیدیم غلام آنحضرت بیرون آمد و گفت علی بن ابرهیم
و پسرش محمد داخل شوند چون داخل شدیم و سلام کردیم فرمود به پدرم یا علی چه چیز تو را از ما باز داشت
که تا حال نزد ما نیامدی پدرم گفت خجالت کشیدم و شرم کردم که با این حالت بخدمت تو برسم
چون بیرون آمدیم غلام آنحضرت آمد و صره به پدرم داد و گفت این پانصد درهم است دویست
درهم جهت پوشاک و دویست درهم جهت آذوقه و صد درهم جهت اخراجات
یومیه و صره دیگر بمن داد و گفت این سیصد درهم است صد درهم قیمت الاغ و صد درهم
پوشاک و صد درهم جهت اخراجات و بکوهستان مرو و بسوی سورا برو محمد گوید که رفتم بسورا و زنی
گرفتم از سورا و حال امروز چهار هزار اشرفی دارم و با وجود این قایل و معتقد بود
بمعنی موسی بن جعفر را قایم مهدی میدانست و راوی گوید که با او گفتم که خود این حدیث را
دیگر امری از این واضح تر میشود گفت بلی امری است که من بر آن بوده‌ام و در آن اعتقاد
اهل بیت داشتیم پس رفتیم تا بسامره که ابو محمد را ملاقات کنیم و وارد شدیم و کرده و غبار و چرک سفر
در من بود و تشنه بودم خود را به سکوی که آنجا بود انداختم و خواب رفتم ناگاه دیدم سر چوبی آنحضرت
بپهلوی من زد تا بیدار شدم دیدم آنحضرت میباشد برخواستم و بر روی زانو نشستم
و او سوار بود و غلامها از اطراف او بودند پس اول سخنی که بمن فرمود این بود که ای ابو ... عباد
مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون عرض کردم چه مراتب است ...
مطلب امکان بودم و علی ... نقل کرده که آنحضرت وکیلی داشت که در خانه آنحضرت جمع داشت
و در خانه آنحضرت ... و غلام سفید ترکی بود پس آن وکیل اراده آن غلام خواهش بود که با او فعل ... کند
و او قبول نکرد و مکرر ... بنبیذ ... و ساقی بود و بنبیذ خوردند و مشغول آن فعل شنیع

شنیدن

شدید و جبانه و وثاقی که ایشان در آنجا بودند و وثاق آنحضرت سه وثاق دیگر بود که همه متصل بود و سه مرتبه در آن
اثنا بود و وکیل خود نقل کرد از برای من که در آن نصف شب دیدم در را باز شد و آنحضرت بر سر ... حاضر شدند
و ... ... از خدا بترسید و ... شیعه را ... و ... شد علانیه ...
وکیل الموالی ... و محمد بن عباس گوید که جمعی از شیعیان نشسته بودیم و از علامات امام و دلایل و براهین امامت
صحبت میداشتیم و در میان ما بود ... گفت من کاغذی بی سواد ... مینویسم ... اخوانه ... امام
بر مسایل بسیاری نوشتیم ... و ... کاغذی ... و در میان کاغذ
و فرستادیم نزد آنحضرت بعد از آن که جواب مسایل ما رسید دیدیم که جواب مسایل ما مفصل ارقام
فرموده بود و میان کاغذ سفید ... اسم خود ... نوشته بود ... از ... رفت
و چون ... آمد از مذهب باطل خود دست برداشت ... و معتقد ... و محمد بن عمر
... نوشت بآنحضرت و ابو هاشم جعفری ... که رسانید و التماس دعا کرده بود از آنحضرت که از فقر ...
حال ... بود و ... کرده در جواب نوشته بود که ... و استغنا ...
که ... و ... است و ... او ... و وارث
در ... و ... و ... که ... کرد
اشرف ... است ... و ... تا
رسید ... که حضرت ... بود ...
از ... و ... مستحق شدم ... و ...
و احوال خود ... کردم و ... که ... و ابو هاشم جعفری گوید که
آنحضرت ... و ... ابو هاشم ... ملعون ...
اهل ... و ... و ... و ... که ...
که قایم مقام من باشد ... و ... که ... کرده بود
صحیح ... و ... از اهل ... ایشان ...
میدانستند که مذهب معتزله و ... اختیار کرده بود پس ... و ...
برداشتند و با او بیعت کردند و آن ملعون ... کرد که بر کشتن آنحضرت ... و مشغول

گو دانید تا اینکه کشته شد و بعد از آنکه واصل گردید بود در عیان ایامی که آنحضرت محمد بن ... نزد آن ملعون احمد بن هلال
عریضه خدمت آنجناب نوشت که این ملعون تفحص میکند و هر جا از شیعه راهی میبیند میکشد و شیعیان مضطرب
ساخته و مکرر تفحص میکند و قسم میخورد که از روی زمین نخواهد ما را بر جا گذارد آنحضرت بخط مبارک نوشت
که بقا و قیام شد از امروز تا پنج روز دیگر حساب کن که در روز ششم کشته خواهد شد با ذلت و خواری
شیا و چنان شد که آنحضرت فرموده بود و چون مستعین عزم مصمم نمود بر کشتن آنحضرت و شهید کردن
آنحضرت را که بیرون بکوفه ودر ... را در شهید نماید و این خبر منتشر شد در میان شیعیان و بسیار مضطرب شدند
و این مقدمه بعد از وفات حضرت هادی کمتر از پنج سال بود بجمعی از شیعیان عریضه نوشتند و استفسار نمودند
در جواب ایشان نوشت که بعد از سه روز فرج میرسد و در روز سیم مستعین را خلع نمودند و معتز را نشاندند
بخلافت و بعد از آن به زندان مستعین را بواسط و در آنجا کشتند و از زمان آنحضرت مرویست که مرضی در سامره
روی داد و شصت ... که ... بر پسری ... گریستم ... ناچار است از ستردن
عیب ... مکن ... از سال روی داد و شصت ... مضطرب شدم و مشوش شدم و ...
و تا بوقت مدینه میرفتم و در طلب خبر بودم تا آنکه خبر رسید که معتمد ... در دست علی بن
و معتز ... بودند ... و او خبر میدادند که روز چهار روز است
مشغول ... تا آنکه روز ... رسید از احوال آنجناب ... گفتند ... علی بن ... گفتند
نزد او و سلام ... و ... در نهایت ... اعلم ... زندان ...
... طعام کرده ... زندان ایستاده است و چون داخل شدم دیدم ... پوشیده است
... خود ... و آنحضرت سوار شدند و ایستاد
... که ... چرا ایستاده ... پیاید ... او را رخصت ندادند
... گفت ... از ... بیرون آمده ایم ... بخانه
و ... موافق قانون مروت ... مناسبت ... و برگشت
و گفت ... خاطر ... که کرده بود ... تقصیر
که ... بسیار ... گفت و این جهت ... عزم ... و حال
که ... بیرون آوردند از زندان و ... که ... رفته و کلینی
روایت

وکلینی روایت کرده از محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن موسی بن جعفر که بر صالح بن وصیف در وقتی که آنحضرت نزد او
حبس کرده بودند و با او گفتند که بر او تنگ بگیر و وسعت مده در هیچ چیز با او صالح گفت میکنم دو نفر از بدترین
خلق خدا بر او موکل کردم که شاید با او اذیت برسانند و حال از عبادت و نماز و روزه کار ایشان رسانیده اند که
کسی بامر ایشان نمیرسد چون ایشان را طلبید و در حضور آنحضرت گفتم ... این شخص سفارش کردم در شان
جانی او چه میگوئید گفتند چه میگوئی در شان کسی که هر روز روزه میباشد و همه شب بیدار است و بغیر عبادت
کاری نمیکند و هر وقت نگاه او بما میافتد بدن ما بلرزه میافتد و داخل میشود در دلهای ما از هیبت و سطوت
او چیزی که ضبط خود را نمیتوانیم کرد چون بنی عباس این سخن را از ایشان شنیدند مأیوس گردیدند برگشتند و در مناقب
روایت کرده که بعد از آنکه به خدام آنجناب در میان سباع و درندگان انداختند و قصد داشتند او را
وتقی بجم رسانیدند که سباع او را دریده اند و خورده اند بعد از سه روز یحیی بن قتیبه اشعری با جمعی
از قوم خود آمدند بر که سباع که به بینند چه قسم ... دیدند که آنحضرت در میان ایشان ایستاده
نماز میکند و شیرها دور او را گرفته اند بیرون داخل شد ... او را گرفتند و در بردند و خوردند
و یحیی با قوم خود برگشت نزد معتمد خلیفه و او را از کیفیت حال اعلام نمود پس معتمد نزد آنحضرت
آمد و بر دست و پای آنحضرت خود را انداخت و تضرع بسیار کرد و التماس کرد که از خدا بخواهد تا
بیست سال دیگر بماند و خلافت کند و آنحضرت فرمود مد الله عمرک و دعای آنحضرت مستجاب شد و
بیست سال دیگر ماند و بعد از آن باجل طبیعی وفات یافت فصل سیم در کیفیت وفات
آنحضرت سعد بن عبدالله ثقه باسانید معتبره روایت کرده که هجده سال بعد از وفات امام حسن عسکری
احمد بن عبیدالله بن خاقان که عامل سلطان بر خراج و ضیاع قم بود حاضر شدیم و او از جمله خلق خدا
ناصبی تر بود و اظهار عداوت با اهل بیت پیغمبر بیش از همه میکرد و مذکور شد احوال سادات آل ابی طالب
از اولاد امیرالمؤمنین که در سر من رای بودند و مذهب ایشان و صلاح و تقوی ایشان و عزت و مرتبه
ایشان در نزد سلطان احمد بن عبیدالله گفت ندیدم و نشنیدم که در سامره کسی از ایشان باشد
مثل حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا در ادب و وقار و عفت و فضیلت و هیبت و جلالت او در نزد
خویشان و ... و امیرالمؤمنین و سلطان و جمیع بنی هاشم و او را بر کسی مقدم میداشتند
سال الله و همچنین سرکردگان و ... و نویسندگان و عوام الناس و من روزی بالای سر پدر خود

ایستاده بودم در روز مجلس او بود که دربانان می نشست که دیدم حاجبان آمدند و گفتند ابن الرضا بر در است پس بصدای
بلند گفت بگذارید داخل شود ناگاه دیدیم مردی گندم گون نیکو روی خوش قد و قامتی نازک اندام در سن جوانی
با جلالت و هیبتی داخل شد چون که نظر پدرم بر او افتاد از جای خود جست و چند گامی او را استقبال نمود
و تا آن روز ندیده بودم که نسبت با احدی از بنی هاشم و سرکردگان پدرم چنین کرده باشد و چون
نزدیک رسید با او معانقه کرد و صورت او را بوسید و شانهای او را بوسید و دست او را بوسید
و بر روی مصلای خود که بر آن نماز میکرد و می نشست آن حضرت را نشانید و خود در کمال ادب در مقابل وی
نشست و رو به سوی او کرده با او سخن میگفت و خود را فدای او میکرد و او را به ابو محمد خطاب میکرد و نام
او را نمی برد و پدر و مادر خود را فدای او میکرد و من تعجب میکردم از او و میگویم که در این اثنا حاجبان داخل
شدند و گفتند موفق برادر خلیفه آمد چنان بود که هر وقت که می آمد حاجبان و خواص او پیشتر می آمدند
و از پای عمارت پدرم دو صف می کشیدند مقابل یکدیگر از در خانه تا مجلس و می ایستادند تا وقتی که
او بیاید و برود و در این وقت پدرم رو به ابو محمد داشت و سخن میگفت تا آنکه غلامان خاصه پدرم معظم
اعتنایی نداشت تا زمانی که موفق آمد و با آن حضرت صحبت میداشت تا آنکه غلامان خاصه موفق آمدند آنگاه عرض
کرد فدایت شوم حالا اگر میخواهید تشریف ببرید و غلامان خود امر کرد که او را احاطه کنند و از عقب صفها
ببرند که موفق او را نبیند پس پدرم برخاست و با او معانقه کرد و صورت و شانه او را بوسید و او رفت
بعد از آن از حاجبان و غلامان پدرم پرسیدم که وای بر شما این کیست که این قسم پدرم احترام او را کرد گفتند این
مردی است از علویه که او را حسن بن علی میگویند و ابن الرضا نیز میگویند پس تعجب من زیاده شد و در آن روز
متفکر و مضطرب بودم و آرام نگرفتم تا شب شد و عادت او چنین بود که بعد از نماز خفتن
میکرد و می نشست بجهت مطالب و حوایج مردم و عرایض ایشان را مطالعه میکرد که در روز بسلطان عرض کند
چون نماز کرد و نشست آمدم و نشستم در پیش روی او و چون گفت ای احمد کاری داری گفتم بلی اگر
رخصت فرمائی سؤالی کنم گفت بگو گفتم این شخص که امروز نزد تو آمد و تعظیم و احترام او کردی کیست
گفت این فرزند ابن الرضا امام رافضیان است پس ساعتی سکوت کرد و بعد از آن گفت ای پسر اگر خلافت
از بنی عباس منتقل شود هیچکس از بنی هاشم مستحق آن نیست مگر این بفضیلت و دوام و عفت و
زهد و عبادت و مکارم اخلاق و صلاح و تقوی که دارد و اگر پدر او را دیده بودی می دیدی

فاضل

فاضل پس فکر و قلق و اضطرابم زیاده شد و غیظ بر پدر خود کردم از این سخنان که از او شنیدم بعد از آن
همت خود را مصروف و مقصور داشتم به تفحص از احوال او و سؤال از احوال او و از هر کس می پرسیدم از سرکردگان
و نویسندگان و قضات و فقهاء و بنی هاشم و عامه ناس زبان همگی را متفق دیدم در توصیف و تمجید و تعظیم و اجلال
و احترام او و در مجالس رفیع و تقدیم بر خانواده بنی هاشم و کل مردم میدیدم و همه میگفتند که اوست امام رافضیان
پس قدر او نزد من عظیم شد چه دوست و دشمن را متفق در مدح و تمجید او یافتم تا آنکه احمد
وصف آن جناب را میکرد کسی پرسید که چگونه بود با برادرش جعفر گفت جعفر کیست که کسی نام او را ببرد با آن امام
و معروف بود به اعمال ناشایسته جعفر بی دیانت فاسق و متجاهر بفسق و شرب خمر و خوارترین مردمان و خفیف
العقل مرتکب انواع ملاهی و مناهی میباشد بخدا قسم در وقتی که سلطان بعد از وفات آن جناب امر فرمود
که بروند و تفتیش کنند بجهت چیزی چند از او صادر شد که تعجب کردم و هرگز گمان نمیکردم از او صادر شود و او
این بود که چون بیمار شد آن حضرت خلیفه فرستاد نزد پدرم که بیمار شده است زود بیا پدرم
در نهایت استعجال روانه شد بدار الخلافه و برگشت با پنج نفر از خدمتکاران خاص امیر از ثقات و خواص و که
یکی از ایشان نحریر بود و مأمور شدند که ملازم خانه آن جناب باشند و اطبا را حاضر ساختند در صبح و شام و
احوال او شنوند و بعد از دو سه روز دیگر خبر رسید که ضعف و نقاهت دارد پدرم سوار شد
و رفت بخانه آن حضرت و اطبا را قدغن نمود که از آنجا بیرون نروند و پیوسته نزد او باشند و قاضی القضاة
نیز طلبید و امر کرد که ده نفر از کسانی که بغایت موثق و اعتمادی بر ایشان باشد ملازم خانه آن حضرت
باشند و همیشه نشسته در خانه او بودند تا آنکه بعد از چند روزی از ربیع الاول سال دویست و شصت
آن حضرت وفات یافت و در روز وفات آن حضرت سامره مثل روز قیامت شده بود و تمام خلق
در گریه و ناله بودند و خلیفه فرستاد کسان بسیاری که تفتیش کنند در خانه او و کسان او و حجره های
او را مهر کردند و بسیار تفحص از اولاد آن جناب میکردند و زنی چند را آوردند که مظنه حمل در ایشان
بود و آنها را در حجره کردند و نحریر خادم را با یاران او موکل بر آن حجره ساختند تا زنی چند از برای
تفحص احوال از زنان که مظنه حمل در ایشان بود و بعد از آنکه از اینها فراغت حاصل شد پدرم بار
بستند و دیدم که اهل بنی هاشم و سرکردگان و نویسندگان و سایر مردم به تشییع جنازه آن جناب حاضر شدند
و سامره آن روز چون روز قیامت بود و چون از غسل و کفن او فارغ شدند سلطان ابو عیسی

متوکل امر فرستاد تا بر او نماز کند و چون جنازه را گذاشتند ابو عیسی روی جنازه را باز نمود
بنی هاشم از علویین و عباسیین و همه سرکردگان و قضات و فقهاء و کل معارف و اعیان و گفت ایها الناس
این حسن بن علی بن محمد الرضا میباشد که بحتف انف خود در رختخواب خود وفات یافته و در حضور او جمعی
از ثقات و خواص امیر المومنین فلان و فلان و از اطبا فلان و فلان و از قضاة فلان و فلان حاضر
بوده اند بعد از آن روی او را پوشانید و نماز کرد و پنج تکبیر گفت و امر کرد که بردارند از فضای خانه که
مجهه [illegible] کنار کرده بودند و بردند بصرا و طاق که پدرش علی بن محمد در آن مدفون بود و در پهلوی او
دفنش نمودند بعد از آن مردم متفرق شدند و سلطان مضطرب شد و با جمیع اصحاب و عمله خود در تفحص
پسر او بر آمدند و در خانها تفتیش می نمودند و قسمت اموال و متروکات او را منع نمودند و آن جاریه که مظنه
حمل را بر او بود محافظت می نمودند و جمعی که موکل بر او بودند ملازم او بودند تا دو سال یا بیشتر از آن و تفحص
که حامله نبوده و بعد از آنکه مایوس شدند از او اموال او را قسمت کردند میانه مادرش و برادرش
جعفر و مادرش ادعای وصایت نمود و در نزد سلطان و قاضی ثابت شد و با وجود آن دست از تفحص
او [illegible] و برعقب داشتند و بعد از آن جعفر آمد نزد پدرم و گفت جای مرتبه پدرم و منصب او را
بمن واگذار و در هر سال بیست هزار اشرفی بتو میدهم پدرم گفت ای احمق سلطان شمشیر خود را کشید و ضرب
شمشیر و تازیانه خواست کسانی که اعتقاد بامامت پدر و برادر تو داشتند برگرداند از عقیده خود
نتوانست و این آرزو از برای او میسر نشد و اهتمام و سعی نمود که ایشان را از مرتبه خود که خدا باو
داده بود زایل گرداند ممکن نشد از برای او و با همه تدابیری که کرد در این باب بر گو شیعیان پدر و برادرت
ترا امام دانند چه احتیاج داری بسلطان یا غیر سلطان که ترا مرتبه ایشان برساند و حال آنکه اعتقاد
ایشان است که از مرتبه در خارج وجود نداشته باشد ممکن از برای سلطان و اگر آن منزلت و مرتبه
نزد شیعیان داری به بود داری و زور سلطان و امداد او نیز از برای تو معتبر خواهد شد و از [illegible]
خاطر کرد بنا او پدرم فهمید که دیوانه و بیعقل و کم مایه میباشد و امر کرد که دیگر او را راه ندهند
نزد او و همین شیوه بود تا پدرم وفات یافت و تا حال که هجده یا بیست سال از وفات ابو محمد گذشته
عند سلطان دست از تفحص او [illegible] برنداشته و در کمال الدین روایت کرده از محمد بن حسین بن عباد
که ابو محمد در روز جمعه وقت نماز صبح وفات یافت و در آن شب جمعه بدست مبارک خود

مکاتیب

مکاتیب بسیار نوشت و در وقت وفات حاضر نبود مگر صیقل جاریه آنجناب و عقید خادم آنحضرت و آنکه را خدا
میداند از غیر ایشان بعضی صاحب امر [illegible] انکه عقید گوید که در روز هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصت
بود که آنحضرت فرمود که قدری آب با مصطکی بجوشانیدم و از برای او بردم فرمود [illegible]
مضطرب بود [illegible] و آنحضرت را بردم [illegible] از صیقل گرفت و در وقت دست خود را
[illegible] فرمود بعد از آن آب مصطکی را
از دست صیقل گرفت که بیاشامد [illegible] ضعف قدح بر دندان های او [illegible] و دستهای آنحضرت [illegible]
پس صیقل قدح را از دست او گرفت و او در ساعت تسلیم نمود و بعد [illegible] آنحضرت که [illegible] نام داشت از سنه
آمد [illegible] و با برادر آنحضرت که جعفر نام داشت داستانها [illegible] که از شرح آن طول در کلام میرسد جعفر
کرد نزد سلطان و مطالبه میراث نمود و از مادر آنحضرت سعایت کرد نزد خلیفه و خواست فضیحت کند [illegible]
[illegible] آنکه گرفته بود از امر فرزند آنحضرت و لابد و ناچار شد صیقل جاریه آنحضرت ادعا نمود که حامله میباشم
پس صیقل را بردند بخانه معتمد خلیفه و زنان خلیفه و خدام سرای خلافت و زنان موفق و خادمان
او و زنان قاضی بن ابی الشوارب تعهد و تفحص از امر صیقل میکردند و محافظت [illegible] و اهتمام [illegible]
تا آنکه عبید الله بن یحیی بن خاقان وزیر [illegible] و صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان مشغول
شدند و از ذکر تفتیش و تفحص و حبس جاریه باز ماندند و آن جاریه [illegible]
کرده که گفت من ملازم آنجناب بودم و مکاتیب و [illegible] آنحضرت را [illegible] نزد شیعیان [illegible]
و در ایام ناخوشی آنحضرت آمدم بخدمت آنجناب و [illegible] توقیعات بسیار بمن داد و [illegible]
که بعد از پانزده روز که مراجعت خواهی نمود وارد [illegible] خواهی شد و در خانه من [illegible]
شیون خواهی شنید و [illegible] که مرا غسل میدهند [illegible] گفت ای سید و مولای من بعد از آن
که جانشین تو خواهد بود فرمود هر که جواب مکاتیب را از تو مطالبه کند او جانشین من [illegible]
فرمود هر که نماز بر من میکند او جانشین من است گفتم دیگر بفرما فرمود هر کس خبر دهد از آنچه در همیان است او
جانشین من خواهد [illegible] آنجناب [illegible] و رفتم بمداین و توقیعات را دادم و جواب
انجا را گرفتم و برگشتم و روز پانزدهم وارد سامره گردیدم [illegible] که فرموده بود صدای شیون را
شنیدم در خانه آنحضرت و جعفر برادرش را در خانه ایستاده بود و شیعیان دور او را گرفته بودند و [illegible]

تعزیه میگفتند و تهنیت خلافت میدادند گفتم در دل خود اگر این امام است که امر امامت منتهی شد بجهة اینکه
میدانستم که او شراب میخورد و ساز میزد و طنبور میزد [illegible] پس رفتم نزد او و تعزیه و تهنیت دادم با او و هیچ چیز نپرسید
از من تا آنکه عقید غلام بیرون آمد و گفت یا سیدی برادرت را کفن کردیم حاضر شو و نماز کن بر او و جعفر با شیعیان
که دور او بودند داخل شدند و آنحضرت را دیدیم کفن کرده بودند پس جعفر پیش ایستاد که نماز کند و چون که
خواست تکبیر بگوید دیدیم طفلی بیرون آمد که سبزه رو بود و گیسوی داشت و در دندانهای او گشادگی بود
چون [illegible] رداء جعفر را کشید و گفت ای عم پس برو که من سزاوارترم بنماز
کردن بر پدرم پس جعفر پس رفت و رنگش متغیر شد و آن طفل پیش رفت و نماز کرد بر او و چون آنحضرت را
در پهلوی قبر پدرش دفن کردند آن طفل رو کرد بمن و گفت ای بصری جواب نامه‌ها را که آورده بمن ده پس
دادم و در دل خود گفتم که حال دو علامت ظاهر شده و یکی مانده که مقدمه همیان باشد بعد از آن آمدم
نزد جعفر [illegible] گفتند [illegible] این طفل که بود و مقصود او اتمام حجت بر او بود او [illegible] گفت
بخدا قسم هرگز ندیده‌ام او را و نشناختم پس نشسته بودیم در خانه که قافله از قم وارد شد و
از اهل قم آمدند در خانه و سؤال از احوال امام حسن نمودند و چون گفتند با ایشان که وفات یافته
گفتند کیست جانشین او گفتند جعفر بن علی پس بر او سلام کردند و او را تعزیت و تهنیت دادند و گفتند
که مکاتیب و اموال چند همراه ما هست بگو که مال از کیست و مکتوبها از کیست و چه قدر است جعفر
متغیر شد و برخاست و رختهای خود را تکان داد و گفت مردم از ما علم غیب میخواهند که ما علم غیب داشته
باشیم که خادم بیرون آمد و گفت مکاتیب که همراه شماست مکتوب فلان و فلان و فلان است و همیان
زری که همراه شما است که در آن هزار اشرفی است و ده دانه اشرفی آن قلب است و ملمع است
[illegible] مکاتیب و مال را بخادم دادند و گفتند هر کس که ترا
فرستاده است امام است پس جعفر متغیر شد و رفت نزد معتمد [illegible] خلیفه نقل کرد و امر
صاحب الامر را افشا نمود و معتمد جمعی از خادمان [illegible] و صیقل جاریه آنحضرت را گرفتند و مطالبه آن طفل
نمودند و او انکار نمود و ادعا کرد که حمل دارم از برای اینکه دست از او بردارند پس صیقل را سپردند با بن ابی الشوارب
قاضی [illegible] و اهتمام و اصرار [illegible] امام میکردند که عبید الله بن یحیی بن خاقان ناگهان مرد و صاحب
الزنج خروج کرد و از آن جاریه دست کشیدند و از دست ایشان گریخت والحمد لله رب العالمین فصل چهارم

در ولادت

در ولادت [illegible] امام عصر و صاحب امر و حجة الله علی کافة البشر القائم المهدی المنتظر صلوات الله و سلامه
علیه و علی آبائه الطاهرین [illegible] احوال والده ماجده [illegible] ابن بابویه در
[illegible] روایت کرده که [illegible] در سال دویست و [illegible] از هجرت و چون
[illegible] زیارت کردم [illegible] متوجه اعتاب مقدسه قریش [illegible] السماء
و از آنجا آمدم [illegible] بمقابر قریش [illegible] آسمان از روشنائی ستارگان
مشتعل بود [illegible] و چون [illegible] مطهر [illegible] حضرت موسی بن جعفر علیه السلام
و استنشقت نسیم تربته المغمورة من الرحمة المحفوفة بحدائق الغفران اکببت علیها بعبرات متقاطرة و زفرات
متتابعة وقد حجب الدموع طرفی عن النظر [illegible] که در رقة
در [illegible] مغفرت [illegible] است [illegible] مرقد [illegible]
با اشکهای ریزان آه و ناله [illegible] از سینه مجروح [illegible] در حالتی که اشک چشم مانع شده بود
مرا از نظر کردن بسوی [illegible] بود [illegible] و اذا انا بشیخ قد
انحنی صلبه و تقوس منکباه و ثفنت جبهته و راحتاه و هو یقول لآخر معه عند القبر یا ابن اخی فقد نال
عمک شرفا بما حمله السیدان من غوامض الغیوب و شرائف العلوم التی لم یحمل مثلها الا سلمان و قد اشرف
عمک علی استکمال المدة و انقضاء العمر و لیس یجد فی اهل الولایة رجلا یفضی الیه [illegible] و چون اشکهای دیده
[illegible] و انقطاع [illegible] و ناله [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] از مرقد منیف [illegible] در نزد آن مرقد مطهر مرد پیری
[illegible] پشت او خم [illegible] و دستهای او از طول عبادت پینه کرده
یکی دیگر که در پهلوی او ایستاده میگوید ای پسر برادر عم تو از برکت دو سید بزرگوار چند [illegible]
و بزرگی [illegible] از غوامض علوم و اسرار [illegible] عسکری
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

٤٢٥

کرد و [illegible] اند که [illegible] ان اسرار بر ایشان [illegible] جانش رساند وقلت بانفسی

الفناء والمشقة [illegible] وقد قرع سمعی من صدا الشیخ [illegible] علی علم جسیم و[illegible]

وقلت ایها الشیخ [illegible] خود عتاب [illegible] کرده ایدم که او نفس بیوسته

روزگار و [illegible] غذا [illegible] و کار [illegible] صبر [illegible] که [illegible] زبان [illegible] را [illegible]

در طلب علم [illegible] کمال و وصال [illegible] کرده اید باینکه رسانید

باشد مرا [illegible] علمی [illegible] ایها الشیخ کنید ان [illegible] بکار [illegible] شرافت [illegible]

وضلت [illegible] اند قال ایها [illegible] یعنی ان [illegible]

در [illegible] که در سامره [illegible]

من الامامه [illegible] علی حفظ اسرار [illegible]

تم [illegible] ولایت و امامت [illegible] در صدف شرافت و کرامت

که من [illegible] که ان ایشان [illegible] ماند باشد [illegible]

کنم [illegible] دانای صاحب امانت [illegible] اسرار ایشان که

از [illegible] ایشان [illegible] جون [illegible] واجبات که از ایشان

رسیده بود بجودیم تا حدیث بشر بن سلیمان النخاس رسیدم گفت دانسته [illegible] منم بشر بن سلیمان برده فروش

از اولاد ابو ایوب انصاری و هم یکی از موالی و ملازمان ان دو سید بزرگوار بودم و در سامره که همسایه

ایشان بودم و خدمت ان دو بزرگوار [illegible] کفتم [illegible] کسی [illegible]

کر [illegible] صاحب [illegible] نقل کردن بعضی از اثار ایشان کفت [illegible] ابوالحسن [illegible]

بود در علم [illegible] انکه [illegible] ان جناب [illegible] وسیله [illegible]

واحتیاط میکردم از موارد شبهات تا انکه معرفت من بان کامل شد و تمیز کردم حلال خود را

از حرام او [illegible] خوابیده بودم در منزل خود [illegible] وقدری [illegible] از شب گذشته بود که

در خانه را [illegible] و چون [illegible] رسیدیم [illegible] کافور خادم رسول [illegible] است

و مرا طلبیده است پس رخت خود را پوشیدم و بخدمت ان جناب رسیدم دیدم با پسرش ابو محمد

صحبت میدارد [illegible] ان جناب [illegible] میباشد چون نشستم فرمود ای بشر [illegible]

انصاری

انصاری و پیوسته ولایت ما اهل بیت در میان شما اصحاب بوده و از یکدیگر بارث میبرده اید و شما [illegible] امینان

ما اهل بیت و من ترا مشرف کردم [illegible] بفضیلتی که تفوق [illegible] بر تمام شیعیان ما باینکه مطلع سازم

ترا بر سری و بفرستم ترا از برای خریدن کنیزی پس مکتوبی ان جناب بخط رومی نوشت بزبان رومی و مهر شریف

خود مزین فرمود و کیسه زردی حاضر فرمود که در ان دویست و بیست اشرفی بود و فرمود این را

بگیر و برو به بغداد و حاضر شو در کنار شط دجله در چاشت فلان روز و بعد از انکه رسیدند کشتیها که

اسرا در ان میباشند و کنیزان و جواری بسیار در ان کشتی [illegible] که ان کشتی

خشکی بنشیند مردم احاطه کنند [illegible] بجهة خریدن [illegible] از وکلاء سرکردگان و بعضی جوانان

چون چنان دیدی [illegible] ملاحظه کن [illegible] فروش [illegible] که نام وی عمر بن یزید

و تمام روز را از نظر خود [illegible] تا انکه جاریه خود را [illegible] جاریه ظاهر سازد

که صفت او چنان و چنان باشد و دو پیراهن [illegible] پوشیده باشد که [illegible] باشد [illegible]

[illegible] ان [illegible] جاریه امتناع کند از انکه صاحب [illegible] مشتریان

دست باو برساند [illegible] امتناع کند [illegible] رومی [illegible] پرده [illegible]

و فریادی که بزبان رومی میزند [illegible] بدرید پرده ناموس و عصمت

[illegible] یکی از مشتریان گوید که من سیصد اشرفی در بهای ان میدهم زیرا که عفت و عصمت این

جاریه مرا زیاده از [illegible] اورده [illegible] جاریه در جواب او گوید که اگر بزی و هیئت

سلیمان بن داود و در [illegible] جلال و سلطنتی که داشت [illegible] راغب

نخواهم شد [illegible] خود [illegible] عمر بن یزید [illegible]

گوید باو پس چاره [illegible] در جواب گوید که تعجیل و اضطراب

[illegible] باید مشتری باشد که دلم باو قرار گیرد و وفا و امانت و دیانت او بر من [illegible] شود

ان وقت برخیز و برو نزد عمر بن یزید و بگو مکتوبی از بعضی [illegible] این جاریه [illegible] بزبان

و خط رومی نوشته است و از وفا و امانت و دیانت [illegible] بزرگی و [illegible] خود در ان

[illegible] مکتوب را باو ده [illegible] از صاحب ان نوشته [illegible] از صاحب ان نوشته

خوشش اید و میل کند و راضی شود و چون راضی شود من وکیل صاحب ان مکتوب میباشم [illegible]

بشر بن سلیمان گوید که دختر را برداشتم و او خندان و شادمان بود و بحجره که در بغداد داشتم آوردم و هیچ قرار نگرفت تا آنکه
نوشته مولای خود را از جیب بیرون آورد و بر چشم نهاد و بر رخساره خود مالید و بوسه بسیار کرد و بر بدن خود کشید گفت
من از روی تعجب باو گفتم …
…
… از من گرفت …
… که نامه …
… در آورد …
که مکتوبی که صاحبش را نمی‌شناسی می‌بوسی گفت ای عاجز ضعیف در معرفت مرتبه اولاد انبیا
و منزلت ایشان گوش خود را بمن دار و دل خود را بمن ده که منم ملیکه دختر یشوعا پسر قیصر
پادشاه روم و مادرم از اولاد حواریین عیسی میباشد و نسبش بشمعون که وصی عیسی بوده میرسد خبر دهم ترا بعجب
عجب بسیار تو را خبر دهم که جدم قیصر خواست مرا به پسر برادر خود دهد و من سیزده ساله بودم
و جمع نمود کشیشان و راهبان که از نسل حواریین بودند سیصد کس را و از صاحبان مرتبه و اعیان مملکت
هفتصد کس را و از امرای لشکر و ملوک عشایر و امثال ایشان چهار هزار کس را و بیرون آورد از جمله
قطعه‌ای تختی که در دولت او بود تختی را که مرصع به انواع جواهر بود و چهل پایه از برای آن قرار داده
بود و بلندی آن را … ساخته بود و آن را در صحن کنار … و پسر برادر خود را امر نمود تا بر روی
آن تخت رود و چون … نصارا … و او را بر روی تخت نشانیدند و کشیشان عکوف ایستادند و دست
بسته … و سفرهای انجیل را در دست گرفته … سفرها را گشوده در دست خود
قرار دادند … صلیبها را … بر روی تخت نشانیدند صلیبها از بالای تخت
سرنگون شدند و بر زمین چسبیدند و ستونهای تخت کج شد و سطح تخت بر زمین افتاد و پسر
برادر … از تخت بر زمین افتاد و بیهوش گردید پس رنگهای کشیشان پرید و اعضای
ایشان مرتعش گردید و بزرگ ایشان بجدم گفت ایها الملک ما را معاف دار از ملاقات این نحسها
که دلالت میکند بر زوال دین مسیح و مذهب ملکانی … و کشیشان گفت ستونهای این تخت را
راست کنید و صلیبها را بالا کنید و حاضر کنید برادر این شخص بخت برگشته نامبارک را تا بدهم
این دختر را

این دختر را باو تزویج نمایم شاید سعادت او باعث زوال نحوست گردد چون چنان کردند باز سرنگون شدند و آن شخص
با صلیبها سرنگون گردید و افتادند و آن برادر نیز بیهوش شد و مردم متفرق شدند و جدم قیصر غمگین
و اندوهناک برخاست و بمنزل زنان خود رفت و پرده‌ها را … آویختند و چون شب شد و خوابیدم
در خواب دیدم که مسیح و شمعون با جمعی از حواریین در قصر جدم جمع شده‌اند و منبری از نور در آنجا نصب
نموده‌اند که از بلندی و ارتفاع باسمان میرسید در همان موضعی که جدم تخت خود را نصب کرده بود
و در این اثنا محمد مصطفی ص و وصی و داماد او علی ابن ابی طالب و بسیاری از اولاد ایشان آمدند و مسیح او را
استقبال نموده در آغوش کشید و محمد ص باو گفت یا روح الله من آمده‌ام که خطبه کنم از وصی تو شمعون دختر او
ملیکه را از برای پسرم ابو محمد که صاحب این مکتوب است پس مسیح نگاهی به شمعون کرد و گفت بخت تو بیدار گردید
و شرافت عظمی بتو رسید پس رحم خود را برحم آل محمد وصل کن گفت چنان کردم پس بر رفتند بر روی
منبر و محمد خطبه خواند و مرا به پسرش ابو محمد تزویج نمود و مسیح و حواریین و علی و اولاد محمد شاهد شدند
و چون بیدار شدم از ترس کشته شدن پنهان داشتم این خواب را از پدرم و جدم و بروز ندادم و محبت
ابو محمد در دلم چنان تاثیر کرد که از خواب و خور افتادم و ضعیف شدم و روز بروز لاغرتر …
شدم و بیماری شدید مرا عارض شد و نماند در شهرهای روم طبیبی مگر آنکه جدم از برای من
حاضر ساخت و از دوا و معالجه من … و چون
مایوس شد بمن گفت ای نور دیده هرگز آرزوئی در خاطر داری از من بخواه تا در دنیا بجا آورم
گفتم درهای فرج را بر روی خود بسته می‌بینم اگر عذاب را از کسانی که در زندان تو هستند از اسیران مسلمانان
ازاله نمائی و غل و زنجیر از ایشان برداری و تصدق کنی بر ایشان … امید دارم که مسیح و مادرش بمن عافیت
بخشد … و چون چنین کرد … اظهار عافیت نمودم و
کمی خوردم … و باین سبب … اکرام و اعزاز اسیران … پس بعد از چهار شب
دیگر باز در خواب دیدم که سیده زنان فاطمه زهرا بدیدن من آمد و مریم دختر عمران با هزار
حوری از حوریان بهشت … پس مریم بمن گفت این سیده زنان است و مادر شوهر تو ابو محمد میباشد
پس دست و پای او … و گریه … و شکوه کردم که ابو محمد جفا میکند و بدیدن من
نمی‌آید … فاطمه زهرا بمن گفت که چون تو مشرکی و بر مذهب نصاری میباشی پسرم ابو محمد بدیدن …

و از خواهر مریم دختر عمران شاهد و گواهست که اگر از دین خود برگشتی و میل بدین ما کنی خوشنودی او و رضای مسیح و مریم

خوشنودی و رفتن خواست که ابو محمد بدیدن تو بیاید بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان ابی محمدا رسول الله صلی

کلمه شهادتین را بر زبان خود جاری ساختم آنگاه سیدة النساء فاطمه زهرا مرا بسینه خود چسبانید و مرا تسلی

داد و گفت حال انتظار بکش که ابو محمد بسوی تو خواهد آمد چون از خواب بیدار شدم و میگفتم واشوقاه

الی لقاء ابی محمد و بعد از آن هر شب ابو محمد بنزد من می آمد در عالم رویا که آمد گفتم که ای حبیب من بعد از

آنکه دل مرا بسته محبت خود نمودی بسبب چه از من جدائی کردی و جفا را بخود روا داشتی او بمن گفت که نیامدن من

در این نزد تو جهت بعلت آن بود که مشرک بودی و حالکه مسلمان شدی هر شب بنزد تو می آیم تا روزی که خدا وصل ما را

سازد که وصال ما بیکدیگر برسیم و بعد از آن دیگر دیدن خود را از من قطع نکرد تا حال بشر گوید که با او گفتم

اسیر شدی و با ایشان افتادی گفت مرا خبر داد ابو محمد در شبی گفت که جدت لشکری خواهد فرستاد تا با مسلمانان

جنگ کنند فلان روز و ایشان را تعاقب میکنند خود را بصورت خادمان ساخته با ایشان ملحق شو با جمعی

از کنیزان از فلان راه روانه شو چنانکه کردم و در راه مسلمانان ما را اسیر کرده با این وضع

دیدی ما را بچه رسیدیم با این حال که می بینی و هیچکس تا حال ندانسته که من دختر پادشاه رومم بغیر از تو که حال من

گفته و آن مرد پیری که من در قسمت او افتادم چند دفعه از من پرسید که کیستی پس نام خود را گفتم

نام من نرجس بود بسیار شد که نام کنیزان گفت بشر گفت عجب است که تو رومی هستی و زبان عربی را خوب میدانی

گفتم بلی از بسکه جدم سعی داشت که مرا ادب و کمالات آموزد زنی معلم قرار داده بود که زبان عربی مرا تعلیم کرد

و این زبان را بسیار میدانم بشر گوید که چون آمدم بسر من رای بخدمت مولای خود ابو الحسن رسیدیم

و جاریه را بردم بخدمت آنجناب رسید و بر دست و پای آنحضرت افتاد و آنحضرت فرمود چگونه

خدا تعالی عزت اسلام را بتو نمود و ذلت دین نصرانیت و شرافت اهل بیت پیغمبر را بتو نمود گفت

چه عرض کنم یا ابن رسول الله که خود از من داناتری فرمود که من میخواهم که ترا اکرام کنم در این حال

کدام بیشتر خوشتر است ده هزار اشرفی یا بشارتی که شرافت ابدی در آن

گفت بشارت را میخواهم فرمود بشارت باد ترا بفرزندی که مالک شرق و غرب عالم شود و

عالم را مملو از عدالت کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد پرسید از که خواهد بهم رسید فرمود از کسی

که پیغمبر تو را با آن تزویج نمود در فلان شب از فلان ماه از فلان سال بعد از آن فرمود که مسیح ترا بکه تزویج

نمود

تزویج نمود گفت بفرزند تو ابو محمد فرمود او را میشناسی گفت چگونه نشناسم از روزی که بدست سیدة النساء

زهرا مسلمان شده ام شبی نگذشته که ابو محمد بنزد من نیامده باشد و مرا تسلی نداده باشد پس حضرت هادی

فرمود ای کافور برو و خواهرم حکیمه را حاضر ساز چون حکیمه خاتون حاضر شد فرمود ای خواهر این آن

زن است که اوصاف او را بتو گفته بودم پس حکیمه او را در بر گرفت و بوسید و بسیار خوشحال شد و ابو الحسن با او گفت ای دختر رسول خدا این را ببر

بمنزل خود و واجبات و مستحبات الهی را باو تعلیم کن که این زوجه ابو محمد و مادر قائم مهدی خواهد بود و ایضا

نقل کرده است از محمد بن عبد الله مطهری که رفتم بنزد حکیمه خاتون بعد از وفات ابو محمد و از او پرسیدم

که حجة خدا امروز کیست و بیان کن مرا که از اینها کدام حجت است فرمود بنشین چون نشستم گفت

خدا تعالی زمین خود را از حجت خالی نگذارد و امامت را بعد از امام حسن و امام حسین

در دو برادر قرار نداد از برای اینکه ظاهر شود که علی و فاطمه را نظیری از برای ایشان نیست که مثل ایشان باشد بلکه

اولاد حسین را بر اولاد حسن تفضیل داد چنانکه اولاد هارون را بر اولاد موسی ترجیح داد اگر چه موسی

حجة خدا بود بر هارون و فضیلت امامت از برای اولاد امام حسین است تا روز قیامت

و امت را باید حیرت دست دهد که سعید و شقی و نیک و بد بامتحان در آیند و بدان حیرت

از برای امت بسیار باید و بعد از وفات ابو محمد ... و این احتمال دست داده

گویا که عرض کردم ای خاتون من از برای امام حسن عسکری فرزندی مانده تبسم کرد و گفت اگر

عقبی از برای او نباشد حجة خدا که خواهد بود و من گفتم که بعد از امام حسین امامت در دو برادر قرار

نگرفت پس ای سید من شرح کن از برای من کیفیت ولادت مولای مرا و طریق غایب شدن او را گفت

داشتم که نام او نرجس بود روزی ابو محمد بخانه من آمد و بسیار نظر بسوی نرجس نمود

گفتم ای آقای من شاید میلی باو بهم رسانیده باشی فرمود نه ای عمه تعجب دارم از اینکه

ایشان ... این جاریه مولودی بوجود آید که زمین را مملو از عدالت کند بعد از آنکه از ظلم و جور پر شده

باشد گفتم پس بفرستم او را فرمود از پدرم ابو الحسن اذن بخواه پس جامه های خود را پوشیدم و رفتم

بمنزل ابو الحسن و چون سلام کردم ... فرمود نرجس را از برای

ابو محمد بفرست گفتم از برای همین آمده ام که اذن از تو بخواهم فرمود خوشحال باش که خدا ... مبارک

از ما اهل بیت و حق تعالی ... که در این نعمت عظمی ... میرسد

واجود بر تو فرزند آن بدهد صفت و نقل روایت از حکیمه کوید چون برکشتم عنبر و عود در مجمر انداختم و در خانه خود
او را ابو محمد دادم و آنحضرت چون چند روز نزد من ماند و بعد از آن رفت بخانه والد ماجد خود و من هر روز بزیارت
وی میرفتم و بعد مدتی از این مقدمه گذشت که ابو الحسن از دنیا رفت و ابو محمد بجای او نشست و همچنان که او را بزیارت
میکردم او را بزیارت میکردم پس روزی برفتم بزیارت ابو محمد نرجس آمد که موزه از پای من بکشد
و گفت ای خاتون من پای خود را دراز کن تا موزه از پا بکشم گفت تو سیده و خاتون من میباشی
قسم بخدا هرگز نگذارم که موزه از پای من بکشی و نه الله خدمت کنی بلکه من بر چشم خود پای ترا میگذارم و خدمت
میکنم تا ابو محمد چون این سخن از من شنید گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای عمه پس نشستم نزد او
تا غروب آفتاب و بعد از آن برخاستم و جاریه خود را صدا زدم که چادر مرا حاضر کن تا بروم
فرمود ای عمه امشب نزد ما بمان که در این شب مولودی از من متولد میشود که قدر او در نزد حق
بسیار باشد و زمین مرده را زنده سازد گفتم از که متولد میشود فرمود از نرجس گفتم من در نرجس
اثر حمل نمی بینم گفت از همین نرجس خود [illegible] رسید پس برخاستم از جای خود و رفتم
نزد نرجس و بغایت احتیاط و تامل در شکم و پشت او کردم اصلا اثر حملی در او ندیدم برگشتم و عرض
کردم با ابو محمد حقیقت را و گفت چون اول صبح ظاهر شود اثر حمل و ولادت نیز ظاهر شود و مثل او
مادر موسی است که حمل او ظاهر نبود و هیچکس ندانست که حامله است تا دم زادن و بعلت آنکه فرعون
شکم زنان حامله را می شکافت بجهة تحقیق موسی و این فرزند من نیز نظیر موسی میباشد حکیمه گوید
در آن شب نخوابیدم و انتظار کشیدم تا هنگام طلوع فجر و نرجس پهلوی من خوابیده بود و از پهلوی
دیگر نمی غلطید در کمال آرام و چون هنگام صبح شد حیرت آنجا در رعایت شروع و خوف پیدا
بینه فقرات خود چسبانیدم و بسم الله گفتم ناگاه ابو محمد از اوطاق دیگر صدا زد که سوره انا انزلناه فی
[illegible] او بخوان پس [illegible] و گفتم با او حالت چه میشود گفت مولای من حجت خدا ظاهر
شد و من چنانچه ابو محمد فرموده بود سوره قدر را بخواندم و آن طفل نیز در رحم موافقت
مینمود در قرائت و سلام کرد بر من من ترسیدم ناگاه صدای ابو محمد رسید که ای عمه مترس
و تعجب از امر حق انکار مکن که حق تعالی در طفولیت بزبان ما را بحکمت گویا میسازد و در بزرگی حجت
بر خلق خود میسازد و هنوز سخن ابو محمد تمام نشده بود که دیدم نرجس از نظر من ناپیدا شد و گویا
برده

پرده پیش چشم کشیده بودند و او را ندیدیم پس برخاستم و دویدم بسوی اوطاق ابو محمد که او را خبر کنم و فریاد (میزدم)
که نرجس ناپیدا شد ناگاه صدای او رسید که ای عمه برگرد و مضطرب مشو که حالا می بینی او را پس برگشتم و (نگاه کردم)
که دیدم نرجس بر سر جای خود نشسته و چنان نوری از او ساطع گردیده که چشم مرا خیره کرده و (صاحب من)
الامر را دیدم بسجده در افتاده و سر بر زمین نهاده و انگشت سبابه خود را بطرف آسمان کرده و میگوید اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان جدی محمدا رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین و یکیک از ائمه را (شمرد علیهم السلام)
تا بخویش رسید انگاه گفت اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت وطاتی و املأ الارض بی
و قسطا پس امام حسن فریاد زد که ای عمه بردار او را و بیاور نزد من پس برداشتم و بردم (که)
بسوی پدرش رسید سلام کرد بر او و امام حسن او را از من گرفت و مرغان سفید [illegible] (الطفل)
[illegible] گفت بگیر او را و نزد خود نگاه دار و بعد از چهل روز از برای ما بیاور او را
و او را نیکو پرستاری و محافظت کن و هر چهل روز یکمرتبه از برای ما بیاور او را پس آن مرغ او را
گرفت و به آسمان پرواز نمود و سایر مرغان نیز از عقب او میرفتند و ابو محمد میگفت استودعک الذی
استودعته ام موسی پس نرجس بگریه در آمد [illegible] و گفت گریه مکن و ساکت شو که شیر او حرام است
مگر از پستان تو و بتو خواهد برگشت چنانچه موسی بمادرش برگشت فرددناه الی امه کی تقر عینها و لا تحزن
حکیمه گوید که پرسیدم از مرغ چیست فرمود روح القدس است که موکل با ائمه میباشد و ایشان را تربیت میکند
بعلم و مزینه به توفیق و تایید ایشان است حکیمه گوید بعد از چهل روز [illegible] فرستاد
از عقب من و چون رفتم دیدم طفلی در پیش روی او راه میرود عرض کردم این دو ساله [illegible]
اولاد انبیا و اوصیا که ائمه شدند نشو و نما ایشان [illegible] و طفل ما چون یکماهه
شود مثل یکساله دیگران است و ما در شکم مادر سخن میگوئیم و قرآن میخوانیم و عبادت میکنیم
و در شیر خوارگی ملائکه فرمان بردار ما میباشند و هر صبح و شام بر ما نازل میشوند حکیمه گفت که
هر چهل روز یکبار او را میدیدم تا آنکه پیش از وفات پدرش امام حسن عسکری [illegible] روز او را
مردی دیدم و او را نشناختم و گفتم با ابو محمد این کیست که ما را امر میکنی که پیش او بنشینیم و او روی خود را پوشانیده
فرمود این پسر نرجس است و جانشین من است بعد از من و عنقریب ما را نخواهید یافت او را اطاعت (کنید)
و سخن او را بشنوید پس گفت بعد از چند روز ابو محمد وفات یافت و مردم [illegible] که [illegible] در حیرت

اندازند و من هنوز اقسم هر هیچ و بشام او رسانیدیم و من هرچیزی و بعد از آنچه شما معجزه دیدید از او پرسید و من
شما این دیدیم و هنوز اقسم هر چیزی که معجزه او دیدیم بی سبب میگویید با آنکه امری عجیب است از من و [illegible]
در همه ساعت جواب او من میرسید بی وقت آنکه من از او سؤال کنم و دیشب بمن گفت که امروز نزد من
میآیی و الله [illegible] و هیچ [illegible] از من مخفی [illegible] که من بتو گویم محمد بن عبد الله گفت گفتم ای حکیمه بمن
داد چیزی [illegible] که هیچ کس بجز [illegible] اطلاع بر آن نبود و دانستم که حق و صدق [illegible] است و حق با او
کرده و او اطلاع ساخته بر آنچه [illegible] خبر داده و اینها منقول است از جمله ثقات و مشایخ محدثان
که از حکیمه خاتون شنیدند که مکرر میرفتم نزد برادرزاده خود امام حسن و دعا میکردم و التماس
میکردم که آن حضرت [illegible] فرموده ای عمه امروز صبر که دعا میکنی و قریب است مشتاق و امروز [illegible]
که امشب [illegible] خواهد کرد و آن شب جمعه سه شب از ماه شعبان گذشته از سال دویست پنجاه و پنج بود
[illegible] نزد ما باش گفتم ای سید من این مولود از برای تو از که بهم خواهد رسید فرمود از نرجس
گفتم ای سید و آقای من [illegible] نرجس هیچ نشانی ندارم فرمود آنچه دوست میدارم و
[illegible] خواستم و رفتم نزد نرجس [illegible] و احترام [illegible] کند
[illegible] میکرد در این روز [illegible] خواست [illegible] دست او را ببوسیم [illegible] و مانع شد [illegible]
و [illegible] و از آن مقوله [illegible] و [illegible] کردم و او را خوش
نیامد و [illegible] گفتم [illegible] که در این شب خدا بتو فرزندی عطا
[illegible] که سید دنیا و آخرت باشد و باعث فرح و رستگاری مؤمنان شود [illegible] و هیچ نگفت
چون تامل کردم [illegible] وقت [illegible] بودم از حمل در او ندیدم رفتم نزد سید خود امام حسن
و گفتم [illegible] کردم تبسم کرد و گفت ما جماعت اوصیاء و پیغمبران در شکم قرار نمیگیریم بلکه در پهلو
میباشیم و از رحم بیرون نمیآییم بلکه از ران راست مادر [illegible] آنکه ما نور [illegible]
و دست [illegible] کردم چه وقت از شب [illegible] میشود فرمود اول طلوع فجر
مولودی که نزد خدا بسیار عزیز است [illegible] حکیمه گوید اول مغرب نماز کردم و افطار
کردم و نزد نرجس خوابیدم [illegible] نماز شب کردم و ستر [illegible]
او کردم و [illegible] نزد خاطرم رسید که [illegible] ابو محمد [illegible]

تشنگی

تشنگی [illegible] نشد که ناگاه ابو محمد از جای خود صدا زد که ای عمه صبح نشده است [illegible] خود را
تمام کردم و آمدم نزد نرجس و او را بیدار کردم [illegible] الله برو خواندم و گفتم [illegible]
در خود [illegible] گفت بلی [illegible] مکرر [illegible]
فرمود [illegible] که ای عمه فرزند مرا بیاور [illegible] و آقای خود [illegible] دیدم بر روی او کشودم
دیدم سجده کرده است و مساجد سبعه خود را بر زمین گذارده است و [illegible] او نوشته جاء الحق
و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا [illegible] دیدم [illegible]
و بردم او را نزد ابو محمد [illegible] دست [illegible] کشید
بر پشت او گذارد و زبان خود را در دهان او گذارد و دست خود را بر پشت و گوش و مفصلهای اعضای او
و بعد از آن گفت ای فرزند سخن گو گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا امیر المؤمنین وصی
ولی الله و یکیک ائمه را شمرد تا بخود رسید [illegible] دعا کرد [illegible] از برای شیعیان [illegible] دوست خود را
و ساکت شد و ابو محمد گفت آنچه ببر او را نزد مادر [illegible] تا بر او سلام کند و باز بیار [illegible] بردم و سلام کرد
و باز آوردم [illegible] ابو محمد [illegible] من و [illegible] شد [illegible]
چه شد فرمود [illegible] آنکه [illegible] بود از [illegible] نزد ما تا [illegible]
او را [illegible] شد رفتم و سلام کردم و گفتم [illegible] کردم
در [illegible] و گفت [illegible]
بگو ای فرزند [illegible] گفت [illegible] تلاوت خواند بسم الله
الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی
الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون بعد از آن ابو محمد گفت بخوان ای فرزند
از آنچه خدا بر پیغمبران نازل کرده پس ابتدا بصحف آدم کرد و بزبان سریانی خواند و همچنین کتاب
ادریس و نوح و هود و صالح و صحف ابراهیم و تورات موسی و زبور داود و انجیل عیسی و فرقان جدم
رسول خدا را خواند و قصههای پیغمبران از اول تا زمان خود همه را بیان فرمود و بعد از چهل روز
رفتم بخانه ابو محمد دیدم طفل راه میرود در فضای خانه و از او صبیحتر و وجیهتر ندیدم و زبانی
از زبان او فصیحتر ندیدم عرض کردم این چهل روز [illegible] گذشته [illegible] فرمود

(۴۳۳

ایچه ما معاشر اوصیا در یکروز نمو میکنیم بقدر یکهفته دیگران و در یکهفته ما مثل یکماه دیگرانیم و ما مثل سال دیگرانیم است
پس برخاستم و سر پسر را بوسیدم و برگشتم و بعد از چند روز دیگر گفتم و او را ندیدم چون پرسیدم فرمود سپردیم او را
بکسی که مادر موسی موسی را باو سپرد بعد از آن فرمود چون پروردگار مهدی از امام حسن متولد شد حق تعالی فرمود
و ملک فرستاد تا او را ببرند تا سرادقات عرش الهی و چون بدو رسید پروردگار عالمیان او را بنزد داشته خطاب
اقدس با و فرمود که مرحبا بک عبدی ای بنده من ترا برای نصرت دین خود و
و اظهار ساختن امر خود و هدایت کرده شدگان از برای هر امری محقق تو ... بعزت و جلال خود که
میگیرم و میدهم و میآمرزم و عذاب میکنم ای دو ملک مقرب بر گردانید او را از برای پدرش برفق و ملایمت
و او را بگیرید که در حفظ و رعایت ماست تا بحفظ خود او را رعایت مینمایم و محافظت میکنم تا آنکه حق را با او
پا برجا کنم و باطل را باو باطل کنم و دین خالص باشد از برای من حکیمه گفت چون بزمین آمد بدو زانو
در آمد و دو انگشت سبابه خود را بلند نمود و عطسه کرد و گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله
او را زعم کردند ستمکاران که حجت خدا را باطل و مضمحل ساخته اند اذکر
میدانم بدرستیکه اگر مرا رخصت سخن گفتن بود شک و شبهه برطرف میشد مؤلف گوید در چند کتاب معتبر باسند
معتبر از حکیمه خاتون دختر امام محمد تقی این حدیث وارد شده با تغیر و تفاوتی کمی در بعضی جزئیات که این
حیله شب مولد آن بزرگوار است که در بعضی از اخبار پانزدهم ماه رمضان مذکور است چنانچه در کتاب غیبت
شیخ طوسی از محمد بن ابراهیم از حکیمه روایت کرده و ایضا از محمد بن علی بن بلال ثقه جلیل القدر از حکیمه
روایت کرده و صدوق در کتاب اکمال روایت کرده که دلالت میکند بر آنکه در پانزدهم شعبان متولد شد
و کمال الدین بن طلحه در بیست و سیم رمضان گفته از سال دویست و پنجاه و هشت و در کمال الدین
از غیاث بن اسید روایت کرده که در نیمه شعبان متولد شد و ابن خشاب ناصبی در تاریخ گفته
و همچنین در اکثر روایات و آن مشهور میان علمای امامیه است و بعضی از دعاها که در شب
مذکور وارد شده که دلالت میکند بر آنکه در شب پانزدهم شعبان است
چنانچه از علمای اعلام شیخ مفید در ارشاد و شیخ طوسی در مصباحین و سید بن طاوس در اقبال
کتب معتبره و فضل محمد و در ... شهید و غیر ایشان بر همین قول تعیین نموده اند از سال
و بتاریخ هم در کتاب غیبت شیخ طوسی از حنظله بن زکریا روایت کرده از احمد بن بلال بن داود که
ناصبی

ناصبی و شدید العداوه بود با اهل بیت بجهت و الحق آشکار بود و نهایت عداوت را داشت و با من مصاحبت
دوستی داشت و هر وقت بر سر میرسید سکینت ... کرد بفر
... تا آنکه اتفاقا رفتم در جای ... و اظهار کرد
... خانه ... عسکری
... ما ... قوم ... و
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

و مردی در بیرون پرده نشسته است ایشان کنیز کوشه پرده را پس کرد و من داخل شدم دیدم زنی [illegible]
نزاید و زن دیگر پیش سر او نشسته است و او را گرفته است از زنان پیش من گفت ای زن اعانت
ما از برای شیرزن این زن پیش روی او نشستم بطوری که قابله می نشیند و او را معالجه کردم تا [illegible]
و قلیلی گذشت که در دست من آمد ان طفل و نفهمیدم که چه است فریاد زدم که پسر است و سر [illegible]
بیرون کردم که [illegible] دیدم که پسر است [illegible] گفتند فریاد مزن چون سر خود [illegible] داخل کردم دیدم طفل
ناپیدا شد باز خواستم فریاد بزنم که طفل چه شد از زن بمن گفت فریاد مزن و باز آن خادم دست مرا گرفت
و سر مرا پوشید و از خانه بیرون آورد [illegible] بخانه خود رسانید و کیسه بمن داد و گفت بکسی اظهار مکن [illegible]
[illegible] چون داخل خانه خود شدم [illegible] دیدم که دخترم خوابیده است [illegible]
کردم و گفتم [illegible] که من رفتم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در روایت [illegible]
سال [illegible] عبد الله [illegible] تمام

در ذکر شمه از احوال سعادت اشتمال امام ثانی عشر
و حجة الله علی کافة البشر القائم المهدی
المنتظر صاحب العصر والزمان و خلیفه
الرحمن صلوات الله علیه و علی
ابائه الطاهرین

کاتبه
الحروف محمد صدر بن علی اکبر الحسینی غفر [illegible] رحمت ایزد کسی باد
که کاتب را به خیری کند یاد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدا لک اللهم علی ما هدیتنا الی صراطک المستقیم و سبیلک القویم و المنهج المبین و وفقتنا التمسک بعروتک
الوثقی و حبلک المتین و مننت علینا و علی جمیع المؤمنین بان بعثت لتبلیغ رسالتک و اعلاء کلمتک
بعد طول الفترة سیدنا و نبینا خاتم المرسلین و حبیبک و صفیک الشارع المشفع الامین محمد المحمود
[illegible] فاتممت به نعمتک [illegible] قدرتک و جعلته رحمة للعالمین
ثم بوصیه و ابن عمه [illegible] و احیاء سنته [illegible] امته [illegible] اولیائک
المقربین مظهر العجائب و مظهر الغرائب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب امیر المؤمنین و سید [illegible]
و سهلت لنا الاهتداء الی معالم قربانک و مناهج سبل محبتک الائمة الطاهرین [illegible] عترته
المطهرین و امرتنا باتباع سیرتهم و اقتفاء آثارهم و طریقتهم [illegible] الحق و الیقین فصل اللهم
علیهم صلوة دائمة زاکیة نامیة [illegible] یوم الدین و عجل اللهم
فرج [illegible] القائم المؤمل و العدل المنتظر الذی به [illegible] اولیائک علی [illegible]
[illegible]
و تمحو به ظلم الظالمین [illegible] واجعلنا ممن تقر عینه برؤیته و یسعد باتباعه
و یفوز بالجهاد بین یدیه و نصرته و امتثال اوامره و نواهیه [illegible] و شیعته المخلصین
واهلک حساده و مخالفیه والعن اعدائه و معاندیه [illegible] فی اسفل درک من الجحیم برحمتک
یا ارحم الراحمین و در این [illegible] فصل است فصل اول در ذکر اسماء و القاب آن جناب و وجه تسمیه

بالقاب و نعوتی که وارد شده از نام بردن و بعضی از نصوص که دلالت میکند بر امامت او و رفع استبعادی
که مخالفین میکنند در طول عمر آنجناب و از القاب مشهوره آنجناب قائم و منتظر و مهدی و منصور [illegible] محمد
تا ختم دولت چند وجه ذکر شده بحسب اقتضای مقام در اینکه قائم گویند آنجناب را با آنکه همه ائمه قائم بوده‌اند بعلت
اینکه وقتی که سید الشهدا را شهید کردند ملائکه گفتند الهنا و سیدنا و گریه و زاری عرض کردند که خداوندا غافل
شده از حال برگزیده خود که او را بر خواندی ایشان را شهید کردند و حق بر سید با ایشان که هر گز بر او ظلم
نمی باید که بعزت و جلال خود که انتقام خواهم کشید از کشندگان ایشان اگر چه مدتی بگذرد بعد از آن حجاب
از پیش دیده ملائکه برداشته شد و انوار ائمه که از اولاد امام حسین ع بودند دیدند و در میان ایشان یکی ایستاده
بود و نماز میکرد حق سبحانه و تعالی فرمود که باین ایستاده است و نماز میکند انتقام خواهم کشید
از برای حسین و سایر ظلم که از اهلبیت پیغمبر شده و ملائکه خوشنود و مسرور گردیدند و مشغول
و صلوات شدند بر ایشان و لعن و نفرین بر قاتلان ایشان تا روزی که ظهور کند و ایشان یعنی ملائکه
در رکاب او باشند تا دین حق آشکار کنند و او را یاری کنند و امام محمد تقی ع فرموده که قائم گویند او را بعلت
اینکه بعد از آنکه ذکر نام او در میان مردم ساقط شده که همه کس انکار وجود و حیات او را نمایند برپا خواهد
شد و حضرت صادق ع فرموده که او را قائم گویند بجهة آنکه امر عظیمی قیام خواهد نمود که حق محو
و او را جاری خواهد ساخت در خلق خدا و باطل را بالمره محو خواهد کرد و از برای [illegible] جمیع
اتفاق نیفتاد و از بعضی احادیث دیگر مستفاد میشود که قائم گویند او را بجهة آنکه قیام بحجة حق خواهد نمود
بعد شمشیر و مهدی گویند بعلة آنکه مخفیه را خواهد یافت و ظاهر خواهد ساخت چنانچه از حضرت باقر ع
مرویست که [illegible] آنحضرت عرض کرد که این [illegible] از ذکر ما اهل است او در مقام [illegible] و تحقیق
آن [illegible] خود و ایتام و مساکین و [illegible] و اینکه [illegible]
وقتان در این زمان نیست [illegible] خواهد کرد میانه مردم با
و عدالت خواهد کرد در میان [illegible] و هر که اطاعت کند او را خدا را اطاعت کرده و هر که او را مخالفت
کند خدا را مخالفت کرده و او را مهدی گویند بعلة آنکه [illegible] بجهة امری مخفی و بیرون [illegible]
و سایر کتب الهی را بیرون خواهد آورد از غاری که در انطاکیه میباشد و میان اهل تورات حکم خواهد کرد
با تورات و میان اهل انجیل بانجیل و میان اهل زبور بزبور ایشان و میان اهل فرقان بفرقان و [illegible]
و کلمها

و کلمهای علیحده او ظاهر خواهد شد و [illegible] ظاهر و محقق [illegible] او و گویند [illegible]
که پوشیده [illegible] و خون ناحق [illegible] و هر منافقی را [illegible] خواهد
[illegible] با ولد جمیع دیگران نداده بودند و از این حدیث ظاهر میشود که قیام بحجت خود [illegible] هر کس
او را حجت میدانند خواهد نمود و اتمام حجت بر ایشان خواهد کرد و مهدی گویند بعلت آنکه بکتب
سماویه و علوم الهیه مخفیه را که هیچ یک از ائمه اذن در اظهار آن نداشتند و امور مخفیه را از کتابهای
پنهان و غیر آن ظاهر خواهد ساخت و [illegible] خواهد یافت و او را منتظر گویند بعلة آنکه منتظر است
امام حسن عسکری والد او را بکشند قبل از تولد آنجناب تا آنکه [illegible] و علامه میدانند تا آنکه
زوال دولت مخالفین در دست او میشود و انتقام اهلبیت پیغمبر را خواهد کشید [illegible] خود
[illegible] آنجناب سلطنت [illegible] تا صاحب الامر متولد شد چنانچه حضرت امام حسن ع فرموده بعد از
آن [illegible] که او را [illegible] که این [illegible] قطع کند [illegible]
علة نام او را [illegible] منتظر گویند [illegible] بعلة آنکه غیبتی خواهد کرد
که [illegible] انتظار خروج او را میکشند و [illegible] انکار میکنند و منکر [illegible] و استهزا
کنند [illegible] و هر که استعمال کند
شود [illegible] نام قائم را ببرد تا وقتی که
بیرون آید [illegible]
[illegible]
من است غایب شود [illegible] نام او را [illegible]
قائم آل محمد پنهان ماند [illegible] نام او [illegible]
کند و از عبد العظیم حسنی [illegible] قائم کسی است که پنهان باشد ولادت او
باشد [illegible] نام او را بردن [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
نام [illegible] من سمی باسمی فعلیه لعنة الله
[illegible] عثمان [illegible]

که تا ائمه منقطع نشده برکت ازاین اخبار دست آید می شود که حرمت حضرت مخصوص بوقت صغری بوده تعلقه بقیه
از نظائر این یکی معنی یکی از اخبار که او مجتهد کرده شد و غیر از آن دلالت کند بر بقاء حرمت تا اوان ظهور آن جناب
چنانچه حضرت باقر علیه السلام در جواب جعفی که عمر بن الخطاب از امیر المؤمنین پرسید که نام مهدی چیست فرمود
حبیب من رسول خدا محمد فرمود که نام او را نبرم تا روزی که خدا برانگیزاند او را و او بنا از جمله چیزهاست
که خدا با مانت سپرده نزد رسول خود در علم خود و از حضرت باقر علیه السلام مرویست از جعفی که امام حسین که امیر المؤمنین
برمنبر کوفه فرمود مردی بیرون آید از فرزندان من در آخر الزمان و خروج کند که چهره او سفید و سرخ باشد و شکم او
بزرگ باشد و ران او عریض باشد و استخوان ران او سطبر باشد و دو خال داشته باشد یکی در پشت او باشد
یکی از آنها بشبه خال پیغمبر و دیگری خال کوچکی برنگ پوست او باشد دو نام دارد یکی پنهان برده شود و آن
احمد است و یکی علانیه مذکور شود و آن محمد است و هنگامی که او حرکت کند از مشرق تا مغرب بجهة او
روشن شود و دست خود را بر سر بندگان خدا بگذارد و دلهای مومنان سخت از آهن شود و دو روز چهل مرد
خدا او را عطا کند و هیچ مومنی را خروج ظهور او نرسد و در قبرها خود بیکدیگر مژده دهند و حضرت امام
باقر علیه السلام گفت که چون سه نام از سه امام از پی یکدیگر باب شدند محمد و علی و حسن و چهارم
چون بیرون آید مردم غافل باشند و حق مرده باشد و جور و ظلم شایع شده باشد و اگر بیرون
نیاید کردن او وارسند از خروج او اهل ایمان ناخوشحال شوند بسیار رو و ماغ کشیده و بیکم ترازنان
و دلهای بطرز داشته باشند و در ران راست او خال باشد دندانهای ثنایای او فرجه داشته
از یکدیگر زمین را پر کند از عدالت چنانچه از ظلم پر شده باشد و در تفسیر علی بن ابراهیم
تفسیر کرده است این آیه را وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب یعنی جبر داریم ایشان را که تمامی
محمد لتفسدن فی الارض مرتین و خطاب امت پیغمبر است آخر الزمان و ابو بکر و عمر و متابعان ایشان
که دو مرتبه نقض عهد کنند و لتعلن علوا کبیرا ادعای امامت کنند فاذا جاء وعد اولیهما
یعنی روز جمل که عایشه خروج کرد با عوانان طلحه و زبیر بعثنا علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید
یعنی امیر المؤمنین و اصحاب او فجاسوا خلال الدیار یعنی تفحص کنند از شما و بکشند شما را و کان
وعدا مفعولا یعنی البته شدنی است و بانجام میرسد ثم رددنا لکم الکرة علیهم یعنی
بنی امیه را بر آل محمد غالب سازیم و امددناکم باموال و بنین و جعلناکم اکثر نفیرا یعنی بنی امیه معاین
و دو لتین

و دولت دنیا از ایشان یعنی از حسین بن علی و یاران او کشیم چنانچه ایشان را بکشند و زنان ایشان را اسیر کنند ان احسنتم
احسنتم لانفسکم وان اسأتم فلها هرچه کنی بخود کنی که بجای سید وبدکنی فاذا جاء وعد الآخرة یعنی
وعده خروج آل محمد رسید لیسوء وجوهکم یعنی صورتهای شما سیاه شود ولیدخلوا المسجد کما دخلوه
اول مرة یعنی پیغمبر و اصحاب و امیر المؤمنین و یاران او داخل مسجد شوند در رجعت چنانکه اول مرتبه
بیرون شدند ولیتبروا ما علوا تتبیرا یعنی بر شما فائق آیند و همه شما را بقتل آورند و هلاک سازند
بعد از آن ترحم و تلطف بر آل محمد فرمود عسی ربکم ان یرحمکم یعنی شما را یاری کند و بر دشمنان غالب
سازد بعد از آن خطاب به بنی امیه نمود وان عدتم عدنا یعنی اگر سفیانی خروج کند قایم ما باز
عود کند ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر مراد از ذکر کتب سماویه است ان الارض یرثها عبادی
الصالحون فرمود قایم و یاران اویند و میباشد اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر
حضرت صادق علیه السلام فرمود عامه چنان تفسیر کنند که مراد پیغمبر خدا است در هنگامی که قریش او را بیرون
و اخراج کردند و حال آنکه مراد امام و یاران اویند باشند که جهة ظلم و جفا بایشان مقرون اند و جناب الهی
قایم آل محمد که بیرون آید طلب خون او و اهل بیت و فرمود الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا
الزکوة قائم آل محمد و یاران او میباشند که شرق و غرب عالم را مالک شوند و دین را ظاهر سازند و بدعتها
را هلاک کنند و فرمود امن یجیب المضطر اذا دعاه ویکشف السوء ویجعلکم خلفاء الارض در قائم نازل شد
چه او مضطر است در مقام ابراهیم دو رکعت نماز میکند و از خدا فرج خواهد و خدا اجابت کند و ازو
شدت را رفع کند و او را خلیفه در زمین سازد و فرمود والله متم نوره مراد قایم است در وقتی
که ظاهر شود و غالب گردد تا آنکه کسی عبادت نکند غیر خدا را و در تفسیر این آیه حم و کثیر عمن ذنوبکم
با ایشان عاقل معنی فرمود در وقتی که غیبت امام است و بیرون آمدن او و معنی کتابه از ظهور و خروج
اشارات است و از ابن عباس مرویست در تفسیر فی السماء رزقکم و ما توعدون که اشاره بخروج
مهدیست و در تفسیر علی بن ابراهیم از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده در تفسیر الیوم یئس الذین کفروا من
دینکم قال الخوف و اشتقر کان روز ظهور قائم است و ارو یعنی اعلام خدا از نزد او وست موصل
خود و در این آیه ولئن اخرنا عنهم العذاب الی امة معدودة لیقولن ما یحبسه الا یوم یأتیهم
لیس مصروفا عنهم وحاق بهم ما کانوا به یستهزءون یعنی چون عذاب خود را از ایشان تاخیر

بیدا آیم تا مدت عمر به سر شد خواهد گفت چه چیز بود اینکه شما از پیش ما داشتید اگر راست میگوید پس بدانید
و آنکه باشد که وعده که موعود و معتقد بر شما از برای آمدن این دیگر برگشتی ندارد و این معجزه و نشستن آن
منکر شوند که ایشان خواهد رسید و عقلا ایشان خواهند گفت حضرت باقر و صادق ع فرموده که اما نعد سنت
که از دست قایم ما خواهند کشید والائمة معدودة ان عدد اصحاب بدر است که بجز قایم ما خواهند عشر
بود یعنی سیصد و سیزده کس همانطور روایت کرده که حضرت باقر ع فرمود اذا دین ایه دار فتنا علیکم
تا آخر ... سول الله الاکبر بعد الله فرموده مراد از نصاد قایم و یاران اوست
در تفسیر وعد الله الذین امنوا و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض الایة فرموده قایم و یاران او میباشند
و در امالی از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا فرمود چون بمعراج رفتم و بعلیها ... رسیدم
پروردگار من ندا کرد که ای محمد تو بنده منی از برای من تواضع کن و مرا عبادت کن و بر من توکل کن و بمن
وثوق ... بدرستیکه ترا بنده و حبیب و رسول خود گردانیدم و برادرت علی را حجة و خلیفه کردم
بر خلق و دوستان خود را از دشمنان او فرق کنم و دین خود را باو حفظ کنم و احکام خود را باو نافذ
کنم و بامامان از اولاد تو رحم بر بندگان خود کنم و بقایم از ایشان زمین را بتحمید و تسبیح و تقدیس
و تمجید و تهلیل خود ... کنم زمین را از دشمنان و بدوستان خود دهم و کلمه کفار را پست و کلمه خود را
بلند گردانم و باو بندگان و شهرها را ... بعلم خود و گنجهای پنهان را از برای او ... کنم و او را
مطلع بر اسرار غایبم باراده خود و تایید کنم ... و در امالی مروی است از عبدالرحمن بن ابی لیلی
که گفت نقل کرد پدرم که در روز خیبر رسول خدا علم را بدست امیرالمومنین داد و فتح خیبر بر دست
او شد و در روز غدیر او را نصب نمود و بسیاری از فضایل او را از برای مردم ذکر کرد بعد از
گریه کرد عرض کردند که گریه شما از چیست یا رسول الله فرمود جبرئیل مرا خبر داد که امت من
با او ظلم کنند و حق او را منع کنند از او و با او جنگ کنند و اولاد او را بکشند و بعد از او بسی ظلم باهل
نمایند و جبرئیل مرا خبر داد که این ظلمها و رفتارها ... بر طرف شود در هنگامی که قایم ما قیام کند و
هنگام ... ایشان بلند شود و تمام امت بمحبت ایشان ... کنند و دشمن ایشان کم شود و ... ایشان
بسیار ... در وقتی خواهد بود که بلاد متغیر شود و بندگان ... ضعیف شوند و مأیوس از فرج
گردند قایم ما ظاهر شود نام او چون نام من و نام پدرش چون نام پدر من و از اولاد ... فاطمه
باشد

و الهه باشد ... ظاهر و باطن ظاهر ... کنند خدا بشیر ... که او را ... کنند اما معنی بر جهت
و بعضی ... باشد بعد از آن که آنحضرت ساکن شد و فرمود خوشا حال ... که ... در ... خود
خلف ... و قضا ... و فتوحات ... دست حکیم ... اهل بیت من اند ... اذهب
عنهم الرجس و تطهیرهم تطهیرا اللهم اکلاهم و احفظهم ... ایشان را محافظت کن و رعایت کن ... یاری ایشان
باش و یاری کن ایشان را و اعانت ... و عزیز ... ایشان را ... و حاضر ... باش در ایشان
انک علی کل شیء قدیر و در کمال الدین از حضرت امام رضا ... روایت است که ... حق ... کسی
... بشارت ولادت ... فرستاده که خدا قایم ... خواهد غایب
... که فرموده است ... که ... خدا ... احتیاج ... بعضی
ایشان ... است ... کنند و هر که زمان او را دریابد ... مدرک
او شود و شیطان ... تا آنکه او را ... و ... عیب
شیطان ... از ... که شیطان ... دوست ... از ... داد
و در امالی از ... روایت کرده که ... سعید ... که ... ایشان
... باشد و هر که ... ابو سعید گفت ... شنیدم که
و بعد از آن ... که ... ظلم و جور ... بعضی ... و
تا آنکه ... از ظلم و جور ... نام خدا را یاد کند ... تعالی
کسی را ... که از اهل بیت و عترت من ... باشد و زمین را ... از عدالت
کند چنانکه ... از ظلم کرده ... زمین ... جگر خود را ... بیرون ... بعضی ها
... که ... جمع کنند و ... نکند و در ... از ابن عباس روایت
از رسول خدا که فرمود چون بمعراج رفتم ... رسید که ای محمد ... چیز باید که
... کرده ... عرض کردم ... در ... وقتی بعد از خود تعیین نکرده
عرض کردم ... که ... مستولی ... باید که ... گذاری و ... من
تعیین کنی ... که علی را ... کردم و فرمود اوست وارث ... صاحب و علم ... بعد از تو و صاحب
علم ... است در روز قیامت و صاحب ... است که هر کسی از شیعیان و دوستان او ... هند

و تشنه شوند او را سیراب کند و من قسم خورده ام بجلال و قدر خود که از آن حوض آب کوثر بدشمنان تو و اهل
بیت تو قطره نخواهم داد و همه امت تو را بهشت برم مگر کسی که نخواهد گفتم کیست که نخواهد [illegible]
نخواهد [illegible] ای محمد من تو را اختیار کردم از خلق خود و وصی از برای تو اختیار نمودم و او را
بتو چون هرون از موسی کردم الا آنکه تو خاتم پیغمبرانی و بعد از تو پیغمبری نیست و او [illegible]
تو قرار دادم و حق او بر مردم و بعد از تو چون حق تو است بر ایشان در حالت حیات تو [illegible]
شکر بجا آوردم [illegible] منادی ندا کرد که سر خود را بلند کن و از من چیز بخواه که هر چه خواهی بتو بدهم گفتم
میخواهم که مردم را بر دوستی ایشان جمع کنی که همه امت من [illegible] بر من وارد شوند وحی رسید
ای محمد من حکم کردم [illegible] پیش از آنکه ایشان را خلق کنم و قضای من حتم و لازم است و در ایشان
جاری است از برای اینکه هرکه از ایشان را خواهم هدایت کنم و هرکه را [illegible] علی [illegible]
وزیر تو کردم بعد از تو بر اهل بیت و امت تو هرکه با او دشمنی کند [illegible] و دشمن من
و هرکه او را دوست دارد [illegible] دوست داشته باشد و این [illegible]
و از صلب او یازده نفر هادی و مهدی بیرون آورم از ذریه تو که آخر ایشان [illegible]
مردیست که عیسی بن مریم با او نماز کند و زمین را پر کند از عدالت چنانچه پر شده از ظلم و جور [illegible]
داد با او از هلاکت و هدایت [illegible] و [illegible] عرض کردم
چه وقت خواهد بود وحی رسید که در وقتی که علم برخاسته شود و جهل ظاهر شود و قراء [illegible]
بسیار باشند [illegible] باشد و [illegible] و علما [illegible] باشند و [illegible]
و شعرا بسیار باشند و امت تو قبرستان [illegible] و [illegible] دهند [illegible] کنند
قرآن را [illegible] شود و منکرات ظاهر کرده و امت تو امر بمنکر و نهی از معروف کنند و
مردان بمردان و زنان بزنان کفایت کنند و حکام [illegible] باشند و اتباع و دوستان ایشان [illegible]
باشند و [illegible] ایشان [illegible] باشند و سه خسف یعنی [illegible] واقع شود یکی در مشرق
و یکی در مغرب و دیگری در جزیره عرب و بصره خراب شود و در دست مردی از ذریه تو که
زنگیان او را متابعت کنند و از اولاد حسین بن علی کسی خروج کند و دجال از مشرق از سجستان خروج
کند و سفیانی ظاهر شود عرض کردم بعد از من چه فتنها در امت من واقع شود وحی رسید فتنه

و فتنه

و بسیار [illegible] بعد از تو صادر و ظاهر شود مثل [illegible] و فتنه که از بنی اسرائیل ظاهر شده [illegible] صادر
که از بنی امیه صادر شود و فتنه [illegible] که از اولاد عم تو عباس صادر شود و [illegible] بعد از آنها تا روز قیامت [illegible]
[illegible] چون زمین آمد [illegible] گفتم علی گفتم [illegible] [illegible] و بعد [illegible]
[illegible] بیش از زمین [illegible] که بیش از زمین آمد و بعد از من [illegible] تا روز قیامت [illegible]
[illegible] که [illegible] علی [illegible] اشاره [illegible]
[illegible] خلیفه میباشد [illegible] یکی از [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] خروج کند [illegible] که هرکه [illegible]
و او را [illegible] و از این جهت [illegible] بسیاری [illegible]
[illegible] محمد بن احمد بن [illegible] بن علی بن الحسین میباشد [illegible]
[illegible] که اکثر اهل سنت [illegible] و [illegible] علی بن محمد [illegible]
از طایفه عبد القیس میباشد و [illegible] میباشد [illegible]
در مروج الذهب گفته اند که از این حدیث ظاهر میشود [illegible]
که از این حدیث [illegible] مستفاد میشود [illegible] که [illegible] خواهد بود یعنی [illegible]
و [illegible] ظهور [illegible] حادث میشود که مقارن ظهور [illegible]
[illegible] باشد [illegible] حادث شود چنانچه بسیاری از اشراط و علامات
قیامت که عامه و خاصه نقل کرده اند قبل از ظهور [illegible] حادث شده است [illegible]
دارد که [illegible] باشد [illegible] بعید است چه خروج دجال و سفیانی [illegible]
[illegible] از ابن عباس مرویست که [illegible] و اوصیای من دوازده نفرند اول
ایشان برادرم علی بن ابی طالب و آخر ایشان فرزندم مهدی است که زمین را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر شده
از ظلم و جور [illegible] معروف کرد [illegible]
[illegible] خروج کند و عیسی [illegible] زمین [illegible]
[illegible] سلطنت او [illegible] و مغرب رسد و از جابر انصاری روایت کرده که [illegible] فرزندم مهدی [illegible]
نام او [illegible] نام من و کنیه او چون کنیه من [illegible] ترین مردم است در خلق [illegible] و خلق [illegible]

چنین کند که امتهای پیش کرده شوند بعد از آن تیر به حساب در آید و عالم را پر از عدالت کند بعد از پر شدن از ان
از ظلم و ایضاً ابو حمزه ثمالی از حضرت باقر روایت کرده که پیغمبر فرمود خوشا بحال کسی که قایم اهل بیت مرا دریابد
و پیش از ظهور وی اعتقاد غایبانه باو داشته باشد و با دوستانش دوست و با دشمنانش دشمن باشد چنانکه
شخصی از رفیقان من و دوستی کند با اهل بیت من و کریم ترین امت من بر خدا خواهد بود و این حدیث را
با اسانید متعدده نقل کرده اند و ایضاً در کمال از ابن عباس مرویست که پیغمبر فرمود علی بن ابی طالب امام امت
من و خلیفه من است و از اولاد او قایم منتظر است که عالم را پر از عدالت کند بحق آنکسی که مرا مبعوث
کرد که ثابت که در غیبت و اعتقاد امامت او ثابت و راسخ باشند در زمان غیبت او از کبریت احمر نایاب تر اند
جابر عرض کرد که چرا او را چنین غیبتی طولانی خواهد بود فرمود بلی بخدا قسم است از برای امتحان خلق که
خالص شوند و کافر منافق گردند ای جابر این سریست از اسرار الهی و امریست از قضای حتمیه ربانی که
پوشیده شده است علم آن از بندگان خدا پس باید در آن شک نکنی که کافر خواهی گردید و از حضرت صادق روایت
که پیغمبر فرمود قایم از اولاد من نامش چون نام من و کنیه اش چون ابو القاسم و شمایل او چون شمایل
من و سنت و طریقه او چون سنت و طریقه من خواهد بود و مردم را بر شریعت و سنت من
دارد و دعوت بکتاب خدا نماید هر که او را اطاعت نماید و معصیت او معصیت من باشد و انکار
و تکذیب او انکار تکذیب من باشد و تصدیق او تصدیق من است بخدا شکوه میکنم از کسانی که او را
تکذیب نمایند و انکار من در باره او میکنند و استهزا میکنند از طریقه او و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون و ایضاً در حدیث دیگر فرمود هر که انکار کند قایم از اولاد مرا در زمان
غیبتش بر طریقه جاهلیت و کفر مرده است و در غیبت شیخ طوسی از ابو سعید خدری از رسول
خدا مرویست که بر روی منبر میفرمود که مهدی از عترت و اهل بیت من است در آخر الزمان
خروج کند و از برکت او آسمان بیارد و زمین گنج خود را بیرون آورد و زمین را مملو از عدالت
کند بعد از آنکه مملو از ظلم و جور باشد و از ابو هریره و ابن مسعود بدو سند روایت کرده که پیغمبر فرمود
هرگاه از دنیا نماند مگر یک روز خدا آن روز را طولانی کند که مبعوث سازد مردی را که از اهل بیت من باشد و نام
او چون نام من و کنیه او چون من و لقب او مهدی باشد و زمین را مملو از عدالت کند از پس آنکه پر از ظلم و جور شده باشد
و از عبدالله بن عمرو بن العاص روایت کرده که رسول خدا فرمود در حدیثی طولانی در آخر آن که او وقت که
ذکر

ذکر دجال و سفیانی شود و عالم پر از ظلم باشد مهدی خروج کند و او مردی است از اولاد من و بدست خود اشاره کرد بسوی
علی بن ابی طالب دروغ را باطل کند و حق را ظاهر سازد و بعد از پیغمبر بزرگ از کرامتهای ایشان است
بتوسط او سد بعثت شود و مهدی منتظر و ما اهل بیتیم و اول این امت و مهدی است وسط این امت و عیسی است آخر
این امت و در این میانه هرج و مرج و فتنها باشد و از ام سلمه از رسول خدا روایت کرده
که مهدی از عترت من و از اولاد فاطمه میباشد و از ابو سعید خدری روایت که حضرت فرمود در مرض
فاطمه زهرا که ای فاطمه خدا بما اهل بیت هفت چیز عنایت کرده که هیچ پیغمبری پیش از ما نداده
پدر تو بهترین پیغمبرانست شوهرت که وصی من است بهترین اوصیاست و شهید ما بهترین شهداست
حمزه بهترین شهیدانست و پسر عم تو جعفر را دو بال داده که در بهشت پرواز میکند با ملائکه و از ماست سبطین این
امت از ماست که فرزندان تو حسن و حسین باشند و از ماست مهدی این امت که عیسی بن مریم در عقب
او نماز کند بعد از آن دست خود را بر شانه حسین زد و سه مرتبه فرمود که از این خواهد بود مهدی
و در کشف الغمه نقل کرده از جمله چهل حدیث که حافظ ابو نعیم احمد بن عبدالله جمع کرده در خصوص
مهدی صاحب الزمان از علی بن هلال از پدرش که گفت رفتم خدمت رسول خدا در مرض موت آنحضرت
دیدم فاطمه زهرا بالای سر آنحضرت نشسته است و گریه میکند و صدای آنحضرت بگریه بلند گردید پس
رسول خدا سر بلند کرد بجانب او و فرمود حبیبه فاطمه چرا گریه میکنی گفت میترسم بعد از تو ضایع شوم
فرمود ای حبیبه من مگر ندانسته که خدا مطلع شد بر زمین اطلاعی و پدرت را اختیار کرد و او را مبعوث
برسالت نمود بعد از آن اطلاع دیگر نمود و شوهرت را اختیار کرد و از آن اطلاع تا ترا بشوهر او تزویج کرد
ای فاطمه ما اهل بیتیم که هفت خصلت عطا کرده که بهیچ کس پیش از ما نداده و نه بعد از ما من خاتم
و کریم ترین انبیا بر خدا و دوست ترین خلایق بسوی خدا و پدر تو میباشم و وصی من بهترین اوصیاست
و دوست ترین ایشانست بخدا و شوهر تست و شهید ما بهترین شهداست و محبوب ترین ایشانست بخدا حمزه
بن عبدالمطلب که عم پدر تو است و عم شوهر تست و از ماست آنکه دو بال دارد در بهشت پرواز میکند با ملائکه
هر جا که خواهد و او پسر عم پدر تست و برادر شوهر تست و از ماست سبطین این امت که پسران تو حسن و حسین
و سید جوانان بهشت و پدر ایشان بحق آنکسی که مرا مبعوث بنبوت کرده بهتر از ایشانست ای فاطمه بحق
آنکسی که مرا مبعوث بحق ساخته که از ماست مهدی این امت در وقتی که دنیا هرج و مرج شود و فتنها

بیان مثل سیلاب برایشان است وارد شود و فاش کرده و رداها بسته شود و غارت کنند بر یکدیگر پس
هم بر یکدیگر رحم نکنند و کوچک تر حرمت بزرگتر را نگاه ندارد در این هنگام خداوند عالم کسی را برانگیزاند
که قلعه های گمراهی را خراب کند و دلهای غافل بسته شده را بگشاید و با ترک کند در آخر الزمان چنانچه من کردم
در اول زمان و پر سازد زمین را از عدالت چنانچه مملو از جور شده باشد ای فاطمه گریه مکن و غصه مخور که خدا تعالی
ترجیح داده است مرا بر بزرگترین مردم در حسب و نسب و رحم ترین خلق خدا بر ایشان و عدالت کننده ترین مردم
بحق و مساوات و دانا ترین مردم بهر قضیه که اتفاق بیفتد و از خدا خواسته ام که اول کسی که از اهل بیت من
ملحق بمن شود تو باشی پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که نماند فاطمه بعد از پیغمبر مگر هفتاد و پنج روز تا آنکه ملحق شد
بپدر بزرگوار خود و در کشف الغمه نقل کرده از محمد بن یوسف بن محمد شافعی در کفایة الطالب در مناقب علی
بن ابی طالب که در اول کتاب خود گفته است که این کتاب را جمع کردم از احادیثی که مجموع آنها از طرق اهل سنت است
و یکی از آنها از طرق شیعه نقل نکرده تا آنکه در اثبات مدعا و الزام خصم قابل تشکیک نباشد و در [illegible]
گفته یعنی صاحب کشف الغمه که بیست و پنج حدیث عنوان نموده است باب اول در خروج او و سند به معتبر از اهل سنت
از زر بن عبد الله نقل کرده که رسول خدا صلعم فرمود دنیا تمام نشود تا آنکه مالک جمیع عالم شود مردی از اهل
بیت من که نام او چون نام من باشد و ابو داود در سنن خود این روایت را ذکر نموده و هم [illegible] حافظ
ابراهیم بن محمد [illegible] و حافظ محمد بن عبد الواحد [illegible] از زر بن عبد الله حافظ
قاضی [illegible] از محمد بن عبد الله بن محمود طائی از عیسی بن شعیب سجزی از ابو الحسن علی بن [illegible]
ابو الحسن محمد بن الحسین ابری و در کتاب مناقب شافعی این حدیث را ذکر نموده با این زیادتی که اگر باقی نماند
از دنیا مگر یک روز خدا آن روز را طولانی سازد تا آنکه برانگیزاند مردی را از من یا از اهل بیت من
که نام او چون نام من باشد و پر نماید زمین را از عدالت بعد از آنکه مملو از ظلم شده باشد و این حدیث را
ترمذی و ابو داود نیز روایت کرده اند و احادیث دیگر نقل کرده باب دوم در تصریح پیغمبر صلعم باینکه مهدی
از اولاد فاطمه میباشد و سه حدیث در این باب نقل کرده مطابق با مضمون بعضی از اخبار سابقه سیم در آنکه
از سادات اهل بهشت است چهارم در امر کردن پیغمبر صلعم [illegible] که ظهور کرده هم در یاری کردن اهل مشرق
زمین او را و در این باب نقل کرده از عبد الله بن حارث زبیدی که پیغمبر فرمود بیرون خواهند آمد از مشرق
جمعی و مهیا سازند مهدی را در سلطنتش و از علقمه بن عبد الله روایت کرده که ما نزد پیغمبر صلعم بودیم
که جمعی

که جمعی از جوانان بنی هاشم آمدند و چون پیغمبر ایشان را دید رنگش متغیر شد و از چشمانش اشک جاری شد عرض کردیم که
پیوسته در چهره شما چیزی می بینیم که باعث ملال خاطر ما میشود فرمود ما خانواده میباشیم که خدا آخرت را برای ما اختیار
بر دنیا ترجیح داده و با اهل بیت من بعد از من بلاها و ظلمها و دربدریها و غربت [illegible] از خانواده من
و [illegible] تا آنکه جمعی از اهل مشرق زمین با علمهای سیاه بیایند و طلب
کنند حق را و کسی ایشان را اجابت نکند پس ناچار [illegible] جنگ کنند و خدا ایشان را غالب سازد بر دشمنان
ایشان [illegible] دشمنان که مطلب ایشان را بجای آورند و ایشان قبول نکنند تا آنکه امر ریاست و سلطنت
بدست یکی از اهل بیت من واگذارند و او زمین را مملو از عدالت کند چنانچه پیشتر از ظلم شده بود و هر کس
از شما آن زمان را درک نماید بنزد ایشان برود و با ایشان همراهی کند اگرچه بر روی برف بزانو و شکم [illegible] باید
برود و ابن اعثم کوفی در کتاب فتوح نقل کرده از امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود ویحا للطالقان و ویح کلمه ترحم است
یعنی خدا بسیار رحم کند اهل طالقان را زیرا که خدا را در زمین طالقان گنجها میباشد که نه از طلا است و نه از نقره
ولیکن در آن مردان چند میباشند که خدا را بنیک شناخته باشند و یاری کنند قایم مهدی را در
آخر الزمان ششم در مدت سلطنت و حکم رانی او و در آن نقل کرده از ام سلمه که پیغمبر فرمود که چون یکی
از خلفا بمیرد اختلاف در میان مردم بهم رسد و کسی از اهل مدینه بگریزد و بمکه برود و بسیاری از اهل
مکه او را آگاه [illegible] آورند و با او بیعت کنند در میان رکن و مقام و لشکر شام یعنی سفیانی بقتال
او بیاید و در بیدا که میان مکه و مدینه میباشد زمین ایشان را فرو برد و چون مردم
به بینند که چنان شد نجبای شام و عراق بیایند بنزد او و با او بیعت کنند بعد از آن شخصی [illegible] بهم رسد
که خالهای او کلب باشد و لشکری برانگیزاند بمقاتله او برود و او ایشان را ناامید و شکسته [illegible]
بر قسمت کند اموال را و رفتار رسول و سنت او را پیشه خود سازد و دین اسلام را [illegible]
و استوار سازد و مدت هفت سال یا نه سال سروری کند و بعد از آن وفات یابد و مسلمانان بر او نماز
کنند هفتم در آنکه عیسی بن مریم با او اقتدا کند و در این باب احادیث چند نقل کرده و بعضی
چند وارد ساخته و جواب داده و طول داده هشتم در نشانهای پیغمبر در صفات و شکل و شمائل
او فرموده نهم در آنکه پیغمبر فرموده صریحا که مهدی از اولاد حسین است و حدیث ابو سعید خدری
که سابقا نقل کردیم در اینجا نقل کرده دهم در کرم مهدی یازدهم در [illegible] که قوم کرده اند

٤٢١

که مهدی علیه السلام صحیح میباشد و احادیث چند در این باب نقل کرده دوازدهم در تاویل احادیثی که وارد
شده از رسول خدا در اینکه من اولها و انا امتم و مهدی وسطها امت است و عیسی آخر امت است و بیان
معنی آن سیزدهم در کنیه مهدی و شباهت داشتن او به پیغمبر چهاردهم در ذکر آن دعوی که مهدی را [illegible]
خروج باشد پانزدهم در احادیثی که دلالت کند بر آنکه ابر بر او سایه اندازد و در این باب از عبدالله بن
عمر نقل کرده که پیغمبر فرمود که خروج کند مهدی و ابری بر بالای سر او باشد و در آن ابر منادی ندا کند
که این است قائم مهدی خلیفه خدا شانزدهم در ذکر ملکی که بشارت دهد مهدی را با اهل دنیا کند که این است
قائم مهدی او را متابعت کنید و لفظ حدیث همان است که بیان نقل کرده اند هفدهم در ذکر وصف و شمایل و جسم
در این باب از حذیفه روایت کرده که رسول خدا فرمود که مهدی مردیست از اولاد من که رنگ او رنگ
عربیست و جسد بدن اسرائیلیست [illegible] میباشد و بر عارض راست او خال هاشمی میباشد مثل
ستاره درخشان زمین را پر از عدل کند بعد از آنکه پر از ظلم شده باشد و تمام اهل آسمانها و زمین
و مرغان هوا راضی باشند به خلافت او هجدهم در بیان آنحضرت و کیفیت فتح کردن او بلاد شرک را
نوزدهم در بیان کیفیت [illegible] آنحضرت در فتح کردن آن باب قسطنطنیه را بیستم در تکلم در اینکه
خروج او بعد از آنکه سلطنت بسیاری از جبابره باشد و در این باب از جابر نقل کرده که پیغمبر فرمود بعد از
من خلفا خواهند بود و بعد از ایشان امرا خواهند بود و بعد از ایشان پادشاهان جبار [illegible] و بعد از
مهدی از اهل بیت من خروج کند که زمین را پر از عدل کند بیست و یکم در اینکه پیغمبر فرمود مهدی از اهل
بیت من است [illegible] در اینکه امت در زمان مهدی متنعم خواهند بود [illegible] بیست و چهارم در اینکه
فرمود مهدی خلیفه خدا است و در این باب از ثوبان روایت کرده که پیغمبر فرمود که سه نفر کشته شوند که همه
ایشان پسر خلیفه باشند بعد از آن خلیفه خدا خروج کند که مهدی این امت است از اهل بیت من
[illegible] با او بیعت کنید که او است خلیفه خدا و مهدی امت من بیست و پنجم در ادله اینکه
مهدی حال موجود و زنده است از وقتی که غایب شده است تا حال و امتناعی عقلا و عادة در طول عمر
او نیست چنانچه عیسی و خضر و الیاس از دوستان خدا چنانند و دجال و ابلیس از دشمنان خدا نیز چنانند
و بر این اجماع امت باقی اند و احادیث [illegible] که [illegible]
[illegible]

آنجناب

ابواب و از تحقیقات کنجی است عادة بعد از آن محمد بن یوسف شافعی فصلی داده در اثبات این مطلب و اثبات
کرده بقای عیسی را و از [illegible] و ان من اهل الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته و تا حال که ایمان نیاورده است که باید
باید در آخر الزمان باشد و از احادیث بسیار نقل کرده و از جمله الفاظیکه در قصه دجال و غیر آن فرموده که
عیسی نازل شود در منار سفید شرقی دمشق و دستهای خود را بر بالهای دو ملک گذاشته باشد و اما خضر و الیاس
پس مسلم در صحیح خود نقل کرده از ابو سعید خدری که گفت حدیث کرد ما را پیغمبر حدیث طولانی و از جمله آنچه فرمود
این بود که دجال خروج کند و بیاید تا اینکه نزدیک مدینه رسد و مردی که از جمله بهترین خلق خدا است بیاید
نزد او و گوید گواهی میدهم که تویی دجال که پیغمبر ما حدیث تو را بما گفته دجال به مردم گوید که اگر او را
کشتم و دوباره زنده کردم دیگر شک میکنید [illegible] پس آن شخص را بکشد و بعد از آن
زنده کند و او گوید [illegible] که بصیرت من حالا [illegible] است [illegible]
[illegible] خضر است و اما دجال [illegible] تمیم
داری [illegible] و گفته که این حدیث [illegible] است چه
مسلم در صحیح خود نقل کرده و گفته که این صریح است در بقای دجال و اما ابلیس ملعون پس کتاب خدا شاهد است
صریح در بقای او [illegible] فانظرنی الی یوم یبعثون قال انک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم و اما بقاء مهدی پس
[illegible] در کتاب و سنت آمده اما کتاب پس سعید بن جبیر در تفسیر لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون
گفته است که او مهدی از عترت فاطمه میباشد و مقاتل بن سلیمان و غیر او گفته اند در تفسیر و انه
لعلم للساعه که مراد مهدی است که در آخر الزمان خواهد بود و بعد از خروج او قیامت برپا شود و علامات
ظاهر گردد بعد از آن جواب از طول زمان داده [illegible] و سید بن طاوس در کتاب طرایف احادیث
بسیار از جمع بین الصحاح و فردوس و مناقب المغازلی و مصابیح و محمد بن مسعود [illegible] نقل
کرده و بعد از آن گفته که یکی از علمای شیعه کتابی تصنیف نموده و نام آنرا کشف الحق فی مناقب المهدی گذاشته
و یکصد و ده حدیث از طرق اهل سنت نقل کرده از صحیح بخاری سه حدیث و از صحیح مسلم یازده حدیث
و از جمع بین الصحیحین حمیدی دو حدیث و از جمع بین الصحاح عبدری یازده حدیث و از فضایل
الصحابه عکبری [illegible] حدیث از مسند احمد بن حنبل هفت حدیث و از تفسیر ثعلبی پنج حدیث و از غریب الحدیث
ابن قتیبه دینوری [illegible] حدیث و از فردوس [illegible] حدیث و از مسند فاطمه زهرا [illegible]

شش حدیث و از مسند امیر المؤمنین علی حافظ مذکور سه حدیث و از مستدرک کیال دو حدیث و از مصابیح حسین
مسعود فراء پنج حدیث و از ملاحم ابو نصر احمد بن جعفر منادی سی و چهار حدیث و از کتاب حافظ حمیدی معروف
با ابن بطریق سه حدیث و از کتاب غایة ابو الفتوح فرغانی سه حدیث و از استیعاب نمری دو حدیث و از حلیه حافظ
ابو نعیم جمع کرده چهل حدیث بر جهة نعت مهدی که از طرق اهل سنت در وجود مهدی و بقا او سید جلیل ابن طاوس
رساله یکصد و پنجاه و شش حدیث میباشد بعد از آن گفته و اما آنچه وارد شده از طرق شیعه که بلرها
ساکن آن محلدات فلان نیست و مقالات آنکه این سلف عاد رساله که مهدی مثل آنچه و لا وحی وجود
جمله آنکه سلطنت و عظمی و دولت آفتاب برهانی ممالک و بلاد بعضی کسی ظاهر بود تا برسد براو
چنانچه بر مهدی تو بر هم تو میسرند و کار ... و این مطلب بر شیعیان واضح و ظاهر است نظر
بالمتصافی که بیدار از این بزرگوار دارند جهت کسی حضور ... سایه اطلاع از احوال ائمه زیاده
از دیگران دارد چنانچه با ارباب شافعی و حنفی و از حنفی و سایر مذاهب و در نیتی که ظاهر شده وجود
امام عصر ... اصحاب پدرش عسکری و احادیث و معجزات و کرامات و احکام و مسایل از او و بی وسایل
و وکلاء و وسایط داشتند در ایام غیبت صغری که بنام و نسب خود معروف بودند و معجزات و کرامات
او خبر میدادند و جواب مسایل مشکله شیعیان را بایشان میرسانیدند چون عثمان بن سعید عمری که
قطان که ... بغداد است مدفون است و پسرش محمد بن عثمان و ابو القاسم بن روح نوبختی و علی بن محمد
سمری و جماعتی دیگر از وکلاء ایشان که ایشانرا میشناختند و جمعی که از علما ایشانند ذکر کرده است
احوال این چهار نفر ... ایشانرا و بعد از آن جمع کثیری مهدی را دیدند و دلایل و امارات بر
خود ثابت شد از برای ایشان بطوری که قطع حاصل شد از برای ایشان که او صاحب الامر است
تا آخر آنچه گفته و در مقتضب الاثر از محمد بن حنفیه روایت کرده است از امیر المؤمنین که ... فرمود
با علی ... و من از نوام و ... و ... من از دنیا بروم کنار ... ظاهر شود
و بعد از من ... ظاهر شود که بسیار ... باشد و ساقط شود ... فتنه ... و بطانه و
در وقتی است که ... از او ... کنند و نه بینند و ... او و عکس شوند
اهل ... بسیار مؤمن و مؤمنه باشند که حیران و عکس باشند از ...
او بعد از آن سر خود را ... ساعتی ... بالا نمود سر خود را و گفت فدای او پدر و مادرم

هم نام

سیوم که حضرت امیرالمؤمنین فرموده در حالتی که نظر بفرزند خود حسین مینمود که این پسر من سید است چنانچه
حضرت رسول خدا او را نامید و از صلب او کسی بهم خواهد رسید که همنام پیغمبر شماست شباهت باو دارد
در خلق نه در خلقت و زمین را مملو از عدالت کند و در کتاب کمال و غیبت شیخ صدوق و شیخ طوسی و غیبت
نعمانی و اختصاص باسانید متعدده روایت شده از اصبغ بن نباته که آمدم خدمت امیرالمؤمنین دیدم فکر
میکند و در زمین نظر میکند عرض کردم یا امیرالمؤمنین چرا در فکر می بینم آیا از راه رغبت در دنیا است
فرمود لا والله هرگز رغبت نکردم و نداشتم نه در زمین و نه در مطلق دنیا نه یکروز و نه یک ساعت
و لیکن فکر کردم در مولودی که از پشت من بهم رسد یازدهم از اولاد من باشد و مهدی امت باشد و زمین را
مملو از عدالت کند بعد از آنکه پر از ظلم شده باشد و چنان حیرت و غیبتی بهم رسد او را اتفاق بیفتد که جمعی
در آن گمراه شوند و جمعی هدایت یابند عرض کردم یا امیرالمؤمنین چنین خواهد شد فرمود بلی چنانچه مخلوق است
توجه میدانی ای اصبغ این امر را اینها برگزیدگان این امتند که با نیکان این عترت محشور خواهند بود گفتم بعد از آن
چه میشود یا امیرالمؤمنین فرمود پس خدا هرچه خواهد میشود چه از برای حق تعالی بداها و ارادتها
و نهایتها میباشد و از جمله نصوص آن جناب بر قیام قایم خطبه مشهوره نهج البلاغه که ملاحم است
و از جمله فقرات آن خطبه اینست لیفرجن الله برجل منا اهل البیت ... یعنی خدا کرامت کند گشایش
از ما اهل بیت بمردی پدرم فدای پسر بهترین کنیزان که نخواهد داد بدیشان مگر شمشیر که بر دوش خود
گذارده باشد و هیچ از ایشان نکشد و بر ایشان شمشیر بکار برد که قریش گویند که اگر این از اولاد فاطمه
میبود رحم میکرد بر ما و خدا او را بر بنی امیه مسلط کند تا آنکه اعوان
ایشان را چون خاک کند ملعونین اینما ثقفوا اخذوا و قتلوا تقتیلا و بعد از نقل و شرح این خطبه
ابن ابی الحدید که از معارف علما اهل سنت و شارح نهج البلاغه میباشد گفته است چنانچه اکثر گویند
که این شخص موعود کیست گویم همانست که امام موعود است و ... و میگویند لیکن هنوز متولد نشده
او در حیرت است و اما اهل سنت و جماعت چون کلام ایشان همانست که حال هم موجود نیست
اما از نسل فاطمه و امیرالمؤمنین بعد از این متولد خواهد شد و ما در این مقام ... اکثر گویند
که از بنی امیه در آن وقت چه کسان موجود باشند که بعد از نسبت ایشان را قتل کند و انتقام کشد
اما شیعه امامیه بنی ایشان قایل برجعت میباشند و کما میکنند که جمعی از بنی امیه را که ظلم و اذیت
رسانیده

رسانیده باهل بیت پیغمبر دوباره زنده کند بعد از ظهور قایم مهدی و دست و پای جمعی از بنی امیه را
که ظلم و اذیت رسانیده باهل بیت پیغمبر دوباره زنده کند بعد از ظهور قایم و دست و پای جمعی را
خواهد برید و بعضی را کور خواهد کرد و بعضی را بدار خواهد کشید و انتقام خواهد کشید از دشمنان آل محمد
از زنده‌ها و مرده‌های ایشان کلیه و اما مذهب ما از اهل سنت پس کلام ایشان اینست که در آخر زمان
شخصی از اولاد فاطمه را متولد و موجود خواهد ساخت جناب اقدس الهی که انتقام کشد و زمین را پر از
عدالت کند چنانچه پر از ظلم و ظالمان شده باشد و همه بدکاران را باشد عذاب و نکال معذب سازد
و ما را ... باشد نام او چون نام رسول خدا باشد و ظاهر خواهد شد پادشاهی از نسل بنی امیه که
سفیانی موعود در اخبار و آثار است و از اولاد ابوسفیان ... است و آن امام فاطمی که ظاهر خواهد شد
او را خواهد کشت با متابعانش از بنی امیه و غیر ایشان و بعد از آن که مسلط بر عالم شد و عالم را مملو از
عدالت خواهد کرد و عیسی ... نازل شود و علامات قیامت ظاهر گردد و دابة الارض ظاهر شود و تکلیف
الهی تمام شود و نفخ صور و فنای عالم حاصل گردد و احادیثی که از جناب سید الاوصیاء در ظهور صاحب
الامر و علامات او و رجعت او وارد شده بسیار است و این مختصر گنجایش زیاده بر این ندارد و ذکر دیوان
که منسوب باو جناب است این چند شعر مذکور است • بنی اذا ما جاشت الترک فانتظر • ولایة مهدی
یقوم فیعدل • وذل ملوک الارض من آل هاشم • وبویع منهم من یلذ ویهزل • صبی من الصبیان لا رأی عنده
ولا عنده جد ولا هو یعقل • فثم یقوم القائم الحق منکم • وبالحق یأتیکم وبالحق یعمل • سمی نبی الله نفسی
فداؤه • فلا تخذلوه یا بنی وعجلوا • یعنی ای پسرک من هرگاه که جماعت اتراک بجوش آیند پس
انتظار ولایت مهدی که قیام بحق و عدالت کند باید کشید و تمام پادشاهان زمین ذلیل گردند
گرفته شود بیعت ... صبی ... تحیر میکنند از برای طفلی که نه فکر و نه تدبیر ... و عقل
اشیا را ندارد در آن وقت قایم بحق خروج خواهد کرد و حق را از برای شما خواهد آورد و بحق عمل
کرد و او هم نام پیغمبر است که جانم فدای او باد در آن وقت ای فرزندان او را وا مگذارید و تعجیل
کنید در نصرت او و از ابوسعید عقیصا در کمال الدین روایت کرده که چون امام حسن مصالحه نمود
با معاویه جمعی او را ملامت کردند فرمود ... شما نمیدانید چه کردم بخدا قسم
کردم از برای شیعیان ما ... است از ... آفتاب ... آیا نمیدانید که امام

مفترض الطاعه و سید جوانان بهشتم گفتند بلی گفت می‌باید که خضر چون کشتی را سوراخ کرد و غلام را
کشت و دیوار را راست کرد از برای موسی پنهان آن باعث خشم و غضب او شد چون وجه حکمت و مصلحت
آن کارها معلوم او شد آنها نزد خدا عین صواب بود مگر نمی‌دانید که هر یک از ما در گردن بیعت طاغی زمان خود
می‌باشد مگر قائم که روح الله عیسی پشت سر او نماز کند چه خدا مخفی می‌دارد ولادت او را و شخص او را غایب سازد تا
کردن او بیعتی از کسی نباشد وقتی که بیرون آید و او فرزند نهم از اولاد برادرم امام حسین است و او پسر سیده
کنیزان است خدا ابقا کند عمر او را در غیبت او پس از آن کند بعد از آن ظاهر سازد او را در صورت جوانی که از
چهل سال کمتر داشته باشد تا بدانند مردم که خدا تعالی قادر بر هر چیزی می‌باشد و ایضا از علی بن الحسین
روایت کرده که به پدرم فرمود که در ما [illegible] سنتی است از یوسف و سنتی است از موسی بن عمران
ولادت قائم ما اهل بیت که اصلاح می‌نماید خدا تعالی امر او را در یک شب و ایضا از عبد الرحمن بن سلیط روایت کرده
که حضرت امام حسین علیه السلام فرمود از ما اهل بیت دوازده مهدی است که اول ایشان امیر المؤمنین است و آخر ایشان
نهم از اولاد من است و اوست امام قائم حق که خدا تعالی زنده می‌کند باو زمین را بعد از مردن آن و ظاهر
می‌سازد باو دین حق را هر چند مشرکان خوش نیابند و او را غیبتی خواهد بود که مرتد شوند
در آن جمعی کثیری و ثابت مانند بر دین حق قلیلی و [illegible] و می‌گویند با ایشان که متی هذا الوعد ان کنتم
صادقین و به درستی که هر که صبر کند در غیبت او بر اذیت و تکذیب مردم مثل کسی خواهد بود که جهاد کند
در پیش رسول خدا و شیخ طوسی در کتاب غیبت نقل کرده از عبد الله بن شریک در حدیث طولانی که از
جمله آن این است که حضرت گذشتند بر مجلسی که جمعی از بنی امیه نشسته بودند در مسجد رسول فرمود بدان
خدا قسم دنیا تمام نمی‌شود تا آنکه خدا برانگیزد از نسل من مردی را که بکشد از شما هزار کس و هزار
هزار کس عرض کردیم فدای تو شویم [illegible] ابن جماعت [illegible] خواهند شد فرمود وای بر تو
در این زمان [illegible] از صلب یک نفر هزار نفر بوده و مولای ایشان [illegible] ایشان از خود
و از علی بن الحسین مرویست که با ابو خالد کابلی فرمود [illegible] می‌شود [illegible] تا رسیدن
وفات [illegible] از [illegible] در [illegible] گرفته باشد [illegible]
هدایت [illegible] و [illegible] صاحب
و امام [illegible] کوفه [illegible] است

و بجا [illegible]

و بجا [illegible] آن است که [illegible] علم
[illegible] که [illegible] چه جای آنکه [illegible] در [illegible] او [illegible] حضرت
[illegible] فرمود که [illegible] قائم [illegible]
[illegible] نا پیدا گردید و هر کس طالب او [illegible] و گفت [illegible] خواهد شد [illegible]
در آن وقت [illegible] باشد که ظهور کند و چون [illegible] که ظهور کرده [illegible]
[illegible] باشد و در غیبت [illegible] نقل کرده که امام [illegible] فلا اقسم بالخنس را از حضرت
[illegible] فرمود امامی است که [illegible] تا آنکه [illegible] او [illegible] در سال [illegible]
و شصت از هجرت [illegible] ظاهر می‌شود چون شهاب ثاقب در شب تاریک [illegible]
نو روشن خواهد شد [illegible] فرمود
تا امام زمان [illegible] رسید فرمود [illegible] که عیسی بن مریم [illegible]
و شیخ مفید در کتاب غیبت روایت کرده که [illegible] که از جمله [illegible] قیام
قائم ما [illegible]
[illegible] از برای محمد و علی [illegible] از برای
واجب است و هر که [illegible] نکند [illegible] حرام کرده و جهنم خواهد رفت [illegible]
[illegible] الطالبین [illegible] کرده باشد و
[illegible] باشد در [illegible] کتاب [illegible] که معروف
[illegible] متعارف [illegible] یهود و نصاری و جمیع ملل و مذاهب [illegible]
و [illegible] باشد [illegible] ائمه اثنا عشر است
که دین خدا را [illegible] امیر المؤمنین است که خدا تعالی مشتق کرده است از برای او
اسمی از اسم خود [illegible] از برای محمد [illegible] امیر المؤمنین [illegible] نام
او می‌باشد علی بن الحسین و علی بن موسی و علی بن محمد و [illegible] اسم مشتق از اسم خدا [illegible]
امیر المؤمنین [illegible] از حضرت صادق [illegible] فرمود در قائم [illegible] از یوسف
[illegible] حیرت و [illegible] غیبت [illegible]

فرمود چرا انکار میکنی که شبیه نگرداند حق تعالی ایشان را که برادران یوسف اسباط و اولاد
انبیا بودند و با یوسف تجارت کردند و او را فروختند و سالها با یکدیگر مخاطبه میکردند با او و برادر او
و با وجود این نشناختند او را تا آنکه یوسف گفت منم یوسف پس این امت ملعونه چرا انکار میکنند که حق
تعالی را با حجت خود در وقتی از اوقات همان کند که با یوسف کرد یوسف پادشاه مصر بود و میان او و پدرش یعقوب
هجده روزه راه بود و یعقوب نشناخت او را و پنهان داشت امر او را و اگر میخواست خدا میتوانست ظاهر
امر او بکند اما تا آن وقتی که مقدر شده بود که ظاهر سازد و بشارت بیعقوب رسید نه روز
پس این امت چرا انکار میکنند که خدا با حجت خود همان کند که با یوسف کرد بآن طریق که در بازارهای
ایشان راه رود و بر فرشهای ایشان پا گذارد و او را نشناسند تا آن وقت که خدا مقدر کرده
امر او و حکایت کند که یوسف از برادران خود پرسید که هل علمتم ما فعلتم بیوسف
اذ انتم جاهلون قالوا ءانک لانت یوسف قال انا یوسف و هذا اخی و بعضی از
در خبر دیگر که اکثر ائمه گفتند یابن رسول الله کیست مهدی از آل محمد فرمود
پنجم از اولاد هفتم که مخفی و از شما غایب میشود و نام او بردن روا نیست و در باب تسمیه فرمود که چون
سه نام متوالی از ائمه بگذرد محمد و علی و حسن چهارم قائم مهدی خواهد بود و مفضل بن عمر
گفت امام بعد از تو کیست فرمود پسرم موسی میباشد و خلف مأمول منتظر م ح م د پسر حسن پسر علی پسر محمد پسر
علی پسر موسی میباشد و ایضا مفضل فرمود که خدا چهارده نور قبل از خلق کردن خلق
هزار سال خلق کرد که ارواح ما ها باشند عرض کردند کیستند این چهارده نور فرمود محمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین و نه نفر از اولاد حسین که آخر ایشان قائم است که قیام بامر میکند بعد از غیبت
بر عالم میکند و زمین را پاک میکند از هر ظلم و جوری و محمد بن زیاد ازدی از حضرت کاظم پرسید
از تفسیر و اسبغ علیکم نعمه ظاهره و باطنه فرمود نعمت ظاهره امام ظاهر و نعمت باطنه امام غایب است
گفتم که از ائمه کسی غایب میشود فرمود بلی غایب میشود از چشم مردم شخص او ولیکن از دلهای مومنان
یاد او بیرون نمیرود و دوازدهم امام ما از ماست که خدا آسان میکند برای او هر دشوار
و ذلیل میکند از برای او هر صعبی را و گنجهای زمین را برای او ظاهر میگرداند و دور
با او نزدیک میکند و هلاک میشود هر جباری عنیدی و هر شیطان مریدی آن پسر سیده کنیزان است
که مخفی

که مخفی میشود بر مردم ولادت او و حلال نیست ایشان را نام بردن او تا وقتی که ظاهر شود
و زمین را پر کند از عدالت چنانچه پر از ظلم و جور شده باشد و یونس بن عبد الرحمن گوید داخل شدم
بر حضرت کاظم و عرض کردم یابن رسول الله تو قائم بحقی فرمود من قائم بحقم ولیکن قائمی که زمین را پاک
کند از دشمنان خدا و پر میکند آن را از عدالت چنانچه پر شده از جور و ظلم پنجم از فرزندان من است و از برای او غیبتی
خواهد بود که بسیار طول خواهد کشید بعلت ترس که بر جان خود دارد در غیبت او گروهی مرتد میشوند و گروهی ثابت
میمانند بعد از آن فرمود خوشا حال شیعیان ما که در زمان غیبت قائم ما
ثابت باشند بر دوستی ما و بر دشمنی دشمنان ما ایشان از ما اند و ما از ایشان ایشان راضی
بامامت ما شده اند و ما راضی شده ایم بشیعه بودن ایشان از برای خود خوشا حال ایشان بخدا قسم همراه ما
خواهند بود در درجه ما در روز قیامت و در عیون و علل از یونس بن فضال از حضرت امام رضا روایت
کرده که فرمود گویا میبینم شیعیان خود را در وقتی که سیم از اولاد من وفات میکند که چرا جویای امام
میگردند و نمی‌یابند گفتم چرا یابن رسول الله فرمود بعلت آنکه امام ایشان غایب میشود
از نظر ایشان و در دست ایشان نیامده و میرسد گفتم چرا غایب میشود گفت تا در گردنش بیعت کسی نباشد
وقتی که شمشیر کشد و حسن بن محبوب فرمود که فتنه بسیار صعبی شدیدی خواهد شد که هر یاری
و دوستی از یکدیگر گریخته شود بسبب آن و آن در هنگامی است که سیم از اولادم شیعیان را نیابند و گریه کنند
اهل آسمان و زمین بر مرد و زن دلسوخته و هر غمگین اندوهناکی اندوه بعد از آن فرمود
آگاه باشید که ... از حیات اوست و ... باقی و ... تا بیاید و شبیه است بموسی بن عمران علیه صلوات الله
نوری است از نور سبحانی در ... و ... جامع ... و شبیه ... و حضرت ...
جایگاه ... قلب ... شده است از انوار معارف و فضل و هدایت الهی که بمنزله
حلقه جلی و ... عالم قدس است که پوشیده است و افروخته میشود و روشنائی میدهد
و ... از جایگاهها ... انوار ... عالم قدس و غیر از این ... از معنی برای ...
و ... بمعنی ... که در نظر ... از این ... تعبیر است و انا ...
که اختصاص ... از ... ملائکه مقربان و ... بمنزله روشنائیهای باصفا
که از ... نور ... خود امتیاز یافته اند حاصل آن اختصاص ... عام اند واحد ...

مشتعل میشوند و از وحشت آن میگریزند از غم و اندوهی که بر حیرت و سرگردانی مردم از غیبت آن بزرگوار حاصل
میشود بجهت ایشان والله اعلم بعد از آن فرمود بسی زنهای دلسوخته و بسی مومن حیران و غمگین و بلا [illegible]
در آن وقت که آب چون گوارائی از چشمه سار غیبت پیوسته جاری باشد گویا می بینم از دلسوختگان که
[illegible] ما [illegible] ندا از دور میشنوند مثل صدائی که از نزدیک بشنوند که قائم آل محمد ظاهر
گردید و آن صدا رحمتی خواهد بود بر مؤمنان و عذابی شدید خواهد بود بر کافران و حدیث دیگر از حضرت
در احوال آن بزرگوار در مقام ذکر نصیحت بحضرت امام محمد تقی ذکر کرده و عبدالعظیم حسنی جلیل القدر از حضرت
جواد نقل کرده که میخواستم از او بپرسم که او قائم مهدی است یا غیر او آنجناب سبقت فرموده گفت
یا ابا القاسم قائم ما مهدی است که باید انتظار او را در غیبتش کشند و در وقت ظهور اطاعت او کنند
و او سیم از اولاد من است بحق آنکه محمد را بحق برگزیده و ما را بامامت مخصوص داشته که اگر از دنیا
نماند مگر یک روز حقتعالی آن روز را طول دهد تا او بیرون آید و زمین را پر از قسط و عدل کند چنانچه
پر از ظلم و جور گردیده باشد و حقتعالی امر او را اصلاح کند در یکشب چنانچه امر کلیم الله موسی را اصلاح کرد که از برای
تمام کردن [illegible] آتش بیاورد بجهت عیال خود برگشت و پیغمبری از اولوالعزم مرسلین
ذی عظیم گردید بعد از آن فرمود [illegible] بن علی که شیعیان ما میکنند و بان مستحق اجر و ثواب
میشوند انتظار فرج است و ایضا عبدالعظیم مذکور عرض کرد بحضرت آنجناب که امید دارم
که قائم آل محمد که وعده آن داده اند که زمین را مملو از عدالت کند تو باشی فرمود یا ابا القاسم
هر یک از ما قائم بامر امامت هستیم و هر یک مردم را بدین خدا هدایت میکنیم اما آن قائمی که زمین
پاک سازد از اهل کفر و جحود و پر کند از عدالت نیستم بلکه کسی است که ولادتش بر مردم پنهان باشد و شخص
او از ایشان غایب باشد و نام او بردن از شدت تقیه حرام باشد و او همنام رسول الله
و همکنیه اوست و اوست که زمین بجهت او [illegible] و دشوار [illegible] و جمع
شوند از اصحاب او بعدد اهل بدر سیصد و سیزده مرد از زمینهای متفرق بعد از آن یکبار چنانچه حقتعالی
فرموده اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعا ان الله علی کل شیء قدیر پس بعد از آنکه این عدد جمع شدند از اهل
زمین بر او امر خود را ظاهر سازد و چون عقد لشکر او کامل گردید که ده هزار مرد کاری در زیر علم
او جمع شوند خروج کند و پیوسته دشمنان خدا را بکشد تا آنکه خدا از او راضی شود عبدالعظیم عرض کرد
چه دانند

جهانند که منتظر [illegible] وقت [illegible] شده از او فرمود وقتی که در دلش رحم افتد و خواهد بود [illegible]
و در حدیث دیگر [illegible] بعد از آن بزرگوار مذکور شد [illegible] در احوال امام علی نقی و امام حسن عسکری
بعضی از نصوص را مذکور ساختیم و علی بن مهزیار بحضرت هادی نوشت و التماس فرج نمود در جواب او نوشت
مر قوم خود که هرگاه غایب شود صاحب امر شما از خانه ظالمین خود را پنهان سازد آن وقت توقع فرج کنید
و انتظار او را بکشید و از علی بن [illegible] روایت فرمود که صاحب امر کسی است که مردم درباره او گویند
متولد نشده و موسی بن جعفر بغدادی [illegible] شنیدم از امام حسن عسکری که فرمود گویا می بینم شما را که بعد از من
اختلاف کرده اید در خلف بعد از من اما بدانید و آگاه باشید که هر که اقرار کند بائمه بعد از
و انکار فرزند مرا نماید مثل آن خواهد بود که تمام پیغمبران خدا را انکار کرده باشد و بعد از پیغمبر
انکار کند چه طاعت آخر ما مثل طاعت اول ماست بدرستی که فرزند مرا چنان غایبی شود که مردم
در شک بیفتند و از دین برگردند مگر کسی که خدا از آن فتنه ها حفظ کند و محمد بن عثمان عمری از پدر
عثمان نقل کرده که در خدمت امام حسن عسکری بودم کسی از او سؤال کرد از حدیثی که از پدرانش رسیده
که زمین خالی از حجة نمیماند تا روز قیامت و حدیث دیگر که هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد
بمرگ جاهلیت مرده فرمود راست و صحیح است پرسیدند که امام بعد از تو کیست فرمود
محمد امام و حجت است بعد از من هر که بمیرد و او را نشناسد بمرگ جاهلیت مرده اما غیبتی از برای
او خواهد بود که جاهلان حیران بمانند و اهل باطل هلاک شوند و دروغ گویان [illegible]
وقت ظهور [illegible] تعیین کنند و بعد از آن غیبت بیرون آید گویا می بینم علمهای سفید که
بر [illegible] نصب شده در نجف **مؤلف گوید** احادیث و نصوص که در قائم آل محمد وارد شده اکثر از
مرتبه [illegible] است که سید بن طاوس اشاره بان فرموده که در کتابها و مجلدات بسیار [illegible] تمام نشود
و چون این مسئله [illegible] از مسائل امامت بود [illegible] و [illegible] بسیار [illegible] از
که [illegible] و [illegible] که دلهای شیعیان و مخلصان [illegible] بسیار
آورد [illegible] از وضع این کتاب [illegible] احادیث [illegible] از
ظاهر [illegible] نقل کردیم **فصل دویم** در ذکر بعضی از احوال آن حضرت و غرایب
و بعضی اخبار وارده در اثبات قائم آل محمد و رفع استبعادات معاندین از جهة طول عمر آن جناب

شیخ رجب برسی در مشارق الانوار نقل کرده از کعب بن الحارث که پادشاهی که نام او جدیر بود منجمی در پیش آمد
که از القضاء سطیح کاهن که شمه از احوال او در صدر کتاب مذکور شد خواست مرتبه دانش او را تجربه کند بکرایه
اشرفی در زیر پای خود دفن نمود قبل از انکه بیاید و بعد از انکه حاضر شد پرسید که چه چیز را در زیر خاک نهاد
داشته ام گفت حلفت بالبیت الحرام والحجر الاصم واللیل اذا اظلم والصبح اذا تبسم وبکل فصیح واعجم لقد دفنت
دینارا بین النعل والقدم ملک گفت از کجا دانستی گفت برادری از جن دارم که هر جا که روم همراه من است
ملک گفت خبر ده مرا از آنچه بعد از این واقع شود سطیح گفت اذا غارت الاخیار وقادت الاشرار وکذب بالاقدار
وحمل المال بالاوقار وخشعت الابصار لحامل الاوزار وقطعت الارحام وظهرت الطغام المستحلی الحرام فی حرمة
الاسلام واختلفت الکلمة وخفرت الذمة وهتکت الحرمة وذلک عند طلوع الکوکب الذی یفزع العرب
وله شبیه الذنب فهناک تنقطع الامطار وتجف الانهار وتختلف الاعصار وتغلو الاسعار فی جمیع الاقطار یعنی وقتی که
در زیر خاک پنهان شوند و بدان حکومت و سروری کنند و افترا و بهتان در قضا و قدر الهی جاری شوند و بدان
حکومت و سروری کنند و افترا در قضا و قدر الهی جاری شود و مال را بجوال بار کنند و چشم خود را بدان
و خواری اندازند حامل الذین یعنی گناه کاران روزگار بروزند یعنی ایشان عزیز فرما شوند و مردم حرمت کنند
ایشان را و قطع رحم شایع شود و طایفه که حرام را حلال کنند در حرمت اسلام غالب و ظاهر شوند و مردم مت
واختلاف در میان مردم بسیار شود و عهد و میثاقها شکسته شود و حرمت هر صاحب حرمتی دریده شود
و این وقتی است که ستاره که دنباله دارد و نیزه است طلوع کند در آن وقت باران منقطع شود
و نهرها خشک شود و قیمت اجناس گران شود و گرسنگی بهم رسانند در هر بلدی ثم تقبل البربر بالرایات
الصفر علی البراذین السرج حتی ینزلوا مصر فیخرج رجل من ولد صخر فیبدل الرایات السود بالحمر فیبیح المحرمات
ویترک النساء بالثدی معلقات وهو صاحب نهب الکوفة فرب بیضاء الساق مکشوفة علی الطریق
مردوفة بها الخیل محفوفة قتل زوجها وکثر عجزها واستحل فرجها یعنی علما ... بیرون آید که لشکر او
بر یابوهای زرد سوار باشند تا داخل مصر شوند و مردی از اولاد صخر یعنی بنی امیه بیرون آید که سفیدان با شد
و علمهای سیاه مستبدل به سرخ گرداند و محرمات الهی را مباح نماید و زنان را پستانهای ایشان بیاویزد و او
غارت کننده کوفه است پس بسا زنهای سفید ساق با روی گشاده بر سر راهها افتاده و لشکریان او و مردود با و اما
بعد از انکه شوهرش را کشته باشد و هر قدر عجز کند کسی بداد او نرسد فعندها یظهر ابن النبی المهدی

وذلک

وذلک اذا قتل المظلوم بیثرب وابن عمه فی الحرم وظهر الخفی فوافق الوسمی فعند ذلک یقبل المشوم بجمعه الظلوم
فتظاهر الروم بقتل القروم فعندها ینکسف کسوف اذا جاء الزحوف وصف الصفوف ثم یخرج ملک
من صنعاء الیمن ابیض کالقطن اسمه حسین او حسن فیذهب بخروجه غمر الفتن فهناک یظهر مبارکا زکیا
زکیا وهادیا مهدیا وسیدا علویا فیفرج الناس اذا اتاهم بمن الله الذی هداهم فیکشف بنوره
الظلماء ویظهر به بعد الخفاء ویفرق الاموال فی الناس بالسواء ویغمد السیف فلا یسفک الدماء
ویعیش الناس فی البشر والهناء ویغسل بماء عدله عین الدهر من القذی ویرد الحق علی اهل القری
ویکثر فی الناس الضیافة والقری ویرفع بعدله الغوایة والعمی کانه کان غبارا فانجلی فیملاء الارض
قسطا وعدلا والایام حبا وهو علم للساعة بلا امتراء یعنی در ان وقت مهدی فرزند پیغمبر بیرون
آید و ان در وقتی باشد که مظلومی را در یثرب بکشند و پسر عم او را در حرم قتل کنند و امر پنهان
آشکار گردد و با علامات آسمانی موافق باشد در آن وقت سفیانی مشئوم با جمعیت ظالمان خود رو آورد
و رومیان آشکارا مبادرت نمایند بکشتن بزرگان در آن وقت آفتاب پنهان شود در مقابله صف لشکر
و آراستن صفوف جمعیت ... با یکدیگر بعد از آن پادشاهی از صنعای یمن بیرون آید که مثل پنبه
سفید باشد و نام او حسین یا حسن باشد و بعلت خروج او فتنه ها زایل شود و ظاهر گردد حالی
که مبارک و پاکیزه و هدایت کننده و هدایت کرده شده و سیدی از اولاد علی و فاطمه باشد
و فرج عجیبه مردم را حاصل شود بسبب خداوند که ایشان را او عنایت نموده پس از نور او تاریکیها
شود و حق بعد از مخفی شدن ظاهر گردد و اموال را در میان مردم بالسویه قسمت کند و شمشیر را
در غلاف کند و هیچ خون نریزد و تمام مردم در خوشی و نعمت بسر برند و چشم روزگار از ... بآب
عدالت و ... او از غبار ... پاک شود و حق هر کسی را بصاحبانش برساند
و مهمانی ... در میان مردم شایع شود و از عدالت او ضلالت و کوری و گمراهی مرتفع گردد
بمرتبه که گویا غباری بر روی عالم گرفته بود و جلا یافت و زمین پر شود از عدالت و محبت
او بیرون شک و شبهه شیخ صدوق در اکمال الدین روایت کرده از سدیر صیرفی که
و مفضل بن عمر و ابو بصیر و ابان بن تغلب رفتیم خدمت مولای خود جعفر بن محمد صادق
و دیدیم بر روی خاک نشسته است و جامه خیبری پوشیده است که ... گریبان ...

ازآن پیرهن تنگ و جیب چاک کرده واستینهاء آن کوتاه است و مثل زنی که طفل او مرده باشد با جگر
سوخته گریه میکند و میگوید دم و اندوه از عارضهای او ظاهر و تغیر از رخسارهای او ظاهر است و اشک
از دیدهای مبارکش مثل باران جاری است و میگوید سیدی غیبتک اوصلت مصابی بفجائع الابد وفقد
الواحد بعد الواحد یفنی الجمع والعدد یعنی ای آقای من غیبت تو خواب از چشم من ربوده [illegible] و محل
آسایش را بر من تنگ کرده و راحت دل مرا اسیر نموده ای آقای من غیبت تو مصیبت مرا متصل ساخته است
بمصیبت ابدی که تمام شدنی برای آن نیست و یکیک را که می آید و مفقود می شوند جمعیت و عدد را فانی
ساخته است اشکی که از دیده ام میریزد از شدت غصه احساس نمیکنم و ناله که از سینه ام بر می آید
ادراک نمیکنم و از بس [illegible] سیر شد و اشک از دیدهای او جاری [illegible]
ما شکافته شد از دیدن این امر هولناک و حادثه هائله که مشاهده کردیم و واله و متحیر
گردیدیم و چنان گمان کردیم که حادثه تازه و مکروه عظیمی بجهة او حادث شده است گفتیم یا ابن خیر
الوری لا ابکی الله عینیک من ای حادثة تستنزف دمعتک وتستمطر عبرتک وایة حالة حتمت علیک
هذا المأتم ای فرزند بهترین خلق خدا حق تعالی چشم ترا گریان نکند از چه حادثه اشک از دیدهای تو
کشیده می شود و باران گریه میبارد و چه حالتی رخ داده که این قسم ماتم را بر خود لازم ساخته است پس
چنان آهی سوزناک از جگر پر درد کشید که اندرون او پر شد از آن و حزن و اندوه او شدت یافت
و گفت وای بر شما صبح امروز نظر در کتاب جفر کردم مشتمل بر علم منایا و بلایا و امتحانها که واقع میشود
و علم هر چه شده و خواهد شد در اوست و خدا تخصیص داده به آن محمد و آل محمد را یعنی ائمه
که بعد از او میباشند میکردم و تامل مینمودم در مولد قائم ما و غیبت او و دیر کردن او و در غیبت
و طول عمر او و بلاها که بمؤمنان میرسد در آن اوقات و شکها که در دلهای ایشان بهم میرسد از طول
غیبت او و مرتد شدن اکثر ایشان از دین خود و دور انداختن ایشان ریسمان اسلام را که خدا [illegible] در آنجا که
و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه از گردن خود بیرون میاندازند یعنی ولایت ما اهل بیت و حالت رقتی
دست داد و غم و اندوه بر من مستولی شد گفتیم یا ابن رسول الله چه بوده اگر ما را شریک میکردی در آن
بعضی از آنچه میدانی و کرامت و شرافت [illegible] قائم
ما [illegible]
او را

او را چون غیبت عیسی بن مریم و طول کشیدن امر او را چون طول کشیدن امر نوح قرار داده و [illegible]
عمر بنده صالح خود خضر را دلیل بر عمر او مقرر فرموده گفتیم شرح این خطابها را از برای ما بفرما فرمود اما مولد
موسی پس بدرستی که فرعون چون دانست که زوال ملکش بر دست او است امر کرد کهنه را طلبید و او را
بر نسب او دلالت کردند و گفتند که از بنی اسرائیل است و همیشه اصحاب خود را امر میکرد که شکم زنان حامله
تا آنکه در طلب موسی بیست هزار و کسری از اطفال را کشت و دست او بموسی نرسید چون خدا مقرر کرده
حفظ او را از شر ایشان همچنین بنو امیه و بنو عباس چون مطلع شدند که زوال ملک و دولت ایشان
بر دست قائم ما است اظهار عداوت با ما نمودند و شمشیرهای خود را گذاشتند در میان اولاد پیغمبر خدا و نسل
پیغمبر را هلاک و تلف نمودند بطمع کشتن قائم و خدا ابا و امتناع میفرماید از آنکه امر خود را منکشف
سازد تا آنکه نور او تمام شود هر چند مشرکان نخواهند و اما غیبت عیسی پس بدرستی که یهود و نصاری
متفق شدند بر آنکه او کشته شده است و حال آنکه خدا تکذیب نموده ایشان را و فرموده و ما قتلوه
صلبوه ولکن شبه لهم همچنین است غیبت قائم چه امت منکر او میشوند بعضی ندانسته میگویند
متولد نشده و بعضی میگویند متولد شده مرد و بعضی میگویند امام یازدهم ما عقیم بود
و بعضی تجاوز نموده از عدد مقرر میکنند و سیزده و زیاده بر آن قایل میشوند و بعضی معصیت خدا را میکنند
و میگویند روح قائم در بدن دیگران سخن میگوید و اما دیر کردن فرج نوح پس بدرستی که چون عقوبت
الهی را از برای قوم او [illegible] جبرئیل فرود آمد و هفت هسته خرما آورد و گفت یا نوح خدای تو میگوید
که اینها بندگان و مخلوق من میباشند و بسیاری از مخلوقات و کارهای قدرت کامله و حکمت بالغه
خود را ایجاد و خلق ایشان [illegible] ایشان را هلاک نمیکنم بصاعقه از صاعقهای
از انتقام و غضب خود مگر بعد از اتمام حجت و تاکید دعوت پس عود کن در سعی و جهد خود در دعوت
ایشان که ثواب عظیم خواهم داد و این هسته را غرس کن که بعد از آنکه آنها نهال شد و ثمر کرد
و بار رسید فرج و خلاصی تو بتو خواهد رسید و اتباع خود از مؤمنان را بشارت ده با اینکه گفتیم
و چون آن درختان خرما سبز شدند و بلند شد و شاخ و برگ کرد و ثمر آنها رسید آن نیز رسید
از خدا طلب کرد وفای بوعده که با او و مؤمنان کرده بود حق تعالی باز جبرئیل را فرستاد و امر کرد نوح را
که دو باره از هستهای آن درختان غرس نماید و صبر کند و در دعوت و ارشاد قوم مبالغه [illegible]

معمول دارد و تاکید بیعت بر قوم خود نماید و چون ابن عمر جمعی از قوم خود در مسجد نفر از ایشان مرتد شدند
و گفتند که فتح محقق نمی‌بود در القای نبوت در وعده که از جانب خدا داده بود خلاف ظاهر شد بعد از آن
جناب اقدس الهی تا هفت مرتبه او را امر فرمود به تاخیر و در هر مرتبه امر به رسیدن میوه از می‌کرد
و در هر مرتبه جمعی از این مؤمنان که قلیل بودند مرتد شدند از دین تا آنکه هفتاد و چند نفر باقی ماندند
در این مدت دعوت در جهت که آن نجات کشیده الخ وحی با او رسید در هر مرتبه هفتم که الان اسفر
الصبح عن اللیل یعنی حالا صبح روشن شد و از شب امتیاز یافت و حق صریح محض شد و از کدورت
با اهل صاف گردید با اینکه هر کس طینت او خبیث بود مرتد شد و هر که اهل الاسلام کامل از او حکم
مسلمان منکر بکفر از فحاشه مرتد شدند بعد از ایمان بنوح و این تصدیق نمی‌کردند وعده را که در سابق
داده بودم که اهلاک در توحید و در زید بودند از قوم تو و ممکن بر ایشان محکم شده بود
با اینکه ایشان نسل با سبب کثرت تا ما ظاهر شود عداوت ایشان از بیرون و شد از رحمها ایشان
بیرون و چگونه ممکن بود که ایشان را خلیفه کنم و ممکن سازم و خوف ایشان را امن مبدل کردانم با آنکه
میدانستم که یقین ایشان که مرتد شدند ضعیف و طینت ایشان خبیث است و نخفته در سر ایشان
ایشان است از مقوله نفاق و از نتیجه گمراهی و نتایج جهالت است همچنین که این مؤمنان خالص را خلیفه
میکردیم و ممکن میساختیم و دشمنان ایشان را هلاک میکردیم که این مرتبه را بر هیچ وجه از بیت عصمت سلام
و ایشان نیز باقی میماندند از سر نفاق که در ایشان بود و محکم میشد حکم ایشان ثابت و محکم
میکردید و با ایشان از خود که صراحتاً خالص بودند عداوت را علانیه میکردند و بر خلیفه
با ایشان نزاع و محاربه میشوند و بعضی استند که خود متفرق در امر و فتح شوند و باز تفرقه
و نزاع و اختلاف و بر آنکه تحقیق منتهی و عیب کردند و انکار کنند نعمتهای بر میکردید و با وجود آن چگونه
ممکن در دین و انتشار امر مؤمنان حاصل می‌شد کلا فاصنع الفلك بأعيننا ووحينا و همچنین است حضرت
در عهد و هم چنین قائم ما ایام غیبت طول می‌کشد تا آنکه حق محض صریح شود و ایمان خالص گردد و هر کس
از شیعیان که در طینت او خبیث و نفاق باشد که بعد از حصول فتح در امر سلطنت نزاع و فتنه آرد
شود مرتد شوند و از جمع دشمنان صریح کردند تا آنکه بعد از حصول وعده و ظهور و ممکن او در امر خود
و فتنه باقی نماند متصل هر کرد یا ابن رسول الله فاصبحنا کما گفته اند که او و وعد الله الذین آمنوا
وعملوا الصالحات

وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض الآیه در شأن ابوبکر و عمر و عثمان و علی نازل شده نمی‌بود که وعده الله
قلوب الناصبه خلافتهای ایشان را سود بسوی هدایت نکردند چه وقت از ایام خلافت ایشان نفاق رفت
آن دینی که خدا و رسول او پسندیده ممکن شد و امنیت در امت منتشر گردید و خوف از دل مؤمنان
و شکها از سینه‌های مردم بالکلیه منقطع شد با وجود آن همه فتنه که در ایام ایشان اتفاق افتاد و سلطانان
مرتد شدند و جنگها که میان کفار و ایشان و میان خود ایشان با یکدیگر اتفاق افتاد بعد از حضرت
این آیه را شاهد از برای خبر کردن حضرت صاحب الامر ع خواند حتی اذا استیأس الرسل وظنوا
انهم قد کذبوا جاءهم نصرنا ... و اما بیانه ... که حضرت بوده باشد ... که حق تقدیم او را
طلب داد از برای اینکه ... و تصدیق از برای او معتقد کرده بود که او را امام و پیشوا خود باشد
که مردم را واقف کنند و چه ... از اینها ... در باره ... منقوص ... حقیقت آن علم
مکنون خود چون منعقد کرده بود که قائم آل محمد ... سال و در آن مدت غایب شود
از نظرها دانست که اغلب مردم ... و ... خواهد ... بیاین جهت خضر را ... از آن
ایام عمر داد او را باقی گذارد تا آنکه محقق باشد ... عمر قائم ع و بعثت ... منقطع
شود و لئلا یکون للناس علی الله حجة و احادیث بسیار وارد شده که در قائم آل محمد از سنتهای پیغمبران سنت
آدم و نوح است در طول عمر و سنت علیه است در اختلاف کردن مردم در باره او و سنت ابراهیم
در ... بعد از شدت و سنت محمد است در خروج به شمشیر و از حضرت صادق ع مرویست که صالح
مدتی از قوم خود غایب شد و روزی که از میان ایشان رفت مردی بود بارو نیکو و شکم فربه و محاسن
و عارض او بلند بود و حاصل مردی بود میانه القامه و چون برگشت بنزد قوم خود او را نشناختند
تغیری که در صورت او بهم رسیده بود و ایشان سه فرقه شده بودند فرقه انکار صرف نمودند که صالح نیست
و بعضی شک کردند و بعضی یقین داشتند که صالح پیغمبر است پس اول با فرقه شکان گفت منم صالح
او را تکذیب نمودند و دشنام دادند و از بیت رسالت و گفتند خدا از تو بیزار است و صالح با تو
شود پس بنزد منکران آمد و گفت منم صالح ایشان نشنیدند و منتهای نفرت را از او بهم رسانیدند
پس آمد نزد طبقه سیم که اهل یقین بودند و گفت منم صالح گفتند علامتی و خبری از تو میخواهیم که
شک نکنیم نرسید از برای ما معلومه اینکه شک نداریم که حقتعالی که خالق اشیاست قادر است بر صحت

۴۶۶

نقل میکنند [illegible] از تصوف دیگر [illegible] داده اند [illegible] مطیع شدم [illegible]
چند که معجزها آورده صالح گفتند که ناقه از برای شما آورده‌ام گفتند راست گفتی علامات ناقه بجهت
گفت شما را شرب و شما را شرب یوم معلوم بیاورید آوردند و گفتند انا بما ارسل به مؤمنون و متکبران و اشقیا
که انکار نموده بودند گفتند انا بالذی امنتم به کافرون گفتم در آن روزها که غایب شده بود علمی
در میان ایشان بود [illegible] از آن عالم تر است که زمین را بیرون علم بگذارند که راه نماید [illegible]
و در ایام غیبت صالح هفت روز بود [illegible] بودند [illegible] خود را
که صالح آورده بود در دست ایشان بود و بکتاب بودند بعد از آن که صالح باز آمد جمعیت کردند بر او
و بر حق گرویدند اول و مثل قائم آل محمد مثل صالح است [illegible] استبعادی که [illegible] میکنند در طول عمر
جناب شیخ صدوق و غیر او اخبار بسیاری [illegible] نقل کرده در کتاب کمال الدین و تمام النعمة و میکنیم
نقل احوال [illegible] از برای دفع استبعاد [illegible] اگرچه در خضر و الیاس و عیسی و دجال و شیطان
از برای منصف کفایت حاصل می‌شود شیخ صدوق نقل کرده [illegible] که محمد بن قاسم
[illegible] علی بن حسن [illegible] میباشد که گفتند در مکه ملاقات کردیم مردی را از اهل مغرب [illegible]
و با جماعتی از اصحاب حدیث [illegible] که سال سیصد و نه از هجرت بود رفتیم که او را
ببینیم دیدیم مردی که موی سر و محاسن او سیاه است [illegible] میماند از پیری [illegible]
[illegible] که از اقصی بلاد مغرب میباشند
و آن مردانی که معروف بابن ابی الدنیا بود [illegible] و نام او علی بن عثمان بن خطاب بن مره بن
[illegible] گفت [illegible] میباشد [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] افتاده بود [illegible] خود را [illegible] مثل
دو چراغ [illegible] و گفت [illegible] دیدم [illegible] و او را خدمت کردم و در جنگ صفین
همراه او بودم [illegible] راست [illegible]
[illegible] رسید [illegible] گفتند
که از روز [illegible]
بعد از آن با او صحبت داشتم [illegible] دیدیم عقل او بر جاست [illegible] میگوید
[illegible]

و جواب [illegible] سؤال میدهد گفت [illegible] داشتم که در کتب [illegible] بود و [illegible] بود
که آب حیات میباشد که در ظلمات هست [illegible] و آب [illegible] داشت که
ظلمات [illegible] شاید [illegible] کفایت [illegible] نوشته [illegible] کنند
میکند برداشت [illegible] همراه برد [illegible] سواری [illegible]
[illegible] همراه برداشت [illegible] ساله بودم [illegible] ظلمات رسیدیم [illegible]
رفتیم [illegible] داشتیم [illegible] رسیدیم [illegible]
و [illegible] میباشد [illegible]
[illegible] ماندیم [illegible] میگفت [illegible]
چون چند روزی گذشت و آب ما تمام شد [illegible] داشتیم [illegible]
بود که [illegible] بود [illegible] تشنگی [illegible] میکردند [illegible]
داشتند [illegible] پدر من [illegible] و در آن روز که [illegible] میکردیم
[illegible] رسیدیم [illegible] که بسیار [illegible]
[illegible] داشت [illegible] رفتیم [illegible]
[illegible] دیدیم بسیار [illegible] بود [illegible] تشنه [illegible]
[illegible] است [illegible] داشته بودیم
[illegible] است [illegible] تا [illegible]
[illegible] برداشتیم [illegible] برگشتیم [illegible]
[illegible] است [illegible] بود [illegible]
[illegible] بود [illegible]
دو ساعت [illegible] کردیم [illegible] ما را [illegible] گفتند [illegible]
و آن [illegible] برگشتیم [illegible] آمدند و گفتند [illegible]
کردم [illegible] گفت ای فرزند [illegible]
[illegible] بود [illegible]

که خود تنها میباشی و از آنجا کوچ کردیم و از ظلمات بیرون آمدیم و بوطن خود رسیدیم و مدتی هم سال آنجا زنده

بودم و بعد از آن مردم چون سن من قریب بصد سال رسید و شنیدم که پیغمبر از دنیا رحلت نموده و دو

خلیفه اول و ثانی نیز وفات یافته اند بقصد حج بیت الله الحرام رفتم و در زمان خلافت عثمان آمدم مدتی

و آنجا با یاران پیغمبر تعلیم مسایل بسیار و صحبت داشتم و با علی بن ابی طالب بودم و از حضرت کردیم و در واقعه

صفین با آن حضرت بودم تا از آن حضرت ... نسبت به حضرت او بودم تا آنکه شهید شد و او که

و حرم آن حضرت بسیار اصرار کردند که نزد ایشان باشم قبول نکردم و ... بسی ... کشیدم ...

خود و در ایام ... بار ... و تا حال دیگر هیچ سفر نرفتم مگر بپادشاهان بلاد خود چون حج

من با ایشان ... رسید ... که ... و از ... و بسیار ... شنیدم

که هیچ دیگر نکنیم ... و نقل کرد که تا حال سه مرتبه دندانهای او

افتاده و دوباره در آمده است ... از احادیث امیرالمومنین ... شنیده

مر نقل کن گفت من در ایام ملازمت آن حضرت همه مصروف بود بطلب علم و تحقیق مسایل و صحابه نیز

بسیار بودند لیکن ... که با آن جناب داشتم هیچ کاری نمیکردم در آن ایام مگر خدمت

آن حضرت را و آنچه بیادم میآید از احادیث آن جناب ... از اهل مغرب و مصر و ... شنیده

منقرض شده اند ... ابن اهل بلاد ... که ... ضبط

کرده اند ... و آن حدیث از ابوالدنیا معمر ... گفت که علی بن ابیطالب ... فرمود

من اطعم ... کتب الله له عشر حسنات و محی عنه عشر سیئات و رفع له عشر درجات ... فرمود

که ... هر که سعی کند در حاجت برادر مسلم خود که رضای خدا در آن باشد و صلاح او

... نزد خدا ... سال خدمت کرده ... اینست ... و ایضا نقل از آن جناب

که فرمود در جنگ خیبر بیست و هیچ زخم ... چون آمدم خدمت رسول ... زخمهای مرا

... نخورد ... و ما ... جراحتهای من ... شدم و ایضا نقل

که فرمود هر که ... قل هو الله احد ... ثلث قرآن خوانده و هر که دو بار ... دو ثلث خوانده

و هر که سه بار بخواند گویا همه قرآن را خوانده است و غیر آن از احادیث و شیخ صدوق روایت کرده از آن

... که ... ابوالدنیا ... آمده است گفت ... باید ... به بغداد

نزدیک

نزد خلیفه ... را به بینند و اگر نمیرسیم شاید مطلع شود و ... عتاب کند و ... از اهل مصر و مغرب و شام

التماس کردند که من پیر و ضعیف میباشد و طاقت سفر ندارد و ... خلاصه ... احوال

کردند که او ... ندانست و شیخ صدوق نقل کرده است از حسن بن محمد بن یحیی علوی که او نیز گفته بود

از ابو عبدالله شریف محمد بن حسن بن اسحق علوی که او گفت حج کردم در سال سیصد و سیزده و در آن سال

نصر قشوری که مصاحب خلیفه عباسی المقتدر بالله بود نیز حج کرده بود همراه او بود عبدالله بن حمدان

که کنیه او ابو الهیجا میبود و چون در ... وارد مدینه رسول خدا شدم قافله مصر را دیدیم

محمد بن علی ... در آن قافله بود با کسی از اهل مغرب که میگفت صحابه پیغمبر را دیدیم و مردم دور او جمعیت

کرده بودند و مسح میکردند بر بدن او و ... میجستند و نزدیک بود از ... او شدت ازدحام خلق

تلف شود عم ابو القاسم طاهر بن یحیی غلامان و خدام خود را امر کرد تا او را از دست مردم در آوردند

و بر دند بخانه ابو سهل ... که عم در آنجا منزل کرده بود و چون او را بردند اذن دخول بمردم نیز دادند

و پنج نفر همراه او بودند که میگفت اولاد من میباشند یکی از ایشان هشتاد سال دیگری داشت

هفتاد سال داشت و دو تای دیگر شصت ساله بودند و دیگری هفده ساله بود و او نیز پسر داشت

و اکثر ... در ... چهل سال ... و ... او سیاه بود ضعیف

اندام گندم گون میانه بالا بود و عثمان و علی و عثمان بن خطاب ... ضعیف

... و چون ... سیاه ... نقل کرد از ... حج

از بلد خود که حضرت بود ... و ... چون چند روزی رفتیم

کم کردیم و سه روز و سه شب در بیابان ... ماندیم ... تا آنکه

... که ... ذات ... بود ... تنها

نظر ما به جای ... افتاد ... رفتیم تا آنکه ... رسیدیم ... دیدیم

... چاه ... چون ما ... یکی از آن دو نفر ... است و دلو او در چاه ... آب

و از آن چشمه آب کشید ... آمد ... گفت ...

... چاه ... و بعد از آن ... جواب ... گفته بود ...

و گفت ... از او ... گفت ... علی بن ابی طالب ...

٤٧١

ای پسر سلام ما را برسان او و بگو خضر و الیاس سلام بسیار بتو رسانیدند و ای پسر تو انتظار خروج
کن که مهدی و عیسی بن مریم را نیز ببینی و چون دیدی سلام ما را بایشان برسان بعد از آن گفتند که اینجا
جای هر کس نمیباشد [illegible] گفت اما تو نیز در این سفر [illegible] خواهد رسید [illegible]
وقت دیدن تو [illegible] لیکن [illegible] عمر بسیاری خواهی کرد و [illegible] خواهی دید چه وعده وفات
او نرسیده است بعد از آن ناپیدا شدند ندانستم که در کجا میباشند یا در زمین نیستگاه کردیم
نه چیزی [illegible] پیدا نبود پس برفتیم و تعجب بسیاری کردیم تا بخرابهای رسیدیم و عمّم بیمار شد و در آن
حادثه [illegible] و من و پدرم رفتیم بمکه و حج کردیم و آمدیم بمدینه و پدرم در مدینه بیمار شد و مرد و امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب [illegible] وصی خود کرد [illegible] و در ایام خلافت ابو بکر و عمر و عثمان
و بعد از آن حضرت خدمت او بودم تا روزی که ابن ملجم ملعون او را شهید کرد و نقل کرد که چون
عثمان را در خانه اش محاصره کردند مرا [illegible] نوشته [illegible] داد و گفت برو نزد علی ابن
ابی طالب و او در ینبع بود [illegible] نوشته را برداشتم و رفتم [illegible]
رسیدم [illegible] شنیدم چون نگاه کردیم دیدیم آن حضرت می آید از ینبع و این آیه را میخواند
افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون چون مرا دید فرمود ای ابا الدنیا چه خبر است گفتم
نوشته ام از خلیفه آورده ام پس گرفت و خواند در آن نوشته بود فان کنت ماکولا فکن خیر آکلی
و الا فادرکنی و لما امزق چون [illegible] و اهل مدینه [illegible] بود که عثمان را کشته
بودند پس [illegible] عزیمت
داشتند که طلحه بیعت کند [illegible] و بر سر آن حضرت اجتماع نمودند
و اول کسی که بیعت کرد با او طلحه و بعد از آن زبیر بود و تمام مهاجرین و انصار بیعت کردند و من در خدمت
او بودم در واقعه صفین و جمل و در جنگ صفین در دست راست او ایستاده بودم که تازیانه
آن حضرت از دستش افتاد و خم شدم که بردارم [illegible] لجام اسب آن حضرت [illegible] بود در آن اثنا خم شدن
من اسب سر خود را بلند نمود [illegible] و این زخمی که در شقیقه من هست [illegible] پس آن حضرت
مرا طلبید و آب دهان خود را بجای زخم انداخت و قدری خاک برداشت و پاشید بر روی آن
[illegible] بعد از آن نیز در خدمت او بودم تا شهید شد و همراه حسن بن علی بودم

بودم تا شهادت او و از آنجا رفتم بمدینه و خدمت او و امام حسین را میکردم تا وقتی که [illegible]
در صحرای [illegible] شهید شد و بعد از آن خدمت امام حسین بودم تا صحرای کربلا چون آن حضرت شهید
شد گریختم از دست بنی امیه و در مغرب [illegible] توقف کردم و انتظار خروج مهدی [illegible] میکشم
و ابن بابویه صدوق نقل کرده که عبید بن شریه جرهمی [illegible] سال عمر کرد و [illegible] زمانها آورده و زمان
تا ایام معاویه و در ایام سلطنت او آمد نزد او و معاویه از او پرسید که چه دیده از ظرائف و عجایب روزگار
و [illegible] که نقل کرد این بود که دیدم کسی را که هزار سال عمر کرده بود و نقل کرد که دیدم کسی را
که دو هزار سال عمر کرده بود و پادشاهی از پادشاهان [illegible] نقل کرده [illegible] که ملکی از ملوک [illegible] که وفات
تسلط [illegible] پادشاه شده بود و [illegible] اهل مملکت
خود خوش رفتار [illegible] و مطیع بودند هفتصد سال پادشاهی کرد [illegible] روزی
رفته بود از برای سیر و تفرج [illegible] دو مار [illegible] که یکی از آنها سفید بود مثل نقره خام
و دیگری سیاه بود مثل زغال و با یکدیگر جنگ میکردند و آن مار سیاه غالب و فایق شده بود بر مار سفید
و نزدیک بود که او را بکشد پس ملک امر کرد تا مار سیاه را کشتند و سفید را برداشتند و او [illegible]
چشمه ای که در [illegible] بود [illegible] قدری آب بر سر او [illegible] و [illegible]
تا آنکه [illegible] پس او را سر داد [illegible] و ناپیدا شد و ملک [illegible] خود ماند
و [illegible] از سیر و تفرج [illegible] بر تخت خود نشست در حالی
که دست [illegible] حاجب و دربانان [illegible] ناگاه دید جوانی که در نهایت جمال و زینت
میباشد در طرف او [illegible] و سلام بر ملک نمود ملک [illegible] گفت
تو کیستی و که [illegible] و رخصت داد [illegible] که حاجب و دربان
نمیتوانند آمد [illegible] گفت [illegible] ای پادشاه که من از طایفه انس نیستم بلکه جنی میباشم و آمده ام
شکر احسان [illegible] ملک گفت چه جزای نیکویی [illegible] دارد گفت
من [illegible] مار سیاه [illegible]
[illegible] کشته [illegible] که فرصت میکنند [illegible]
ما را [illegible] بعد از آن حدیث منقطع شد و [illegible] که تمام ذکر [illegible] از شیخ صدوق

بسیاری از عمر خود را ذکر نموده و از جمله ایشان لقمان عادی که از طایفه عاد بن ارم بوده پانصد و شصت
سال عمر کرد هفت کرکس کرد که عمر هر کرکسی هشتاد سال است و بعضی گفته‌اند سه هزار و پانصد
سال عمر کرد و زهیر بن حباب کلبی سیصد سال عمر کرد و من بقیا الکرام او عمرو بن عامر است هشتصد سال
عمر کرد چهارصد سال آن را پادشاهی کرد و هر روزی دو جامه نو می‌پوشید و در آخر روز پاره میکرد که کسی
دیگر نپوشد و ابن هبل بن عبد الله ششصد سال عمر کرد و دوید بن زید بن نهد چهارصد و پنجاه سال عمر کرد
و از جمله حکایت غریبه نیل و هرمان مصر را مذکور ساخته که ابو الحسن بن حمادویه بن احمد بن طولون که در مصر
مستولی بود چندان از گنجها از بیحد او مفتوح شد و از برای هیچ کس ذخیره بود چیزی و سالها تعمیر
در خراب کردن هرمان مصر آمد و از گنجهای که در آن معمول شده عمونت نمودند و هر قدر اقوام و اقارب او در منع
کردند که کسی نام او و صنم صاحب این اثر شده که عمر او طی گشته و بیحد برسیده است امنیطه
نکرد و مصاحبت نموده و بعضی از حکما حواله کرد که در سر اهرام کنند و مدت یکسال کار در حوالی کنند
هرمان کردند و بتنگ آمدند و آخر در سر اهرام پیدا نکردند و چون مایوس شدند و خواستند بر کردند
و دست از کار کشیدند ناگاه بنظر ایشان در آمد باره افتادند که شاید دروازه از آن گنبد از گنجها
و آنرا راه گرفتند و پیش رفتند و چون بآخر رسیدند دیدند تخت سنگ مرمری بر بالای آن تعبیه
کردند که همین دروازه گنبد میباشد پس بسیار تلاش کردند تا آنرا گشادند دیدند در حجره
بخط یونانی نوشته است و نتوانستند خواندن حکما و علماء مصر را جمع کردند و بنظر ایشان رسانیدند
آنها نیز نفهمیدند و در میان ایشان ابو عبد الله مصری بود با ابو الحسن حمادویه گفت که در بلاد حبشه
هست که سیصد و شصت سال عمر کرده است و خط یونانی را نیک میخواند و بمن نیز آموخته است
متردد شد چرا ابو الحسن بپادشاه حبشه نوشت که کشیش را بفرستند در جواب او نوشت که
سال از عمر او فانی شده است و اگر او را نقل دهیم ... دیگر
مظنه آنست که تلف شود و ... است و چنین است که او دست ماند
بخواهید از او بپرسید ... تا ... از او توقع دارید از او معلوم
پس آن تخته مصر را فرستادند در کتوب عجیبه و بنظر او رسانیدند و او خواند و بزبان حبشی تفسیر کرد
و از زبان حبشی بعربی نقل کردند دیدند که نوشته است که منم ریان بن دومع ابو عبد الله پرسید که ریان
کفت بدر

بدر عزیز که پادشاه مصر بود در عصر یوسف و عزیز خود هفتصد سال عمر کرده بود و بانی و اولاد و ضرار هفتصد سال
و در هیچ سه هزار سال حاصل کلام نوشته بود که من خواستم سر چشمه نیل مصر را بدانم آنچه است
هزار هزار کس بیرون آمدم از مصر و هشتاد سال سیاحت کردم تا بظلمات رسیدم و دریای محیط عالم
دیدم و نیل مصر را دیدم که می برید دریای محیط را و عبور میکرد و منفذی نداشت که در آن عبور
و یاران من همه مردند مگر چهار هزار کس بعد رسیدیم که ملکم از دستم بدر رود و مصر مراجعت کردم عمر
ساختم و گنج و خزانه و ذخیره خود را در آنجا دفن کردم و شعری چند در این باب گفته و در آن
نوشته بود که مضمون آنها اینست که چنین و چنان کردم و عالم را گرفتم در ظرف هشتاد سال و بت
و این گنبد را ساختم و از حکمت و علم و تفاوت خود ... گذاردم که هر ... یوسف و خواب
و در آن گنجها بسیار و عجایب بیشمار هست تا آنکه در آخر گفته ... اقفال و ... عجایبی
... بالکنان بیت الله بیدیوا امره ولا بد ان یعلو ذبیحه اسحق یعنی ...
مرا از خواهد بود و عجایبهای امر ... ظاهر ... ساخت ... که در ...
کرد و در اطراف خانه خدا امر را ظاهر شود و نام او ... میکردد و بعد از آن سال ظهور
... و اشاره بیان نموده که ... آن متقدم است ... ابو الحسن حمادویه ...
دید گفت این چیزیست که هیچ کس ... را بخواند ... قائم آل محمد ...
امر کرد که بر سر جای خود گذارند و برگشت ... یکسال بیشتر زنده
و ظاهر حادم او ... گشت در حالتی که ... و ایضا نقل کرده از اسحق بن ابراهیم
طوسی که نود و هفت سال از عمر او گذشته بود که گفت دیدم سرایلک پادشاه هند را در ...
که نام آن شهر ... بود و پرسیدم از او که چند سال از عمر تو گذشته گفت هفتصد و ...
سال و مسلمان بود و مدعی بود که پیغمبر ده نفر از اصحاب خود را نزد او فرستاده که از جمله ایشان
حذیفة بن الیمان و عمرو بن عاص و اسامة بن زید و ابو موسی اشعری و صهیب رومی و ... بود
و او را دعوت باسلام نمودند و او قبول کرد و مسلمان شد و ... پیغمبر را گرفت و پرسید ...
... کوید که پرسیدم از او که با این ضعف چگونه نماز میکنی گفت ...
والذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم گفتم چه ... گفت آب کوشت را ما ... تا

۴۷۴

گفتم بلی و عجایب از تو توقع میشود گفت هر هفته یکمرتبه فیل سوار شده بر در خانه های او میرسیدم گفت تا حال
مرتبه نشنیده است و عرضش برآمده و در وسط پله او چون دیدم از فیل بزرگتر که او را زند فیل میگفتند
پرسیدم که چه کار از این او آید گفت رختهای جامه را بار میکنند و نزد گازر میفرستند و عرض
طول مملکت او چهار ساله راه بود و شهری که پای تخت او بود پنجاه فرسخ در پنجاه فرسخ و در هر دروازه از آن
یکصد و بیست هزار مرد جنگی بودند که اگر حادثه در آن دروازه اتفاق می افتاد همان لشکر کفایت میکرد و
احتیاج با مداد سایر دروازه ها و قشون دیگر نبود و میگفت رفتم بمغرب زمین و به ساحل عالم رسیدم و نزد قوم موسی
رفتم دیدم بام خانه های ایشان مساوی با یکدیگر است و خرمن گندم و جو و سایر حبوبات در صحرا مثل تل
عظیمی است در بیرون شهر هر روز بقدر قوت خود میبرند از آنجا بر میدارند و باقی همانجا گذارند و
و قبرهای ایشان در خانه های ایشان بود و باغستانهای ایشان دو فرسخ از شهر دور بود مرد پیر و زن پیر
و از ایشان در میان ایشان ندیدم و از ایشان هیچ بیمار ندیدند تا وقتی که اجل ایشان میرسید و میمردند از زنهای
ایشان چیزی وا ماره هر وقت کسی را چیزی در کار میشد میرفت بیازار و صاحبش حاضر نبود خود
برمیداشت و میکشید و قیمت آنرا میگذاشت و میآمد و در وقت نماز حاضر میشدند و نماز میکردند
و میرفتند و در میان ایشان جنگ و جدالی نبود و سخن لغو و شوخی نداشتند و مگر ذکر خدا و نماز و فکر
مرگ شیخ صدوق بعد از این نقل گفته است که هرگاه مخالفین ملحد تجویز کنند که سرابک پادشاه هند
چنین باشد و اینقدر عمر کند چرا تجویز نکنند که حجت خدا اینقدر یا بیشتر عمر کند و لا حول و
لا قوة الا بالله مؤلف گوید که در این عصر بعضی عمرهای صد و صد و چهل و بیشتر و کمتر بسیار دیده شده و لکن
متواتر مسموع شده که شخصی را که دیده بودند که هفتصد یا هشتصد سال داشته و در زمانهٔ سابقه
در این عمرها بسیار بوده چنانچه بعینه و خلقت ایشان قوی بوده مثل قوم عاد و ثمود حتی اینکه
بعلت طول عمر عمارت نمی ساختند بلکه از کوه خانه میتراشیدند چنانچه خدا حکایت ایشان را در قرآن
مجید اشاره فرموده و مشهور است که ضحاک تازی هزار و دویست سال عمر کرده و فریدون
بیش از هزار سال عمر کرده و پادشاهی که جم جانرا ساخته در هزار و پانصد سال عمر کرده و
از قوم نوح بسیار کرده و رستم هزار و صد کس عمر کرده و زال از دو هزار سال تجاوز عمر داشته
خلاصه عمرهای بسیار بوده اند بلکه مقتضای دوره زحل آنست که عمرهای قوی و عمرها طولانی باشد
چنانچه

بلکه مقتضای دوره قمر همین است و همین قدرها از برای رفع استبعاد مخالفین کفایت میکند دیگر احتیاج بزیادتی
نیست والله العالم بحقیقت **فصل ششم** در ذکر بعضی از معجزات و خوارق عادات و غرایب امورات که از آن بزرگوار
خالق ارض و سماوات صادر شده بافته شیخ طوسی در کتاب غیبت از حسین بن علی بن بابویه روایت کرده که
از سال که قرامطه ریختند بر حجاج و ایشان را کشتند و غارت کردند بحج نرفتند از بغداد و عسکر
که ستاره از اصحاب ریخت و حجر الاسود کنده شد و از جمله ایشان علی بن بابویه بود که عریضه
والد من علی بن بابویه با بوالقاسم بن روح نوشت و اذن رفتن بحج طلبید جواب برآمد که امسال جاری
و امر دیگر در قافله اخری باشد اول و بعد از آن بحج رفت کرد و در قافله اخری رفت و سالم ماند
و الحاج دیگر در قافله اول رفتند و همه کشته شدند و در کتاب نجوم روایت کرده از ابو العباس احمد
ملقب باستاد که گفت بعد از وفات امام حسن عسکری بیکسال یا دو سال از اربیل آمدم بمدینه و مردم دیدم
در حیرت بودند و چون شنیدند که من وارد شدم شیعیان دیدن جمعیت کردند نزد من و گفتند شما نزد همه
اشرف مردم هستید از مال و ثبوت و سیادت که ببری همه که باید داد بدیشان و هر قدر منزلی کردیم
فایده نکرد و عجز و الحاح بکردن من انداختند که رفتم ابعاد او و آمدم بقریبی که احمد بن حسن که با ...
دوست بود در آنجا مسکن داشت و چون بدیدن او رفتم خوشحال و کلیه که هر انشرفی در آن بود
بیرون آورده کشته بود و در آنجا چیزی است از هر دو گفت اینها بود و هر کس
تا معجزه و علامت ظاهری بر امامت خود ظاهر نکند ندیم گرفتم و بعد از آن و رفته شنیدم بعضی در بغداد
سوء حال بسیار کردم که بدانم کیست وکیل و نایب در آنجا گفتند سه نفر در اینجا هستند که از جانب او
نیابت میکنند اول با قطاران چون رفتم بنزد او دیدم مرد پیری صاحب هیبت و ثروت و اسباب
و غلامان بسیار دیدم و بسیاری در مجلس نشسته اند و مباحثه میکنند نشستم تا خلوت شد و از من
من پرسید و کیفیت حال را عرض کردم گفت بیا دیده ام گفتم حق و مشکل مرا که میخواهم که مرا بر مکرم
صاحبان امانت بکار نکند گفت فردا بیا رفتم چون بظهور رسید و روز دیگر رفتم از حاجی ظاهر
نشد بعد از آن گفتند احمد بن ادعای نیابت میکند رفتم نیز رفتم و مشکل ظاهری از آن
بیشتر بود سه روز نزد او معطل کردم و آنچه بطور بظهور نرسید بعد از آن گفتند ابو جعفر محمد بن عثمان
عمری نایب است رفتم دیدم مرد فقیری متواضعی است نه خانه و نه داری پوشیده و بر روی

عندی نشسته در اوطاق خیمه کوچکی نه غلامی بود نه اسبابی در برش سلام کردم وجواب من بگفت

ونماز بجا آورد واز احوال من پرسید چون کیفیت حال را بیان کردم گفت کو میخواهی که عوض من پیش برود بیرون آ

ونخانه ابن الرضا معین است میروی آنجا وسرای وکیل بیخانه را بیکبری وهرچه دلت میخواهد بس بیجا ابن رفتم

بخانه ابن الرضا وسرای وکیل را گرفتم دربان گفت در اندرون خانه است وکاری دارد در زود بیرون آید

دقیقه تامل کردم تا آمد پس برخاستم وسلام کردم ومرا بگوشه برد واز حال من پرسید وگفتم گفتم

گفت خوبست پس طعامی از برای من حاضر ساخت وگفت حال کو بسلامتی بخور وچون فارغ شدیم گفت

قدری خواب بکن که تعب کشیده تا از خواب بیدار شوی درست شده است پس خوابیدیم واز خواب

برخاستم ونماز کردم ورفتم نزد مشرعه آب وغسل کردم ونماز کردم تا ربع از شب گذشت او وقت دیگر ابن زید

وکیل بیرون آمد وسیاهه در آن تفصیل اماناتی بود آورد چون نگاه کردم دیدم نوشته است بسم الله

الرحمن الرحیم احمد بن محمد دینوری آمد وشانزده هزار اشرفی در چند کیسه آورده کیسه اول ملا فلان

پسر فلان مشتمل بر فلان قدر کیسه دویم هم چنین تا آنکه جمیع کیسه ها با این تفصیل نوشته بود وضع

فلان پسر فلان دراع شانزده اشرف پس شیطان وسوسه کرد بمن ودر دل گفتم مولای من بهتر از من الله

کرده واو دوام سیدانی بعد از آن نوشته بود از قم میفرستد از احمد بن حسن مادرایی کیسه مارو که

در آن هزار اشرفی میباشد وبقچهای رخت که هر بقچه مشتمل بر چند جامه است وهر جامه بفلان

رنگ وفعل فلان ملد میباشد پس حمد وشکر الهی را بجا آوردم بر اینکه تشکیک را از دل من زایل نمود وکیل

گفت که مولای تو امر نموده که ببر ببغداد وهر که ابو جعفر عمری میگوید بده احمد گوید رفتم نزد ابو جعفر

واز روزی که من گفته بود برو ببغداد تا روزی که برگشتم نزد او سه روز شده بود تا مرا دید گفت

چرا بزودی نیامدی گفتم رفتم وبرگشتم در بین صحبت با او رقعه از ناحیه مقدسه بجهة ابو جعفر سید

وسیاهه مثل سیاهه که بمن داده بود بجهة آو فرستاده بود وامر نموده بود که همه آنها را بگیر وبدهد بعض

محمد بن احمد بن جعفر قطان قمی پس ابو جعفر رختهای خود را پوشید وسالها در رختها را برداشتم وهمراه بردیم بخانه

انحضرها وتسلیم نمود ومن رفتم بمکه وحج کردم ومراجعت نمودم بدینور آمدم وحضرات شیعه جمعیت کردند

ومن آن سیاهه را بدر آوردم وخواندم یعنی که مردم شانزده اشرفی باسم دراع را خواندم افتاد وغش

کرد چون بهوش آمد بعده شکر خود وگفت حمد مر خدا را که مرا هدایت نمود بسوال معلوم ما شک کرده که من

حال ارعة

حالی را نعمة خدا میخواند وابن حمزه را که خراج آورده بود بذبح کرد مطلع نموده بعد از بغداد وبعد از آنکه آنجا ملاقات

ابو الحسن مادرائی وسیاهه که مشتمل بر تفصیل جامهها میشود که امانت سپرده بود بخدمت او گفت سبحان الله

در چه امری اگر تشکیک کنی در این امر تشکیک بکن که زمین خدا از حجت خالی نماند وقتی که اذکوتکین بر یزید بن

عبید الله در شهر زور برفت وبلاد اورا گرفت وخزاین واموال او را تصرف نمود بخص آمد نزد من وگفت

یزید بن عبید الله فلان اسب وفلان شمشیر را نذر کرده بود صاحب الامر ع نموده بود ومن خزاین واموال را

تسلیم میبردم از برای اذکوتکین واسب وشمشیر را بردم وقلم ندادم بالکه از اویاد ببرده باشم جهة مولای

خود صاحب الامر ع تا آنکه جمیع اشیاء که در خزانه بود همه را بردم وغیر شمشیر واسب نماند واز ترغیب

او وقت میکردیم تا آنکه شدت مطالبه کرد از من ودیدم چاره نیستم کرد اسب وشمشیر را بهفتصد اشرفی قیمت

کردم پیش خود ودر کیسه نمودم ومهر کردم ودادم بخازن خود وگفتم در جای مضبوطی پنهان کن این را واگر

غایت احتیاج هم برسانم وبحواله من بدهد واسب وشمشیر را دادم باذکوتکین ومدتی از این مقدمه گذشت تا آنکه

روزی در مجلس خود نشسته بودم وامر ونهی میکردم وامر مینمودم رفت وآمد که ابو الحسن اسدی داخل شد بر من

واو میکرد وآمد نزد من ومعلمیت صداقتی که با او داشتم امر او را گشت سلام در این روز آمد نشست

خلاف کرد پس مشغول شدم گفتم بکار داری گفت در خلوت میخواهم بنیم پس داخل خزانه شدیم ورقعه از حکمی

از مولای من صاحب الامر ع در آورد بمن داد دیدم نوشته بود یا احمد بن الحسن هفتصد اشرفی که نزد تو داریم از بابت

قیمه اسب وشمشیر بده با ابو الحسن اسدی پس خوشحال شدم وبجای شکر کردم تعالی منت که خدا بر من کرده

ومولای خود را شناختم وبجای شکر آوردم بود هفتصد اشرفی را که سپرده بودم طلبیدم وسه هزار

اشرفی دیگر من بیان خود نمودم شکرانه این نعمه ودادم با او ودر مهج الدعوات وسایر کتب ادعیه منقول

ومسطور است بعضا استغاثه وشیخ صدوق است بعضا احقا انتقا علوی مصری دلیل قوی

برصدق این امر است خلاصه کلام اینکه محمد بن علی علوی مصری در مصر ساکن بود وحاکم مصر با او عداوت ورزید

هم رسید که نیآ از او وسوم وتنها گردید وبجانب حج از مصر بیرون آمده واز آنجا بعراق وبزیارت مرقد منور

فرزند رسالت کوثر حسین بن علی علیهما السلام مشرف شده وپناه بقبر او برده واز سطوت دشمن روی بحال عرش

اشباه او آورده پانزده روز در آنجا توقف نمود وشب وروز مشغول تضرع وابتهال وخاکساری ذکر بهمشا ته

وزاری میبود تا اینکه در یکی از خوابها بود که حضرت باری صاحب الزمان ظاهر شد امد

ودر بیرون رفتن میکوید ابو نصر از فلان کسی ترسیدی کفتم بلی مهمی است مرا که پناه بآن بزرکوار آوردم و شکوه
با او کردم در وجه جرا نمیخوانی دعای فرج را دیدی است بر دعای که جمیع اسلاف ما آن دعا میکردند و فرجشان
که هر بلا را فرج میداد و باو پناه میبردند و خدا ببرکت آن دعا ایشانرا نجات میداد و فرج حاصل میکردند
کفتم چه دعاییست کفت چون شب جمعه شود غسل کن و نماز شب کن و بعد از سجده شکر کن و این دعا را بخوان
و بر دو زانوی خود بنشین پس پنج شب متوالی آمد آن بزرکوار و آن دعا را مکرر بر من میخواند تا من حفظ
کردم و دیکر در شب جمعه که شب ششم خواب من بود برخاستم پس غسل کردم و جامهای خود را تغییر دادم و خوشبوی
کردم و نماز شب کردم و بعد سجده شکر بجا آوردم و بر دو زانوی خود نشستم و این دعا را با تضرع و ابتهال خواندم
پس شب شنبه باز آن جناب حاضر کردید و فرمود دعای تو مستجاب شد و دشمن که از دعا فارغ شدی
دشمن تو در آنجا کشته شد بر دست آن کسی که او سعایت ترا نزد او میکرد که احمد بن طولون باشد
پس چون صبح شد وداع کردم مرقد شریف آن امام منیف را و مراجعت بوطن خود نمودم و چون بار دوم رسیدم
یکی از اصحاب مصر را در آنجا دیدم و او شیعه بود و نقل کرد که احمد بن طولون او را کرفت و [illegible]
تا سر او را از قفا بریدند در شب جمعه و در روز شنبه [illegible] و آنجا محقق شد در ساعتی که من فارغ
از دعا شده بودم آن عمل بر وی در آنجا اتفاق افتاده بود مؤلف کوید که دعای علوی مصری دعای مجرب
و مرد و از برای هر مطلبی در سرعت استجابت تجربه رسیده خصوص در دفع شر دشمن که در این عصرها از خود
و بر این دعا مخصوص [illegible] چند آن از آن خواندن آن بنظر رسیده که قابل تقریر و تحریر نیست و در کافی نقل کرده
از حسن بن حسن علوی که شخصی از ندیمان خلیفه کفتند که امام رافضیان موجود است و اموال و وکلا در هر بلدی دارد
و جمیع اموال را جمع میکنند پس [illegible] عبیدالله بن سلیمان وزیر رسید و خواست فرستاده از هر بلدی
وکلا را بکیرند و اذیت برسانند خلیفه کفت تحقیق کنید که [illegible] میکویند آن شخص یعنی امام را پیدا کنند
و وزیر کفت وکلا را که کرفتیم او پیدا میشود سلطان کفت بیرون [illegible] مردم [illegible] تدبیری
کنند و بعضی [illegible] قدری مال با ایشان بدهید که بروند نزد وکلا او هر که
قبول کرد و کرفت او را بکیرند پس [illegible] اموال در بلاد
متفرقه فرستادند در همان روز که این تدبیر را ایشان در سامره [illegible] توقیع رفیع آن بزرکوار
در هر بلدی بهر وکیلی رسید که هر کس چیزی بیاورد [illegible] قبول نکنید [illegible]

واحتیاط

واحتیاطها خود را نمودند که بعضی از ایشان [illegible] و شیخ طوسی در غیبت روایت کرده از محمد بن احمد صفوانی که کفت
قاسم بن علا را دیدم صد و هفده سال عمر کرده بود از عمرش هشتاد سال چشم او روشن و صحیح بود و خدمت عسکرین را
و بعد از هشتاد سال کور شد تا هفت روز پیش از وفات او که چشمش روشن شد و وجه آن چنین بود که من وارد
من در شهر آذربیجان نزد او بودم و توقیعات صاحب الامر بر دست محمد بن عثمان عمری از برای
او پیوسته میرسید و بعد از وفات عمری بر دست شیخ ابوالقاسم بن روح تا آنکه مدت دو ماه مکاتبه
نرسید و بسیار مهموم و مغموم از این رهکذر کردید تا آنکه روزی نزد او نشسته بودیم و چیز میخوردیم که دربان
آمد و بشارت خوشحالی کفت که یک عراقی آمده است قاسم خوشحال شد و رو بقبله سجده شکر بجا آورد
پس پیرمردی کوتاه بالایی آمد و قبا بر سر پوشیده بود قاسم برخاست و با او معانقه کرد و قبا را
از کردن خود دور کرد و او را پهلوی خود نشانید و اول آغاز به [illegible] آوردند و دست او را شستند و چیزی
خوردیم و فارغ شدیم بعد از آن [illegible] مکتوبی بیرون آورد و داد بقاسم پس کرفت و بوسید و بدست
خود کذارد و کریه بسیار کرد و چون چشم [illegible] است داد بکاتب خود ابن ابی سلمه که بخواند و [illegible]
و باز خود و خواند [illegible] سلوک کرد و [illegible] کریه قاسم [illegible] کفت یا ابا عبدالله
خیر است کفت [illegible] خیر است کفت [illegible] بر تو چیزی [illegible] در باب من کفت چیز که ترا ناخوش
آید آن است قاسم کفت [illegible] چه چیز است کفت خبر داده اند که بعد از چهل روز
مرد و هفت پارچه از برای کفن تو فرستاده اند قاسم کفت دینم سالم است [illegible] سعادت
میشود کفت بلی [illegible] و کفت [illegible] صد و هفده سال دیکر چه قدر عمر میخواهم [illegible]
سه از او [illegible] یکی عمامه [illegible] آورد [illegible] و پیرامن خود داشت که
رضا علیه السلام او را خلعت داده بود و این قاسم دوستی و صدیقی داشت نام او عبدالرحمن بن محمد [illegible]
و شدید العداوه بود و لیکن در امور دنیا میان او و قاسم مودت و دوستی بود و در [illegible] عبدالرحمن
آمد بخانه قاسم جهت مطلبی که داشت پس قاسم [illegible] دیکر از رفقا خود که در آنجا حاضر بودند
آن نوشته امام را داد و کفت این را بر عبدالرحمن بخوانید که من خواهم او را دوست
بجهت هدایت باید و خدا او را توفیق دهد [illegible] این کتاب آن دو نفر کفتند الله الله
[illegible] عبدالرحمن [illegible] قاسم کفت

که افشای سری را بکسی نمایند از برای من اعلام انکه ... از انکه محبت بعبدالرحمن دائم میکردیم بمکه
هذا او را هدایت کند و نوشته را داد بعبدالرحمن و گفت این را بخوان و فکری در کار خود بکن پس عبدالرحمن
گرفت و خواند تا بان موضع خبر مرگ رسید کاغذ را انداخت و بقاسم گفت یا ابا محمد از خدا بترس قیصری
صحیح فاضل و عاقل خدا در قران فرموده و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای
ارض تموت و هم چنین فرموده عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا قاسم خندید و گفت الا من ارتضی
من رسول و مولای من که این نامه را نوشته داخل من ارتضی من رسول میباشد و همین
که این را گفت [illegible] تاریخ بگذار اگر یک روز بعد از آن و عده که مولای من داده است من زنده ماندم
بدانکه مذهب من فاسد و باطل است و من هیچ چیز نیستم و اگر مردم او وقت اعتبار بنفس خود را داری
پس تاریخ گذاشت عبدالرحمن و مردم متفرق شدند و در روز هفتم از ورود نوشته قاسم تب کرد
و روز بروز ناخوشی او شدت کرد و در آن روزها روزی در رخت خواب خود نشسته بود و تکیه
بدیوار داده بود و پسرش حسن بن قاسم که دنیا را اصل بود و شرب خمر داشت ایستاده بود و ابو عبدالله
بن محمد الکاتب نشسته بود در گوشه از خانه و ابو جعفر و من و ابو حامد در یک گوشه نشسته بودیم و گریه
میکردیم از برای قاسم با جمعی از اهل بلد که جمع شده دستهای خود را از پشت سر خود بهم وصل کرد تکیه
داد و گفت یا محمد یا علی یا حسن یا حسین یا موالی کونوا شفعائی الی الله و بار دیگر تا سه بار گفت و در مرتبه
سیم چون که گفت یا موسی یا علی ... او چشم او باز شد تمام چشم او بینا شده و با سینه خود
که از حدقه چشم او در آمد مثل آب کوثر پاک میکرد بعد از آن رو گردانید و گفت یا حسن یا اباها
یا ابا علی ... خواستم و ... و رفتیم نگاه کردیم دیدیم دو حدقه چشم او صحیح شده ابو حامد گفت
مرا بمن بنمای دست خود را بجانب ما اشاره کرد و همه ما اباس ... قدم داد و این خبر
شایع شد عامه ناس و قاضی القضاة بغداد ابوالسائب و جمیع ... از مردم ببیان آمدند ... انکشتری
در دست قاضی بود با و داد که این چه چیز است گفت فیروزه و در آن سه سطر نوشته اند و مردم
تعجب میکردند حاصل کلام بعد از آنجا قاسم به پسرش حسن گفت با چه شرط حسن گفت حق این کتاب
کمال ... اینها ... که دیگر ... و سایر ... که مطلق ... و ... و آنچه
انها را ... پس قاسم دست خود را بجانب آسمان بلند کرد و گفت اللهم الهم الحسن طاعتک
وجنبه

وجنبه معصیتک تا سه مرتبه بعد از آن کاغذی طلبید و وصیتنامه بخط خود نوشت و محمع
که در دست قاسم بود همه را بابو ... وقف ائمه ... نمود و حجت وصیت کرد که او عزیزنیکو بنشیند
قابل و ولی و کالت دانستند از مزرعه فرخنده نام مال وصفش از ... و ... باسایر مال ... که
همه از مولای من صاحب الامر است و اگر تو را قابل ندانستند ... از جای دیگر که خدا خود ... ابد
تحصیل کن ... و در روز چهلم از ورود نوشته قاسم مرد و عبدالرحمن منکر سر و پای برهنه در تشییع
جنازه او حاضر شد و فریاد میزد یا سیداه و گریه میکرد بمردم بسیار عظیم شمردند از او وابن علی ...
این کار را ... گفت ساکت شوید که من چیزی دیدم که شما ندیدید و عبدالرحمن شیعه شد و ...
ضلع ... ابو الحسن ... خود را وقف بر صاحب الامر کرد و در هشت جامه او را کفن کردند جامه حضرت امام رضا
را ملاحظه ... و صفت جامه که از حضرت صاحب الامر رسیده بود و در روی یکدیگر ... کردند
و بعد از چند روزی تعزیه نامه از مولای صاحب الامر برای حسن آمد و ... در عبادت
که ... نوشته بود که الهمک الله طاعته و جنبک معصیته و هو قد جعلنا اباک اماما
و فعاله لک مثالا ... و در ... طاعت خود ... از معصیت خود و ... امام
و ... تو ... و افعال ... که ...
کنی و ... مروی است که رفتیم بکربلا در روز عرفه ... وقت عشا ...
که ... که ... و در ...
و ... عید شد ... حوان
...
که ...
...
چنانچه دارای ... ابو طاهر ... و در ... که ...
بر دست او ... و ... که ...
در این بیت ... که ...
... و گفت الحمدلله و ...

وصن دادو چون شریم ببست اشرفی بود وبا و حجت این رنیدی بجد و علوی ابن حدیث محمد بن زید بن عمرو ان
که او نیز از مشایخ زیدیه است گوید که این حدیث را از برای ابو الحسین محمد بن عبید الله علوی
نقل کردم گفت حق است نزد من جماعتی آمدند و از نزد او استنباط بعضی علامات کردم و مردم را متفرق
کردم و در خلوت گفتم کیستی گفت رسول صاحب الامر بغداد نزد یکی از شیعیان خود میفرستد گفتم
سواری داری گفت بلی در خانه طلحیین گذاردم گفتم برخیز و غلامی را همراه او کردم سواری او را حاضر
کردم و آوردم و آن شب نزد من ماند و بسیار از دعاهای آنحضرت برای من خواند چون صبح شد سوار شد ومن
نیز سوار شدم تا سر پل طلحه رفتیم او رفت از خندق عبور کرد و من مسجد دیدم او را ودر آنجا
از چشم نا پیدا شد محمد بن زید بن مروان گوید این دو حدیث را از برای ابو بکر جامی کوفی که از مشایخ
صوفیه میباشد آمد نزد من پرسیدم بکجا بودی و بکجا میروی گفت هفده سال است که در غربت سکردم
گفتم چه عجیب که در این سفرها دیده نقل کن گفت رفتم با اسکندریه با کاروانی و از آنجا
سفر میکنند و در وسط کاروانی سید جلیل و بیشتر که داری جای آن جانب که با آنجا داشت مردم
بیرون می آمد بلکی کاروان سر اعتبار بان امام میکرد و میرفت دیگری بجماعتی امام صحبت میدارد و با کسی نمیگفت
کسی تنها می آمد و تنها میرفت چون دیدم جوان زیبا روی گندمگون پری ساکتی میباشد بسیار خوشم آمد و رو دوی
را گفتم می بینی اهدکه تو را خدمت کنم و چند روزی در خدمت تو باشم گفت اختیار داری بر مرد در خدمت او بود
کردم تا آنکه روزی با او گفتم تو کیستی گفت هم صاحب الامرم صاحب حق گفتم کی ظهور میکنی گفت حالا وقت ظهور
من نیست چون صاحب بیش او ماندم و خدمت او کردم تا آنکه گفت حالا محتاج شده ام گفتم من
نیز همراه تو هستم رفتیم در عرض راه گفتم او وصیت من آخر کی ظهور خواهی کرد گفت علامت ظهور
امر من کثرت هرج و مرج و فتنه میباشد در آن وقت بیایم مسجد الحرام و منادی ندا میکند که این است مهدی
من بعد بهتر از اهل بیت محمد در آن وقت مردم با من بیعت کنند ما بین رکن و مقام بعد از آنکه
ما بین ایشان مرض شده باشد پس برفتیم تا آنکه ساعتی در ساحل دریا رسیدیم عزیمت کرد برسوار شدن ملاحان
او سعی اندر دریا میرفتم مرد و دابه بر نعمتی همراه او قوام از نعمت چه میرسید گفت بخور
وقت دیگر من مسلط شده است پس او سوار شد و رفت و من ماندم و علی بن الحسین بن بابویه
آن که در بعضی از تصانیف خود در مقدمه نوشت و متوسط ابو القاسم حسین بن روح که از نواب اجلاء

حنا بست

جناب است عرض داشت دعا کرد که او را اولاد ذکوری با کرامت فرمایند در جواب بعد از مدتی خط مبارک نوشته بود
آنکه الله تعالی روزی بهمه خیر و تعالی جاریه دیلمیه ویرزق منها ولدین جریزین صالحین فقیهین فاضلین و جمعی از مشایخ
نقل کرده اند که علی بن بابویه را سه پسر بود یکی محمد که صدوق و صاحب من لا یحضره و سایر مصنفات مشهوره
میباشد و دیگری حسین که بدعای آنحضرت متولد شده بودند و مرد و فقیه و ماهر در علوم بودند و فقهاء
ایشان را تحقیق بیان از علم نداشتند و سیم حسن نام که از آن جاریه متولد شد و فقیه نبود لیکن بسیار زاهد
و عابد بود و اشتغال بعلوم نمینمود و شیخ صدوق مکرر افتخار مینمود که از دعای آنجناب متولد شده و اهل
قم تعجب از حافظه و علم ایشان مینمودند و میگفتند که این خصوصیت در این دو نفر از برکت دعای
حسن بن محمد علوی نقل کرده که علی بن احمد بن علی عقیقی آمد از شهر بغداد در سال دویست و نود و هشت
نزد علی بن عیسی بن جراح که در آن روز خلیفه بود و محله منزله که داشت محتاج است و در ترجمه او
کرده باشد و چون عرض کرد وزیر گفت خویش و قوم تو در این بلد بسیار زیاد اگر بخواهیم که هر کس از ما
بخواهد بدهیم کار طولانی خواهد شد و گفت بکوی میکنیم و او بر وی خود را آشفته گفتم که هر کار
میتواند بکند و میکند و وزیر گفت آن کیست گفت خدا و بیرون آمد در عقب ایشان خادمی آمد و گفت
فی الله عوض من کل هالک و درک من کل مصیبه و چون عقیقی در سرای ابو القاسم حسین بن
روح آمد و من شکوه وزیر و گفت جا و جواب آن را نقل کردم و او در رفت و چون گفت بعدا از زمانی
بیرون برگشت و صد درهم نقد و دستمالی و کفنی و قدری حنوط آورد و گفت مولای تو سلام میرساند
و میگوید هر وقت اتم و خواهی بتو میرسد همین دستمال که مولای تو نشست بصورت خود بمال که غم و اندوه تو زایل
میشود و این نقد را بردار و این کفن و حنوط و حاجتی که بود بر آوردی امشب قضا میشود و چون عمری
ری محمد بن اسماعیل شنیدم از تو بعد دو روز مرده است و تو بعد از آن او وحی میرسد و این کفن و حنوط
کفن و دفن تو میباشد بر گرفتم و در جای مخصوصی محافظت کردم و چون شب شد در نصف
شب دیدم مشعلها در خانه افروخته اند و در را شکسته میزنند غلام خود را که خیرنام داشت
گفتم به بین چه چیز است رفت و آمد و گفت فرزند عزیزی او وزیر که حمیدنام دارد میباشد
و میگوید برو پیش او که وزیر تو را خواسته پس بخدمت او رفتم و در بهای شاعرها و سرهنگها و مانند آنها
که شب نزد او بودند تا آمد و آنجا رسیدم و دیدم حمید نشسته است و انتظار مرا میکشید

برخواست و صاحب بر من و بر من چون ... گفت قضی الله حاجتک بالشیخ و ... بسیاری از من خواست
و تعلیقها انکه با ابیت ... و انا ... بسته ... راز نشته و مهر کرده و اماده بود من داد و بر من امام محمد بن ... وارد
حسن صیرفی که ... نقل کرده اند که مخالف شدم ... که ... از حقوق ایشان نزد من بود و بعضی از ان حلال و بعضی
طلا اما خمس کرده و نقره ... طرقی که ... کذاردم و صاحبان ... داده بودند که بشیخ ابو القاسم ... بدهم
چون ... رسیدم ... زیرا که ... و این مسئله ... کرده ... انچه
افتاد و ... و من ... و چون ... رسیدم ... طلا و نقره را
اندیم ... کردم و ... نیست که صد و سه مثقال
با نوزده سه مثقال بود وزن ان ... کردم و ... کردم و ... بر من
ان ... و چون ببغداد رسیدم ... شیخ ابو القاسم که از جمله نواب ... ناحیه مقدسه بود ...
و ... و نقره ... او کذاردم دست ... ان ... که ... کرده
و ... امانت کذارده بودم بر داشت و گفت ... نیست ... کردی
در ... که ... بودی ... و ... که ... زده
... و ... و ... یافت ... بدل
راوی گوید ... و چون ... رسیدم ... و خود رفتم و بعد از
چند مدت ... شیخ ... بیت الله ... و چون ببغداد رسیدم شیخ ابو القاسم وفات یافته بود
و نایب ... علی بن محمد سمری بود با ... و ایضا از ابو علی بغدادی منقولست که من ...
خمس ... امانت داده بود که در بغداد بشیخ ابو القاسم بدهم و چون ... رسیدم یکی از ...
... کم شد ... تا ... بغداد ... و چون ... را ... که ... شیخ ... دیدم یکی
از ... بیت ... و بجای ان کذارده بودم در خدمت شیخ کذاردم ...
... که عوض ... برادر که ... کرده بودی ... رسید وان ... و دست کرد ...
بعینه ... و ... داد و ... ابو علی بغدادی گوید که ... او ... از من
سوال کرد از وکیل صاحب الزمان که کیست بعضی از ... او گفت شیخ ابو القاسم ... آمد
نزد او و من هم ... بودم گفت ... هرچه ...

در دجله

کشت
در دجله بغداد از ان ... تا بکویم چه ... بر رفت و ... همراه او بود در دجله انداخت و ...
حضرت شیخ ... گفت ان حقه را ... بیرون ... حاضر ساخت حقه را ... گفت
این حقه همراه تو بوده در دجله انداخت ... حال ... حیست ... حقه با من بگویم گفت ...
گفت ... دست ... طلا ... است بعد از ان حقه ...
... و ... در ... حقه بود ... و ... کردیم
راویان این حدیث گفتند ... و ... حدیث
ذکر بعضی از که ائمه ... امام عصر و کلا ... داشتند که اکثر امور شیعه ... و مخصوص داد
اموال و حقوق ... خمس ... در دست ایشان ... و بعضی از ایشان ... و کلا ... بد ...
... بعد از ان ... که امام ... و تعلیقه ... کند مثل
... که سابق نقل کردیم و مثل محمد بن علی ... مشهور ... و احمد بن ... حسین بن
منصور حلاج و ابو محمد حسن ... و محمد بن نصیر نمیری و ابن ... بود ...
که علی بن محمد هادی ... و ابو طاهر محمد بن علی
بلال که ... اموال حضرت را که ... بود ... انکه محمد بن عثمان عمری
کرد ... و ... شیعه ... کردند ... کاتب و بعضی
جلیل القدر ... بودند چون صفوان بن یحیی و امثال او ... انکه امام علی نقی ...
ایشان جلیل القدر ابو عمرو عثمان بن سعید عمری که ... و ... عمری ...
محل ... بوده و احمد بن اسحق جلیل القدر روایت کرده که ... حضرت هادی ...
... و ... وقت ... که ...
سخن که ... او و ... که ... اطاعت ... ابو عمرو ... امین ... قول من است
... بعد از انکه ... خدمت ابو محمد امام حسن عسکری ...
... ابو عمرو ... امین امام گذشته و ... امین ... در حیات
... و در حدیث دیگر مرویست که جمعی از شیعیان که در خدمت امام حسن عسکری ...
... حضرت ... ایستاده ... و ... شیعیان ...

بود و عثمان بن سعید را بیا چون او رسید فرمود برو ای عثمان که تو وکیل و ثقه و مامونی بر مال خدا
و میکن چنان کن تا اینکه ما عرض کردیم بعد از آن که ای عثمان از نیکان شیعیان ماست و او را خوب بشناختیم
لکن امروز بهتر بشناختیم فرمود بلی شاهد باشید که عثمان بن سعید متوجه غسل و کفن و دفن علی الطاهر
شد و توقیعات و فرامین آنحضرت یعنی صاحب الامر ع بر دست او و پسرش به شیعیان میرسید و جواب مسائل
شیعیان و قبض وجوهی که میدادند همه از ثبت که در حیات ابی الحسن و ابی محمد بود و شیعه اتفاق بر عدالت
و جلالت این پدر و پسر داشتند تا آنکه وفات یافت عثمان و امر نیابت به پسرش تعلق گرفت و جعفر بن
محمد بن مالک الفزاری از شیعه چون علی بن بلال و احمد بن هلال و محمد بن معویه بن حکیم و حسن بن ایوب بن
نوح و جمعی دیگر نقل کرده اند که جمع شدیم در خانه امام حسن عسکری ع و چهل تن بودیم که حجت بعد از او کیست
و جمعی از بزرگان شیعه در مجلس آنحضرت بودند پس عثمان بن سعید برخاست و گفت یا ابن رسول الله
میخواهم از تو بپرسم چیزی که تو بهتر از ما میدانی گفت بنشین ای عثمان پس خشمناک شد برخاستیم که برویم
فرمود هیچ کس برخیزد و بیرون نرود پس نشستیم تا ساعتی که گذشت بعد از آن عثمان را صدا زد پس بر پای خاست
ایستاد فرمود خبر دهید بگویم از برای چه آمده اید از برای اینکه بپرسید که بعد از من حجت کیست گفتیم بلی
دیدیم طفلی مثل قطعه ماه که از همه کس شبیه‌تر بود به ابو محمد بیرون آمد پس فرمود ابو محمد که این امام
بعد از من و خلیفه من است بر شما او را اطاعت کنید و متفرق مشوید بعد از من که هلاک میشوید
و بعد از امروز دیگر او را نخواهید دید پس اطاعت کنید عثمان را در هر چه گوید و قبول کنید که او خلیفه
امام شماست و هر چه گوید از جانب ما گفته و نقل است آنکه عثمان بن سعید وفات یافت پسرش ابو جعفر
محمد بن عثمان نایب و خلیفه امام عصر و متوجه امور شیعه و مطالب و مقاصد ایشان که از ناحیه مقدسه
ساخته میشد بعد از او میشد و عبد الله بن جعفر حمیری نقل کند که من و ابو عمرو عمری رحمهما الله
و احمد بن اسحق جمع شدیم و احمد بن اسحق مرا اشاره کرد که بپرسم از حجت بعد از امام حسن کیست و خلف
آنحضرت هست یا نیست گفتم میخواهم یا ابا عمرو از تو سوالی بکنم و یقین دارم خالی از حجت نمی‌ماند مگر قبل
قیام قیامت بچهل روز و لکن میخواهم یقینم کامل گردد چنانچه حضرت ابراهیم سؤال کرد از پروردگار
خود از احیاء موتی و او گفت مگر ایمان نیاورده گفت بلی و لکن تا مطمئن شود قلبم و از احمد بن اسحق
شنیدم که آنحضرت مرا فرموده بود که عمری و پسرش هر دو ثقه اند هر چه بگویند از من
گفته اند

گفته اند و هر کاری بکنند بگفته من کرده اند مطیع ایشان باش و عرض ایشان را بشنو که ایشان ثقه امین اند
این و امام است که رفته اند درباره تو پس ابو عمرو بعد از آن شکر کرد و گریست گفت بپرس گفتم دیدی خلف
ابو محمد را گفت بلی والله و گردن او باین کلفتی میباشد و بدست خود اشاره کرد گفتم سخنی دیگر
ماند گفت بیار گفتم نام او چیست گفت آن حرام است بر شما و این از پیش خود نمی‌گویم چه وظیفه من نیست
حلال و حرام کردن و لکن از خود آنحضرت است و حکمش این است که در نزد سلطان محقق است که ابو محمد
از دنیا رفته و میراث او را تقسیم کردند و کسی که حق نداشت یعنی جعفر برد و صبر کرد و اینک عیال او
میروند و می‌آیند و کسی را جرأت نیست که با ایشان چیزی بپرسد یا امر و نهی کند و همین که نام مذکور شد
در مقام تفحص بر می‌آیند و از شما میجویند پس از خدا بترسید و ساکت شوید و ایضا از عبد الله بن جعفر
گوید توقیعی که از ناحیه مقدسه بیرون آمد شیخ ابو جعفر عمری بعد از مردن پدرش که این بود در تعزیه او انا
لله و انا الیه راجعون تسلیما لامره و رضا بقضائه عاش ابوک سعیدا و مات حمیدا فرحمه الله والحقه باولیائه
لم یزل مجتهدا فی امرهم ساعیا فیما یقربه الی الله نضر الله وجهه واقاله عثرته و در فصل دیگر نوشته بود
اجزل الله لک الثواب واحسن لک العزاء رزیت و رزینا و اوحشک فراقه و اوحشنا فسره الله فی منقلبه
و از سعادت او بود که او را فرزندی مثل تو بهم رسید که خلیفه او باشد و قائم مقام
و ... خدا را ... وظیفه ... از امانت و دیانت
خدا تو را اعانت کند و قوت دهد و توفیق دهد و دوست و حافظ و مهربان تو باشد و بعد از
توقیعات ... رسید که ... شناسیدم و او ... ثقه و امین بود در حیات
و حال ... مقام اوست و ثقه ... و مکتوب او ... و شیعیان
... نقل کرده از ابو العباس که شیعه ... عدالت و امانت او
در ایام ... شناختند و ... از امام ع بر دست او ظاهر کردید و ابو غالب
زراری که از اجلاء اصحاب است بخط خود نوشته که نزدیک به پنجاه سال متوجه شغل نیابت
بود و شیعه اموال خود را نزد او می‌بردند و توقیعات همان طریق که در حیات امام حسن ع
در می‌آمد بعد از آن نیز صادر میشد و مهمات دینی و دنیوی و مسائل عجیبه غریبه در هر باب فیصل میداد
و در سیصد و چهار وفات یافت و جمعی از اجلاء و اعیان شیعه نقل کردند که در مرض موت خود

وجوه و اعیان شیعه از جمله ابو علی بن همام و ابو عبد الله بن محمد کاتب و ابو عبد الله باقطانی و ابو سهل
نوبختی و ابو عبد الله وجنا و دیگران از اکابر و اعاظم شیعه و گفت اگر حادثه مرا بنجهة اتفاق افتد امر
با ابو القاسم حسین بن روح است پس بر شما که امر کرده اند مرا که بعد از خود سفارت او را وصیت کنم به او رجوع
کنید و در امور خود اعتماد بر او کنید و اینها جمعی از بزرگان شیعه اند و پرسیدند که اگر حادثه رخ دهد
به که رجوع کنیم گفت اینک ابو القاسم قائم مقام من و سفیر میان شما و صاحب الامر است و وکیل و ثقه
امین اوست رجوع کنید در امور خود با او که من چنین امر فرموده و من تبلیغ فرموده ... کردم
شیخ ابو القاسم از اعقل مردم بود نزد مخالف و موالف و بسیار تقیه را بجا می‌آورد و با من جمله عامه نیز
کمال صحبت را داشتند و اهل احترام می‌نمودند و نزد مقتدر خلیفه و مادرش نیز منزلت عظیمی داشت
الحاصل او بدین شغل نیابت پرداخت تا اینکه در سنه سیصد و بیست و شش از دنیا رفت و امر نیابت
به علی بن محمد سمری گرفت و همه مقاصد و حوایج شیعه بر دست او عیشت می‌یافت و توقیعات و جواب
مسایل و قبض وجوه نقدی از دست او بیرون می‌آمد و چه کرامات از ... ناصح بر دست ایشان ظاهر می‌شد
شیعیان قبول میکردند و از جمله لطفا اینکه جمعی از مشایخ نزد علی بن محمد سمری نشسته بودند و صحبت
میداشت دفعه در سابقه سمری گفت رحم الله علی بن الحسین بن بابویه القمی پس تاریخ آن روز را نوشتند
بعد از آن خبر رسید که علی بن بابویه در همان روز وفات یافته و در غیبت شیخ طوسی مرویست که در بغداد
بودم در آنسال که علی بن محمد وفات یافته و در غیبت شیخ طوسی مرویست که در بغداد بودم در آن سالی
که علی بن محمد وفات یافت چند روز پیش از وفاتش حاضر شدم توقیعی از ناحیه مقدسه
در آنکه بود چنین خواندند بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد خدا عظیم کند اجر برادران
ترا که تو تا شش روز دیگر خواهی مرد پس جمع کن امر خود را و وصیت مکن که قائم مقام تو باشد
که غیبت تامه واقع شد و دیگر ظهوری نخواهد بود مگر بعد از اذن الهی و آن نخواهد بود مگر بعد از
طول مدت و قساوت دلها و پر شدن زمین از جور و بعد از این از شیعیان من کسانی خواهند
که ادعای مشاهده کنند بدرستی که هر که ادعای مشاهده کند پیش از خروج سفیانی و صیحه پس کذاب و مفتری
است و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس توقیع را برداشتم و از پیش او بیرون رفتم و در روز ششم
برگشتم دیدم در حالت احتضار است پرسیدم کیست وصی تو بعد از تو گفت لله امر هو بالغه و در رحمت

الهی

اسدی
الحق پیوست و این امر مختص بود که از او مشاهده شد و دیگر سفرا و ممدوح جلیل القدر بودند چون محمد بن جعفر
و محمد بن ابراهیم بن مهزیار و ... و احمد بن اسحق و ابو محمد ... و غیر ایشان **فصل چهارم** در ذکر بعضی
از کسانی که شرف دریافت فیض خدمت آن بزرگوار ایشان حاصل شد با بعضی دیگر از معجزات آن جناب احمد بن
علی رازی گوید که ... رفتم نزد محمد بن جعفر اسدی و دو حدیث نقل کرد و من و اسدی هر دو شنیدم
که گفت من در طواف خانه کعبه مشغول بودم و شش مرتبه طواف کرده بودم میخواستم که هفتم را بکنم دیدم از دست
کعبه جمعی حلقه زده اند و جوانی خوش رو و خوشبو با هیبت صاحب هیبت و با وجود آن هیبت در میان مردم
ایستاده و با ایشان صحبت میدارد و چون گوینده دانم بسیار از حسن تقریر و شیرینی گفتار او من خوش آمد
پیش رفتم که با او سخن گویم مردم مرا منع کردند از بعضی پرسیدم که کیست این گفتند فرزند رسول خدا است
سالی یکمرتبه ظاهر میشود از برای خواص خود و حدیث میگوید از برای ایشان گفتم مسترشد آمده ام ارشاد کن
هداک الله یعنی گفتم طالب راه راستم و از تو طلب میکنم مرا راه نمائی کن خدا ترا هدایت کند
سنگی بمن داد من روی خود بگردانیدم بعضی از کسانی که نشسته بودند نزد او گفتند چه داد گفتم سنگ ریزه
چون دست خود را باز کردم دیدم شمش طلائی میباشد پس به راه افتادم و قدری رفتم از عقب من
رسید و گفت حجت بر تو ظاهر و حق بر تو واضح گردید و کوری جهل تو زایل شد آیا مرا میشناسی گفتم نه
گفت منم مهدی و منم قائم این عصر منم آنکه عالم را مملو از عدالت کنم بعد از آنکه مملو از جور شده باشد
بدرستی که زمانه خالی از حجت نمیماند و مردم در فترت ... بیشتر از ... بنی اسرائیل و ایام
من ظاهر شده و این امانتیست در گردن تو بجهة شیعیان که نقل کنی **مولف گوید** که شیخ طوسی در غیبت
حدیث را باین نسبت نقل کرده و اما شیخ صدوق در کمال الدین همین حدیث را نقل کرده و لیکن ایام
من ظاهر شده ندارد و آن ظاهرتر است چه این عبارت درست نمی‌آید مگر از باب ... باشد
ملفقه بسیاری از احادیث دلالت میکند بخصوص حدیثی که از امیر المؤمنین علیه السلام که در حضور غیبت ظهور
قائم بحق در موسم حج از مردان ... میباشد و الله العالم و از ابو نعیم انصاری و ابو جعفر محمد بن علی
حسنی جمع کثیری روایت کرده اند که گفتند در مکه نزد مستجار نشسته بودیم و قریب سی نفر بودیم و در میان
ما شیعه پاکی نبود مگر محمد بن قاسم علوی در روز ششم ذیحجه از سال دویست و نود و سه نشسته بودیم
که جوانی علوی در آمد از طواف و دو ازار داشت که احرام بسته بود با آنها و دو نعلین بود در دست او

چون او را دیدیم صبحی آنرا و در دل ما افتاد که بی اختیار همه برخاستیم پیش و در هر مقام نشست
بعد از آن عجب و راست خود نگاهی کرد دعائی گفت میدانید که ابو عبدالله جعفر بن محمد در دعا الحاج
چه میگفت گفت اللهم انی اسئلک باسمک الذی به تقوم الارض وبه تقوم السماء وبه تفرق بین
الحق والباطل وبه تجمع بین المتفرق وبه تفرق بین المجتمع وبه احصیت عدد الرمال وکیل البحار
ان تصلی علی محمد وآل محمد وان تجعل لی من امری فرجا ومخرجا پس برخواست و در طواف مشغول
طواف شد و ما همه برخاستیم و او را تعظیم کردیم و از یاد ما رفت که بپرسیم کیست تا آنکه فردا همان وقت
اتفاق افتاد که از طواف همان بیرون آمد و آمد نزد ما باز برخاستیم و آمد در میان ما و نشست
و نگاهی عجب و راست خود کرد و گفت میدانید که امیرالمؤمنین چه میگفت بعد از نماز فریضه
گفتیم چه میگفت گفت الیک رفعت الاصوات وعنت الدعوة ولک عنت الوجوه ولک خضعت
الرقاب والیک التحاکم فی الاعمال یا خیر من سئل ویا خیر من اعطی یا صادق یا باری یا من لا یخلف
المیعاد یا من امر بالدعاء وتکفل بالاجابة یا من قال ادعونی استجب لکم یا من قال واذا سألک عبادی
عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا بی لعلهم یرشدون
ویا من قال یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب
جمیعا انه هو الغفور الرحیم لبیک وسعدیک ها انا ذا بین یدیک المسرف وانت القائل لا تقنطوا
من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا بعد از آن نگاهی از چپ و راست کرد و گفت میدانید
که امیرالمؤمنین در سجده شکر چه میگفت گفتیم چه میگفت گفت یا من لا یزیده کثرة العطا
الا سعة وعطاء یا من لا تنفد خزائنه یا من له خزائن السموات والارض یا من له خزائن
ما دق وجل لا تمنعک اسائتی من احسانک انت تفعل بی الذی انت اهله فانت اهل الجود
والکرم والعفو والتجاوز یا رب یا الله لا تفعل بی الذی انا اهله فانی اهل العقوبة وقد استحققتها
لا حجة لی ولا عذر لی عندک ابوء لک بذنوبی کلها واعترف بها کی تعفو عنی وانت اعلم بها
منی ابوء لک بکل ذنب اذنبته وبکل خطیئة احتملتها وکل سیئة عملتها رب اغفر وارحم
وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم و برخاست و داخل طواف شد و همه برخاستیم
و از یاد ما رفت که بپرسیم کیست باز روز دیگر آمد همان دست و نشست و نگاهی بچپ و راست
عود

تو گفت میدانید علی بن الحسین سید عابدین در این موضع چه میگفت و اشاره کرد بدست خود بحجر تحت میزاب
در زیر ناودان گفتیم نه گفت بسجده میکرد و میگفت عبیدک بفنائک مسکینک بفنائک فقیرک
بفنائک سائلک بفنائک یسئلک ما لا یقدر علیه غیرک بعد از آن نگاهی بچپ و راست کرد و گفت
محمد بن قائم افتاد از صحبت ما ها گفت یا محمد بن القاسم انت علی خیر ان شاء الله و محمد مفروض این بود که از ما همه
محلص تر بود باز برخواست و همه برخواستیم و همه دعاها را که خوانده بود بخاطر یکبار دیگر حفظ کردیم و حفظ کردیم اما هیچ یک را در یاد ما نماند که از او بپرسیم که کیست و او را دیگر که کجا می بیند
اول باز مکرر در روز آخر که ابو علی محمودی بما گفت ایشان را شناختید این صاحب الزمان
شما است گفتیم چه دانستی گفت هفت سال بود که دعا و تضرع میکردیم و از خدا میخواستم که صاحب الزمان
به بینم تا آنکه روزی یکشنبه شام شب عرفه بود و همین جوان را دیدیم که همین دعا که حالا همه با گرفتیم میخواند
پرسیدیم از او کیستی گفت از مردم گفتیم از کدام مردم گفت از عرب گفتیم از کدام عرب گفت از اشراف آنها
گفتیم کیستید گفت بنی هاشم گفتیم کدام بنی هاشم گفت از بلندتر و روشنتر آنها گفتیم از کیست گفت از آن
که سرهای بخاک انداخت و طعام بیتیم و مسکین داد و نماز کرد و مردم در خواب بودند
شرافت بود و بند و او دعا کرد و نشیند و دانستم که علویست بعد از آن خواستم با او سخن بگویم و بینم تا
شد ندانستم با اسم از رفت یا زمین از مردمی که در آنجا بودند پرسیدیم که می شناسید این علوی را
گفتیم با سال یکبار بحج می آید با پای پیاده گفتم سبحان الله اثر پیادگی و راه رفتن در او پیدا نبود بعد
ترک وقتی دنیا غمگین و اندوهناک بودم که چرا او را رها کردم و مفارقت نمودم چون شب خوابیدم
رسول خدا را در خواب دیدیم فرمودند یا احمد بمراد خود رسیدی گفتم کی یا سید من فرمودند آنکه دیدی
مهدی او صاحب الزمان و امام تو بود پس همه ما او را ملامت کردیم که چرا زودتر با ما نگفتی
گفت یادم میرفت و من خود پیش از شما طالب او بودم و با وجود این همه حیرت از آن بود
اتفاق افتاد مثل شما که هیچ نتوانستم گفت و از سعد بن عبدالله قمی از اکابر علماء محدثین است
مرویست که مسائل بسیاری از مشکلات مسائل جمع کرده بودم که سراغ نداشتم در قم کسی جواب
آنها را بداند که احمد بن اسحق صاحب امام حسن عسکری او و عزم زیارت او کرده بود
ارقم پیرمرد بعقب او سوار شدم در اثناء راه خود را باو رسانیدم و از آنجا بشوق افتادیم

وباتفاق او روانه سامره شدیم وبعد از ورود بتفصیل اذن با احمد داخل شدیم واحمد یکصد کیسه زر سرخ
وسفید که مهر بر آن کرده بودند که بآنحضرت برساند در ظرفی کرده وآن ظرفها را در پارچه سفیدی
پیچیده بردوش خود گذارده بود وباین هیئت داخل شدیم پس نوری از آنحضرت دیدیم ساطع است که
چیزی نتوانم تشبیه کرد مگر ماه شب چهارده وطفلی بر سر زانوی آنحضرت نشسته بود که مانند مشتری
بود در نور وصفا وکاغذی در دست امام حسن ع بود وقلمی وچیزی مینوشت وآن طفل قلم را میگرفت
ونمیگذاشت که آنحضرت بنویسد واناری از طلا مکلل بجواهر در نزد آنحضرت گذارده بود که چون که
آن طفل قلم را میگرفت ومانع میشد آنحضرت آن انار را میغلطانید تا آن طفل از پی آن برود واو مشغول می‌شد
با ربودن انار وآنحضرت قدری کتابت میفرمود پس سلام کردیم وآنحضرت جواب [illegible]
ظرفی که کیسها در آن بود از زیر عبا در آورد وپیش روی آنحضرت گذاشت حضرت بآن طفل فرمود که
این فرزند شیعیان تو هدیه از برای تو فرستاده اند [illegible] ومهر کیسه‌ها را بکن آن طفل
رو به پدر بزرگوار خود کرد گفت ای مولای من چگونه مرا امر میکنی با دست [illegible] دست طاهر خود را
نجس ومشتبه پس حضرت باحمد فرمود ای پسر اسحق کیسها را یک یک در آر تا مولای تو حلال را
از حرام ومشتبه جدا کند پس کیسه اول را چون احمد در آورد وگذارد آن طفل گفت که این کیسه
از مال فلان پسر فلان که در فلان محله از قم می‌نشیند میباشد ودر آن شصت ودو اشرفی میباشد
چهل وپنج اشرفی از بابت قیمت حجره [illegible] که از پدرش باو رسیده بود واو فروخت وچهارده
وجه اجاره [illegible] کیسه وچهار دانه اشرفی از بابت قیمت نه جامه است که
فروخته است وسه اشرفی از بابت اجرت [illegible] پس حضرت عسکری فرمود راست گفتی ای فرزند
حال بگو کدام از آن حرام است فرمود بگو دانه اشرفی که سکه [illegible] میباشد وتاریخ سکه آن
سال است وانقش یکروی آن بقدر نصف آن پاک شده وزیر طلا [illegible] که وزن آن
یکربع دینار است وعلت حرمت آن اینست که صاحب آن [illegible] ریسمان [illegible]
او بود داد از برای او بیافد ودزد [illegible] تکذیب او کردند وعوض آن
[illegible] اشرفی وآن [illegible] ربع اشرفی
وچون سر کیسه را گشودند [illegible] در وسط کیسه بود که نام صاحب [illegible] نوشته بود موافق آنچه فرموده
بود دو اشرفی

واشرفی وقراضه بیرون آمد [illegible] علامت [illegible] دیگر را بیرون آورد آن طفل فرمود که این مال فلان
پسر فلان است از محله فلان در قم وپنجاه اشرفی میباشد [illegible] از حرام است وعلت آنکه قیمت گندمی است
که مالک آن [illegible] مخلوط است با رعیت آن در مقاسمه [illegible] خود
را زیاده برداشته [illegible] حضرت عسکری ع فرمود راست گفتی [illegible] ای پسر اسحق
کیسه را [illegible] که ما را احتیاج بمال حرام نیست ای احمد جامه که پیرزنی بتو
سپرده بود بیار احمد گفت آن جامه را در [illegible] ضبط نموده ام واز یادم رفته [illegible]
ورفت [illegible] که جامه را بیاورد [illegible] بمن فرمود ای سعد تو از برای چه آمده
[illegible]
[illegible]
که [illegible] طلاق زنان خود را بامیرالمؤمنین واگذارد [illegible]
[illegible] عایشه که میروی [illegible] طلاق [illegible] ووفات آنحضرت بمنزله طلاق بود دیگر
این چه طلاق بود که آنحضرت میداد فرمود طلاق چه معنی دارد عرض کردم [illegible] زوجه
خواهد شوهر کند فرمود هرگاه وفات آنحضرت بمنزله طلاق است پس باید حلال باشد شوهر کردن
ایشان هرکه خواهد چرا با وجود این حرام بود شوهر کردن ایشان عرض کردم بعلت اینکه بنص
قرآن حرام است بر زنان پیغمبر شوهر کردن بعد از او فرمود پس چگونه موت بمنزله طلاق خواهد بود
عرض کردم [illegible] که این طلاق در اینجا چه معنی دارد که تفویض بامیرالمؤمنین ع فرمود که با
مادامیکه اطاعت خدا ورسول را نمایند [illegible] از برای ایشان باقی خواهد بود که
[illegible] سعد بن عبدالله [illegible]
که [illegible] سعد گوید بعد از آنکه مسائل خود را تمام کردم حضرت امام حسن ع
برخاست [illegible] با آن طفل ومن [illegible] احمد بن اسحق دیدیم [illegible] گفتم
[illegible] گفت آن جامه [illegible] پیدا نیست [illegible] گفتم عیبی ندارد خود [illegible] عرض کن
رفته بود [illegible] آنحضرت [illegible] که همان جامه در زیر پای آنحضرت افتاده است [illegible]
از [illegible] سعد [illegible] چند روزی که در آنجا بودم [illegible]

احمد بن اسحق میرفتم و خدمت امام حسن عسکری میرسیدیم اما دیگر آن طفل را ندیدیم تا آنکه روز وداع شد من و احمد بن اسحق
بر سر پا ایستاده و عرض کرد یا ابن رسول الله نزدیک شده است رفتن ما و شدید شده است محنت جدائی ما از خدمت
شما یا مادری که از دو شماتیم مسکنتیم و از خدا سؤال میکنیم که صلوات بفرستد بر جد تو محمد مصطفی و بر پدرت علی مرتضی
و بر مادرت فاطمه زهرا و بر عمه نجیبه بزرگوارت سیدی شباب اهل جنت و بر ائمه الطاهرین از آبا تو که بعد از ایشان
آمدند و صلوات بفرستد بر تو و بر فرزند تو و التماس میکنیم که مرتبه تو را بلند سازد و دشمن تو را مکوب و مخذول
کند و این ملاقات ما را آخر ملاقات و مشرف شدن بخدمت تو نگرداند چون این سخن از دهان احمد برآمد
گفتا تمام آن شنید در رحمتیه از دیده های مبارک آنحضرت آنگاه فرمود ای پسر اسحق در این دعائی که میکنی
تکلیف مرهال که خدا مقدر ساخته مکرر چه در همین سفر ره بنزد خدا بمیری و بعد ملاقات من برود که خود فانیا
خواهی شد پس احمد غش کرد و چون بهوش آمد عرض کرد در آنحضرت حاجتی و میخواهم مینمودم که مرا
مشرف سازی بپارچه که کفن خود سازم پس آنحضرت دست مبارک بزیر قالیچه زد که بر زمین نشسته بود
و سیزده درهم در آورد و گفت سوای این را خرج خود مکن بعد دیگر کفن از برای خود مکن که کفن خود خواهی
رسید [illegible] و صاحب تو امر بگانه [illegible] اصحاب کرد اشد سعد گوید که چون بیرون آمدیم
و از حلوان سه فرسخ مانده بود احمد بن اسحق تب کرد و ناخوشی او شدت کرد بمرتبه که ما [illegible] از زندگی
خود شد و چون بحلوان رسیدیم در کاروانسرائی فرود آمدیم [illegible] از اهل قم که ساکن حلوان بود
طلبید و گفت امشب [illegible] خود واگذارید و نزد من نمانید [illegible] رفتیم بمنزل خود و خوابیدیم سعد گوید
چون نزدیک صبح [illegible] چشم خود را باز کردم دیدم کافور خادم است و میگوید احسن الله عزائکم [illegible]
بالمحبوب [illegible] احمد بن اسحق [illegible] کرده اند و این مصیبت
[illegible] از غسل و کفن رفیق و صاحب شما [illegible]
که او [illegible] شما عزیزتر بود [illegible] مولای ما [illegible] و از نظرها پنهان شد [illegible]
بکربه [illegible] و او را بر داشتیم و دفن کردیم رحمة الله علیه و از علی بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی
مرویست که بیست مرتبه به حج بیت الله رفتم که شاید امام زمان خود به بینم میسر نشد تا آنکه شبی
خوابیده بودم دیدم کسی میگوید یا ابن مهزیار امسال [illegible] حج کردن [illegible] شوق [illegible]
حج رفتم [illegible] سؤال کردم [illegible] قدر تفحص کردم [illegible] رسید تا حاج رفتند
بمکه

بمکه و من بنی رفتم و در مکه چند روز طواف میکردم و عبادت و تضرع میکردم تا آنکه شبی از طواف فارغ شدم
جوانی که دیدم جوانی خوش رو و خوش بو [illegible] و طواف میکند [illegible] میلی کرد با و [illegible] اسم
و نشانه او [illegible] پرسید کیستی [illegible] گفتم [illegible] عراق گفت [illegible] گفتم اهواز گفت خصیب [illegible] شناسی
گفتم [illegible] وفات یافت گفت خدا او را [illegible] تهجد [illegible] تضرع [illegible]
او بزرگ [illegible] گفت علی بن ابراهیم بن مهزیار را میشناسی گفتم منم علی بن ابراهیم گفت حیاک الله
چه کردی آن علامتی که ابو محمد حسن بن علی [illegible] گفت [illegible] همراه من گفت بسیار [illegible] در جیب خود
کردم و آنرا در آوردم و چون دید او [illegible] بوسید [illegible] گفت اذن
داده شدی [illegible] با [illegible] بزرگ خود [illegible] تاریک شود
بودم از دوست و پا [illegible] بن عامر [illegible] رفتم و چون وقت در رسید
شتر خود را حاضر ساخته [illegible] خود را بار کردم و [illegible] سوار شدم و [illegible]
تا به شعب رسیدم دیدم جوان [illegible] است و [illegible] با ابو الحسن [illegible] نزد او رسیدم
ابتدا بسلام کرد و گفت [illegible] میگفت و [illegible] تا از کوههای
عرفات گذشتیم و [illegible] کوههای منی رفتیم و [illegible] طلوع کرد [illegible] فرود آمدیم [illegible] گفت
فرود بیا و [illegible] شب خود را بکن [illegible] تا [illegible]
کرد و سوار شد و من نیز [illegible] سوار شو [illegible] تا آنکه از کوه طائف بالا رفتیم گفت [illegible] گفتم
تلی از ریگ [illegible] بر روی آن خیمه [illegible] نور [illegible] آن خیمه ساطع است [illegible]
خوش شد [illegible] و آن جوان گفت [illegible] الامل و الرجا [illegible] رفتیم تا از آن کوه
فرود آمدیم [illegible] گفت [illegible] فرود آی که این مکانیست که [illegible] سواری [illegible]
[illegible] گفت [illegible] بکجا بیایم گفت
هم [illegible] است داخل [illegible] مکن [illegible] رها کردم [illegible] رفتم
تا نزدیک شدم بخیمه آن جوان گفت [illegible] تا بیش روم و اذن بگیرم از برای تو [illegible] آمد
و [illegible] کرد داخل شو چون داخل شدم دیدم [illegible] نشسته است و دو جامه پوشیده است
و یکی [illegible] سرخ و سفید [illegible]

توقیع ابو الطیب ... فقال الفقیر الی الرزق نه بسیار بلند بالای اندازه بود ونه کوتاه بر هیئتی جمیل
که مربوع القامه ... مبادا ... و سر مدور ... گشاده جبین ... ابروهای
سهل الخدین ... بینی او ... از باز و ... و ... چون ... کشیده ... صورت
بر طرف راست صورت او خالی ... بود ... از مشک ... چون دیدم او را سلام
کردم و جواب ... و احوال اهل عراق را از من پرسید گفتم ... جامه ذلت را پوشیده اند
و در میان قوم ذلیل و خوارند فرمود ای پسر مهزیار روزی خواهد بود که سلطنت بر ایشان خواهند کرد
چنانچه ایشان حال سلطنت میکنند و ایشان ذلیل خواهند شد گفتم ای آقای من مطلب ... دور است
فرمود ای پسر مهزیار پدرم با من عهد کرده که همسایه قومی نباشم که معصیت خدا را چند انکار نکنند
که خدا بر ایشان غضب کرده و خزی دنیا و لعنت ... و عذاب ... و عن فرمود
پدرم که نشینم در کوهها مگر جاهایی که ... باشد و از شهرها مگر شهری که ویران تر باشد
خدا قسم مولای شما تقیه را ... فرمود ... طریق ... تقیه خواهم بود تا وقتی که ...
که بیرون آیم عرض کردم ... خواهد بود فرمود وقتی که حایل شوند میان شما و خانه خدا ...
... طلوع کند و ستارهها نیز ... باشند و دابة الارض از میان صفا و مروه ... و عصای موسی
و خاتم سلیمان ... همراه او باشد مردم ... حضرت ... و بعد از آن
خروج ... وطن ... بیرون آمدم و خدا قسم از مکه ... بودم ... من ... مگر غلامی
که خدمت من میکرد و ... سعد بن عبد الله از احمد بن اسحاق روایت
کرده که رفتم خدمت امام حسن عسکری ... میخواستم بپرسم که حجت بعد از تو کیست
ای احمد بن اسحاق حق تعالی ... خالی ... از حجت ... تا روز قیامت و ...
خالی نگذاشته ... که ... باو ... و باران رحمت ببرکت او نازل
شود و برکات زمین از برکت او بیرون آید گفتم یا ابن رسول الله امام بعد از تو کیست ...
داخل اطاق شد و بعد از آن بیرون آمد و بر دوش او طفلی بود ... مثل ماه شب چهارده
سه ساله ... فرمود ... اگر نه این بود که نزد خدا کرامت داری ...
داری ... همنام رسول خدا ... او ... که زمین را ...

آنکه مملو از ظلم و جور شده باشد ای احمد مثل او در میان امت مثل ذی القرنین و خضر است والله چنان غایب
از برای او اتفاق افتد که نجات نیابد در آن غیبت از هلاکت مگر کسی که خدا ... کرده باشد که ثابت
بماند ... امامت او و ... دعا کند از برای تعجیل فرج او گفتم ای سید من ... علامتی
... که باعث اطمینان دل ... شود ... زبان فصیح عربی
گفت انا بقیة الله فی ارضه والمنتقم من اعدائه فلا تطلب اثرا بعد عین ...
... انتقام کشنده از دشمنان خدا ... علامت ... ای احمد بن اسحاق ...
... شدم و در ... سرور بیرون آمدم و چون ... عرض کردم خدمت امام
یا ابن رسول الله ... و سرور ... از لطف و انعامی که ... فرمودی ...
که سنت جاریه از خضر و ذی القرنین ... فرمود طول غیبت ای احمد گفتم یا ابن رسول الله غیبت او
طول ... فرمود بلی بخدا قسم تا آنکه اکثر مردم از اعتقاد بامامت او ...
که ... عهد و میثاق ... را از او گرفته باشد و ایمان در دل او ...
و تایید ... باشد او ... ای احمد بن اسحاق این ... از اسرار الهی و امر ...
و غیبی است از غیوب ... آنچه ... داد و شکر کن خدا را تا آنکه فردا با ما در اعلی علیین

با ... کلینی و شیخ صدوق روایت کرده اند از ... بن فضل و علی بن قیس و محمد بن احمد ...
... که غانم بن سعید هندی ... روایت کرده ... و نقل کرده از برای ما که از اهل کشمیر ...
... که ... پادشاه ... و تورات و انجیل و زبور ...
کردیم و از احوال محمد ... در همه کتب نام او ... در تحقیق حال
... از من ... که ... از برای تفحص و طلب او ...
بیرون آمدم با مال بسیاری ... و در راه ... غارت کردند ... و از آنجا ببلخ و امیر بلخ
ابن ابی شوربه ... نزد او رفتم و ... گفتم از برای چه آمدم ... کردم پس علما و فقها ... محمد را
از ایشان پرسیدم گفتند پیغمبر ماست و ... است گفتم خلیفه او کیست گفتند ابو بکر گفتم ...
از برای من ... گفتم این نیست آنکه ... در کتاب خود دیده ام خلیفه ...
عم و داماد او ... باشد ... علما ... امیر گفتند که ... بود و ...

و کافر شمار کردند و اینرا گفتم ای یاران من هنوز از دین خود دست بر نداشتم و بحجة و برهان
متمسک بوده‌ام [illegible] داشتم تا امیر حسین بن [illegible] را طلبید و گفت با این مرد صحبت بدار
گفت اینان علما و فقهای دین تو هستند بگو با او مباحثه کنند گفت میگویم تو با او مباحثه کن با او
[illegible] و لطف [illegible] بپرس [illegible] را طلبید و احوال محمد را از او پرسیدیم گفت
که [illegible] گفتند اما خلیفه او [illegible] گفتند خلیفه او پسر عم او علی بن ابی طالب است که شوهر دختر او فاطمه و پدر
حسن و حسین [illegible] گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و [illegible] اسلام و حسن
[illegible] و مسایل نماز و روزه و [illegible] را بمن تعلیم کردند [illegible] خلیفه [illegible]
دیگر جای او نشسته [illegible] خلیفه [illegible] گفت حسن و حسین و یکیک از ائمه را نام بردند تا بامام حسن عسکری
رسید گفت [illegible] محمد بن الحسن [illegible] تا بعد از او [illegible]
داشتم [illegible] از زیارت [illegible] و [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] و در [illegible] امام و خلیفه [illegible]
و در [illegible] گفت [illegible] خود [illegible]
و [illegible] خانه و [illegible]
خود [illegible] گفت [illegible] و نام مرا برد و [illegible]
مرا [illegible] گفت [illegible] خراسان و [illegible]
بود [illegible] گفت [illegible]
محمد بن احمد [illegible] کردن و [illegible] خراسان و [illegible]
رفت [illegible] و [illegible] قم [illegible] و [illegible] خراسان [illegible]
و شیخ صدوق در کمال الدین از محمد بن ابی عبد الله کوفی نقل کرده که [illegible] که صاحب الزمان
[illegible] دیده [illegible] که [illegible]
دیدیم و [illegible] ابراهیم بن مهزیار [illegible] گفت [illegible] ابو محمد [illegible]
امام حسن عسکری [illegible] ظاهر [illegible] رفتم [illegible]
[illegible] طواف [illegible] کردم [illegible]

که تصور

که تصور میکردم [illegible] دیدم [illegible] روضه [illegible] و سلام کردم و [illegible]
جواب داد و گفت مرد [illegible] گفتم عراق گفتم [illegible] گفت مرحبا [illegible] حمدان [illegible] گفتم
[illegible] گفت [illegible] ابراهیم بن مهزیار [illegible] گفتم [illegible] و گفت مرحبا بک
[illegible] گفت [illegible] او [illegible]
و [illegible] گفت [illegible] الله [illegible] گفت [illegible]
و [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] حسن بن علی [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و دیدم خود را [illegible]
ایشان [illegible] رفتم
[illegible] که نور او [illegible] روشن کرده [illegible]
[illegible] و او [illegible]
[illegible] و صورت [illegible]
[illegible]
و [illegible] صورت او [illegible]
[illegible] است که [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و سلیم [illegible]
مرحبا یا ابا اسحق [illegible]
و بعد مسافت [illegible]
و [illegible] ملاقات [illegible]
[illegible]
[illegible] تا اینکه [illegible]
[illegible]

موسی را بیا کرده و سر انگشته برد و گفت پدرم با من عهد کرده که وطن نسازم مکه و مدینه که نعمه جا بجا شد تا
و در مدینه از زیارت و کوفه محروم باشد از برای اینکه امر من پنهان ماند و از کید و مکر اهل ضلالت محفوظ
باشم و مرا امر کرد با این بیابانها در باب و زمینهای بی حاصل و بی زراعت که انتظار بکشیم در نهایت فرج
که مقدر شده که امر الهی در رسد و تدبیر و فرج ما تمام شود و پدرم صلوات الله علیه از حق این
حکمتهای الهی و بعضی اسرار علوم ربانی چند از بعض القا کرده که اگر جزء کمی از آن اسرار تو ظاهر کنیم
مستغنی از هر چیز خواهی شد ای ابراهیم پدرم گفت ای فرزند چندانکه زمین و لیکن بر روی
از خلق او و کسانی که کفایت چند حی در طاعت او ورزند بدون بحق که وای بر ایشان باید تا بر هر که
حفظ کنند در روز قیامت باشد و امامی که بر روی کتند او و طریقه عدل او را بدانند و عمل
و بکار برده و متقید علوم اظهر زیند که تو آنکه باطن که مدعی او از حیج و مقتدا ساخته از برای آنچه
حق و مجید بر باطل و بلند کردن دین و خواهیش ساخته کرامی ای پسر حق باد ای فرزند که مر سوای
صحیح و دور حبیر بری به هر و قتی از دوستان خدا را دشمن از برای او هست و صدری که او را تواریح
کنند و سر کرد کند با آن از برای آنکه در بعضه ها صاحب عمل آید و لذا این وجهت صفتهای برند
و با آنکه دلهای اهل طاعت و اهل اخلاص بتو مایل و محبت تو شناختند هر جا باشی خواهی یا نخواهی
و انقطاع را می هستند که با امارات دولت و قناعت و مسکنت در میان مردم ایشان تو ان شناخت
اما نزد خلا حیات عزیزی و نیکند و اهل قناعت و توکل اند که همیشه بر مینویند و آن قوی که محکم
مجاهد همیشه خود ندهند که وای به خدا ایشان محل شفقت باشند تا در لحظه عزت ابدی
فایز شوند و محل او صبر نمود تا عاقبت ایشان نیک باشد پس تحمیل کن تو صبر را در همه
امور خود تا اینکه بجزای پرداخت الهی برسی و در هر مکروهی که بتو برسد صبر کن عزت الهی را
در حق این دان که صبر بی و عافیت بی شوی که تو را مدح کنند بسیار او تکوا باشی بینیم تا اظهر کند
که تاسید نصر الهی تو را در یافته و بخدا بیابه و لسان رستگاری و قبیش رسیده و عمل را نیز
و سعید است که ما بین عظم و زمزم با این سرت کشیده است و از بعضیهای ی صفحها با صفای
قلب در اخلاص امر تو منتظم کردیده و دستهای چند در پهلوی حجر الاسود برده است تو کنا آمده
و بنا به تو پناه ببرد از محبتی که خدا ایشان را از توبه کردن در معاصی و فطهر کرده و عدیتی باشد
کرده

کرده یعنی همه الکه و بعد از آن امنیا که معصیت از برای ایشان صادر بگردیده و دلهای ایشان از جهت نفاق گمراه جمع
نفاق باشد و اکثر است طبیعتا ایشان در طاعت الهی دم و در معصیت خدا بر یر و خشن و روهای ایشان
نفوذ کردن حق را از خدا ایشان دشمن میکنند بدین حق و معین که ارکان ایشان قوت کرفت طبقات امتها نیز
از ارکان ایشان باشد و اکثر خواهند شد و در آن وقت صحیح حق ظاهر میشود و ظلم اهل باطل معطل میکردد و طغیانات
ظالمین بتو بریده میشود و معالم و نشانهای عیان بتو ظاهر میکردد و بتو ظاهر میشود که همه اتفاق میرضی ورزند
و بعضی ایشان بتو توجه شد و هر که با تو رفاقت کرد سالم ماند طفل در گهواره آرزو میکنند که بیرحیم
و نزد تو بیاید اطراف دنیا از تو بجهت فیض برساند و شاخهای عزت بتو سر سبز گردد و صاف عزت بجای شاید
ان بر قرار خود ماند و اوطان شدهای دین بر گردند بجای خود ابرهای نصرت و ظفر پیوسته بر تو
ببارد هر دشمنی را خفته کنی و هر دوستی را یاری کنی و در روی زمین جاهلی نماند جبار و فاسطی نماند بجای ور کشته
از حق و منکر عدل و دشمن دین و معالم ما نیز هر که تو کمک بر خدا کند او را کفایت کند ای ابراهیم
این همه در مجلس من نزد تو پنهان باشد مکر از اهل صدق و صفا و برادران صادق در دین در وقتی که برتو
ظاهر شود علامات ظهور و نیکی آنوقت برادران خود را بر داشته نزدیک بیا نزد ما و اهل مساکن علی
در حضر تعجیل کن تبوی علم یقین و چراغ دین تا رستگار شوید ابراهیم بن مهزیار گفت صدق
ما ندم در بغداد در خدمت آنجناب و اقتباس میکردم از آن چراغ هدایت بیرون احکام الهی را و سیراب
میکردم دختران سینه خود را یعنی فکرهای خود را از آن چه خدا در مجمع آن بزرگوار از لطایف
حکمت قرار داده بود و نعمتهای غریبه عجیبه که با و عطا کرده بود و اندرزها ندم که تو تسلیم اعلای عالی
خود را در او از صنایع که باشم چه بسیار طول کشید بود مدت ملاقات پس اذن خواستم و اطلاعات
کردم تا خانه و ملم آفرختنه بود از اثر هجران و مفارقت آن امام مهربان و تجرع عصه های بسیار
پس اذن داد و توشه از دعای خیر خود من عطا فرمود و چون نزد یک رفتم شد صبح روزی
رفتم که وداع کنم و تجدید عهد نمایم بجا هزار درهم مالی از حقوق ایشان نزد من بود عرض کردم
که شاید بقبول فرمایید و منت بر من گذارد در قبول آن فرمود بعد از آنکه تبسم نمود که با ابا اسحق
اینها را خرج راه خود کن که مسافت بعید است و بیابانها بسیار در پیش روی تو هست و دیگر
محزون از آنکه نگرفتم که مسکن از مسکنیم و قبول منت از تو بردار ان سبحانم حفظت بتو برکت دهد در راه خود

در الفیه داده است و زیاده برآن شود کرامه که در الفیه نداده است و ثواب محسنین را بتو عطا فرماید
و چون ترا استقامت برساند بیا از آن حضرت بالفظ وافر و سلامت و استراحت در سفر و حضر که ترا
بی دوستی او شود و دلیل تو کرده نکرده ای ابو اسحق حدا ما را فارغ ساخته از فضل و کرم خود و غنی کرد ایشان
از آنکه دوستان خود بغیر از اخلاص و بیرینه و بیز جزای و محافظت بر امر دین که باقی تر و نام نیک او
بلندتر است چیزی دیگر بخواهیم پس بر گشتم تا یقین کامل و علم قطعی بالفیه حضرت امر اعلا اینک کرده با ما زیادتی
عاندن بر زمین خدا از حجت او قیام و امام قایم و این خبر را نقل کردیم از برای زیادتی بصیرت اهل یقین و دوام
امانت هدایت و ارشاد و تسلیم والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و در حدیث دیگر فرموده است
مهزیار بر آن است تو در عراق در چکارند عرض کردم در تنگی عیش و بد حالی از تسلط شیرین بر استیصال
بنی عباس و شیعیان بعض شیطانست پس حق بر ایشان میرسد مرغوب و ابی الله الا ان یتم نوره و لو کره المشرکون
ایشان که همه کشته شده اند و امر خدا این شب و روز با ایشان رسیده است گفتم کی خواهد بود
ظهور و قتی که حایل شود میان شما و کعبه جماعتی که خدا و رسول او از ایشان بیزار باشند و سرخی
اسمان پیدا شود سه روز که عمود باشد در او مثل عمود نقره که برق بزند و بلا انکه داشته باشد
و سروسی از ارمنیه و آذربایجان بیاید بکوه سیاه که پشت طوران و متصل بکوه سرخی از جبال
طالقان و میان او و مروزو دعوا کند بسیار صعب شود که طفل کوچک از آن پیر شود و دم بزرگ
پیر شود و قتل عظیم در میان ایشان واقع شود در آن وقت خروج قایم را انتظار کشید پس برای او در حجاز
بروی عظیم از نجف تا غزی واقع شود که عقلها از آن حیران باشند و هر روز طایفه هلاک شوند و باقی
بر خدا دور کند و اینان آنه را حین آتاها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن
بالامس عرض کردم که آن امر چه چیست ای سید من فرمود ما ایم امر الله و جنود او و تکبر بالحق اول حرف
کردم وقت رسید فرمود اقتربت الساعة وانشق القمر و صاحب حدیث را از نزدیکی دو سه ماه است
بگی انکه در بعضی از الفاظ ابن ابی الرضا صاحب الامر مذکور است که مهدی نام و از غریب است چه در تاریخ
و علب احادیث تصریح شده که آن حضرت بعنی امام حسن عسکری ازو پسر به مقام مهدی بوده غایب علت طالب
قتل او بوده و غایب شد و جعفر کذاب با مادرش علی الظاهر ارث آن حضرت بردند تو هم در بعضی اخبار
محمد بن ابراهیم مهزیار بود و در بعضی علی بن ابراهیم بن مهزیار است و احتمال دارد که از برای هر دو ایشان
بوضع

بوضع نزدیک بیکدیگر اتفاق افتاده باشد ملاقات آن حضرت و احتمال اشتباه روات و نساخ در یک لفظ
و اتحاد شخص باشد هم میرود و العلم عند الله و شیخ صدوق گوید که از شیخی از اصحاب حدیث که نام او احمد بن
اریب بود شنیدم که در همدان قصه شنیدم و آن برای بعضی از دوستان خود نقل کردم خواهش کرد که از برانی
او بنویسم و آن اینست که اهل همدان همه شیعه اند و از نسب شیخ ایشان پرسیدم گفت جد ما که منسوب
باو هستم که رفت و چون از حج فارغ شده بود و چند منزل رفته بود در منزلی از منازل از سواری
خسته شده بود قدری پیاده رفت با رفته شده بود چون گفته بود قدری بخوابیم و خستگی
و بار فرو گذاشته بی محرم و سر هم بی خوابیده بود و او از خواب بر خاسته بود تا قافله رفته بود و در بیابان گم
شده بود مگر از حرارت آفتاب و چون بر خواسته بود کسی را ندیده بود و وحشتی عظیم با او روی داد بود
راه رفتن چاره ندیده بود مگر توکل بر خدا و رفتن پس چندی رفته بود بزمینی رسیده بود سبزی که گویا
تازه باران بآن رسیده بود و خاک بسیار خوشبو داشت و دیده بود در وسط آن زمین قصری
بما بانست از دور مثل شمشیری میماند پس رو بآن قصر رفته بود و چون به آن قصر رسیده بود دو خادم
سفید دیده سلام کرده بود و جواب نیک باو داده بودند و گفته بودند بنشین که خدا خیری برای تو خواسته
و یکی از ایشان بقصر بر خواسته بود و داخل شده بود و بعد از دقیقه بر گشته و گفته بود برخیز
و داخل شو چون رفته بود دیده بود قصری است که هرگز از آن بهتری ندیده بود پس یکی از آن
اوطاقها که در آن قصر بود خادم پرده از پیش در بلند کرده بود و با و گفته بود داخل شو چون داخل
شده دیده بود جوانی است در وسط اوطاق نشسته و شمشیر بسیار دراز بر بالای سر او از سقف
آویخته که نزدیک است شمشیر سر او را برسد و آن جوان مثل ماه شب چهارده است سلامی باو کرده
بود و در نهایت لطف و مهربانی جواب شنیده بود بعد از آن گفته بود و مرا شناختی گفت نه
گفت منم قایم آل محمد که در آخر الزمان باین شمشیر خروج میکنم و زمین را پر از عدالت میکنم
پس خود را بر زمین انداخته و صورت خود را بر خاک مالیده بود و او گفته بود مکن سر خود را
بالا کن تو مردی همدانی گفت بلی گفته بود میخواهی بخانه خود بروی گفت بلی و بشارت دهم ایشان
را بانچه خدا بمن کرامت کرده پس بخادمی اشاره کرده و بدست من زر داده و دستم گرفت و چند قدمی
با من آمد دیدم درختان و سایه دیوار و عمارت و مناره مسجد نمایانست خادم پرسید بود که این جا را

و نسای گفته بود ظاهرا اسدآباد که نزدیک همدان است باشد گفت بلی همانست برو بیا [illegible]
بود و داخل اسدآباد شد و اهل و عیال خود را جمع کرد و ایشان را بشارت داد و از آنچه که ما واراده
که چهل و یک هزار اشرفی داشت مالی که از آن اشرفیها بود چیزها دیده بودند و با این جهت اهل آن
همه شیعه شدند و در کمال الدین از علی بن سنان موصلی از پدرش روایت کرده که وقتی که
رحلت نمود جمعی از شیعیان قم و کوهستان با اموالی که عادت میفرستادند هر ساله آمدند و خبر وفات
آنحضرت را نشنیده بودند چون به سامره رسیدند و از آنحضرت سؤال کردند گفتند وفات یافته پرسیدند
وارث کیست گفتند برادرش جعفر بن علی پرسیدند کجاست گفتند به کشتی نشسته در دجله شراب
میخورد و مغنیان همراه برده پس با یکدیگر مشورت کردند و گفتند این وصف امام نیست و امام این کارها نکند
پس بعضی گفتند ما اینها را برمیگردیم و به صاحبانش رد میکنیم احمد بن جعفر حمیری گفت صبر کنید
تا برگردد و خود امتحان کنیم او را چون آمد و داخل شدند بر او و سلام کردند و گفتند ای سید
ما جماعتی از اهل قم میباشیم و جمعی [illegible] گفت بیاورید گفتند بلی و لیکن این
مال را قصه غریب است [illegible] متفرق از عامه شیعه در کیسه میکنند و مهر میکنند ما
میآوریم برای امام و آنحضرت میگفت که در این کیسه فلان قدر اشرفی است
کس فلان قدر و از فلان کس فلان قدر تا آخر اسامی همه را میگفت و نقش مهرها را که
میگفت جعفر گفت دروغ میگوئید این علم غیب است و برادرم علم غیب نداشت حضرت
مال چون این را شنیدند از جعفر به یکدیگر نگاه کردند و حیرت کردند جعفر گفت بیاورید مال را
برداریم و بیاورید گفتند ما مستأجر و وکیلیم و صاحبان مال ما را [illegible] که آن علامات [illegible]
شنیدیم از ابو محمد [illegible] از آن علامات ظاهر [illegible]
از برای صاحبانش جعفر رفت پیش خلیفه در سر من رای و شکوه کرد از ایشان خلیفه ایشان را
طلبید و گفت چرا مال را به جعفر نمیدهید گفتند اصلح الله امیر المؤمنین ما وکیل و امینیم صاحب
مال نیستیم و این قسم سفارش کرده اند که تا آن علامات را نبینیم ندهیم و ابو محمد حسن
حال اگر صاحب کار است [illegible] بعد از برادر [illegible] علامات از او نیز ظاهر شود تا بدهیم
و الا برمیگردیم و به صاحبانش رد میکنیم جعفر گفت یا امیر المؤمنین اینها کذابند و بر برادرم افترا
برادرم

برادرم علم غیب نداشت خلیفه گفت این جماعت رسول و امینند و ما علی الرسول الا البلاغ المبین
جعفر مبهوت شد و جواب نگفت آن جماعت گفتند امیر المؤمنین تفضل کند به ما و کسی را همراه ما کند تا
از این شهر بیرون رویم و از شر ایشان خلاص شویم پس امر کرد خلیفه تا کسی ایشان را از شهر بیرون برد چون
که بیرون رفتند [illegible] که گویا خادم بود آمد نزد ایشان و صدا زد که یا فلان و فلان مولای
خود را اجابت کنید گفتند تو مولای مائی گفت معاذ الله من بنده او هستم بیائید [illegible]
تا خانه [illegible] بر تختی نشسته مثل ماه شب چهارده و رختهای سبزی پوشیده است
سلام کردیم [illegible] و بعد از آن [illegible] فلان قدر است و فلان و فلان قدر فرستاده
و فلان فلان قدر تا آخر بعد از آن رختها و بارهای ما را وصف کرد و هرچه با ما [illegible]
کردیم [illegible] تسلیم [illegible] جواب داد [illegible]
داریم بعد از آن فرمود که دیگر به سامره میاورید بعد از این کسی را در بغداد تعیین میکنیم که هرچه
پیش او ببرند و ارقام و توقیعات در این خصوص نوشتند و ما برگشتیم و ابو العباس محمد بن
جعفر حمیری [illegible] کفنی شفقت فرمود و گفت [illegible] در باب خود
و ابو العباس چون به عقبه همدان رسید [illegible] وفات یافت و بعد از آن دیگر اموال را به نواب که منصوب
بودند چون عثمان بن سعید و ابو جعفر محمد بن عثمان در بغداد [illegible] و توقیعات
هر سال از دست ایشان [illegible] صدوق بعد از نقل این حدیث گفته که این حدیث دلالت میکند
بر آنکه خلیفه نیز از این امر اطلاع داشته و میدانسته که اصل کار [illegible] و قابل آن [illegible]
غله دست از ایشان برداشت و جعفر را جواب گفت [illegible] مثل سایر خلفای بنی عباس
مخفی باشند و مردم [illegible] و ندانند که کیست و کجاست و نشناسند تا آنکه [illegible]
و جعفر بیست هزار اشرفی جهت خلیفه برد که منصب و مرتبه برادرم را به من [illegible] خلیفه گفت
برادرت از جانب ما نبود بلکه ما [illegible] مرتبه او [illegible] و با این علت [illegible]
کنیم بلکه از جانب خدا بود و ما [illegible] در ابطال او و خفیف کردن و قتل حرمت او
میکردیم فایده نمیکرد و خدا بیشتر امر او را ظاهر [illegible] مرتبه [illegible]
بیشتر ظاهر [illegible] نظر [illegible] و عفت و حسن [illegible] و عبادت و زهد و علمی که داشت [illegible]

٥٠٦

نبی نزد شیعه ما در رتبه منزلة او هیچ مستاجی نماند اندی و اگر یکی از ما هم کار رسازی از برای تو کنی بنود
و هر چه از مفوضه و مقصره کامل بن ابراهیم مدنی را فرستادند پیش ابو محمد عسکری بجهة مناظره و تحقیق مسائل
کامل گوید در دلم گذشت که از او سؤال کنم که داخل بهشت نمی شود مگر کسی که معرفت او مثل معرفت
من داشته و مذهب او مثل من باشد و چون داخل شدم بر حضرت نگاه کردم دیدم رختهای سفید نازک
پیدا بر خود پوشیده در دل گفتم ولی خدا و حجت خدا جامهای نرم و رختهای نازک می پوشد و ما را امر میکند با مساوات برادران خود
کنید و از این قسم لباس منع میکند پس تبسم کرد و بازوی خود را گشود و گفت ای کامل این را از برای خدا است
و آنرا از برای شما است و در زیر آن جامههای نرم جامه پشمی خشنی پوشیده بود آنرا نشان داد
و این معنی مرا مسرور نمود پس سلام کردم و نشستم نزدیک در اطاق که پرده پیش در آن آویخته بود
بگردید بادی آمد و آن پرده را بلند نمود دیدم طفلی مثل ماه شب چهارده که سن چهار سال
بنظرم می آمد نشسته است در آن اطاق و بمن گفت ای کامل بن ابراهیم بدنم بلرزه در آمد
و ملهم شدم و گفتم لبیک یا سیدی گفت آمده نزد ولی خدا و حجت خدا یعنی پدر از او علم
او و سؤال کنی آیا داخل بهشت نمی شود غیر آنکه قائل بقول تو باشد و طریق معرفت
تو را داشته باشد گفتم بلی والله همین مطلب را میخواستم فرمود در این هنگام آنکسی که
هست بنود بسیار کم خواهد بود بخدا قسم جماعتی داخل بهشت می شوند که ایشان از حقیقت گریه
کنند گفتم ایشان کیستند فرمود جماعتی هستند که از شدت محبتی که بعلی بن ابی طالب دارند قسم بحق او
میخورند و نمیدانند حق او و فضیلت او چیست بعد از آن ساعتی ساکت شد بعد از آن فرمود و
سؤال کنی از گفتگوی که مفوضه میکنند ایشان دروغ گفتند بلکه دلهای ما منزله ظرف است از برای
مشیة الهی هر چه او خواست ما هم میخواهیم و خدا میفرماید وما تشاؤن الا ان یشاء الله بعد از آن
پرده برگشت و فرو افتاد و دیگر نتوانستم آنرا بلند کنم پس ابو محمد تبسم کرد و فرمود ای کامل
دیگر چه نشسته لیکن مطلبی که داشتی بتو حجت بعد از من گفت پس برخاستم و بیرون آمدم و محقق از کامل
این را شنیدم و قنبری که از اولاد قنبر غلام امیرالمؤمنین بوده از رشیق خادم نقل کند که معتضد
ما را فرستاد و ما سه نفر بودیم از بعد از دیگر و گفته بود که سوار شوید و به تعجیل بروید در فلان
محله و فلان خانه و چون بدر خانه رسید غلامی سیاه خواهید دید پس بریزید در خانه و هرکه
در خانه

در خانه ببینید بکشید و سرش را از برای من بیاورید پس رفتیم بخانه طریقی که گفته بود در دهلیز خانه
سیاهی را دیدیم نشسته و بند زیرجامه در دست دارد و می بافد پرسیدیم از آن سیاه که کیست در خانه
گفت صاحبش و هیچ التفات و اعتنائی بما نکرد پس رفتیم در خانه و هیچ کس را ندیدیم و مقابله ما خانه
پرده بنظر ما آمد که از آن بهتر ندیده بودیم گویا تازه از دست کار گر در آمده پس رفتیم تا آنکه
پرده را دور بلند کردیم اطاق بزرگی دیدیم گویا دریائی در او هست و در آخر اطاق حصیری
افتاده بود بر روی آب و مردی که از همه بهتر بود بهیئت نماز ایستاده بنظر ما آمد بر روی آن حصیر
نماز میکرد بر ما التفات نکرد و احمد بن عبدالله که یکی از رفقاء ما بود پیش رفت که عبور کند
غرق شد در آب و دست و پا میزد تا آنکه من دست خود را با او رسانیدم و او دست مرا گرفت
و بیرون کشیدم او را و غش کرده بود تا ساعتی چون بهوش آمد بعد از آن رفیق دیگر من آمدکه برود او نیز
غرق شد و همان رسم او را نیز بیرون آوردیم و مبهوت ماندیم پس من گفتم ای صاحب خانه
المعذرة الی الله والیک بخدا قسم نمیدانستم چه خبر است و بکجا ما را فرستاده اند و من توبه کردم
التفاتی بما نکرد و به کار خود مشغول بود پس برگشتیم با نهایت خوف و بیم و معتضد منتظر ما نشسته
و بدربان گفته بود که هر وقت بیائیم اگر چه در هر وقت باشد ما را حاضر کنید پس نصف شب آمدیم و ما را نزد او
بردند و نقل کردیم از برای او آنچه دیده بودیم گفت وای بر شما کسی پیش از من شما را دیده و سخنی
گفته اید گفتیم نه گفت از جد خود بریم و بیزار شوم که اگر این نقل را از برای کسی
گردید شما را گردن زنم و ما جرات این نقل را نکردیم مگر بعد از مردن او و در حدیث دیگر
گفت بعد از آن لشکر بسیاری فرستاد که او را بگیرند و بکشند چون داخل خانه شد در آن بود
صدای قرآن خواندن شنیدند از سرداب و جمعی در سرداب ودر خانه سرداب جمعیت کردند
که بگیرند و امیر لشکر نزد ایستاده بود و انتظار می کشید که تمام لشکر که عقب مانده بودند برسند که
بریزند در خانه سرداب که آفتاب از سرداب در آمد و از پیش روی ایشان گذشت و رفت
بعد از آنکه گذشت و ناپیدا شد امیر لشکر گفت که داخل سرداب شوید و او را بگیرید گفتند حالا گذشت
و رفت چرا نگرفتی گفت من کسی را ندیدیم شما که دیدید چرا گذاشتید که برود گفتند ما ندانستیم
که او را بگیریم قسم مثل ما چشم داری و هیچ نشاید عجوزه او را بگیری و در قصه امیر لحظه

علی بن عیسی اربلی نقل کرده که در حله شخصی بود نام او اسمعیل بن حسن الهرقلی پسر او شمس الدین از برای من نقل
کرد که پدرم گفت در ایام جوانی ماده در ران چپ او بهم رسید بقدر قبضه انسانی و در هر بهار میترکید و خون و چرک
از او می‌آمد بحله و بمجلس سید رضی الدین بن طاوس آمد و شکوه بسیاری کرد از آن زخم و گفت میخواهم معالجه
کنم پس اطبای حله را حاضر ساخت و آن موضع را نشان داد گفتند این زخم بالای رگ اکحل است و در علاجش خطر است
کلامست از آنکه ببریم شاید بمیرد پس سید ابن طاوس باو گفت من میروم ببغداد شاید اطبای آنجا حاذق تر
باشند همراه من بیا تا بمعالجه تو بپردازند پس همراه او رفت و در آنجا اطبا را حاضر ساخت و آن موضع را
نشان داد و اطبا نیز چون اطبای حله گفتند پس دل تنگ شد سید گفت شرع عذر ترا در این رختها نماز میتوان کرد
و سعی خود در پرهیز نما و بر احتیاط و اجتناب ممکن که خدا و رسول او نهی کرده اند
والدم گفت که چنین است حال که تا ببغداد آمدم سامره هم میروم و زیارت میکنم و بسر مکرم رفتم خود
پس رفتها و خود را بنزد سید رسانیدم و بعد گوید که داخل مشهد عسکریین شدم و زیارت
کردم و بسرداب غیبت پایین رفتم و استغاثه بسیاری نمودم بامام عصر (ع) و قدری از شب را در سرداب
ماندم تا روز پنجشنبه را آنجا ماندم پس بدجله رفتم و در دجله غسل کردم و جامه پاکی پوشیدم
و ابریقی را پر از آب کردم و در دست خود گرفته میخواستم بیایم بمشهد عسکریین دیدم چهار
سوار آمدند از قلعه و جمعی از شرفاء بودند که گله گوسفند داشتند در بیرون شهر و گاهی
بگله خود میرفتند پیش خود گفتم شاید اینها بعضی از آنها باشند چون نزدیک شدم دیدم دو جوان اند
یکی از آنها غلامی است تازه خط و هر یک شمشیرها دارند و پیرمردی است نقابی بر صورت
خود انداخته و نیزه در دست دارد و دیگری شمشیری بسته و فرجی رنگینی پوشیده است بالای شمشیر
و تحت الحنک را بر بسته است پیرمرد نیزه را در دست راست ایستاد و کعبه نیزه را بر زمین
گذارد و آن دو جوان از طرف چپ راه ایستادند و آن فرجی پوش در وسط راه ماند و ایشان بمن سلام
کرده بودند و جواب داده بودم پس صاحب فرجی پرسید که فردا میخواهی بر اهل خود بروی گفتم
بلی گفت بیا ببینم که چه چیز ترا بدرد میکند بسیار ثقل بود سوالی که داشت و تازه غسل
کرده بودم و بعضی زخم بود و در خاطر داشته بود که این عربهای بادیه نجس که احتراز از نجاسات نمیکنند
دست مرا بگیرند ... او دست مرا بجانب خود کشید و دست بر زخم نهاده و بدست خود

بیش

بیش کشیده بود و از نشانه او بدست مالیده بود تا بماده رسیده بود انگاه او را بدست خود فشاری داده بود
که درد آمده بود گفت افلحت یا اسماعیل پس تعجب کرده بود که نام او را دانسته و در جواب او گفته بود افلحنا
وافلحتم انشاء الله ان مرد پیر گفته بود یا اسماعیل این امام است پس پیش رفته بود و او را دربغل گرفته بود
و زانوی او را بوسیده بود و او اسب را براه انداخته و آن مرد پیر بجانب دست چپ او را انداخته
پیاده میرفت پس دوباره امام گفته بود که برگرد و او در جواب گفته بود که من دیگر دست از تو بر نمیدارم
امام فرموده بود مصلحت در این است که برگردی باز قبول نکرده بود و آن مرد پیر گفته بود یا اسماعیل
حیا نمیکنی امام تو دو مرتبه گفت برگرد آن وقت خود را رها کرده بود و ایستاده بود و چند قدمی
پیش رفته برگشته بود و گفته بود که چون ببغداد رسی المستنصر ابو جعفر یعنی خلیفه بغداد ترا
طلبد و بتو چیزی خواهد داد مگیر و قبول مکن و بفرزند ما رضی بگو که بعلی بن عوض بگوید که بتو چیزی
دهد و ما بتو بعلی سفارش خواهیم کرد که هر قدر که تو بخواهی بتو بدهد انگاه رفت که بعضی ایستاده بودم و
حسرت می‌کردم تا از نظرم غایب شد و تا سقف غیبی و حالت عجیبی مرا دست داد پس ساعتی
بجا ایستادم و گریستم بعد از آن رفتم بمشهد و خدمه مشهد دور من جمع شده بودند و گفتند تو را
میبینیم متغیر مگر از آن زخم گفتم نه گفتند با کسی دعوا کرده گفتم نه از اینها که میگویند چیزی
ندارم و لیکن این سوارها که از پیش شما بیرون آمدند کی بودند گفتند از شرفا و صاحبان گله
میباشند در این صحرا گفتم بلکه امام بود گفتند امام آن پیر بود یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی
گفت آن زخم را نشان داری گفتم بلی بدست خود گرفت و فشار داد که درد آمد بعد از آن
ران خود را گشودم اصلا از آن اثری ندیدیم پس مردم بر سر من جمعیت کردند و رختهای مرا
پاره پاره کردند و حالی که در آنجا سعی بود شد و او بیامد و بعد رفت و آن شب جمعه
بسر بردم و نماز صبح را کردم و بیرون آمدم از سامره و مردم بی قدری متابعت کردند و بیرون
و آمدم تا روز دیگر ببغداد و از سر پل گذشته دیدم مردم در دو صف ایستاده اند و سؤال میکنند
و هر کس نام و نسب او را و اینکه از کجا آمده از من نیز پرسیدند همین که گفتم نام خود را
جمعیت کردند بر دور من و رختهای مرا پاره پاره کردند و حالی بمن نگذاردند و آن حاکم ... ببغداد
نوشته بود و وصل طلبید ببغداد و از ازدحام عریبی بر سر من شد که نزدیک بود بکشند مرا و در بین

بن طاوس علیه الرحمه بعد از تحقیق این مطلب واو نیز با اصحاب خود میرفت بعد رفتم بخدمت وزیر
او مرا پیش سعید الدین [illegible] کرد و چون مرا دید گفت این تحقیقها از تو میشود گفتم بلی پیاده شد
و ران مرا گشود و اثری از زخم ندید بیک ساعت بیهوش گردید و بعد از آن دست مرا گرفته برد
نزد وزیر و گریه میکرد و بوزیر گفت که این برادر منست و انچه کردی بجهت او است و چون
قصه را بخلیفه وزیر نقل کرد اطبا را که پیشتر این دیده بودند طلبید و گفت این زخم را کی دیده بودید
گفتند ده روز قبل از این گفت چه قسم بود گفتند آن که ما دیدیم معالجه آن ممکن نبود مگر بقطع
و بعد از قطع میمرد و وزیر گفت در صورتی که نمیمرد و علی نمیرد تا چند وقت طول میکشید که صحت
یابد و زخم ملتئم شود گفتند دو ماه و جای آن چنانکه سفیدی میماند مثل سایر جراحتها و نه
موافق که مساوی با سایر عضو نیست و موی نمیروید بر روی آن پس وزیر امر کرد تا بار بخود
و مطلقا اثری نبود و مجموع را از دیدن زخم و بیان صفات که کسی نمیتوانست که هرگز زخمی در این موضع بوده
یکی از اطبا [illegible] گفت که این عمل مسیح است گویا اطبا از نصاری بودند و وزیر گفت حال که شما معالجه نکرده
معلوم شد که شما سیاستم که این معالجه را که کرده است بعد از آن نزد خلیفه بردند و او هزار اشرفی
انعام کرد گفتم حاجت ندارم که بیک حبه آن کار کنم گفتند که میترسی گفت [illegible] که معالجه زخم را نموده
[illegible] که از خلیفه چیزی بگیرم [illegible] و محکمه شد و او هم چیزی نگرفت
کشف الغمه علی بن عیسی گوید که شمس الدین محمد پسر این شخص میگفت که پدرم بسیار حزین و غصه دار شد
بمفارقت امام و غالب اوقات در گریه و زاری بود و در سال دیگر آمد بغداد روز [illegible]
میماند و هر جمعه [illegible] بسامره میرفت چنانچه در یکسال چهل مرتبه رفت بطمع آنکه شاید
جناب آن [illegible] ملاقات او میسر شود اما نشد و مات رحمة الله فی حسرته وانتقل الی الاخرة
بغصته والله یتولاه وایانا برحمته ومنه وکرامته و سید باقی بن عطوه حسنی که از [illegible]
نقل کرده که ابن [illegible] صاحب کشف الغمه که پدرم زیدی مذهب بود و منکر با اثنی عشری [illegible] میکرد
و میگفت من تصدیق نمیکنم شما را و موافقت در مذهب با شما نمیکنم تا خود مهدی شما را
ببینم و مرا از این آزار که او بناخوشی در بعضی از [illegible] و [illegible]
تا آنکه شبی در وقت عشا نشسته بودیم که دیدیم پدرم ما را صدا میزند و عجز و استغاثه میکند بتعجیل

امدیم

بتعجیل آمدیم و گفت بدوید و خود را بصاحب و آقای صاحب الامر برسانید که حالا از پیش من رفت پس
بیرون آمدیم و قدری دویدیم و کسی را ندیدیم برگشتیم و از او تحقیق کردیم گفت شخصی داخل شد بر من و گفت
یا عطوه گفتم لبیک گفت انا صاحبک منم آقا و صاحب تو آمدم تو را شفا دهم پس دست خود را
بجانب درد من دراز کرد و بعضی را گرفت و فشار داد و رفت و حالا هر چه نگاه میکنم هیچ اثری از آن
درد نیست و بعد از آن میگفت مدتها پدرم صحیح بود و مثل آهو راه میرفت و مستبصر شد و [illegible]
علی بن عیسی [illegible] گوید که این نقل [illegible] مشایخ بود [illegible] از ابو محمد
عیسی بن مهدی جوهری نقل کرده که در سال دویست و شصت و هشت بحج رفتم و قصد مدینه داشتم
چه یقین داشتم که صاحب الامر متولد شده و موجود است اتفاقا که بیرون آمدم ناخوش شدم و طعام میل
ماهی و خرما کرد و چون بمدینه رسیدم و از برادران ایمانی خود شنیدم که آنحضرت در صابر [illegible]
رفتم بصابر و همین که مشرف بوادی شدم چند سر بزغاله لاغری بنظرم در آمد [illegible] داخل قصر شدم
و انتظار میکشیدم تا نماز مغرب و عشا را کردم و گریه و تضرع بسیار نمودم و از خدا خواستم که مولای خود را
ببینم ناگاه دیدم خادم [illegible] ابو محمد فرمود [illegible] یا عیسی بن مهدی الجوهری ادخل [illegible]
داخل شدم و در صحن [illegible] فضای قصر خوانی آماده دیدم خادم مرا بر سر خوان نشانید و گفت مولای
تو میگوید که هر چه طبعت را میل داشت وقتی که از [illegible] بیرون میآمدی همان را بخور گفتم همین معجزه
مرا بس است [illegible] دیدم صدای مولا [illegible] از [illegible]
که ای عیسی بخور [illegible] بر سر خوان [illegible] ماهی گرم بریان و خرما [illegible] بجلوی آن
گذارده و در پهلوی آن [illegible] دیگر [illegible] گفتم [illegible] ماهی و خرما [illegible] خوردن
تقصیر [illegible] ناگاه فریاد زد ای عیسی [illegible]
دارد [illegible] گریه کردم و استغفار نمودم و از همه خوردم و هرچه [illegible] خوردم [illegible] دست خود را
برمیداشتم [illegible] دست خورده بود [illegible]
بود که در مدت عمر ندیده بودم و از آن [illegible] خوردم که خجالت کشیدم [illegible]
طعام [illegible] است و دست [illegible] خوردم [illegible]
[illegible] میکنم عرض کردم [illegible] صدا [illegible] که حالا [illegible] دست خود را

نشسته بر در منزل معروف خود فرستاد که مگر چراغی یا چوبی و اثری از آنچه حضرت به دست و رعایت
بی آنکه مردم دست خود را از مثل کافور و عنبر خوشبوتر بود چه پیش رفتیم و عزم از آنحضرت کردیم
شد که دیدم مرا برده و حیات تو سیدیم که خیال من رسید که عقل زایل شده بعد از آن فرمود ای عیسی به زبان
مرا دید اگر نه این بود که تکذیب معجزه من میکنند و میگویند جادوست و کاهن بود هر آینه میشد
دید و هرچه خواهد از او ظاهر شد نفس غیبیم با آنکه امیرالمؤمنین را میدیدند و آنچه معجزات و کرامات
دیدند علوم و معارف در وقت مشاهده کردند بغیر یکی را چند روز با او مقدم داشتند و با و عداوت
و مکر کردند و در امر کشتند او هم چنین باقی پدران من تصدیق نکردند و نسبت سحر دادند و حکمت
و حیات تا وقتی که ظاهر شد ای عیسی دوستان من بر هر کس با آنچه دیدی از ما که هم ایمان بیاور و حاکی
بدانکه مرموز که ثابت میدانست مرا که دیدی برو با ریحان بر راه راست پس بیرون آمدم
و شکر الهی مینمودم و از جمله حکایات مشهوره که سید بن طاوس و غیره در کتب خود ضبط نموده اند
کرده که از حد تواتر و شیوع گذشته حکایت ابولؤلؤ ملعون است و آن اینست که در حله حاکمی بقیه
بودند که نام او ابن معجان مینمود و بسیار متعصب بود در مذهب و معاندین مذکور ساختند
که ابولؤلؤ عامی صحابه بهم را سب میکند پس او را طلبید و در حضور خود چندان زد او را که دندان
مردم مرد و صورت او چندان زدند که دندانهای او ریخت و زبان او بیرون کردند با بیل
داغ شده و دماغ او را سوراخ کردند و ریسمانی در آن کشیدند و بعضی از ملازمان خود سپرد که او را گرد شهر
و بر دکانها بگردانند و تا افتاد بر روی زمین
و مردم را بر چشم خود دیدند و بعد از آنکه خبر دار شد حاکم را امر کرد که بکشند و جمعی از مجلس
بعضی آن بدبخت گفتند مرده است و او بیچاره چنین حدیث که اتفاق افتاده مرده است
صورت دیگر خود او را از روی کردن دیگر حاصل الفقه و التماس کردند تا او را مرخص کردند
جاهل و صورت و زبان او در کرده بود و اهل و عیال او را بر دند در حالت مردن و همه یقین داشتند
که تا شب خواهد ماند و چون صبح شد مردم آمدند که جنازه او را بردارند دیدند ایستاده است
و نماز میکند و دندانهای او که افتاده بود باز در آمده و زخمهای سر مندمل شده و هیچ اثری نمانده
در چهره صورت او و بینی مانده حاصل از کمال صحت و قوت و از زخمها از سابق بهتر است

مردم بسیار

و در رقبه همه خوابیده‌اند و در آن حال عقبه تنها شدند چون بعضی از شب گذشت بیرون آمد نزد رفقای
دیگر و چشم او صحیح شده بود و یکیک را از آن نفرها از ایشان داد و رفت و زنها ایشان گفت و همه خوشحال
شدند و از او پرسیدند که چه واقع شد گفت حضرتی که شما غیبت بیرون رفتید و من تنها شدم همین دیدم که دستی بر روی
دست من آمد که دست مرا گرفت و گفت برخیز که خدا ترا شفا داد چون برخاستم دیدم که همه چیز را می‌بینم
و بیرون آمدم قبه مملو از نور شده و مثل روز روشن شد و مردی ایستاده است نزد من پرسیدم که کیستی
ای بوی و سید من فرمود محمد بن الحسن و آنگاه از نظرم غایب شد پس آمد به خانه خود و بعد از آن ایشان از زن
سیلها و شیعه شدند و این در سال هفتصد و چهل و چهار از هجرت اتفاق افتاد و ایضا سید بن
طاوس گفته در این کتاب که نقل کرد از برای من مولای اجل امجد عالم فاضل و فقیه کامل و محقق مدقق
محیی فضایل و مرجع افاضل افضل العلماء فی العالمین کمال الملة والدین بن ابراهیم علاقی که مولای کبیر معظم
شیخ اجل اوحد فقیه قاری جمال الدین بن نجم الدین جعفر زهدری دانست که مرض فالج گرفت و اورا
چاره نشد و از حله بغداد آوردند و اورا در هر قسم معالجه کردند و نفعی نبخشید آخر حرجه بدری
شیخ جمال الدین بود و اورا در مقام صاحب الزمان شب تنهائی او را در آن قبه گذاشتند و بعد از ساعتی
دید که شخصی می‌گوید به شیخ جمال الدین گفت بخیز [illegible] که قادر به حرکت نیستم
پس دست مرا گرفت و گفت قم باذن الله پس برخواستم و دیدم که اصلا اثر فالج در او نیست بعد از آن
جمال الدین نقل کرد از برای من که چون مردم مطلع شدند هجوم آوردند [illegible] بود و می
بکشد و رختهای ما با همراه کندند جهت تبرک و رختهای خود را بر من پوشانیدند پس آمدم به خانه و رختهای
مردم را پس فرستادم و این در سال هفتصد و هشتاد و نه اتفاق افتاد و هر کس می‌رسید این معجزه را
نقل می‌کرد و ایضا نقل کرده از محیی الدین اربلی که نزد پدرم نشسته بودم شخصی آمد و نشست و چون [illegible]
کلاه از سرش افتاد دیدم سر او جای ضربت هایل شدیدی است پرسید از او که این ضربت در سر تو از جهت
گفت از جنگ صفین پدرم گفت حال مدتها است از آن وقت گذشته است گفت بلی همراه شخصی رفیق
سفر من بود در مصر [illegible] روزی واقعه صفین را با یکدیگر صحبت داشتیم او گفت اگر من آنروز
می‌بودم شمشیر خود را از علی و یاران او سیراب می‌کردم و من نیز گفتم اگر می‌بودم شمشیر خود را از معاویه و یاران او
سیراب می‌کردم گفت حالا فرض کن که امروز روز صفین است و من از اصحاب معاویه و تو از اصحاب علی باهم جنگ
میکنیم

میکنیم پس برخواستیم و با یکدیگر حمله کردیم و با یکدیگر جنگ نمودیم مگر وقتی که کسی با تیغ خود بیدار می‌کند چون چشم
خود باز نمودم دیدم سواری از اسب فرود آمده و سر مرا به دامن خود گذاشته و جای آن ضربت
به دست مبارک خود مالید [illegible] آمد و من برخواستم و دیدم که اصلا آزاری نداشتم و بعد از آن
گفت آن سوار به من که در اینجا تامل کن تا بیایم و رفت و بعد از ساعتی برگشت [illegible] آمد و سری در دستش بود
گفت این سر خصم تو است و چهار پای او [illegible] گفت تو مارا یاری کردی ما نیز ترا یاری
کردیم ولینصرن الله من ینصره من گفتم یا سیدی شما کیستید گفت صاحب تو محمد بن الحسن بعد از آن گفت هر وقت
کسی از تو پرسد که این جای ضربت چیست بگو از واقعه صفین است و ایضا سید بن طاوس می‌گوید
نقل کرد از حسن بن محمد بن قاسم که گفت من و شخصی از زیدی کوفه که در [illegible] گفتند در سفری با هم بودیم
که قائم آل محمد [illegible] آمد و گفت با من [illegible] قافله از عرب [illegible] که جنس
و گندم بار کنند و مردی در میان ایشان بود که قافله [illegible] آمد که از من گندم بگیر [illegible] گفتم
رو بجا آمد از علوی و [illegible] تا امین بکیتم [illegible] گفت مکر در اینجا علوی میباشد گفتم بلی
معظم کوفه علوی میباشند [illegible] گفت به علوی است که من گذاشتم [illegible] در بیابان
گفتم چگونه آن علویت [illegible] گفت ما قریب شصت سوار بودیم که بجهت غارت و دزدی از [illegible]
بیرون آمدیم سه روز بی توشه ماندیم در بیابان و گرسنگی بما غلبه کرد [illegible] که اگر گرسنگی
شدید باشد بعضی از اسبها را بکشیم و قوت خود کنیم پس قرعه انداختند بنام اسب من در آمد
کردیم و بار دیگر انداختیم باز بنام من در آمد تا سه مرتبه و اسب من بسیار خوب بود [illegible]
و از فرزند خود بیشتر دوست می‌داشتم گفتم پس بگذارید توشه از وادی [illegible]
بکشیم دیدیم کنیزکی [illegible] گفتم ای جاریه [illegible] گفت من از [illegible] علوی
میباشم [illegible] نزدیک کردیم [illegible] کردیم که [illegible]
[illegible] که در بیابان وادی [illegible] پس رفتیم تا اوسط وادی رسیدیم مردی [illegible]
با اصحاب [illegible] به استقبال ما آمد [illegible]
ما گفتیم [illegible] که ای جاریه [illegible] آب [illegible]
و یکی از انصار [illegible] و [illegible] دیگر [illegible]

ودقایق چون پرسیدیم وقدمها بانیدیم چون سیراب شدیم گفتیم یا وجه العرب الخروج بی مرکب مخیف و ... که سه راکه قدری نان بود آورد ودست خود را بلند کرد وگفت ده نفر با شید حقی رسید پس همه از آن خوردیم چند
قسم بیرون آن غیر بود که کاشت گفتیم مقصد ما فلان راه است پس نشان ما داد وگفت از این راه بروید که مقصد خود
میرسید پس براه افتادیم وچون قدری دور شدیم گفتیم بیکدیگر که شما از برای غارت و دزدی بیرون آمده بود
واین همه زحمت کشیدیم بسبب آن غیر از این چه حاصل شد بیگفته و مگیر بروید و او را غارت کنیم بعضی گفتند این
چه امر زشت است آب ونان او را خوردیم اید بعضی دیگر گفتند که میرویم و درین ابا امور بناید بود و حاصل
کلام اخر الامر متفق شدیم بر بر گشتن وغارت کردن پس برگشتیم وچون که نزدیک رسیدیم دیدیم جوانان
که چون آتش برسته و شمشیرها در دست خود بسته چون نیزه در دست گرفته وسواره بر اسبی اشهب شده واستقبال ما نمود
وانزمو صدا نیرها که ما نفس شوم شما را برین راه مسلط کرده که مکر بیه کرده باشید گفتیم بلی ما نشستیم که
در ماه پیر چون حمله نزد که زهره ما همه چیز ما ها سپید شد آن گاه شد و شروع کردیم بکریختن پس چون نیزه را صاف
ما وضوی وگفت تحقیق جدم رسول الله هر کدام از این خطا عبور کرد رید و از خط با این امر پس سرخود را از
جدا خواهید دید پس وداع ملحقات ما فیه شد و بر گشتیم آنست علوی که خدا قسم نه اینها و بعضی از فضلا
عظام وعلماء اعلام از فاضل مقدس متقی میر علام که از تلامذه فاضل علم متقی ملا احمد اردبیلی
بود روایت کرده اند که در شبی از شبها در صحن روضه مقدسه اشرف گذشتیم و قریب از نصف از شب گذشته
بود دیدم شخصی رو بروضه مقدسه میرود چون نزدیک او رفتم دیدیم که استاد معظم ما است والیه
میباشد خود را از او پنهان داشتم تا آمد بدر روضه و در مقفل بود باز شد تا بدر رسید آخر بود
و داخل روضه گردید چون شنیدم از بیرون در که آهسته با کسی صحبت میدارد بعد از ساعتی بیرون
آمد و در مراجعت و رفت من نیز از عقبش رفتم دیدم که از نجف بیرون رفت و نسبت مسجد کوفه
روانه شد من نیز از عقبش رفتم تا آنکه داخل مسجد کوفه شد و در محراب امیرالمؤمنین علیه السلام قدری
توقف نمود بعد از آن بیرون آمد و روی بنجف رفت من از عقب او آمدم تا مسجد حنانه رسید
پس حل سرفه و احیانا عارض شد که نتوانستم خود را نگه دارم چون صدای سرفه مرا شنید بر گشت
و مرا دید و شناخت گفت میر علام در اینجا چه میکنی گفتم از وقتی که داخل روضه شدید تا حال با
شما بودم و بر شما حاضر قسم میدهم که بگو اینها چه بود اتفاق افتاد گفت میگویم مشروط بآنکه تا

بحیات من نقل نکنی چون قسم خوردم گفت بعضی مسائل بر من مشکل شده بود و بفکر چاره نتوانستم بکنه آن غور
رسید که از امیرالمؤمنین علیه السلام تحقیق کنم چون داخل روضه شدم از حضرت التماس کردم که مولای من جواب
رسید بمن پس صدائی از قبر مقدس بر آمد که برو بمسجد کوفه که فرزند ما قائم مهدی در آنجاست و از او
بپرس مسائل خود را که اوست امام زمان تو پس رفتم نزد محراب امیرالمؤمنین و دیدم حضرت امام عصر را
رسیدم و مسائل خود را تحقیق نمودم و جواب شنیدم و حال بر میگردم و فاضل علامه مولانا محمد تقی مجلسی
نقل کرده که مرد فاضل صالحی بود از اهل استراباد نام او میرزا محمد و چهل حج پیاده کرده بود و شهرت
داشت در میان مردم که جهت او طی الارض میشود سالی از سنوات آمد و وارد اصفهان شد و در منزل ما
کرد و چند ماه نزد ما بود و بسیار آثار زهد و تقوی و صلاح از او مشاهده میشد از او پرسیدم
که این نقلی که شهرت دارد اصلی است یا نه فرمود در سالی از سالها رفتم بمکه همراه حاج هفت منزل
یا نه منزل بمکه مانده بود بجهة آنکه پیاده بودم از قافله عقب مانده بودم و راه گم کردم و تشنگی بر من
زور آورد و مایوس از حیات خود شدم پس گفتم یا صالح یا ابا صالح ارشدونا الی الطریق یرحمکم الله
ناگاه دیدم از آخر بیابان سیاهی پیدا شد چون نزدیک رسید جوانی حاضر شد بچه چهره خوش رو و بارختهای پاکیزه گندم
رو صیقه و شکلی است و سوار شتری بود و مطهره آب برشترا او آویخته است سلام کردم جواب داد و گفت تشنه
گفتم بلی گفت این مطهره آب بخور چون آب خوردم گفت میخواهی بقافله برسی گفتم بلی پس مرا پشت خود
سوار کرد و رو بمکه رفت و من عادت داشتم که دعای حرز یمانی را هر روز میخواندم پس شروع کردم بخواندن آن و او
بعضی جاهای آن دعا را میگفت چنین بخوان و چنین بخوان بعد از عرصه کمی که دعا را تمام کردم بمن گفت اینجا را
میشناسی نگاه کردم ابطح است گفت فرود بیا پس فرود آمدم دیدم از نظرم غایب شد آن وقت دانستم
که آن صاحب الزمان بوده و بسیار پشیمانی کشیدم و تاسف خوردم که چرا او را نشناختم بعد از هفت روز
دیگر قافله آمدند و بعد از آنکه مایوس شده بودند از من وارد مکه دیدند با من جمله شهرت یافت
الارض کرد و نسخه حرز یمانی را آخوند مجلسی را بسند متصل اجازه گرفته بود از میر اسحق و منقول
است که آن فقیر نیز نسخه آن اجازه دارد و بخواند و تاثیرات کلیه با علم حاصل قبیت شده
مشاهده شده و ایضا آخوند مجلسی قدس سره در رساله اولا رسانیده و اسطه که آنها از آن ثقات
الثقات بوده است نقل کرده که در ایامی که مرزبان بیلاد بحرین مسلط بود و حاکم ابن جد از اهل

ندیم غرض او بود از آن باب تألیف قلوب که وحشت نکنند مسلمانان از اینکه کافری بر ایشان مسلط شده لیکن آن
ملعون‌تر از آن حاکم وزیر او بود که از جمله ناصبیان متعصب بود و دشمنی داشت که تعصب و عداوت او از تعصب
حاکم زیاده بود و علانیه اظهار عداوت میکرد و حیله میکرد با اینکه محبت اهل بیت میورزیدند و پیوسته در فکر و تدبیر
ایذا و اضرار بلکه هلاک و قتل ایشان بود تا آنکه روزی وزیر به نزد والی آمد و اناری در دست گرفته و چون والی
آن انار را دید نوشته شده است در آن انار از اصل خلقت که هیچ کس احتمال نمی‌دهد که از خارج کنده
نوشته باشند لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله حاکم چون انار را با این
هیأت دید تعجب کرد و گفت این خوب علامتی است و قوی برهانی است بر بطلان مذهب رافضیان حال رای
تو چیست در باب ایشان وزیر گفت اینها جماعتی متعصبند و دلایل و برهان را انکار میکنند اینها را حاضر ساز
و انار را بر ایشان عرضه کن اگر قبول کردند و به مذهب ما برگشتند ثواب عظیم خواهد بود و اگر ابا کردند و بر مذهب خود اصرار ورزیدند
مخیرشان ساز میان سه چیز یا جزیه بدهند با ذلت مثل یهود و نصاری یا جواب این معجزه را بیاورند یا آنکه
کشته شوند مردان و اسیری اطفال و زنان و ضبط اموال ایشان پس حاکم رای وزیر را پسندید و علما و صلحا
و سادات شیعیان اهل بحرین را احضار نمود و انار را به ایشان نمود و خبر داد ایشان را آنچه وزیر گفته بود پس حیرت
عظیم عارض شد ایشان را و اعضای ایشان بلرزه درآمد هیچ جواب نگفتند و از ایشان مهلت سه روز خواستند
و او نیز داد و مهلت از ترس و خوف بیرون آمدند و در مجلسی اجتماع نمودند در صدد فکر و تدبیر شدند
و امر بر آن قرار دادند که از علما و صلحای بحرین ده نفر منتخب کنند و از آنها سه نفر انتخاب کنند و در هر
از این سه شب یکی از ایشان به صحرا رود و عبادت و تضرع و توسل بجناب و استغاثه به امام عصر علیه السلام
شاید به جای نجات ایشان شود پس یکی از آن سه نفر در شب اول رفت و تا صبح احیا داشت و دعا
استغاثه و تضرع نمود جوابی نرسید در شب دوم دیگری رفت و او نیز به شب اول رجعت نمود
ما یوس آمد در شب سیم در نهایت خوف و قلق و اضطراب محمد بن عیسی نامی را که مرد فاضل متقی و پرهیزکار بود فرستادند
و او با سر و پای برهنه با چشم گریان در آن شب تاریک به صحرا رفت و در دعا و تضرع و توسل
به خدا و استغاثه با امام عصر علیه السلام شاید بجای نجات ایشان شود چون یکی از آن سه نفر بود چون
شب به آخر رسید ناگاه شنید بگوش او رسید که ای محمد بن عیسی ترا چه میشود که در این وقت
شب با این هیأت بیرون آمده گفت ای مرد بگذار مرا بحال خود که در امری عظیم دادم که بسیار بزرگ است
و چاره

و بیا که آنرا عوض از امام زمان بکنی دین من نیز بخواهد دید گفتند ای محمد بن عیسی چه شده است ترا بلی صاحب الامر منم
در مطلوب داری از من بخواه گفت گفتند چه است پس گفتی مرا حاجتی و مطلبی است تو خود میدانی که مطلب من چیست گفت
انار و وزیر و والی که در آن نوشته اند و حکم شما بجزیه بیاسد چون گفت بلی آنگاه محمد بن عیسی گفت چون آن انار
شنیدم از آن بقعه بیرون آمدم و حضرت بر روی بای و اندام افتادم و عجز و گریه بسیاری کردم فرمود ای
محمد بن عیسی وزیر ملعون درختی اناری در خانه خود دارد در وقتی که هنوز بار و ثمر آن درخت انار نمی‌شد
گلی ساخته است هیأت انار و در دو نصفه کرده و در هر نصفه بعضی از آن عبارت نوشته است
بعد از آن گل را بر روی اناری که بسیار کوچک است و تازه شکفته شده است گذاشته
در همان درخت و بسته است بادمجان با کتابت بار با عربی که حرکت نکند و این تأثیر در آن انار باقی مانده
کرده و حال که بزرگ شده چنانچه مشاهده کردی آن صنعتی است انتهی و چون اینکه دستکش بیاورد
باشد فردا امیری را نزد والی و بگو که جواب را آورده‌ام در خانه وزیر رجوع کنیم با خواص خود و تو خاص
تا بروید و سو کنید که او و دست از شما داخل خانه گردد بلکه با هم بروید و چون داخل خانه شدید در طرف
دست راست بالاخانه‌ای است بگو جواب در آن بالاخانه است و وزیر ابا و امتناع کند و تو اصرار کن
و با هم بروید که او تنها بیرون برود و چون با آن غرفه داخل شوید طاقچه‌ای از آن در آن طاقچه است که
کیسه سفیدی میباشد بر روی آن که عبارت بر روی آن نوشته کیسه را از طاقچه بردار که همان گلی است که آن انار
را از آن ساخته در کیسه میباشد و آن را با انار به نزد والی بگذار و او را معلوم شود
و والی بگو ما جواب این را کفایت نکنیم معجزه دیگر ظاهر میسازیم این انار را بشکاف چون بشکافد
در آن نیست بالمجموع از خاکستر و دود شده و اگر باور ندارد بگو تو خود امر کن تا بشکافند
و بیرون دود و خاکستر بر ریش خبیث بریز و ملکیه محمد بن عیسی بیا رضی الله عنه و دست و پای امام
بوسید و خوشحال برگشت چون صبح روز سیم شد اهل بحرین رفتند و همانطور که امام فرموده بود معمول
داشتند و حقیقت آن بر والی منکشف شد و امر محمد بن عیسی نیز رسید کما این خبر را مشهور داد
گفت امام زمان و حجة خدا بر خلق پس کیست آن که ابو قائم ائمه اثنی عشر یک یک را شمرد تا بامام
بزرگوار رسید و والی دست محمد بن عیسی را گرفت و شهادتین جاری ساخت با عدد ائمه بیان
و ایمان او کامل شد و وزیر را کشت و عذرخواهی نمود از اهل بحرین خواست و با ایشان احسان نمود

صحبت کرد و این قصه در بحرین مشهور و معروف است و بعد از آن محمد بن یحیی بن ... آنجا معروف است و هر دو زیارت او میکنند او را
والحمد لله رب العالمین مؤلف گوید که در این فصل این اختصار کردیم چه اگر خواهیم جمیع اشخاصی را
که شنیده‌ایم یا دیده‌ایم که ایشان حضرت صاحب الامر را دیده اند در این ظرف هزار سال ذکر کنیم مجلدی
بزرگ از آن نوشتن میسر نشود و از برای حصول علم و ثبوت استفاضه و شیاع همین قدر کافی است بلکه از برای
منصف طالب حق همین قدر کافی است که ... ملاقات آن بزرگوار اتفاق افتاده که
نشناخته اند در حین ملاقات هر چند بعد از آن شناخته اند و افسوس خورده اند و تأسف و ندامت
خورده اند که چرا نشناختیم ... با آنکه اهل سامره جمیع سنی بلکه ناصبی میباشند و از غرایب
احوال ... که ناصبی ... ایشان که شیعه ... باشند با آنکه خود اعتراف
معجزات ... و ...
حالت ... ایشان ... اتفاق ...
فقیر ... و در کربلای معلی بود ... و صدر فقیر ... بود در اوقات
که ... مرحمت و غفران پناه ... تعمیر روضه عرش درجه عسکریین ...
و صحن ... وفات یافت ... مشغول اقامت ... که شیخ محمد علی نام داشت
از ارض اقدس کربلای معلی رفت و قدری که ... بود با اولاد ... وظیفه
و قرار داده که ... سامره شود و در ... میخواند و بعد از آن
سوخت که ... روضه مقدسه ... بود ... الحاصل امروز
چند سال ... عصابت ... سامره ... خواست از آن ...
... خود ... دختر ... بود ...
در ... حالت ... نشسته ... بود و ... دختر ... عهد کرده بود
وقف داده ... بعد از چند سال که پدر آن دختر ... مادر آن دختر ... و اصلا ...
و این فقیر ... و ... و جمع کردن ... که داشت ...
... که ... شیخ محمد علی خود ... نقل کرد که اول ... رواق ...
بر ... که ... بودیم ... کم دیدیم ... دختر ... دختر

و ... روضه

و ... روضه ایشان ... و ... بسیار ... اظهار نمودند و بعد از آن دشنام و فحش بسیاری
و ... آن ... گفتند که حالا ... عسکری خود بگو تا ما را ... کند یا ...
مشتعل کنند که عبرت دیگران شوم خلاصه بعد از ... در ... رفتند ... و ... عناد
با من ... از اهل سامره از ... خود داده ... دو سه روز ... و
کنند و این شماتت را ... کردند و رفتند ... بسیار ... رفتم بر ... مقدس ...
بسیاری کردم و ... کردم که من ... شما آمدم ... بابی است ... کردم ... این
دختر ... بلکه از ... خود ... کنم ... شما ... که در این ... حضرت شما
این ... کنند ... خلاصه کلام ... این دختر ... کرده و ... و
سه روز ... فریاد میزد که ... علی الهادی ... و ... شد الحاصل
با این ... جمیع اهل سامره از کوچک و بزرگ ... و سایر اطراف ... شیعه
وسنی ... و ... و ... که ... جناب صاحب
عالیه و ... چند دفعه بزیارت بدان بزرگوار ... و غالب ... که در شبهای
بسیار ... که ... و ... که در ... تاریکی ... روشن ... شود
مثل ... و ... که چوب با ... با انگشت خود ...
درست باشد که ... که روشن باشد ... چوب با انگشت ...
شعله چراغ ... مشاهده می‌شود ... اتفاق افتاده است ... اهل
سامره ... اند ... که ... و اطفال ...
سامری ... که ... در ... عروس ... ان
... که چند نفر ... نقل کرده که یک دفعه ... سامره
و از اتفاقات ... گذشته ... هفت نفر ... روضه عسکریین
در ... بود ... روضه ... و ... روشن بود ... و ...
... که صدای ... خفی ... افتاده که صدای ... های
... شنیدم که ... یک دفعه ... حاضر شدند ...

مثل روز روشن بود و صدای عامله و زنان را می شنیدیم که از خانهای خود صدا میکردند و شنیده بودیم
که در آن مکان قائم این علامتها ظاهر میشود یقین کردیم که آنحضرت بزیارت بیت رفته بود پس چون کوه از ما دور شد خواستیم
خود را بکنار کوهی بکشیم و پاره ای دیدیم زنهای ما گمان کرده که قاصد بیگانه ایم و بجهت و وقت دهشتی
عظیم بما عارض شد که از شدت ترس و ارتعاش و هول نزدیک بود هلاک شویم لهذا تا ایستادیم
و بیرون آمدیم از روضه آن شخص مقدس دیدیم شخصی که کلیدی از آهن در جیب بود در او زدیم و معوض
هیچ درست کرم دیدیم سر آن مثل شعله چراغ مشتعل بود و بین انگشت خود را گرم کردیم و عجیب اتفاق
افتاده و معجزاتی که در سرداب مقدس از آنحضرت ظاهر شده نقل از حد احصا ممکن نیست و الحمد لله ازین ای
خود می اتفاق افتاده از دعا و عجز و تضرع در سرداب مقدس و شبها آنحضرت را در خواب
دیدیم که بما ارشاد فرمود و دعاها استجابت داد و در سال نزدیکی محرم حجة خواهش کرده بودیم و الحمد لله
در حواب و عطا داده بود متحقق شد و در یک دفعه معجزی دیگر در حضور حفظ الله تعالی و زد است
بر کار ظاهر شد که تقریر و تفصیل آنها باعث طول کلام و کوتاه میشد فایده در این مقصود نیست زیرا
که مقصود که خدا او را هدایت کرده باشد و راه حق را نیافتها او واضح شده احتیاج بانها ندارد
بلکه از برکت این کار دعا شهودی بمرتبه رسیده که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و اکثر شبهه و عصبیت
و عناد و وسواس شیطان و هنا لا نفس حدید بصیرت او را کور و از رویه عقل و فطنت دور و در شعلات
عالم حرو امراض نفسانیه مهلکه مغمور باشد که صد برابر از اینها و اضعاف مضاعف آن
بر تابش نکند بلکه موجب مزید تحیر و ضلالت او شود چنانچه گفتار و معجزات از پیغمبران
بیشتر مشاهده میکردند بجاج و عناد می افزودند و اسم سحر و شعر و کهانت میدادند و من یضلل
الله فما له من هاد فنحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لیکن بایدانستن
قدر این نعمت عظمی را که خدا ایشان را توفیق داشته از برای تصدیق و ایمان بغیب و شکوک و شبهات
و وسواس شیطان در قلب ایشان متزلزل نشده و ایمان بغیب و اخلاص قلبی خود را مقرون ساخت
و لم مفارقت و انقطاع و شمالت کفار و عناد داشته چه اجر این جماعت عظیم است بخش میشود تا
که در حضور ایشان بودند و پیوسته معجزات نسیار مشاهده میکردند و در حدیث صحیح از عبدالله
سنان از حضرت صادق مرویست که رسول خدا فرمود بعد از شما جمعی خواهند آمد که یک
از ایشان

دور بیغمبران از شما در آن صحابه عرض کردند یا رسول الله ما با تو بودیم در جنگ بدر و احد و حنین و در شان ما قرآن نازل شد
در بدر و احد و احزاب و غیر آنها و شرافت صحبت تو یافتیم فرمود که اگر بر شما چیزی از بلاها که بر ایشان
این اتفاق افتاده است که از برای ما شده است صبر نمیکنید بلکه این جماعت پاره ای که پیدا شوند در زمان ایشان حق خود را
و بالید بکشند و تحمل شوند و آن بکلیفهای شاقه که در حالت اشتباه راه حق با باطل از کثرت فتنهای
و بدعتها و حوادث نباید و شدت صورتها که از شما هیچ یک نمیرسد و بعبادت و وقتی که جهت ایشان
حاصل خواهد شد و اکثر بیروش شما را نمیرسد و حکمیه آن طاعت و صبر از برای شما خواهد بود و در حدیث
دیگر منقول است که فرمود که عبادت ... امام خود را نشناسد و نگرددید آن مباش که امیرکند ...
او خواهد آمد و صبر خود با زوجه که بدرستی که هر که امام خود را بشناسد و بشیوا ظهور مرگ
ما پس در ... بیعت امام مثل حال و بعد از آنکه قائم ظهور کند و نبرد نباشد که در رکاب او
جهاد کرده باشد و عمل از عمل او اندکی نمانده است مثل ثواب خواهد بود که جهاد او باشد و در روایت دیگر
و در حدیث دیگر امیرالمؤمنین فرمود بهترین عبادت مؤمنان انتظار کشیدن فرج است و به غیبم ودر دی
در مورد که شما پیش از حضرت آنها ملاقات میکردیم و مصاحب عرض کردند که ما برادران تو نیستیم که ایمان آورده
و ان و لو حضرت فرمودند که شما اصحاب منید و برادرند که ایشان اند که ایمان خواهند
آورد بمن ... بما آنها را دیده باشند هر که ...کرهای عمل را اعاده کردند فرمود شما اصحاب منید برادران من هستند
کاش برادران خود را میدیدم گفتند برادران تو کیستند فرمود اقوامی که بعد از من می آیند
و مرا دوست میدارند و تصدیق میکنند و اطاعت و یاری مینمایند و حال آنکه نه مرا دیده اند و اهل
بیت مرا دیده اند فخطاب برادران من می باشند که کاش یکی از آنها میبودند تا او را ملاقات میکردم
و احادیث درین باب بسیار است و دعای انتظار ... میباید و پیوسته در انتظار فرج
باشید و استدعا نماید که صحبت ایشان ثابت باشد تا هر روز در ... ایشان ...
شمار او را نکند راید فصل سیم در علامات ظهور آنحضرت از سفیانی و دجال و غیر آن
در کمال الدین از محمد بن مسلم مرویست که حضرت باقر فرمود قائم ما منصور برعبت است
یعنی ترس او در دلها بیفتد و مؤید بیاری خدا است زمین از برای او پیچیده شود و گنجهای
زمین از برای او ظاهر گردد و سلطنت او مشرق و مغرب را فرا گیرد و دین خدا را ظاهر کردد و ...

اشرکت بر روی زمین خرابه نماند مگر معمور شود و عیسی بن مریم فرود آید در عقب او نماز کند گفتم یا ابن
رسول الله کی ظاهر شود قائم شما گفت وقتی که مردان بزنان خود را شبیه سازند و زنان بمردان و مردان
بمردان اکتفا کنند و زنان بزنان و زنان سوار زین شوند و شهادتها را رد کنند و حوالت کنند
بر حق و کشتن ناحق را آسان شمارند و زنا کردن و ربوا خوردن و از زبان اشرار تقیه کردن کنند
و سفیانی از شام و یمانی از یمن ظاهر شوند و خروج کنند و لشکری سفیانی در بیدا بزمین فرو روند
و جوانی از آل محمد مابین رکن و مقام کشته شود که نام او محمد بن حسن نفس زکیه باشد و صدائی از آسمان
آید که او و شیعیان او بر حق میباشند در آن وقت قائم ما خروج کند و پشت خود را بکعبه دهد و سیصد
و سیزده نفر بدو جمع شوند و اول کلامی که از او صادر شود بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین انا
بقیة الله فی ارضه و چون عقد ده هزار کس از لشکریان او بر سر او تمام شود از مکه بیرون آید
و در زمین معبودی غیر از خدا نماند از بت و غیر آن مگر آنکه آتشی بیفتد در او و بسوزد و این بعد از آنست که غیبت
طولانی واقع شود که خدا امتحان کند بندگان خود را و معلوم شود که که اطاعت او کرده و که معصیت نموده
بر اکثر مشهور است که پیش از ظهور آنحضرت مدتی دراز ساخت فتنه را که میان اهل مشرق و مغرب واقع شود فرو خیزد
انتها که فتنه بر پا است سفیانی خروج کند از وادی یابس و بدمشق آید و دو لشکر آماده کند یکی را
بجانب مشرق بفرستد و دیگری را بمدینه تا برسند بزمین بابل از مدینه ملعونه که بغداد باشد و بیش
از سه هزار کس بکشند و بیش از صد زن را فضیح کنند و سیصد نفر از بنی عباس بکشند و سر این
شوند بکوفه و اطراف و اطراف را بکشند و از آنجا بشام ایند پس علم هدایتی از کوفه بیرون آید و تعاقب
کند آن لشکر سفیانی را و ایشان برسند و همه را قتل کنند که یک نفر نماند و در بیرون و مجموع اموال
و غنایمی که بدست ایشان آمده بود از ایشان بگیرند و لشکر دوم سفیانی را که بمدینه مأمور
بودند داخل مدینه شوند و سه شبانه روز غارت فضیح کنند مدینه را و از آنجا بمکه روند
و چون به بیدا رسند حق تعالی جبرئیل فرماید که برو بر زمین دهه این لشکر اهلاک کن بجای
و برای خود را بزمین بزنند که زمین نگاه دارد همه لشکر فرو روند بزمین و کسی از ایشان سلامت
مگر دو نفر از عرب جهینه و همین حدیث را اهل سنه چون ثعلبی در تفسیر خود و در تفسیر و لو تری
اذ فزعوا الآیة نقل کرده است و شیعه نیز از حضرت باقر و صادق علیهما السلام مطابق آن نقل کرده اند که آیه

و لو تری

و لو تری اذ فزعوا در باب سفیانی و اتباعش میباشد و در کمال الدین از نزال بن سبره از امیر المؤمنین
روایت کرده که آنحضرت خطبه خواند و بعد از حمد و صلوة بر پیغمبر فرمود سلونی ایها الناس قبل ان
تفقدونی سه مرتبه پس صعصعة بن صوحان برخواست و عرض کرد یا امیر المؤمنین دجال کی خروج میکند
حضرت فرمود بنشین که خدا تعالی سخن تو را شنید و مطلب تو را دانست بخدا قسم که نیست مسئول در این
مطلب داناتر از سائل و لیکن علامات و امارات چند دارد که پی در پی ظاهر میشود مثل قدم برداشتن که از پی
یکدیگر برداشته میشود و اگر خواهی از علامتها آنچه بتو ذکر کنم عرض کرد بلی یا امیر المؤمنین فرمود یاد گیر
وقتی که مردم نماز را بمیرانند یعنی ترک کنند یا التفات و اعتنا نکنند بان و در امانت خیانت کنند
امانت قول که سخن را با شاهدی قرار بیند و ربا را حلال کنند و ربا خورند و رشوه گیرند و
عالی محکم بر پا کنند سازند و دین را بدنیای خود فروشند و سفیهان را کار و عمل اورند و با زنان مشورت
کنند و قطع رحم کنند و متابعت هوا و هوس نمایند و خون ریختن را سهل و آسان شمارند و حلم را
بر جبن و ضعف نفس کنند و ظلم تفاخر کنند و فاسق و فاجر را امیر کنند و ظالمان وزیر سازند
و عارفان خائن کار نمایند و قاریان قرآن فاسق و فاجر شوند و شهادت دروغ بناحق شایع شود و فسق و فجور
علانیه و فاش گردد و بهتان یکدیگر بزنند و رعیت طغیان کنند و قرآنها و مصحفها را طلا کاری کنند
و نقاشی کنند و منارها بلند در مسجدها سازند و اشرار را احترام کنند و صفها در جماعت با غوغا بسته
شود یعنی ظاهر اجتماع عظیمی بود اما در باطن با یکدیگر نفاق ورزند و دلهای ایشان با یکدیگر متفق
نباشند و عهدها و پیمانها را بشکنند و زنان با شوهران در کسب و تجارت شرکت کنند از راه حرص بدنیا
و صدای فاجران بلند باشد یعنی تسلط بر یکتان بهم رسانند و در قول ایشان هر چه گویند بشنوند و برپای شود
بر ایشان و از فاسق و فاجر بترسند که از شر او ایمن نباشند و دروغگو را صادق دانند و خاین را امین و مجالس
لهو و لعب و انواع سازها در هر جا شایع شود و اخر این امت اول این امت را لعن کند و زنان سوار اسب
زین شوند و لباس مردان پوشند و خود را شبیه با ایشان کنند و مردان لباس زنان پوشند و خود را بزنان شبیه
کنند و شاهد بطلب او شهادت دهند و در غیر آن شهادت بتعصب شهادت ناحق دهند و تحصیل علوم غیر دین
دنیویه کنند و شغل دنیا را بر اخرت ترجیح دهند و پوست بره و گوسفند پوشند با دلهائی که چون دلهای گرگ
و انصار کند ... باشد و از صبر تلخ تر باشد در آن وقت الوحا الوحا العجل العجل یعنی زود باشید و تعجیل بروید

ساکن که بیت المقدس است و کفت زمانی خواهد بود که از روی کینه مردمانی که ساکن بیت المقدس می بودند
بر شیعیان ما برخواست و معرض کرده با امیر المؤمنین علیه السلام از قتال نمود علامت بیان فرمودند از او صاید بن الصید است
بر ستخوا ترین خلق کجاست که او را تصدیق کنند سعید کسی است که او را تکذیب نماید و از شهری بیرون
آید که آن را اصفهان گویند از دهی که آن را یهودیه نامند چشم راست او ممسوح است یعنی اصلا نیست و چشم
که حدقه دیگر و صدای او چنین در آن بلعت و چشم دیگر او در پیشانی است که مانند ستاره صبح مثل
ستاره صبح برافروخته است میان دو چشم او نوشته است الکافر که هر سواد و خواننده [illegible] بخوانند دریاها می
قطع میکند و آفتاب با او راه میرود پیش روی او کوهی از دود میرود و پشت سر او کوهی است سفید [illegible] چنان
می بینند که از کوه سفید نان است در وقت تنگی و قحط شدید بیرون می آید و سوار بر حماری میباشد که هر گامی که
بر میدارد تا گام دیگر یک میل راه است زمین از برای او پیچیده میشود و بر هر چشمه و هر آبی که میرسد فرو
میرود و [illegible] می شود و صدای بلند فریاد میزند که انا ربکم الاعلی انا الذی خلق فسوی انا الذی قدر
فهدی و صدای او را تمام جن و انس میشنوند و دروغ گفت دشمن خدا است چه اعور [illegible] است
و راه میرود در بازارها و خداوند شما [illegible] نیست [illegible] و راه میرود و از بهای خود [illegible]
بدانید که بیشتر اتباع او حرام زاده اند و کلاههای سبز بر سر دارند خدا [illegible] او را میکشد
در شام در عقبه که عقبه افیق گویند سه ساعت از روز جمعه گذشته بر دست آن کسی که مسیح عیسی
مریم با او نماز میکند و بعد از آنجا حادثه عظمی و داهیه کبری خواهد بود عرض کردند چیست یا امیر المؤمنین
فرمود دابه از زمین بیرون می آید نزد صفا در حالی که با او است خاتم سلیمان و عصای موسی [illegible] پیشانی
هر مؤمنی میزند و نقش میکند که هذا مؤمن حقا و بر پیشانی کافر میزند و نقش میکند که هذا کافر حقا
و چنان می بینند و میخوانند یکدیگر را [illegible] مؤمن کافر را میکوید ویل لک یا کافر و کافر مؤمن را میگوید طوبی لک
یا مؤمن کاش مثل تو بودم و فایز میشدم [illegible] بعد از آن دابه سر خود را بلند میکند و هر که ما بین مشرق و مغرب است
او را می بیند از وقت دیگر توبه قبول نمی شود و عمل نفع نمی بخشد و لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل
الآیه و تکلیف مرتفع میکردد بعد از آن فرمود که دیگر مپرسید از من که بعد از آن چه خواهد شد
که حبیبم رسول خدا از من عهدی گرفته که بغیر از عترت خودم کسی دیگر نگویم نزال بن سبره گوید
صعصعه گفتم که امیر المؤمنین از این سخن چه اراده کرده است صعصعه گفت یا ابن سبره آن کسی

که عیسی

که عیسی بن مریم با او نماز کند دوازدهم از عترت پیغمبر است که نهم از اولاد امام حسین باشد و آفتاب از مغرب
طلوع کند میان رکن و مقام و زمین را پاک کند و [illegible] و عدالت را نصب کند که هیچ کس ظلم بکسی نکند
کرد و امیر المؤمنین فرموده که حبیبم رسول خدا با من عهد کرده که آن را خبر ندهم بکسی غیر از عترت خود
و نافع از عبد الله بن عمر نقل کرده که رسول خدا روزی نماز صبح را کرد با یاران خود بعد از آن
برخواست و با اصحاب آمد بدر خانه از خانهای مدینه و در زد زنی بیرون آمد و عرض کرد یا ابا القاسم
چه میخواهی فرمود یا ام عبد الله اذن بخواه از برای من از عبد الله پسر خود اذن گفت چه میخواهی
[illegible] خدا او دیوانه شده و در رخت خود نجاست میکند و [illegible] میکوید فرمود
اذن بخواه آن زن گفت [illegible] خود [illegible] فرمود [illegible] گفت داخل شو
بر آن حضرت داخل شد دید که در قطیفه او [illegible] بخود حرف میزند
مادرش با او گفت ساکت شو و درست بنشین این محمد است که آمده است [illegible] ساکت شد
[illegible] بعد از آن [illegible] گفت ما لها لعنها الله لو ترکتنی لاخبرتکم اهو هو یعنی چه میشود [illegible]
[illegible] حضرت فرمود
چه چیز می بینی گفت حق و باطل را هم می بینم و عرش را بر روی آب می بینم و بعد از آن گفت اشهد
ان لا اله الا الله و انی رسول الله یعنی خود [illegible] فرمود [illegible] بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا رسول الله خدا [illegible] چون روز دوم شد بعد از نماز صبح را فرمود و با اصحاب
رفتند بدر خانه و داخل شدند دیدند که [illegible] است و [illegible]
میکند مادرش گفت ساکت شو [illegible] این محمد است [illegible] ساکت شد
آمد [illegible] روز سوم [illegible] و در روز سوم بعد از نماز صبح آمد [illegible]
گوسفندان است و صدای [illegible] گوسفند میکند مادرش گفت ساکت شو محمد است
آمده است و [illegible] چند آیه از سوره دخان نازل شده بود و حضرت در صبح از روی
آن آیات را در نماز صبح خوانده بود [illegible] عبارت [illegible] گفت و حضرت [illegible]
داد و گفت خدا ترا [illegible] بعد از آن فرمود که چیزی از تو در دل گرفته ام
آن را است میکوی که [illegible] گفت الدخ الدخ یعنی

دجال معهود باشد و جهت دیگر آنکه آیات سوره دخان که نازل شده بود حضرت در خاطر داشت در تفسیر آیه یوم تأتی السماء بدخان
مبین در تفاسیر و احادیث وارد شده که اشاره بظهور گشتن دجال است چنانچه گفته اند که دجال
عیسی خواهد کشت [illegible] و او ضربه بلفظ الدخ که در دل گرفته بود حکایت دخان و کشته شدن
حضرت چون این را شنید از و فرمود اخساء یعنی دور شو ای ملعون فلن تعدو قدرک و این تبلیغ
الملک ولا تنال الا ما قدر الله یعنی از اجل خود تجاوز نخواهی کرد و با امل خود از روزی خود [illegible]
مکر با آنچه مقدر شده است ابن ابی [illegible] بن مسعود [illegible] در شرح سنت خود گفته
که این دو احتمال دارد یکی آنکه مراد حضرت این باشد که مرتبه تو از آن نیست که از علم غیب [illegible]
از راه وحی که بانبیا میشود یا از راه الهامی که باولیا میشود بلکه سخن خود [illegible]
گفته بود بیش از آنکه ابلیس داخل خیال شود و او چیزی شنیده بود و چیزی دیگر هم شیطان
او انداخت که این سخن بر زبان تو جاری شد معنی دیگر آنکه هرگز مرتبه این سخن [illegible]
نقد [illegible] را چاره نتوان کرد و آنچه مقدر شده [illegible] در امر [illegible] و ابو سلیمان گفته است
که این قصه در وقتی اتفاق افتاد که حضرت با یهود مصالحه کرده بود و عهدی میان
مسلمانان و ایشان واقع شده بود و ابن صیاد نیز از جمله ایشان بود و خبر ابن الصیاد بان حضرت
میرسید که ادعای کهانت و اخبار بمغیبات مینماید خواست آنحضرت امر او را امتحان کند و معلوم
با او سخن گفت و دانست که از جمله ساحران یا کاهنان یا از جمله کسانی است که جنی یا شیطانی
نزد او می آید و بعضی خبرها را [illegible] با او میگوید [illegible] لفظ دخ را گفت
حضرت او را زجر کرد و فرمود اخساء فلن تعدو قدرک الا انه یعنی دور شو ای ملعون که این
سخنانی که میگوئی از قبیل القای شیطانی است نه آنکه از قبیل وحی باشد که [illegible]
ترجمه کرده بود و [illegible] من رسول خدایم و چیزی که از القای جن یا شیطان باشد اعتبار
ندارد که گاهی صواب و گاهی خطا میشود چنانچه در تتمه همین قصه مذکور است که [illegible]
چه می بینی گفت تختی بر روی آب می بینم [illegible] عرش ابلیس را [illegible]
چه می بینی گفت دو صادق و کاذبی می بینم [illegible] آنکه گفت کاذبین و صادقی [illegible]
در هم می بینم حضرت فرمود لبس علیه [illegible] کرده اند [illegible]

امر او

امر او نیست که دجال فتنه ایست که خدا باو امتحان خواهد کرد لیهلک من هلک عن بینه ویحیی من حی عن بینه
قوم موسی بگوساله در فتنه افتادند و بعضی هلاک شدند و بعضی راه نجات یافتند القصه بعد از آن رسول خدا ذکر
با صحاب خود گفت ایها الناس [illegible] هیچ پیغمبری را نفرستاد مگر آنکه قوم خود را از فتنه دجال ترسانید و خدا [illegible]
اندامت [illegible] تا امروز [illegible] هر وقت [illegible] او را [illegible] این فکر [illegible] که خدای شما یکچشم
که [illegible] ما بین [illegible] یکی باشد [illegible] آید و [illegible] باشد و [illegible]
از [illegible] باشد [illegible] و اعراب [illegible] باشد [illegible]
کند مکه و [illegible] یعنی مسجد الحرام و مدینه و [illegible] یعنی مسجد پیغمبر را که این دو [illegible]
او [illegible] که مجموع احادیث [illegible] قابل [illegible] هستند [illegible] خود در [illegible] او نقل
و قابل [illegible] باشد و [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] که [illegible] این [illegible] آنکه
[illegible] و احادیث [illegible] ثابت
[illegible] نصوص و احادیث [illegible] اینست که [illegible] این احادیث [illegible]
[illegible] است و [illegible] که [illegible] حدیث [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] یهود و نصاری و سایر فرق که منکر نبوت پیغمبر میباشند [illegible] معجزات و [illegible]
[illegible] انکار [illegible] ایشان [illegible] باشد [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] باشد [illegible] ملت [illegible]
[illegible] میباشد [illegible] ایشان
[illegible] اسلام [illegible] آید و حال آنکه دجال [illegible] خود [illegible]
[illegible] کنند [illegible] احادیث
روایت [illegible] که [illegible] ایشان داشته اند و معلوم است که [illegible]
و [illegible] خود [illegible] و این [illegible]
[illegible] بر [illegible] یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون
[illegible] روایت کرده اند که عیسی بن مریم [illegible]
[illegible] و [illegible] کرد و [illegible] که [illegible]

تا بدو رفته رسول خدا از آنجا عبور کرده و آن جنگل را طی کرد و بعد از آن با فضل ملکه ششصد سال که امیر المؤمنین
صلوات الله علیه رفت آن جنگل را زده هست آب پیدا شد مجمع و در زیر درخت ریگ و بر زمین نشست و جوشید و قدر بر آب خود و قدم
با ابن عباس در آنکه در پر دامن خود کرده بود و نگاه داشت تا روزیکه آن امام مظلوم شهید شود آنرا خون شده یابد
و فرمود از برکت دعا او دعوات الله جنگل ششصد سال در آن محل محفوظ مانده و از دو آفتاب آنرا پوشانیده
و تلف نکرد چنانچه سابقاً مفصلاً مذکور شد چگونه این تعجب کنند که از برکت دعای مسیح علیه السلام
جنگل ششصد سال بماند و این جایز نباشد که قائمی که بکشد و ششصد حدیث طریق آنیان مذکور شده
و در فضائل عراق مولف عراق حدیث منظوم رسیده باشد و در کدام شایع و متواتر این عدد نظر رسیده
حق در نیر جمال و کمال که او از عصمت اندازند و اوجود سر طهور الطیاب تفوق او و غلبه حق بر باطل
و ندارد علم که ما معتقد به آنیات نسبت با اهل بیت معجزات صادر شده محمل آنکه و خلاف آنچه حضرت رسالت
سال بر این مستمر بوده اند اتفاق نقل شدها بر جمع ایشان کرده افتاده در مسند النجار و استعمال
می باشد و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره المشرکون و حضرت صادق و امام محمد بن مسلم فرمود که
قائم آل محمد علامتها چند دارد عرض کردم چیست ان علامات فرمود حق تعالی فرموده و لنبلونکم
بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرین فرمود که یعنی
از ظهور قائم آل محمد مؤمنان را امتحان می کنیم بترس از پادشاهان آل فلان در اواخر سلطنت ایشان و جوع
بعلت آنکه اسعار و نقص اموال یعنی کساد تجارتها و کم شدن منافع و نقص جانها یعنی مرگ بر او طاعون و انفس
و نقص از ثمرات یعنی کم شدن زراعتها و میوه ها و بشارت ده صابران را بتعجیل فرج و ظهور
قائم علیه السلام بعد از آن فرمود یا محمد این تاویل آیه است که خدا فرمود و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون
فی العلم و در کشف الیقین از محمد بن المشهدی با اسناد خود از اصبغ بن نباته روایت
کرده که چون امیر المؤمنین علیه السلام از قتال خوارج برگشت در راه نازل شد نزدیک بغداد است مرد
راهبی در آنجا صومعه داشت و ساکن بود نام او حباب بود چون صدای فیل و قال لشکر را شنید
از بالای صومعه خود سر بیرون کرد و لشکر و جمعیت را دید و بیرون آمد و پرسید که این لشکر
و سرکرده ایشان کیست گفتند امیر المؤمنین است و از جنگ خوارج برگشته است حباب آمد
نزد آن حضرت و سلام کرد یا این طریق السلام علیک یا امیر المؤمنین حقاً حقاً مظهر سواد آنجا دانستی این

کفت

کفت از علما و اجداد خود شنیده ام فرمود یا حباب گفت نام من را چه دانستی گفت حبیبم رسول خدا مرا خبر داده
فرمود اینجا ساکن از دیر گفت در این صومعه گفت دائم اینجا بنشین و تکیه و مسجدی بساز و نام بانی آن را
براورد که در بنا نامی مسجدی بر اینجا ساخت و مسجد را نام معروف شد بعد از آن فرمود از کجا آب
میخوری گفت از دجله که نزدیک است فرمود چرا چاه نمیکنی گفت هر قدر که کندیم آب آن شور در آمد
فرمود در این موضع چاهی بکن و چون کندند سنگ عظیمی پیدا شد که نتوانستند بکنند پس حضرت امیر
کندن آن را و در زیر آن چشمه ظاهر شد شیرین تر از شهد و لذیذتر از کره فرمود آب چون دور تو
حیثیه باشد او حباب فرمود مسجد تو شهری ساخته خواهد شد که جباران بنیاد آن را فریاد کنند بتنبیه
عظیمی برپا شود حتی آنکه در هر شب جمعه هفتاد هزار فرج حرام سوار شوند و چون طغیانت در صحا
با نهایت رسید خراب کنند این مسجد را و خراب نکنند آنرا مگر کافری باز بنا شود حاکم در آنجا در وقت
تا سه سال حج نکنند و ممنوع شوند از آن و زراعت ایشان تف کند و مسلط می کند خدا بر ایشان مردی
از اهل حج که داخل شهر شود و مکه خراب کند و اهلش را بکشد بعد از آن قحط و غلا برسد با ایشان
تا سه سال و سختیهای مشقت بیفتند با آن شخص بر گردد و ظالمی کند و از آنجا بصره رود و بگذرد
چند که بر پا باشد مگر آنکه هلاک کند و اهل آنرا دشمن دارد و آن در وقتی باشد که خرابیها
معمور شود و مسجد جامع در بصره ساخته شود و آن وقت علامت هلاک شدن بصره می باشد
پس از آن بشهری رود که از بناهای حجاج است یعنی واسط و آن را با خراب کند مثل بصره و از آنجا
بغداد رود و بطریق عفو بعض اهل آنجا را ببخشد و مردم آنجا بکوفه برند و بلدی از کوفه
نماند مگر آنکه رعیت او شوند و او را اطاعت کنند بعد از آن هان کس و اتفاق که داو
را قسمت نموده او را داخل بغداد نموده اند و بقرضها نیند و خواهند که قبر مرا نبش کنند پس سفیانی
از شام بیاید و با ایشان ملاقات کند و هر دو را بکشد و لشکری جمعیت کوفه بفرستد سفیانی و بعضی
از مردم کوفه را بسبب کمک خود وا دارد و کسی از اهل کوفه می آید و ایشان یعنی اهل کوفه را بجا
رفیق و پناه بیرون قلعه و هر کس پناه با برد ایمن شود از شر سفیانی آنگاه لشکر سفیانی داخل
کوفه شوند و نگذارند کسی را مگر آنکه بکشند و چنانچه مردی در قتل باشد که مردی نه
سفیانی بدانه قیمت طلب حیله سکینه بکند و اعتنا نماید و بیرون رود و طفل کوچک را جون

قتل کنند در آن وقت ای صاحب توقع فرج باید داشت صیحات صیحه‌ها و امور بسیار عظیم و فتنه‌ها
که چون پاره‌های شب تاریک در پی هست که باید اتفاق بیفتد تا بعد از آن ظهور قایم اتفاق افتد
و فرج حاصل شود و شیخ مفید در ارشاد گفته که در اخبار ائمه اظهار علامتی چند از برای ظهور امام عصر
و قائم مهدی صلوات الله علیه مذکور شده و دلیل چندان برای خروج آن حضرت و تعیین ظهور او آنها از جمله اینها
خروج سفیانی و قتل سید حسنی و نزاع و خلاف بنی عباس در سلطنت دنیا و کسوف آفتاب در نصف
رمضان و خسوف ماه در آخر آن به خلاف عادت و فرو رفتن لشکری در بیدا که و فرو رفتن دیگر در سمت
مغرب و فرو رفتن دیگر در سمت مشرق و فرو رفتن آفتاب در وقت زوال و طلوع آن از مغرب
و قتل نفس زکیه که در کوفه ظاهر شود با هفتاد نفر از صالحان و کشتن شخص هاشمی
میانه رکن و مقام و خراب شدن دیوار مسجد کوفه و آمدن علمهای سیاه از سمت خراسان
و خروج یمانی و ظهور مغربی در مصر و مالک شدن او بلاد شام را و نازل شدن ترکان در جزیره
جزایر و نزول روم در رمله و طلوع ستاره در مشرق که مثل ماه روشنایی دهد و هلال
دنباله هم رساند که یا طرفین او به هم رسند و سرخی در آسمان ظاهر شود و در آفاق آن منتشر گردد
و آتشی در سمت مشرق ظاهر شود و مدتی میماند و در هوا سه روز یا هفت روز ماند
و عرب مالک بلاد شوند و از تحت حکم و سلطنت سلاطین عجم بیرون روند و کشتن اهل مصر امیر
خود را و خراب شدن شام و سه علم در آن برپا شود که با یکدیگر نزاع کنند و علمهای
طایفه قیس و عرب دیگر به مصر و علمهای کندی به خراسان داخل شوند و لشکری از جانب عرب
بیایند و اسبان خود را در سایه حیره ببندند و علمهای سیاه از سمت مشرق مقابل او بیایند
و سد فرات را بشکنند چندانکه آب داخل کوچه‌های کوفه گردد و شصت کذاب مدعی نبوت
پیدا شوند که هر یک از ایشان ادعای نبوت کنند و دوازده نفر از آل ابوطالب ادعای امامت
کنند و شخصی بزرگ از بنی عباس را در میان جلولا و خانقین بسوزانند و جسری ببندند
در بغداد از طرف محله کرخ و باد سیاهی بوزد در اول روز و زلزله بشود که بسیاری فرو روند
بسیاری از عمارتهای بغداد و خوف و ناامنی شدیدی شامل اهل عراق و بغداد شود و مرگ
بسیار به هم رسد بسیاری از مقوله وبا و طاعون در بغداد واقع شود و نقص در مال و جان و میوه اتفاق
بیفتد

بیفتد و ملخ بسیار در وقت و بی‌وقت به هم رسد و همه مزارع و غلات را تلف کند و برکت زرع از زراعتها
برخاسته شود و دو صنف از عجم با هم نزاع کنند و خونریزی بسیاری در میان ایشان شود و غلامان
از اطاعت موالی خود سر بیچی نمایند بلکه غلامان بر آقایان و سلطنت موالی خود مسلط شوند و ندایی از
آسمان به زمین آید که اهل زمین آن را بشنوند و اهل هر لغتی به لغت خود آن ندا را بشنوند و صورتها و سینه‌ها
از قبرها بیرون آیند و به کوچه‌ها به دنیا و یکدیگر را بشناسند و زیارت کنند بعد از آن بیست و چهار باران
آید متصل به یکدیگر و زمینهای مرده را زنده سازد و برکت زمین ظاهر شود و هر غم و ناخوشی از معتقدان
حق بر طرف شود از شیعیان مهدی و بدانند که در مکه ظهور کرده است و متوجه نصرت و یاری
او شوند و بسیاری از این علامتها حتمی می‌باشند و بسیاری مشروط به شروط چندی که اگر محقق شود آن
شروط آنها نیز محقق شوند و در تفسیر عیاشی از جابر جعفی از حضرت امام محمد باقر مرویست که فرمود
بر جای خود قرار گیر و دست و پای خود را حرکت مده تا علاماتی که از برای تو ذکر کنم ببینی
در طرف صحرا یکسال منادی به ... که در دمشق و شام ندا کند و خسف یعنی فرو رفتن قریه‌ای
از دهات آن و افتادن جمعی از مسجد آن و چون ببینی که طایفه ترکان گرفتند دمشق را و آمدند
تا جزیره منزل کردند و رومیان آمدند و در رمله منزل کردند و در هر زمینی از زمینها که متعلق
به طوایف اعراب است اختلاف و نزاع باشد و در شام سه علم برپا شود اصهب یعنی ابیض باشد
صاحبان و ابقع و سفیانی و در ... که صاحب ابقع می‌باشد طایفه مضر باشد و با سفیانی ...
و از طایفه کلب باشد و سفیانی غالب شود بر ایشان و قتلی بکند که هرگز اتفاق نیفتاده باشد
و حاضر شود مردی در دمشق و بکشد او را و کسانی که با او هستند چنان قتلی بکند که هرگز اتفاق
نیفتاده باشد و حاضر شود مردی در دمشق و بکشد او را و کسانی که با او هستند چنان قتلی که کسی
نکرده باشد از طایفه ... و این حکایت ... است که خدا می‌فرماید فاختلف الاحزاب
من بینهم فویل للذین کفروا من مشهد یوم عظیم و اتباع او غالب شوند تا آنکه هیچ چیز
ایشان نباشد مگر آل محمد و شیعیان ایشان و لشکری بفرستد به کوفه و بسیاری از شیعیان ما را
در کوفه بکشد و بدار زنند و علمها از خراسان بیاید و بر کنار دجله بغداد فرود آید و از ... مردی
از موالی که ... منفعت باشد بیرون آید در مقابل او و کشته شود و لشکری بفرستد به مدینه و بکشند

در آنجا می‌بیند و مهدی و منصور بکریزند از مدینه و آل محمد تمامی بیکدیگر آیند از کوچک و بزرگ و کسی
واکذارند مگر آنکه بحرب بسازد و لشکری از عقب ایشان بفرستند و مهدی بر سنة [illegible]
موسی فرار کند خائفا یترقب تا آنکه وارد مکه شود و لشکر سفیانی بیایند تا بیدا و در آنجا
لشکر او بزمین فرو روند و کسی از ایشان نجات نیابد مگر خبر برنده پس قائم بایستد در میان رکن و مقام
و نماز کند و از آنجا روانه شود او و وزیر خود و بگوید که ای گروه مردم از خدا یاری میطلبیم بر کسانی که بر ما
ظلم کردند و حق ما را از ما گرفتند هر کس با من معارضه کند در خدا من سزاوارترم باو از هر کس
و هر که معارضه کند با من در خصوص آدم من سزاوارترم باو و هر که در نوح یا ابراهیم یا سایر
پیغمبران مناظره کند هم چنین من سزاوارترم و هم چنین در محمد و در کتاب خدا هر که با من مباحثه
کند من اولی میباشم به پیغمبر و بکتاب خدا که ما [illegible] و ما را [illegible] از خانه و اهل و عیال
و اموال خود حال از خدا یاری میطلبیم و از هر مسلمانی در دفع ظلم ظالمان در آن وقت سیصد و سیزده
تن که بعدد اهل بدر ایشان زن باشند و تقی هم در جمع شوند بر سر او در مکه بدون آنکه وعده بیکدیگر
داشته باشند و از عقب یکدیگر آیند چنانچه خدا فرموده اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعا پس کسی
از آل محمد گوید باو که از این قریه که اهل آن قریه ظالمند بیرون رو و بعد از مکه بیرون در آنجا خروج کند با او
سیصد و سیزده تن و بیعت کنند آنجا با او در میان رکن و مقام و با او عهد پیغمبر و علم او و سلاح او
و وزیر [illegible] باشد پس منادی از مکه ندا کند بنام قائم و کاری که مامور است باو از جانب خدا
در آسمان چنانچه همه اهل زمین بشنوند که اگر بر شما مشکل و مشتبه شده باشد از روایت عهد
و پیمان که پیغمبر کرده مشتبه نیست و ما این علم و سلاح آنجناب که این قائم در او کرده و ظاهر ساخته
شبهه [illegible] باقی نماند و هم چنین نفس زکیه که از اولاد امام حسین خروج نموده و کار او [illegible]
اینجا مشتبه است بر شما صدائی از آسمان شبهه باقی نگذارد که تصریح بنام و کار او میشاید و صدا از
ای جابر که حرکت کنی با کسی از آل محمد که علم بر پا سازد با قلیل از مردم و علمهای دیگر جهت دیگران
و بپا باشد در اینجا او و غارت ملکه در هر مکانی که باشی از جای خود حرکت مکن و متابعت مکن آن
علمها را تا آنکه از مردی که از اولاد امام حسین باشد به بینی که با او باشد عهد پیغمبر و علم پیغمبر و سلاح
او و عهد پیغمبر منتقل شده بعلی بن الحسین و بعد از او بمحمد بن علی و بابد متابعت غلاف ایشان او و بید ی

در هفته

در هفته شوری تا آن شخص که گفتیم با آن عدد از اصحاب خود و آن علامت را ظاهر کند و بعد از آن از مکه
برود بمدینه و برسد به بیدا و نشان رهد و [illegible] خسف و در آن روز لشکر سفیانی [illegible] از آنجا بیاید بمدینه
و از آنجا برود بکوفه و بسیار بماند در آنجا تا جمیع اطراف و نواحی آنرا در تحت تصرف خود در آورد و در
بغداد بر رود و جمعی کثیر با او ملحق شوند و سفیانی در آن روز در وادی رمله باشد و چون ملاقات کنند
بایکدیگر بسیار از شیعیان آل محمد که همراه سفیانی باشند بیایند نزد او و بسیاری از شیعیان
بنی امیه که همراه قائم باشند بیایند نزد سفیانی و هر طایفه بعلم خود ملحق گردد و در آن روز جنگ عظیمی
شود و سفیانی با اتباع خود باو مقتول گردند و غنیمتی که جمع آورده از ایشان باقی نماند بعد از آن
بیاید بکوفه و منزل او در کوفه باشد و هیچ حال [illegible] غلامی نماند مگر آنکه قائم او را بخرد و آزاد کند و قرض
او را ادا نماید و مظلمه هر کس را رد کند و هر غلام کشته شده را دیه دهد و قرض وی را ادا کند و عیال
او را نفقه عطا کند و بعد تا آنکه زمین مملو از عدالت شود و قائم با اهل بیت خود در رحبه کوفه
بنشیند که از قدیم مسکن حضرت نوح بوده و زمین طیبه عبادت از آن میشوند میباشند و سکنای آل محمد
و کشته شدن ایشان در آن زمین باشد که زمین طیب و پاکیزه است و ایشان نیز طیب و پاکیزه میباشند
و در روضه کافی از زراره مرویست که در خدمت حضرت صادق عرض شد بعضی شیعیان و سلاطین
اهل و حکام و عالیات ایشان فرموده که روزی منصور دوانیقی براه میرفتم و او در مرکب خود سوار
بسیار خوب بود و سوارانش بسیار در پیش و عقب او میرفتند و من سوار الاغی بودم در پهلوی او میرفتم
و منصور گفت یا ابا عبدالله بایدخوشحال باشی از آنکه خدا بما سلطنت و عزت و قوت و شوکت
داده و نگوئی بمردم که من سزاوارترم باین امر از بنی عباس که باعث آن شوی که ما را در حفظه
وابداء و امر خود و اهل بیت خود در آوری گفتم هر کس از جانب من این سخن را نسبت داده باشد دروغ
گفته و افترا بسته است گفت قصد او قسم و عداوت و قسم با ما خورده گفتم بخدا محسوس که
میگوئی گفتم بلی یا امیر چه در حضرت تو هستند و محتاج تو میباشند کتمان با ما نکنند بس کی
لعنت ایشان که احتیاج ما بتو بیشتر از احتیاج تو میباشد گفت بلی [illegible] روزی [illegible]
و سخت خواهد بود رسانید و مهلت خواهید یافت از دنیای خود تا آنکه خون حرامی از ما
حرام در ماه حرام که کعبه باشد بریزید آن وقت علامت زوال دولت شماست و انتم که [illegible]

او نقل کرده ام در روایت [illegible] باشد گفتم امیدوارم که آن تو باشی و من معاصر [illegible] بتو خبر [illegible] شود
بلکه محمد بن یحیی که از پدرانم رسیده بود نقل کردم و شاید کسی دیگر از سلسله شما باشد پس ساکت شد
و چون برگشتم بمنزل بعضی از شیعیان ما آمدند نزد من و گفتم که فدای تو شوم نزد [illegible] ابو جعفر دوانیقی
امروز دیدیم با آن زینت و با آن جلال و کوکبه و بر تو مسلط بود و چنان [illegible] که [illegible]
دست او بود و در دل خود گفتیم که آیا در کارهای خدا چه مصلحتها و حکمتها باشد [illegible] خلافت و صاحب
این امر امامت و خلافت که طاعت آن بر همه خلایق لازم است با این حالت و آن [illegible] که شغل او [illegible]
جور و فسق و کشتن اولاد پیغمبران و خون ریزی است و اعمال ناشایسته که خدا [illegible] با این کوکبه
و جلال میباشد و دنیا [illegible] که [illegible] شیطان دین ما را فاسد کند من در جواب گفتم
که اگر [illegible] و کوکبه و جلال و آثار سلطنت و دستگاه [illegible] که [illegible] سابق [illegible]
[illegible] ثابت و دستگاه او از دنیا [illegible] گفتند حال [illegible] امام گرفت [illegible]
که تا کی این [illegible] اعمال [illegible] مجری شود گفتم هر چیزی [illegible]
دارد که [illegible] و دقیقه [illegible] و از [illegible] که مقدر شده است زوال
دولت ایشان [illegible] واقع خواهد شد [illegible] که حال ایشان نزد خدا [illegible]
[illegible] عداوت و بغض شما [illegible] زیاده از آنچه خواهد بود [illegible] و اگر شما و کل اهل زمین
سعی کنید که ایشان را [illegible] اعمال ناشایسته که حال از ایشان صادر [illegible] فتنه
که مقدر شده بجهة زوال ایشان [illegible] شیطان شما را [illegible] و از این [illegible]
دور [illegible] مضطرب [illegible] که عزت حقیقی عزت خدا و رسول و مؤمنان است [illegible]
انقضاء دولت [illegible] صبر [illegible] در زمین [illegible] که حق
[illegible] و جور و ظلم و فسق و فجور [illegible] بلاد احاطه کرد و [illegible]
[illegible] شد [illegible] خود کردند
و دین خدا را [illegible] کنند و اهل باطل غالب شدند بر اهل حق و شر
و بدی شایع شد و [illegible] معذور [illegible] و فسق ظاهر گردید و مردان [illegible]
[illegible] کنند و زنان [illegible] و مؤمن ساکت شد [illegible] و فاسق [illegible] گوید

وکسی

و کسی [illegible] حرمت [illegible] و صله ارحام [illegible] قطع شود و مردم [illegible] کند
[illegible] فسق و معصیت [illegible] از زنان [illegible]
[illegible] و مساحقه در زنان شیوع بهم رساند و تغییر عادات [illegible] خواهد بود
[illegible] که [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] و شراب علانیه خورده شود و [illegible] باشد و هر که [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] و احکام خدا معطل شود [illegible]
عبادات [illegible] و واعظان [illegible] مخالف قول باشد و [illegible] مردان [illegible]
و معیشت و کسب زنان از فرج ایشان [illegible] و خصوصه [illegible] این
علامات ظاهر شود که [illegible] ایشان خضاب کنند [illegible] و مانند زنان [illegible] کنند
خرج کنند [illegible] در [illegible] امارت [illegible] و قتال کنند
بر امارت خود [illegible] و عزت صاحب مال دنیا [illegible] از عالم [illegible] باشد
و ربا و سود خوردن [illegible] شایع باشد که [illegible] و [illegible]
خود [illegible] و زنان ایشان [illegible] امر [illegible] منکر [illegible]
و ایشان را اعانت کنند [illegible] و اقتدا و متابعت کنند [illegible]
و حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام کنند و دین [illegible] برأی و قیاس ثابت شود و کتاب و سنت
[illegible] این امور [illegible] مگر [illegible] احکام اسلام [illegible] کنند [illegible] حکم [illegible]
[illegible] که زیاده [illegible] حکومت [illegible] گذارند [illegible]
مردم [illegible] و اگر کسی [illegible] باشد او را ملامت کنند و [illegible] شایع شود [illegible]
از کسب [illegible] زنان خود معیشت کنند و زنان [illegible] جبر کنند [illegible]
[illegible] و مال او را [illegible] خرج کنند و [illegible] خوردن شایع شود و قمار بازی شیوع
[illegible] و شراب را علانیه بفروشند و کسی منع نکند و زنان [illegible] اسلام بکفار از یهود و نصاری [illegible]
از خود ممکن سازند و [illegible] و لعب [illegible] طنبور و رقص شایع باشد در بازارها و کوچه‌ها و کسی
نکند [illegible] احکام [illegible] دشنام [illegible] و تزویر شایع شود و اکثر [illegible]

زنا بیکدیگر باشد و همه روز خدا معطل مانده شود و مسجدها را طلاکاری کنند و زینت کنند و مصحفها
و سعایت در حق یکدیگر شایع شود و غیبت یکدیگر کردن از سخنان اهل الهی باشد و یکدیگر بشارت دهند
و حج و جهاد از برای خدا نباشد و سلطان مؤمن را ذلیل کند و فرمایند و در وزن و کیل کم دهند و زنا بسیار کنند
و ادم کشتن بسیار سهل و خفیف باشد و در پی ساطلب ریاست کنند بجهة جمع کردن مال دنیا و بجهة
که شهرت و صیت خود را ظاهر کرده و فحاشی تا مردم از ایشان بترسند و مرجعیت در امور مسلمانان بهم رسانند
و نماز را استخفاف کنند و ترك ذکر و حضور تشاغل خود غالب بمرتبه که عمر کند را بیاد باشد و در ق بهم رسانیده
باشد و دیناری حق خدا را نداده باشد و در نزدی شایع شود تا انکه مرده را از قبر برهنه کنند بعد از
قرار دفن کرده باشد بجهة برداشتن کفن او و هرج و مرج بسیار شود در امور و شراب خوردن
بمرتبه شیوع بهم رساند که صبح و شام مردم مست و بیرون تعقل و شعور در معبدها راه روند و حیوانات
وطی کنند و ظلم و تعدی از مردم بحیوانات سرایت کند که یکدیگر را بدرند و بمرتبه که دلها قساوت
بهم رساند که بر یکدیگر ترحم نکنند و اشك دیدهای مردم خشك شود و ذکر خدا بر ایشان سنگین
شود تا اینکه غنا کنند بجهة دین مردم و تعریف کردن ایشان و فسق و فجور در علما بمرتبه که ظاهر
شود که طلب فقاهت را از برای ریاست و جمع مال کرده اند و بمرتبه که هر کس تحصیل روزی حلال کند
او را ملامت و سرزنش کنند و هر که تحصیل حرام کند او را مدح کنند و هر چه خدا و رسول اعلام نا شایسته
فاش و علانیه بعمل آید و کسی بهم نرسد که منع کند خصوصا لهو و لعب و ساز و طنبور و شرب خمر
و هر گاه کسی ایشان را نخواهد امر بمعروف و نهی از منکر کند دوستان او او را منع کنند و فضیحت کنند که
بیجا است مردم خوشحال باشند و راه حق از انکه مجهور و متروك شده باشد مردم نفهمند و کسی نداند
که کدام است و از بسیاری و خبر از ... و حق ترك ... در دلها بهم رسد و در هر باب
از بوی حق تا به ظهور رسد و اکثر بغیر حق دهند و مراعات کنند نه از جهت ترحم و
باشد بلکه بقصد استهزا و تمسخر باد باشد و ترك جماعت و مقاربت خواه حرام از ما حلال
از زمان بر خیزد که هر کجه و بازار طریقی که حیوانات ... یکدیگر در حضور یکدیگر
بهم نزند جماعت کنند و کسی ایشان را ممانعه نکند و بر ایشان رو آورد و عقوق والدین شایع
شود بمرتبه که نزد فرزند هیچ کس بدتر از پدر و مادر نباشد و خوشحال شود از اینکه اقربا ایشان
زنند

مرتفند
و اذیت کنند و زنان غالب و فائق بر مردان و شوهر باشند بمرتبه که هر چیزی که مطلوب ایشان باشد و خواهش
و دلبند برسند و خوشحال از مردن او شوند و او را نفرین کنند و هر گاه روزی بکند هر که در آن روز فسق یا معصیت
کبیره از او صادر نشده باشد در آن روز غمگین و ملول باشد که امروز عمر من بطالت گذشته و امیر المؤمنین
نقل کرده که شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلام که بر منبر کوفه میفرمود سلونی قبل ان تفقدونی از من سؤال کنید
پیش از انکه مرا نیابید بجهة من بر راههای آسمان داناترم از راههای زمین و داناترم از عالم بالا من یعسوب
دین و ایمان و یعسوب مؤمنان و امام متقیان و دیان روز جزا و قسیم بهشت و دوزخ و قسمت کننده بهشت
و دوزخ منم صاحب اعراف و اعراف منم سید سادات و اشراف ان اقحم ... و لذا اصحاب ...
مکر انکه معرفت ... دوستی خود دارد چنانچه خدا فرموده انما انت منذر و لکل قوم هاد و فتنه
شرقیه بلند سازد پای خود را چون سگی که بلند کند پای خود را بجهة بول کردن فتنه از سمت مشرق
و الكتی فر ... می شود بجهة بسیاری از سمت مغرب ... رافعة ذیلها تدعو یا ویلها و ... قتلها
... فاذا استدار الفلك قلتم مات او هلك باقی ... بلند سازد ان فتنه ...
... بجهة ... کردن ... باتلف شدن ... دیگر ... مردم را
... امام ... کفت که ان فتنه ... عالم کبیر است که همه اهل ... تلف شدن
میکنند و از تلف شدن ... از غارت ... دیگر ... و ... عمارت
طول کشیدن ... که ... شد ... کفت
با ملال باشد و در کدام بیابان با مردم ... مقصود از این عبارت آنست که چون دوره فلك از ایام
امام منقضی شود و طول کشد و ان فتنهای ... بظهور رسد و اثری از ظهور آن جناب ظاهر نشود مردم
شوند از ... و طعن ... چه قائمی و چه مهدی ... با ملال باشد و در کدام بیابان
مفقود ذکر ... ثم رددنا لکم الکرة علیهم و امددناکم باموال و بنین و
جعلناکم اکثر نفیرا و از برای چنان روزی علامات چند میباشد اول ... کشتن ... است
... زوایای ... سوریه ...
و در هر کوچه ... معطل کنا ... محله‌ها ... کشف ...
منکشف شدن ... اکبر ...

لازم بوده باشد خلاصه آنکه پیشتر برآید بعضی از اصحاب آن علمها گشته خود را بکشد و فایق بیاید
بر اهل و عیال ایشان در جنگ باشد و قتل و موت تیار متعاقب بر یاره از حد متعارف واقع شود و نفس
زکیه یعنی پاکیزه در بیت کرده با هفتاد نفر کشته شوند و میان رکن و مقام ابراهیم در مکه بنی سر بریده
و حضرت یعنی ثانی او در بیت الحرام از مکه قتل کند و سفیانی از اهل شام خروج کند امیر او بخشی
از بنی کلب باشد و برده غلیظی برای او کشیده باشد و مردم هر کس بکیرد و اقتدا مثله کند یعنی گوش و بینی
با لب یا دست یا پای ایشان قطع کند و علم او [illegible] خود بر گردد تا آنکه وارد مدینه شود و منزل کند
در خانه ابو الحسن اموی و لشکری بفرستد بجهة طلب بعضی از آل محمد که جمعی از ایشان [illegible] جمع شده باشند و امیران
لشکر موری از عرب غطفان باشد یعنی که بقلع [illegible] برسید یعنی زمینی سعیدی که مجاز سیل باشد که در کوفه
سابق استعاری باشند زمین ایشان فرو برد [illegible] مثل از ایشان مکر [illegible] که خدا [illegible] روی او را
بر گردانید به پشت تا عبرت باشد از برای قوم و ایشان را بترسانند و در لغا ظاهر شود تاویل و لو تری
فلا فوت و اخذوا من مکان قریب و ایضا یکصد و سی هزار کس بکوفه بفرستد و در روحا و فارق
منزل کنند و شصت هزار از ایشان بیایند بکوفه در نخیله که موضع قبر هود است و در روز جمعه
ریزند بر سر خلق و امیر مردم کوفه در آن روز جبار ظالمی باشد که او را کاهن ساحر [illegible] بغداد هفتاد
هزار کس کشته شوند بمرتبه که تا سه روز مردم از نعش [illegible] کشتگان و [illegible] از آب فرات نتوانستند
خورد با بیرون آمدند و هفتاد هزار دختر باکره [illegible] که سر و صورت ایشان را باز کنند و ایشان را
در کجاوه‌ها گذارده ببرند بجزی که نجف باشد بعد از آن از کوفه صد هزار کس مشرک و منافق رو بدمشق
روند که ارم ذات العماد است و علم چند از سمت مشرق بیاید که نه از پنبه باشد و نه از کتان و نه حریر
و مهری بر زده باشد به سر آن علم [illegible] اکبر که ظاهر رسول خدا باشد و مخفی از آل محمد آن علم را کشند
از مشرق و روی او از مغرب بیاید و خون [illegible] خود را طلب نمایند و در اثناء اینکه در انحال باشند
لشکر [illegible] میباشند که در [illegible] و نسبه [illegible] یکدیگر غالب
آورده باشد [illegible] محبت میکویند که از امروز و بعد از این [illegible]
تا [illegible] میباشند [illegible] و ایشان [illegible] وصف ایشان در قرآن مجید
و گفته ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و [illegible] امثال ایشان از آل محمد و بیرون آید بصوری از اهل
نجران

نجران و اجابت کند دعوت امام را و او اول کسی باشد که از نصاری اجابت کند و مسجد و کنیسه خود را
خراب کند و صلیب خود را بشکند و بیرون آید با موالی و مردم ضعیف [illegible]
و [illegible] جمعه مردم [illegible] و مبطل در [illegible] باشد و ما بین مشرق و مغرب سه هزار کس کشته
شوند که هر یکدیگر را بکشند و امروز ظاهر شود تاویل این آیه فما زالت تلک دعواهم حتی جعلناهم حصیدا
خامدین [illegible] یکدیگر [illegible] ایشان و منادی [illegible] از سمت مشرق ندا کند
در اول طلوع فجر که ای اهل هدایت جمع شوید و منادی از سمت مغرب بعد از غیبوبة شفق ندا کند
که ای اهل باطل جمع شوید و در وقت ظهر [illegible] آفتاب زرد شود و بعد سیاه شود تا آنکه [illegible]
گردد و در روز [illegible] و دابة الارض بیرون آید و [illegible]
از اهل کهف [illegible] کند و [illegible] اصحاب کهف بیایند نزد قائم آل محمد [illegible] نام [illegible] باشد و
[illegible] و در حدیث [illegible] حضرت با قوم خود [illegible]
بیاران خود میکوید [illegible] خروج کند که اهل مکه [illegible] ایشان [illegible]
که امام [illegible] باشم [illegible] اهل مکه [illegible]
[illegible] میباشیم و میکویند [illegible] میباشیم و معدن رسالت و [illegible] محمد مصطفی
و [illegible] میباشیم و در حق ما [illegible] کردند و [illegible] و [illegible]
و [illegible] که [illegible] است [illegible]
[illegible] اهل مکه [illegible] و میان رکن و مقام و [illegible]
[illegible] که [illegible] امام [illegible] بیاران خود کوید که [illegible]
[illegible] قائم [illegible] و [illegible] میکنند [illegible] خروج کند [illegible]
با [illegible] که [illegible] میباشند تا آنکه بمسجد الحرام میرسد و در مقام ابراهیم
چهار رکعت نماز میکند و پشت خود را بحجر الاسود میدهد و [illegible] و صلوات بر حضرت
رسالت پناهی و آباء [illegible] خود میفرستد و [illegible] میکوید که [illegible] گفته باشد
که دست بر دست او زنند و بیعت میکنند جبرئیل و میکائیل [illegible] و [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و [illegible] باشد [illegible] و میکویند که [illegible]

و لشکر او در اوست عمل کن بر آن مسجد و کرسی با قندیل بکرد از اهل مکه با او بیعت میکنند آنگاه از مکه
بیرون می آید و بعد … بر سر او … میشود تا مثل حلقه بر او احاطه کند راوی گفت حلقه چیست
ده هزار کس بر او جمع شوند و جبرئیل از طرف راست و میکائیل از طرف چپ او و علم رسول خدا را
میکشد و آنگاه حرکت میکند و در پیش ساقه لشکر او ابر میشود و شمشیر ذوالفقار را بر کمر میبندد و هر بلدی
میرسد جمعی با او موافقت میکنند مگر اهل بصره که از ایشان بعضی بیرون بیاید و از جمیع جماعت اهل آفاق
میباشند که خدا بتعالی … از برای آنحضرت در لشکرگاهان ساخته که از طلا و نقره نیست بلکه …
که دلهای ایشان مثل پارچه آهن میباشد و در روز … بر ایشان عاجز شده هر کوه … کنند
از جای میکنند و هر دیوی که قصد کنند … خراب کنند و در شب خواب نکنند و مثل
زنبور عسل صدای ایشان … باشد از نماز و دعا و تضرع و بر پا ایستاده اند …
از جمله زهاد و عباد باشند و هیچ … و چون شیر … و فضل … کنند
لشکر او … کنند مطیع تر باشند مولای خود صاحب الامر را از کنیز و غلام مر آقا و مولای خود را
دلهای ایشان چون قندیل روشن … و از ترس خدا … ایشان چون سحاب … باشند از
شهادت … خدا … باشند و … ایشان … باشد و … رعب از یکماهه راه
پیش روی ایشان در لشکر … برود و خدا بتعالی امام حق را با ایشان یاری کند و … آنحضرت …
… کند … مدینه … که عامل او را اهل مکه کشته
… کرده … مسجد الحرام و مسجد پیغمبر … کتاب خدا و سنت
رسول دعوت کند بولایت علی بن ابی طالب و … از … ایشان تا به بیداء برسد
و در لشکر سفیانی بر سر او … و خدا بتعالی … مدینه آید …
… و از … کوفه آید … و چون … رسد …
سفیانی با اهل کوفه رسد … قتل …
… عامل … کشند و چون این … رسد … کشته …
… کوفه عامل … کند …
… بن کعب … از رسول خدا … علی …
که …

که چون وقت خروج او میرسد آن علم خود بخود گشوده میشود و بزبان فصیح او را صدا میزند که اخرج یا ولی الله
فاقتل اعداء الله و آن دو علم و دو علامت … و شمشیری نیز دارد که در غلاف میباشد و چون که وقت
خروج او رسید شمشیر خود را از غلاف بیرون آید و بزبان فصیح او را صدا میزند که اخرج یا ولی الله فلا
یحل لک ان تقعد عن اعداء الله و از مفضل بن عمر روایت است که عرض کردم ای امام مهدی منتظر را وقتی
معین از برای خروج او میباشد که مردم بدانند فرمود حاشا که ظهور او معین باشد و وقتی که شیعیان
ما بدانند … فرمود مگر نه این است … که ساعت است که خدا فرموده یسئلونک عن الساعة
قل انما علمها عند ربی … لا یجلیها لوقتها الا هو و فرموده و ما یدریک لعل الساعة تکون قریبا
یستعجل بها الذین لا یؤمنون بها والذین آمنوا مشفقون منها و یعلمون انها الحق الا ان الذین یمارون فی
الساعة لفی ضلال بعید گفتم یمارون فی الساعة چه معنی دارد گفت میگویند …
که کی متولد شد و که دیده است او را … ظاهر خواهد شد از راه تعجیل در قضا … و تشکیک در قضا
و قدر او … در قدرت او و مفضل گفت … وقت کنند از برای مهدی ما خواسته
که شرکت کنند با خدا … تا اینکه پرسید مفضل که در وقت تولد او کسی مطلع
نخواهد شد گفت بلکه خدا … در ساعة تولد او تا ساعت وفات پدرش دو سال و نه ماه
اول ولادت او طلوع فجر از شب جمعه سیم شعبان سال دویست و پنجاه و هفت تا روز جمعه هشتم شهر ربیع الاول
سال دویست و شصت که پدرش وفات یابد در شهری که در کنار شط دجله است که آن شهر را
متکبر جبار که نام او جعفر … لعنة الله علیه است و نام آن شهر را سر من رای … کرده
و حال آنکه ساء من رای میباشد و در حین وفات پدرش که سال دویست و شصت ماه …
… خواهد دید … او را نه بیند … در سامره بعد از وفات پدرش ظاهر
… غایب شود و برود بمدینه که حرم جدش رسول خدا … کس را خدا توفیق داده و …
روزی … او را … دویست و شصت و شش … غایب شود
که هیچ کس او را نه بیند تا وقتی که … ماذون شود که هر جمعی او را به بیند مفضل گفت در ایام غیبت
با که محاوره و تکلم خواهد نمود حضرت صادق … فرمود … از جن … او محاوره … و امر و نهی
معتمدان و وکلای او میرسد و محمد بن نصیر نمیری … در روز غیبت او در …

در مکه ظاهر شود بخدا قسم می‌بینم او را که داخل مکه شد و برد رسول خدا را پوشیده و عمامه زردی بر سر
بسته و نعلین رسول خدا را که پینه بر او زده بود در پا نموده و عصای آنحضرت در دست اوست و چند
دانه بز لاغر در پیش انداخته و می‌آید تا نزد خانه کعبه و کسی نیست که او را بشناسد و ظاهر می‌شود و حال آنکه
جوانست مفضل پرسید که از کجا ظهور میکند و چگونه ظهور میکند فرمود تنها ظاهر میشود و بنزد خانه کعبه تنها
می‌آید و داخل کعبه تنها می‌شود و تاریکی شب او را در می‌یابد و تنها است بعد از آنکه مردم بخواب رفتند
و شب قریب بنصف شد جبرئیل و میکائیل و صفوف ملائکه بر او نازل شوند جبرئیل گوید الحمد لله الذی
صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین و در میان رکن و مقام می‌ایستد
و فریاد میکند که ای نقبای من و خواص من و آنگروه که خدا ذخیره کرده است ایشان را از برای یاری من بیائید بسوی
من با اطاعت پس صدای او بایشان میرساند در حالتی که متفرق در شرق و غرب عالم گردیده باشند
و بعضی در حال رکوع باشند در آن واحد جمع می‌شوند و اجابت میکنند و بیک چشم زدن حاضر شوند
نزد او در میان رکن و مقام پس حضرت امر کند نوری را تا عمود شود از زمین تا آسمان و هر مؤمنی که
در روی زمین باشد او را ببیند و داخل شود بر او نوری در میان خانه او و دلهای مؤمنان از آن نور شاد شوند
و مسرور شوند اما ندانند که قائم آل محمد ظهور کرده و چون صبح شود سیصد و سیزده نفر بعدد اصحاب بدر
در پیش او ایستاده باشند مفضل گفت ای آقای من هفتاد و دو نفر که با امام حسین شهید شدند
نیز ظاهر میشوند فرمود ابو عبد الله الحسین با دوازده هزار از شیعیان خالص ظاهر شود و بر سرش
عمامه سیاهی باشد ای مفضل قائم ما پشت خود را بحرم میدهد و دست خود را میکشد و مثل دست موسی
بیضاء للناظرین من غیر سوء یعنی سفید و درخشنده است نه از ناخوشی و اظهار یا عزیز است که
میگوید این دست خداست و از جانب خدا و بامر خدا و امر او کنید و باین سبب
تا آیه و حجت باشد چنانکه فرموده ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث
فانما ینکث علی نفسه و اول کسی که دستش را ببوسد و بیعت کند جبرئیل باشد و بعد از آن سایر ملائکه
و نجباء جنیان و بعد از آن نقبا و مردم فریاد زنند در مکه که کیست این مرد که در جانب کعبه
و اینها که دور ایشان جمع شده اند کیانند بعضی گویند که این صاحب بزها و لاغرهاست که بسوی
خود آمده است و بعضی انکار کنند و بعضی گویند که از اینجا او را میشناسید که بهمراه او میآید گویند
مکر

مگر چهار نفر از اهل مکه و چهار نفر از اهل مدینه که فلان و فلان میباشند تا آنکه روز دیگر در اول طلوع آفتاب
ندا کند منادی از عرب و ترجمه کند که تمام اهل آسمانها و زمین ها بشنوند که ای گروه خلایق اینست مهدی آل محمد
و نام برد او را بنام جدش رسول خدا و کنیه او ابو القاسم و نسبت دهد او را بپدرش حسن امام یازدهم تا
حسین بن علی بن ابی طالب بیعت کنید با او و او را متابعت کنید تا هدایت یافته شوید
و مخالفت مکنید او را که گمراه خواهید شد پس اول دست او را ملائکه ببوسند و بعد از آن جنیان و بعد از آن نقبا
ببوسند و گویند شنیدیم و اطاعت کردیم و هیچ صاحب گوشی در مخلوقات خدا نماند مگر آنکه آن صدا را بگوش
رسد و در دور کسان از صحراها و شهرها و دریاها و خشکیها جانب مکه متوجه شوند و یکدیگر آن صدا را نقل کنند و از
استفسار کنند تا بخدمت آنحضرت برسند و چون نزدیک شود غروب آفتاب از جانب مغرب صدای
بلند شود که ای گروه خلایق خدای شما در وادی یابس ظاهر شده از زمین فلسطین و آن عثمان بن
عنبسه اموی است از اولاد یزید بن معاویه لعنه الله با او بیعت کنید تا هدایت یابید و مخالفت او مکنید
که گمراه شوید پس ملائکه و جنیان و نقبا آن ندا را رد کنند و تکذیب نمایند و گویند سمعنا و عصینا و هیچ شکی
و منافقی و کافری نماند که گمراه نشود از ندای آخری و سید ما قائم آل محمد پشت خود را بکعبه داده است
و میگوید ای گروه خلایق هر که خواهد بآدم نگاه کند یا بشیث پس اینک منم آدم و شیث میباشم و هر که
خواهد بنوح و سام نگاه کند اینک منم نوح و سام و هر که خواهد به ابراهیم و اسماعیل نگاه کند اینک منم
ابراهیم و اسماعیل و هر که خواهد نظر بمحمد و علی کند اینک منم محمد و علی و هر که خواهد به حسنین نظر کند
اینک منم ایشان و هر چیز را قبل از ایشان بکند تا امام بپرسد و گوید هر که سؤال از امری کند خواهد بکند از من
بکند که من جواب میدهم از آنچه شنیده و نشنیده و هر کس از کتب انبیاء و صحف اطلاع دارد گوش دهد
پس صحف آدم و شیث را میخوانند چنانکه امت ایشان تصدیق کنند با آنکه این صحفی است که بر ایشان
ما نازل شده بود و ظاهر نبود بر ما آنچه محو بود و چیزی از آنها را نیندازند و الفت و تغییر
نکرده بعد از آن صحف نوح و ابراهیم را میخوانند و تورات و انجیل و زبور و هر اهل ملتی از ایشان تصدیق
و تحسین مینمایند و گویند بخدا قسم اینست تورات کامل و انجیل تمام و زبور واقعی و چیزی بر آن است که
خوانده بودیم و شنیده بودیم بعد از آن قرآن را میخوانند و مسلمانان گویند که اینست قرآن حقی که خدا بمحمد
نازل کرده است و چیزی از آن ساقط نشده و تحریف و تبدیل نکرده بعد از آن دابة الارض ظاهر شود میان

٥٤٦

برکن و مقام و در صورت مؤمن نقش کند که مؤمن است و در صورت کافر نقش کند که کافر است بعد از آن
باید نزد قائم آل محمد مهدی که روی او به پشتش باشد و پشت او در سینه‌اش باشد و بایستد برای آن حضرت
و بگوید بشیر از [illegible] و هم آنکه از ملائکه فرستاده است که خبر [illegible] هلاک شدن لشکر سفیانی را
بدهم که در بیداء بزمین فرو رفتند قائم فرماید که قصه خود و برادرت را بیان کن [illegible] بگوید که من و برادرم
در لشکر سفیانی بودیم و از دمشق تا زوراء یعنی بغداد را خراب و ویران نمودیم [illegible] و مدینه را خراب
کردیم و منبر پیغمبر را شکستیم و چهارپایان ما در مسجد پیغمبر [illegible] کردند و [illegible] و از آنجا بیرون مدینه
و سیصد هزار کس بودیم و می‌خواستیم خانه خدا را خراب کنیم و اهل مکه را قتل عام کنیم که به بیداء رسیدیم
منزل کردیم صیحه رسید و منادی فریاد زد که ای بیداء اهلاک کن قوم ظالمان را پس زمین شکافته شد
بلعید و فرو برد [illegible] که بر روی زمین نماند [illegible] چهارپایی [illegible] بغیر از من و برادرم
اما ملکی بر صورت ما [illegible] در پشت سر ما قرار گرفت و برادرم گفت ای نذیر برو تا دمشق
نزد سفیانی [illegible] و او را خبر ده به هلاک شدن لشکرش و ظاهر شدن قائم مهدی آل محمد در مکه و من گفت ای بشیر
برو نزد مهدی قائم در مکه و او را بشارت ده به هلاکت ظالمان و توبه کن در دست او که توبه تو را قبول
کند و دست خود را بر روی [illegible] بکشد [illegible] حضرت صادق فرمود چنان کند و [illegible]
آید و بیعت کند با قائم [illegible] مفضل عرض کرد که ملائکه در آن وقت [illegible]
فرمود [illegible] خطاب [illegible] کوفه [illegible] منزل کند [illegible]
عدد [illegible] از ملائکه [illegible]
کند [illegible] فتح کند جمیع بلاد [illegible] مفضل عرض کرد با اهل مکه چه کار کند فرمود که
دعوت کند [illegible] و اطاعت کنند و خلیفه از اهل بیت خود بر ایشان تعیین نماید
و برود به مدینه مفضل گفت خانه [illegible] چه کار کند فرمود خراب کند [illegible] از آن [illegible]
قواعد [illegible] که حضرت ابراهیم و اسماعیل بنا کردند و اول بیت وضع للناس الذی
ببکة [illegible] بعد از ابراهیم و اسماعیل [illegible]
قائم [illegible] آثار ظالمان [illegible]
[illegible] و مسجد کوفه [illegible] خراب کند [illegible] قصر عتیق [illegible]

که ملعون

که ملعون و ملعونه هر که آن را ساخته مفضل گفت در مکه توقف میکند فرمود نه بلکه بعد از آن
آید نایب او را اهل مکه بکشند [illegible]
[illegible] که [illegible]
که [illegible] مگر کسی [illegible] ایمان آورده باشد
که [illegible] از ایشان [illegible]
[illegible] مفضل گفت [illegible] اقامت او [illegible] فرمود در کوفه [illegible]
او مسجد جامع آن و بیت المال [illegible] در مسجد سهله [illegible]
مفضل گفت همه مؤمنان در آنجا منزل کنند فرمود [illegible] مؤمنی باقی نماند مگر آنکه در کوفه یا
[illegible] باشد و [illegible] در آنجا چندان [illegible] شود که [illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
شود و کوفه [illegible] شود که مسافت [illegible] باشد و [illegible] کوفه با کربلا متصل
و کربلا [illegible] باشد که ملائکه و مؤمنان [illegible] و مرتبه [illegible]
[illegible] چندان برکت [illegible] که اگر مؤمنی در آن خطه باشد و دعا کند [illegible] آن خطه
با [illegible] کند [illegible] و فرمود [illegible] مفضل [illegible]
[illegible] و [illegible] کربلا [illegible] خدا [illegible] کعبه
[illegible] و مرتبه [illegible]
[illegible] کردند [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] کربلا [illegible]
که قائم ظهور کند مفضل عرض کرد که دیگر مهدی [illegible] فرمود عدد [illegible]
[illegible] و [illegible] و خواری دشمنان باشد و مفضل
[illegible] مفضل عرض کرد [illegible] مهدی [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] مؤمنان [illegible] خواری دشمنان باشد مفضل عرض کرد که [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] رسول خدا است [illegible]

الحمد گوید کیست با او در قبر گویند مصاحب و هم خوابه او ابو بکر و عمر پس گوید در حالی که خود بهتر داند
که کیانند ابو بکر و عمر و چگونه از میان تمام خلایق این دو کس منتخب شدند که هم خوابه جد من رسول خدا باشند که
مدفون شده اند شاید غیر ایشان باشند مردم گویند ای مهدی وای قائم در اینجا غیر ایشان کسی نیست چون خلیفه
او بوده اند و پدران زنهای او بوده اند در آنجا مدفون شدند پس گوید ایها الناس در میان شما کسی هست
که ایشان را بشناسد گویند بلی ما ایشان را به وصف می شناسیم و هم خوابه حضرت رسالت
کسی نیست که بگوید کسی در میان شما که غیر این سخن را بگوید یا شکی در این باب داشته باشد گویند
نه پس سه روز تأخیر اندازد بعد از آن بیرون آورد ایشان را و هر دو تر و تازه بیرون آیند
و بعد از آن کفن ایشان را بکنند تر و تازه بیابند بدنهای ایشان را به همان صورتی که داشتند که مطلقا رنگ و خلقت
ایشان تغییر نیافته باشد و فرماید کفنهای ایشان را دور کنند و بر درخت خشکیده
از خرما امر کند تا ایشان را بدار کشند بلا فاصله آن چوب خشکیده سبز و خرم شود و شاخ و برگ
بهم رساند پس جمعی که شکاک و بی اصل باشند از دوستان ایشان گویند به خدا قسم این شرافتی است
که بجهت ایشان بود و ما رستگار شدیم به محبت ایشان و جزم میدهند کسانی را که در دل بقدر خردلی
از محبت ایشان بوده که حاضر شوند و ببینند ایشان را و فریفته بفتنه شوند بعد از آن منادی ندا
کند از جانب مهدی که هر که دو مصاحب رسول خدا را دوست دارد که به یک طرف رود و دوست دارد یک طرف
بایستد پس مردم دو دسته شوند و از دو طرف صف کشند آن وقت مهدی بدوستان ایشان
گوید که بیزاری جوئید از ایشان گویند که ما از آن وقت که این فضیلت و شرافت را ندیده بودیم ایشان
تبری نجستیم و اعتقاد با ایشان داشتیم امروز که چنین فضیلتی و کرامتی دیدیم چگونه بیزاری جوئیم از اعتقاد خود
و بیزاری نجوئیم حاشا که برگردیم اگر چه ما را دیده و بکشند ... از تو بیزاری میجوئیم و از اتباع و قائلان تو
که بترس ... پس حضرت مهدی علیه السلام امر کند باد سیاهی را که بوزد بر ایشان و همه ایشان را
مثل نخلهای کهنه افتاده بکشد امر فرماید تا ایشان را از آن درخت فرو آورند و زنده کند ایشان را باذن حق تعالی
و تمام خلایق را جمع نماید و هر معصیت عامه خلق که از ایشان صادر شده از زمان خلقت آدم
تا انقراض عالم بر ایشان حمل سازد حتی آنکه قابیل هابیل را و جمعی که ابراهیم را سوزانیدند
و امثال آن و یونس در شکم ماهی و کشته شدن یحیی و بردار کشیدن حضرت عیسی و عذاب

جرجیس و عذابهائی که بر دانیال وارد آمد و زدن سلمان فارسی را تا آنکه گردنش کج شد و افروختن آتش بر در خانه علی
فاطمه زهرا و امیر المؤمنین و حسنین بجهة سوزانیدن ایشان و تازیانه زدن بر دست حضرت فاطمه و شکستن
دنده پهلوی آن مظلومه و سقط کردن محسن معصوم طفل آن معصومه را و زهر دادن حسن و ریختن پاره
پاره جگر آن مظلوم از زهر در حلقوم در آمدن و کشته شدن سید الشهدا با اولاد و برادران و اقربا و یاران
او و اسیر بردن ذریه رسول خدا و ریختن خون آل مصطفی در هر عصری و هر خون
ناحقی و هر زنا و هر حرامی و هر ربائی و هر معامله فاسده و ربا و هر معصیتی کبیره و فاحشه
که در هر عصری از هر خلقی صادر شده باشد و هر ظلم و جور و ستمی از عهد آدم تا قیام قائم
یکیک بشمارند و بر او حمل کنند و لازم و وارد آورند چنانکه اعتراف نمایند آنگاه امر کند تا مظلمه
هر که حاضر باشد در آن وقت از ایشان بخواهند و قصاص کنند و بعد از آن بردار کشند ایشان را
بهمان درخت و آتشی امر فرماید که از زمین بر آید و ایشان را با درخت بسوزاند و باد را امر فرماید
که خاکستر ایشان را ببرد و در دریا پراکنده کند مفضل عرض کرد که این آخر عذاب ایشان در دنیا خواهد بود
فرمود هیهات بخدا قسم که سید اکبر محمد مصطفی و صدیق اکبر علی مرتضی و صدیقه کبری فاطمه زهرا
و حسنین و دیگر ائمه و باقی ائمه هدی و هر مؤمن و شیعه که در دار دنیا صدمه و اذیتی
خورده و کشیده باشد همگی حاضر شوند و باید بعد از آن زنده شوند تا انتقام که خدا خواهد فرمود
که بعد از آن حضرت مهدی علیه السلام بکوفه آید و در میان نجف و کوفه منزل کند و یاران و لشکریانش از ملائکه
چهل و شش هزار و از جنیان شش هزار و از نقبا و ابدال سیصد و سیزده تن باشند مفضل گفت
چگونه بغداد که در حدیث بلفظ زوراء مذکور است دار الفاسقین خواهد بود در آن وقت فرمود
در لعنت و سخط الهی است و فتنه گاه و خراب کند و مثل بیابانی خالی بسازد پس وای بر او و هر که در او هست
از علمهای زرد و علمهای مغرب و از بلاد جزیره یا بنی کلب که اشاره بعلمهای سفیانیست و لشکر ترک
وای بر علی که از هر زردی و مویی بیابد بخدا قسم تا نازل شود در آن از اقسام عذابهائی تا نازل شود
که هیچ دیده ندیده و هیچ گوشی مانند آن نشنیده و طوفانی چون طوفان نوح در آن شود اما آتش شمشیر
پس وای بر آنکه آنجا را مسکن خود سازد و هر که در آن اقامه کند از اشقیای خلق خدا باشد
و هر که از آنجا بیرون رود رحمت الهی او را دریافته باشد بخدا قسم ای مفضل امر بغداد در دنیا چنان

رونق بخیر سانند که کویند بیا عجیب دین و خلفا و علما رتبها او همه بهشت موعود و دختران او همه حور العین
معهود و اطفال و اولاد او همه ولدان و نهالها و اشجار ان همه مسکوب و ظل ممدود میباشد و چنان تصور میکنند
که روزی چند کاتش را متعاقبا معفو بر برکت ساخته و آن قدر ظاهر شود در ان از افترا بر خدا و رسول
و حکم بغیر ما انزل الله و شهادت ناحق و شرب خمر و انواع فسق و فجور و خونریزی و رشوه و ربا و حیله
خورها که هرکه معاصی تمام ربع مسکون غیر بغداد را از اول دنیا تا اخر جمع نمایند با معاصی ان بغداد برابر نشود
از انکه بلغار رسید امرا بادی و معصیت در ان بلاد از فسقها در آن بی صرفه بخیر رسد تا انکه خراب و ویران شود
با انها مانند عمارتهای مختلف که در آن نازل شود تا بلغار رسد که قافله و مترددین که از انجا عبور کنند کویند که این
مکانی است که سابق بر این بغداد میکفتند و چنین آباد و معمور بود که بهشت بروی زمین میبود و بغیر فرمود
که بعد از انها سفیانی که خود از [illegible] و خوش خو باشد از سمت [illegible] خروج کند و [illegible] زند و بغداد [illegible]
که یا الاحد اجیبوا المهدی فانه المهدی مصطفی اجابت کنید کسی را که با و عصیان و صدرها رسیده است
بر کجاست که خدا در طالقان کنجها مخفی کرده که نه از طلا و نه از نقره اند بلکه مردان چند میباشند که دلها
دارند مثل پاره های آهن بر اسبهای اشهب سوار و در دست ایشان حربها باشد با او موافقت کنند
و ظالمان را قتل کنند و میباید تا واقع کرده شود و بیشتر بروی زمین را از ظالمان پاک کرده باشند
و چون خروج کردن قائم مهدی با دعوه و اصحاب او با او کویند که یا ابن رسول الله این کتب
که در شهرها گذاشته ماست [illegible] کوید [illegible] ببینم که کجا رفته است و مطالب او
و حدیث است [illegible] که او مهدی است و مشناسد او را و لیکن مقصود او انست که بیا راه خود
بشناسانند او را [illegible] باید نزد مهدی و کوید اکر تو مهدی آل محمدی میباشی اسباب حضرت
رسول خدا را از نیزه و انکشتر و زره و عمامه و سحاب و اسب یعبوب و ناقه غضبا و استر دلدل
و حمار یعفور و اسب براق و مصحف که دست او و قران امیرالمؤمنین جمع کرده ظاهر سازد پس مهدی
همه انها را حاضر کرده و بایشان نماید پس عصا را بگیرد و در سنگ سخت فرو کند چون درخت شود
و برک سبز دهد و مقصود او این باشد که اصحاب او بجنبند و بر فضیلت مهدی مطلع شوند و کسی
بیعت کند انگاه سید حسنی کوید الله اکبر دست خود را بده تا با تو بیعت کنم پس حسنی با لشکر خود
بیعت کنند مکر جماعتی از کسانی از زیدیه که مصاحف بدست کرفته باشند چه انها بیعت نکنند و کویند این

مکر

مکر سحر عظیمی [illegible] مهدی ایشان را که بیعت نکرده اند نصیحت و موعظه کند و تا سه روز دعوت فرماید
و مهلت دهد ایشان را بکفر و انکار خود اصرار ورزند پس همه ایشان را قتل کند و با اصحاب خود فرماید
که قرآن های که صیقل کرده اند از ایشان [illegible] و بکذارید [illegible] باشد تا روز قیامت حسرت ایشان
باشد و همانا سبب حسرت ایشان شود چه لفظ تغییر و تبدیل خورند و عمل بمضمون قران نکردند مفضل گفت
امام دیگر مهدی چه خواهد کرد فرمود لشکری بسوی [illegible] کند که بروند بدمشق مثل پسر سفیانی
و با او جنگ کنند و او را ذبح کنند بر سنگ [illegible] و بعد از ان جناب امام حسین با دوازده هزار صدیق
و هفتاد و دو نفر از اصحاب و یاران او که در کربلا شهید شدند ظاهر شود و [illegible] کرته زهرا
بیضاء یعنی جبه خز سیاه حقی است روشن و نورانی و بعد از ان صدیق اکبر امیرالمؤمنین ظاهر شود
در قبه از ابراق و نصب شود بر نجف که رکن آن در نجف باشد و رکن دیگر به هجر و رکن دیگر به صنعاء
یمن و رکن دیگر بمدینه طیبه که مدینه باشد کویا میبینم که چراغهای آن روشنائی دهد در آسمان
و زمین مثل روشنائی آفتاب و ماه در ان وقت امور پنهانی آشکار شود و هر نفس سر بعضی را [illegible] کند
هرکه از پدر زاده و هر حامله سقط کند و مردم همه مثل اهل مست باشند یعنی بی هوش نه انست که فی الحقیقه
شراب خورده و مست شده باشند بلکه از شدت عذاب الهی مدهوش کردیده باشند و بعد از او بیرون
اید سید اکبر رسول خدا با مهاجرین و انصار خود و هر که با او ایمان اورده و او را تصدیق کرده باشد
و با او شهید شده باشد و حاضر شوند مکذبین که تکذیب او کرده و هر که در او شک داشته با [illegible]
و کفته است که او ساحر یا مجنون است یا از نزد خدا وحی نیامده و خود سخن کفته است و هر که با او جنگ
و قتال نموده پس انتقام از ایشان کشد و جزای ایشان بر سوء اعمال ایشان از دنیا [illegible]
شد [illegible] تا روزیکه مهدی ظاهر شده و هر ظالمی [illegible] فرعون و هامان [illegible]
شود تاویل این آیه و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن
لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون مفضل [illegible] فرعون و هامان
کیانند فرمود اول و دوم مفضل گفت بعد از امیرالمؤمنین محمد مهدی [illegible]
از اینکه قیام زمین را [illegible] قسم [illegible] قسم [illegible] و الجبه
مغرب را ماست تا انکه [illegible] با دنیا کنار زند و اقامه دین و احیاء ان

از برای خدا و کواه مفضل بن عمر خود و سایر ائمه را که در پیش روی جد خود رسول خدا صلعم ایشان را بحرمت و کتمان
مکنم لعنه اللّه اما منتهی طریق ایشان از زمان سیاه از تکذیب و بیهوده و لعن و تفتیش و قتل و قصد کردن طاغوت های ایشان
کموالی امور ایشان بودند بدیده که مفت ما ها از حق خدا و رسول بها نادانه خود و کشف ایشان از ضیم
و حبس کردن ایشان از تفصیل لعنه بر عرایب در عصر خود برهان از جهة و نقل کنم و حکایت [illegible] بیاد
وکوید او فرزندان من نازل شد بر شما از بر مصیبتها مکر آنکه جدتها بر شما نازل شده آنگاه حضرت
فاطمه ابتدا کند بحکایت از اول و ثانی و آنکه فدک را از او گرفته و او در رفت بحجه در مجمع مهاجر
و انصار و او معارضه نمود در امر فدک و در تعین او را نحوه و انتزاع بر غوبت که تو گفته ما معاشر
پیغمبران ارث نمیگذاریم از مال دنیا از برای کسی بلکه آنچه داریم صدقه است [illegible] گوید که هرگاه
من استدلال کردم بحق زکریا و یحیی [illegible] شنید نیز و دیدم نامه عطیه که بمن داده بودی و نوشته بودی
او من خواست و در حضور مهاجرین و انصار و سایر قریش علی رؤس الاشهاد کرفت و آب دهان انداخت
و پاره کرد و من کریستم و رفتم بر سر قبر پدرم باچشم کریان و دل بریان و صورت را بر روی قبر قرار دادم
و کفتم قد کان بعدک انباء و هنبثة لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب تا آخر لعنه سابقا نقل کردیم
کنت [illegible] بوستان خاک و قنفذ و دیدم را با جمعی از اتباع خود بر در خانه ما جهة بیرون بردن
علی برای صحبت بیعت بیعتی که با او در سقیفه بنی ساعده کرده [illegible] و قضا و دین و دار و صد
تو که معاویه هستا [illegible] که آمدند و در را بسوزانیدند و لکد زدند و فریاد [illegible]
دهم با علی بیرون بیاید موافقت با جمعیت مسلمانان کن و الا تو را میکشیم و فضه جاریه او را [illegible] ایشان
کامله [illegible] و بجانب رسید و بعد از آن خود رفتم و صرفه در التماس کردم بجانب [illegible] رسید و در جواب من گفت
نقیم که [illegible] سالت [illegible] محمد [illegible] و [illegible] که [illegible] انجانب [illegible] و علی بیرون
مثل سایر خلق با بیرون بیاید و با ما و بهم موافقت کند در بیعت یا مسیوزانیم خانه را با هرکه در آن
و سر کوبه کردم و [illegible] انا [illegible] و [illegible] نکرد و در را بر من زدند و کمد زدند که در [illegible] بپهلوی
من [illegible] پهلوی من شکست و قنفذ [illegible] بازوی من زدند که سیاه شد و ورم کرد و طفل [illegible]
و [illegible] صورت من بار شد و [illegible] ایم و فریاد [illegible] که و اابتاه و ارسول اللّه
کن بر حضرت فاطمه که چه بر سر او [illegible] و امیرالمؤمنین [illegible] باچشم کریان از او طاق
بیرون

بیرون آمد و رداء خود را بر من انداخت و مرا بخانه خود جانید و گفت [illegible] رسول خدا بحرمت
عالمیان پدر مقنعه خود را از سر برکشید و سر خود را برهنه نمایم و بخدا شکوه بکنم که بخدا قسم [illegible]
و هر مخلوقات [illegible] کلام حضرت فاطمه معصومه و وقایعی که اتفاق افتاده بود بعد مراجعه
بخانه بشوهر نقل کند و امیرالمؤمنین [illegible] لعنه [illegible] و [illegible] مصیبتها
بیان نماید و کوید حکایت من و امت تو مثل هرون و امت موسی [illegible] که گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی
وکادوا یقتلوننی یا رسول اللّه [illegible] صبر [illegible] کنم که [illegible] تا آنکه [illegible] عبد الرحمن
بن ملجم شهید کرد [illegible] و مفضل [illegible] حسن [illegible] و کوید [illegible] که این ملجم
زد و چون [illegible] از [illegible] و [illegible] کرد [illegible] لعنه [illegible] کرده
و معاویه ملعون چون مطلع شد از کشته شدن پدرم [illegible] چهار هزار سوار فرستاد از [illegible]
و [illegible] کنند و [illegible] و برادرم را بگیرند و بکشند یا بیعت [illegible] چون شنیدم رفتم [illegible]
و خطبه خواندم و موعظه کردم [illegible] لعنه کفتم [illegible] مات [illegible] رسول اللّه و قتل
ولی اللّه علیهما سلام اللّه و صلوات الرسول [illegible] فی قلوب الناس [illegible] الفتنة و [illegible]
من فتنة [illegible] کلمة النفاق و [illegible] اهل
الشقاق [illegible] من الشام والعراق [illegible] العلم [illegible]
والنور الذی [illegible] الناس [illegible] من رقدات الغفلة [illegible] الظلمة [illegible]
[illegible] عصبة بقلوب صافیة و نیات خالصة لا
[illegible] نفاق [illegible] بالسیف [illegible] من السیوف [illegible]
[illegible] ایها الناس [illegible] و شیطان
[illegible] فتنه
[illegible] صاحب
[illegible] نفاق [illegible] و علمای اهل شقاق [illegible] افتاده [illegible]
[illegible] شام و عراق [illegible] موافقت [illegible] شمار
[illegible] نوشته

شنوانی کرد آن را و بیدار نشوید از خواب غفلت و بیرون نیایید از تاریکیهای جهالت بحق خداوندی که
دانه کنم و خالق جمیع مردم که ردای عظمت ساخته عظمت و بزرگی را که اگر اکثر امت مرا موافقت کنند
طایفه از شما با دلهای صاف و نیتهای خالص از شوایب نفاق و قصد صادق و افتراق از روی اخلاص
و وفاق حاکم میشدید پیش شما با شمشیر و شکست سازم شمشیر خود را بعضی شمشیر و نیزه و لسان مخالفین
و شدت و صار [illegible] هر قدر از این مقوله سخنان گفتم کسی مرا جواب نداد که با [illegible] خاموش در همان
مردم نرسیده بودند از سکوت که گفتند من اختیار نفس خود را دارم و ایلک با شمشیرهای خود
ایستاده ایم در میان [illegible] و مطیع و فرمانبرداریم امر و نهی ترا و هر قدر بخواهی و راست خود نگه نیستیم
سوای آن بیست [illegible] کسی را ندیدیم که با من موافقت نماید پس گفتم من نمیخواهم رسول خدا باید
نا خوشنود که سالها عبادت خدا را در پنهان نمود حتی در وقتی که سی و نه نفر انصار داشت
و تا چهل نفر از انصار تمام که [illegible] اظهار امر الهی را نمود اگر من نیز چهل کس میداشتم جهاد میکردم
خود را اجابت نمودند کردیم و گفتم خداوند دعوت کردیم و انذار نمودیم لیکن از اجابت دعوت من غفلت
ورزیدند و از یاری من تقاعد نمودند و در اطاعت من تقصیر نمودند پس مستحق عذاب خود را بر ایشان فرستاد
و تا آخر [illegible] داد تا حسین [illegible] شهید کردند از [illegible] کند [illegible]
نماید سید ما از امام حسین [illegible] بر خون خود و جمیع کسانی که با او کشته شدند
نظر [illegible] از [illegible] که [illegible] و از [illegible] اهل
طریق که از ذریت او [illegible] رسول [illegible] که [illegible] و [illegible]
اسمانها و زمینها بگریند و فاطمه چنان [illegible] کند که [illegible] او [illegible] و [illegible]
پیش امیر المؤمنین و امام حسن [illegible] است از شهید مظلوم باشند و فاطمه از طرف [illegible]
و رسول خدا [illegible] خود [illegible] و گوید که یا حسین یا ولدی فدیتک [illegible]
من [illegible] روشن شد و [illegible] روشن میشود [illegible] است حسین [illegible] اسد الله
و از طرف [illegible] جعفر طیار [illegible] کبری [illegible] سقط شده [illegible]
و فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین با سایر زنان اهلبیت که [illegible] باشند [illegible]
مادر [illegible] يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضرا وما عملت من
سوء تود لو ان بينها وبينه امدا بعيدا مفضل گوید که حضرت صادق [illegible]
از آنک

از آنکه [illegible] شد پس [illegible] روشن [illegible] که [illegible] نقلها [illegible] و [illegible] مفضل
[illegible] بسیار [illegible] کرد [illegible] گریه [illegible] ثواب [illegible] عظمی
[illegible] باشد پس مفضل پرسید که چه میفرمایی در این آیه و اذا الموؤدة سئلت بای ذنب قتلت
آن محسن سقط شده ماست و هرکه غیر این تفسیر کند او را تکذیب کنید [illegible] در زمان رجعت
از آفات که در پهلوی [illegible] گناه [illegible] کشتند [illegible] فاطمه
[illegible] خداوند [illegible] که [illegible] و انتقام [illegible]
که ظلم [illegible] کردند [illegible] و [illegible]
و بگیرد حق [illegible] اهل دنیا و طبقات
[illegible] از قاتلان و ظالمان [illegible]
از آنکه [illegible] مفضل [illegible] بودند [illegible] کشته شوند و کسانی که [illegible]
کشته شده باشند [illegible] نیست و [illegible] چنانچه
فرمود و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين بما آتاهم
الآیه مفضل گفت که بعضی از شیعیان [illegible] رجعت [illegible] فرمود [illegible] که [illegible]
ما رسول [illegible] فرموده و ما [illegible] گفته ایم [illegible] در این آیه ولنذيقنهم من العذاب الادنى
دون العذاب الاكبر [illegible] رجعت [illegible] عذاب اکبر روز قیامت است که اشاره
بآن شده در آیه یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات وبرزوا لله الواحد القهار [illegible]
مفضل [illegible] و [illegible] که [illegible] از [illegible] بعد
و از علی بن الحسین [illegible] شکوه میکند [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] و شکوه میکند [illegible] و شکوه میکند از [illegible]
و شکوه میکند از هارون الرشید و علی بن موسی الرضا [illegible] و شکوه میکند از مامون [illegible]
و محمد بن علی شکوه میکند از [illegible] و علی بن محمد [illegible] و شکوه میکند
از متوکل ملعون و حسن بن علی [illegible] و شکوه میکند از [illegible] و بعد از [illegible]
مهدی [illegible] جد خود رسول خدا در حالتیکه [illegible] و از [illegible] که از [illegible]

در جنگ احد آمد از سنگ که صورت مبارکش زدند مهدی بر صورت خود مالیده و صلا تکند زرا
او دارند تا وارد شود بر رسول خدا و در پیش روی او بایستد و کوید با اختلاه وصف من فرموده
و دلیل بر قائمه غیبت طول بعد از آنکه این او امت و نام و نسب و کنیه من ابیات فرمودی و داده
اینها امت بی تکذیب و انکار کردند و تمرد نمودند و کفتند چنین کسی متولد نشده و نبوده و کجاست این که خواهد بود
و کی خواهد بود با آنکه مرو معتی از برای او عناد و اکر زنده بود امتید بر چه اعتقاد می افتاده
و این همه احکام باطل در میان امت من جاری شد و ظلم و تعدی و فسق و فجور و کفر و قتل و بی دین و صبر
آن کار تحقق شد تا آنکه عالم را کرفت و همه انصار دیدیم و صبر نمودیم و تحمل ورزیدیم تا آنکه خدا اذن داد
و حال بحمد الله کلام الحقیقه مر کار رسول خدا فرماید الحمد لله الذی صدقنا وعده
و اورثنا الارض نتبوء منها حیث نشاء فنعم اجر العاملین جاء نصر الله والفتح هو الذی ارسل رسوله
بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون انا فتحنا لك فتحا مبینا لیغفر لك الله
ما تقدم من ذنبك وما تاخر ویتم نعمته علیك مفضل عرض کرد چه کناهی از برای پیغمبر بوده
که خدا فرموده لیغفر لك فرمود چه نحو [illegible] کناهان شیعیان [illegible] و اهل بیتم را که در کردن داشت
من نه لیغفر حال و بعد از این بکشتن تا روز قیامت از شیعیان و بعد از ایشان تا روز قیامت
و شیعیان مرا بیامرزد و بکن [illegible] کناهان ایشان را که کردند و کناه در و مرا در عوض و عمر
همه انصار مفضل کوید که شنیدم کفر بیتم و عرض کردم اینها همه از فضل [illegible] است
شما فرمود بلی اما نه هر کس که ادعای تشیع کند و عمل او مطابق قول نباید بلکه مختص است
او مفضل این حدیث نقل مکن از برای صاحبان [illegible] از شیعیان در هر آدم [illegible] که خاطر جمع
این فضیلت و ترک کنند عمل را و مرتکب محرمات شوند [illegible] بلکه بپیغمبر روی کنند و دیکر هیچ
عمل نفع به حال ایشان نبخشد چه اکر شفاعت ما در تمام مخلوقات جاری و عفو است اما ما فی شفاعت
نکیم مکر از برای کسی که جناب الله تعالی در حق او خواهد و باو لطف داشته باشد نمی خواند نمی شفعون
الا لمن ارتضی وهم من خشیته مشفقون مفضل کفت که خدا فرموده لیظهره علی الدین کله و لو کره
پیغمبر ظاهر نشده است فرمود اکر ظاهر شده بود نمی بایست مجوسی و یهودی و نصرانی
صابی و کفر و سایر فرق کفر نباشند و همه جنت بشر بر شما و عزا ایشان و حال آنکه مسلمانان در حساب
کفار

در میان کفار و مضمن یه جا بسطالت چون خلال سعدی و بر کار و سیاهی نماید طرح اراده حقیقت از الحاد دین
پیغمبر به جهت چنین روزیست که مهدی ظاهر شود و بیغمبر و تمام صاحب رجوع به دنیا کنند
چنانچه فرموده و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله بعد از آن فرمود که مهدی
بکوید و نماید و از احکام خدا بیار و چنانچه در بیان آیل و عجب با ویل و کبحای بیغانی نهی
ظاهر شود و همه انصار از شیعیان و همراهی و جوانان خود قسمت نماید از طلا و نقره و جواهر و هر چه
دنیا باشد مفضل عرض کرد ای مولای هر کس از شیعیان شما قرض داشته باشد به دوست یا دشمن خود
مکنید فرمود اول کاری که مهدی کند آن باشد که منادی از جانب او ندا کند در همه جای عالم
از شیعیان ما طلبی داشته باشد بیاید و مطالبه کند اکر چه بقدر خردل باشد بیرون بیایند و ادعا کند
الحضرت به جهت مفضل عرض کرد که دیکر چه خواهد کرد فرمود بعد از آنکه شرق و غرب عالم را الحق خود
مراجعت کند و بمسجد کوفه را تعمیر و آنجا محکم خود خواهد فرمود و مسجدی را که یزید پسر معاویه ساخته
بعد از کشتن امام حسین در شام و عراق خراب خواهد نمود و آن مسجدی که از برای ملعون ساخته شده
بانی آن ملعون است مفضل عرض کرد که مدت حکم و سلطنت او چه قدر خواهد بود فرمود خدا تبارک فرموده
فمنهم شقی و سعید فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق تا آخر آیه و اما الذین سعدوا ففی
الجنة خالدین فیها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربك عطاء غیر مجذوذ فرمود مجذوذ یعنی
منقطع است یعنی این عطیه ایست از جانب الله تعالی که قطع شدن از برای آن نیست بلکه
دایم و ابدیست و ممکن است تمام شدن ندارد و حکمی است غیر منقطع و امر نیست که باطل نمی شود مکر
مشیت و اراده الهی که نمیدانند آنرا غیر خودش و بعد از آن قیام قیامت خواهد بود که مدتش
در کتاب خود وصف نموده و الحمد لله رب العالمین و شیخ حسن بن سلیمان در منتخب بصائر الدرجات نقل
شده معتبر دیکر نقل کرده تا آنجا که کبحای طالقان که از طلا و نقره نیست بلکه مردان چند بر اسبهای
اشهب سوار و پرچمهای ایشان چون پاره های آهن باشند و از شدت شوق بجناب مهدی کریان
صدا کنند و امیر ایشان کسی از بنی تمیم باشد که نام او شعیب بن صالح است بر جناب امام حسین
بیاید و ایشان و صورت او چون قرص ماه شب چهارده باشد و شمشیر او کار کند
و نیز رسیده و صحیح و شریف و باید آن علما بیاید تا بکوفه و اکثر اهل زمین در آنجا جمعیت کرده باشند

و در اینجا امر مهدی با رو اصحابش برسد و مردم با امام حسین گویند که یا ابن رسول الله این کیست که
مهمات کارها منزل کرده آنحضرت فرماید که برویم و به بینیم چکاره اند و حال آنکه میدانند آنجناب
که مهدی است و میشناسد او را و مقصود او شناسانیدن حال او است بمردم پس بیرون رود حسین ع
با چهار هزار کس که در گردنهای خود مصحفها بسته باشند و چون منزل کند امام حسین ع نزدیکی
لشکرگاه مهدی ع فرماید که بروید و بپرسید که کیست این مرد و چه میخواهد بعضی از اصحاب آنحضرت به
مهدی بیرون رود و گوید ای گروه لشکریان که حج میکنید در این بیابان شما کیستید و صاحب شما کیست
و مقصود او چیست در جواب گویند که این مهدی آل محمد است و ما یاران اوییم از جن و انس و ملائکه
امام حسین فرماید که واگذارید مرا با او پس مهدی بیرون آید از لشکرگاه خود و در میان دو لشکر بایستد
و حسین ع باو گوید که اگر تو مهدی آل محمدی میاثق کجاست عصای جدم رسول خدا و انگشتر و برد و زره او
که بمیراث از اهل بیت علیهم به مهدی رسیده است بیاور و عمامه و اسب و شتر عضبا و استر دلدل و حمار
یعفور و براق و تاج و مصحف امیرالمومنین که جمع نموده است از روی تغییر و تبدیل و چون سفط را حاضر سازد
که جمیع ترکات انبیا و مرسلین از عصای آدم و نوح و ترکه هود و صالح و مجموع ابراهیم و صاع یوسف
و کیله شعیب و میزان او و عصای موسی و تابوت او که در او است بقیه الواح از الواح موسی و
با زمانه و زره داود و انگشتر او و انگشتر سلیمان و تاج او و رحل عیسی و توشه و اسباب عیسی و میراث
جمیع انبیا و مرسلین در آن سبد باشد در این وقت امام حسین گوید به مهدی یا ابن رسول الله میخواهم
که درخت کنی عصای جدم رسول خدا را در این سنگ صلب و از خدا بخواهی که از آن برویاند منظور
آن است که اصحابش به بینند و یقین ایشان کامل شود و با او بیعت کنند پس مهدی ع بگیرد آن
عصا را و فرو کند آنرا در آن سنگ و برویاند و سبز شود و شاخ و برگ و هر چند آن که بر لشکر امام حسین
سایه بیندازد پس حسین ع گوید الله اکبر دست خود را بده تا بیعت کنم با تو پس آنجناب بیعت کند با تمام
لشکر او مگر آن چهار هزار کس که قرآنها حمایل کرده باشند و جامه پوست پوشیده باشند که معروف
بزیدیه میباشند که ایشان ابا نمایند و گویند این سحر عظیم است و منم حدیث به ثبت سابق آمد
مگر قدری از آخر حدیث را که مذکور نیست **فصل چهارم** در رجعت ائمه اطهار باید دانست
که رجعت ایشان در ایام امهالا از ضروریات مذهب شیعه میباشد و شهرت آن چون آفتاب در وسط

السما

السماء میباشد حتی آنکه شعرا در اشعار خود بسته اند و استدلال بر مخالفین نموده اند در هر عصری
و مخالفان بر ایشان تشنیع نموده اند باین مذهب و در کتابهای خود نقل کرده و اسناد داده اند بشیعه
این مذهب را چون فخر رازی و نیشابوری و غیر ایشان و ابن ابی الحدید ترجیح مذهب امامیه را در این
باب نموده و اگر نه خوف تطویل بلا طایل بود هر آینه بسیاری از سخنان ایشان را مذکور میساختم و چگونه
میتوانند تشکیک کنند مومنی که اعتراف بحقیت و حجیت ائمه اطهار دارد در چیزی که زیاده از دویست
حدیث از ایشان در این باب وارد شده که صریح در این خصوص میباشد و زیاده بر پنجاه نفر از اعاظم علماء
شیعه و محدثین روایت کرده اند چون کلینی و شیخ طوسی و سید مرتضی و نعمانی و کشی و عیاشی و علی بن ابراهیم
صاحب تفسیر و سلیم بن قیس هلالی و شیخ مفید و کراجکی و نعمانی و محمد بن حسن صفار و سعد بن عبدالله و حمیری و ابن
قولویه و علی بن عبدالحمید و سید بن طاوس و برقی و محمد بن علی بن ابراهیم و فرات بن ابراهیم و شیخ طبرسی
و ابراهیم بن محمد ثقفی و برقی و ابن شهرآشوب و قطب راوندی و علامه حلی و سید بن عبدالکریم و فضل
بن شاذان و شیخ شهید و ابن جمهور و حسن بن محبوب و فضل بن شاذان و غیر ایشان و هرگاه چنین نقلی
متواتر نبوده کفایت بر تواتر میکند که محقق شود با وجود آنکه شیعه خلفا عن سلف روایت کرده اند و اهل
سنت متفق اللفظ استماع آن بایشان داده و در هر عصری مناظرات میان علماء سنت و امامیه در این باب
واقع شده و رساله ها در این باب نوشته بلکه بعضی نوشته اند که مومن الطاق با ابوحنیفه مناظره
میکرده و سابق بر این بیکدیگر حدیث در آن باب مذکور شد و تحقیق در مدح سید بن عبد العزیز
که از رواة و محدثین است گفته اللهم علیه الحمد وکان مجاهد فی الرجعه یعنی معنی این عبارت را
چنین گفته اند که یا قائم آل محمد بر میگردد حسینیا دنیا و جهاد میکند و بعضی گفته اند که معنی اینست
که با مخالفین اهل سنت مجادله در خصوص رجعت مینمود و استدلال بر صحت آن میکرد بلکه کلام مولف
اینست که هر که در این تشکیک کند شک در امامت جمیع ائمه دین داشته باشد و در فضول صحیحه نقل کرده
از حارث بن عبدالله ربعی که گفت نشسته بودیم نزد منصور دوانیقی در بر جسر بغداد [illegible] و سوار بن
عبدالله قاضی نزد او بود و سید حمیری که سابق بر این قدری اخبار در جلالت قدر
و تعصب او در مذهب تشیع مذکور شد نیز نشسته بود و این اشعار را در مدح منصور
میخواند ان الاله الذی لا شیء یشبهه آتاکم الملک للدنیا و للدین آتاکم الله ملکا لا زوال له حتی

بغداد ایم صاحب الحسین و صاحب الجند ماخوذ و مرده و صاحب الزنج محصور ... تا آنکه مقیده را تمام کرد
و منصور نیز بخدمت او آمد سوار ... گفت یا امیر المؤمنین بخدا قسم این از روی ... چیزی چند میگوید
که در دل او نیست ... است و آنکسانی که دوستی ایشان از لوازم دین خود میدانند شما نیستید بلکه در دل من
با شما عداوت است ... سید حمیری در جواب گفت یا امیر المؤمنین بخدا دروغ میگوید و من در این مدح
که تو را کردم صادق و از صفات ... هیچ چیز او را بر اینکه ... باز نداشته مگر حسد و تعصب
چون دید که با من امیر المؤمنین التفات فرموده و انقطاع و محبت بخانواده شما ارثی است از پدرم بمن رسیده
... که با طایفه خود دشمنی شما ... از ایام جاهلیت ... و از جمله کسانی است
که خدا در حق او و پدرش نازل کرده ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون
منصور گفت راست گفتی سوار گفت یا امیر المؤمنین این مرد قایل برجعت میباشد و سب شیخین
میکند گفت سید حمیری گفت اما اینکه میگوید قایل برجعت میباشم راست است لیکن من قایلم
بآنچه خدا بیان کرده گفته و یوم نحشر من کل امة فوجا ممن یکذب بایاتنا فهم یوزعون و در جای دیگر
فرموده و حشرناهم فلم نغادر منهم احدا پس ... این دو آیه فهمیدیم که دو حشر هست یکی عام است بمقتضای
آیه دوم و یکی خاصه است بموجب آیه اول و ایضا فرموده ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین و در جای دیگر
فاماته الله مائة عام ثم بعثه و فرموده الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف فقال لهم الله موتوا
ثم احیاهم و رسول خدا فرموده که خدا متکبران را در روز قیامت در صورت ... خلق میکند و ایضا
فرموده که در بنی اسرائیل هیچ چیز واقع نشده مگر آنکه در امت من مثل آن واقع میشود حتی ... فرو
رفتن و مسخ شدن و ... گفت که روز نیست که بسیاری از اینها مسخ شوند ...
باکراز ... قایل میباشم ... قرآنست و سنت پیغمبر ... و اعتقاد من اینست
که ... در دنیا در حالتی که بصورت ... یا گراز باشد ... در ... باشد
... متصور ... سید حمیری ... سید ...
... با اهل سنت ...
در خصوص رجعت از آن روشن تر است که کسی تواند در آن تشکیک نماید ...
و از احادیث که دلالت بر رجعت میکند ... در احوال جناب سید الشهدا بسیار ...

و بسیا

و بسوی جهنم ... بقا تم و آنکه ... از ... که در روضه کافی
و مشغول ... و زاری و صلوات ... مطهرات بزرگوار ... از برای شیعیان ...
رسول مختار و حضرت ... و تعزیه ... مشغول باشند تا وقتی که ... برگردد بدنیا ...
... کنند و ... فاتلا ... و حدیث مفضل بن عمر ... مفصل ... مذکور
و از جمله احادیثی که صریح در رجعت است آنچه در کتاب اختصاص روایت کرده از محمد بن مسلم بسند صحیح که
از حمران بن اعین که نقل میکرد از حضرت صادق ع که فرمود که اول کسی که زمین شکافته میشود و بر میگردد
بدنیا حسین بن علی ع خواهد بود و رجعت عام نیست ... روز قیامت نیست که همه کس ... محشور
... و ... کافر و ... بر نمیگردد ...
محض ... میباشد و بر نمیگردد مگر کسی که ایمان او خالص باشد یا کفر ... او خالص باشد و ایضا
مذکور است بسند صحیح از بکیر بن اعین روایت کرده که حضرت باقر ع فرمود پیغمبر خدا و امیر المؤمنین ع رجوع
... و ایضا بسند صحیح از زراره روایت کرده که پرسید از رجعت و امثال آن حضرت صادق ع
فرمود این که از آن میپرسید هنوز وقتش نرسیده ... و خدا ... بل کذبوا
بما لم یحیطوا بعلمه و لما یاتهم تاویله یعنی ... آدمی ... است که چیزی ... نمی رسد و از کسی که ...
عاقل و صادق ... است هرگاه شنود انکار نمیکند و مراد حضرت اینست که ...
باب گفتگو میکند که ... و انکار کند و ایضا از محمد بن حمزه طیار بسند صحیح روایت
کرده از حضرت صادق ع که ... و یوم نحشر من کل امة فوجا فرمود کسی از مؤمنین نخواهد ماند که
کشته شده باشد مگر آنکه بر میگردد بدنیا تا باجل طبیعی خود بمیرد و کسی نیست که مرده باشد باجل
طبیعی مگر آنکه زنده میشود بر میگردد تا کشته شود و در رجعت و ایضا جابر بن یزید از حضرت
باقر ع ... در تفسیر و لئن قتلتم فی سبیل الله او متم روایت کرده که مراد کشته شدن
در راه علی و اولاد اوست و هر که ایمان باین معنی داشته باشد ... از برای او هم کشته
شدن و هم مردن هست ... هر که کشته شده باشد ... رجعت میکند در دنیا تا بمیرد
و هر که مرده باشد ... میشود تا کشته شود و ایضا ... که فرمود گویا می بینم حمران بن اعین
و میسر بن عبد العزیز را که ... و ... مردم را با شمشیرهای خود میکشند و در تفسیر عیاشی

و استبصار از فیض بن ابی شیبه روایت کرده که از حضرت صادق علیه السلام شنیدم در تفسیر و اذ اخذ الله میثاق النبیین
فرمود عهد و میثاق گرفته شد از پیغمبران از آدم تا پیغمبر آخر الزمان که ایمان و اقرار بخاتمیت و فضیلت
او داشته باشند و یاری کنند امیرالمؤمنین را و فرمود در رجعت هیچ نبی و رسولی نماند مگر دوباره
بدنیا برمیگردند و در پیش روی امیرالمؤمنین جهاد کنند و شمشیر زنند و از عبد الکریم بن عمرو خثعمی از آن حضرت
روایت کرده که شیطان استدعا کرد که مرا مهلت ده تا روز قیامت قبول نفرمود و او را مهلت داد تا روز وقت
معلوم و چون آن روز شود شیطان با جمیع متابعان خود از روزی که آدم خلق شده تا آن روز ظاهر شوند
و آن روز آخر رجعتهای امیرالمؤمنین باشد عرض کردم مگر رجعت متعدد است فرمود بلی البته رجعتها
و کرات است و هیچ امامی نیست در هیچ قرنی مگر آنکه بر فاجر عصر خود پس برمیگردند با او آن امام بدنیا تا آنکه
مؤمن بر کافر غالب و فایق آید و چون آن روز وقت معلوم شود امیرالمؤمنین با یاران
خود ظاهر شوند و ابلیس نیز ظاهر شود با جمیع اعوان و انصار خود و تلاقی ایشان یعنی دو لشکر حق و باطل
در زمین روحا از اراضی فرات خواهد بود که نزدیک کوفه شما است و چنان جنگی در میان دو لشکر
میان امیرالمؤمنین و لشکر شیطان شود که از روز ابتدای خلق عالم تا امروز نشده باشد و گویا می بینم
که در آن روز لشکر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعقب صد قدم پس رفته باشند و پاهای بعضی از ایشان
در شط فرات رفته باشد در آن اثنا [illegible] با ملائکه در رسد و قضی الامر
و حضرت رسول خدا در پیش آن لشکر باشد و حربه از نور در دست او باشد و چون که ابلیس
لعین آن حضرت را ببیند پس برود و پشت برگرداند یارانش گویند که حال که فتح کردیم کجا میروی او در جواب
گوید انی اری ما لا ترون انی اخاف الله رب العالمین پس رسول خدا او را ملاقات کند و نیزه
و حربه در میان دو کتف او زند که از آن ضربت هلاک شود و جمیع متابعانش هلاک شوند
در این وقت عبادت خدا بی شریک خالص شود و کسی نباشد که شریک از برای خدا آورد و چهل و چهار
هزار سال سلطنت آن جناب یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام طول کشد چنانکه یکی از شیعیان او
تا آنکه هزار فرزند نرینه بهم رساند هر سال یکی و در آن وقت کرامت فرماید و جنات
مدهامتان نزد مسجد کوفه بهم رسد و در اطراف آن نیز آنچه خدا خواهد
و در مقتضب الاثر بسند معتبر از عاصم بن حمید از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت

فرمود خدا ابتدا واحد احد و منفرد در وحدانیت خود بود پس بعد از آن تکلم بکلمه کرد که
نیست که مانند کلمه کسی باشد و کلام بی کلام تکلم نموده است چنانچه در محل خود محقق شد نوری
بهم رسید و از آن نور محمد و مرا و ذریه مرا خلق نمود بعد از آن کلمه دیگر گفت روحی موجود شد
و در آن نور قرار داد و او را در بدنهای ما ساکن گردانید پس مائیم روح الله و کلمة الله و مائیم حجة
خود را تمام کرده بر خلق خود و همیشه در سایه سبزی بودیم در جائی که نه آفتاب بود و نه ماه
و نه روز و نه شب و نه چشمی بود که ببیند کنایه از آن است که هیچ مخلوقی غیر از ما نبود
عبادت و تسبیح و تقدیس الهی مینمودیم و بعد از آن ارواح انبیا را خلق نمود و از انبیا عهد و میثاق
گرفت با ایمان آوردن و یاری کردن ما چنانچه خدا فرموده و اذ اخذ الله میثاق النبیین تا آخر آیه یعنی
فرمود که بآنها ایمان بیاورید بمحمد و وصی او را یاری کنید و یاری خواهند کرد همه ایشان و از من
میثاق گرفت در یاری وقت یاری کردن محمد و وصی او و وفا بعهد خود کردم و یاری او کردم
و جهاد در راه او کردم و دشمنان او را قتل کردم و گفتم و هنوز هیچ یک از پیغمبران خدا مرا یاری
نکردند و از دنیا رفته بودند لکن بعد از این مرا یاری کنند و مابین مشرق و مغرب زمین
از برای من مسافت خواهد شد و از آدم تا محمد همه پیغمبران زنده خواهند شد و در پیش روی من
شمشیر بر سر مردگان و زندهها خواهند زد و با ثقلین از جن و انس مرا اطاعت کنند در جهاد کردن
با ایشان فیا عجبا و چگونه تعجب نکنم از مردگانی که زنده شوند و جوق جوق صدا
بلند کنند و گویند لبیک لبیک یا داعی الله لبیک یا حجة الله و در کوچهای کوفه پهن شده باشند و شمشیرهای
برهنه بر دوش خود گذارده باشند و بر سر مغز سرکشان و جباران و اتباع ایشان از حزب و متابعان ایشان زنند تا آنکه وعده
که خدا کرده و فرموده وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم
الایه بظهور رسد و بدرستی که از برای من رجعتها خواهد بود رجعت بعد از رجعت و منم صاحب
رجعتها و صولتها و دولتها و انتقام کشیدنهای غریب و عجیب و منم قرن حدید یعنی شاخ آهنین
و منم بنده خدا و برادر رسول او و امین و خزانه دار او و صندوقچه سر او و پرده او و وصی او و زینت
سلطنه ما و [illegible] و منم حشر کننده مردم بسوی خدا و کلمة الله که جمع شود باو متفرق
و متفرق شود باو مجتمع و منم اسماء الحسنی و امثال العلیا یعنی آیات کبری و نشانهای حق که صفات جلال

او در بعض خطبه ذکر کرده منم آیات کبری منم حجت و دلیل و برهان از برای صفات حق تعالی و منم صاحب
بهشت و دوزخ منم بهشتیانرا در بهشتهای جاوید ساکن میکنم و دوزخیانرا در دوزخ منم تزویج کننده بهشتیان با حوریان
و عذاب کننده دوزخیان با انواع عذابها و الینا ایابهم یعنی رجوع خلق بمن است و آنکه از هر چیزی
از قضاهای الهی خبر کرده و حساب خلق با من است منم روشن کننده و نور بخش منم منم دابة
الارض منم قسیم و خزانه دار بهشت و نار منم صاحب اعراف منم امیر مؤمنان و یعسوب متقیان و لسان
سخن گویان و خاتم اوصیا و وارث انبیا و خلیفه خالق ارض و سما و صراط مستقیم و حجة بر اهل آسمانها
و زمینها و جمیع اهل دنیا منم آنکه حجة کرفته است بمن خدا وند جهان در ابتداء خلق عالم و مقام
عالمیان منم دانای راز و پنهان منم شاهد روز جزا منم عالم بعلم منایا و بلایا و قضایا منم دانای
علم انساب و فصل الخطاب منم صاحب عصا و میسم منم آنکه مسخر من کرده شد سحاب و رعد و برق و ظلمت و نور
منم مرور دهنده بادها و صرصرها و کوهها و آفتاب و ماه و ستارهها منم فاروق امت منم هادی برای
سعادت منم آنکه شماره هر چیز را میدانم بعلمی که خدا بمن تعلیم کرده و چیزی که پیغمبر محمد گفته و او
بمن تعلیم نموده منم آنکه خدا بمن عطا نموده نام خودرا و کلمه خودرا و حکم خودرا و علم خودرا پس ایمان
بپرسید از من قبل از آنکه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید خداوندا ترا گواه میگیرم و شکایت بتو میکنیم
از این مردم که قدر من نمیدانند و حق من را نگاه نمیدارند و بخصائص که بان مخصوصم با ید بدارند انکار میکنند
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و حجاج ملعون از شهر بن حوشب پرسید که این آیت در قرآن
مرا عاجز کرده گفتم ایها الامیر کدام آیه است گفت و ان من اهل الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته یعنی
هیچ کسی از اهل کتاب از یهود و نصاری و غیر ایشان نمیماند مگر آنکه پیش از مردن ایمان به پیغمبر
آخر الزمان خواهد آورد و حال آنکه یهودی و نصاری را امر میکنم بقتل و امر میکنم که گردن او را بزنند
و نگاه میکنم او را با وصف القدم تا وقتی که جان از بدنش مفارقت کند نمی بینم که لبهای خود را حرکت
بدهد بکلمه اسلام و ایمان آورد پس این آیه چه معنی دارد شهر بن حوشب گفت ایها الامیر معنی
آیه آن نیست که تو فهمیده بلکه مراد آن است که عیسی از آسمان فرود آید در آخر الزمان پیش از آنکه قیامت
بر پا شود و هیچ اهل ملتی باقی نماند از یهود و نصاری و غیر ایشان که ایمان بیاورند باو پیش از
مردن خود و عیسی در عقب مهدی نماز خواهد کرد حجاج گفت وای بر تو این را از کجا آوردی
و که بتو گفته است

و که بتو گفته است گفت محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ع از برای من گفت حجاج گفت حیث والله
تا معین صافیه یعنی آب را از سرچشمه صاف برداشته و این حدیث را علی بن ابراهیم قمی نقل
کرده و ایضا در تفسیر طسم تلک آیات الکتاب المبین تا آنجا که من المفسدین گفته که جناب اقدس الهی
خبر داد پیغمبر خود را از آنچه بموسی و بنی اسرائیل رسید از فرعون و عظیما از جور و ستم و قتل و اسیری
تا آنکه تسلی باشد از برای او در آنچه با اهلبیت آنجناب میرسد از امتش و بعد از آن بشارت داد او را
بعد از تعزیه و تسلی با آنکه تفضل خواهد کرد بر ایشان و بعد از آن ها از آنها که با ایشان میرسد ایشانرا
خلیفه خواهد کرد در روی زمین و بر همگی والی ایشانرا با دشمنان ایشان تا آنکه گفته در این آیه و نرید
ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض تا آخر آیه
و مراد از فرعون تا آنکه بود با ید بگوید و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون
یعنی از موسی پیغمبر چون او را فرعون و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و یعنی از آن کنند
در این آیه مفهوم میشود معلوم شد که مراد از الذین استضعفوا که بر ایشان منت گذارده و ایشانرا ائمه
و وارث ملک و دولت ایشان کند موسی نیست بلکه اهلبیت پیغمبر میباشد و تشبیه فرموده ایشانرا به بنی
اسرائیل و غاصبان و ظالمان حق ایشانرا بفرعون و هامان چنانچه امیر المؤمنین ع خود نیز مثال او برگزیده
کرده و در هر زمانی دو ظالمی از مثل ... و فرعون و هامان بیخی از ایشان بود و چون
بیار ... و تعدی خود خدا انتقام کشید که پیغمبر خدا بود و کوکبی که مثل ایشان بود و کوکبی که مثل
الاعلی بود در بنیه بر او مسلط کرد تا او را کشتند و این در اول خلق آدم و اولاد بود و بعد از آن بنی
فرعون را کشت و هامانرا کشت و قارون را در زمین فرو برد و بدرستی که من بنی حق را نشنیدم که با
از من بودند و من شریک نکرده بودم و خدا و رسول نکرده بود ... و حق من جه امیر نبه
حاصل نشود مگر از برای کسی که کتاب منزل و رسول مرسل از برای او قرار دهند و جه مناسبت
و از جهت رسالت بعد از محمد مصطفی ص از برای او حاصل نشده و حال آنکه خاتم انبیا بود و بعد از
او پیغمبری نیامد و دیگر توبه از برای ایشان نخواهد بود و در عذاب برزخ معذبند تا روز رجعت که
مقدر شده که انتقام از ایشان کشیده شود و در مختصر بصائر الدرجات از امیر المؤمنین ع
نقل کرده که سید علی بن طاوس بخط خود نقل کرده و آن خطبه مخزونه مشهوره است و چون

بیان کرده که چون قدری از اوّل آن خطبه را که در حمد و ثنا و توحید و تمجید و وصف پیغمبر و قرآن و غیر آنست
ذکر نمود و قدری از آن که شاهد در مدعاست نقل می شود یا عجبا کل العجب بین جمادی و رجب کسی عرض
کرد که این چه تعجب است که مبالغه در مورد حکایت بجهت تکلم و حال آنکه قضاء الهی تعلق گرفته است
در باره شما و نمی فهمید چه خواهد بود که در میان انفاس مرکبها و در روشن نمودن زخمها و زنده شدن مرده ها
باز فرمود وا عجبا کل العجب بین جمادی و رجب کسی عرض کرد این چه عجبی است که مکرر میفرمائید فرمود
مادرت بعزایت بنشیند کدام تعجب از این بیشتر می شود که مرده ها زنده شوند و شمشیر بر فرقها زنند ها بر زنند
عرض کردیم کی خواهد شد فرمود بحق سکافنده دانه گندم و خالق کننده هر بنده و از زاری که می بینم
مرده ها را که در میان کوچه های کوفه نشسته اند و با شمشیرهای کشیده بر دوش خود گذارده خود را
می زنند بر دشمنان خدا و رسول و مومنین بعد از آن فقره را سابق بر این در فصل سابق ذکر کردیم
تا آنکه فرمود که ای جماعت ساعتی که خروج کند و طلب خون پدران خود را غایب و ایشان را که
منقه باشند تا آنکه لشکر امام حسین خبر نمودم با ایشان همه جا آورده با هم کرده اند و دل ایشان و کرکرد
پاهای خود را بر زمین زنند و گویند خیری در کشتن ما بعد از این نیست خدا و بدا توبه کردیم آن نقض
خود را ایشانند اندکی که خدا مدح کرده ایشان را در کتاب که گفته ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین
تا آنکه فرمود منادی در ماه رمضان ندا کند از سمت مشرق در هنگام طلوع آفتاب یا اهل الهدی
اجتمعوا و از سمت مغرب در حالت غروب آفتاب منادی دیگر ندا کند یا اهل الباطل اجتمعوا و در روز دیگر
از وقت در حالت زوال آفتاب سرخ شود و در روز دیگر دابة الارض بیرون آید و امتیاز یابد اهل
حق از باطل و کشتگان بیایند بعد در ساحل دریا کعبه زیبا بیایند غار که اصحاب کهف آنجا
میباشند و خدا مبعوث گرداند از ایشان دو نفر را از اصحاب کهف که نام او ملیخا و دیگری که نام او کسلینا
که هر دو شاهد قائم آل محمد میباشند پس یکی از آن دو نفر بیرون روند بسوی روم و بر کرد و به بل
مفتوح و دیگری بیرون رود و فتح در دست او میشود و بر این رو ظاهر شود تا و له اسلم من فی السموات
و الارض طوعا و کرها بعد از آن از عراق فوجی را زنده کند چنانچه گفته است یوم نبعث من کل
امة فوجا ممن یکذب بآیاتنا فهم یوزعون مرهون و نزع اسنان خففنا غلب ایشان است و صدیق
اکبر یعنی خود آن حضرت با علم علامات و شمشیر ذو الفقار و تا بر نبا بیاید تا کوفه و مسجد آنرا خراب
کند

کند و به عمارت سابق آن او را باز گرداند و خانه های جبابره را که در اطراف مسجد باشند نیز خراب کند و بجز
بصره و مشرفه بر بصره باشد تابوت و عصای موسی پیش آن عصا را بیرون آید بصره و آنکه در یاقوت سود
که قبه آن پیدا باشد و علامت آن آنکه عمارات مکر مسجد بصره که مثل سینه کشتی که در روی آب پیدا
باشد بعد از آن بیرون رود و بحرور تا بیرون آید انبار و انبار را بر خرابی اسد و بعد از آن طایفه ثقیف
که همه آنرا بگیرند و بسوزند تا بمصر برود و بر منبر مصر خطبه بخواند و زمین را بعدالت معمور کند و بشارت
باران خود را بدهد و در صحرا و نهر جو خود را و زمین گیاه خود را و وحشیان چرا ایمن شوند که مثل
والحق و که کوسفند و کاو چرند و خدا در دلهای مومنان علم بینداز که هیچ مومنی احتیاج بعلم مومن
دیگر نداشته باشد اندر وقت تاویل این آیه ظاهر شود یغنی الله کلا من سعته و گنجهای زمین ظاهر شود
و قائم آل محمد گوید کلوا و اشربوا هنیئا بما اسلفتم فی الایام الخالیه و قائم از روزی که خروج کند تا روز وفات
سیصد سال و کسری توقف کند و شماره اصحاب او سیصد و سیزده کس باشد از جمله ایشان نه نفر از بنی اسرائیل
و هفتاد نفر از جنیان و بیست نفر از اهل یمن که از جمله ایشانست مقداد بن اسود و هفتاد نفری که اسلام نیاورده
کردند ایشان را و اعانت او میکنند و امدادی نیز در بیرون خدا از این زمان میکنند و هزار هشتصد و هفتاد نفر
و از ملائکه چهل هزار کس که از مسومین سه هزار و از مردفین پنج هزار و جمیع اصحاب او چهل و هفت
هزار و صد و سی کس میباشند و نه سرکرده دارد که هر سرکرده چهار هزار کس در تحت او میباشند از جن
و انس و در زیارات ماثوره که از آن جناب یعنی صاحب الامر رسیده که در سرداب مقدس او را زیارت
کنند و در کتب ادعیه و زیارات مشایخ نقل کرده اند فان توفیتنی اللهم فاجعلنی یا رب ممن یکر
فی رجعته و یملک فی دولته و یتمکن فی ایامه و یستظل تحت علمه و ان ادرکنی الموت قبل ظهوره
فاتوسل بک الی الله ثم ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تجعل لی کرة فی ظهوره و رجعة فی
ایامه لابلغ من طاعتک مرادی و اشفی من اعدائک فؤادی و در زیارت دیگر اللهم
ارنا وجهه ولیک المیمون فی حیوتنا و بعد المنون اللهم ادر بی که بالرجعه بین یدی صاحب
هذه البقعه و دعای عهد که از حضرت صادق مرویست که هر که چهل صباح بخواند از انصار صاحب
الامر خواهد بود و اگر پیش از ظهور آن حضرت بمیرد خدا او را از قبر بر آورد و در زمره اصحاب او محشور کند
و در کتاب اختصاص از جابر بن یزید روایت کرده از حضرت باقر مرویست

که فرمود بخدا که یکی از ما بعد از مردن زنده می‌شود و سیصد و نه سال پادشاهی میکند گفتم که اصحاب کهف
و انتها فرمود بعد از مردن قائم گفتم قائم چه قدر خواهد بود بعد از ظهور خود فرمود نوزده سال و
میکشد از روز قیامش تا روز مردنش گفتم بعد از مردن قائم هرج و مرج میشود در عالم فرمود بلی
تا پنجاه سال بعد از آن منتصر بیرون آید در دنیا و طلب خون خود و اصحابش را کند پس بکشد و اسیر کند
بمرتبه که مردم گویند که اگر این از ذریه پیغمبران بود البته رحم میکرد پس همه مردم انجا جمعیت کنند سیاه و سفید
و او را محاصره کنند تا آنکه ملتجی شود بحرم خدا و چون بلا شدت کند و منتصر کشته شود سفاح بیرون آید
و انتقام منتصر را بکشد و تمامی دشمنان ما را قتل کند اما سید آن سفاح و منتصر کیستند گفتم
فرمود منتصر حسین است و سفاح پدرش امیر المؤمنین میباشد و در حدیث علی بن ابراهیم
مهزیار که مذکور شد در فصل رجعت قائم فرمود ... که با سفیانی بیعت
کردند ... با سیصد و سیزده نفر و ... ما بکوفه
و بعد که ... میکنم ... و عمارات جبابره را خراب میکنم و با مردم جنگ میکنم
و ... و هر که ... در حالتی که متوقع باشند و مقاتل
بقیع ... قتل خواهند شد ... خواهند
... که بعد از عذاب خود را ... ندا می‌شود
که بکر و عمر ... که قتل او ... دیگر بعد از آن
چه خواهد شد فرمود الکرة الکرة الرجعة الرجعة و این آیه را خواندند ثم رددنا لکم الکرة علیهم
و امددناکم باموال و بنین الآیه و از کتاب مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنا عشر ... روایت
تا سلمان فارسی روایت کرده که سلمان گفت داخل شدم بر رسول خدا و چون مرا دید گفت ای سلمان
خدا مبعوث نکرد هیچ پیغمبری را مگر آنکه از برای او دوازده نقیب قرار داد تا آنکه سلمان عرض کرد یا رسول الله
میشود که ... ایشان ایمان بیاورد بدون معرفت بنامهای ایشان و نسب ایشان گفت نه ای سلمان
پس رسول خدا نام و نسب دوازده نفر اوصیاء خود را با و شناسانید پس سلمان گفت یا رسول الله
دعا کن تا من ایشان را دریابم و ملاقات ایشان مشرف شوم فرمود ای سلمان تو خواهی دید ایشان را
با هر که معرفت کامل دارد با ایشان هم و ... باشد سلمان گفت حمد و شکر ... ایشانم فرمود

فاذا جاء

فاذا جاء وعد اولیهما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید تا وجعلناکم اکثر نفیرا سلمان گوید که به
وشوق من زیاد شد و شکر کرد عرض کردم در عهد تو خواهد بود فرمود بلی بخدا تا کسی که محمد را
رسول کرد و بعهد من و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام دیگر خواهد بود سلکه هر کس از ما باشد
و بعلت ما ملحق باو و سینه باشد بلی بخدا قسم ای سلمان بعد از آن سبطا حاضر میشود با جمیع لشکر بانش
و هر که مؤمن محض با کافر محض باشد تا آنکه همه تقاص ها و خونخواهیها بشود و ... که حملات
تو ظلم بکسی نمیکند و ما ایم تاویل این آیه ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم
ائمة ونجعلهم الوارثین ونمکن لهم فی الارض ونری فرعون وهامان وجنودهما منهم ما کانوا یحذرون
سلمان گفت برخاستم از خدمت رسول خدا و پروا ندارم بعد از آن روز از آنکه مرگ برسد یا من بر او
من رسد یا من با و برسیم و از زراره مرویست که از حضرت باقر خواستم سؤال کنم از رجعت
و خواستم نمی‌آمد که صریح بپرسم پس حیله کردم و مسئله دیگر پرسیدم تا مدعای خود رسیدم گفتم هر کس
کشته شده باشد مرده است فرمود نه مردن حد است و کشته شدن حد گفتم حد از هم
فرق قرار بدارد ملکه فرموده افان مات او قتل و در جای دیگر فرموده ولئن متم او قتلتم
لالی الله تحشرون فرمود چنین نیست که گفتی ای زراره موت موتست و قتل قتل است و آن
مؤمنت و خدا ایضا فرموده ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون
فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون وعدا علیه حقا گفتم ... فرموده کل نفس ذائقة الموت
و بنابر قول شما هر که کشته شد نمرده است و این قضیه کلیه که خدا خبر داده تخلف میکند فرمود
هر که کشته شود تغییر با غیر از مثل آن نیست که در برزخ ... تا اجل طبیعی برسد در رجعت
و ثواب بدهی که خدا بخوره ذم کرده که هر که در راه او کشته شود او را ... بر کرده اند
دنیا تا اجل طبیعی برسد و هم چنین در مختصر بصائر ... از حضرت رضا نقل کرده که فرمود
در رجعت هر کس که مرده باشد از مؤمنان کشته شود و هر که کشته شده باشد باز بر گردد بدنیا
و بعد از آن بمیرد و ... روایت کرده است از ابان بن تغلب که حضرت صادق فرمود
که به پیغمبر خبر رسید که دو طایفه از قریش بعد از خود گفته بودند که محمد بعد از خود تصور میکند
که بعد از ... او ... سلطنت با اهل بیتش برسد و چون این سخن به پیغمبر رسید

علی که همه بسرکردگان قریش‌اند و از آن دو طایفه بیرون بودند آن جناب پروردگار نفیه محض سعید انست و فرمود که
خواهد بود حال شما بعد از من و بعد از من در حالتی که کافر شده باشید و بعد از آن مرا به بینید در دسته
از یاران و اصحاب خود که شمشیر بر صورت و گردن شما میزنم پس جبرئیل نازل شد و گفت بگو ان شاء الله یا
یا علی بن ابیطالب که چنین حکم پس حضرت بعد از آن عبارت که فرموده بود فرمود
و یا کور بود علی بن ابیطالب ... بعد از آن جبرئیل گفت یا محمد یک دفعه از برای تو خواهد بود یعنی
رجعت در دنیا و وعده آن از برای علی خواهد بود و وعده که شما داده سلام است یا دین تقلب عرض کرد
و دلیل بر این ... سلام انجاست فرمود و دلایت در حدیث کوفه و ابوعبیده مختصر صحابه روایت کرده از کتاب سلیم
بن قیس هلالی که از اصحاب امیر المؤمنین ع بوده و تمام آن کتاب از سلیم بن قیس ابان بن ابی عیاش روایت
کرده و بعد از آن حضرت سید الساجدین رسیده و عده آن کتاب در حضور بعضی از اعاظم اصحاب یعنی امام زین العابدین
که از جمله ایشان ابی الطفیل مشهور است در حضور آنحضرت خوانده است و جناب امام
تصدیق فرموده و گفته همه احادیث صحیح است ما ابان بن ابی عیاش گفته که بعد از آن که از سلیم بن قیس
تو بر حدیث رجعت را شنیدم که ابو الطفیل را دیدم در منزل خویش و از و پرسیدم حدیث رجعت را از
من جماعتی از بدریین اصحاب مثل عمر و سلمان و مقداد و ابی بن کعب روایت کرده اند و بعد از آن در کوفه تحقیق
رجعت را که از ایشان شنیده بودم از امیر المؤمنین پرسیدم که این علم خاصی است که امت جاهل باو هستند
و امیدم آن را بخدا واگذارید و بعد از آن آنحضرت تصدیق فرمود هر چه ایشان در رجعت بما
گفته بودند و بسیار بعد از آیات قرآن از برای من آنحضرت شاهد بر رجعت آورد و تفسیر کرد
انها را از برای من تفسیر شفا دهنده که دفع هر تشکیک و شبهه از من نمود و امروز تا روز قیامت در
هیچ مسئله چنان یقین ندارم که در رجعت دارم و از جمله چیزهائی که عرض کردم با آنحضرت این بود
که خبر ده مرا که حوض پیغمبر در دنیا است یا در آخرت است فرمود در دنیا است گفتم که بر سر
حوض تشنه و آب میدهد گفتم بلی و دور میکند مردمان از آن فرمود من بدست خود دوستان
خود را میدهم و از دشمنان خود منع میکنم عرض کردم و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض
تکلمهم دابه چیست فرمود یا ابا الطفیل بگذر از این سؤال عرض کردم التماس میکنم که بفرمائی فرمود
دابه آنست که طعام میخورد و در بازارها راه میرود و زنان میگیرد گفتم کیست آن فرمود

اصل رجعت است که وجود او قرار میگیرد در زمین بامر گفتم کیست آن فرمود صدیق این امت و فاروق ایشان
و خداوند است ایشان و ذو القرنین ایشان باز عرض کردم کیست آن یا امیر المؤمنین فرمود آنکسی است که خدا
در باره او گفته و یتلوه شاهد منه و الذی عنده علم الکتاب و الذی جاء بالصدق و صدق به و آنکس است
که همه کافر شدند بغیر او گفتم یعنی آنکه ای امیر المؤمنین آنحضرت گفتم کاش بودی گفتم فداک شوم نام صریح ببر گفت گفتم
و نام بردم ای ابا الطفیل هر گاه تعلیم شیعیان خود را که امروز با من جهاد میکنند و اقرار باطاعت من دارند
و مرا امیر المؤمنین میگویند و با دشمنان من جنگ میکنند هر گاه بطلبم و بعضی از آنچه میدانم از حق که جبرئیل
نازل شد و آورد بر او حقیه ایشان بگویم هر آینه متفرق میشوند از من و کمی از مردم از ایمان بمن مگر قلیلی از خلق
یعنی از شیعیان خالص بر من میشوند که شاید با من باشند در وقت آنحضرت و عرض کردم که من و تو
من متفرق میشویم از سر تو فرمودند بلکه تو و امثال تو بر حق ثابت میمانید بعد از آن فرمود که
صعب و دشوار است تحصیل این علم تخت است که تحمل آنرا نکند مگر ملک مقرب یا پیغمبر مرسل یا بنده مؤمنی که خدا دل او را امتحان کرده باشد در ایمان ای ابا الطفیل چون
پیغمبر از دنیا رفت همه مردم مرتد شدند و نادان و گمراه گردیدند مگر کسی که خدا او را حفظ کرد
عمل اهل بیت و احوال مجملی از ... نقل کرده که بعض حدیث را بعض حضرت در اصل سلیم بن قیس هلالی
دیدم و از جابر بن یزید جعفی روایت کرده است از حضرت صادق ع که فرمود امیر المؤمنین ع رجعت
میکند یک دفعه با امام حسین فرزند خود و اعلام او میآید تا آنکه انتقام بکشد از بنی امیه و معاویه
و آل معاویه و هر کس که جنگ با او کرده و بار دیگر خدا بر میانگیزاند او را با انصار او از اهل کوفه
سی هزار کس از سایر مردم و در صفین معاویه را ملاقات میکند و جنگ میکند و همه ایشان را
قتل میکند چنانچه یک نفر باقی نمیگذارد و مرتبه دیگر با رسول خدا ع در رجعت ظاهر میشود تا آنکه
خلیفه شود در کل زمین و همه ائمه عاملان او باشند و علانیه خلیفه باشد و عبادت خدا را
علانیه شود و او بیرون علانیه کند چنانچه در پنهان میکرد بعد از آن فرمود و اضعاف ایام
پادشاهی به پیغمبر میدهد که مالک جمیع دنیا شود از روزیکه خدا دنیا را خلق کرده تا روزی که قیامت
برپا میشود چنانچه وعده فرموده و گفته لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و شیخ کشی روایت
کرده از علی بن الحکم که حضرت باقر ع فرمود که گویا عبد الله بن شریک عامری را میبینم که عمامه

سیاهی در رجعت و دو صد [illegible] عامه [illegible] گفته اند او افتاده است و از کوه با لاشیر و ده در پیش روی قایم ما اهل بیت

[illegible] از کسی با او دست بگیرد میگوید و بشارت بر دشمنان میزنند و از حضرت صادق ع روایت کرده که فرمود از خدا

است دعا کردم که اسماعیل پسرم بعد از من بماند قبول نکرد و لیکن وعده فرموده است و مرتبه و منزلت عظمی

در رجعت بما او عطا داده است که اول کسی باشد که از قبر بیرون آید با ده نفر از اصحابش که از جمله ایشانند عبدالله بن شریک عامری

و علم بر دست عبدالله خواهد بود و پیش ایشان قایم ما شمشیر میزنند و داود رقی عرض کرد که بیست سال [illegible]

[illegible] که در راه [illegible] شهید شده اند فرمود این [illegible] که [illegible]

اگر [illegible] بعد از این در رجعت خواهد شد و در تفسیر عیاشی از رفاعه روایت کرده است که حضرت صادق ع

فرمود اول کسی که بدنیا رجعت خواهد نمود امام حسین و اصحابش خواهد بود و یزید و اصحابش

و ایشان را [illegible] و ایشان را خواهند کشت حذو النعل بالنعل یعنی همچنانکه ایشان کشتند

ایشان را خواهند کشت [illegible] ثم رددنا لکم الکرة علیهم و امددناکم باموال و بنین

و جعلناکم اکثر نفیرا و در اعلام الوری و ارشاد مفید از مفضل بن عمر از حضرت صادق ع روایت

که همراه قایم ع از پشت کوفه بیرون می آیند بیست و هفت مرد پانزده نفر از قوم موسی الذین کانوا

یهدون بالحق و به یعدلون و هفت نفر از اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان فارسی و ابودجانه

انصاری و مقداد بن اسود و مالک اشتر و ایشان در پیش روی او [illegible] میکنند و از جانب او حکام در بلاد خواهند

شد و [illegible] روایت کرده از امیرالمومنین که فرمود که منم سید پیران [illegible] چنانچه [illegible] اول

و بعد از آن ذکر کرد چنانچه مذکور شد [illegible] ثم رددنا علیه اهله و مثلهم معهم [illegible] الله [illegible] لیعقوب

[illegible] اهل بیت [illegible] چنانچه از برای یعقوب کرد و [illegible]

[illegible] شود و [illegible] وعده [illegible] ظاهر شده باشد [illegible] علامات شده

وادی [illegible] یعنی قائم آل محمد [illegible] از ابوبصیر [illegible] که عرض کردم خدمت حضرت صادق

از تفسیر آیه و اقسموا بالله جهد ایمانهم لا یبعث الله من یموت بلی وعدا علیه حقا فرمود چه میگویند

مردم در تفسیر آن گفتم میگویند که کفار و مشرکان قسم میخوردند از برای پیغمبر که خدا مردگان را زنده نخواهد کرد

[illegible] فرمود [illegible] قال هذا [illegible] مشرکین قسم [illegible] بلات و عزی

[illegible] قسم میخوردند [illegible] عرض کردم [illegible] که معنی این آیه چیست فرمود وقتی که قائم ما

کند

کند جمعی از شیعیان ما که مرده اند [illegible] شمشیر [illegible] پیش او جهاد کنند

و این خبر بشیعیان که مرده اند [illegible] میرسد و خوشحال میکنند و میگویند [illegible] که شیعیان

مرده زنده شده اند و با قائم آل محمد که ظهور کرده جهاد میکنند و چون این خبر را دشمنان ما [illegible] قائم و عیاش

او بیابند [illegible] طعن میزنند بر ان شیعیان و میگویند [illegible] شیعه [illegible] دروغ گو [illegible]

این دولت شما است و باز دروغ میگویند نه والله قسم مردها زنده نشده اند و نخواهند شد تا روز قیامت

خدا [illegible] حکایت ایشان از برای پیغمبر خود فرموده که و اقسموا بالله جهد ایمانهم و این حدیث را در تفسیر عیاشی نیز روایت

کرده و شیخ مفید در کتاب ما نزل من القرآن فی حق اهل البیت نیز روایت کرده و ایضا در کافی از حضرت

روایت کرده که در آیه و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین فرمود یکی قتل

امیرالمومنین و دیگری نیزه زدن بامام حسن [illegible] و وقتی که [illegible] ولتعلن علوا کبیرا

فرمود قتل امام حسین است فاذا جاء وعد اولیهما یعنی وقت طلب کردن خون امام حسین آمد بعثنا

علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید فجاسوا خلال الدیار جماعتی می باشند که خدا بفرستد پیش از خروج

قائم ایشان [illegible] که [illegible] ایشان [illegible] و کان وعدا

مفعولا خروج قائم است ثم رددنا لکم الکرة علیهم خروج امام حسین است با هفتاد نفر [illegible]

که کلاه خودهای مطلا [illegible] پوشیده [illegible]

که این حسین بن علی است [illegible] که دجال نیست و شیطان نیست و حجة قائم

[illegible] است [illegible] معرفت کامل بامام حسین [illegible]

از برای [illegible] رجعت قائم را وفات میرسد و امام حسین ع [illegible] غسل میدهد و کفن و دفن مینماید

[illegible] غسل و کفن و دفن [illegible] مگر وصی [illegible] مولف گوید که احادیثی که

از اهل بیت [illegible] در رجعت وارد شده زیاده از حد تواتر است [illegible] از علمای شیعه کتابها و رسالهها

در این باب نوشته اند و [illegible] از ضروریات مذهب شیعه میباشد و [illegible] انکار [illegible] تشیع است و

از اخبار [illegible] شیعه [illegible] باشد که این کتاب [illegible]

[illegible] شیخ صدوق در عقاید [illegible] که اعتقاد ما امامیه در رجعت اینست که

حق است [illegible] که در رجعت [illegible] اینست که خدا [illegible] فرموده ام [illegible]

خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم و ایشان هفتاد هزار خانه بودند که هر سال
در ایشان طاعون می‌افتاد و اغنیا و صاحبان قوت ایشان فرار میکردند و فقرا و ضعفا مبتلا میشدند و میماندند
و در آنها که میگریختند کمتر اتفاق می‌افتاد و در آنها که میماندند مرگ بیشتر واقع میشد و میگفتند اگر
ما هم بیرون میرفتیم طاعون ما را تلف نمیکرد و اغنیا میگفتند اگر ما هم میماندیم ما هم تلف شده بودیم تا آنکه
اجماع کردند و هر سال از اغنیا و فقرا جمعی از ضعفا و فقرا بیرون رفتند و همه ایشان با اجتماع
بیرون رفتند و در کنار دریا منزل کردند و چون که بار خود را بر زمین گذاشتند ندائی از آسمان
که بمیرید همه آن هفتاد هزار خانه مردند و متروک بودند چون از آنجا عبور کردند استخوانها و مرده‌های ایشان
از جاده بر یک کنار جمع کردند و مثل تلی عظیم گردید و مدتها بر این منوال بود تا آنکه ارمیا که پیغمبری بود از پیغمبران
بنی اسرائیل از آنجا عبور کرد و آن استخوانهای جمع شده را دید گفت خداوندا اگر اینها را زنده میکردی که بلاد
ترا معمور میکردند و فرزندان از ایشان بهم میرسید که بندگی ترا میکردند و خود نیز مدتی ترا عبادت میکردند
چه بود و حق بسوی او وحی فرستاد که آیا دوست داری که ایشان را برای تو زنده گردانم ... زنده شدند و همراه ارمیا آمدند و امت او
بودند و مدتی در دنیا بودند و اولاد و آثار بسیاری از ایشان ماند تا آنکه اجلهای ایشان در رسید و باجل خود
مردند و هم چنین عزیر پیغمبر بر الاغ خود سوار بود و بر قریه انطاکیه عبور کرد و دید خراب و ویران شده و اهل آن تلف
و مرده‌ها افتاده گفت چگونه این مرده‌ها زنده خواهند شد و حق تعالی آن مسئله را بعبارت خواهد کرد دید
با خوراکی که داشت و دید او را بقدرت کامله خود آن را از باد و آفتاب محافظت نمود تا مدت صد سال و بعد از آن
زنده کرد او را با الاغ او و گفت چه قدر در اینجا مانده گفت یک روز یا نصف روز
بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک وشرابک لم یتسنه صد سال است که در اینجا مرده بودی حال نگاه کن
و ببین طعام و شرابت یعنی آب و توشه که همراه داشت در این صد سال نپوسیده و تغییر نکرده است و بنگر
بسوی الاغ خود که چگونه پوسیده و ریزه ریزه شده است و از برای آنکه ترا آیه للناس کنیم و انظر الی العظام کیف
ننشزها ... ظاهر شود و حق تعالی ... که آن مرده را زنده کند و استخوانهای پوسیده ایشان تا زنده شد
و گوشت بر آنها ... فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر که منکر قدرت ما باشد تا بداند
که ما بر همه چیز قادریم و ایضا هفتاد نفر همراه موسی رفتند به کوه طور و چون کلام خدا را شنیدند
رؤیت خواستند و صاعقه غضب الهی ایشان را سوزانید و موسی عرض کرد چگونه مراجعت کنم و جواب بنی اسرائیل

چگونه

چگونه بعد دویست سال ایشان را زنده کرد و برگشتند و سالها ماندند و فرزندان بهم رسانیدند
و اهل ... و از معجزات عیسی ... که ... زنده کرد ...
... زنده کرد همه مرده بودند و بدعای عیسی زنده شدند و مدتها ماندند در دنیا و بعد از ...
و اصحاب کهف سیصد و نه سال در مغاره خود مردند و بعد از آن خدا زنده کرد ایشان را و برگشتند
و قصه ایشان معروف و مشهور است پس معلوم شد که رجعت در هر عصر سابق ... بوده و ... اتفاق
افتاده و پیغمبر ما در احادیث مستفیضه بطرق عامه و خاصه فرموده که هر چه در بنی اسرائیل و زمانهای سابق
اتفاق افتاده در این امت نیز واقع خواهد شد ... حذو النعل بالنعل ... پس باید رجعتی که چند دفعه
در امم سابقه شده است در این امت نیز بشود و شیخ مفید نقل کرده که در مجلسی که جمعی از علماء اهل سنت
و غیرهم بودند مسئله رجعت مذکور شد شخصی از علمای معتزله بحث کرد که هرگاه بزعم شما مردگان زنده شوند
در زمان ظهور قائم آل محمد که شفا دهند ... شیعیان و انتقام از دشمنان اهل بیت بکشند
چنانچه ... و آنچه مراد داری ... پس ... ظالمی و ...
... یزید ... بر ... اعتقاد دارید که
در آن وقت ... توبه کنند و خاتمه احوال ایشان ...
شود ... انست که قطع بر ...
... رجعت ... نیست و شیخ مفید دو جواب داده است حاصل جواب اول آنکه رجعت ...
... احادیث و اجماع اهل بیت ثابت شده ... اثبات آن ... نیست ...
... دلالت ... احتمال ... توبه ... از ... احتمال عقلی است ...
... دلالت بر رجعت دارد ... ایشان در بدو سوء خاتمه و لعن ...
... عذاب ... بلکه ... احادیث رجعت و طرق عامه و خاصه ...
دین است و همه احادیث داله بر رجعت ... دلالت بر کفر و سوء حال و کشته شدن ایشان
بدست قائم و امام حسین و امیرالمؤمنین ... چنانچه از تأمل در اخبار مذکوره ...
قطع حاصل ... بر فرض ثبوت رجعت این احتمال ممکن نباشد و حاصل جواب
دوم آنکه از اخبار رجعت چنان ظاهر می‌شود که حال ایام رجعت حال روز قیامت و ساعة مرده ...

که مریاء فرمانش به اتفاق بیفتد مقبول نیست چون ایمان فرعون در حالتی که عذاب را مشاهده کرده

واز جمله اخبار بسیار است که ائمه المذکوره تفسیر یوم یاتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل

او کسبت فی ایمانها خیرا فرموده‌اند که مراد ظهور قائم آل محمد است علیه السلام که مبنی بر آنکه گفت که حکیم فعل لغو

و عبث از او صادر نشود و بجهة دلیل عقل و آیات و اخبار اثبات رجعت معقود از رجعت تلافی و انتقام

کشیدن از آن ظالمان و مجازات و مکافات ایشانست چه هرگاه توبه کند و مجازات عمل بدیشان نرسد

ایشان بدنیا و مابه حق اهدو تعلل ارحم الراحمین که در خباثت منتهای مرتبه رسیده و خود را از سنخ

تمام محجوبین و استعداد فطری خود را ضایع نمود و در بین حال انبیا و اوصیا که جهة خلق مبعوث شده و الحجة

ریاضت کشیده دستی اند ایشان را هدایت کنند بلکه بطغیان و تمرد و عصیان افزودند و الحجة معاند ایشان

صادر شد که هدایت تمامت آثار از محو کرده و جمیع حال مردند و از دنیا رفتند چگونه ثانیا قابلیت و استعداد

هدایت ایشان افاضه می‌شود و چگونه قلب ماهیات خبیثه ایشان می‌شود جهة عام تربیت و خروج از رقیق

تغفل از عالم بود و در این عالم جهة آن لوازم ماهیات خبیثه ایشان بود از مفاسد عامه و شرور و جزء مصروف

از نوع بتفضل آمد و تعبد از صرف دیگر تربیتی و افاضه استعداد نشود و مقابل خواهد بود که در حیات ثانیه

از نوع تفضل آید و میدان تحقق ایشان انتقام و جیح است و این کتاب را زیاده براین قدر گنجایش نیست

برای است که همین قدر اکتفا نموده ختم کلام بدعا نمایم اللهم صل علی محمد و آل محمد واجعلنا

من تقتفی آثارهم و یستضیء بانوارهم و یسلک سبیل محبتهم و مسارهم و یهتدی بهداهم و یحشر

فی زمرتهم و یملک فی دولتهم و یکر فی رجعتهم و یشرف فی عافیتهم و یمکن فی ایام سلطنتهم و تقر عیناه

برؤیتهم و یفوز بشفاعتهم و یسعد فی طاعتهم و یعد من اهل ولایتهم برحمتک یا ارحم

الراحمین اللهم انا نرغب الیک فی دولة کریمة تعز بها الاسلام و اهله و تذل بها النفاق و اهله

و تجعلنا فیها من الدعاة الی طاعتک و القادة الی سبیلک و ترزقنا بها کرامة الدنیا و الآخرة

یا اجود المسئولین و اوسع المعطین اشف بهم صدورنا و اذهب بهم غیظ قلوبنا و اهدنا بهم لما اختلف

فیه من الحق باذنک انک تهدی من تشاء الی صراط مستقیم و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام

علی اشرف الانبیاء و المرسلین محمد النبی الهادی الامین و عترته الغر المیامین الطاهرین

المطهرین المعصومین صلوة دائمة الی یوم الدین و لعنة الله علی اعدائهم ابد الآبدین

وقد فرغت

وقد فرغت من کتابته فی یوم دوشنبه ۲۰ ذی القعده الحرام سنة ۱۲۳۵ و انا العبد المحقر الحقیر الفقیر

الحاج الی رحمة الله ابن مرحوم حاجی علی اکبر محمد تقی همدانی و شرع

المنة لله الاحد

۲۲۲

۲۴

۲۰